



This text may appear in different sizes, colors, and orientations depending on the device and the browser used to view the page.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

درس دویست و بیست و ششم تا دویست
و چهلم: تقدّم و تأسیس شیعه در جمیع
علوم از زمان حضرت امام باقر تا زمان
حضرت امام عسکری علیهما السّلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ،

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ،

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

وَ لَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَ الْبَحْرُ
يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةَ أَبْحُرٍ مَا نَفَدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ
اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ.^۱

«و اگر تمام درختانی که بر روی زمین هستند

قلم گردند (و در دست کاتبان و نویسندگان قرار

گیرند) و هفت دریای دگر از دنباله این دریا، آن را

یاری دهند (و آن دریاها مرگب گردد و بخواهند

تعداد و شمارش موجودات و کلمات خدا را

^۱سوره ۳۱: لقمان، آیه ۲۷.

بنویسند و إحصاء نمایند، نمی‌توانند. چرا که)
کلمات خداوند تمام شدنی نیست. و حقّاً خداوند
دارای مقام عزّت و اقتدار و دارای حکمت و
استواری بی‌پایان است.»

عظمت کلمات آفاقیه و انفسیه

حضرت استاذنا الأکرم در تفسیر این آیه
مبارکه از جمله فرموده‌اند: ظاهراً مراد از لفظ هفت،
کثرت می‌باشد بدون مدخلیت خصوص این عدد. و
کلمه لفظی است که دلالت بر معنی نماید، و در کلام
خدای تعالی بر وجودِ إفاضه شده به امر خدا

اطلاق گردیده است.

خداوند در سوره یس آیه ۸۲ می‌فرماید: **إِنَّمَا**

أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.

«این است و جز این نیست، امر خداوند آن

است که چون اراده کند چیزی موجود شود، به آن

چیز می‌گوید: بشو! و آن می‌شود.»

و به مسیح علیه السّلام کلمه گفته شده است

در سوره نساء، آیه ۱۷۱:

وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ

«و مسیح کلمه اوست که به مریم القاء نمود.»

علی‌هذا معنی این طور می‌گردد: اگر جمیع

درختان روی زمین قلم گردند، و به دنباله این دریا،

هفت دریای دگر افزوده شود، و همگی این دریاها

مرگب شوند و به واسطه آنها کلمات خداوند نوشته

شود - با تبدیل آن کلمات به الفاظی که دلالت بر آن

کنند - مع‌ذلک آب دریا تمام می‌شود پیش از آنکه

کلمات خدا پایان پذیرد، به علّت آنکه کلمات خدا

انتها ندارد.^۱

^۱ «المیزان فی تفسیر القرآن»، ج ۱۶، ص ۲۴۵.

گرچه این کریمه شریفه در مقام عظمت و کثرت کلمات آفاقیه و آنفسیه إلهیه است که از آن تعبیر به عالم کون و وجود می‌گردد، و لیکن از استخدام لفظ قلم برای کتابت، و دریا به جهت مُرکَّب و مدادِ نوشتن برای إحصاء و شمارش این موجودات عالم سراسر اَبَّهت و جلالت، و این جهان پر شکوه و سرشار از عجائب و رموز و أسرار بی پایان خلقت، می‌توان به وضوح به اهمیت قلم و کتابت پی برد، و به عظمت و جلال و عُمق امامان شیعه و امت شیعه که با وجود جوِّ مخالف، از بدو امر قیام نمودند، و طبق کلام رسول الله سنّت وی را تدوین و تعلیم نمودند، پی برد. پیشوایان تشیع، لوادار مکتب علم و قلم و تحریر و تدوین بوده‌اند، و نه تنها به شیعه بلکه به جهان اسلام سر به سر، بلکه به جمیع عالم بشریت از جمیع مِلَل و نِحَل نور

دادند، علم دادند، و از را مِخْبَرَه (دوات و مداد) و قلم بر روی صفحات گسترده کاغذ، و ألواح چوبین، و پوست و چرم حیوانات، و برگ درختان نخیل و خرما، و استخوانهای کتف شتر و گاو و گوسپند، گفتند و نوشتند و به أقطار عالم، فروغ دانش را گسترانیدند.

استعارات و تشبیهات راجع به قلم و کتاب

قبل از آنکه وارد بحث در تدوین و تصنیف آل محمد علیهم السّلام گردیم، اینک سزاوار است مطالبی نغز و دلکش را از عالمِ نحریر: شیخ حسین بن عبدالصّمد عزالدّین حارثی همدانی عاملی پدر عالیقدر شیخنا الأعظم بهاء الدّین عاملی که در کتاب بدیع و نفیس خود در اخلاق در باب کتابت نقل کرده است ذکر نمائیم و سپس وارد بحث گردیم:

وی گوید: بعضی از علماء در مدح کتاب گفته‌اند: الْكُتُبُ بَسَاتِينُ الْعُقَلَاءِ.

«کتابها، بستانهای عقلاء می‌باشند.» یعنی جمیع مردم غیر عاقل که باغ و راغ و گلستان و بوستان را منحصر در زمینهای کشتزار به گل و سنبل

و ریحان و ارغوان می‌پندارند، برای عقلاء گردش در صفحات کتاب و تماشای مطالب بدیعه و متنوعه آن، بوستان حقیقی و گلزار واقعی می‌باشد.

و بعضی از بلیغان گفته‌اند: الْكِتَابُ وَعَاءٌ مَلِيٌّ

عِلْمًا، وَ ظَرْفٌ مَلِيٌّ ظَرْفًا.

«کتاب، گنجینه‌ای است که از علم سرشار

گردیده است، و ظرفی است که از اشیاء نفیسه و تحفه‌های بدیعه و ظریفه پر شده است.»

و برخی از فصیحان گفته‌اند: الْكُتُبُ أَصْدَافُ

الْحِكْمِ تَنْشَقُّ عَنْ جَوَاهِرِ الْكَلِمِ.

«کتابها صدفهائی هستند که در درون خود

مروارید حکمت‌ها را می‌پرورند، و چون آن صدفها شکافته گردند، جواهرات ذی‌قیمت اقوال و سخنان و گفتار ذی‌قیمت را تحویل می‌دهند.»

و أيضاً برخی از آنان گفته‌اند: الْكِتَابُ بُسْتَانٌ

يَحْمَلُ فِي رُذْنٍ^۱، وَ رَوْضَةٌ تُقَلَّبُ فِي

حَجْرٍ، يَنْطِقُ عَنِ الْمَوْتَى، وَ يترجم عن الأحياء.

^۱ در «اقرّب الموارِد» گوید: الرُّذْنُ با ضمه راء، بیخ آستین است و عرب عادتش این بود که درهم و دنانیر خود را در آن می‌نهاد. حریری گوید: إذا ثقل رُذْنِي خَفَّ عَلَيَّ أَنْ أَكْفَلَ ابْنِي.

«کتاب، بوستانی است که آن را در ته آستین
قرار داده از اینجا به آنجا می‌برند، و گلستانی است
که بر روی دامن گسترده و جا بجا می‌گردد. از
مردگان سخن می‌گوید و زبان ترجمان زندگان
است.»

و شاعر گوید:

۱ - «من همنشینانی دارم که گفتارشان ملالت
انگیز نیست، با درایت و فهم بوده و در حضور و
غیبت امین هستند.»

۲ - از دانش خودشان به من می‌آموزند دانش
گذشتگان را، و به من عقل و ادب و رأی متین و
استوار افاضه می‌کنند.»

حاصل گفتار آنکه: انسان در کتابی که
می‌نگارد، از علم مکنون و سرپوشیده خود پرده بر
می‌گیرد، و نتیجه و حاصل رویه و فهم سنجیده شده
و توزین شده‌اش را در آن می‌گنجانند.

بنابراین، در کتاب خود درج می‌کند آنچه را

که بر زبانش امکان ندارد جاری گردد، و با نهایت بلاغت و بیانش برای وی میسور نمی‌شود که با زبان خود آن را اظهار کند. چرا که غالباً نویسنده کتاب در گوشه خلوت و زاویه انفراد بوده و برای به کار انداختن بصیرت و فکرت خود، در فراغت به سر می‌برد.

و لهذا بعضی از حکماء گفته‌اند: كِتَابُ الْمَرْءِ

عُنْوَانُ عَقْلِهِ وَ لِسَانُهُ فَضْلُهُ.

«کتاب و مکتوب انسان، نشان دهنده عقل و

زبان سخنگوی فضل اوست.»

و بعضی از علماء گفته‌اند: لَا يَزَالُ الْمَرْءُ تَحْتَ

سِتْرٍ مِنْ عَقْلِهِ حَتَّى يُوَلِّفَ كِتَاباً أَوْ يَقُولَ شِعْراً.

«همیشه انسان در زیر پوشش عقل و درایتش می‌باشد، تا زمانی که کتابی را تألیف کند و یا شعری را بسراید.»

و بعضی از ایشان گفته‌اند: مَا قَرَأْتُ كِتَابَ رَجُلٍ إِلَّا عَرَفْتُ مِقْدَارَ عَقْلِهِ.

«من نامه و کتاب مردی را نخواندم مگر آنکه مقدار عقلش را از آن به دست آوردم.»

و بعضی از پادشاهان گفته‌اند: ثَلَاثَةٌ تَدُلُّ عَلَى عُقُولِ أَرْبَابِهَا: الْهُدِيَّةُ، وَالْكِتَابُ، وَالرَّسُولُ.

«سه چیز است که دلالت بر مقدار و میزان عقلهای صاحبانش دارد: تحفه و هدیه‌ای که می‌فرستند، و نامه‌ای که می‌فرستند، و پیغام‌آورنده و واسطه که او را برای پیام انتخاب می‌نمایند.»

و علی بن ابی طالب علیه السلام گفته است: عَقْلُ الْكَاتِبِ قَلَمُهُ.

«عقل شخص نویسنده، قلم اوست.»

و مسعده گوید: الْأَقْلَامُ مَطَايَا الْفِطْنِ.

«قلمهای نویسندگان، مرکبهای فهمها و درایتها و دانشها می‌باشد که آنها را به سوی عامه

گسیل می‌دارند.»

و برخی از آنان گفته‌اند: عُقُولُ الرَّجَالِ تَحْتَ

أَسِنَّةِ أَقْلَامِهِمْ.

«عقلهای مردان در زیر سنانهای تیز و برنده

قلم‌هایشان می‌باشد.»

و عَلَى كُلِّ حَالٍ، خَطٌّ از بزرگترین مهمات

دینیه و دنیویه است، و اکثر از امور پست و امور عالی

بر محور آن چرخش دارد. و بر این اساس است که

نویسندگان قاصدان مَلِك و آباد گران مملکت و

خزانه داران اموالند.

و از آنچه که دلالت بر شرافت کتاب دارد آن

است که: خداوند به بعضی از ادوات کتاب که همانا

قلم باشد، قسم یاد کرده است همچنان که به قلم در

کلام خود قسم یاد فرموده است:

ن، وَ الْقَلَمِ وَ مَا يَسْطُرُونَ^۱

«نون، سوگند به قلم و به آنچه می‌نگارند.»

و خداوند قلم را از نعمتهای خود شمرده

است در کلام خود: **عَلَّمَ بِالْقَلَمِ^۲**

«خداوند به وسیله قلم تعلیم نمود.» خداوند

خود را توصیف نمود به آنکه با قلم تعلیم کرد، به

همان گونه که خود را به کرم توصیف نمود.

و در کتاب «مَنْثُورِ الْحِكْمِ» وارد است: الدَّوَاتُ

مِنْ أَنْفَعِ الْأَدْوَاتِ، وَ الْحَبْرُ أَجْدَى مِنَ التُّبْرِ.

«دوات از پرثمرترین ادوات است، و مرکب

از طلای ناب و زر سره منفعتش بیشتر است.»

و بعضی از فضلاء گفته‌اند: الْقَلَمُ أَحَدُ اللِّسَانِ،

وَ حُسْنُ الْخَطِّ أَحَدُ الْفَصَاحَتَيْنِ.

«قلم یکی از دو گونه زبان است برای آدمی،

و حُسنِ خطّ یکی از دو گونه فصاحت است.»

و بعضی از حکماء گفته‌اند: صُورَةُ الْخَطِّ فِي

الْأَبْصَارِ سَوَادٌ، وَ فِي الْبَصَائِرِ بَيَاضٌ.

^۱ آیه ۱، از سوره ۶۸: قلم.

^۲ آیه ۴، از سوره ۹۶: علق.

«شکل و شمایل خطّ در برابر چشمانِ سر،
سیاهرنگ است و در برابر چشمان بصیرت دل،
سپید.»

و بعضی گفته‌اند: الْقَلَمُ رُوحُ الْيَدِ، وَ لِسَانُ الْفِكْرِ.
«قلم، روح دست و زبان گویای فکر و اندیشه
است.»

و اقلیدس گفته است: الْخَطُّ هِنْدَسَةٌ رُوحَانِيَّةٌ وَ
إِنْ ظَهَرَتْ بِأَلَّةٍ جَسَدَانِيَّةٍ.

«خطّ هندسه‌ای است روحی، اگرچه با آلت
جسمانی ظهور پیدا کرده است.»

و بعضی از علماء گفته‌اند: الْقَلَمُ صَانِعُ الْكَلَامِ.
«قلم سازنده گفتار است.»

و بعضی از ایشان گفته‌اند: لَمْ أَرِ بَاكِيًا أَحْسَنَ تَبَسُّمًا

مِنَ الْقَلَمِ.

«من هیچ گریانی را در حال تبسم زیباتر از

قلم ندیده‌ام.»

و گفته‌اند: جَهْلُ الْخَطِّ الزَّمَانَةُ الْخَفِيَّةُ.

«خط ندانستن بیماری زمینگیر کننده‌ای است

پنهان.»

ابن مقله گوید: لَا دِيَةَ عِنْدَنَا لِيَدٍ لَا تَكْتُبُ.

«در نزد ما دستی که نویسنده نیست دیه

ندارد.»

ابن بواب گوید: الْيَدُ الَّتِي لَا تَكْتُبُ رِجْلٌ.

«دستی که نتواند بنویسد، پاست (نه دست).»

و جعفر بن یحیی گوید: الْخَطُّ سِمَطُ الْحِكْمَةِ، بِهِ

تُفَصَّلُ شُدُورُهَا، وَ يَنْتَظِمُ مَنُشُورُهَا.

«خط مانند بند و ریسمانی است که با آن

حکمت را در رشته می‌کشند؛ به واسطه آن است که

دانه‌های مشخص از جواهر در سربندها قرار

می‌گیرد، و آن حکمت‌های پراکنده و متفرق در یک

سلسله و رشته منتظم می‌گردد.»

و ابن مُقَفَّع گوید: اللِّسَانُ مَقْصُورٌ عَلَى الْحَاضِرِ،

وَ الْقَلَمُ عَلَى الشَّاهِدِ وَ الْغَائِبِ^۱.

«زبان، إفاده‌اش منحصر است به حاضران، و

قلم گسترده است بر حاضران و غائبان.»

کلمات قصار علما درباره عظمت قلم و کتاب

و برخی از علماء گفته‌اند: لَا شَيْءَ أَفْضَلُ مِنْ

الْقَلَمِ، لِأَنَّ مُدَّةَ عُمُرِ الْإِنْسَانِ لَا يُمْكِنُ أَنْ يَدْرِكَ فِيهَا

بِفِكْرِهِ مَا يَدْرِكُ بِقَلَمِهِ.

«هیچ چیز با فضیلت‌تر از قلم وجود ندارد، به

علت آنکه برای انسان امکان ندارد با فکرش در تمام

مدت عمرش به چیزهائی دست یابد که با قلمش

می‌تواند بدانها دست یابد.»

و از ابن عباس در کلام خدای تعالی وارد است

که: مراد از أَوْ أَثَرَةٍ مِنْ عِلْمٍ^۲ «یا

ظهور و اثری از علم» یعنی الْخَطَّ، خطّ می‌باشد.

و از مجاهد وارد است در کلام خدای تعالی:

^۱ در منتخبات «بیان و تبیین» جاحظ در ص ۱۷۹ بدین عبارت آمده است:
على القريب الحاضر، و القلم مطلق فى الشاهد و الغائب.

^۲ آیه ۴، از سوره ۴۶: أحقاف.

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ^۱ «به هر کس که خداوند

بخواهد حکمت می دهد» قَالَ: الْخَطُّ، گوید: مراد خطّ می باشد.

و أيضاً در وَ مَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا

كَثِيرًا «و به کسی که حکمت داده شود، خیر بسیاری داده شده است» يَعْنِي الْخَطُّ، مراد خطّ می باشد.

و بعضی از حکماء گفته اند: الْقَلَمُ وَ السَّيْفُ

حَاكِمَانِ فِي جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ، وَ لَوْلَاهُمَا مَا قَامَتِ الدُّنْيَا.^۲

«شمشیر و قلم، دو حاکم و آمر در همه چیزها

هستند، و اگر آن دو نبودند دنیا بر پا نمی خاست.»

یعنی با قلم و کتابت و بیان علوم، و أيضاً با

قوه قهریه عادلۀ فاضله، باید جهان را استوار ساخت.

باری از آنچه که سابقاً ذکر نمودیم، معلوم شد

که: نه تنها رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

منعی از کتابت به عمل نیاورده است، بلکه جدّی بلیغ

در تدوین سنت داشته اند، و به افراد لایق امر به

^۱ آیه ۲۶۹، از سوره ۲: بقره.

^۲ «نور الحقیقة و نور الحدیقة» تألیف حسین بن عبد الصّمد همدانی از نوادگان حارث أعور همدانی متولد ۹۱۵ و متوفی ۹۸۵ هجریه قمریه، طبع اول مطبوعه سید الشهداء علیه السلام ایران - قم ص ۱۰۷ تا ص ۱۱۰.

کتابت نموده و در مواقع اذن و اجازه از آن ترخیص

می فرموده‌اند.^۱

خطیب بغدادی در کتاب «تقیید العلم» با سند

متّصل خود از فایده غلام عبید الله

^۱ در کتاب «آداب المتعلّمین»، آیه الله خواجه نصیر الدّین طوسی از کتاب «جامع المقدمات» طبع عبد الرّحیم ص ۱۹۸ می فرماید: و سزاوار است که طالب علم پیوسته دفتر نوشته‌ای را همراه داشته باشد تا مطالعه نماید، و گفته شده است: من لم یکن الدّفتر فی کمّهِ لم یثبت الحکمة فی قلبه. و سزاوار است که در این دفتر مقداری ورقه سفید باشد و با خود دوات همراه داشته باشد که آنچه را که می شنود بنویسد همان طور که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم به هلال بن یسار در هنگامی که برای وی تقریر علم و حکمت می نمود فرمود: هَلْ مَعَكَ مِخْبَرَةٌ؟! «آیا همراه تو دوات وجود دارد؟!»

ابن ابي رافع از عبید الله بن ابي رافع روایت
نموده است که: قَالَ: كَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَأْتِي أَبَا رَافِعٍ
فَيَقُولُ: مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ
يَوْمَ كَذَا؟! مَا صَنَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ
كَذَا؟! وَمَعَ ابْنِ عَبَّاسٍ الْوَأْحُ يَكْتُبُ فِيهَا.^۱

«گفت: عادت ابن عباس این بود که به نزد ابو
رافع می آمد و می گفت: رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلم در فلان روز چه کاری کرد؟! و در معیت
ابن عباس لوحهائی بود که آن مطالب را بر روی آنها
می نوشت.»

و با سندی متصل روایت کرده است از اَبَار: اَبُو
حَفْصٍ از لیث از مجاهد از ابن عباس که گفت: قِيدُوا
الْعِلْمَ! وَ تَقْيِيدُهُ كِتَابُهُ^۲

«به علم مهار زنید! و مهار آن عبارت است از
کتابت آن!»

و با سند متصل دیگری روایت نموده است از اَبِي

^۱ «تقیید العلم»، حافظ ابو بکر احمد بن علی بن ثابت، خطیب بغدادی
صاحب تاریخ بغداد، طبع دوم، نشر «دار إحياء السُّنة النَّبویَّة»، ص ۹۱.
^۲ همین مصدر، ص ۹۲.

بِشْرِ جَعْفَرِ بْنِ إِيَّاسٍ، مِنْ سَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ، مِنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: خَيْرُ مَا قُيِدَ بِهِ الْعِلْمُ الْكِتَابُ.^۱

«بهترین چیزی که با آن علم را مهار کنند،

نوشتن است.»

گفتار ابو سعید در روایت حدیث

و با سندی دیگر از ابو المتوکل روایت کرده

است که گفت: من درباره کیفیت ادای تشهد از ابو

سعید خذری سؤال کردم در پاسخ گفت: التَّحِيَّاتُ،

الصَّلَوَاتُ، الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ

اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ،

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ.

قال أبو سعيد: وَ كُنَّا لَا نَكْتُبُ إِلَّا الْقُرْآنَ وَ

التَّشَهُدَ.^۲

در اینجا می بینیم که ابو سعید می گوید: و

دأب و رویه ما این بود که: غیر از قرآن و تشهد را

نمی نوشتیم، و از طرفی در روایت بعد از این، خطیب

^۱ همین مصدر، ص ۹۲.

^۲ «تقیید العلم» ص ۹۳. باید دانست که: کیفیت تشهد عامه با خاصه تفاوتی ندارد، فقط خاصه شهادتین را در ابتدا و بعد از آن تحیات و سلام را ذکر می کنند، و عامه به عکس آن.

که نظیر این مضمون

را از أبوسعید روایت می‌کند سپس می‌گوید:
أوسعید همان کس است که از وی روایت شده است
که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند:
لَا تَكْتُبُوا عَنِّي سِوَى الْقُرْآنِ، وَ مَنْ كَتَبَ عَنِّي غَيْرَ
الْقُرْآنِ فَلْيَمْحُهُ!

«از جانب من چیزی را غیر از قرآن ننویسد،
و هر کس از جانب من غیر از قرآن چیزی را بنویسد،
باید آن را محو کند!»

و از طرفی در اینجا می‌بینیم که: او خبر
می‌دهد که علاوه بر قرآن، تشهّد را هم می‌نوشته‌اند،
و این دلیل است بر آنکه مراد از نهی کتابت غیر قرآن،
همان است که ما مُبَيِّن ساختیم. یعنی چیزی مشابه و
نظیر قرآن شود، و اینکه مردم از قرآن إِعْرَاض کرده
و بدان روی آورند.

امّا چون أبو سعید از این خطر خود را ایمن
دید، و از طرفی حاجت مبرم را به کتابت علم
احساس نمود، دیگر در خود کراهتی در نوشتن علم
ندید همان طور که صحابه کراهتی از نوشتن تشهّد
نداشتند. و در میان تشهّد و غیر تشهّد از جمیع علوم
فرقی مشاهده نمی‌گردد در اینکه همه آنها قرآن

نمی‌باشند. و علومی را که صحابه در کتابهای خود نوشته‌اند و امر به نوشتن آن نموده‌اند از جهت احتیاط بوده است، به همان گونه که کراهِتشان از نوشتن نیز از جهت احتیاط بوده است. و الله أعلم.

صحابه جمیع مسموعات خود از پیامبر را

می‌نوشتند

و نیز خطیب با سند متصل خود روایت می‌کند از هُبیره بن عبد الرحمن از پدرش، یا از مرد دگری که گفت: كُنَّا إِذَا أَتَيْنَا أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ وَ كَثُرْنَا عَلَيْهِ، أَخْرَجَ إِلَيْنَا مَجَالَ^۱ مِنْ كُتُبٍ، فَقَالَ: هَذِهِ كُتُبٌ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ قرَأْنَاهَا عَلَيْهِ!^۲

«عادت ما بر این بود که چون به نزد انس

می‌آمدیم و افراد مجتمع بسیار می‌شدند، او مجله‌هایی از کتابها و نوشته‌هایی برای ما بیرون می‌آورد و می‌گفت: اینها کتابهایی است که من از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ شنیده‌ام و آنها را بر آن

^۱ مجال با تشدید لام جمع مجله می‌باشد، و مجله عبارت است از صحیفه‌ای که در آن حکمت می‌نویسند، و به هر کتابی نیز گفته می‌شود. (قاموس فیروزآبادی ج ۳ ص ۳۶۱)

^۲ «تقیید العلم» ص ۹۳ و ص ۹۴ و ص ۹۵.

خطیب پس از بیان دو روایت دیگر بدین

مضمون، روایتی دیگر از هُبَيْرَة بن عبد الرَّحْمَن از آنس

بن مالک ذکر می‌کند که: إِنَّهُ كَانَ إِذَا حَدَّثَ فَكَثُرَ النَّاسُ

عَلَيْهِ لِلْحَدِيثِ، جَاءَ بِصِكَاكِ^۱ فَأَلْقَاهَا إِلَيْهِمْ فَقَالَ: هَذِهِ

أَحَادِيثُ سَمِعْتُهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ

كَتَبْتُهَا وَعَرَضْتُهَا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ.^۲

«چون حدیث می‌گفت و مردم برای شنیدن

حدیث بر گرد وی زیاد مجتمع می‌گردیدند کتابهایی

را می‌آورد و به سوی آنها می‌افکند و می‌گفت: اینها

احادیثی است که من از رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آله و سلّم شنیده‌ام و نوشته‌ام و آنها را بر رسول خدا

^۱ صِک با تشدید کاف به معنی نوشته است و امروزه فارسی زبانان بدان چک می‌گویند. در «نهایه» ابن اثیر ج ۳ ص ۴۳ گوید: در حدیث ابوهریره وارد است که به مروان گفت: أَخْلَلْتُ بَيْعَ الصُّكَاكِ. و آن جمع صِک می‌باشد که به معنی کتاب است و این بدان جهت بود که امراء برای مردم آنچه را که از عطایا و ارزاق بدانها می‌دادند در روی چیزی می‌نوشتند و آن نوشته را که در حقیقت سند بود می‌دادند، و مردم به واسطه نیاز قبل از آنکه آن عطایا را أخذ کنند می‌فروختند. و صِک را به مشتری می‌دادند برای آنکه برود و در وقت سر رسید قبض کند. مردم از این عمل منع شدند به واسطه آنکه بَيْعَ مَا لَمْ يُقْبَضْ بود.

^۲ «تقیید العلم»، ص ۹۵ و ص ۹۶.

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَرَضَهُ دَاشْتَهَام!

در زمان رسول خدا، کتابت امری رایج بوده
است

و أيضاً با سند متصل دیگری از عبدالله بن مثنیٰ

روایت می‌نماید که وی گفت: دو عموی من: نَضْر و

موسی از پدرشان انس روایت کرده‌اند که: إِنَّهُ أَمَرَهُمَا

بِكِتَابَةِ الْحَدِيثِ وَالْآثَارِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَتَعَلَّمَهَا. وَقَالَ أَنَسٌ: كُنَّا لَا نَعُدُّ عِلْمَ مَنْ لَمْ يَكْتُبْ

عِلْمَهُ عِلْمًا.^۱

«او آن دو را به نوشتن حدیث و آثار از رسول

خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَعَلَّمَهَا امر می‌کرد. و

انس گفته است: رویه و سیره ما بر آن بود که: علم

کسی را که علمش را نمی‌نوشت علم به شمار

نمی‌آوردیم.»

خطیب بعد از ذکر هفت روایت دیگر از انس،

و یک روایت از اَبُو امامة باهلی

^۱ همان.

روایتی دارد مبنی بر آنکه صحابه رسول اکرم در زمان حضرت عادتشان بر این بود که جمیع مسموعات خود را از پیامبر می‌نوشته‌اند.

وی با سند متصل خود روایت می‌نماید از عبدالله بن عمرو که گفت: من با جماعتی که از همه آنها خردتر بودم به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدم پس شنیدم پیامبر می‌فرمود: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ «کسی که بر من دروغ ببندد» و اسحق راوی روایت می‌گوید: و من گمان داشتم که گفت مُتَعَمِّدًا «از روی تعمّد» «فَلَيْتَبَوَّأُ مَقْعَدَهُ» «باید نشیمنگاهش را (در آتش) تهیه ببیند.»

من رو کردم به رفیقم و گفتم: كَيْفَ تَجْتَرُونَ عَلَيَّ الْحَدِيثِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ قَدْ سَمِعْتُمْ مَا قَالَ؟! «ما قال؟!»

قَالُوا: يَا بَنَ أَخْتِنَا! إِنَّا لَمْ نَسْمَعْ مِنْهُ شَيْئًا إِلَّا وَهُوَ عِنْدَنَا فِي كِتَابٍ^۱

^۱ «تقیید العلم»، ص ۹۸. و عالم بصیر مصری: شیخ محمود أبوریّه در کتاب «أضواء على السنة المحمّديّة»، طبع دوّم ص ۶۰ بیان مشروح و مفصّلی دارد مبنی بر آنکه در روایات دسته اوّل که از کبار صحابه نقل شده است کلمه متعمّداً وارد نیست. این کلمه را به تدریج داخل کرده‌اند برای آنکه جلوی دروغهای خود را نسبت به پیغمبر بگیرند.

«چگونه شما جرأت دارید در این صورت که

پیامبر این طور فرمود، از وی چیزی را حدیث کنید؟!!

ایشان به او پاسخ دادند: ای خواهر زاده ما! ما

چیزی را از پیامبر نشنیده‌ایم مگر آنکه آن را در نزد

خود در کتابی مضبوط داشته‌ایم!»

خطیب همین مضمون را با سند دیگر نیز ذکر

کرده است و در آن وارد است: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا

فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ^۱.

خطیب أيضاً پس از آنکه اثبات می‌کند که

کتابت در نزد بعضی از صحابه و تابعین بوده است و

ایشان به سخن آنان که اُمَّت را از آن منع نمودند

گوش فرا نداشتند و فصلی را در روایت و کتابت

تابعین گشوده است در تحت عنوان «روایت از

طبقات دیگر از تابعین درباره کتابت» با سند متصل

خود روایت می‌کند از

^۱ همان

أبوالمليح از أيوب که گفت: يَعْبُونَ عَلَيْنَا الْكُتَابَ

ثُمَّ تَلَا: عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ^۱

«آنان بر ما عیب می‌گیرند که احادیث را

می‌نویسیم! آنگاه خواند این آیه را که: علم آن در نزد

پروردگار من است در کتابی.»

و أيضاً با سند متصل خود روایت کرده است

از بقیه که می‌گفت: چه بسا از من در حالتی که ما در

حال راه رفتن هستیم، اَرْطَاةَ حَدِيثِي را می‌شنود و

می‌گوید: أُمَّلِهِ عَلَيَّ! «آن را بر من املاء کن تا

بنویسم!»

من به وی می‌گویم: فِي وَسْطِ الطَّرِيقِ؟! «آیا در

میان راه املاء کنم و تو بنویسی؟!»

او می‌گوید: أَوْ فِي غَيْرِ اللَّهِ نَحْنُ؟!^۲ «مگر ما در

راهی غیر از راه خدا می‌باشیم?!»

و با سند متصل خود روایت می‌کند از مَعْمَرِ

^۱ آیه ۵۲، از سوره ۲۰: طه.

^۲ «تقیید العلم» ص ۱۱۰. و در تعلیقه دارد: و مثل این عبارت از حماد بن زید در «سنن» دارمی ج ۱ ص ۱۲۶ و «جامع بیان العلم» ج ۱ ص ۷۳ آمده و در آن ایوب از أبوالملیح آورده است که: «و كان أيوب يكتب». به تاریخ دمشق ج ۳ ص ۲۱۲ رجوع شود.

که گفت: من برای یحیی بن ابی‌کثیر احادیثی را بیان کردم. وی گفت: برای من فلان حدیث و فلان حدیث را بنویس!

من به او گفتم: إِنَّا نَكْرَهُ أَنْ نَكْتُبَ الْعِلْمَ يَا أَبَا نَصْرٍ! «ای ابونصر! ما را خوشایند نیست که علم را بنویسیم!»

او گفت: اَكْتُبْ لِي! فَإِنْ لَمْ تَكُنْ كَتَبْتَ فَقَدْ ضَيَعْتَ؛ أَوْ قَالَ: عَجَزْتَ.^۱

«بنویس برای من! چرا که اگر ننویسی علم را تزییع نموده‌ای؛ یا آنکه گفت: عاجز شده‌ای!»

بالجمله از مجموعه آنچه که به طور تفصیل در ج ۱۴ از همین مجموعه ذکر کردیم، و به دنبال آن شرحی در ج ۱۵ آورده شد، به خوبی مبین و روشن گردید که: در زمان خود رسول الله تدوین و کتابت، امری رائج و بلا مانع بوده است و پس از آن حضرت میان دو طیف مخالف: عُمَر و بعضی از صحابه، و امیر المؤمنین علی بن

^۱ «تقیید العلم»، ص ۱۱۰.

أبيطالب عليه السّلام و بعضی از صحابه دیگر، اختلاف نظر شدید در تدوین و کتابت وجود داشته است. عمر می گفت: اگر کتابت سنّت پی گیرد مردم بدان روی می آورند و به خواندن سنّت مشغول می شوند و کتاب الله مهجور و متروک می گردد، و یا در نوشتن، سنّت با آیات قرآن مشتبّه می شود و خلط و مزج صورت می گیرد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمودند: ابدأً چنین خطری در میانه نیست. کتابت سنّت جدا و کتابت قرآن جداست. و سنّت حتماً و قطعاً باید نوشته شود، و گرنه کتاب خدا بدون ترجمان و بدون بیان و مفسّر می ماند. لهذا حضرت پیوسته مشغول نوشتن بودند و امر شدید و اکید به تدوین و کتابت داشتند.

گفتند و نوشتند و نشر کردند، ابدأً خطری هم به وجود نیامد، و سنّت در نزد متابعین و موالیان آن حضرت زنده و گویا باقی بماند. ولی در طیف مخالف که سنّت، تدوین نیافت فقر علمی همه جا را گرفت و با از میان رفتن صحابه و روی کار آمدن

تابعین کسی نبود برای امتّ نقل سنت کند مگر همان محفوظاتی که تابعین از صحابه اخذ کرده بودند، و در اثر طول مدّت دچار هزار گونه اشتباه و خلط و نسیان گردیده بود، مضافاً به آنکه چون نقل به معنی را در احادیث مجاز دانستند و تدوینی هم در میانه نبود، یک قضیه را به أقسام و عبارات گوناگونی نقل کردند تا جائی که تشهد را عامّه به نه عبارت مختلف روایت کرده‌اند^۱ و در نماز میت ندانستند که باید

درباره اختلاف صیغه تشهد در نزد عامه(ت)

^۱ فقیه مصری روشن ضمیر: شیخ محمود أبوریّه در کتاب پر ثمر خود: «أضواءٌ علی السُّنَّةِ المحمّدیّة»، طبع سوم دار المعارف مصر، از ص ۸۲ تا ص ۸۶ در باب اختلاف علماء در جواز روایت حدیث به معنی، نه به لفظ، ذکر کرده است که درباره صیغه‌های تشهد در سلام نمازها که از أهمّ امور بوده است، و مسلمین در هر روز چند بار با عین لفظ رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را می‌شنیده‌اند، و به ذهن می‌سپرده‌اند، علاوه بر آنکه روایات عدیده‌ای وارد است که: ما حدیثی را نمی‌نوشته‌ایم مگر قرآن و صیغه تشهد را، معذک کیفیت تشهد نزد سنی‌ها به نه طریق بیان شده است با آنکه همه بیان نموده‌اند که: رسول خدا صلّی الله علیه و آله آن را فقط و فقط بر یک نهج تلاوت [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می فرموده، و اصحاب را تعلیم می داده است. و ما در اینجا برای مزید اطلاع ترجمه عین گفتار وی را ذکر می کنیم: صیغه های تشهد:

تَشْهَدُ ابْنُ مَسْعُودٍ: در «صَحِيح» بخاری و «صَحِيح» مسلم از عبد الله بن مسعود روایت است که او گفت: در حالی که دست من در دست رسول خدا بود، به من صیغه تشهد را تعلیم فرمود همان طوری که سوره قرآن را تعلیم می نمود: "التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَالصَّلَوَاتُ وَالطَّيِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ." و اصحاب سنن نیز بدین گونه از ابن مسعود روایت کرده اند.

و در روایتی است که: پیامبر تشهد را به من کلمه به کلمه تلقین فرمودند. و در روایت دیگری است که: چون این را بگفتی، یا بجا آوردی نمازت را بجا آورده ای! و این طریق را ابوحنیفه و أحمد و اصحاب حدیث و اکثر علماء اختیار کرده اند.

تَشْهَدُ ابْنُ عَبَّاسٍ: مسلم و اصحاب سنن از ابن عباس و همچنین شافعی در کتاب «الام» از ابن عباس روایت کرده اند که: وی گفت: دَاب رسول خدا چنین بود که همان طور که سوره قرآن را به ما تعلیم می داد، تشهد را نیز تعلیم می داد و می فرمود: بگوئید: "التَّحِيَّاتُ الْمُبَارَكَاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ. السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ."

تَشْهَدُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: مالک در «موطأ» از ابن شهاب از عروة بن زبیر از عبد الرحمن بن عبد القاری روایت کرده است که او از عمر بن خطاب شنید که بر فراز منبر می گفت: بگوئید: "التَّحِيَّاتُ الزَّكَايَاتُ لِلَّهِ. الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ."

و در روایت سَرَخْسِي به طوری که در «مبسوط» آمده است این طور می باشد: "التَّحِيَّاتُ النَّامِيَّاتُ الزَّكَايَاتُ الْمُبَارَكَاتُ الطَّيِّبَاتُ لِلَّهِ."

مالک گفته است: با فضیلت ترین تشهد تشهد عمر بن خطاب است، برای آنکه عمر آن را بر بالای منبر در حضور صحابه گفته است، و صحابه اجماعاً بر وی انکار نکرده اند. این روایت را أبو داود و ابن مردویه مرفوعاً آورده اند. تشهد ابوسعید خدری: "التَّحِيَّاتُ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ." ابوسعید گفته است: عادت ما بر آن بود که غیر از قرآن و تشهد را نمی نوشتیم. ۱

تشهد جابر: و در حدیث جابر که مرفوعاً نزد نسائی و ابن ماجه و ترمذی در عِلَلِ آمده است، بدین لفظ می‌باشد: "كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُعَلِّمُنَا التَّشَهُدَ كَمَا يُعَلِّمُنَا السُّورَةَ مِنَ الْقُرْآنِ: «بِاسْمِ اللَّهِ، وَبِاللَّهِ [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] التَّحِيَّاتُ" «تا آخر، و این خبر را حاکم صحیح شمرده است.

تشهد عائشه: مالک در «مَوْطَأً» از عائشه زوجه پیغمبر روایت کرده است که: وی در تشهد خود می‌گفت: "التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الزَّكَايَاتُ لِلَّهِ." و بنابراین وی لفظ لِلَّهِ را در دنبال "التَّحِيَّاتُ وَالصَّلَوَاتُ" إسقاط می‌نموده است، به خلاف آنچه که در حدیث عمر و ابن مسعود اثبات کرده بودند. و این روایت مرفوعه می‌باشد، و اضافه بر حدیث عُمَرُ عبارت "وَخَدَهُ لَأَشْرِيكَ لَهُ" دارد و این زیادتی نیز در حدیث ابوموسی مرفوعاً در نزد مسلم وجود دارد.

تشهد ابوموسی اشعری: مسلم و ابوداود روایت کرده‌اند که: در نزد ابوموسی تشهد بدین عبارت بوده است: "التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ." و در آن کلمه "وَخَدَهُ لَأَشْرِيكَ لَهُ" وجود دارد.^۲

تشهد سَمْرَةَ بن جُنْدَب: التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ وَالصَّلَوَاتُ وَالْمُلْكُ لِلَّهِ تا آخر.

تشهد ابن عُمَرُ: مالک در «مَوْطَأً» از نافع از ابن عمر روایت کرده است که: وی چون تشهد می‌خواند می‌گفت: بِاسْمِ اللَّهِ (در اولش) "التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ" (با إسقاط کاف خطاب و لفظ أَيُّهَا) تا آخر. و گوید: و چون تشهدش را به پایان می‌رسانید و می‌خواست سلام بگوید، می‌گفت: "السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ. السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ." و این زیادتی، تکراری در تشهد می‌باشد.

و روایت «السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ» که در این تشهد وارد است، در روایت بخاری از ابن مسعود در «باب استیذان» وارد است که در آخرش می‌گوید: وَأَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ. در حالی که رسول خدا در میان مردم حیات داشت. و چون آن حضرت رحلت نمود ما گفتیم: السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ.

سُبُكِي در «شرح منهاج» گفته است: اگر صَحَّتْ این خبر از صحابه به ثبوت رسید، دلالت می‌کند بر آنکه: خطاب در سلام پس از پیغمبر واجب نمی‌باشد، و گفته می‌شود: السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ. حافظ گفته است: این خبر یقیناً صحَّتْش به ثبوت پیوسته است. عَبْدُ الرَّزَّاقُ گفته است: خبر داد به ما ابن جریج که خبر داد به ما عطاء که صحابه در عصر حیات رسول اکرم می‌خوانده‌اند: السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ و چون آن حضرت رحلت نمود گفتند: السَّلَامُ عَلَى النَّبِيِّ. و این خبر صحیح الإسناد می‌باشد. و بر اساس همین اختلاف^۳ قاضی گفته است: این دلالت دارد بر آنکه اگر لفظی از تشهد ساقط گردد که آن لفظ در بعضی از تشهدهای مرویه وارد نبوده است، تشهد

صحیح می باشد. و بنابراین جایز است گفته شود اقل آن لفظی که در تشهد کفایت می کند، و آن است که گفته شود: التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ- یا: أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و این تشهدهای نه گانه^۴ از صحابه روایت شده است، و در الفاظش اختلاف وجود دارد. و اگر از احادیث قولیه‌ای بود که جایز بود با نقل به معنی روایت گردد، تحقیقاً می‌گفتیم: شاید در نقل به معنی این اختلاف روی داده است، و لیکن از اعمال متواتره‌ای می‌باشد که هر صحابی در هر روز مرّات کثیره‌ای آن را انجام داده است. آن اصحابی که تعدادشان به ده‌ها هزار تن بالغ می‌گشت. و جالب نظر اینجاست که: هر صاحب تشهد می‌گوید: رسول خدا به او تشهد را به پایه و درجه قرآن تعلیم می‌کرده است. و تشهد عمر تشهّدی بود که آن را از فراز منبر القاء نمود، و صحابه جمعاً حاضر بودند، و شنیدند، و یک نفر از آنها در مقام انکار برنیامد، و گفته او را تصدیق کردند به طوری که مالک در «موطأ» ذکر کرده است.

و همچنین جالب نظر اینجاست که: این تشهدها با وجود تباین الفاظشان، و تعدّد صیغه‌هایشان، و کثرت راویانشان، همه آنها از صلوات بر پیغمبر خالی می‌باشد. و گوئی صحابه همان طور که ابراهیم نخعی می‌گوید، در تشهدشان اکتفا می‌کرده‌اند به تشهد و السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ. و پیشوایان در وجوب صلوات بر پیغمبر در نمازهای واجب اختلاف کرده‌اند. أبوحنیفه و أصحابش صلوات را در نماز واجب نمی‌دانند، و اما شافعی صلوات را شرط صحّت نماز شمرده است. در کتاب «الْبَحْرُ الزَّائِرُ» تألیف ابن نجیم آمده است که: و اما سبب امر، در قوله تعالی: «صَلُّوا عَلَيْهِ» می‌باشد و آن دلالت بر وجوب آن فقط یکبار در عمر می‌کند، خواه در نماز باشد خواه در خارج نماز، به علت آنکه امر اقتضای تکرار ندارد. و این بدون خلاف است.

و سرّخسی در «مبسوط»، و ابن همام در شرح «فتح القدير» و قسطلانی در «ارشاد السّاری»، بدین منهج جاری شده و قائل گشته‌اند، و قاضی عیاض در «شفاء» گوید که گفتار شافعی شاذّ است که گفته است: کسی که بر پیغمبر صلوات نفرستد نماز وی فاسد می‌باشد. شافعی بر این گفتار دلیلی و حجّتی ندارد و سنتی را پیروی نمی‌کند.

و جماعتی در این فتوی شافعی را تشنیع نموده‌اند از جمله طبری و قشیری

و أيضاً خطابی که خود نیز از اهل مذهب او و شافعی مذهب است با او مخالفت کرده و گفته است: صلوات در نماز واجب نیست و من کسی را پس از شافعی نمی‌یابم که به او اقتدا کرده باشد. و تشهدهای مرویه از اصحاب در آنها این معنی ذکر نشده است و اما حدیث «لَا صَلَوةَ لِمَنْ لَمْ يُصَلِّ عَلَيَّ» را اهل حدیث ضعیف به شمار آورده‌اند. و حدیث ابن مسعود که «مَنْ صَلَّى صَلَوةً لَمْ يُصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ وَ عَلَيَّ أَهْلَ بَيْتِي، لَمْ تُقْبَلْ مِنْهُ» را دارقطنی گفته است: از کلام ابی جعفر محمد الباقر بن علی بن الحسین می‌باشد و نص کلامش این است که: لَوْ صَلَّيْتُ صَلَوةً لَمْ أَصَلِّ فِيهَا عَلَيَّ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] علیه (و آله) و سلم " وَ لَا عَلَيَّ أَهْلَ بَيْتِهِ لَرَأَيْتُ أَنَّهُا لَا تَتِمُّ ۵۰ .

این بود مشروح گفتار شیخ محمود ابوریّه و با آنکه خود از عامّه می‌باشد می‌بینیم که: چگونه اساس روایات منقوله از عامّه را متزلزل می‌کند. و بنابراین روایات مرویه آنان بر اساسی متکی نخواهد بود.

محمد عجاج خطیب در کتاب «السُّنَّةُ قَبْلَ التَّدْوِينِ» در ص ۱۳۸ تا ص ۱۴۰ در مقام بیان روایات منقوله به معنی، سخت بر او می‌تازد، و وی را مُفْتَری و مدّعی بدون برهان معرفی می‌کند، و از کتاب «الانوار الکاشفة» ص ۸۳ که رجل معاصر او: عبدالرحمن بن یحیی معلّمی یمانی در ردّ کتاب «الأضواء» نوشته است، و از کتاب «ظُلُمَاتُ أَبِي رِيَّةَ» که محمد عبدالرزّاق حمّزة ص ۶۸ تا ص ۹۹ که أيضاً در ردّ ابوریّه تدوین نموده است، مطالبی را ذکر می‌کند که ابدأً قابل مقابله با گفتار و ایراد ابوریّه نمی‌باشد، و جز هَفَوَاتی در برابر استدلال متین ابوریّه بر اصل و اساس تزلزل جمیع روایات وارده در بخاری و مسلم و سایر صحاح و سنن و مسانید عامّه اقامه برهانی نمی‌کند.

وی در تعلیقه ص ۱۳۸ می‌گوید: «ابوریّه بدین گونه در موضوع بحث وارد گردیده است که: کسانی که خبرویتی در علم ندارند، و نزدشان علمی به خبرویت وجود ندارد، چنین گمان دارند که: احادیث رسول الله را که در کتب می‌خوانند، و یا از آنان که به آنها حدیث می‌آموزند می‌شنوند، همه آنها در کتبشان با صحّت مبنی و استحکام تألیف آمده است، و ألفاظ آن احادیث به رُواتشان مصون و محفوظ از تحریف و تبدیل همان طور که پیغمبر بدان گویا شده است، واصل شده است. و همچنین گمان می‌کنند که: صحابه و کسانی که پس از صحابه آمده‌اند: آنان که تا زمان تدوین، علم را از ایشان فرا گرفته‌اند، آن احادیث را با نصّ ألفاظشان همان طور که شنیده‌اند نقل کرده‌اند، و همان طوری که بدانها تلقین شده است بر وجه اتمّ أداء نموده‌اند، بدون اندک تغییری و نه مختصر تبدیلی. و از آنچه در اذهان مردم کوبیده

شده و فرو رفته است آن می باشد که: این جماعت از راویان همگی یک صنف مخصوصی از بنی آدم هستند که در جودت حفظ، و کمال ضبط، و سلامت قوه ذاکره و حافظه دارای درجه ای ممتاز و عالی تر می باشند..... و بدین لحاظ و گمان، این پدیده و کوبندگی ذهنی لاجرم اثری بلیغ در افکار مشایخ دین به جای گذارده است - مگر آنان که پروردگارت حفظ کند إلاً مَنْ عَصَمَ رَبُّكَ - و بر این اساس چنان معتقد شدند که: این احادیث در ایتقان و لزوم فروتنی و تسلیم در برابر ایتقان و احکامشان به مثابه کتاب عزیز می باشند، به طوری که کسی که مخالفت آنها را بنماید گناهکار، یا مرتد از دین، و یا فاسق شمرده می شود، و آن کس که آنها را انکار کند و یا در صحّتشان شک و تردید نماید، [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] واجب است توبه داده شود («أضواء» ص ۵۴). در اینجا محمد عجّاج می گوید: فعلاً مجالی برای ردّ افترای وی نداریم، و در فصول آتیه کتاب برای ما روشن می شود که: عنایت نُقَاد و رُوات و ضبط ایشان در کیفیت احادیث تا چه درجه والائی بوده است.»

ما با کمال دقّت جمیع مطالب وی را در کتاب که از پانصد صفحه متجاوز است تفحص و تجسس کردیم، و ابدأً به کلام متین و منطق استواری که بتواند در برابر منطق اُبوریّه قیام کند دست نیافتیم، و اینک نوبت را به شما می دهیم، بگردید و بی پایگی کلام او را دریابید! و اما درباره تشهدهای نه گانه که محمد عجّاج نیز به غلط هشتگانه (ثمانیه) نقل کرده است، جوابی که از عبد الرحمن یمانی در «الانوار الکاشفة فی الردّ علیّ اُبی ریّه» آورده است، آن می باشد که: این تشهدها همه صحیح است، و رسول اکرم تشهّد را با عبارات مختلفه ای تعلیم می فرموده اند (ص ۱۴۰) و در تعلیقه همین صفحه پس از اشکال اُبوریّه بر تعدّد تشهّد، می گوید: به «أضواء» نظری بیفکن در ص ۶۳ اُبوریّه می خواهد تشکیک کند حتی در تعبّدیات ما و در آنچه به تواتر رسیده است. و ردّ بر اُبو ریّه در طی عبارت او در ضمن مدّعایش به دست می آید. اگر اُبوریّه از خودی خود بیرون می جست و در افقی وسیع تر از افق خودش گام می نهاد هیچگاه تعدّد صیغه های تشهّد را غریب و بعید نمی شمرد، و بر مسلمین باب شک و ریب را نمی گشود و در صحابه ای که ایشان حافظان شریعت و پاسداران دین بودند تشکیک نمی کرد و آنان را زیر سؤال نمی کشید. باری بطلان پاسخ یمانی از تعداد تشهدها که همه آنها مجزی است، و عجّاج هم بر آن صحّه می نهد، امری است واضح. زیرا از سیره و تاریخ عامّه هویدا است که: ایشان یک تشهّد خاص را مجزی می دانسته اند، و تشهّد دیگر را باطل. فلهدا هر مذهب تشهّدی را بخصوصه

چند بار تکبیر بگویند^۱ با آنکه ایشان پیوسته با

أخذ نموده‌اند، و اگر بنا بود مطلق تشهد کفایت می‌کرد و همه آنها نزد همه آنها صحیح و مُجْزِی بود دیگر این کشمکش موضوعی نداشت. کلام عمر بر فراز منبر و گفتار ابوموسی اشعری و غیرهما همه دلالت دارند بر اینکه: شما مأمومین باید تشهد را بدین گونه که ما می‌گوئیم و از پیغمبر شنیده‌ایم قرائت نمائید و غیر این گونه مُجْزِی نیست و نماز با آن باطل می‌باشد.

۱- و کُنَّا لَا نَكْتُبُ إِلَّا الْقُرْآنَ وَ التَّشَهُدَ. «تقیید العلم» خطیب بغدادی ص ۹۳
۲- از حطّان بن عبد الله رقاشی روایت است که گفت: من با ابو موسی اشعری نماز گزاردم. پس از نماز گفت: آیا نمی‌دانید که شما در نمازهایتان چگونه بایستی بگوئید؟! رسول اکرم برای ما خطبه می‌خواند و سنت ما را بیان می‌نمود و نماز را به ما تعلیم داد و کیفیت تشهد را ذکر کرد، و آن بدین گونه بود: التَّحِيَّاتُ الطَّيِّبَاتُ الصَّلَوَاتُ لِلَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ تَا آخِر. «صحیح» مسلم، ج ۲- ص ۱۳

۳- «مغنی» و «شرح کبیر» ج ۱ و ص ۵۷۵

۴- این مقدار، تعدادی از تشهد بود که احصاء آن امکان داشت و ائمّه فقه بر یک گونه تشهد اتفاق نمودند، بلکه در آن اختلاف نمودند. ابو حنیفه و أحمد تشهد ابن مسعود را اختیار کردند و مالک تشهد عمر بن خطاب را، و شافعی تشهد ابن عباس را.

۵- «شفاء»، ج ۲ ص ۵۵

۱ آیه الله سیّد عبدالحسین سیّد شرف الدین عاملی در کتاب «النصّ و الاجتهاد» طبع دوم ص ۲۱۲، در مورد ۲۷ در بیان مخالفت‌های عمر در نصوص پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: عادت و دأب رسول اکرم این بود که: بر جنازه‌ها پنج بار تکبیر می‌گفتند: اما خلیفه ثانی را خوشایند بود که تکبیر را بر آنها چهار بار بگوید، و مردم را بر آن گماشت تا چهار بار بگویند. جماعتی از اعلام امت بر این امر تصریح نموده‌اند مانند سیوطی^۱ چون در کتاب «تاریخ الخلفاء» امور اختصاصیه عمر را ذکر کرده است آن را نیز بر شمرده است. و ابن شحنه آنجا که وفات عمر را در سنه ۲۳ از کتاب خود «روضه المناظر» مطبوع در هامش «تاریخ» ابن اثیر ذکر نموده است و غیر از این دو نفر ایضاً از متبّعین صاحب ضبط و ثبت آورده‌اند. و برای تو همین بس که در کتاب «دیمقراطیه» تألیف استاد خالد محمّد خالد در آنچه ما اینک در مبحث سه طلاق ذکر نموده‌ایم، آورده است. امام احمد در حدیث زید بن أرقم از عبدالاعلی تخریج کرده است که او گفت: من در پشت زید بن ارقم بر جنازه‌ای نماز خواندم و وی تکبیر را پنج بار بگفت. در این حال ابوعیسی عبدالرحمن بن ابی لیلی به سوی او برخاست و گفت:

پیامبر بودند و در صفِّ اوّل نماز خود را به قیام و می‌داشتند، و یا آنکه کراراً و مراراً با پیامبر بر مردگان از مسلمین نماز خوانده بودند، امّا چون داعی و اهتمام بر حفظ و یا تدوین نبوده است، و یا آنکه

الصَّفْقُ فِي الاسواق (معاملات بازاری) وقت آنان را اشغال می‌نموده است دیگر مجالی برای تنظیم و ضبط و تثبیت این امور عبادی و دینی آنان باقی نمی‌گذارد است.

باری عامّه و سُنّیان راه خود را رفتند و در تدوین، کوتاهی بلکه سستی و مسامحت ورزیدند تا آنکه دیدند کار از کار گذشته و سنّت رسول الله که خودشان را *أولوا الأمر* بر این اریکه و دین

آیا فراموش کردی؟! زید گفت: نه! و لیکن من پشت سر خلیلم: *أبوالقاسم* *صَلَّى الله عليه* و آله نماز گزاردم و او تکبیر را پنج بار گفت، و من ابدأ آن را ترک نخواهم نمود^۲

و من می‌گویم که: زید بن ارقم بر جنازه سعد بن جبیر معروف به سعد بن حَبْتَة (و حَبْتَة مادرش بود) که وی از جمله صحابه بود نماز گزارد و تکبیر را پنج بار گفت. و این مطلب را ابن حجر در ترجمه سعد در «اصابه» خود ذکر نموده است. و ایضاً آن را ابن قتیبه در *أحوال ابویوسف* در کتاب «معارف» خود آورده است. و این سعد جدّ قاضی ابویوسف می‌باشد.

۱- به نقل از عسکری.

۲- مسند امام احمد حنبل، جزء چهارم، ص ۳۷۰.

می‌پنداشتند از میان رخت بر بسته است. لهذا طبق
جبر زمان و ضرورت تاریخ، مجبور گردیدند از شیعه
تبعیت کنند و به تدوین و تصنیف سنت دست بیازند
و این قضیه همان طور که دیدیم: ابتدایش یک قرن
تمام، و اشتغال آنان تا نیمه قرن ثانی، یعنی یک قرن
و نیم تمام به تأخیر انجامید تا کتب ابتدائیه سنت را
تدوین کردند. و بنابراین عامّه از خاصّه در تدوین و
کتابت سنت و علوم نبوی یک قرن و نیم عقب
مانده‌اند. مفسد این عقب‌ماندگی و تأخیر تدوین، و
آثار و پی‌آمدهای نازیبایش، موجب اختلاف مذاهب
عامّه شد تا ناچار آن را در چهار مذهب حصّر و
زنجیر کردند.

شیعه به پیروی از ائمه خود حدیث را

می‌نوشتند

عالم خبیر و محقق ارزشمند شیعه آیه الله سید

عبدالحسین شرف الدین عاملی می‌فرماید:

۱ - خردمندان با ضرورت علمی می‌دانند که:

شیعه امامیه خلفاً عن سلف در اصول دین و فروع

آن، راه منحصر خود را به سوی عترت طاهره قرار

داده‌اند و بدیشان منقطع گردیده‌اند. رأیشان در فروع

و اصول و سایر مسائلی که از کتاب و سنت اخذ می‌گردد و یا به کتاب و سنت رجوع پیدا می‌کند از جمیع علوم تابع رأی ائمه از عترت است و در هیچ یک از این امور اعتماد و اتکائی ندارند مگر بر آنان، و رجوع نمی‌کنند در این امور مگر به ایشان.

شیعه امامیه به واسطه مذهب ائمه اهل البیت، دین خدا را بر عهده گرفته‌اند و به سوی خدا تقرّب جستند. از این مذهب تحویل و برگشتی را نمی‌جویند و به بدل و عوضی خرسند نمی‌باشند.

پیشینیان و نیاکان آنها که همگی صالح و شایسته بوده‌اند از زمان ولایت امیرالمؤمنین و حسن و حسین و ائمه نه گانه از ذریه حسین تا این زمان حاضرِ ما بر این نهج، استوار بوده‌اند.

مُوثِّقین از شیعه و حُفَّاطِ آنان به تعداد کثیر و معتنابهی در فروع و اصول از یکایک آن امامان اخذ نموده‌اند، و جمعی از اهل ورع و ضبط و ایتقان که عددشان از سرحدّ تواتر بالا می‌زند عهده دار این مهم بوده‌اند. ایشان آن آثار را برای جماعت پسینیان بر سبیل تواتر قطعی روایت نموده‌اند، و پسینیان هم برای طبقه بعدی بر همین طریق تواتر، و همین طور امر در هر طبقه در اخلاف و اُجیال به همین منهای بوده است تا آنکه مانند خورشید درخشان در وسط آسمان بدون حجاب و پرده‌ای به ما رسیده است.

بناءً علیهذا اینک ما در فروع و اصول بر همان رویه و سیره‌ای می‌باشیم که آل رسول بوده‌اند، همگی ما مذهبمان را با جمیع خصوصیات آن از پدرانمان روایت می‌نمائیم، و پدرانمان جمیع آن را از پدرانمان روایت کرده‌اند و به همین گونه امر از این قرار بوده

است در جمیع اَجيال و طبقات تا برسد به زمان النَّقِیْنِ
الْعَسْكَرِیْنِ، و الرِّضَّاءِیْنِ الْجَوَادِیْنِ، وَ الْكَاطِمِیْنِ
الصَّادِقِیْنِ، وَ الْعَابِدِیْنِ الْبَاقِرِیْنِ، وَ السَّبْطِیْنِ الشَّهِیدِیْنِ، وَ
أَمِیرِ الْمُؤْمِنِیْنِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ.

و الآن مجال و فرصت آن را نداریم تا به
أَسْلَافِ شِیعَه: اصحابِ أئمةِ اهل بیت، آنان که احکام
دین از آنها به ما رسیده است و علوم اسلام از آنان به
ما حمل گردیده است إحصاءِی پیدا کنیم، زیرا وسع
ما در اینجا از استقصاء و إحصائشان ضیق می باشد.
و برای تو کافی است که از آنچه از قلمهای اعلامشان
تراوش کرده است از مؤلَّفاتِ مُمتَّعَه و گرانقدری که
استیفاء و شمارش آنها در این نوشته و إملاء امکان
پذیر نمی باشد، حقیقت را دریابی!

علمای شیعه آنها را از نور أئمةِ هُدَی از آل
محمّد صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَمِ اِقْتِبَاسِ نموده اند و
آن کتب را همچون یک غرفه آبی از دریای بیکران
علومشان برداشته اند، و از زبان خود

امامانشان شنیده‌اند و از لبانشان گرفته‌اند. بنابراین کتب مُدَوَّنه شیعه دیوان علوم ائمه‌شان است و عنوان حکمت‌های آنان می‌باشد که در عصر خود امامان تألیف و تدوین گردیده است. و پس از آنها آن کتب و دواوین، مرجع شیعه قرار گرفته است. و از اینجا امتیاز مذهب اهل البیت بر غیرشان از جمیع مذاهب مسلمین، ظاهر شد. چرا که ما سراغ نداریم که یکی از مقلدین ائمه اربعه مثلاً در عهد خود آنها کتابی را در یکی از مذاهب آنها تألیف کرده باشد. بلکه مردم بر مذاهب آنها بعد از انقضاء زمانشان تألیف کرده‌اند، و در تألیف هم زیاده روی نموده‌اند. و این در زمانی تحقق یافت که امر تقلید را در آنها منحصر کردند و پیشوائی تقلید و امامت را در فروع دین بر آنها انحصار دادند. و این هنگامی بود که خود آنها وفات یافته بودند.

ایشان در زمان حیاتشان بدون هیچ امتیازی از فقهاء معاصرینشان بوده‌اند، و همچون سایر محدثین زیست می‌کرده‌اند، و به هیچ وجه امتیازی بر اهل طبقه خود نداشته‌اند، و بدین جهت بوده است که: در خود زمانشان کسی اهتمام به تدوین اقوالشان

نموده است به مثابه اهمّامی که شیعه به تدوین اقوال ائمّه خود - طبق رأی خود - اهتمام داشته است.

و این به سبب آن است که: شیعه از ابتدای پیدایشش در امور دینیه، رجوع به غیر ائمّه خود را جائز نمی‌شمرده است. و بدین جهت است که بدین طریق استوار و محکم بار خود را در آستان آنان فرود آورده است، و در امر معالم دین بدیشان منقطع گردیده و از همه جا بریده است، و طاقت و وسع خود را در تدوین جمیع اقوال شفاهی آنان بذل کرده است، و همّت‌ها و تصمیم‌های قویی را که بالاتر از آن تصوّر ندارد برای محفوظ ماندن علومی که بنا بر رأی شیعه، غیر آنها نزد خداوند مقبول نمی‌باشد، در این راه مایه گذاری و سرمایه گذاری نموده است.

و برای تو کافی است از آنچه در ایام امام صادق علیه السّلام نوشتند همین اصول اربعماه (چهارصدگانه) آنها که عبارت بود از چهارصد تصنیف متعلّق به چهارصد نفر مُصنّف. تمام اینها در زمان خود امام صادق از فتاوی وی تدوین و تصنیف

گردید.

و برای اصحاب امام صادق غیر از آن مصنفات، به قدری بسیار است که اضعاف اضعاف آن - همان طور که اینک تفصیل آن را خواهی شنید انشاء الله تعالی - برآورد شده است.

ائمه اربعه عامه در زمان خود از مردم عادی

بوده‌اند

امّا ائمه چهارگانه اهل تسنن هیچگاه منزله و مقامی را که ائمه شیعه اهل بیت نزد شیعه خود داشته‌اند، نزدی احدی از مردم دارا نبوده‌اند، بلکه همان طور که ابن خلدون مغربی در فصلی که در مقدمه مشهوره خود برای علم فقه منعقد ساخته است بدان تصریح کرده است و بسیاری از اعلامشان نیز بدان اعتراف نموده‌اند، اصولاً ائمه آنها در زمان حیاتشان دارای مقام و منزلتی که بعد از وفاتشان در آن قرار گرفتند، نبوده‌اند.

و با وجود این، ما ابدأً شکی نداریم در اینکه مذاهب آن ائمه، مذاهب پیروانشان بوده است که در هر طبقه و گروهی مدار عملشان بوده است، و همان

آراء و مطالبی است که در کتبشان تدوین کرده‌اند. زیرا که پیروانشان بهتر می‌دانند مذاهب آنان را از دیگران، همچنان که شیعه بهتر می‌داند مذهب ائمه خود را که به واسطه عمل به مقتضای آن تعهد دین خود را در برابر خداوند بر عهده گرفته‌اند، و از ایشان نیت تقرّب به خدا در عملی بدون آن متحقّق نمی‌گردد.

۲- برای اهل بحث و تحقیق بدیهی است که:

شیعه در تدوین علوم بر غیر شیعه تقدّم دارد. زیرا در عصر نخستین غیر از علی و صاحبان علم از شیعیان او کسی متصدّی تألیف نگردید. و شاید سرّ در این امر، اختلاف اصحاب در مباح بودن کتابت علم و عدم مباح بودن آن باشد، و به طوری که از عسقلانی در مقدمه «فتح الباری» و غیر او پیداست: عمر بن خطّاب و جماعتی دیگر، کتابت را از ترس آنکه مبادا حدیث با آیات قرآن مختلط گردد کراهت داشتند. و علی و خلف او: حسن سبط مجتبی و جماعتی از صحابه آن را مباح می‌دانستند.

کتابت حدیث توسط تابعین از شیعه

امر اختلاف بر همین دو منوال و دو قطب

متضاد سپری گردید تا آنکه اهل قرن

دوم در پایان عصر تابعین همگی بر اباحه آن اتفاق نمودند. در این هنگام بود که ابن جریح کتاب خود را در آثار به روایت مجاهد و عطاء در مکه تألیف نمود. و از غزالی نقل است که آن اولین کتابی است که در اسلام تصنیف شده است. و سخن درست آن است که: اولین کتاب از غیر شیعه از مسلمین است که تصنیف شده است.

و پس از آن کتاب مُعْتَمَر بن راشد صَنَعَانی در یمن و پس از آن «مُوَطَّأ» مالک بوده است.

و از مقدمه «فتح الباری» نقل است که: ربیع بن صُبَیح اولین جامع حدیث و سنّت است و وی در آخر عصر تابعین بوده است. و بر هر تقدیر، اتفاق و اجماع عُلَمَا بر آن انعقاد یافته است که: برای عامّه در عصر اوّل، تألیفی به ظهور نیامده است.

امّا علی و شیعه او در عصر اوّل متصدّی تألیف و تدوین شدند. اولین چیزی را که او تدوین نمود کتاب الله عزّ و جلّ بود.

در اینجا آیه الله شرف الدّین شرح مُشَبَّعی در

کیفیت قرآن امیرالمؤمنین و مُصْحَفِ فاطمه^۱ و صحیفه دیات که به دست مبارک آن حضرت تدوین یافته‌اند بیان

می‌کند، و سپس از مؤلفین شیعه در عصر وی مانند سلمان و ابودرّ غفاری بنا به گفته ابن شهر آشوب، و از ابورافع، و علی بن ابی رافع، و عبید الله بن ابی رافع، و ربیعة بن سمیع، و عبد الله بن حُرّ فارسی، و أصبغ بن نُبّاتَه، و سُلیم بن قیس هِلالی یاد

^۱ آنچه از گفتار آیه الله سیّد محسن امین عاملی دستگیر می‌گردد آن است که: حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها دارای خط بوده‌اند و کتابت مصحف فاطمه به خطّ خودشان بوده است. ایشان در ضمن مسائلی مطرح می‌کنند که: آیا حضرت سیّده فَاطِمَةُ عَلِیْهَا السَّلَام و بقیّه زنان عترت طاهره امّی (درس ناخوانده) بوده‌اند یا غیر امّی (درس خوانده)؟! و ایضاً آیا عقل حکم به عصمتشان قولاً و فعلاً می‌کند یا نه؟! در جواب می‌فرماید: از برخی اخبار استفاده می‌گردد که: حضرت بی بی فَاطِمَةُ عَلِیْهَا السَّلَام امّی نبوده‌اند. و آن کلام حضرت امام جعفر بن محمد الصّادق علیهما السلام است به بعضی از بنی الحسن علیه السلام - هنگامی که امیر مدینه به امر خلیفه عباسی از مسأله مشکل و پیچیده‌ای سؤال کرد و حضرت جواب فرمود - آن فرزند امام حسن علیه السلام پرسید: این را از کجا می‌دانی؟! حضرت فرمود: قَرَأْتُ فِي كِتَابِ امِّكَ فَاطِمَةَ! «من آن را در کتاب مادرت فاطمه خوانده‌ام!» و امید است شخص متتبع بر غیر این روایت نیز که دلالت بر کتابت و قرائت حضرت زهرا سلام الله علیها بنماید دست یابد. أمّا بقیّه بانوان عترت ممکن است در میانشان هم درس خوانده و هم درس ناخوانده بوده باشد، و حال آنان مانند حال سایر بانوان امّت می‌باشد. و اما مسأله عصمت برای غیر بضعه مصطفی: حضرت زهرا علیها السلام به ثبوت نرسیده است. («معادن الجواهر و نزهة الخواطر» ج ۱ ص ۴۱۷ مسأله ۵)

می‌کند^۱ آنگاه وارد در بحث مؤلفین از طبقه دیگر می‌گردد و می‌فرماید:

۳- و امّا مؤلفین سلفِ ما از طبقه ثانیه - طبقه تابعین - مجال ما در این نوشتجات و ردّ و ایرادی که به عنوان مراجعات صورت می‌پذیرد، از بیان و شرح آن تنگ می‌باشد. و محلّ معرفتشان و معرفت مُصنّفاتشان و اَسانید آن مُصنّفات به ایشان به طور تفصیل و مشروح فقط و فقط عبارت است از فهرستهای علمای ما که در این باب تنظیم نموده‌اند و مؤلفات آنها در تراجم رجال.

در ایام آن طبقه نور اهل البیت بالا گرفت در صورتی که پیش از آن به واسطه ابرهای تیره ظلم ستمگران محجوب مانده بود. و این به جهت آن بود که واقعه طفّ (کربلا) دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم را مفتضح و رسوا ساخت، و آنان را از انظار خردمندان ساقط نمود و وجهه نظر اهل

^۱ ما از کتب أميرالمؤمنين عليه السلام و شيعيان معاصر او در ج ۱۴ همین مجموعه از امام‌شناسی ضمن درسهای ۱۹۶ تا ۲۰۰ ص ۷۸ تا ص ۸۳، ضمن درسهای ۲۰۱ تا ۲۱۰ ص ۲۰۵ تا ص ۳۳۷، و در ج ۱۵ از آن ضمن درسهای ۲۱۱ تا ۲۲۵ ص ۱۸ تا ص ۲۹ بحث کافی نموده‌ایم.

بحث و تحقیق را به سوی مصائب اهل بیت از همان ایامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را از دست دادند متوجه نمود و آن مصائب با کوبنده‌های شدید و کمر شکن خود مردم را به بحث و تفتیش از اساس و اسباب آن واداشت، و مردم با ریشه‌های آن آشنا شدند.

و به واسطه وقوعه کربلا بود که صاحبان حمیت از مسلمین برای حفظ مقام اهل بیت و نصرتشان نهضت کردند. زیرا طبیعت بشری و جبلیت انسانی اقتضا دارد

که از مظلوم حمایت کند و از ظالم نفرت جوید.
و گویا مسلمین پس از آن دوره، در دوره جدیدی
داخل شدند و به موالات امام علی بن الحسین زین
العابدین کشانده شدند، و در فروع دین و اصول آن
و در هر چیزی از سائر فنون اسلامی که باید از کتاب
و سنت اخذ گردد یکسره به سوی او گرایش پیدا
کردند، و بعد از وی به سوی پسرش: امام ابوجعفر
الباقر علیه السلام منقطع شده از غیر او بریدند.

و اصحاب این دو امام «عابدین و باقرین» از
گذشتگان امامیه به هزاران تن بالغ می‌گردند که
إحصائشان به هیچ وجه امکان ندارد، و لیکن آنچه از
اسمائشان و احوالشان در کتب تراجم از حاملین علم
و آخذین از این دو امام تدوین شده و به ثبت رسیده
است، در حدود چهار هزار نفر مرد میدان علم و شیر
بیشه حدیث و تحقیق می‌باشند، و مصنفاتشان به ده
هزار کتاب یا بیشتر از آن بالغ می‌گردد، که اصحاب
ما در هر دوره پسین از دوره پیشین با آسانید صحیحه
آنها را روایت کرده‌اند. و جماعتی از آن اعلام علم و
ابطال تحقیق که در خدمت آن دو نفر بوده‌اند، در
خدمت باقیمانده و اثر و تراوش وجودیشان: الإمام

الصَّادِقَ عَلَيْهِمُ السَّلَامَ فَائِزٌ شَدِيدًا وَنَصِيبٌ بَیْشَرٌ وَ
حَظٌّ وَافَرْتَرٌ بَرای جَمَاعَتی از ایشان می‌باشد که عِلْمًا
و عَمَلًا حائِزِ مَقَامِ رَفِیعِ وَ مَنزَلتِ اَعْلَا گَرْدیده‌اند.

دَرَجَاتِ اَبَانِ بِنِ تَغْلِبِ رَاوِی سِی هِزَارِ حَدِیْثِ

از جمله ایشان است اَبُو سَعِیدِ اَبَانِ بِنِ تَغْلِبِ
بِنِ رِبَاحِ جَرِیرِی قَارِی فُقِیهِ مُحَدِّثِ مُفَسِّرِ اَصُولِی
لِغَوِی مَشْهُورِ. وی از موثَّق‌ترین مردم بوده است.
امامانِ ثَلَاثَه (حضرت امام سَجَّادِ و امام باقرِ و امام
صَادِقِ عَلَيْهِمُ السَّلَامِ) را ملاقات کرده است و از
ایشان علوم فراوانی و احادیث بسیاری را روایت
کرده است. و از برای تو همین بس است که بدانی:
او تنها از حضرت صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ سی هزار
حدیث روایت نموده است،^۱ چنانکه میرزا محمد در
ترجمه اَبَانِ از کتاب «مَنْهَجِ الْمَقَالِ» با اسناد خود به
اَبَانِ بِنِ عَثْمَانَ از حضرت امام صَادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ
تخریج نموده است، و برای وی در نزد ایشان مقام و
شأنی رفیع و قدمی استوار بوده است.

^۱ بر این مطلب پیشوایان فن، مانند شیخ بهائی در «وجیزه» و بسیاری از اعلام
امت تصریح نموده‌اند.

حضرت امام باقر علیه السّلام - در هنگامی که

هر دو در مدینه طیبه بوده‌اند - به أبان فرمود:

اجْلِسْ فِي الْمَسْجِدِ وَ أَفْتِ النَّاسَ! فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ

يَرَى فِي شِيعَتِي مِثْلَكَ!

«بنشین در مسجد و برای مردم فتوی بده! چرا

که من دوست دارم مثل تو در میان شیعیانم دیده

شود!»

و حضرت امام صادق علیه السّلام به وی

فرمودند:

نَاظِرُ أَهْلِ الْمَدِينَةِ! فَإِنِّي أَحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِثْلَكَ مِنْ

رُؤَاتِي وَ رِجَالِي!

«با اهل مدینه مناظره کن! چرا که من دوست

دارم مثل تو از راویان حدیث و از اصحاب من

باشند!»

و چون به مدینه وارد می‌شد مردم به سوی او

سرازیر می‌شدند و ستون پیامبر برای او خالی می‌شد

و به او اختصاص می‌یافت.

و حضرت امام صادق علیه السّلام به سلیم ابن

أبي حَبَّة فرمودند: اِنَّ أَبَانَ بْنَ تَغْلِبَ فَإِنَّهُ سَمِعَ مِنِّي

حَدِيثًا كَثِيرًا! فَمَا رَوَى لَكَ فَارُوهَ عَنِّي!

«به نزد ابان بن تغلب برو! زیرا او از من

حدیث بسیاری را شنیده است! بنابراین، آنچه را که

وی برای تو روایت کند تو آنها را از من روایت کن!»

و حضرت امام صادق علیه السلام به ابان بن

عثمان فرمودند:

إِنَّ أَبَانَ بْنَ تَغْلِبٍ رَوَى عَنِّي ثَلَاثِينَ أَلْفَ حَدِيثٍ

فَارُوهَا عَنْهُ.

«تحقیقاً ابان بن تغلب از من سی هزار حدیث

روایت نموده است. تو آنها را از وی روایت کن!»

چون ابان بن تغلب بر حضرت صادق علیه

السلام وارد می شد، حضرت بر می خاست و با او

معانقه و مصافحه می نمود، و امر می فرمود تا بالشی

را برای وی اضافه کند، و در پشتش دو بالش قرار

دهند، و با تمام وجهه خود به سوی او متوجه می شد

و

نگاه می‌کرد و اقبال می‌نمود.

چون خبر مرگ أبان را برای حضرت آوردند

فرمود: **أَمَّا وَاللَّهِ لَقَدْ أُوجِعَ قَلْبِي مَوْتُ أَبَانَ!** «سوگند به

خدا آگاه باشید و بدانید که مرگ أبان، دل مرا به درد

آورد!» مرگ وی در سنه يك صد و چهل و يك بوده

است.

أبان از أنس بن مالک، و أغمش، و محمد بن

مُنْكَدِر، و سَمَّاک بن حَرْب، و ابراهیم نخعی، و فضیل

بن عَمْرُو، و حَکَم روایت می‌کند. و مُسَلِّم و أصحاب

سُنن اربعه همان طور که در مراجعه ۱۶ بیان نمودیم،

از او روایت می‌کنند و به وی احتجاج می‌نمایند.

و در این صورت عدم احتجاج بخاری به أبان

ضرری به وی وارد نمی‌کند. زیرا در أبان اسوه به اهل

بیت وجود دارد. اسوه به امام صادق، و کاظم، و

رضا، و جواد تقی، و هادی نقی، و حسن عسکری

زکی وجود دارد، زیرا که بخاری از هیچ یک از ایشان

روایت ننموده و احتجاج نکرده است، بلکه به سبط

اکبر و آقای جوانان بهشتی نیز احتجاج ننموده است.

آری! بخاری احتجاج به مَرْوان بن حَکَم و

عَمْرَانِ بْنِ حِطَّانٍ وَ عِكْرِمَةَ بَرْبَرِيٍّ وَ غَيْرَهُمْ مِنْ أَمْثَالِهَا
كُرِدَةً. فَإِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ.

أَبَانِ دَارِيٍّ مَصْنَفَاتٍ مُمْتَعَةٍ وَ بِرِّ بَارِيٍّ.

از آنهاست کتاب تفسیر «غریب القرآن الکریم» که در
آن از شعر عرب برای آنچه که در قرآن کریم آمده
شواهد بسیاری را استشهاد نموده است.

و بعداً عبدالرحمن بن محمد ازدی کوفی آمد

کتاب أبان و محمد بن سائب کلبی و ابن روق عطیه
بن حارث را جمع کرد و آن را کتاب واحدی قرار
داد و در آن موارد اختلاف و اتّفاقاتشان را مُبَیِّن نمود.
بنابراین گاهی از کتاب أبان منفرداً نقل می‌شود و
گاهی مشترکاً بنا بر آنچه که عبدالرحمن انجام داده
است. و اصحاب ما هر یک از دو کتاب را با آسانید
معتبره روایت کرده‌اند و با طرق مختلفه آورده‌اند. و
از برای اوست همچنین کتاب «فضائل»، و کتاب
«صفین»، و برای اوست اصلی از اصول معتمدٌ علیه

در نزد شیعه امامیه در احکام شرعیه. طائفه امامیه
جمع کتب اَبان را با اِسناد به او روایت کرده‌اند، و
تفصیل این مطلب در کتب رجال است.

منزلت ابو حمزه ثمالی

و از جمله ایشان است ابو حمزه ثمالی ثابت
بن دینار. وی از ثقات سلفنا الصّالح و از اعلام ایشان
می‌باشد. عِلْم را از امامان سه گانه: صادق و باقر و
زین العابدین: أخذ کرده است. او از کسانی است که
یکسره به ایشان روی آورده و در نزد آنان مقرب بوده
است.

امام صادق علیه السّلام بر وی ثنا کردند که: اَبُو
حَمَزَةَ فِي زَمَانِهِ مِثْلُ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ فِي زَمَانِهِ. «ابو حمزه در
زمان خودش، همطراز سلمان فارسی در زمان خود بوده
است.»

و از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است
که: اَبُو حَمَزَةَ فِي زَمَانِهِ كَلْقَمَانَ فِي زَمَانِهِ. «ابو حمزه در زمان
خودش، همطراز لقمان حکیم در زمان خود بوده است.»
وی کتابی در تفسیر قرآن دارد. من دیدم که
امام طبرسی از او در تفسیر «مجمع البیان» نقل

می‌کند^۱ و برای اوست کتاب «نوادِر»، کتاب «زهد»،
و رساله «حقوق»^۲ که آن را از امام زین العابدین علی
بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است. و أيضاً
از آن حضرت دعای سحر را روایت کرده است که
تابنده‌تر از شمس و قمر است.

او از انس، و شَعْبِي، روایت می‌کند. و از او
و كَيْع، و أَبُو نَعِيم، و جماعتی از اهل آن طبقه از
اصحاب ما و غیرهم، به طوری که شرح حال او را
در مراجعه ۱۶ بیان نمودیم روایت می‌کنند.

و در آنجا نیز اَبْطَالِي از علم و دانش موجود
می‌باشند که امام زین العابدین علیه السّلام

^۱ در تعلیقه گوید: به تفسیر «مجمع البیان» در تفسیر قوله تعالی: قُلْ لَا
أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى از سوره شوری مراجعه کن تا بیابی
که آن را از تفسیر ابو حمزه نقل می‌نماید.

^۲ اصحاب ما کتب ابو حمزه را تماماً با اسنادشان به او روایت کرده‌اند، و
شرح و تفصیل این گفتار در کتب رجال می‌باشد. و سیدنا الحجة: سید صدر
الدین صدر موسوی رساله حقوق را مختصر کرده و طبع نموده است
همچون رساله مختصری تا نوباوگان از مسلمین آن را حفظ کنند و بسیار
کار درستی کرده است. خداوند مسلمین را به جمیل رعایت و جلیل عنایت
او متمتع گرداند.

را ادراک ننموده‌اند، و به خدمت امامین باقرین
صَادِقین علیهما السلام فائز گشته‌اند.

مقامات بُرید، زراره، محمد بن مسلم و ابو

بصیر

از زمره آنان است بُرید بن مُعَاوِیة عَجَلی، و ابو

بَصیر أَصْغَر لَیْثُ بْنُ مُرَادِ بَخْتَری مُرادی، و ابو الحسن

زُرارة بن أَعین،^۱ و ابو جعفر محمد بن مُسَلِم بن رباح

^۱ محدث قمی در «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۱۶۸ تا ص ۱۷۰ گوید: و هم در سال ۱۵۰ ثقه جلیل القدر زرارۀ بن أعین بن سُئسن وفات کرد. و جلالت قدر زرارۀ و کثرت علم او زیاده از آن است که ذکر شود و نقل شده که حضرت صادق علیه السلام درباره او فرمود: لو لا زرارۀ لقلت انّ أحادیث اُبی ستذهب. و از زرارۀ منقول است که می گفته: به هر حرفی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می شنوم ایمان من زیاده می شود. از ثقه جلیل القدر ابن اُبی عمیر مروی است که به جمیل بن درّاج گفت: چه نیکوست محضر تو و خوب است مجلس تو! گفت: بلی لیکن به خدا سوگند که ما در نزد زرارۀ به منزله اطفال مکتبی بودیم که در نزد استاد باشد. و ابو غالب زُراری در رساله‌ای که به جهت فرزند فرزندش محمد بن عبدالله نوشته فرموده که روایت شده که زرارۀ مردی وسیم و جسیم و ابيض اللون بوده و گاهی که به نماز جمعه می رفت بر سرش برنسی بود و در پیشانی اش سجدۀ بود و بر دست خود عصائی داشت و مردم احتشام او را بپا می داشتند و صف می زدند و نظر به حسن هیئت و جمال او می نمودند، و در جدل و مخاصمت در کلام امتیازی تمام داشت و هیچ کس را قدرت آن نبود که در مناظره او را مغلوب سازد إلا آنکه کثرت عبادت او را از کلام واداشته بود و متکلمین شیعه در سلک تلامید او بودند و هفتاد (نود- نسخه بدل) سال عمر کرد. و از برای آل أعین فضائل بسیاری است و آنچه در حق ایشان روایت شده زیاده از آن است که برای تو بنویسم - انتهى. و بالجمله بیت أعین از بیوت شریفه است و غالب ایشان اهل حدیث و فقه و کلام بوده‌اند و اصول تصانیف و روایات بسیار از ایشان نقل شده است. و زرارۀ را چند تن اولاد بوده از جمله رومی و عبد الله می باشند که هر دو تن از ثقات رواتند و دیگر

طائفی ثقفی و جماعتی دگر از اعلام هدایت، و چراغهای ضلالت و تاریکی که اینک مقام، اقتضای استقصای تعدادشان را نمی‌کند.

اما این چهار نفر به مقام قرب نائل گردیدند، و به بالاترین نصیب و مقام أعلا و اسنی فائز شدند، تا به جائی که چون حضرت امام صادق علیه السّلام

حسن و حسین است که حضرت صادق علیه السّلام در حق ایشان دعا کرده و فرموده: أَحَاطَهُمَا اللَّهُ وَ كَلَّاهُمَا وَ رَعَاهُمَا وَ حَفَظَهُمَا بِصَلَاةِ أَبِيهِمَا كَمَا حَفِظَ الْغَلَامِينَ. و نیز زراره را چند برادر بوده: یکی حمران که در چند خبر است که صادقین علیهما السّلام شهادت به ایمان او داده‌اند و حضرت باقر العلوم علیه السّلام در حق او فرموده: أَنْتَ مِنْ شِيعَتِنَا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ. و در روایتی از حواریین صادقین علیهما السّلام به شمار رفته و پسران حمران، حمزه و محمد و عقبه تمامی از اهل حدیث بوده‌اند. و برادر دیگر زراره، بُکَيْرِ بْنِ أَعِينٍ است که چون خیر وفاتش به حضرت صادق علیه السّلام رسید فرمود: وَ اللَّهُ لَقَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ بَيْنَ رَسُولِهِ وَ (بین نسخه) أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِمَا. و هم در روایتی است که او از حواریین صادقین بوده و او را شش اولاد ذکور بوده: عبد الله، و جهم، و عبد الحمید، و عبد الاعلی، و عمرو، و زید. و عبد الله ابن بُکَيْرِ اگرچه فَطْحِي مذهب است لکن از ثقات و از اصحاب اجماع است. و اولاد جهم از بزرگان اهل حدیث و صاحبان تصنیف‌اند از جمله حسن بن جهم ثقه عدل است و سلیمان بن حسن بن جهم جدّ أبوغالب زراری است و اول کسی که از آل زراره منسوب به زراره گشت سلیمان بود که حضرت امام علی النقی علیه السّلام او را زراری لقب داد. و دیگر برادر زراره عبدالرحمن بن أعین است که مشایخ شهادت بر استقامت او داده‌اند، و دیگر برادر او عبد الملک بن أعین است که روایت شده حضرت صادق علیه السّلام قبر او را زیارت فرمود و بر او ترخّم نمود. و فرزند او ضریس است که از ثقات روات است.

آنان را یاد کرده، فرمود:

هُؤُلَاءِ اٰمَنَاءُ اللّٰهِ عَلٰی حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ. وَ قَالَ: مَا
اَجِدُ اَحَدًا اَحْيٰی ذَكَرْنَا اِلَّا زُرَّارَةً، وَ اَبُو بَصِيْرٍ لَيْثٌ، وَ
مُحَمَّدُ بْنُ مُسْلِمٍ، وَ بُرَيْدٌ. وَ لَوْ لَا هَؤُلَاءِ مَا كَانَ اَحَدٌ
يَسْتَنْبِطُ هَذَا. ثُمَّ قَالَ: هَؤُلَاءِ حُفَّازُ الدِّيْنِ وَ اٰمَنَاءُ اَبِي عَلِيٍّ
حَلَالِ اللّٰهِ وَ حَرَامِهِ، وَ هُمْ السَّابِقُونَ اِلَيْنَا فِي الدُّنْيَا، وَ
السَّابِقُونَ اِلَيْنَا فِي الْاٰخِرَةِ.

«ایشانند که اَمینان خدا هستند بر حلالش و
حرامش. و فرمود: من نیافتم کسی را که یاد ما و ذکر
ما را زنده نگه دارد و مگر زُراره و لَیث ابوبصیر، و
محمد بن مسلم، و بُرَیدَه. و اگر ایشان نبودند هیچ
کس را توان آن نبود که این امر را استنباط کند. و پس
از آن فرمود: ایشانند حافظین دین خدا و اَمینان پدرم
بر حلال خدا و حرام خدا، و ایشانند سبقت گیرندگان
به سوی ما در دنیا، و سبقت گیرندگان به سوی ما در
آخرت.»

و آن حضرت علیه السلام فرمود: بَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ
بِالْجَنَّةِ. - ثُمَّ ذَكَرَ الْاَرْبَعَةَ.

«بشارت دهید اهلِ إخبات و خشوع را به

بهشت. - و پس از آن این چهار تن را ذکر فرمود.»

و در ضمن کلامی طولانی که از آنان یاد می کند

می فرماید: **كَانَ أَبِي اُتْمَنَهُمْ عَلٰی حَلَالِ اللّٰهِ وَ حَرَامِهِ، وَ كَانُوا عِيْبَةً عَلِمَهُ، وَ كَذٰلِكَ الْيَوْمَ هُمْ عِنْدِي مُسْتَوْدَعٌ سِرِّي، وَ اَصْحَابُ أَبِي حَقًّا، وَ هُمْ نُجُوْمٌ شِيعَتِيْ اَحْيَاءٌ وَ اَمْوَتًا. بِهِمْ يَكْشِفُ اللّٰهُ كُلَّ بَدْعَةٍ، وَ يَنْفُونَ عَنِ هٰذَا الدِّيْنِ اِنْتِحَالَ الْمُبْطِلِيْنَ وَ تَاْوِيْلَ الْغَالِيْنَ - اه - .**

«پدرم ایشان را بر حلال خدا و حرام خدا
آمین می دانست. ایشان صندوق علم پدرم بودند و
همچنین ایشان امروز نزد من محلّ ودیعت و امانت
نهادن اسرار من می باشند. و حقّاً اصحاب پدرم
بودند، و ستارگان راهنمای شیعیان من هستند، چه
زنده باشند و چه بمیرند. به واسطه آنان است که
خداوند هر بدعتی را می زداید و از بین می برد، و آنان
از این دین، دستاوردهای اهل باطل را که می خواهند
خود را بدان ببندند و آن دستاوردها را داخل دین
کنند، و تاویلهای نابجای غلوّ کنندگان را نفی می کنند
و دور می سازند.»

الی غیر ذلک از کلمات شریفه اش که برای
آنان از فضیلت و شرافت و کرامت و ولایت به

مقداری اثبات کرده است که عبارت گنجایش بیان آن را ندارد.

و با وجود این، اعداء اهل بیت به هر تهمت و بهتان آشکاری ایشان را رمی کردند و متهم داشتند، به طوری که ما در کتابمان به نام «مُخْتَصَرُ الْكَلَامِ فِي مَوْلايِ الشَّيْخَةِ مِنْ صَدْرِ الْإِسْلَامِ» به شرح و تفصیل آن پرداخته‌ایم. و این بهتانها و افتراءها ضرری به علو مقام و عظمت منزلت و سمو رفعت آنها در نزد خدا و رسول خدا و مؤمنین وارد نمی‌کند، همچنان که حسادت برندگان بر پیامبران، برای پیامبران نیفزودند مگر رفعت را، و در شرایع و ادیانشان اثری نگذاردند مگر انتشار نزد اهل حق، و قبول و پذیرش در نفوس صاحبان اندیشه و خردمندان دارای تأمل و تفکر را.

سخن شهرستانی در تجلیل از امام صادق علیه

السَّلام

علم در ایام حضرت صادق علیه السَّلام انتشار پیدا کرد به حدی که برتر و بیشتر از آن متصور نبود، و شیعیان پدرانیش علیهم السَّلام از هر راه و کوره جاده و عقبه‌های دور و دراز به سوی وی شتافتند.

حضرت به همه ایشان با خوشروئی و انبساط اقبال

نمود و با

انس و محبت به آنان راه را برای همه گشود، و بی‌محابا راه داد، و در تربیت ثقافی و فرهنگی آنان از هر گونه سعی و جدیتی بلیغ دریغ ننمود، و در تعلیم و واقف ساختن آنها بر اسرار علوم، محلّ خالی بجای نگذاشت، و از دقایق حکمت و حقایق امور سیراب و سرشارشان کرد به طوری که ابوالفتح شهرستانی در کتاب «مِلل و نحل» بدین مهم اعتراف کرده است. او در جائی که از امام صادق علیه السّلام^۱ یاد کرده است می‌گوید:

وَ هُوَ ذُو عِلْمٍ غَزِيرٍ فِي الدِّينِ، وَ أَدَبٍ كَامِلٍ فِي الْحِكْمَةِ، وَ زُهْدٍ بَالِغٍ فِي الدُّنْيَا، وَ وَرَعٍ تَامٍّ عَنِ الشَّهَوَاتِ.
 قَالَ: وَ قَدْ أَقَامَ بِالْمَدِينَةِ مُدَّةً يَفِيدُ الشَّيْعَةَ الْمُتَمِّينَ إِلَيْهِ، وَ يَفِيضُ عَلَى الْمُوَالِينَ لَهُ أَسْرَارَ الْعُلُومِ. ثُمَّ دَخَلَ الْعِرَاقَ وَ أَقَامَ بِهَا مُدَّةً. مَا تَعَرَّضَ لِلْإِمَامَةِ - أَيْ لِلسَّلْطَنَةِ - قَطُّ، وَ لَا نَازَعَ أَحَدًا فِي الْخِلَافَةِ.

(قَالَ): وَ مَنْ غَرِقَ فِي بَحْرِ الْمَعْرِفَةِ لَمْ يَطْمَعْ فِي

^۱ کتاب «مِلل و نحل»، آنجا که در میان فرقه‌های شیعه از باقریه و جعفریه سخن می‌گوید.

شَطٌّ، وَ مَنْ تَعَلَّى إِلَى ذِرْوَةِ الْحَقِيقَةِ لَمْ يَخَفْ مِنْ حَطِّ - إِلَى
آخِرِ كَلَامِهِ.^۱

«و او دارای علمی است کثیر و فراوان در امور
دین، و دارای دانش و درایتی است کامل در حکمت،
و دارای زهد بلند مرتبه‌ای است در دنیا، و دارای ورع
و خودداری تامّ و تمام از شهوات.

(گوید:) مدّتی در مدینه اقامت کرد، و شیعیان
و منتسبین به خود را از علم خود بهره‌مند ساخت و
بر موالیان و خاصّان خود، اسرار علوم و مخفیات
دانش را إفاضه

^۱ و آخر کلام شهرستانی این است: و قيل: مَنْ أَنَسَ بِاللَّهِ تَوَحَّشَ عَنِ النَّاسِ،
و مِنْ اسْتَأْنَسَ بِغَيْرِ اللَّهِ نَهَبَهُ الْوَسْوَاسُ. ما عین عبارت شهرستانی را در ج ۸
از دوره «امام‌شناسی» در درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ در ص ۲۶۸ از کتاب «مِلَل و
نِحَل» شهرستانی که در هامش کتاب «فِصَل» ابن حزم، طبع مصر سنه ۱۳۱۷
هجری ص ۲۲۴ از آخر ج ۱ و ص ۲ از اوّل ج ۲ بوده است، ذکر نموده‌ایم،
لهذا در اینجا چون در میان عبارات آیه الله شرف الدّین و شاهد گفتارشان
بود نیز ذکر نمودیم تا کلام این بزرگمرد الهی کاملاً إرائه گردد.

کرد. پس از آن داخل عراق شد و مدّتی در آنجا درنگ نمود. وی به هیچ وجه متعرّض امر امارت و حکومت - یعنی سلطنت - نشد و با احدی در امر خلافت منازعه ننمود.

(گوید:) و کسی که در اقیانوس بیکران معرفت غرق شود طمع در شطّ آب نمی‌کند، و کسی که به اَعْلَا ذِرْوَه حقیقت ارتفاع یابد از سقوط و نزول در درجات دنیوی ترس و واهمه ندارد - تا آخر گفتارش» که گوید: و گفته شده است: کسی که با خدا انس بگیرد از مردم وحشت دارد، و کسی که با غیر خدا انس گیرد قوّه خیالیه و وسواس، خرمن هستی و شرف او را به باد یغما خواهد سپرد.

در اینجا آیه الله شرف الدّین بالمناسبه می‌گوید:

وَ الْحَقُّ يَنْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنيداً.

«حقّ، زبان هر شخص با انصافی را و هر

شخص معاند و ستیزه‌جو را به اعتراف گویا می‌کند.»

از اصحاب حضرت امام صادق علیه السّلام

جماعت انبوه و تعداد کثیری، پیشوایان هدایت، و

چراغهای رخشان ظلمت برانداز، و دریا‌های علم، و

ستارگان راهنما بوده‌اند. و از آنان کسانی که اسمائشان و احوالشان در کتب تراجم تدوین یافته است چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و فارس و سوریا بوده‌اند. ایشان دارای مُصَنَّفَات مشهوری نزد علماء امامیه می‌باشند و از جمله آنها «اصول اَرْبَعَمَاءَ» می‌باشد، و آنها به طوری که سابقاً ذکر نمودیم عبارتند از اَرْبَعَمَاءَ مُصَنَّفٍ لِاَرْبَعِمَاءِ مُصَنَّفٍ. (چهارصد کتاب تصنیف شده از چهارصد تن تصنیف کننده) که همه آنها از فتاوی امام صادق علیه السّلام و در عهد و زمان خود آن حضرت نوشته گردیده است. بناءً علیهذا همان کتابها مدار علم و عمل پس از حضرت بوده است، تا اینکه جمعی از اعلام امّت و سُفَرَاءِ ائمه آنها را در کتب خاصه خود به جهت تسهیل طالبان، و سهولت تناول، و دست به دست گشتن آن، تلخیص نموده‌اند.

و بهترین آنها که احادیث را جمع نموده عبارتند از «کتب اَرْبَعَه» که مدار و مرجع امامیه در اصولشان و فروعشان از صدر اوّل تا این زمان می‌باشند، و آنها عبارتند از:

«کافی»، «تهذیب»، «استبصار»، «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ

الْفَقِيه» که همگی متواتر می‌باشند و یقین به صحّت مضمون آنها وجود دارد. و قدیم‌ترین و معظم‌ترین و نیکوترین و مُتَقَن‌ترین آنها کتاب «کافی» است که در آن شانزده هزار و یکصد و نود و نه حدیث مجتمع می‌باشد، و این به تنهایی از مجموعه آنچه که صحاح سته شامل است بیشتر می‌باشد، همچنان که شهید در «ذِکْرَى» و بسیاری از اعلام بدان تصریح نموده‌اند.

مقامات هشام بن حکم

هشام بن حکم که از اصحاب امام صادق و امام کاظم علیهما السلام است کتب بسیاری را تألیف نموده است که از آنها بیست و نه عدد مشهور هستند. اصحاب ما آن کتب را روایت کرده‌اند با سندهای متصل خودشان به وی. و تفصیل این بیان در کتابان: «مختصر الکلام فی مؤلّفی الشّیعة من صدر الإسلام» آمده است. کتابهای هشام کتابهای پر بار و نافع و روشن و در وضوح بیان و بلندی برهان در اصول و فروع، و در توحید و فلسفه عقلیه و ردّ بر زنادقه و

ملاحده و طبیعیون و قدریه و جبریّه و غلوّ کنندگان
درباره علی و اهل البیت، و در ردّ بر خوارج و نواصب
و منکرین وصیت رسول خدا به علی، و در ردّ تأخیر
اندازندگان وی، و در ردّ محاربان، و در ردّ قائلان به
جواز تقدیم مفضول و غیر ذلک، دارای امتیازی خاص
می باشد.

هشام در علم کلام و حکمت إلهیه و سایر
علوم عقلیه و نقلیه از عالم ترین عالمان قرن دوم
است، در فقه و حدیث مبرز است، در تفسیر و سائر
علوم و فنون مقدّم است. او از کسانی است که در
باب امامت، کلام را گشودند و مذهب شیعه را با نظر
و استدلال مهذب ساخت. از حضرت امام صادق و
امام کاظم روایت می کند، و در نزد ایشان جاه و
مقامی دارد که دائره وصف نتواند بدان إحاطه کند.
آنها درباره وی به مدح و ثنائی لب گشوده اند که با
آن در ملا اعلی، قدرش بالا رفته است. هشام در
ابتدای امر از جهمیّه بوده است، سپس با امام صادق
ملاقات نمود و به ارشاد او هدایت یافت و مستبصر
گردید و به او پیوست، و پس از آن به امام کاظم

پیوست و از جمیع اصحاب آن دو امام برتر آمد.

کسانی که می‌خواهند نور خدا را از مِشکاة چراغ وی خاموش کنند، دست به طاماتی درباره او از قبیل قول به تجسیم (جِسْمیت خدا) زده‌اند از روی حَسَد و عداوتی که با اهل بیت داشته‌اند.

ما از همگی مردم به مذهب او شناساتریم، احوال و اقوال وی در دست ماست. او در نصرت مذهب شیعه دارای مصنّفاتی است که بدانها اشاره کردیم. و با وجودی که او از سَلَف و نیاکان ماست بنابراین تصوّر ندارد که: بعضی از گفتارش که برای غیر ما ظهور یافته بر ما پنهان مانده باشد، با وجود بُعْدِ آن غیر، از مذهب ما و مشرب ما؟!؟

دفاع شهرستانی از هشام بن حکم

از همه اینها که بگذریم آنچه را که شهرستانی در «مِلَل و نَحَل» از او نقل کرده و عبارت او را آورده است، دلالت بر گفتار وی مبنی بر تجسیم ندارد. و اینک عین عبارت او: شهرستانی می‌گوید:

وَ هِشَامُ بْنُ الْحَكَمِ صَاحِبُ غَوْرٍ فِي الْأَصُولِ، لَا يُجُوزُ أَنْ يَغْفَلَ عَنِ الْإِزَامَاتِهِ عَلَى الْمُعْتَزَلَةِ، فَإِنَّ الرَّجُلَ وَرَاءَ مَا يَلْزِمُهُ عَلَى الْخُصْمِ، وَ دُونَ مَا يَظْهَرُهُ مِنَ التَّشْبِيهِ.

وَ ذَلِكَ أَنَّهُ أُلْزِمَ الْعَلَّافَ فَقَالَ: إِنَّكَ تَقُولُ: الْبَارِي عَالِمٌ
بِعِلْمٍ وَ عِلْمُهُ ذَاتُهُ، فَيَكُونُ عَالِمًا لَا كَالْعَالَمِينَ، فَلِمَ لَا
تَقُولُ: هُوَ جِسْمٌ لَا كَالْجَسَامِ؟! اه.

«هشام بن حکم در اصول دین مردی است
صاحب غور و تفکر، و جایز نیست آن أدله‌ای را که
با آن بر معتزله چیره شده نادیده گرفت، به علت آنکه
این مرد غیر از آن مرام و مسلکی را دارد که بر دشمن
الزام نموده و آنها را باطل ساخته است، و غیر از آن
چیزی است که از قول به تشبیه اظهار می‌نموده
است.

به جهت آنکه او علّاف را بدین سخن محکوم
کرد و به او گفت: تو که می‌گوئی درباره علم خدا:
حضرت باری عالم است به علمی و علم وی ذات
اوست، بنابراین عالم است نه مثل عالمان دیگر،
بنابراین چرا نمی‌گوئی: خداوند جسم است نه مانند
اجسام دیگر؟!» - تا آخر.

و پنهان نیست که: نسبت این گفتار به او اگر
درست باشد، تحقیقاً او در صدد

معارضه با علف بوده است، و در مقام معارضه، کسی که به سخنی با طرف خود برخورد و معارضه نماید لازم نیست که خودش معتقد بدان باشد. زیرا که احتمال دارد قصدش از این مقابله، امتحان علف و شناخت میزان غور و عمق علف در علم بوده باشد، همان طور که شهرستانی بدان اشاره کرده است با این گفتارش که: «به علت اینکه این مرد غیر از مرام و مسلکی را دارد که بر دشمن الزام نموده و آن را باطل ساخته است، و غیر از قول به تشبیه است که اظهار می نموده است.»

گذشته از این، اگر فرض شود ثبوت گفتاری از وی که دلالت بر تجسیم کند، ممکن است متعلق به زمان و عهد پیش از استبصارش بوده باشد. زیرا دانستی که هشام در وهله اوّل تابع آراء جهمیه بوده و پس از آن به منهاج آل محمد استبصار پیدا کرده است.

بنابراین، او از اعلام اصحاب مُخْتَصِّین به ائمه شان و از نزدیکان و خواصّشان محسوب می شده است.

هیچ يك از گذشتگان ما به آنچه که دشمنان ما

به هشام نسبت می‌دهند دست نیافته‌اند چنانکه ما به
اثری از آنچه که به هر يك از زُرارة بن أعین، و محمد بن
مسلم، و مؤمن الطَّاق، و امثالهم نسبت می‌دهند
بر خورد نکرده‌ایم، با وجودی که وسع و طاقت خود را
در بحث از این امور به حدّ نهایت رسانیده‌ایم. بنابراین
این نسبت‌های ناروای خصماء ما، غیر از بَغی و عُدوان،
و إفك و بُهتان محملی نمی‌تواند داشته باشد، **وَ لَا
تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ.**

و اما آنچه را که شهرستانی از هشام نقل کرده
است از قول به الوهیتِ علی، مطلبی است که زن بچه
مرده را به خنده می‌آورد. هشام اجلّ و اعظم است از
آنکه این خرافات و سخافات به او نسبت داده شود.
این است کلام هشام در دست ما درباره
توحید که: ندا می‌دهد به تقدیس خداوند از حُلُول و
از آنچه که جاهلان می‌گویند. و آن است کلام وی
در وصیت که دلالت بر تفضیل رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم بر علی می‌کند، و در آن صراحت
دارد که علی

از جمله امتّ او، و رعیت او، و وصیّ او، و خلیفه اوست. و علی از بندگان صالح خداست که از مظلومین و مقهورین و عاجزین از حفظ حقوقشان بوده‌اند، و از مُضْطَرِّین بوده‌اند تا آنجا که در برابر دشمنانشان مجبور به خضوع و تسلیم بوده‌اند، و از خائفین و مترقّبین و انتظار برندگان حوادث ناملایم و خطری بوده‌اند که نه ناصری داشتند و نه یاری.

چگونه شهرستانی درباره هشام شهادت می‌دهد که: او در اصول دین صاحب غور و فکر می‌باشد و از آنچه که معتزله را بدان محکوم و منکوب نموده است نباید غفلت ورزید و او غیر از آن چیزی است که برای علّاف اظهار داشته است از اینکه به او گفته است: پس بنابر کلام خودت، چرا نمی‌گوئی: خداوند جسمی است مثل اجسام؟ و سپس به وی نسبت می‌دهد گفتار به این را که: عَلِیٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُوَ اللَّهُ تَعَالَى «علی، خداست»؟ آیا این دو سخن، تناقض واضح نیست؟!

و آیا سزاوار است که به مانند هشامی با آن غزارت فضل این گونه خرافات نسبت داده شود؟! کلاً و أبداً. و لیکن کلام این قوم مخالف، از روی ظلم و

حسادتی است که بر اهل بیت دارند و بر علیه کسانی که بر منوال رأی اهل بیت قدم بر می‌دارند، و از سخن زشت و نازیبا و واهی و انتشار اخبار کذب و خلاف واقع، دریغ ندارند. **وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.**

صاحبان تدوین از اصحاب امام کاظم تا امام

عسکری علیه السلام

دائره تألیفات شیعه در عصر امام کاظم، و امام رضا، و امام جواد، و امام هادی، و امام حسن زکّیّ عسکری علیهم السّلام گسترش یافت و به قدری رسید که زیاده بر آن امکان نداشت. و راویان از ایشان و از رجال ائمه از آباء این امامان در شهرها منتشر گردیدند، و برای طلب علم آستین اجتهاد بالا زدند و دامن زحمت و کوشش به کمر بستند، و در لُجّه‌های بیکران دریای علوم فرو رفتند، و بر جواهرات و نفایس اسرار آن با غوص و بررسی دست یافتند، و مسائل آن را إحصاء نمودند، و حقایق آن را تمحیص و خالص نمودند، بنابراین در تدوین فنون از هر گونه تعب و سختی دریغ ننمودند، و در

جمع‌آوری متفرقاتِ معارف نقطه خالی و محلّ

راحتی را برای خود

باقی نگذاشتند.

مُحَقِّق حِلِّي - أَعْلَى اللهُ مَقَامَهُ - در کتاب

«مُعْتَبَر» می‌فرماید: و از جمله شاگردان حضرت امام

جواد علیه السّلام فضلائی بودند مثل حسین بن

سعید، و برادرش حسن، و احمد بن محمد بن ابی

نَصْر بَزَنْطِي، و احمد بن محمد بن خَالِد بَرَقِي، و

شاذان، و ابو الفضل العُمَيّ (نابینا)^۱ و ایوب بن نوح،

و احمد بن محمد بن عیسی، و غیرهم از آنان که

شمارش آنها به طول می‌انجامد.

(او - که خداوند درجاتش را برتر گرداند -

می‌گوید:) و کتب ایشان تا امروز در میان اصحاب ما

دائر و رائج است و از آنان نقل گردیده، و دلالت بر

علم سرشار و فراوانشان می‌کند. - پایان

سید شرف الدین در اینجا می‌گوید: من

می‌گوییم: و برای تو همین بس است که بدانی: کتب

برقی از یکصد کتاب فزونتر می‌باشد. و بَزَنْطِي کتاب

کبیر معروفی دارد موسوم به «جامع بَزَنْطِي»، و حسین

بن سعید سی عدد کتاب دارد، و در این نوشتار امکان

^۱ العُمَيّ تصغیر أَعْمَى مُرَحَّمًا، كما فی أقرب الموارد.

ندارد آنچه را که شاگردان امامان ششگانه از پسران
 امام صادق علیه السلام تألیف نموده‌اند إحصا کرد،
 و به شمارش آورد، مگر آنکه من تو را حوالت
 می‌دهم به کتب تراجم و فهرستها، در آنجا مراجعه
 کن به احوال محمد بن سنان، و علی بن مهزیار، و
 حسن بن محبوب، و حسن بن محمد بن سماعه، و
 صفوان بن یحیی، و علی بن یقطين، و علی بن فضال،
 و عبد الرحمن بن [أبی] نجران، و فضل بن شاذان که
 برای وی دویست کتاب می‌باشد، و محمد بن مسعود
 عیاشی که کتب وی از دویست افزون است، و محمد
 بن [أبی] عُمیر، و احمد بن محمد بن عیسی که وی
 از یکصد تن از اصحاب امام صادق علیه السلام
 روایت می‌کند، و محمد بن علی بن محبوب، و
 طَلْحَة بن طَلْحَة بن زید، و عَمَّار بن موسی سبابی،
 و علی بن نُعْمَان، و حسین بن عبدالله، و احمد بن
 عبدالله بن مَهْرَان معروف به ابن خانه، و صَدَقَة بن
 مُنْذِر قَمِّی، و

عبید الله بن علی حَلَبی که کتاب خود را بر امام صادق علیه السّلام عرضه داشت و امام آن را صحیح دانست و تحسین نمود و به او فرمود: اَتَرَى لِهُؤُلَاءِ مِثْلَ هَذَا الْكِتَابِ؟! «آیا برای این جماعت به تمامی شان، مثل این کتاب می بینی؟!»، و أبو عمرو طَبِیب، و عبدالله بن سعید که کتاب خود را بر حضرت امام ابوالحسن الرضا علیه السّلام عرضه داشت، و یونس بن عبدالرحمن که کتاب خود را بر حضرت امام ابو محمد الحسن الزکیّ العسکری و علیه السّلام عرضه داشت.

کسی که در احوال گذشتگان و أسلاف شیعه آل محمد صلی الله علیه و آله و سلّم تتبع کند و اصحاب هر یک از ائمه نه گانه از ذریه امام حسین علیه السّلام را استقصا نماید و مؤلفاتشان را که در عصر خود امامانشان تدوین کرده اند إحصا کند، و کسانی را که این مؤلفات را از آنان روایت کرده اند و از ایشان حدیث آل محمد را در فروع دین و اصول آن حمل نموده اند - که به هزاران مرد خواهند رسید - استقراء کند، و پس از آن با حاملین این علوم در هر

طبقه طبقه، و دست به دست از عصر ائمه تسعه معصومین علیهم السّلام تا این عصر ما که در آن زیست می‌نمائیم آشنایی پیدا کند برای وی با قطع و یقین به ثبوت می‌رسد که: مذهب ائمه شیعه اثنا عشریه که ما بدان منتحل می‌باشیم، متواتر است، و برای وی شکی بجا نمی‌ماند که: جمیع آنچه که ما برای خدا به واسطه آن در فروع و اصول، دینداری می‌کنیم، فقط و فقط مأخوذ است از آل رسول الله. و در این مطلب ریب و تردیدی پیدا نمی‌کند مگر شخص مُکابِرِ عَنید و یا جاهل بَلید (آن که از روی بزرگ منشی پنداری و تخیلی خویش گفتار طرف را نمی‌پذیرد و اهل عناد و دشمنی است، و یا جاهل و نادان، و کم فهم و سفیه و کند ذهن می‌باشد).

وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْ

لَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ، وَ السَّلَامُ.^۱

سخن عبد الحلیم جندی درباره تدوین سنت

^۱ «المراجعات»، طبع اوّل سنه ۱۳۵۵ مطبوعه عرفان صیدا- از ص ۲۸۹ تا ص ۳۰۳ مراجعه ۱۱۰ تاریخ ۲۹ ربیع الثانی سنه ۱۳۳۰ تحت عنوان: ۱- تواتر مذهب شیعه از ائمه اهل بیت ۲- تقدّم شیعه در تدوین علم در زمان أصحاب ۳- مؤلفین شیعه از اسلافشان زمان تابعین و تابعین تابعین.

مُسْتَشَارُ عَبْدِ الْحَلِيمِ جُنْدِي مِصْرِي در کتاب

ارزشمند خود: «الامام جعفر الصادق» می گوید: شکی

نیست در اینکه منهج علی و پیروانش در تدوین، خیر

فراوانی را برای مسلمین بجا گذارد: اوّلاً زشتیهای

منسوب به بعضی از روایات راویان را از میان برد، و

ثانیاً در برابر افتراءات زنادقه و حدیث سازان، قفلی

استوار نهاد. بنابراین فَالسَّبْقُ فِي التَّدْوِينِ فَضِيلَةُ الشِّيْعَةِ.

«سبقت گرفتن در تدوین فضیلتی است برای

شیعه.» و چون علماء بعد از گذشت زمانی طولانی

مضطرب و مجبور به تدوین حدیث گردیدند، همگی

اتّفاقاً و اجماعاً سر تسلیم در برابر این فضیلت فرود

آوردند، و در برابر علی و پسرانش که لوا دار این امر

بودند تسلیم شدند.

سنت، شارح کتاب عزیز خدای متعال

می باشد. و کتاب خدا مکتوب است به املاء صاحب

رسالت، بنابراین سنت هم مثل کتاب الله، سزاوار و

حقیق به کتابت می باشد.

او پس از آنکه می گوید: تدوین در میان عامّه

تا دو قرن و دو قرن و نیم صورت نگرفت و مردم
مجبور بودند برای استماع حدیث سفرهای طولانی
کنند، و به اقصی نقاط عالم بروند تا از زبان مشایخ
حدیث را بشنوند، و بعد از آنکه شرحی پیرامون این
موضوع بیان می‌کند، می‌گوید:

اما شاگردان امام صادق در مُجَلَّدات بزرگی
تدوین نمودند. ایشان در عصر نهضت علمی عظیمی
زیست کردند که جهان بدین نهضت در شگفت آمد،
خامه جمیع تدوین کنندگان به مساعدت یکدیگر به
حرکت درآمد، و چرخهای گردان تدوین به مثابه
چرخهای گردان مطبعه‌ها در وقت پیدایش طبع، به
چرخش افتاد.

عمر بن عبدالعزیز در رأس قرن دوم امر به
تدوین سنت نمود و علماء امت از اهل

سنت به پیروی درآمدند. امام صادق در سال ۱۴۸ رحلت نمود در حالی که چهار هزار نفر شاگرد در جمیع علوم از خود باقی نهاد، و از جمله آن کتابهای مدوّنه «الاصولُ الأربعمائة» می باشد که چهارصد کتاب و تدوین است، از چهار صد نفر نویسنده و تدوین کننده از فتاوی امام صادق. و بر آن مدار علم و عمل در اّزمان بعد قرار گرفت. و بهترین کتابی که آنها را در خود گرد آورده و اصول و فروع امامیه تا امروز شناخته می گردد، کتب اربعه شیعه: «کافی» و «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه» و «تَهْذِيْب»، و «اسْتَبْصَار» می باشد.

«کافی» از کلینی ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی (وفات ۳۲۹) اعظم، و اقوم، و احسن، و اتقن آن کتب می باشد که حاوی ۱۶۱۹۰ حدیث است. آن را کلینی در مدّت بیست سال تألیف کرده است.

و کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه» از ابن بابویه قمی محمد بن علی بن موسی بن بابویه قمی^۱ ملقب

^۱ منسوب به شهر قم در ایران. و آن قدیمی ترین شهری می باشد که شیعه امامیه ایران در آن نشأت یافته اند، و به دست جماعتی از نجات یافتگان لشکر ابن اشعث (در سنه ۸۳) ساخته شده است.

به صدوق است. وی در سنه ۳۵۰ داخل بغداد شد و در ری در سنه ۳۸۱ فوت نمود. و در آن کتاب ۵۹۶۳ حدیث است. و با وجود آنکه او سیصد کتاب تألیف کرده است، این کتاب با اهمیت‌ترین کتب اوست.

و «تَهْذِيبٌ» و «اِسْتِبْصَارٌ» را پس از حدود یک قرن از آن، محمد بن حسن بن علی طوسی (وفات ۴۶۰) ملقب به شیخ الطائفة تدوین کرد. وی فقیه بود هم در مذهب شیعه و هم در مذهب اهل سنت در «تهذیب» ۱۳۵۹۰ حدیث است و در «استبصار» ۵۵۱۱ حدیث.

شیخ طوسی و سیدین مرتضی و رضی

طوسی در سنه ۴۰۸ وارد بغداد شد، و در ایام شیخ مفید آنجا را مقرّ خود قرار داد. شیخ مفید محمد بن محمد بن نَعْمَان است که میلادش ۳۳۶، و ارتحالش ۴۱۱ می‌باشد، صاحب «شرح عقائد صدوق»، و کتاب «أوائل المقالات» و قریب دویست

طوسی بعد از موت شیخ مفید از شاگردان شریف مرتضی گردید، و در مدرسه شرف و دارالعلمی که او انشاء کرده بود، تربیت یافت و به کمال رسید و از برگزیدگان گردید. سید مرتضی در تمام مدت ملازمت شیخ طوسی با او تا زمان ارتحال خودش هر ماهه به عنوان شهریه دوازده دینار به او می داد.

شیخ طوسی از کتب سید مرتضی و از کتابهایی که کتابخانه اش حاوی بود بهره مند شد، و در هر رشته از علوم اسلام کتاب تألیف کرد و مجتهد به اجتهاد مطلق گردید. و بنابراین حجّت بود در فقه شیعه و فقه سنّت.

و از جلیل ترین آثار او تدریس اوست در «مجالس» و «أمالی» اش در نجف اشرف در جوار مشهد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام و به مقدّم او و تدریس او عصر علم در نجف اشرف افتتاح گردید. بنابراین مانند دو شاخه که از یک بن برویند در برابر ازهرِ اغرّ - که آن را نیز دولتی از

دولتهای شیعه اقامه نمود - قرار گرفت. و این دو معهد، دو معهدی می‌باشند که علوم اسلامی را حفظ نموده‌اند.

بر این اساس، شیخ طوسی، و سیدین شریفین: رضی و مرتضی، و شیخین: مفید و صدوق، و کلینی، متصل کردند آنچه را که از کتب تألیفیه از عصر امام صادق تا نیمه قرن پنجم منقطع گردیده بود، تا اینکه امواج خروشان دریای علم در ریزش خود استمرار داشته باشد.

و شریفان (رضی و مرتضی) در مدرسه جدشان دو نوباوه و دو شاخه‌ای هستند که از یک اصل برآمده‌اند. پدرشان ابو احمد موسوی است (نسبت موسوی به جدش امام موسی کاظم علیه السلام است) و درباره اوست قول ابن ابی الحدید شارح «نهج البلاغه»: «شریف رضی: پدرش ابو احمد جلیل‌القدر و عظیم‌المنزله در دولت بنی عباس و بنی بویه بوده است، و ملقب به «طاهر ذو المناقب» گردیده است. ابو نصر بن بویه او را ملقب به «الطاهر الاوحد» کرده بود. چندین بار نقابت طالبین بر عهده او بود همچنان که ولایت نظر و رسیدگی در امور

مظالم مردم بر عهده او بود و

چندین بار در موسم حجّ امیر الحاجّ و سرپرست
دینی و دنیوی مردم بود.

ابو احمد در طول قرن رابع (از سنه ۳۰۴ تا
۴۰۰) زیست نمود و در زمان حیات خود دو پسرش:
رضی و مُرْتَضَى را در امر حجّ مردم خلیفه خود
می‌کرد.

شریف رضی (که از سال ۳۵۸ تا ۴۰۶ زندگی
نمود) شاعری شهیر در عربیت بود، و گردآورنده
نهج البلاغه مشهورترین خطبه‌های امیرالمؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السّلام.

وی ولایت نقابت طالبین را در زمان پدرش
و پس از او به عهده داشت و همچنین نیابت ولایت
خلیفه عبّاسی را. بنابراین در تمام طول تاریخ اینکه
کسی جمع میان نقابت طالبین و نیابت خلافت
سنّی‌ها کرده باشد، منحصر به شخص وی بوده
است.

شریف رضی دارای تألیفات عظیمه‌ای می‌باشد

در تفسیر قرآن که از آن است: (۱) تَلْخِیصُ الْبِیَانِ فِی

مَجَازَاتِ الْقُرْآنِ^۱. حَقَائِقُ التَّأْوِيلِ وَ مُتَشَابِهَ التَّنْزِيلِ (۳)
مَعَانِي الْقُرْآنِ. وَ أَيْضاً از اوست: (۴) مَجَازَاتِ الْآثَارِ
النَّبَوِيَّةِ (۵) خِصَائِصُ الْاِئِمَّةِ.

مقامات سید مرتضی

و شریف مرتضی (که وفاتش در سنه ۴۳۶
می باشد) ثعالبی که معاصر اوست درباره وی در
«یتیمه الدَّهْر» می گوید: ریاست امروز در بغداد به
مرتضی که در مَجْد و شرف و علم و ادب و فضل و
کرم همگی ریاست دارد، سپرده شده است. و وی
شعر می گوید در نهایت حُسْنِ.

مؤلَّفات سید مرتضی بسیار است مانند اُمالی
مرتضی، شافی، تَنْزِيهُ الْأَنْبِيَاءِ، مسائل اوّل مُوَصِّلِيهِ،
مسائل دوم اهل مُوَصِّلِ، مسائل سوم اهل مُوَصِّلِ،
مسائل دَيْلَمِيهِ، مسائل أَخِيْرِهِ طَرَابُلُسِيهِ، مسائل اوّل
حَلَبِيهِ، مسائل جُرْجَانِيهِ، مسائل صَيْدَاوِيهِ، و تَأْلِيفَاتِ
بسیاری دگر در فقه و بطلان قیاس. تلمیذ او: شیخ
طوسی اکثر از مؤلَّفات وی را شرح نموده است.

^۱ در متن کتاب اشتباهاً «معجزات القرآن» ذکر کرده است.

و از عظیمترین آثار او ایجاد «دار العلم» می‌باشد که در بغداد انشاء کرد، و برای حفظ آن و نگهداری آن اموالی را بر آن وقف نمود، و شاگردانی را در آن سکونت و طعام می‌داد و برای آن تلامیذ، شهریه جاریه مقدر کرد. و به دنبال دار العلمش کتابخانه‌ای انشاء فرمود که بیشتر از هشتاد هزار مجلد کتاب را شامل بود. و برای وی همین افتخار بس که شیخ طوسی از تلامیذ اوست.

و در آثار این بزرگمرد عظیم الشان است که پیوسته کاروان علماء و فحول از مؤلفان آمدند و فقه اسلام را جاویدان و همیشگی نمودند

. مَشِيخَةُ الْعُلَمَاء: (شیوخ و بزرگانی که حقّ

پدری و تربیت و تقدّم بر علماء دارند):

با مجموعه کتابهایی که از علی (علیه السّلام)

و معاصرین او به یادگار مانده است مؤلّفات و

مدوّنات کبیره یا صغیره‌ای می‌باشند که کسانی که

پس از او آمده‌اند آنها را وضع و تدوین کرده‌اند.

و چرخ گردان این میراث بزرگ به دست

صحابه و تابعین و تابعین تابعین از شیعه علی به

حرکت افتاد. بنابراین میراث تاریخی شهداء و پیروان شهدا همانها بوده‌اند. هیچگاه امت اسلام در آشکارا و پنهان از اقرار و اعتراف بدین مهم دست باز نداشته است که: صدرنشین اعظام از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شیعیان او بوده‌اند و اینک ما برخی از اسامی آنها را برای تو می‌آوریم: سلمان فارسی (آن که به او سلمان محمدی اطلاق می‌شود) و ابوذر غفاری (راستگوترین مردم در گفتار) و عمّار آن که او را گروه ستمگر می‌کشند در حالی که نوَد سال داشت و در رکاب علی برای نصرت او می‌جنگید. و عبّاس بن عبدالمطلب، و ابّوایوب أنصاری، و مقداد بن أسود کندی که به علی (علیه السّلام) در روز سقیفه گفت:

إِنَّ أَمْرَتِي ضَرَبْتُ بِسَيْفِي، وَإِنَّ أَمْرَتِي كَفَفْتُ.

قَالَ: اكْفُفْ!

«اگر مرا امر می‌فرمائی شمشیرم را می‌گشایم

و می‌زنم، و اگر امر می‌فرمائی دست بر می‌دارم.

حضرت فرمود: دست بردار!»

و خُزَيْمَةُ ذُو الشَّهَادَتَيْنِ، و أَبُو التَّيْهَانِ، و عبد الله

و فَضْلُ پسران عَبَّاس، و بِلَالِ بن

رَبَاح، و هاشم بن عُتْبَةَ مِرْقَالَ، و أَبَان و خَالِدِ پسران
سعید بن عاص، و ابیُّ بَنُ كَعْبِ سید القُرَّاء، و أنَس بن
حَرث بن نَبیه، و عُثْمَان و سَهْل پسران حُنَيف، و بُرَيْدَه،
و حُذَيْفَه، و قَيْسُ بَنُ سَعْدِ بنِ عُبَادَه رَئِيس انصار، و هند
بن ابی هاله که مادرش خدیجه^۱ امّ المؤمنین می باشد، و
جَعْدَه بن هُبَیره مَخْزومی که مادرش امّ هانی دختر ابی
طالب است، و جابر بن عبد الله أنصاری.

اصحاب و تابعین از شیعیان علی علیه السلام

پیشگام در تدوین بوده‌اند

این امر تدوین و تثبیت این سیره در آثار
اصحاب رسول الله که شیعه علی بوده‌اند، در تابعین
آنها و تابعین تابعین آنها أيضاً جریان خواهد داشت.
بنابراین به این میراث عظیم، آثار رجال عظمائی از
ایشان نیز افزوده می گردد که همه از اشیاع و أتباع
علی می باشند: أَحْنَف بن قَيس، سُويد بن غَفَلَة، حَكَم
بن عُيَينَة، سَالِم بن أبی جَعْد، عَلِيُّ بن أبی جَعْد، دو

^۱ چون در عبارت متن کتاب لفظ «امّ سلمه» وارد شده بود و این یک خطای
تاریخی است، زیرا هند بن ابی هاله پسر حضرت خدیجه و دائی امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بوده است، لهذا بدان لفظ تصحیح شد.

نفر سعید: پسر جُبیر و پسر مُسیب^۱، یحیی بن نظیر
عُدُوّانی، خلیل بن أحمد فراهیدی مؤسس علم
عَرُوض، أبو مُسلم، معاذ بن مُسلم، هَرَاء مؤسس علم
صرف

و در این مدرسه تابعین بروز و ظهور کرد
ابوهاشم (عبدالله بن محمد بن حنفیه ابن
أمیرالمؤمنین) و ابوهاشم اوّلین کسی است که در
علم کلام سخن گفت، و پس از وی مدرسه معتزله
نشأت یافت که زعیم آن عبارت بود از واصل بن
عطاء، و عمرو بن عبّید. و بنابراین مدرسه متکلمین

^۱ در تعلیقه گوید: سعید بن جبیر تنها شهیدی است که با ترس و دهشت
قاتل خود را کشت. حجّاج در حالی که او را برای کشتن نزد وی آوردند
پرسید: به چه کیفیتی می خواهی کشته شوی؟! سعید گفت: «توانتخاب کن!
زیرا قصاص در برابر توست». و این به جهت آن بود که قصاص عبارت
است از همان قسم کشتن که قاتل کشته است. حجّاج پس از شهادت سعید
ناگهان از ترس از خواب می پرید و می گفت: مَا لِي وَ لِسَعِيدِ بْنِ جُبَيْرٍ؟!
«سعید بن جبیر با من چه کار دارد؟!» بعد از سعید به فاصله یک ماه مرد.
حجّاج در شهر رمضان سنه ۹۵ مرد و سعید در شهر شعبان آن سال به
شهادت نائل آمد. سعید بن مسیب از بیعت با دو پسر عبدالملک بن مروان:
ولید و سلیمان سرباز زد و به رأی خود در عدم جواز تمسک نمود. وی را
مأخوذ داشتند تا بکشند سپس به تازیانه زدن به او و لخت و عریان کردن از
لباسهایش و گردانیدن وی را در شهر اکتفا کردند. خواستند دختر او را برای
ولید بن عبد الملک ازدواج کنند در حالی که ولید ولیعهد عبد الملک بود.
سعید ابا کرد و ترجیح داد که دخترش را با شخص فقیری از تلامیذش به
ازدواج درآورد.

شیعه به ابوهاشم افتتاح می‌پذیرد.

و از گروه تابعین، هشام بن محمد بن سائب کلبی، و أَبُو مِخْنَفِ اَزْدِی دو مورّخ هستند.

و این قافله و کاروان علم عظیم از عهد امیرالمؤمنین علی پشت سرهم در حرکت افتاد، و اصوات و نداهای داعیان عظیم مذهب شیعی، یکی پس از دیگری بالا رفت و اوج گرفت همچون نابغۀ جَعْدِی، که در صفین با امیرالمؤمنین حضور داشت و آن اشعار مشهوره در آن وقعه از وی معروف می‌باشد. و با او معیت داشتند عُرْوَةُ بِنُ زَیْدِ الْخَیْلِ، و لَبِیدُ بِنُ رَبِیعَه، و کَعْبُ بِنُ زُهَیْرِ صَاحِبِ قَصِیدَه «بَانَتْ سُعَادُ».

و پس از ایشان فَرَزْدَق و کَثِیر عَزَّة از شعرای قرن اوّل، و سَپس کُمَیْت، و قَیسُ بِنُ ذُرَیْح، و سَید حَمِیرِی، و دِعْبِلُ خَزَاعِی، و أَبُو تَمَام، و بُحْثَرِی، و دِیکُ الْجِنِّ، و حُسَینُ بِنُ ضَحَّاک، و ابْنُ رُومِی، و اَشْجَعُ سَلْمِی^۱.

^۱ عبدالحلیم در تعلیقه گوید: طبیعی است که کثرت شاعران در شیعه به وجود آید. چرا که شعر عبارت است از ندای دل و اندرون جماعت و صوت بلند و فریاد و غوغائی که بر می‌آورد. و آنچه از دولتها به اهل بیت از مصائب

وارد گردیده است و ظلمهائی که بدیشان رسیده است قلب عالم اسلام را بتمامه سنگین کرده، و یا به ناراحتی و عذاب درآورده، و یا آنکه قریحه‌های ایشان را تهییج نموده است. و بالعکس آنچه را که درباره اهل بیت آرزو دارند از عاقبت خیر و ظفر و نجات و قدرتمندی در پایان امر هم برای آنها و هم برای خودشان، موجب تخفیف این آزرده‌گی دل و اضطراب ضمیر می‌گردد. هر وقت که ملت احساس ظلم کند رجا و امید و اقتدای به پسران پیغمبر را طلب می‌نماید. و بنابراین به جماعت متین و استواری که اینک ذکر کردیم باید کسان زیر را اضافه نمود: ابن هانی اندلسی، و مهیار دیلمی، و ابوفراس حمدانی، و ناشی صغیر، و ناشی کبیر و کشاجم، و ابوبکر خوارزمی، و بدیع همدانی، و طغرایی، و سَرِی رفا، و عمارة یمنی. بلکه این ندای مهیج درون از شعر شیعه به پایه‌ای رسید که چون می‌خواستند بر شاعری ثنا و مدح گویند می‌گفتند: (يَتَرَفُّضُ فِي شِعْرِهِ) یعنی یتشیع (بر آهنگ ضمیر دل شیعه، شعر می‌سراید.) و از اینجا می‌بینیم که: برای مُتَنَبِّی و اَبُو الْعَلَاءِ مَعْرِي شعر شیعی وجود دارد.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کتاب تفسیر سوره مبارکه یس که هنوز به طبع نرسیده است اثبات نموده‌ایم که: و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له، و یا آیه وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ مراد و منظور از شعر، گفتار باطل و بی اساس و هجویات است که براساس تخیل و پندار سر می‌زند و اصولاً به حقایق و واقعیات شعر اطلاق نمی‌گردد خواه به صورت نظم باشد و یا به صورت نثر. آیه الله سید محسن امین عاملی در کتاب «معادن الجواهر و نزهة النواظر» ج ۱، ص ۴۲۴ تحت عنوان مسأله ۱۶ می‌فرماید: آیا مولانا امیرالمؤمنین و پسران او: شعر می‌سروده‌اند یا نه؟! و آیا آنچه به ایشان نسبت داده شده است از اشعار صحیح می‌باشد یا نه؟! با آنکه می‌دانیم: این اشعار به مراتبی از کلماتشان که به اقصی درجه بلاغت رسیده است پائین تر می‌باشد؟! افزون بر این آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله شعر نگفته‌اند و ائمه هم به وی قولاً و فعلاً اقتدا نموده‌اند!

جواب: بدون شک و تردید امیرالمؤمنین علیه السلام شعر گفته‌اند، و اخبار ناقله از این معنی دلالت بر سرودن اشعار بسیاری از ایشان می‌کند مانند قوله علیه السلام:

دَعَوْتُ فَلَبَّانِي مِنَ الْقَوْمِ عَصْبَةً * * فَوَارِسٌ مِنْ

هَمْدَانَ غَيْرَ لَثَامٍ

فوارسٌ من هَمْدان لیسوا بعزلاً ** غداة الوغى
من شاکر و شبام

لهَمْدان أخلاقٌ و دینٌ یزینهم ** و بأسٌ إذا
لاقوا و جدّ خصام

جزی الله هَمْدان الجنان فإنّها ** سمام العدى
فی کلّ یوم رجام

فلو کنت بوّاباً علی باب جنّةٍ ** لقلتُ لهَمْدان
ادخلوا بسلام

و اشعار حضرت در روز صفین، هنگامی که حُضین بن منذر رقاشی در حالی که جوان بود و با رایت خود که قرمز رنگ بود حمله ور شد به صف دشمن، این گونه حمله دلیرانه و شجاعانه و ثبات قدم او در جنگ، علی را به شگفت آورد و این ابیات را بسرود:

لَمَن رَايَةٌ حَمْرَاءُ یخفق ظلُّها ** إذا قیل: قدّمها
حُضین تقدّمًا

و یدنوبها فی الصّفّ حتّی یزیرها ** حیاض
المنایا تقطر الموت و الدّمّا

تراه إذا ما کان یوم کریهةٍ ** أبی فیهِ إلّا عزّةٌ و
تکرّمًا

جزی الله عنّی و الجزاء بکفّه ** ربیعة خیراً
ما أعفّ و أکرما

و غیر اینها از اشعاری که علماء موثق و درست روایت، روایت کرده‌اند.

علم اهل البیت علم تمامی امت می باشد.
علیهذا أمیرالمؤمنین علی (علیه السّلام) در
مرتفع ترین نقطه کوه دانش نزد جمیع اهل اسلام چه
نزد سنّت و چه نزد شیعه قرار گرفته است. و لیکن
کسانی که از او نقل می کنند - از شیعه و یا از سنّت -
محلّ تفاوت هستند.

شروط قبول حدیث از راوی در نظر شیعه

شیعه قبول ندارد گفتار کسی را که با علی نبرد
نموده است و یا به او ظلم کرده است، خواه از
اصحاب بوده باشد و یا از تابعین.

بنابراین اساس به کلام کسی که می گوید: از آن حضرت نظم و شعری به
ثبوت نرسیده است نباید التفات کرد، و این انکار مشابه با انکار نسبت «نهج
البلاغه» به او می باشد. ما آن اشعاری را که سرودن آنها از حضرت به صحّت
و ثبوت پیوسته است در دیوانی بر ترتیب حروف معجم جمع آوری نمودیم
از خداوند تعالی مسئلت داریم که ما را موفّق به تکمیل و طبع آن بفرماید.
آری! تمام اشعاری که به آن حضرت انتساب دارد من حیث المجموع از وی
نیست بلکه بعضی از آنها معلوم است که از او نمی باشد و همچنین بقیّه
امامان علیهم السّلام. و تحقیقاً نسبت شعر به کثیری از آنان به صحّت رسیده
است و آن اشعار در مرتبه، در مرتبه پائین تر از گفتارشان قرار ندارد. و از
بعضی اشعار معلوم می شود که از آن حضرت نیست و همچنین باقی امامان
علیهم السّلام به جهت سستی مضمون و قواعد، اما عدم شعر گفتن جدّشان
صلی الله علیه و آله و سلّم از روی ناتوانی و عجز نبوده است بلکه به جهت
حکمتی بوده است که اقتضای آن را می نموده است و آن دفع شبهات منافقین
از قرآن عظیم بوده است به آنکه آن قول شاعر نمی باشد و لزومی ندارد که
أئمّه علیهم السّلام در این معنی با رسول الله یکسان باشند، و الله أعلم.

و اهل سنت با وجود اختلافی که در میانشان از ناحیه شرائط راوی و شرائط روایت موجود است، بعضی از آنان قبول ندارند آنچه را که از طریق خودشان بدانها نرسیده باشد، و بعضی از ایشان در آنچه که شیعه روایت می‌کند تشکیک می‌نمایند در اموری که متعلق می‌باشد به سند، و یا به متن، یا به راوی شیعی آن. ^۱

شیعه از اهل سنت نیز روایت می‌کند

باید دانست که: شیعه در راه قبول روایت و خبری که از رسول خدا و یا ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین به آنها می‌رسد، شرط نمی‌کنند که

^۱ «الإمام جعفر الصادق» صادر از جمهوریة مصر العربیة، المجلس الاعلی للثئون الإسلامیة، طبع قاهره سنه ۱۳۹۷ هـ، اواخر ص ۲۰۳ تا ص ۲۱۲

حتماً راوی آن حدیث باید شیعی مذهب بوده باشد، بلکه برای او وثوق به راوی کفایت می‌کند خواه سنی اشعری باشد و یا معتزلی، و یا در فروع تابع هر مذهبی غیر از مذهب اهل البیت. به علت آنکه مناط و معیار خبر صحیح و موثق، نزد شیعه فقط وثوق و اطمینان به صدور آن می‌باشد. از این لحاظ است که می‌بینیم مثلاً به موثقه عبدالله بن بُکیر عمل می‌کنند، با آنکه وی فَطْحِيُّ الْمَذْهَبِ است، به علت آنکه وی در مذهب و گفتار خود اهل کذب و دروغ نبوده است و مرویاتش را مستنداً با لحاظ امانت در نقل و گفتار بیان می‌نماید.

آری شیعه روایت خوارج و نواصب را که ائمه علیهم السّلام را دشنام می‌دهند مردود می‌داند. روی این اساس است که بسیاری از علمای شیعه و محدثین و مفسرین و مورّخین آنان از زمان امامان علیهم السّلام روایات بسیاری را از روات و یا کتب عامّه نقل و روایت می‌کنند، و این مسأله مهمّ و ذی اهمیت موجب گردیده است که اوّلًا به دست با برکت شیعه، کثیری از روایات عامّه نقل و روایت

گردد، و سیر روایت منقطع نشود، و در هر زمان و هر مکان روایت سنت رسول الله زنده بماند.

و ثانیاً به جهت وثوق و اطمینان عامّه و اهل تسنن بدین علمای عظیم الشان شیعه که دارای صدق و وثوق و منزلت علمیه نزد ایشان بوده‌اند، از آنان روایت نموده، و بسیاری بلکه قسمت اعظمی از روایات وارده در کتب صحاح و مسانید و سنن عامّه در طریق روایتشان شیعیانی بوده‌اند که حامل دین و لوادار حدیث و خبر و تفسیر بوده‌اند، به طوری که اگر عامّه این روایات را از شیعه أخذ نمی‌نمودند مقدار عظیمی از کتب عامّه حذف می‌شد و از میان می‌رفت.

روی این اصل است که ذَهَبی می‌گوید: اگر راویان شیعی را از طریق روایت حذف نمائیم، ثلث سنت از میان برداشته می‌شود.

آیه الله سید عبدالحسین شرف الدین عاملی در کتاب «المراجعات» روی این موضوع تحقیقاً بحث فرموده است، و در مراجعه ۱۴ که در پاسخ مراجعه ۱۳ شیخ

سلیم بشری مصری است - و در آن اعتراضی می‌باشد مبنی بر آنکه روایت کنندگان این آیات در شأن أمير المؤمنين علی بن ابیطالب علیه السلام بنا بر گفته شما رجال شیعی هستند، و اهل سنت در روایت به رجال شیعی احتجاج نمی‌نمایند و ایشان را قبول ندارند - جواب را در سه امر محدود می‌کند:

۱ - بطلان قیاس معترض. ۲ - معترض، حقیقت شیعه را نمی‌داند. ۳ - امتیاز شیعه در شدت و تأکید حرمت کذب در حدیث.

۱ - جواب آن است که: قیاس این معترض باطل است، و شکل قیاسی وی چه در صغری و چه در کبری، عقیم می‌باشد زیرا هر یک از ترتیب صغری و کبری فاسد است.

امّا صغری، اینکه گفته است: راویان این آیات فقط رجال شیعی هستند، این کلام واضح الفساد است. شاهد بر این، مؤثّقین اهل سنت‌اند آنان که نزول آنها را در آنچه که ما گفتیم روایت کرده‌اند، و مسانیدشان گواهی می‌دهد بر آنکه: طریق روایتی آنان از شیعه بیشتر می‌باشد، همان طور که ما در

کتابمان: «تَنْزِيلُ الْآيَاتِ الْبَاهِرَةِ فِي فَضْلِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ» به طور تفصیل و مشروح بیان نموده‌ایم. و در این باره برای تو کافی است کتاب «غَايَةُ الْمَرَامِ» که در همه بلاد اسلام انتشار دارد.

و اما کبری، اینکه گفته است: رجال شیعه را اهل سنت قبول ندارند و بدانها احتجاج نمی‌نمایند، بطلان و فسادش از صغری واضح‌تر است. گواه سخن ما آسانید اهل سنت و طرق روایتی ایشان است که از مشاهیر رجال شیعه مشحون می‌باشد. و این است صحاح سته عامه و غیر صحاح که به رجال شیعه احتجاج می‌کنند، و برچسب زندگان، ایشان را با عبارت تشیع و انحراف برچسب می‌زنند و به عنوان رافضی و مخالف نسبت می‌دهند، و به غلو و افراط و پرت شدن از صراط مستند می‌دارند.

در شیوخ بخاری رجالی از شیعه وجود دارند که به رَفْضِ تعیب گردیده‌اند و به بغض لگه دار شده‌اند، اما این امور موجب قَدَحِ عدالتشان نزد بخاری و غیر بخاری

ان شده است تا به جایی که با کمال راحتی و سهولت بدانها احتجاج نموده‌اند. در این صورت آیا

با وجود این می‌توان به گفتار معترض گوش فرا
داشت که: «عامّه به رجال شیعه احتجاج نمی‌کنند؟»
کَلَّا.

۲- ولیکن معترضین نمی دانند، و اگر به حقیقت

عارف شوند می دانند که: شیعه فقط بر منهاج عترت
ظاهره ساری و جاری هستند و به علامات آنان نشانه
دار می باشند، و نشانه نمی گیرند مگر بر هدف آنها، و
سگّه نمی زنند مگر بر قالب آنها. بناءً علیهذا نظیری
برای آنان که بدیشان اعتماد می کنند از رجالشان در
صدق و امانت یافت نمی گردد، و قرینی برای آنان که
به آنان احتجاج می نمایند در ورع و احتیاط پیدا
نمی شود، و شبیهی برای آنان که اتکاء و استناد به آنها
می نمایند از ابدالشان در زهد و عبادت و کرم اخلاق و
تهذیب نفس و مجاهده و محاسبه با آن با تمام دقّت در آناء
اللیل و أطراف النهار مشاهده نمی گردد، در حفظ و
ضبط و اتقان نقل و حدیث برای آنان مثل و همتائی
نیست، و در موشکافی از حقایق و بحث و تدقیق از آنها
با کمال دقّت و اعتدال، همگام و نظیری نمی باشد.

بنابراین اگر برای معترض، حقیقتشان - آن

گونه که در واقع و نفس الامر می باشد - تجلّی نماید
تحقیقاً و حتماً بند و ریسمان استوار خود را بدیشان
منوط می دارد و مقالید و کلیدهای اُقفال خود را به

سوی ایشان می‌افکند، و لیکن جهل او بدیشان موجب آن گردیده است که مانند ناقه کور که راه می‌رود به این طرف و آن طرف به زمین خورد، و یا مانند مرد سوار کور در شب تاریک حرکت کند. ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی، و صدوق المسلمین محمد بن علی بن بابویه قمی، و شیخ الامّة محمد بن حسن بن علی طوسی را متّهم می‌کند، و به کتب مقدّسه ایشان استخفاف می‌نماید، در حالی که آن کتب ودیعه گاه علوم آل محمد صلی الله علیه و آله می‌باشد. و راجع به شیوخ و اعاضمشان که ابطال علم و ابدال زمین‌اند: آنان که تمام عمرشان را بر نصّح لله تعالی، و بر خیرخواهی و نصّح کتاب خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم انحصار داده‌اند، و برای ائمه مسلمین و جمیع آنان خیرخواه بوده‌اند، شکّ

و ریب و تردید می کند.

راویان شیعی در حفظ و اتقان و ورع بی نظیرند

۳ - جمیع مردم از برّ و فاجر می دانند که: در

نزد این پاک مردان نیکوکردار، دروغ و کذب چه

عظیم معصیتی می باشد. هزاران تألیف از تصانیفشان

که در عالم انتشار پیدا کرده است کاذبین و

دروغگویان را لعنت می فرستد و صریحاً اعلان

می کند که: کذب در حدیث از گناهان مُوبقه و مهلکه

و موجب دخول در آتش می باشد.

شیعیان در تعدّد کذب در حدیث حکمی

خاصّ دارند که بدان از سائر گروه عامّه ممتاز

می گردند، و آن عبارت است از آنکه: کذب در

حدیث را از مفطرات روزه روزه دار می شمردند و

موجب قضاء و کفّاره روزه برای مرتکب آن در شهر

رمضان می دانند همچنان که قضا و کفّاره را به تعدّد

افطار در سایر مفطرات لازم می دانند. فقه و حدیث

شیعه بدین موضوع تصریح دارند، با وجود این

چگونه ایشان که ابرار و اخیار هستند متّهم به کذب

در حدیث می گردند؟!!

ایشان که شب زنده داران به عبادت، و روزه

داران در روز هستند، به چه علت و به کدام سبب، این ابرار از شیعه آل محمد و اولیائشان متهم به دروغ گردند؟! در حالی که می‌بینیم داعیان از فرقه خوارج، و مُرَجِّئَه و قَدَرِیَه متهم به دروغ نیستند.

آیا این جهتی می‌تواند داشته باشد مگر زورگوئی صریح و یا جهل قبیح؟!

نعوذ بالله من الخذلان، و به نستجیر من سوء عواقب الظلم و العدوان، و لا حول و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. وَ السَّلَامُ^۱

فقیه محدث عالم شیعی بزرگوار همین سید شرف الدین در این کتاب مبارک، در ضمن آنکه بیان کرده است که: میزان صحّت روایت نزد اصول عامّه، قبول روایات مورد وثوق می‌باشد اعمّ از آنکه راوی آنها از عامّه بوده باشند و یا از شیعه، نام یکصد تن از اعظام و معاریف شیعه را که به اعتراف خود سنّی مذهبان، آنها شیعه هستند و از اعظام فقه و حدیث و راویان سنّت، و در کمال ورع و تقوی و زهد

^۱ «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۳۹ تا ص ۴۱.

می‌باشند، به ترتیب حروف تَهَجِّی می‌شمارد، و شرح مختصری در ترجمه احوال آنان می‌دهد و مشخص می‌نماید که: آنها از مشایخ روایات جمیع صحاح سته و یا بعضی از آنها می‌باشند.

یکصد تن از مشایخ شیعه که از شیوخ روایت

عامّه‌اند

ما در اینجا فقط برای تنبیه و بیداری برادران عامی مذهب، به ذکر نام و کنیه و تاریخ حیاتشان، و اینکه کدامیک از مشایخ عامّه از آنان روایت کرده‌اند، اکتفا می‌نمائیم:

حرف الهمزة (ا)

۱- أَبَانُ بْنُ تَعْلَبَ بْنِ رَبَاحِ قَارِي كُوفِي. مسلم در «صحيح» خود و اصحاب سنن اربعة (أبو داود، و ترمذی، و نسائی، و ابن ماجه) به او احتجاج کرده‌اند، و در سنه ۱۴۱ وفات یافته است.

۲- إِبْرَاهِيمُ بْنُ يَزِيدَ بْنِ عَمْرٍو بْنِ اسْوَدَ بْنِ عَمْرٍو نَخَعِي كُوفِي فقيه. بخاری و مسلم به وی احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۵۰ متولّد و در سنه ۹۵ یا ۹۶ بعد از گذشت چهار ماه از مرگ حجّاج رحلت کرد.

۳ - احمد بن مُفَضَّل ابن كوفي حفری. أبو زرعة و

أبو حاتم و أبو داود و نسائی به وی احتجاج نموده‌اند.

۴ - اسمعیل بن أبان أزدی كوفي و راق. شیخ

بخاری می‌باشد و بخاری و ترمذی و یحیی و احمد بدو

احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۲۸۶ فوت نمود و لیکن

قیصرانی وفاتش را در سنه ۲۱۶ دانسته است.

۵ - اسمعیل بن خلیفة مُلأئی كوفي أبو اسرائیل.

ترمذی و بسیاری از ارباب سنن به او احتجاج

نموده‌اند.

۶ - اسمعیل بن زکریا اسدی خَلقانی كوفي.

أصحاب صحاح سته بدو احتجاج نموده‌اند.

۷ - اسمعیل بن عَبَّاد بن عَبَّاس طالقانی

أبو القاسم معروف به صاحب بن عَبَّاد.

ابو داود و ترمذی به وی احتجاج کرده‌اند.^۱ وی

^۱ در طبع اول «المراجعات» ص ۴۴ در ترجمه اسمعیل بن عبّاد بن عباس طالقانی معروف به صاحب بن عبّاد گوید: وی را ذَهَبی در «میزان الاعتدال» ذکر کرده، و بر اسمش علامت «د، ت» نهاده است. و این رمز است که ابو داود و ترمذی به او در دو صحیح خود، استناد جسته‌اند. تا آخر گفتارش. و در تعلیقه گوید: چون ذهبی در میزانش به ذکر اسمعیل بن عبّاد می‌رسد از طریق ضبط أسماء، عدول می‌کند و او را در میان اسمعیل بن أبان غنوی، و اسمعیل بن أبان ازدی ذکر می‌کند، و وی را حقیر و کم به حساب آورده و چیزی از حقوق او را ادا نکرده است.

أقول: ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ۱ ص ۲۱۲ گوید:

۸۲۶- إسمعیل بن عبّاد [د، ت] أبو القاسم الصّاحب أدیبٌ بارعٌ شیعیٌّ معتزلیٌّ. و له رواية قليلة. و نظمه لا بأس به. و شعره حسنٌ جداً. و بتشبیهاته یضرب المثل. انتهى. در اینجا ذهبی اشتباه کرده است که: ابوداود و ترمذی را راویان از صاحب بن عباد شمرده است و مرحوم سید شرف الدین بدون تحقیق در کتاب خود آن را حکایت نموده است. زیرا در تاریخ ابن خلکان طبع قدیم ج ۱، ص ۳۸۲ ولادت ابوداود: سلیمان بن أشعث بن إسحق ازدی سجستانی ابوداود را در سنه ۲۰۲ هجریّه، و وفاتش را در یوم الجمعة منتصف شوال سنه ۲۷۵ ذکر کرده است. و ذهبی در «میزان الاعتدال» ج ۳ ص ۶۷۸ ولادت محمد بن عیسی بن سوره: أبو عیسی ترمذی را در سنه ۲۰۹ می‌داند، به علت آنکه مرگش را در رجب سنه ۲۷۹ در سن هفتاد سالگی شمرده است. لهذا میلادش ۲۰۹ خواهد بود بنابراین تولّد صاحب بن عبّاد از مرگ ابوداود و ترمذی متأخّر بوده است. و چگونه متصوّر است که آنان از او روایت کنند؟! تولّد صاحب بن عباد بنا بر نقل تواریخ همان طوری که خود سید شرف الدین هم در «المراجعات» ص ۴۵ آورده است در سنه ۳۲۶ هجریّه بوده است. چون می‌دانیم: وفاتش در شب جمعه ۲۴ شهر صفر سنه ۳۸۵ در سن ۵۹ سالگی بوده است در این صورت میلادش در سنه ۳۲۶ خواهد گردید بناءً علیهذا تولّد صاحب ابن عبّاد بعد از فوت ترمذی به ۴۷ سال، و بعد از فوت ابو داود به ۵۱ سال بوده است.

تفاوت ۲۷۹ / ۴۷ مرگ ترمذی - ۳۲۶ تولّد صاحب

تفاوت ۲۷۵ / ۵۱ مرگ ابو داود - ۳۲۶ تولّد صاحب

از اینجا به دست می‌آید که: نباید به مجرد نقل دگران بدان اعتماد نمود و تا خود انسان به مصادر اصلیّه رجوع نکند، نباید آرام بنشیند!

و اما قضیّه بَخْسِ ذهبی و عدم توفیه حق صاحب بن عبّاد با آن جلالت علمی و عظمت وی در نثر و نظم و شعر و ادبیات عرب و تألیفات وی از محیط

در شب جمعه ۲۴ شهر صفر سنه

۳۸۵ در شهر ری در حالی که ۵۹ سال از عمرش

می گذشت بدرود حیات گفت.

۸ - اسمعیل بن عبدالرحمن بن ابی کریمه کوفی

مفسر مشهور به سُدی. به او مسلم و اصحاب سُنن

اربعه احتجاج کرده اند. و احمد وی را توثیق نموده، و

ثوری و ابوبکر بن عیاش از او اخذ کرده اند. او در سنه

۱۲۷ وفات یافته است.

۹ - اسمعیل بن موسی فزاری کوفی. به او ترمذی

و أبوداود احتجاج کرده اند و در سنه ۲۴۵ رحلت کرد.

حرف التاء (ت)

۱۰ - تَلِيدُ بْنُ سُلَيْمَانَ كُوفِي أَعْرَج. به او احمد و

ابن نمیر احتجاج نموده اند.

حرف الثاء (ث)

که در لغت نگاشته است و غیره و از وزارت او و تأسیس مدارس عظیمه و
مکتبه بی نظیر در شهر ری و تربیت طلاب و عطایای جزیل و وافر او که
حقاً باید ذهبی در این مقام یک کتاب مستقل به رشته تحریر درآورد، ببینید
همان طور که ما عین عبارت وی را نقل کردیم فقط به دو سطر اکتفا کرده
است. سُبْحَانَ اللَّهِ مَا هَذَا إِلَّا ذَنْبٌ عَظِيمٌ! اینها همه گناه تشیع و صلابت و
رشادت اوست در تشیع که باید أمثال ذهبی، عناد ورزیده، و پیمانہ او را کم،
بلکه تهی تحویل دهند!

۱۱ - ثابتُ بن دینار معروف به ابو حمزه ثمالی. به

او ترمذی و وکیع و ابونُعیم احتجاج کرده‌اند و در سنه ۱۵۰ ارتحال پیدا کرده است.

۱۲ - ثُویر بن اَبی فَاخِته ابوالجهم کوفی غلام امّ

هانی دختر اَبیطالب. سفیان ثوری و شُعْبَه از وی اخذ کرده‌اند، و ترمذی در صحیحش از او تخریج روایت کرده است.

حرف الجیم (ج)

۱۳ - جابر بن یزید بن حارث جُعفی کوفی. شعبه

و ابوعوانه از او اخذ کرده‌اند، و نسائی و ابوداود و ترمذی به وی احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۲۷ و یا ۱۲۸ وفات کرده است.

۱۴ - جَرِير بن عَبْدِ الحَمِيدِ ضَبِّي كُوفِي. جميع اهل

صحاح سته به او احتجاج کرده‌اند، و او در سنه ۱۸۷ وفات یافته است.

۱۵ - جَعْفَر بن زِيَادِ اَحْمَرَ كُوفِي. ترمذی و نسائی

بدو احتجاج کرده، و وی در سال ۱۶۷ رحلت نموده است.

۱۶ - جَعْفَر بن سَلِيْمَانَ ضَبْعِي بَصْرِي،

ابوسليمان. مسلم و نسائی به او احتجاج نموده، و او در سال ۱۷۸ ارتحال یافته است.

۱۷ - جَمِيْعُ بنِ عُمَيْرَةَ بنِ ثَعْلَبَةَ كُوفِي تَيْمِي. وی در

سنن سه حدیث دارد و ترمذی او را حسن شمرده است.

حرف الحاء (ح)

۱۸ - حَارِثُ بنِ حَصِيْرَةَ، أَبُو نُعْمَانَ اَزْدِي كُوفِي.

نسائی به وی احتجاج کرده است.

۱۹ - حَارِثُ بنِ عَبْدِ اللّٰهِ هَمْدَانِي كِهْ صَاحِبْ

أَمِيرِ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ اَزْ خَوَاصِّ اَوْ بِهْ شَهَارِ مِي رَفْتِهْ اِسْت.

نسائی به وی احتجاج کرده است.

۲۰ - حَبِيبُ بن أَبِي ثَابِتِ اَسَدِي كُوفِي كَاهِلِي

تابعی. صحاح سته بدو احتجاج نموده‌اند. و وی در سنه ۱۱۹ رحلت نموده است.

۲۱ - حَسَن بن حَيٍّ و اَسْم حَيٍّ: صَالِح بن صَالِح

همدانی می‌باشد. مسلم و اصحاب سُنن به او احتجاج کرده‌اند. در سنه ۱۰۰ متولّد شد و در سنه ۱۶۹ ارتحال یافت.

۲۲ - حَكَم بن عَتِيْبَه كُوفِي. بخاری و مسلم به او

احتجاج نموده و در سنه ۱۱۵ در سنّ ۶۵ سالگی وفات کرده است.

۲۳ - حَمَّاد بن عَيْسَى جُهَنِي غَرِيْق جُحْفَه. به او

ترمذی و ابن ماجه قزوینی احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۲۰۹ وفات کرده است.

۲۴ - حُمْرَانُ بن اَعِيْن برادر زراره. به او دارقطنی

احتجاج نموده است.

حرف الخاء (خ)

۲۵ - خَالِدُ بنُ مَخْلَدٍ قَطَوَانِي اَبُو اَلْهَيْثَمِ كُوفِي. به او

بخاری و مسلم و جمیع

اصحاب سنن احتجاج کرده‌اند.

حرف الدَّال (د)

۲۶ - داود بن ابی عَوْفُ ابوالحجاف. به او ابو

داود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

حرف الزَّاء (ز)

۲۷ - زبید بن حارث بن عبد الکریم یامی کوفی

ابوعبدالرحمن. به او اصحاب صحاح و ارباب سنن

جمعاً احتجاج کرده‌اند. او در سال ۱۲۴ وفات کرده

است.

۲۸ - زید بن حباب ابوالحسین کوفی تمیمی. به او

مسلم احتجاج نموده است.

حرف السِّین (س)

۲۹ - سالم بن ابی جَعْدُ أشجعی کوفی. به او

بخاری و مسلم و نسائی و ابو داود احتجاج کرده‌اند.

او در سنه ۹۷ و یا ۹۸، و گفته شده است: در سنه ۱۰۰

و یا ۱۰۱ وفات یافته است.

۳۰ - سالم بن ابی حَفْصَةَ عِجْلی کوفی. به او

ترمذی احتجاج کرده، و دو سفیان: یعنی سفیان ثوری

و سفیان بن عیینہ و محمد بن فضیل از او أخذ کرده‌اند.
وی در سنه ۱۳۷ وفات یافته است.

۳۱- سَعْدُ بن طریف اسکاف حَنْظَلِی کوفی. به او

ترمذی و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده‌اند.

۳۲- سعید بن أَشْوَع. به او بخاری و مسلم

احتجاج کرده، و در حکومت خالد بن عبد الله وفات
کرده است.

۳۳- سعید بن خَیْثَمِ هِلَالِی. نسائی و ترمذی به

وی احتجاج نموده‌اند.

۳۴- سَلِمَةُ بن فَضْلِ أَبْرِشِ قَاضِی رِی. به او ابو

داود و ترمذی احتجاج کرده‌اند. و در سنه ۱۹۱ وفات
یافته است.

۳۵- سَلِمَةُ بن کَهیل بن حَاصِنِ بن کَادِحِ بن أَسَدِ

حَضْرَمِی أَبویحیی. اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان به

او احتجاج کرده‌اند، و در روز عاشورا سنه ۱۲۱
رحلت نموده است.

۳۶ - سلیمان بن صُرد خُزاعی کوفی. به وی

بخاری و مسلم احتجاج نموده‌اند. او در حالی که ریاست لشکر سپاه توّابین (خونخواهان خون حسین علیه السّلام) را به عهده داشت در روز اوّل ماه ربیع الثّانی سنه ۶۵ در سنّ ۹۳ سالگی کشته گردید.

۳۷ - سلیمان بن طاخان تیمی بصری. به وی

اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. و در سنه ۱۴۳ رحلت کرد.

۳۸ - سلیمان بن قرم بن معاذ أبو داود ضبّی

کوفی. به وی مسلم و نسائی و ترمذی و أبوداود احتجاج نموده‌اند.

۳۹ - سلیمان بن مهران کاهلی کوفی أعمش. به

وی اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۱۴۸ وفات یافته است.

حرف الشّین (ش)

۴۰ - شریک بن عبد الله بن سنان بن انس نخعی

کوفی. قاضی به او مسلم و صاحبان سنن أربعه احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ۱۷۷ و یا ۱۷۸ وفات کرد.

۴۱ - شُعْبَةُ بْنُ حَجَّاجٍ أَبُو الْوَرْدِ عَتَكِي. به او

اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۸۳ به دنیا آمد، و در سنه ۱۶۰ از دنیا رفت.

حرف الصّاد (ص)

۴۲ - صَعْصَعَةُ بْنُ صُوحَانَ بْنِ حُجْرِ بْنِ حَارِثِ

عَبْدِي. نسائی به وی احتجاج نموده است.

حرف الطّاء (ط)

۴۳ - طَاوُوسُ بْنُ كَيْسَانَ خَوْلَانِي هَمْدَانِي

ابو عبدالرحمن. به وی ارباب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. روز قبل از ترویج در مکه در سنه ۱۰۴ و یا ۱۰۶ ارتحال یافت.

حرف الظّاء (ظ)

۴۴ - ظَالِمُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ سُفْيَانَ، أَبُو الْاَسْوَدِ دُؤْلِي.

به او اصحاب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. او در سنه ۹۹ در سنّ ۸۵ سالگی بدرود حیات گفت.

حرف العین (ع)

۴۵ - عامرُ بنُ واثلة بن عبدالله بن عمرو لیثی

أبو طُفَیل. به او مسلم احتجاج نموده است. وی در

سال غزوه احد متولد گردید، و در سنه ۱۰۰ رحلت

کرد، و گفته شده است، سنه ۱۰۲، و یا ۱۰۷، و یا

۱۱۰ رحلت نمود. و ابن قیسرانی به طور اطلاق گفته

است: وی در سنه ۱۲۰ رحلت کرد.

۴۶ - عَبَّاد بن یعقوب اَسَدی رَوَاجِنی کوفی. از

او ائمه سته مانند بخاری، و ترمذی، و ابن ماجه، و

ابن خُزَیمه، و ابن اَبی داود، أخذ کرده اند. بنابراین او

شیخ آنها و محلّ وثوق ایشان می باشد. او در شهر شِوَال

سنه ۲۵۰ بدورد زندگی گفته است.

۴۷ - عبد الله بن داود ابو عبدالرحمن هَمْدانی

کوفی. بدو بخاری احتجاج نموده است. وی در حدود

سنه ۲۱۲ ارتحال یافته است.

۴۸ - عبد الله بن شَدَّاد بن هاد. به او تمام اربابان

صحاح و سائر ائمه احتجاج کرده اند.

۴۹ - عبد الله بن عُمَر بن مُحَمَّد بن أَبان بن صالح

بن عُمیر قُرْشِی کوفی ملقب به مُشکَدَانَه. شیخ مسلم و
أبو داود و بغوی است. جماعتی کثیر که هم طبقه ایشان
بوده‌اند از او اخذ کرده‌اند. به وی مسلم و ابو داود
احتجاج نموده‌اند، و او در سال ۲۳۹، یا ۲۳۸، و یا
۲۳۷ وفات کرده است.

۵۰ - عبد الله بن هُیَعة بن عَقَبَة حَضْرَمِی قاضی
مصر و عالم آن. به او ترمذی و أبوداود و ابن ماجه
قزوینی احتجاج نموده، و در نیمه ماه ربیع الآخر سنه
۱۷۴ ارتحال یافته است.

۵۱ - عبد الله بن مَیمون قَدَّاح مَکِی. وی از
اصحاب امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
می‌باشد. و به او ترمذی احتجاج کرده است.

۵۲ - عبدالرحمن بن صالح أزدی أبو محمد کوفی.
به او نسائی، و عبّاس دَوْرِی، و امام بَغَوِی احتجاج
کرده‌اند. و در سال ۲۳۵ ارتحال پیدا کرده است.

۵۳ - عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری صنعانی

از اعیان شیعه و اختیار شده و برگزیده اسلاف صالحین
آنها می باشد. وی مصنف جامع کبیر است. به او
اصحاب صحاح و مسانید بجمیعهم احتجاج کرده اند.
او مدت بیست و دو سال از ایام امام ابو عبدالله جعفر
الصّادق علیه السّلام را ادراک کرد. در این مدت
همعصر با حضرت بود، و در ایام امام ابو جعفر جواد
علیه السّلام نه سال قبل از ارتحال آن حضرت، رخت
از جهان بربست، زیرا میلادش در سنه ۱۲۶ و وفاتش
در سنه ۲۱۱ بوده است.

۵۴ - عبد الملك بن أعین برادر زرارّه، و حمران،

و بکیر و عبدالرحمن، و ملک، و موسی، و ضریس، و امّ
الأسود خاندان أعین. دو سفیان (ثوری و ابن عیینّه) از
او روایت کرده اند. و ابن قیسرانی گفته است: وی
شیعی بوده است و او از ابي وائل شنیده است که کتاب
توحید را نزد بخاری و کتاب ایمان را نزد مسلم از او
روایت کرده است. و سفیان بن عیینّه از او روایت
نموده است.

۵۵ - عبیدالله بن موسیٰ عبّسی کوفی. شیخ

بخاری است در صحیح او. به او اصحاب صحاح ستّه و غیرهم احتجاج کرده‌اند، در اوّل شهر ذوالقعدة سنه ۲۱۳ وفات کرده است.

۵۶ - عثمان بن عمیر ابویقظان ثقفی کوفی بَجَلی.

به او عثمان بن ابی زرعة می گفته‌اند. و به او ابو داود و ترمذی و غیرهما احتجاج نموده‌اند.

۵۷ - عدیّ بن ثابت کوفی. به وی اصحاب

صحاح ستّه احتجاج کرده، و اتفاق بر تخریج روایت از او نموده‌اند.

۵۸ - عطیة بن سعد بن جنّاده عوفی کوفی

ابوالحسن تابعی شهیر. به او ابوداود و ترمذی احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۱۱۱ رحلت یافت.

۵۹ - علاء بن صالح تیمی کوفی. به وی ابوداود

و ترمذی احتجاج کرده است.

۶۰ - علّمة بن قیس بن عبدالله نخعی اوشبلی.

به او اصحاب صحاح ستّه و غیر آنان احتجاج کرده‌اند. و در سنه ۶۲ ارتحال یافته است.

٦١ - علی بن بدیمه. اصحاب سنن از وی تخریج

روایت کرده‌اند.

۶۲ - علی بن جَعْدُ أبوالحسن جوهری بغدادی.

مولی بنی هاشم. یکی از مشایخ بخاری است و وی به او احتجاج نموده است. و در سن ۹۶ سالگی در سنه ۲۳۰ وفات یافته است.

۶۳ - علی بن زید بن عبد الله بن زُهَیر بن اَبی

مَلِیکَة بن جَدْعَانُ أبوالحسن قُرْشِی تَیمِی بصری. به وی مسلم احتجاج نموده، و در سال ۱۳۱ از دنیا رفته است.

۶۴ - علی بن صالح برادر حسن بن صالح. به او

مسلم احتجاج کرده است. وی در سال ۱۰۰ متولد و در سال ۱۵۱ وفات یافته است.

۶۵ - علی بن غُرَابِ ابویحیی فَزَارِی کوفی. به او

نسائی و ابن ماجه قزوینی احتجاج نموده، و در ایام هارون در سال ۱۸۴ رحلت نموده است.

۶۶ - علی بن قَادِمُ أبوالحسن خُزَاعِی کوفی. به او

ترمذی و أبو داود احتجاج کرده، و در سال ۲۱۳ وفات کرده است.

۶۷ - علی بن مُنْذِر طَرَائِفِی. شیخ ترمذی و

نسائی و ابن صاعد و عبدالرحمن بن ابی حاتم و غیرهم می‌باشد: آنان که از او أخذ کرده‌اند، و به او احتجاج نموده‌اند. و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قزوینی در سنن خودشان به او احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۲۵۶ دیده از جهان بر بسته است.

۶۸ - علی بن هاشم بن برید ابوالحسن کوفی خزاز عائدی. یکی از مشایخ امام احمد است. ارباب خمسه به او احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ۱۸۱ رحلت نموده است.

۶۹ - عمار بن زریق کوفی. به او مسلم و ابوداود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

۷۰ - عمار بن معاویه، یا ابن ابی معاویه. به او مسلم و اصحاب سنن اربعه احتجاج کرده‌اند، و در سنه ۱۳۳ وفات کرده است.

۷۱ - عمرو بن عبدالله ابواسحق سبعی همدانی کوفی. اصحاب صحاح سته و غیر ایشان به وی احتجاج کرده‌اند. او سه سال مانده به پایان تصدی خلافت عثمان متولد شد، و در سال ۱۲۷، و یا ۱۲۸ و

یا ۱۲۹، و یا ۱۳۲ ارتحال یافت.

۷۲ - عَوْفُ بن أَبِي جَمِيلَةَ بَصْرِي أَبُو سَهْلٍ كه به

اعرابی مشهور بود. به او اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. و در سنه ۱۴۶ ارتحال یافت.

حرف الفاء (ف)

۷۳ - فَضْلُ بن دُكَيْنٍ مُلَائِي كُوفِي أَبُو نَعِيمٍ. شیخ

بخاری در صحیحش می‌باشد. به او ارباب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۳۰ متولد و در سنه ۲۲۰ در ایام معتصم وفات کرد.

۷۴ - فَضِيلُ بن مَرْزُوقٍ أَعْرَبِي رَوَاسِي كُوفِي

ابو عبدالرحمن. به او مسلم احتجاج نموده و در سنه ۱۵۸ وفات کرده است.

۷۵ - فَطْرُ بن خَلِيفَةَ حَنَاطُ كُوفِي. به او بخاری و

ارباب سنن اربعه و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سال ۱۵۳ فوت کرده است.

حرف الميم (م)

۷۶ - مَالِكُ بن اِسْمَعِيلَ بن زِيَادِ بن دِرْهَمِ

أَبُو غَسَّانِ كُوفِي نَهْدِي، شیخ بخاری در صحیحش. به وی مسلم احتجاج کرده است. او در سال ۲۱۹ فوت

نموده است.

۷۷ - محمد بن خازم أبو معاوية ضَرير تيمی

کوفی. به او ارباب صحاح سته احتجاج کرده‌اند و در

سال ۱۹۵ فوت نموده است.

۷۸ - محمد بن عبدالله ضبّی طهانی نیشابوری

ابوعبدالله الحاکم امام الحفظّاء و المحدثین. در سنه

۳۲۱ متولد گردید، و در سنه ۴۰۵ رحلت نمود.^۱

۲

^۱ در کتاب «المراجعات» بعضی از اعلام و اساطین را ذکر می‌کند و برای اثبات تشیعشان از کلام اهل سنت که آنها را رافضی، یا رافضی خبیث، یا شیعه، و یا میل به تشیع دارند قلمداد کرده‌اند، استشهاد نموده است. در حالی که چون به ترجمه احوال و به کتب آنها رجوع می‌شود، اصولاً و فروعاً از عامه هستند و نمی‌توان آنها را شیعه گفت. و از جمله مرحوم آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشيعة لعلوم الاسلام» و «الشيعة و فنون الاسلام» بدین منهج مشی فرموده است و بعضی از عامه را اهل تشیع نام برده است از باب مثال حاکم نیشابوری صاحب «مستدرک» است، که در کتب تراجم وی را شافعی گفته‌اند، اما صاحب «المراجعات» در ص ۹۲ [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] تحت شماره ۷۸ از علمای شیعه، او را با عنوان: محمد بن عبدالله ضبّی طهانی نیشابوری ابوعبدالله حاکم امام حفظّاء و محدثین و صاحب تصانیفی که شاید به هزار جزء برسد یاد کرده و از علمای شیعه به شمار آورده است. و اما صاحب «تأسیس الشيعة» یکجا در ص ۲۶۰ و در جای دگر در ص ۲۹۴ او را امامی دانسته است و در جای سوم در کتاب «الشيعة و فنون الاسلام» ص ۷۵ است که می‌فرماید: حاکم به اتفاق فریقین از شیعه می‌باشد. سمعانی در أنساب و شیخ احمد ابن تیمیّه و حافظ ذهبی در «تذكرة الحفاظ» تنصیص بر تشیع او نموده‌اند بلکه ذهبی در «تذكرة الحفاظ» از ابن طاهر حکایت کرده است که او گفت: من از أبا اسمعیل انصاری راجع به حاکم سؤال کردم، گفت: ثقةٌ فی الحدیث رافضیٌ خبیث.

ذهبی می گوید: سپس ابن طاهر گفت: و كان الحاكم شديد التعصب للشيعة في الباطن و كان يظهر التسنن في التقديم و الخلافة و كان منحرفاً عن معاوية و آله متظاهراً بذلك و لا يعتذر منه تا آخر آنچه را که ذهبی ذکر نموده است. مرحوم صدر می گوید: اصحاب ما همچون شیخ محمد بن حسن حرّ عاملی در آخر کتاب «وسائل» تصریح به تشیع او کرده اند، و از ابن شهر آشوب فی «معالم العلماء» در باب الکنی حکایت شده است که او را از مصنفین شیعه شمرده است و گفته است: او دارای کتاب «أمالی» و کتابی می باشد در مناقب الرضا و از برای او نیز ذکر کرده اند کتاب «فضائل فاطمة الزهراء علیها السلام» را. و مولی عبدالله افندی در کتاب خود: «ریاض العلماء» ترجمه مفصلی در قسم اوّل از کتابش که اختصاص به ذکر شیعه امامیه دارد منعقد نموده است و او را در باب القاب و باب کنی آورده و تنصیص بر تشیع او کرده است و برای وی کتاب «اصول علم حدیث» و کتاب «المدخل الی علم الصحیح» را بر شمرده است. ابن شهر آشوب گوید: حاکم در کتاب خود احادیث صحیحهای را بر بخاری استدراک کرده است از آن جمله می باشد در اهل بیت حدیث طیر مشوی و حدیث من کنت مولاه. پایان یافت کلام صدر رحمه الله. در حالی که مسلماً حاکم در کتب خود، شیخین را خلیفه می دانسته است و در فروع مثلاً در کتاب «طهارت» در باب وضوء روشن است که فقهش فقه عامی می باشد و بدون تقیّه از آراء و اخبار آنها پیروی نموده است. در اینجا باید گفت: این بزرگان که او و أمثال ایشان را شیعه دانسته اند، از باب تقدیم امیرالمؤمنین علیه السلام بر عثمان است و دیگر به واسطه کثرت روایاتی که در کتب خود در باب مناقب اهل بیت ذکر نموده و حتی با ألقاب رافضی و أمثاله او را ملقب نموده اند و این کافی در تشیع نمی باشد. اصل تشیع، قول به خلافت بلافصل حضرت مولی الموالی علیه السلام و تقدیم آن حضرت را در ولایت ظاهری و باطنی و در اصول و فروع بر شیخین است. و تا کسی خلافت آنان را مغضوبه نداند و تبرّی را همپایه و هم میزان با تولّی استوار ندارد شیعه نخواهد بود همچنان که برخی امیرالمؤمنین علیه السلام را بر معاویه مقدّم می دارند و به سبّ و لعن معاویه لب می گشایند اما بالأخره عثمان را هم خلیفه می دانند، مثل ابن ابی الحدید. اینها شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام در برابر تحزّب و دسته بندی در قبال معاویه هستند، نه شیعه در برابر عثمان، و نه شیعه در برابر شیخان و عثمان. فافهم فإنّه دقیقٌ. باری از عبارات منقوله از حاکم غیر از تشیع حاکم به معنی تقدیم امیرالمؤمنین علیه السلام بر عثمان و معاویه بر نمی آید مگر آنکه عبارت شدید التعصب للشيعة فی الباطن و كان يُظهر التسنن فی التقديم و الخلافة دلالت بر رفض شیخین در باطن کند گرچه به واسطه مصالح و محاذیری از روی تقیّه در ظاهر قائل به تقدّم ایشان باشد در این صورت

۷۹ - مُحَمَّد بن عبیداللہ بن اَبی رافع مَدَنی. به او

ترمذی و ابن ماجه قزوینی و طبرانی احتجاج نموده‌اند.

۸۰ - مُحَمَّد بن فَضیل بن غَزْوَان اَبو عبدالرَّحْمَن

کوفی. به وی اصحاب صحاح سته و غیرهم احتجاج

نموده‌اند. وی در سنه ۱۹۵، و گفته شده است: در سنه

۱۹۴ فوت نموده است.

۸۱ - مُحَمَّد بن مسلم ابن الطَّائِفی از مبرّزین در

میان اصحاب امام ابو عبدالله الصّادق علیه السّلام بوده

است. به وی مسلم احتجاج کرده، و در سنه ۱۷۷

رحلت نموده است. و در همین سال همچنین همنام او،

محمد بن مسلم بن جَمّاز در مدینه رحلت کرده است.

۸۲ - مُحَمَّد بن موسی بن عبد الله فِطْری مدنی. به

حاکم شیعه می‌باشد به تمام معنی الکلمة. اما عبارت ذهبی را که سید حسن صدر در «تأسیس الشیعة» ص ۲۹۴ آورده بود، بعد از جمله: و کان منحرفاً عن معاویة و آله متظاهراً بذلک و لا یعتذر منه، ذهبی گوید: قلت: أمّا انحرافه عن خصوم علیّ فظاهرٌ أمّا امر الشیخین فمعظمٌ لهما بكلّ حال فهو شیعیٌّ لا رافضی. پایان یافت گفتار «تذکرة الحفاظ». بنابراین چون از عبارات حاکم رفض و نقض شیخین علی الاطلاق استفاده نمی‌گردد و کلامی که صریح در غاصبیت ایشان حق مسلم امیرالمؤمنین علیه السّلام را باشد یافت نشده است حکم به تشیع وی بالمعنی الصحیح مشکل است. و الله العالم علی سرایر عباد و هو اللطیف الخبیر. مگر آنکه همان طور که اشاره نمودیم از کتب و کلمات او استفاده کرده باشند که در باطن، شیخین را رفض می‌کند لیکن از روی تقیه لب نمی‌گشاید در این صورت شیعه صحیح می‌باشد.

وی مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

۸۳ - مُعاویة بن عَمَّار دُهْنی بَجَلی کوفی. به او

مسلم و نسائی احتجاج کرده، و در

سنه ۱۷۵ وفات یافته است.

شرح حال معروف کرخی و توثیق وی

۸۴ - معروف بن خَرَبُودِ کَرخِی. به وی بخاری

و مسلم و أبوداود احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۲۰۰

در بغداد فوت نمود، و قبرش زیارتگاه معروف است

سَرِی سَقَطِی از تلامذه اوست.^۱

^۱ آیه الله سید عبدالحسین شرف الدین عاملی - رضوان الله علیه - معروف بن خَرَبُودِ و معروف کرخی را شخص واحد پنداشته است، و در ترجمه حال وی چنین آورده است: معروف ابن خَرَبُودِ [۱] الکرخی. او را ذهبی در کتاب «میزان الاعتدال» آورده است و توصیف نموده است که: او صدوق و شیعی است، و بر نامش علامت رمز بخاری و مسلم و أبوداود را نهاده است، اشاره به آنکه ایشان حدیث او را تخریج نموده‌اند. و ذکر کرده است که: او از ابوطُفَیْلِ روایت می‌نماید. وی گوید: او کم حدیث می‌باشد. از وی أبو عاصِمِ و أبوداود و عبیدالله بن موسی و دیگران حدیث کرده‌اند. و از ابی حاتم نقل شده که: حدیث او نوشته می‌شود.

و من گویم: او را ابن خَلْکَانَ در «وَفَیَات» ذکر کرده و گفته است: او از موالیان علی بن موسی الرضا علیه السلام بود. سپس درباره ثناء و مدح او سخن را گسترش داده است، و از او حکایتی را نقل کرده که او در آن گفته است: من روی آوردم بر خدای تعالی، و هر چه را بدان اشتغال داشتم ترک کردم مگر خدمت مولایم علی بن موسی الرضا علیه السلام را تا آخر.

و ابن قُتَیْبَه چون رجال شیعه را در کتاب معارفش ذکر کرده است، معروف را از زمره آنان شمرده است. مسلم به معروف احتجاج کرده است. و اینک نزد توسّط حدیث او در حج از روایات صحیحه از ابوطُفَیْلِ. او در بغداد در سنه ۲۰۰ [۲] وفات یافت، و قبرش زیارتگاه است و سَرِی سَقَطِی از تلامذه اوست. انتهى

أقول: معروف بن خَرَبُودِ و معروف کرخی دو نفر بوده‌اند. اولاً صفت کرخی برای معروف بن خَرَبُودِ صحیح نیست. ثانیاً کلام او که: ذهبی او را در «میزان» آورده است تا کلام او که: از ابوحاتم نقل شده است که او گفته است: حدیث او نوشته می‌شده است، راجع به ابن خَرَبُودِ است. ثالثاً کلام او که: من گویم: ابن خَلْکَانَ او را در «وَفَیَات» ذکر کرده است، تا کلام او:

ابن قتیبه چون رجال شیعه را در کتاب «معارف» برشمرده است، معروف را از آنان به شمار آورده است، راجع به معروف کرخی است. رابعاً کلام او که: مسلم به معروف احتجاج نموده است، و اینک نزد توست حدیث او در حج از صحیح از ابوطیفیل، راجع به معروف بن خربوذ می باشد. خامساً کلام او که: او سنه ۲۰۰ در بغداد وفات یافت و قبرش مشهور و زیارتگاه است و سری سقطی از تلامذه اوست، راجع به معروف کرخی می باشد. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اینک ما در اینجا بحث مختصری در ترجمه احوال این دو بزرگوار می آوریم:

اما معروف بن خربوذ شرح احوال او در جمیع کتب «رجال» آمده است، از جمله در «تنقیح المقال» مامقانی در ج ۳ ص ۲۲۷ و ص ۲۲۸ آورده است. و اجمالش آن است که: وی مکی بوده است، و شیخ در رجالش گاهی وی را از اصحاب امام سجاد علیه السلام، و گاهی از اصحاب امام باقر علیه السلام، و گاهی از اصحاب امام صادق علیه السلام به شمار آورده است. و در «وجیزه» و «بلغه» گفته اند: او موثق است اجتمعت العصابة علی تصحیح ما یصح عنه - انتهى. و این دو نفر بدین کلام اشاره کرده اند به قول کشی: جماعت لواداران حدیث شیعه اتفاق نموده اند بر تصدیق این جماعت که اولین از اصحاب ابوجعفر و ابوعبدالله علیهما السلام هستند، و به فقه آنان سر تسلیم فرود آورده اند و گفته اند: فقیه ترین اولین شش نفرند: زرارة و معروف بن خربوذ و برید تا آخر.

و از جمله اخباری که در مدح او وارد شده است، روایت کشی است که گوید: ابوالقاسم نصر بن صباح از فضل نقل نموده است که: او گفت: من بر محمد بن ابی عمیر وارد شدم، و او را در حال سجده یافتم. او سجودش را طول داد. چون سر از سجده برگرفت، و از او از علت طول سجده اش پرسیدند. در پاسخ گفت: بنابراین تو در چه حال خواهی بود اگر جمیل بن ذرّاج را دیده بودی؟! آنگاه حدیث کرد که: او بر جمیل بن ذرّاج وارد شده بود، و وی را در حال سجده یافته بود که جداً سجودش را طولانی نموده بود. چون سرش را از سجده برداشت محمد بن ابی عمیر به او گفت: سجدهات به درازا کشید؟! او در پاسخ گفت: ای کاش تو سجده معروف بن خربوذ را دیده بودی!؟

و از جمله روایتی است که او از طاهر بن عیسی روایت کرده است که گفت: من در بعضی از کتب چنان یافتم از محمد بن حسین، از اسمعیل بن قتیبه، از ابوالعلاء خفاف، از حضرت امام باقر ابوجعفر علیه السلام که او گفت:

أمیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: "أَنَا وَجْهُ اللَّهِ! وَأَنَا جَنْبُ اللَّهِ، وَأَنَا الْأَوَّلُ! وَأَنَا الْآخِرُ! وَأَنَا الظَّاهِرُ! وَأَنَا الْبَاطِنُ! وَأَنَا وَارِثُ الْأَرْضِ! وَأَنَا سَبِيلُ اللَّهِ! وَبِهِ عَزَمْتُ عَلَيْهِ. فَقَالَ مَعْرُوفُ ابْنِ خُرَبُودٍ: وَلَهَا تَفْسِيرٌ غَيْرٌ مَا يَذْهَبُ فِيهَا أَهْلُ الْغُلُوِّ."

و از جمله روایتی است که او از ظاهر روایت کرده است که گفت: برای من جعفر حدیث کرد و گفت: حدیث کرد برای من شجاعی، از محمد بن حسین، از سلام بن بشر رُمّانی، و علی بن ابراهیم تیمی، از محمد اصفهانی، که گفت: من با جماعتی که در مکه بودیم با معروف بن خربوذ نشسته بودم، در این حال جماعتی از قوم حمیر از اهل مدینه که به احرام عمره درآمده بودند، از نزد ما عبور کردند.

معروف به ما گفت: از آنان سؤال کنید: آیا در مدینه خبری تازه بود؟! و ما چون سؤال کردیم [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفتند: عبد الله بن حسن وفات یافت! ما این گفتار را به او رساندیم. چون ایشان گذشتند جماعتی دیگر از نزد ما عبور کردند. معروف به ما گفت: شما از آنان پرسید: آیا در مدینه خبری بوده است؟! آنان گفتند: عبد الله بن حسن بن حسن علیه السّلام را بیهوشی دست داد، و سپس إفاقه یافت. و ما این خبر را نیز به او رساندیم.

معروف گفت: چه می گویند این جماعت و آن جماعت؟! ابن مکرّمه [۳] یعنی ابا عبدالله علیه السّلام به من خبر داد که: قبر عبد الله بن حسن و اهل بیت او در شاطی الفرات (کنار شطّ فرات) می باشد. گفت: منصور دوانیقی ایشان را از مدینه کوچ داد، و در کنار شطّ فرات به خاک رفتند.

وجه دلالت این خبر بر مدح معروف آن است که: جزم او به خبر امام صادق علیه السّلام کاشف از قوّت ایمان او می باشد. مرحوم مامقانی پس از نقل چند خبر در ذمّ او، آنها را توجیه و تفسیر نموده، و اثبات جلال مقام و توثیق و مدح او را می نماید. شیخ محمد تقی تُستری در «قاموس الرّجال» ج ۹ ص ۵۱ تا ص ۵۳، نیز به همین منوال مشی نموده، روایاتی را در مدحش آورده است.

ابن خلّکان در «وفیات الأعیان» طبع قدیم ج ۲ ص ۵۵۱ تا ص ۵۵۳ شرح حال معروف کرّخی را بدین گونه آورده است: (أبو مَحْفُوظٍ مَعْرُوفِ بْنِ فَيْرُوزٍ، وَ بَعْضِي فَيْرُوزَانَ كُفْتَهُانِدًا، وَ بَعْضِي عَلِيَّ كُرْحِي كُفْتَهُانِدًا. وَ يَ مَرْدٌ صَالِحٌ نَامِدَارٌ اسْت) وی از مؤالیان علی بن موسی الرضا بوده و ذکر آن گذشت. پدر و مادر معروف، دو نفر مسیحی مذهب بوده اند. معروف را در حال کودکی به معلم سپردند. معلم به او می گفت: بگو: "ثَلَاثُ ثَلَاثَةٍ!" «خدا یکی از سه اصل است» معروف می گفت: "بَلْ هُوَ الْوَاحِدُ." «بلکه اوست

خدای یگانه.» معلم بر این گفتار معروف او را به شدت زد و او فرار کرد. پدر و مادرش می گفتند: ای کاش معروف به هر دینی که دوست دارد به نزد ما بازگشت کند، و ما با وی در آن دین موافق و همراه خواهیم شد!

سپس معروف بر دست علی بن موسی الرضا اسلام اختیار کرد، و به سوی پدر و مادر باز گردید و دَقُّ الباب بکوفت. به او گفتند: کسی است پشت در؟ گفت: معروف هستم! گفتند: بر چه دینی هستی؟! گفت: بر دین اسلام! پدر و مادر در حال مسلمان شدن.

معروف مشهور است که مستجاب الدعوه می باشد، و اهل بغداد از قبر او استسقاء می کنند، و رفع خشکی و قحطی و بی آبی می نمایند. و می گویند: "قَبْرُ مَعْرُوفٍ تَرِيَاقٌ مُجْرَبٌ".

سری سَقَطِي شاگرد اوست. روزی به سری گفت: اگر حاجتی به خدای تعالی داری او را به من سوگند بده! سری سَقَطِي گوید: من در رویا معروف کرخی را دیدم، گویا در زیر عرش خدا بود، و باری - جَلَّتْ قُدْرَتُهُ - به فرشتگان خود می گفت: کیست این؟! فرشتگان می گفتند: ای [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پروردگار ما! تو از ما داناتر هستی! حضرت باری خطاب فرمود: "هَذَا مَعْرُوفٌ الْكَرْحِيُّ سُكْرٌ مِنْ حُبِّي فَلَا يُفِيقُ إِلَّا بِلِقَائِي." «این است معروف کرخی که از محبت من مست گردیده است، و به هوش نخواهد آمد مگر به لقاء من!»

معروف گفت: بعضی از اصحاب داود طائی به من گفتند: مبادا ترک عمل کنی! چون آن است که تو را به رضای مولایت نزدیک می گرداند! گفتم: کدام عمل؟! گفت: دوام اطاعت مولایت را، و احترام مسلمانان را، و خیرخواهی برای ایشان.

و محمد بن حسن گفت: شنیدم از پدرم که می گفت: معروف کرخی را پس از مرگش در رؤیا دیدم، بدو گفتم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزید! گفتم: آیا به زهدت و به ورَعَت و به گفت: نه! بلکه به قبول موعظه ابن سَمَّاك، و ملازم با فقر بودن، و محبّتی که به فقراء داشتم.

و موعظه ابن سَمَّاك بنابر روایت معروف این می باشد که: گفت: من روزی در کوفه راه می رفتم، درنگ کردم بر موعظه کسی که به وی ابن سَمَّاك می گفتند و او مشغول پند و اندرز مردم بود. ابن سَمَّاك در میان سخنانش گفت: کسی که به تمام معنی از وجود خویشتن از خدا اعراض کند، خداوند هم به جملگی از وی اعراض می نماید. و کسی که با دل خود بر خداوند تعالی روی آورد، خداوند هم با رحمت خود به او روی می آورد و وجوه

خلق را به سوی او منعطف می گرداند. و کسی که گاهی چنین و گاهی چنان باشد، خداوند هم در برخی از اوقات به او رحمت می دهد. این کلام وی در دلم نشست، و بر خداوند تعالی روی آوردم و آنچه را که سابقاً بدان اشتغال داشتم جملگی را ترک گفتم، مگر خدمت مولایم: علی بن موسی الرضا. چون این کلام را با مولایم در میان نهادم گفتم: اگر مُتَّعِظُ به این اندرز گردی، این پند و موعظه تو را کفایت می کند.

و به معروف در مرض وفاتش گفته شد: وصیّت کن! گفتم: چون بمردم این پیراهنم را صدقه دهید، چرا که من می خواهم از دنیا عریان بیرون شوم همان طور که عریان درون دنیا شدم!

روزی معروف از نزد سقائی می گذشت و او می گفت: خدا رحمت کند کسی را که بیاشامد. معروف جلو رفت و در حالی که روزه بود آشامید، به وی گفتند: مگر تو صائم نبودی؟! گفتم: آری و لیکن امید در دعای او کردم! احادیثی از معروف رسیده است، و محاسن او از حدّ إحصاء بیرون است. وی در سنه ۲۰۰ در بغداد فوت کرد. و گفته شده است: ۲۰۱، و نیز گفته شده است: ۲۰۴. و قبرش مزاری است مشهور رحمه الله تعالی. و کرخی با فتحه کاف و سکون راء و بعد از آن خاء معجمه است. این نسبتی می باشد به کرخ و آن اسم نه موضع است که یاقوت حموی در کتاب خود ذکر کرده است، [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و مشهورترین آنها کرخ بغداد است. و سخن صحیح همان است که معروف از آنجاست و بعضی گفته اند: از کرخ جُدّان با ضمه جیم و تشدید دال مهمله و پس از آن اَلِف و نون. و آن شهرکی می باشد در عراق میان شهر خانیقین و شهرزور، و الله تعالی أعلم بالصواب. در اینجا گفتار صاحب «وفیات الاعیان» در ترجمه احوال معروف خاتمه می یابد.

شیخ محمد تقی شوشتری در «قاموس الرّجال» ج ۹ ص ۵۴، ترجمه احوال معروف را به طور بسیار مختصر و تقریباً به طریق مستهجنی ذکر کرده است، همان طور که دأب ایشان است که مطالب عرفانی را سبک می شمزند و به عرفاء عالیقدر به نظر تحقیر می نگرند. درباره معروف می گویند:

[معروف] - کرخی. در «اربعین» بهائی و «شرح نُخبه» و «مجمع البحرین» آورده اند که: او از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است. و این تعارض دارد با روایت مناقب که اسلامش به دست امام رضا علیه السّلام صورت گرفته است. و من می گویم: در «فهرست» ابن ندیم آمده است که خلدی از جُنَید، و جُنَید از سَرِی، و سَرِی از معروف کرخی و معروف از داود فرّقد، و فرّقد از حسن بصری، و حسن از انس أخذ کرده است. و در «تاریخ بغداد»

گوید: (ابن منادی گفته است: در جانب غربی بغداد، أبو مُحَمَّد معروف بن فیروزان می باشد و به کرخی اشتهار دارد، و در سنه دویست فوت کرده است) و از وی کراماتی مجعول و ساختگی نقل نموده است. انتهی آنچه در «قاموس» آمده است.

ببینید چقدر درجه معروف را در این عبارات، هَبَطَ و سَاقَطَ نموده است. اوّلًا روایت اربعین و شرح نُخْبَه و مجمع را به مجرد معارضه ساقط نموده، و بحثی در پیرامون این مطلب نکرده است.

ثانیاً سلسله معروف را به فرقد و حسن بصری و انس رسانیده، و از اقوال غیر ابن ندیم که وی را از شیعیان و خادمان حضرت امام رضا علیه السّلام می دانند، و حتی از علّامه حلّی که در بحث امامت شرح تجرید می گوید: "فَأَبُو يَزِيدَ الْبَسْطَامِيُّ كَانَ يَفْتَخِرُ بِأَنَّهُ يَسْقِي الْمَاءَ لِذَاكَ جَعْفَرِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ مَعْرُوفُ الْكَرْخِيِّ أَسْلَمَ عَلَى يَدَيِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ كَانَ بَوَّابَ دَارِهِ إِلَى أَنْ مَاتَ" [۴] ذکری به میان نیاورده است.

و ثالثاً پس از حکایت آنچه را که از ابن منادی در «تاریخ بغداد» آورده است، خودش می گوید: برای معروف، کراماتی دروغین نقل شده است.

آخر بر چه اساس، بدون دلیل و برهان، و بدون مشاهده و عیان، شما کرامات منقوله از وی را مجعول شمرده اید؟! اگر شیخ معروف در قیامت، و یا در بعضی از عقبات پیش از آن جلوی [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] شما را بگیرد، و از این اتّهامات و تقولات بدون مأخذ مؤاخذه کند، چه خواهید گفت؟!

امّا شیخ عبدالله مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۳ ص ۲۲۸ و ص ۲۲۹ راه انصاف را پیموده است، او پس از شرح مفصّلی درباره اینکه شیخ معروف نمی تواند از اصحاب حضرت امام صادق علیه السّلام باشد، می گوید: بنابراین، قول قوی تر آن است که: این مرد امامی مذهب بوده است، چون اهل تاریخ و سیره نویسان بر آن اتّفاق دارند که: وی بر دست امام رضا علیه السّلام اسلام آورده است. و زمان حضرت امام رضا زمان تقیّه نبوده است. علیهذا باید کسی که بر دست او اسلام می آورد، امامی اثنا عشری بوده باشد. علاوه بر این، اهل سیر و تاریخ همگی بر آن اتّفاق دارند که: وی از مؤالیان حضرت امام رضا علیه السّلام بوده است، تا به جایی که گفته شده است: او دربان حضرت بوده، بلکه از جامی نقل است که گفته است: معروف به واسطه ازدحام مردم بر در خانه حضرت که وی را پایمال کردند از دنیا رحلت کرده است، اگرچه این گفتار را رد می کند آنکه حضرت امام رضا علیه السّلام در آن روز یعنی در سال وفات معروف که سنه دویست، و یا

دویست و یک بوده است در خراسان بوده‌اند. بنابراین اگر موت او بر در خانه امام باشد و موت او چنین بوده است، نباید قبر او در بغداد باشد. به علت آنکه حمل جناز در آن روز بالاخص از خراسان بدون داعی و مقتضی، متعارف نبوده است.

و از جمله شواهد آنکه او امامی مذهب است آن است که: از او حکایت شده است که گفت: من در کوفه مرور می‌کردم و به موعظه ابن سمّاک برخورد کردم. (در اینجا مامقانی داستان موعظه و تشرّفش را به خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام بیان می‌کند، و این خود شاهی است بر آنکه او از حضرت امام رضا دستور داشته است.)

و از او نقل شده که می‌گفته است: "أَقْسِمُوا عَلَيَّ اللَّهُ بِرَأْسِي وَ اطْلُبُوا حَوَائِجَكُمْ، فَتَعَجَّبَ النَّاسُ مِنْ تَزْكِيَةِ نَفْسِهِ! فَقَالَ: إِنِّي قُلْتُ ذَلِكَ لِأَنِّي وَضَعْتُ رَأْسِي عَلَيَّ بَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ مُدَّةً!"

«به سر من سوگند یاد کنید و حوائجتان را طلب کنید! و چون مردم از این گونه تزکیه نفس به شگفت می‌آمدند، می‌گفته است: علت این کلامم آن بود که: من مدتی سر خود را بر در خانه امام رضا علیه السّلام نهاده‌ام.»

و مردی به سوی امام رضا علیه السّلام آمد تا دعائی طلب کند، که چون دریا هنگام طوفان به هیجان می‌افتد آرام بگیرد. وی متمکن از رسیدن به خدمت حضرت نشد. معروف چیزی را برای او نوشت و به او داد و گفت: چون دریا مضطرب گردد آنچه در این رقعه می‌باشد بخوان، آرام می‌گیرد! [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آن مرد نامه را برگرفت و مسافرت کرد به سوی دریا. چون وقت هیجان دریا رسید، نامه را گشود که بخواند به گمان آنکه در آن دعائی است که معروف از حضرت امام رضا علیه السّلام تعلیم گرفته است، دید در آن نوشته است: "أَيُّهَا الْبَحْرُ اسْكُنْ بِحَقِّ مَعْرُوفٍ صَاحِبِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ!"

«ای دریا آرام بگیر به حق معروف مصاحب امام رضا علیه السّلام.» آن مرد از این عبارت خشمگین آمد و نامه را در دریا پرتاب کرد. دریا به إذن خدای تعالی آرام گرفت. در این صورت مردم دانستند که: این آرامش بحر از برکات معروف است. و از این به بعد، این عمل عادت مردم ساحل نشین و دریا شد که سکون آن را به حق سر معروف صاحب الرضا می‌دانستند.

باری تمام این قضایا و داستانها کاشف است از آنکه: یقین او به امام رضا علیه السّلام بوده است، و درباره وی خلوص نیت داشته است، و جازم بوده است که جلالت امام رضا علیه السّلام نزد خداوند تعالی مقتضی قضاء حاجت کسی بوده است که توسّل به سر او به برکت مولای وی علیه السّلام

می نموده است.

و چون امامی مذهب بوده است، زهدش و دربانیش برای امام رضا علیه السلام او را در زمره حسان در می آورد اگر از غایت زهدش استفاده و ثاقتش را ننمائیم.

در اینجا آیه الله مامقانی پاسخ چند اشکالی را که بر امامی بودن او وارد است، بیان می کند.

از جمله میل عامه به او، و تکریم قبر او تا جائی که در «قاموس» گفته است: "إِنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فَيْرُوزَانَ الْكَرْخِيَّ قَبْرُهُ التَّرِيَّاقُ الْمُجْرَبُ" [۵] بَبْغَدَادَ. انتهى. «حقاً قبر معروف بن فیروزان در بغداد، تریاق مجرب می باشد.» تمام شد کلام قاموس.

و در «تاج العروس» در شرح این عبارت از صاغانی نقل شده است که او گفت: برای من حاجتی پیش آمد در سینه ششصد و پانزده به طوری که مرا متحیر و سرگردان نموده بود. من به نزد قبر معروف آمدم و حاجتم را به همان گونه که برای اوصیاء عرض می شود، ذکر کردم - در حالی که معتقد بودم اولیاء الله نمی میرند، و لیکن از خانه ای به خانه دگر منتقل می گردند - و بازگشتم. حاجت من پیش از آنکه به محل سُکنای خود برسم برآورده گشت.

قُشَيْرِي در رساله معروفه خود می گوید: "إِنَّ مَعْرُوفَ بْنَ فَيْرُوزَانَ الْكَرْخِيَّ كَانَ مِنَ الْمَشَايخِ الْكِبَارِ، مُجَابَ الدَّعْوَةِ، يُسْتَشْفَى بِقَبْرِهِ، يَقُولُ الْبَغْدَادِيُّونَ: قَبْرُ مَعْرُوفٍ تَرِيَّاقٌ مُجْرَبٌ. انتهى."

و از جمله اشکالات آنکه: خالی بودن همه کتب «رجال» از مدح و ذم او از چیزهایی است که شخص فطن و باهوش را به شک می اندازد که: وی از خواص امام رضا علیه السلام باشد، بالأخص آنکه در کتاب «عیون أخبار الرضا علیه السلام» از وی ذکری به میان نیامده است. بلکه فاضل مجلسی؛ جزماً گفته است: او دربان آن حضرت نبوده است، و تعلیل آورده است به آنکه اگر او دربان بود [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] اصحاب کتب رجال شیعه آن را نقل می نموده اند، با وجود آنکه تری و خشکی از اصحاب ائمه و خواصشان و خدامشان و موالیشان را از ممدوحین و مذمومین و مشهورین و مجهولین وانگذاشته اند، مگر آنکه متعرض بیان و ذکر او شده اند، و این طور نبودند که مهمل و یله گذارند ذکر آنچه را که در شأن او وارد گردیده است.

آنگاه مرحوم مامقانی از این اشکالها بدین گونه جواب داده است: برای اینکه ما می گوئیم: مُقَرَّرٌ و معلوم می باشد نزد علماء که فعل، مُجْمَلٌ است به جهت

عدم ذکر معروف براساس مصلحت پنداری

بوده است (ت)

آنکه دارای جهاتی است، و هنگامی که جهت فعل، روشن نباشد احتجاج و استدلال بدان امکان پذیر نمی باشد. و میل عامّه به وی و تبرکشان به قبر وی به واسطه زهد او و ترک دنیای او بوده است. چون عامّه میل می نمایند به هر کس که متّصف بدین اوصاف باشد، و اگرچه مسلمان نباشد، تا چه رسد به آنکه رافضی باشد.

و آنچه سخن ما را تأیید می کند آن است که: جمعی از عامه که از ایشان است قُشیری با تصریحشان به اینکه معروف، مُجَابِ الدَّعْوَةِ می باشد، و قبرش تریاق مجرّب است، تنصیص کرده اند بر آنکه وی از موالی حضرت امام رضا علیه السّلام است. [۶]

و اما اشکال خالی بودن کتب از ذکر او شاید به جهت آن باشد که چون صوفیّه خود را منتسب به او دانسته و مدّعی گردیده اند که: معروف از ایشان است، مصلحت اقتضا نموده است که از ذکر نام وی سکوت به عمل آید، نظیر کشتن مسلمانی را که کافران سپر خود قرار داده اند. و شاهد کلام آن است که اگر درباره او مذمتی وارد شده بود حتماً اصحاب ما آن ذمّ را برای ما روایت می نموده اند. بنابراین سکوتشان از ذکر او، کاشف می باشد از آنکه عدم تعرّضشان به مدح و تمجید او، برای خاموش کردن و فرونشاندن نام او بوده است، تا بر اثر آن مدح، متصوّفین به واسطه مدح ما از او استدلال و احتجاج نکنند بر صحّت طریقه خودشان، به جهت انتساب دروغینشان به وی و گرنه از وی چیزی که دلالت بر تصوّف او کند برای ما نقل نشده است. [۷]

و سبب آنکه متصوّفه او را نسبت به خود داده اند، برای رواج مذهب فاسدشان می باشد. و این است عادت اهل مذاهب فاسده که مذهبشان را به مؤمن متّقی نسبت می دهند از روی کذب و دروغ و بهتان برای ترویج مذهب فاسدشان. آیا ایشان تصوف را به امیر المؤمنین علیه السّلام منسوب نمی دارند با وجود برائت حضرت از آنها و از مسلک آنها؟

و از غلطهای روشن که در این مقام آمده است آن می باشد که بعضی گفته اند: معروف منسوب است به جعفر ثانی مشهور به کذاب معروف به ابن الرضا، ابن علیّ الهادی، و این که نسبت خدمت معروف به امام رضا تصحیف و تحریف ابن الرضا می باشد. و این که روایت او از [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جعفر صادق علیه السّلام اشتباه است به جعفر کاذب. و این گفتار خطاهائی و اغلاطی را بردارد.

اولاً معروف قبل از رحلت امام رضا علیه السّلام وفات یافته است، چگونه می‌تواند ادراک زمان جعفر کذاب را بکند؟! و ثانیاً صریح کلماتشان آن است که: وی از جعفر بن محمد علیهما السّلام روایت کرده است، و جعفر ثانی پسر محمد نیست و متّصف به صدق و ملقّب به راستی و درستی نبوده است همچنان که این مطلب صریح می‌باشد.

باری بعضی از مورّخین، مرگ معروف را در سنه دویست، و بعضی در سنه دویست و یک، و بعضی در سنه دویست و چهار ضبط نموده‌اند و العِلم عند الله تعالی. (تمام شد کلام «تنقیح المقال»)

از آنچه گفته شد به دست آمد که: معروف کرخی از اعلام پویندگان راه خدا و منقطعین به سوی اوست. و عدم ذکر اصحاب ما وی را در کتب رجالیه، به همان سببی است که مامقانی ذکر فرموده است، و یا به واسطه عدم اهتمام علماء ظاهر به علوم باطنیه آن طور که باید او را ارج نهاده‌اند، و حتی مامقانی هم وی را از حِسان شمرده است، نه از صِحاح، با آنکه باید او را از اعظام اصحاب عدل و ثبّت و یقین بداند.

و عجب از آن افسانه ساختگی و دروغ پرداختگی است که با چه لطائف الحیلی نظیر امرٌ ذُبِّرَ بِاللَّيْلِ در صدد برآمده‌اند تا او را از اصحاب جعفر کذاب به شمار آورند!!!

سُبْحَانَ اللَّهِ لَيْسَ هَذَا إِلَّا بُهْتَانًا عَظِيمًا وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ. و نیز از بیان ما واضح گردید که: معروف بن خربوذ مکی است و معروف بن فیروز کرخی بغدادی می‌باشد. و هر دو از اَجَلّه و اعلام هستند. رحمة الله علیهما رحمةً واسعةً

- [۱] بعضی گفته‌اند: پدرش فیروز، و بعضی فیروزان گفته‌اند، و بعضی علی دانسته‌اند.

- [۲] بعضی گفته‌اند: سنه ۲۰۱ و بعضی سنه ۲۰۴-

- [۳] در «منتهی الامال» ج ۲ ص ۸۱ در احوالات حضرت امام صادق علیه السّلام گوید: مؤلّف گوید: امّ فرّوه چندان مجلّله و مکرّمه بود که به سبب آن از حضرت امام صادق علیه السّلام گاهی به ابن المکرّمه تعبیر می‌کردند.

- [۴] در «کشف المراد» طبع صیدا سنه ۱۳۵۳ مطبعه عرفان ص ۲۴۹ در بحث امامت در شرح قول خواجه نصیر الدّین: و تمیّزه بالکمالات النّفسانیّه و البدنیّه و الخارجیّه که آن را وجه بیست و پنجم از وجوه خواجه در استدلال بر امامت شمرده است، در اواخر بحث گوید: و قد نشروا من العلم و الفضل و الزّهّد و التّرك للدّنیّا شیئاً عظیماً حتّی إنّ الفضلاء من المشایخ

سَلْمَى كُوفِي. از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام می باشد. اصحاب صحاح سته و غیرهم به وی احتجاج نموده، و در سنه ۱۳۲ فوت کرده است.

كانوا يفتخرون - بخدمتهم: فابو يزيد البسطامي كان يفتخر بأنه يسقى الماء لدار جعفر الصادق عليه السلام و معروف الكرخي أسلم على يدى الرضا عليه السلام و كان بواب داره إلى ان مات. و كان اكثر الفضلاء يفتخرون بالانتساب إليهم تا آخر آنچه را که علامه ذکر فرموده است.

- [۵] یعنی برای قضاء حوائج. (مامقانی)

- [۶] مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۲۱۷ معروف کرخی را از شیعیان شمرده است. وی گوید: معروف کرخی (۲۰۰) زعیم الصوفیة، ابن حنبل برای پسرش: عبدالله بن حنبل در وقت سؤال از او که: معروف دارای علم بوده است در پاسخ گفته است: در نزد معروف رأس تمام امور بوده است و آن عبارت است از تقوای خداوند.

- [۷] در اینجا خوب روشن می شود که: معروف دارای مدح می باشد آن هم مدح کبیر اما به واسطه نیامدن اسم او بر سر زبانها، از بیان نام او و محامد او اجتناب نموده اند عیناً مانند عملی که برای حفظ مسلمین در معرکه جنگ انجام می دهند و به واسطه آن جمعی از مسلمانان که در صف اول قرار دارند و کفار آنان را سپر کرده اند کشته می شوند. جواب مامقانی آن است که تترس کفار به مسلمین و جواز قتل مسلمین در صف اول برای ضرورتی است که کفار مسلمین را در آن ضرورت انداخته اند، ولی چه ضرورتی در إخمال نام معروف کرخی می باشد، جز آنکه ما آن را به ظن و پندار خود ضرورت پنداشته ایم؟! اگر ما معروف را در کتب رجالیه می آوردیم و از خودمان می دانستیم و خودمان را از او می دانستیم، نه تنها این امر اثبات و ایجاب طریقه باطله تصوف را نمی نمود بلکه ایجاب طریقه حقه آن را می کرد. همچنان که علامه مجلسی رضوان الله علیه تصوف را به دو گونه حق و باطل تقسیم کرده است. بنابراین ما با عدم ذکر معروف و راه و روش وی، خود را از تصوف حق و پیروی از ولایت باطنیه حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام بر کنار داشته ایم. فیا للاسف بهذا الخسران المبین و الهلاک العظیم!!!

ادامه اسامی یکصد تن از مشایخ شیعه

۸۶- مِنْهَالِ بْنِ عَمْرٍو كُوفِي تَابِعِي. به وی بخاری

و مسلم احتجاج نموده‌اند.

۸۷- مُوسَى بْنِ قَيْسِ حَضْرَمِي أَبُو مُحَمَّدٍ. حدیث

او در سنن آمده است، و در ایام منصور از دنیا رفته

است.

حرف النُّون (ن)

۸۸- نَفِيعِ بْنِ حَارِثِ أَبُو دَاوُدَ نَخَعِي كُوفِي هَمْدَانِي

سَبِيعِي. به او ترمذی احتجاج

نموده و اصحاب مسانید حدیث او را تخریج کرده‌اند.

۸۹- نوح بن قیس بن رباح حدانی، و گفته شده

است: طاحی بصری. به او مسلم و اصحاب سنن احتجاج نموده‌اند.

حرف الهاء (ه)

۹۰- هارون بن سعد عجلی کوفی. به وی مسلم

احتجاج کرده است.

۹۱- هاشم بن برید بن زید ابوعلی کوفی. به او

ابوداود و نسائی احتجاج نموده‌اند.

۹۲- هُبَیرة بن بریم حمیری. از اصحاب

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام می‌باشد.

نظیر حارث در ولأئش به او، و از خواص او بودنش.

به وی اصحاب سنن احتجاج کرده‌اند. ۳

۹۳- هشام بن زیاد ابو مقدام بصری. ترمذی و

ابن ماجه قزوینی بدو احتجاج نموده‌اند.

۹۴- هشام بن عمّار بن نصیر بن ميسرة ابوالولید،

و گفته می‌شود: ظفري دمشقی. شیخ بخاری است در

صحیحش. در سنه ۱۵۳ متولد و در آخر محرم سنه ۲۴۵ ارتحال یافته است.

۹۵ - هُشیم بن بَشیر بن قاسم بن دینار سَلْمی واسطی أبو معاویة. وی حافظ بوده است. به وی اصحاب صحاح ستّه احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۸۳ در حالی که ۷۹ سال از عمرش می‌گذشت بدرود حیات گفته است.

حرف الواو (و)

۹۶ - وکیع بن جَرّاح بن مَلیح بن عَدی أبوسفیان رَواسی کوفی از قیس غیلان. به وی اصحاب صحاح ستّه و غیر ایشان احتجاج کرده‌اند. وی در سنه ۱۹۷ در فید در حالی که از حجّ بیت الله الحرام خارج شده بود در شهر محرم در ۶۸ سالگی بدرود زندگی گفت.

حرف الیاء (ی)

۹۷ - یحیی بن جَزَّار عَرَنی کوفی. از اصحاب امیر

المؤمنین علیه السّلام است. به او مسلم و ارباب سنن احتجاج نموده‌اند.

۹۸ - یحیی بن سعید قَطَّان أبو سعید مولی بنی تمیم

بصری. به وی اصحاب صحاح سته و غیرهم احتجاج نموده‌اند. وی در سنه ۱۹۸ در ۷۸ سالگی وفات یافت.

۹۹ - یزید بن ابی زیاد کوفی أبو عبدالله مولی بنی

هاشم. به او اصحاب سنن اربعه احتجاج کرده‌اند. او در سنه ۱۳۶ در حالی که قریب ۹۰ سال داشت رحلت نمود.^۱

^۱ باید دانست: غالب افرادی که از شیعیان ذکر شده‌اند از اعلام و مصنفین آنها در قرن دوم بوده‌اند. آیه الله سید حسن صدر در کتاب «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۷۰ و ص ۷۱ از ایشان به اختصار یاد می‌کند و می‌فرماید: صحیفه چهارم در کسانی که جمع حدیث نمودند از شیعیان در اثناء قرن دوم و تصنیف کتب و اصول و أجزاء از طریق اهل بیت نمودند. ایشان در عصری واقع شدند که اوّلین مجامیع آثار از اهل سنت گرد آمدند. آنان از امام زین العابدین و فرزندش امام باقر علیهما السلام روایت کرده‌اند مثل ابان بن تغلب زیرا که او از امام أبو عبدالله صادق علیه السّلام سی هزار حدیث را روایت کرده است و جابر بن یزید جُعیفی که از امام ابو جعفر باقر هفتاد هزار حدیث را از پدرانش از رسول خدا صلّی الله علیه و آله روایت کرده است.

۱۰۰ - أبو عبد الله جدلی. به او أبوداود و ترمذی

احتجاج کرده‌اند.

و از جابر روایت است که او گفت: نزد من پنجاه هزار حدیث است که من یکی از آنها را هم بیان ننموده‌ام، همه آنها از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد از طریق اهل بیت. و مانند این دو نفر در کثرت جمع‌آوری و کثرت روایت أبو حمزه ثمالی، و زرارة بن أعین و محمد ابن مسلم طائفی، و أبوبصیر یحیی بن قاسم أسدی، و عبدالمؤمن بن قاسم بن قیس بن محمد أنصاری، و بسّام بن عبدالله صیرفی، و أبو عبیده حذّاء زیاد بن عیسی أبو الرّجاء کوفی، و زکریا بن عبد الله فیاض أبویحیی، و ثور بن أبی فاخته أبو جهّم - که از جماعتی از صحابه روایت کرده است و او یک کتاب تنها را از حضرت باقر علیه السّلام روایت می‌کند - و جحدر بن مغیره طائی و حجر ابن زائده حضر می أبو عبدالله، و معاویة بن عمّار بن أبی معاویه، و خبّاب بن عبدالله، و مطّلب زهّری قرشی مدنی، و عبدالله بن میمون ابن أسود قدّاح می‌باشند که من کتبشان و تواریخشان را در اصل «تأسیس الشیعة لعلوم الاسلام» ذکر کرده‌ام.

باری با ملاحظه این افراد و افراد بسیار دیگری که آیه الله شرف الدین در صدر این مقال فرموده است که فعلاً من مجال بیش از این را ندارم، و گرنه افرادشان به أضعاف مضاعفه می‌رسید، برای ما روشن می‌گردد که: اصول و زیربنای فقه و حدیث و رجال عامّه، شیعیان می‌باشند. و درست اگر دقت کنیم این کتب ضخیم، روایتی را که با رجال سند متصل بیان می‌کنند، غالب بلکه اکثر رجال آنها شیعه هستند، و به صدق و امانت در حدیث مشهور. و این نکته بسیار دقیقی است. و وقتی خوب ادراک می‌گردد که ما رجال شیعه را از سند روایاتشان بیرون بکشیم، در این صورت معلوم می‌شود: چه بسیار از روایات کثیر ایشان ساقط می‌گردد، و در نتیجه حجم کتاب شکل و صورت خود را عوض می‌کند، و ممکن است کتاب ضخیمی به صورت رساله‌ای و جزوهای باقی بماند.

گناه محدّثین شیعه تشیع آنهاست!

ما چون در احوال یکایک از روات شیعه می‌نگریم ایشان را اهل ضبط و ثبت و وثوق و ورع

می‌بینیم، فقط تنها گناه نابخشودنی آنها (ذَنْبٌ لَا يُغْفَرُ) در نزد عامّه آنست که: آنان شیعه علی بن ابی طالب هستند. و با این برچسب آنان وی را از همه امتیازات اسقاط می‌کنند. مثلاً حارث همدانی جدّ اعلاّی شیخ بهائی را به واسطه تشیع صحیح می‌خواهند از اعتبار بیندازند، با آنکه در فقه و علم و درایت او تردید ندارند ولی از هر گونه اتهام به غلوّ، و رفض، و أحياناً کذب به او دست بردار نیستند تا مقام و منزلت او را در نزد عامّه هَبَط و نابود کنند. مرحوم سید شرف الدّین ترجمه احوال او را بدین گونه آورده است:

(حَارِثُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ) هَمْدَانِيّ از اصحاب امیرالمؤمنین و خاصّان اوست. او از همه تابعین افضل است، و امر وی در تشیع از بیان مستغنی است. او اوّلین کسی است که ابن قتیبه در معارفش از رجال شیعه شمرده است. و ذهبی در میزانش او را ذکر نموده و اعتراف کرده است که: او از بزرگان علماء تابعین است، و سپس از ابن حبان نقل کرده است که: او در تشیع غلوّ داشته است، و پس از آن به واسطه همین تشیع مطالب بسیاری از حملات

عامّه را به او ذکر نموده است. و با وجود آن،

اقرار علمای عامّه را به آنکه او فقیه‌ترین مردم، و
بجاآورنده‌ترین آنها نسبت به واجبات و سنن، و
ماهرترین آنها به علم فرائض بوده نقل نموده است،
و اعتراف نموده است که حدیث حارث در سنن
أربعة موجود می‌باشد، و تصریح کرده است که:
نسائی با وجود سخت‌گیری و شدت او در رجال،
به حارث احتجاج نموده، و امر او را تقویت کرده
است. و جمهور علمای عامّه با آنکه او را توهین
می‌کنند، مع‌ذلک حدیث او را در جمیع أبواب روایت
می‌نمایند، و بخصوص شعبی او را تکذیب می‌کند،
و سپس از وی روایت می‌کند. در «میزان الاعتدال»
گوید: مراد آن است که: او را در لهجه‌اش و
حکایاتش تکذیب می‌کند، و اما در حدیث مروی از
رسول خدا، پس نه.

در «میزان» گوید: حارث از وزنه‌های علم
بود. سپس در «میزان» روایت می‌کند از محمد بن
سیرین که او گفت: از اصحاب عبدالله بن مسعود پنج
تن بودند که از آنان علم را فرامی‌گرفته‌اند من محضر
چهار نفر از آنان را ادراک کرده‌ام، و حارث از من
فوت شده است، و من او را ندیده‌ام، او حارث را بر

ایشان تفضیل می داد و می گفت: حارث بهترین آنها بود.

گوید: در این سه نفر اختلاف شده است که کدامیک از آنها افضل می باشند: عَلَمَه و عُبَيْدَه و مَسْرُوق - تا آخر کلام وی.

من می گویم: خداوند به پاداش تکذیبی که شعبی از حارث نمود، از علماء موثّقین و صاحب ضبط کسانی را بر او مسلّط فرمود تا او را تکذیب کنند جزاءً وفاقاً. همچنان که ابن عبدالبرّ در کتاب خود «جامعُ بیانِ العِلْم» بدین نکته اشاره کرده است، آنجا که گفتار ابراهیم نخعی را که صریح است در تکذیب شعبی حکایت نموده است^۱ و پس از آن گفته است: و من گمان دارم شعبی به جزای گفتارش درباره

حارث همدانی آنجا که گفت: حَدَّثَنِي الْحَارِثُ وَ كَانَ أَحَدَ الْكَذَّابِينَ بَدِينِ عَقُوبَتِ پاداش دیده است.

^۱ «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۵۲ در تعلیقه گوید: همان طور که در ص ۱۹۶ از مختصر کتاب «جامع بیان العلم و فضله» تألیف شیخنا العلامه احمد بن عمر المحمصانی بیروتی معاصر وارد است.

ابن عبدالبرّ می گوید: از حارث کذبی ظاهر نشده است، و ایرادی که بر او گرفته شده به جهت افراط اوست در حبّ علی و تفضیل اوست بر غیر او، (وی گوید) و از همین جاست که شعبی او را تکذیب نموده است. چون شعبی قائل به تفضیل ابوبکر بود، و وی را اوّلین مسلمان می دانست، و قائل به تفضیل عُمَر بود - تا آخر گفتارش.

من می گویم: و از زمره کسانی که بر حارث حمله نموده اند محمد بن سعّد در «طبقات» می باشد، او گفته است: حارث دارای گفتار زشتی بوده است. وی حقّ حارث را کاهش داده است همان طور که عادتش با رجال شیعه چنین است، زیرا نه در مقام علم و نه در مقام عمل با آنان از در انصاف وارد نمی گردد. و گفتار زشتی را که ابن سعد از حارث نقل نموده است همانا ولاء او به آل محمّد و استبصار به شأن ایشان است و همان طور که ابن عبدالبرّ در کلامی که ما از او نقل کردیم بدان اشاره نموده است. رحلت حارث در سنه شصت و پنج بوده است

و أيضاً از ابواسحق جوزجانی عبارت زشت و ناروایی نقل شده است، همان طور که عادت جوزجانی و سایر نواصب بر آن می باشد، و آن این است: و در میان اهل کوفه جماعتی هستند که مردم مذهب آنان را نیکو نمی شمروند، و ایشان رؤسای محدثین کوفه می باشند مثل ابواسحق و منصور، و زبید یامی، و أغمش و غیرهم از اقرانشان. مردم حدیث آنان را بر اساس صدق گفتارشان و درستی لسانشان می پذیرند، و در ارسالاتشان درنگ می نمایند - تا آخر آنچه که گفته است آن گفتاری که حق، وی را بدان ناطق و گویا گردانیده است. وَالْحَقُّ يَنْطِقُ مُنْصِفاً وَ عَنِداً. «حق است که هر شخص با انصاف و هر شخص معاند را گویا می کند.»

^۱ «المراجعات»، طبع اول، ص ۵۲ و ص ۵۳، شماره ۱۹ ترجمه حارث بن عبد الله.

«چون کریمان عشیره‌ام از من راضی باشند،
بگذار تا پیوسته لئیمان عشیره‌ام بر من خشمگین
باشند!»!

* * *

تقدم شیعه در پایه گذاری علوم اسلامی

مرحوم صدر صحیفه ششم از کتاب خود را
اختصاص داده است به آنچه که شیعه امامیه از طریق
اهل بیت از زمان امیرالمؤمنین علیه السلام تا عصر
امام ابومحمد حسن عسکری علیه السلام تصنیف
نموده‌اند.

وی گفته است: بدان که تعداد مصنفاتشان بنا
بر آنچه شیخ حافظ محمد بن حسن حرّ صاحب
کتاب «وسائل الشیعة» ضبط کرده و در آخر فائده
رابعه از این کتاب کبیر مسمّی به «وسائل الشیعة إلى
أحكام الشريعة» که در حدیث می‌باشد آورده است،
زیادتر از شش هزار و ششصد مصنف می‌گردد، و
من در کتابی که در اصول علم حدیث نگاشته‌ام و
نامش را «نهایة الدرایة» نهاده‌ام در تأیید این گفتار

بیانی ایراد نموده‌ام.^۱

مرحوم صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» به طور تفصیل از تقدّم شیعه در تدوین و تصنیف جمیع علوم با شواهد و أدلّه بسیاری سخن را گسترش داده است. و در کتاب «الشیعة و فنون الإسلام» آن را مختصر نموده، و به رئوس مطالب اکتفا نموده است. و ما در اینجا منتخبی از این کتاب مختصر را فقط به جهت اطلاع برادران گرام بر مزید اهمیت و پیش داری و پیشگامی شیعه اختیار می‌کنیم:

پیشگامان علوم گوناگون قرآن از شیعه

وی می‌گوید: اولین تصنیف کننده در علم تفسیر قرآن سعید بن جبیر تابعی رضی الله عنه بوده است و او اعلم تابعین بوده، همان طور که سیوطی در «إتقان» از قتاده حکایت کرده، و تفسیر وی را ذکر نموده است، و او را ابن ندیم در «فهرست» آنجا که کتب

^۱ «المراجعات»، طبع اوّل، ص ۵۸.

مصنّفه در تفسیر را ذکر می‌کند آورده است، و از احدی قبل از او تفسیری ذکر نکرده است. شهادت او در سنه نود و چهار از هجرت بوده است.

ابن جُبیر از شیعیان خالص بوده است. بر این مطلب علمای ما در کتب رجال همچون علامه جمال الدّین ابن مُطَهَّر در «خلاصه»، و أبو عمرو کَشّی در کتاب خود در رجال آورده، و روایاتی را از ائمّه علیهم السّلام در مدحش و تشیّعش و استقامتش روایت نموده است. وی گوید: علّت کشتن حجّاج بن یوسف ثقفی وی را چیزی نبود مگر همین امر، یعنی تشیع او. حجّاج او را در سنه ۹۴ کشت.

اینک بدان: پس از سعید بن جُبیر جماعتی از تابعین از شیعه در تفسیر قرآن دست به تصنیف زدند:

از ایشان است سُدی کبیر: إسمعیل بن عبدالرّحمن کوفی أبو محمد قُرشی متوفّی در سنه یکصد و بیست و هفت. سیوطی در «اتقان» گوید: أمثلُ التّفاسیر تفسیرُ إسمعیل سُدی. پیشوایانی در تفسیر همچون ثوری و سُعبه از وی روایت کرده‌اند.

و من می‌گوییم: او را، و تفسیر او را نجاشی،
و شیخ ابوجعفر طوسی در فهرست اسامی مصنفین
شیعه ذکر کرده‌اند. و ابن قتیبه در کتاب «معارف» و
عسقلانی در «تقریب» و «تهذیب التّهذیب»، تنصیص
بر تشیع وی نموده‌اند. سُدی از اصحاب امام علی بن
الحسین و امام باقر و امام صادق است.

و از ایشان است محمد بن سائب بن بشر کلبی
صاحب تفسیر کبیر مشهور.

او را ابن ندیم در جائی که از کتب مُصنّفه در
تفسیر قرآن نام می‌برد ذکر نموده است. و ابن عدی
در «کامل» گفته است: کلبی دارای احادیث
صالحه‌ای می‌باشد بالخصوص از ابوصالح. وی در
تفسیر معروف است، و هیچ کس نظیر وی تفسیری
طولانی، و سیر و اشباع کننده ندارد. سَمَعانی گوید:
محمد بن سائب صاحب تفسیر از اهل کوفه بود، و
قائل به رجعت بود، و پسرش هشام دارای نسبی
عالی، و در تشیع غالی است.

من می‌گوییم: او از خواصّ شیعه امام زین
العابدین، و فرزندش امام باقر می‌باشد.

و وفات او در سنه یکصد و چهل و شش از هجرت مبارکه بوده است.

و از ایشان است جَابِرُ بْنُ یَزیدِ جُعْفی پیشوا در تفسیر. وی از امام باقر علیه السّلام أخذ کرده است و از منقطعین به سوی وی بوده است. تفسیر قرآن کریم را تصنیف کرد و غیر تفسیر را نیز نوشت. او در سنه یکصد و بیست و هفت پس از هجرت وفات یافت. و تفسیر او غیر از تفسیر امام باقر است که آن را ابن ندیم آنجا که از کتب مُصَنَّفَه در تفسیر نام می برد، ذکر نموده است.

ابن ندیم گفته است: کتاب تفسیر امام باقر محمد بن علی بن الحسین را از او ابوالجارود: زیاد بن مُنذر رئیس جارودیه زیدیه روایت کرده است. من می گویم: قبل از آنکه ابوالجارود زیدی مذهب گردد، یعنی در عصر استقامت او جماعتی از موثّقین شیعه، مانند ابوبصیر یحیی بن قاسم اَسَدی و غیر او آن را روایت نموده اند.

اولین کس که در علم قرائت تصنیف کرده است، و علمش را تدوین و قرائات را جمع کرده است،

أَبَانُ بْنُ تَغْلِبِ رَبْعِيِّ أَبُو سَعِيدٍ (یا أَبُو امیمه) کوفی بوده است. نجاشی در فهرست أسماء مُصَنِّفین شیعه گفته است: أبان؛ در هر فنی از علوم قرآن و فقه و حدیث، مقدّم بوده است. أبان خود در میان قُرّاء صاحب قرائت مشهوری مختصّ به خود می‌باشد. در اینجا نجاشی، اسناد خود را از محمد بن موسی بن أبو مریم صاحب لؤلؤ از أبان در روایت کتاب مُتَّصِل می‌نماید.

و ابن ندیم در «فهرست»، تصنیف أبان را در قرائت ذکر نموده است و گفته است: او کتاب لطیفی در معانی قرآن دارد، و کتاب القراءه، و کتابی از اصول روایت بنا بر مذهب شیعه تصنیف نموده است -
انتهی.

پس از أبان، حَمَزَةُ بْنُ حَبِيبٍ که یکی از قُرّاء سَبْعَه می‌باشد، کتاب قرائت را تصنیف نمود. ابن ندیم گوید: کتاب القراءه از حمزة بن حبيب می‌باشد، و او یکی از هفت قاری از اصحاب امام صادق است -
انتهی. و شیخ أبو جعفر طوسی در کتاب «رجال» وی را در اصحاب امام صادق علیه السلام أيضاً ذکر کرده است. و به خطّ شیخ

شهید محمد بن مکی، از شیخ جمال الدین:
احمد بن محمد بن حدّاد حلی این عبارت زیر یافت
شده است: کسائی قرآن را بر حمزه قرائت نمود، و
حمزه بر ابو عبدالله امام صادق، و او بر پدرش، و
پدرش بر پدرش، و وی بر پدرش، و او بر علی بن
أبیطالب امیرالمؤمنین: قرائت کرده است.

من می‌گویم: حمزه همچنین قرآن را بر
أغمش و بر حمران بن أعین که هر دوی ایشان از
شیوخ شیعه بوده‌اند قرائت نموده است، و سابقه
ندارد که: پیشتر از أبان و حمزه احدی در قرائات
تصنیفی به عمل آورده باشد، به سبب آنکه ذهبی و
غیر او از کسانی که در طبقات قراء چیزی نگاشته‌اند
همگی تصریح کرده‌اند بر آنکه اوّل کس که در
قرائات تصنیف نموده است ابو عبید قاسم بن سلّام
متوفی در سنه ۲۲۴ بوده است و شک نیست که أبان
بر او تقدّم دارد، زیرا ذهبی در «میزان»، و سیوطی در
«طبقات» تصریح کرده‌اند که: او در سنه ۱۴۱ وفات
یافته است. بنابراین، او بر ابو عبید، هشتاد و سه سال
مقدّم می‌باشد. و همچنین حمزه بن حبیب، چرا که
تنصیص کرده‌اند که: وی در سنه هشتاد متولّد

گردید، و در سنه ۱۵۶ و یا ۱۵۴، و یا ۱۵۸، که این احتمال اخیر غلط است بدورد حیات گفت.

در هر حال، شیعه اوّلین کسانی هستند که در قرائت تصنیف کرده‌اند، و این مطلبی نیست که بر همچون حافظ ذهبی، و حافظ شام: سیوطی پنهان باشد، لیکن چون آنان خواسته‌اند از اوّلین مصنّف در قرائت از اهل سنّت یاد کنند، نه به طور اطلاق، بدان گونه تمّشی نموده‌اند.

و از آنان که در تصنیف در قرائت شیعه بوده و بر أبوعبید سبقت دارند، جماعتی دگرند، مثل ابن سعدان: اَبی جعفر محمد بن سعدان ضَریر (نابینا)، و مثل أبو جعفر محمّد بن حسن بن اَبی سارة رَواسی کوفی استاد کسائی و فراء از خواصّ حضرت امام باقر علیه السّلام، و مثل زید شهید، چرا که او صاحب قرائتی می‌باشد از جدّش امیرالمؤمنین که آن را عمر بن موسی رَجَهی روایت نموده است.

در اوّل کتاب قرائت زید گفته است: این

قرائت را من از زید بن علی بن الحسین

ابن علی بن ابیطالب علیهم السّلام شنیده‌ام، و عالم‌تر به کتاب خدا از ناسخش و منسوخش، و مشککش و اعرابش از وی ندیده‌ام. و کسانی که در امور گوناگون از مطالب و معانی قرآن تصنیف کرده‌اند و مقدّم بر همه بوده‌اند عبارتند از:

أَبَانُ بْنُ تَغْلِبٍ کتاب «مَعَانِي الْقُرْآن» را تصنیف کرد، و پیش از او احدی را نیافتم که چیزی نوشته باشد.

عبدالله بن عبدالرحمن أَصَمُّ مَسْمَعِي بَصْرِي از شیوخ شیعه از اصحاب ابي عبدالله امام صادق علیه السّلام اولین کسی است که کتابی در «ناسخ و منسوخ» تدوین کرد، و بعد از وی دارم بن قبيصة بن نهشل بن مجمع ابوالحسن تمیمی دارمی از مشایخ صدر اول از شیعه بود، و وی عمر کرد تا حضرت امام رضا علیه السّلام را ادراك کرد و در اواخر قرن دوم رحلت یافت.

کتاب «الْوَجُوهُ وَالنَّظَائِرُ»، و کتاب «النَّاسِخُ وَالْمَنْسُوخُ» از اوست. آن دو نفر را نجاشی در ترجمه وی در فهرست اَسْمَاءِ مُصَنِّفِيْنَ از شیعه ذکر کرده است. و پس از آن دو، در این باره حسن بن علی بن فضال که از اصحاب امام

علی بن موسی الرضا علیه السلام بود تصنیف کرد، و او در سنه دویست و بیست و چهار وفات کرد. و دیگر شیخ أعظم احمد بن محمد بن عیسی اشعری قمی از اصحاب امام رضا، و وی حیات داشت تا حضرت امام أبو محمد حسن عسکری را ادراک نمود.

و اولین کس که در نوادر قرآن تصنیف کرد، علی بن حسین بن فضال یکی از شیوخ شیعه در قرن سوم بود. ابن ندیم در «فهرست» گفته است: و کتاب شیخ علی ابن ابراهیم بن هاشم در نوادر قرآن، و وی شیعی بوده است، و کتاب علی بن حسن ابن فضال از شیعه، و کتاب ابونصر (ابونضر - ظ) عیاشی از شیعه بوده است - انتهى.

و اولین کس که در مُتَشَابِهُ الْقُرْآن تصنیف کرده است، حمزة بن حبيب زیات کوفی، از شیعیان ابو عبدالله امام صادق و از اصحاب او بوده است. وی در سنه یکصد و پنجاه و شش در حُلوان بدرود زندگی گفته است.

و اوّلین کس که در مَقْطُوعُ الْقُرْآنِ و مَوْصُولُهُ

تدوین کرده است، شیخ حمزة بن حبيب است، و او را محمد بن اسحق معروف به ابن ندیم در «فهرست» ذکر کرده است.

و اوّلین کس که برای مُصْحَفِ نَقْطَه گذاری کرد و اعراب داد و آن را از تحریفی که در اکثر کتب راه یافته است محفوظ داشت، أَبُو الْأَسْوَدِ دُثَلِيّی بود، و در بعضی از کتب آمده است: شاگرد او یحیی بن یَعْمَرُ عَدَوَانِی بود، و قول اوّلِ أَصْحَابِ می باشد. و هر کدام درست باشد بالأخره فضیلت و برتری از شیعه است. زیرا که هر دوی آنان به اتفاق جمیع آراء شیعه بوده اند.

و اوّلین کس که در مَجَازِ الْقُرْآنِ تصنیف کرد، فَرَّاءُ: یحیی بن زیاد متوفی در سنه دویست و هفت بوده است. وی از ائمه علم نحو بوده است، و مولی عبدالله أفندی در «ریاض العلماء» تنصیص نموده است که: او از شیعه امامیه بوده است، و پس از آن گفته است: گفتار سیوطی که فراء میل به مذهب اعتزال داشته است، شاید ناشی از خلط اکثر علماء

جمهور و عامّه میان اصول شیعه و اصول اعتزال باشد، و گرنه او شیعی امامی است - انتهی.

درباره مجازات قرآن جماعتی تصنیف کرده‌اند، و بهترین آنها کتاب «مَجَازَاتُ الْقُرْآن» سید شریف رَضی موسوی برادر سید مرتضی می‌باشد.

و اوّلین کس که در مثالهای قرآن تصنیف نموده است، شیخ جلیل محمد بن محمد بن جُنید است. ابن ندیم در «فهرست» در آخرین تسمیه کتب مؤلّفه در علوم و معانی مختلفه قرآن بدین عبارت گویاست: «کتابُ الامثال» از ابن جُنید می‌باشد - انتهی. و من برخورد نکرده‌ام به کسی که قبل از او مثل آن را تصنیف کرده باشد.

و اوّلین کس که در فضائل قرآن تصنیف کرده است، اَبی بَنُ کَعْبِ اَنْصَارِی صحابی است. ابن ندیم در «فهرست» بر آن نصّ دارد. و گویا جلال الدّین سیوطی بر تقدّم اَبی در این باره اطلاع پیدا نموده است، و گفته است: اوّلین کسی که در فضائل قرآن تصنیف نموده است، امام محمد بن ادریس شافعی متوفّی در سنه

دویست و

چهار می باشد - انتهی.

بدان که سید علی بن صدر الدین مدنی

صاحب «سلافة العصر»، در کتاب طبقات خود یعنی

کتاب «الدَّرَجَاتُ الرَّفِيعَةُ فِي طَبَقَاتِ الشَّيْخَةِ» تنصیص

بر تشیع ابی بن کعب دارد. و أدله و شواهد بسیار بر

تشیع وی اقامه فرموده است. و من نیز بیشتر از أدله

و شواهد وی در کتاب أصل: «تأسيس الشَّيْخَةِ لعلوم

الإسلام» از نزد خود بر آن افزوده‌ام.

و اوّلین کس که در اسبّاع قرآن^۱ اجزای آن

کتاب تصنیف کرد، و در حدود و مواضع آیات آن

کتاب نگاشت حمزة بن حبيب کوفی زیات (روغن

فروش و یا روغن گیر) بود. وی یکی از قرّاء سبعة

از شیعه می باشد، همچنان که تنصیص بر این معنی

از مشایخ گذشت. کتاب «اسباع القرآن» و کتاب

«حُدُودِ آيِ الْقُرْآنِ» را ابن ندیم در «فهرست» برای

همین حمزه مذکور ذکر نموده است. و من کسی را

سراغ ندارم که بر وی پیشی گرفته باشد.

^۱ در «أقرب الموارد» آورده است: السُّبُعُ با ضمه: یک جزء از هفت می باشد، و جمع آن اسبّاع است. و از این قرار است: اسبّاع القرآن و این از لغتهای حادثه است.

ائمّه علم قرآن که شیعه بوده‌اند

عبدالله بن عبّاس، اوّلین کس می‌باشد که از شیعه، إملاء تفسیر قرآن را کرده است. جمیع علمای ما نصّ بر تشیع او کرده‌اند، و در احوال وی ترجمه نیکوئی سید در کتاب «الدّرجات الرّفیعة فی طبقات الشّیعة» ذکر کرده است. وی در سنه ۶۷ در طائف وفات یافت، و چون مرگ وی در رسید گفت:

اللّهُمَّ إِنِّي أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ بِوَلَائِي لِعَلِّي بِنِ أَبِيطَالِبٍ

علیه السّلام. «بار پروردگارا! من حقّاً به ولائی که از علی بن ابیطالب علیه السّلام دارم به تو تقرّب می‌جویم!»

جابر بن عبْدِ اللهِ أنصاری صحابی و وی از

طبقه نخستین از مفسّرین است که

أبو الخیر ذکر کرده است. فضل بن شاذان نیشابوری که از صحابه حضرت امام رضا علیه السلام می‌باشد گوید: جابر بن عبدالله أنصاری رضی الله عنه علیه از جمله سابقینی است که به أمير المؤمنين علی بن أبیطالب علیه السلام بازگشته‌اند. و ابن عقیله جانی که منقطعین به سوی اهل بیت را ذکر کرده است، آورده است. وی در مدینه بعد از سنه هفتاد از هجرت فوت کرد، و نود و چهار سال عمر نمود.

أبی بن کعب سید القراء او را از طبقه اولین مفسرین از صحابه شمرده‌اند. و همان طور که دانستی از شیعیان بوده است. ترجمه احوال وی در «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة» آمده است.

و بعد از این طبقه صحابه، مفسرین شیعه که از تابعین می‌باشند عبارتند از:

سعید بن جبیر أعلم تابعین در تفسیر به گواهی قتاده همان طور که در «إتقان» ذکر کرده است، و گذشت ذکر او و تشیع او

. یحیی بن یعمر تابعی أحد أعلام شیعه در

علم قرآن. ابن خَلَّکان گفته است: وی یکی از قراء بصره بوده است، و عبد الله بن اسحق قرائت را از وی أخذ نموده است. او عالم بود به قرآن کریم، و نحو، و لغات عرب. نحو را از اَبُو الْأَسْوَدِ دُئَلِيّی فرا گرفت. و از شیعیان طبقه نخستین بود که قائل به تفضیل اهل بیت بدون تنقیص ارباب فضل از غیرشان بوده‌اند -
انتهی.

أبو صالح که مشهور به کنیه خود می‌باشد. وی شاگرد ابن عباس است در تفسیر. نامش میزان بَصْرِيّی تابعی شیعی است. بر تشیع و وثاقت او شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعْمَانِ در کتاب «الْكَافِيَّةُ فِي إِبْطَالِ تَوْبَةِ الْخَاطِئَةِ» بعد از نقل حدیثی از او از ابن عباس گواهی و تنصیص نموده است. أبو صالح بعد از سنه یکصد وفات یافت.

طاووسُ بْنُ كَيْسَانَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ يَمَانِيّی، علم تفسیر را از ابن عباس أخذ کرده است. و به طوری که در «اتقان» آمده است: شیخ احمد بن تیمیه او را از أعلم مردم در علم تفسیر شمرده است. ابن قُتَيْبَةَ در کتاب «معارف» تصریح به تشیع او نموده است.

در کتاب «معارف» طبع مصر در صفحه ۲۰۶، ابن

قتیبه گوید: شیعه عبارتند از حارث

أَعْوَرَ، وَصَعَصَعَةُ بْنُ صُوحَانَ، وَاصْبَغُ بْنُ نُبَاتَةَ،
وَ عَطِيه عَوْفِي، وَ طَاوُوسُ، وَ أَعْمَشُ - انتهى.

طاووس در مکه سنه یکصد و شش و شصت وفات
کرد، و از منقطعین به امام علی بن الحسین علیهما
السلام بود.

أَعْمَشُ كُوفِي: سَلِيمَانُ بْنُ مَهْرَانَ أَبُو مُحَمَّدٍ
أَسَدِي، وَ گزشت که ابن قتیبه، و شهرستانی، نص بر
تشیع او نموده بودند، و از علماء ما شیخ شهید ثانی
زین الدین در حاشیه «خلاصه»، و محقق بهبهانی در
«تعلیقه»، و میرزا محمد باقر داماد در «رواشح»
تصریح بدین مطلب دارند.

سعيد بن مُسَيَّبٍ از أمير المؤمنين عليه السلام
و ابن عباس أخذ نموده است. او دست پرورده
أمير المؤمنين عليه السلام می باشد. همیشه با آن
حضرت مصاحبت داشته و مفارقت نمی نمود و در
تمام جنگهایش حضور داشت. و همان طور که در
جزء ثالث کتاب «قرب الإسناد» حمیری وارد است:
حضرت امام صادق و امام رضا علیهما السلام بر
تشیع وی تنصیص نموده اند. او امام قُرَاء در مدینه
بود.

از ابن مدائنی نقل شده است که گفته است:

من در میان تابعین به گسترش علم او احدی را نمی‌شناسم. بعد از سنه نود در هنگامی که عمرش به هشتاد سال می‌رسید بدروود حیات گفت.

أبو عبدالرَّحمن سُلَیْ شَیْخ قِرائت عاصِم
است. ابن قُتیبَه گوید: او از اصحاب علی علیه السَّلام
بوده است. و از استادان و معلَّمان قِرائت قرآن بود،
و فقه را از او أخذ می‌کرده‌اند.

و من می‌گوییم: ابو عبدالرَّحمن سُلَیْ قرآن را
بر أميرالمؤمنین علیه السَّلام خوانده است و از او
تعلیم یافته است، به طوری که در «مجمع البیان»
طبرسی وارد می‌باشد. و شیخ برقی در کتاب
«رجال»، او را از خواصّ علی بن ابیطالب علیه السَّلام
در میان طائفه مُضَر دانسته است. مرگش بعد از سنه
هفتاد بود.

سُدّی کبیر صاحب تفسیری که ذکرش

گذشت.^۱

۱ احمد امین بک در کتاب «فجر الاسلام» ص ۲۷۵ گوید: علمای شیعه به علم حدیث اشتغال پیدا نمودند و از موثّقین روایات را شنیدند و اَسانید صحیحه را حفظ کردند سپس با این اسانید روایاتی را به دروغ جعل کردند که با مذهبشان موافقت داشته باشد. و با این اَحادیث بسیاری از علماء را گمراه کردند چون آن علماء گول این اسانید را خوردند. بلکه در میان آنها کسی است که سُدّی نامیده می شود. و در میان آنها کسی است که ابن قتیبّه نامیده می شود. شیعیان از آن سُدّی و ابن قتیبّه روایت می کنند، و اهل سنّت گمان می کنند که آنها همان دو نفر محدّث شهیر می باشند با وجود آنکه هر یک از سُدّی و ابن قتیبّه ای که شیعه از ایشان روایت می کند از رافضیان غلو کننده هستند و میان آن دو نفر سُدّی فرق گذارده اند به سُدّی کبیر و سُدّی صغیر. اوّلی موثّق است و دومی شیعی وضّاع. و همچنین ابن قتیبّه شیعی غیر از عبدالله بن مسلم بن قتیبّه می باشد. بلکه شیعیان کتابهائی را جعل کرده اند و در آنها از تعالیم خودشان وارد ساخته اند و آنها را به امامان اهل سنّت نسبت داده اند مثل کتاب «سِرّ العارفین» که آن را به غزالی منسوب داشته اند. و از این قبیل می باشد آنچه را که ما در کتب منتشر می بینیم که هر فضیلت و علمی را به علی بن اَبیطالب نسبت می دهند یا بالمباشرة و یا به واسطه ذرّیّه وی (تا پایان کلامش در اینجا).

احمد امین در اینجا نیز به خطا رفته است اوّلًا کجا دیده شده است که علمای شیعه نیازمند به مطلب و مضمونی باشند که راه اثبات آن طرق روایتی، عامّه باشند؟ با آنکه دیدیم غالب و اکثر راویان کتب عامه شیعه می باشند. ثانیاً اینک صحبت ما در سُدّی کبیر است که وی شیعه است، در سُدّی صغیر که کلامی نیست. ثالثاً مطالب شیعه از ابن قتیبّه همان رجل عالم و محدّث معروف صاحب کتاب «المعارف» و «الامامة و السياسة» و غیرهما می باشد و مطالبی که از وی نقل می کنند غالباً از کتاب «الامامة و السياسة» می باشد که سندهای روشن جرم و جریمه عامّه در آن ذکر شده است و در انتساب این کتاب به محمد بن مسلم ابن قتیبّه دینوری اَبداً جای تردیدی نیست. و کتاب غزالی نامش: «سِرّ العالمین» است، نه «سِرّ العارفین»، و معلوم می شود جناب آقای دکتر احمد امین جلد کتاب را هم ندیده است آنگاه درباره محتوای آن قضاوت می نماید. خودش در نجف معترف شده بود که ما کتب شیعه را نداریم. از اینجا به دست آمد که کتب عامّه را هم ندارند آنگاه به عنوان مورّخ قلمفرسائی نموده قدم در این جولانگاه و مضمار می نهند. حقیر در کتابخانه محقر خود چهار طبع مختلف از این کتاب را دارم و کراراً مطالعه نموده ام و

محمد بن سائب بن بشر کلبی صاحب
تفسیری که ذکرش ایضاً گذشت.

حُمَرَانُ بْنُ أُعَيْنٍ، برادر زُرَّارَةَ بْنِ أُعَيْنٍ کوفی
مولی آل شیبان از ائمه قرآن می باشد

درباره صحّت انتساب آن به غزالی در ج ۸ درس ۱۱۸ تا ۱۲۰ از
«امام شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام ص ۲۴۸ - ۲۴۹ بحث کافی
نموده ام.

وی از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام باقر علیهما السلام اخذ کرده است، و پس از سنه صد رحلت یافت.

أَبَانُ بْنُ تَغْلِبٍ که ذکرش گذشت، و در هر فَنّی جلودار و معلّم بود. وی قرائت قرآن را از أَعْمَشٍ که وی از اصحاب امام سجّاد: علی بن الحسین، و امام باقر علیهما السلام بود اخذ کرده است. وفاتش در سنه ۱۴۱ می باشد.

عاصم بن بهدَلَة یکی از قراء سَبْعَه می باشد که قرآن را بر أبوعبدالرحمن سُلَمی قاری، و او بر امیرالمؤمنین علیه السّلام قرائت نموده است. و بدین جهت است که قرائت عاصم در نزد علمای ما محبوب ترین قرائتها به حساب می آید. بر تشیع او شیخ عبدالجلیل رازی متوفی در سنه ۵۵۶ در کتاب خود: «نَقْضُ الْفَضَائِحِ» تنصیص کرده است، و تصریح کرده است که او مقتدای شیعه بوده است.

عاصم در سنه یکصد و بیست و هشت در کوفه وفات کرد، و بعضی گفته اند: در سماوه در حالی که اراده رفتن به شام را داشت رحلت نمود، و در آنجا مدفون گردید. وی مانند أَعْمَشٍ نابینا بود، و

بر تشیع وی قاضی نور الله مرعشی در «مجالس المؤمنین» تصریح کرده است.

این جماعت را که ذکر کردیم در طبقات صحابه و تابعین، از استادان قرآن به شمار می آیند. و اما پس از این طبقه که تابعین تابعین می باشد، اهم آنها عبارتند از:

أبو حمزة ثُمّالی: ثابت بن دینار شیخ شیعه در کوفه. ابن ندیم در «فهرست» خود گوید: کتاب تفسیر اُبی حمزة ثُمّالی. وی از اصحاب امام علی بن الحسین، و از نجباء و ثقات بوده است، و با امام محمد باقر اُبو جعفر مصاحبت داشته است - انتهى. اُبو حمزه در سنه یکصد و پنجاه رحلت نمود.

أبو بصیر یحیی بن قاسم اُسدی مُقَدِّم در فقه و تفسیر بوده، و دارای مصَنَّف معروفی بوده است. نجاشی او را ذکر کرده است، و اسناد روایتی خود را به تفسیر وی متّصل ساخته است. اُبو بصیر در زمان حیات حضرت امام صادق علیه السّلام بدرود

زندگی گفت. و رحلت آن حضرت در سنه ۱۴۸
می باشد.

بَطَائِنِي: علی بن سالم معروف به ابن اَبی
حمزة ابوالحسن کوفی مولی أنصار. او دارای کتاب
تفسیر قرآن می باشد. و در آن کتاب از امام ابو عبدالله
صادق و امام ابوالحسن موسی کاظم، و أبو بصیری
که ذکرش گذشت روایت می کند.

حَصِينُ بْنُ مُخَارِقٍ: أبو جُنَادَةَ سَلُولِي. ابن
ندیم گفته است: وی از شیعیان متقدمین می باشد، و
دارای کتاب «تفسیر»، و کتاب «جامع العلوم»، است
- انتهی. نجاشی وی را ذکر کرده است، و کتاب
«تفسیر»، و «قراءات»، و کتاب کبیری را از وی شمرده
است.

کِسَائِي یکی از قاریان هفتگانه است. اموری
در وی گرد آمده است: او در علم نحو عالم ترین
مردم، و در شناخت قرآن و غریب لغات از اُوحدی
مردم به شمار می رفت. ایرانی الأصل، و زادگاهش
خاک عراق بوده است. من نام او را و دلائل تشیع او
را در کتاب «تأسيس الشيعة لعلوم الاسلام» ذکر
کرده ام. وی در ری، و یا در طوس، در هنگامی که

در مصاحبت هارون الرشید بود در سنه ۱۸۹، و یا در سنه ۱۸۳، و یا در سنه ۱۸۵، و یا در سنه ۱۹۳، که اصحّ این تواریخ نخستین آنهاست بمرد.

و بعد از این طبقه، طبقه دیگر می‌باشند. در اینجا مرحوم صدر مفصلاً ترجمه احوال آنان و تصنیف و تدوینشان را در علوم مختلفه قرآن از شیعیان، از ابن سعدان ضَریر: أبوجعفر محمد بن سعدان بن مُبارک کوفی، تا نُعمانی صاحب تفسیر معروف، و محمد بن عباس بن علی بن مروان معروف به ابن حَجّام یکایکشان را ذکر می‌نماید، و سپس می‌فرماید: و از این به بعد کسانی که در علوم متنوّعه و مختلفه قرآن تصنیف کرده‌اند، جماعتی هستند که از ایشان است:

محمد بن حسن شیبان، شیخ شیخ مفید. وی کتاب «نهج البیان عن کشف معانی القرآن» را تدوین کرد، و تعداد علوم وارده در قرآن را به شصت نوع تقسیم کرد. این کتاب را به نام مُسْتَنْصِرِ خلیفه عباسی تصنیف نمود، و سید مرتضی در کتاب «محکم و متشابه» خود از این کتاب نقل می‌کند.

و شیخ مفید: محمد بن محمد بن نُعمان، معروف در عصر خودش به ابْنُ الْمُعَلِّم. او شیخ شیعه و صاحب کرسی بود. دارای مصنّفات می باشد که در فهرست مُصنّفاتش مذکور است. از جمله کتاب «الْبَيَانُ فِي أَنْوَاعِ عُلُومِ الْقُرْآنِ». در محرّم از سنه چهار صد و نه ارتحال نمود. این مطلب را از شیخ مفید، ما از خطیب در «تاریخ بغداد» نقل نمودیم.

و محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم ابی الفضل صَوْلِي جُعْفِي كُوفِي. معروف به صابُونِي صاحب کتاب «الْفَاخِرُ فِي اللُّغَةِ» دارای کتاب تفسیری است به نام «مَعَانِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ وَ تَسْمِيَةُ أَصْنَافِ كَلَامِهِ الْمَجِيدِ». وی از مشایخ اصحاب ما شیعه امامیه می باشد. در مصر سکونت گزید، و همان جا در سنه سیصد رحلت نمود.

اولین تفسیری که تدوین شده و جامع جمیع انواع علوم قرآن بوده است، عبارت است از: کتاب «الرَّغِيبُ فِي عُلُومِ الْقُرْآنِ» و آن تصنیف ابوعبدالله محمد بن عُمَرِ وَاقِدِي می باشد. ابن ندیم نصّ بر

^۱ ابوالفرج محمد بن ابی یعقوب اسحق معروف به ابن ندیم در این کتاب خود، طبع دانشگاه طهران ص ۱۱۱ گوید: أخبار الواقدي. أبو عبدالله محمد بن عمر الواقدي مولى الأسلميين بنى سهم بن أسلم كان يتشيع، حسن المذهب، يلزم التقيّة و اوست که روایت کرده است که: على عليه السلام از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است به مثابه عصا برای موسی - علی نبینا و علیه السلام - و به مثابه زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم علیه السلام و غیر ذلک از اخبار، تا آخر ترجمه احوال او. و دکتر مارسدن جونس در مقدمه خود بر کتاب «مغازی» واقدی، جزء اول در ضمن ترجمه و شرح احوال او در ص ۱۶ تا ص ۱۸ در حول و اطراف تشیع واقدی بحث کرده است. او می گوید: شاید وجود دو کتاب از واقدی یکی در میلاد امام حسن و امام حسین و مقتل حسین، و دیگری در مقتل امام حسین بالخصوص مؤهم آن می باشد که او شیعی است همان طور که ابن ندیم بدین نظریه متفرد است و غیر ابن ندیم کسی نگفته است. در اینجا مارسدن جونس همان چند جمله و عبارت را که ما از ابن ندیم ذکر نمودیم نقل می کند و سپس می گوید: صاحب «أعیان الشیعة» این نظریه را از ابن ندیم نقل کرده است و بدان بر تشیع او استدلال نموده است و از این جهت می باشد که ترجمه احوال او را ذکر کرده است^۱ و همچنین آغابزرگ طهرانی ذکر کرده است در آنجا که از تاریخ واقدی بحث نموده است.^۲ اما آنچه دهشت انگیز می باشد آن است که طوسی [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] که معاصر ابن ندیم بوده است - وی را در کتاب «فهرست» خود ذکر نکرده است و هیچ یک از کتابهای او را ذکر نکرده است، مخصوصاً کتابهایی که راجع به میلاد امام حسن و امام حسین و مقتل امام حسین می باشد، با آنکه این امر در نزد علمای شیعه از اهمیت خاصی برخوردار است، آن چنان اهمیتی که جمیع علماء شیعه و مورخینشان و جامعین کتب اخبارشان را بدان مشغول کرده است. و اگر ما تسلیم گفتار ابن ندیم گردیم بر آنکه واقدی ملازم تقیه بوده است بالأخره باید تشیع او به نحوی، و گرچه مختصر باشد از لابلای کلام او در حدیث از علی یا از روایتی را که از علی نقل می کند ظاهر گردد. و لیکن هیچ کدام از این امور به وقوع نپیوسته است بلکه بر عکس آن مطالبی را از واقدی می بینیم که قدر و منزلت علی را منحط می کند و یا لا اقل از شأن او می کاهد. واقدی در هنگامی که رجوع پیغمبر را از احد به مدینه ذکر می کند چنین ذکر می کند که فاطمه خون را از چهره پیغمبر با دست مسح می کرد، و علی به سوی

مهرا س رفت تا آب بیاورد و پیش از آنکه رهسپار شود شمشیرش را نزد فاطمه نهاد و گفت: اُمسِکِی هَذَا السَّیْفَ غَیْرَ ذَمِیمِ! «این شمشیر را بگیر که نباید آن را مذمت کرد!» و چون نظر پیغمبر به شمشیر علی افتاد که خون آلود بود فرمود: إِنَّ کُنْتَ أَحْسَنْتَ الْقِتَالَ فَقَدْ أَحْسَنَ عَاصِمُ بْنُ ثَابِتٍ، وَ الْحَارِثُ بْنُ الصَّمَّةِ، وَ سَهْلُ بْنُ حَنِيفٍ! و سیفُ اَبی دُجَانَةَ غَیْرَ مَذْمُومٍ.^۳ «اگر تو پیکار خوبی نمودی، پس عاصم بن ثابت، و حارث بن صمه، و سهل بن حنیف هم پیکار خوبی نمودند! و شمشیر اَبودجانه هم نباید مورد مذمت قرار گیرد!» و آنجا که تعداد کشتگان قریش را در روز غزوه بدر می خوانیم، می بینیم: ابن اسحق مثلاً عقیده دارد که: طُعَيْمَةُ بْنُ عَدِيٍّ^۴ را علی کشته است و لیکن واقدی ذکر می کند که: قاتل او حمزه می باشد و علی نیست.^۵ و می بینیم که واقدی در روز احد، چون در اختلاف بیان اقوال قاتل صواب می رسد، و می گوید: بعضی گفته اند: سعد بن اَبی وقاص است، و بعضی گفته اند: علی می باشد، و بعضی گفته اند: قزمان است. در نزد ما آنچه به ثبوت پیوسته است قزمان می باشد.^۶ و از همه این مسائل مهم تر آن است که: گفتار خود شیعه بر آن دلالت دارد، مثل ابن - اَبی الحدید. او در کتابش آنجا که فقره طویلی را از واقدی نقل نموده است و سپس روایت دیگری را مخالف با مضمون روایت اوّل نقل کرده است آن را با این عبارت بیان کرده است که: و فی روایة الشَّیْعَةِ^۷ «و در روایت شیعه این طور وارد است» و این گفتار دلالت قاطعه دارد بر آنکه: ابن اَبی - الحدید واقدی را مصدر شیعی نمی داند، و یا دست کم، وی را مُمْتَلِ رَأی و نظریه شیعه نیز نمی داند. و طرفه آنکه غیر از واقدی، ابن اسحق را نیز متهم به تشیع نموده اند به واسطه میلش به شیعه و قدریّه^۸ و آنچه برای ما به ظهور رسیده است آن می باشد که اتّهام واقدی و ابن اسحق به تشیع به سبب عقیده شخصیّه آنها نیست بلکه به واسطه روایاتی می باشد که در دو کتاب خود از آراء و اقوال شیعه عرضه کرده اند و این دلیل بر عقیده صحیحّه ایشان به تشیع نیست بلکه لازمه اقتضاء طبیعت تألیف در این موضوعات می باشد. انتهی مورد نیاز از سخن مارسدن جونس.

و ما در همین قسمت از دوره علوم و معارف اسلام «امام شناسی»، ج ۱۳، درس ۱۸۱ تا ۱۸۵ در تعلیقه ص ۷۹ و ص ۸۰ از آن آوردیم که بعضی تشیع واقدی را به علت آن می دانند که: وی در کتاب «مغازی»، عثمان و عمر، و یا عمر، و یا عثمان را با ذکر اسمائشان بخصوصهم از زمره فراریان در غزوه احد نام برده است. و بدین مطلب هم دکتر مارسدن جونس در ص ۱۸ از مقدمه کتاب «مغازی» متعرّض گردیده است و گفته است: آن نیز دلیل بر تشیع وی نمی تواند بوده باشد. باری محصلّ مطلب آنکه به مجرد ذکر این مواضع، نمی توان حکم بر تشیع واقدی نمود، و شاید به همین سبب بوده

پس از آن کتاب «التَّبْيَانُ الْجَامِعُ لِكُلِّ عُلُومِ

الْقُرْآنِ» در ده مجلد بزرگ تصنیف شیخ الطائفة: أبو

جعفر محمد بن الحسن بن علی طوسی شیخ شیعه،

تولدش در سنه ۳۸۵، و در نجف اشرف در سنه ۴۶۰

رحلت یافت. در ابتدای تفسیرش گفته است: او اولین

کسی است که آن را جمع کرده است.

و کتاب «حَقَائِقُ التَّنْزِيلِ وَ دَقَائِقُ التَّأْوِيلِ»، و

آن در ضخامت و کبر حجم همچون «تفسیر تبیان»

می باشد. مُصَنِّفِ آن سید شریف رضی برادر سید

مرتضی است. در این تفسیر از غرائب قرآن، و

عجائبش، و خفایایش، و غوامضش پرده برداشته، و

مشکلات اسرار و دقایق اخبارش را واضح و مبین

است که سید عبدالحسین شرف الدین در کتاب «المراجعات» وی را جزء یکصد تن از عظمای مؤلفین شیعه به شمار نیاورده است.

۱- «أعیان الشیعة» ج ۴۶ ص ۱۷۱.

۲- «الذریعة الی تصانیف الشیعة» ج ۳، ص ۲۹۳.

۳- «مغازی» ص ۲۴۹ جزء ۱.

۴- «السیرة النبویة» ج ۲ ص ۳۶۶.

۵- «مغازی» ص ۱۴۸ جزء ۱.

۶- «مغازی» ص ۲۲۸ جزء ۱.

۷- «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۳۳۹.

۸- «معجم الادباء» ج ۱۸ ص ۷.

نموده است .. در حقایق آن تحقیق

به عمل آورده، و در تأویلات آن دقت نموده است. به طوری که کسی در این گونه تعبیر و تفسیر بر وی سبقت نگرفته است، و طائر بلند پرواز اندیشه احدی به اطراف آن حریم منیع پرواز نتوان نمود. و لیکن جامع جمیع علوم قرآن نیست.

سید رضی دارای کتابی می‌باشد به نام «الْمُتَشَابَهُ فِي الْقُرْآنِ»، و کتابی به نام «مَجَازَاتِ الْقُرْآنِ». باید دانست که: عمر او از چهل و هفت سال تجاوز نکرد و در سنه ۴۰۶ ارتحال یافت.

و تفسیر «رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ»، در بیست جزء، تصنیف شیخ امام مقتدای شیعه: أبو الفتوح رازی حسین بن علی بن محمد بن احمد خُزاعی رازی نیشابوری می‌باشد. وی پس از قرن پنجم بدرود حیات گفت. و این جامع تفسیری از جامع «تبیان» شیخ طوسی متأخر است.

و کتاب «مجمع البیان فی علوم القرآن» در ده جزء تصنیف شیخ امین الدین أبوعلی: فَضْلُ بْنُ حَسَنِ بْنِ فَضْلِ طبرسی متوفی در سنه پانصد و چهل می‌باشد. جامعی است که شامل تمام آنچه نیآورده‌اند

می‌باشد، و لیکن خود در اوّل تفسیر تصریح کرده است که در آن، عیال و ریزه خوار «تبیان» شیخ طوسی قدس سره می‌باشد.

و «خُلَاصَةُ التَّفَاسِيرِ» در بیست جلد تصنیف شیخ قطب الدّین راوَنَدی است، که مشحون است از حقایق و دقایق، و از بهترین تفاسیر متأخره از شیخ ابوجعفر طوسی محسوب می‌شود.^۱

تقدم شیعه در علم حدیث

آنچه گفته شد، تقدّم شیعه در جمیع علوم قرآنی از تفسیر و غیره بود. و اما درباره تقدّمشان در علوم مربوطه به حدیث و روایت، پس از آنکه اوّلین

^۱ «الشّیعة و فنون الاسلام» لآیة الله السیّد حسن الصدر از ص ۴۹: «الصّحیفة الاولى فی اوّل من صنّف فی علم تفسیر القرآن»، تا ص ۶۵ با اختصار و انتخاب مطالب.

جمع کنندگان حدیث را یکایک می‌شمرد، و آنانی را که تبویب أبواب نموده‌اند، و در عناوین جداگانه روایات را گرد آورده‌اند، و پس از آنکه مبتکرین و مدوّنین از آثار را از صنف کبار صحابه و تابعین و تابعینِ تابعین تا برسد به جمیع مدوّنین آن در اثناء قرن دوم، و پس از آنان در قرن سوم می‌شمرد، مطلب را می‌رساند به ذکر بعضی از متأخرین از آنها از ائمه علم حدیث و ارباب جوامع کبار که تا امروز در احکام شریعت مرجع شیعه بوده‌اند، و می‌فرماید:

بدان: محمدین ثلاث (سه نفر محمد نام) که در پیشین بوده‌اند، ایشانند صاحبان جوامع اربع شیعه که عبارتند از:

۱ - أبو جعفر محمد بن یعقوب کلینی صاحب کتاب «کافی» متوفی در سنه سیصد و بیست و هشت. وی در این کتاب شانزده هزار و نود و نه (۱۶۰۹۹) حدیث را با اسناد آنها روایت کرده است.

۲ - محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی متوفی در سنه سیصد و هشتاد و یک (۳۸۱). وی

به أبوجعفر صدوق معروف می‌باشد. او چهار صد جلد کتاب در علم حدیث تصنیف کرد که أَجَلَّ آنها «کتاب مَنْ لَا يُحْضِرُهُ الْفَقِيه» است، و احادیث آن نه هزار و چهل و چهار (۹۰۴۴) است در احکام و سنن.

۳- محمد بن الحسن طوسی شیخ الطائفة صاحب

کتاب «تهذیب الاحکام». وی آن را بر سیصد و نود و سه باب تقسیم و تبویب نموده است، و در آن سیزده هزار و پانصد و نود (۱۳۵۹۰) خبر گرد آورده است. و کتابی دگر به اسم «استبصار» که حاوی نهصد و بیست باب می‌باشد و در آن پنج هزار و پانصد و یازده (۵۵۱۱) خبر جمع گردیده است. این کتب اربعه شیعه است که مُتَّكَا و مُعْتَمَد و مرجع شیعه می‌باشد.

از آنها متأخرتر محمد بن ثلاث (سه نفر محمد

نام) دگر، ارباب جوامع کبارند:

۱- محمد الباقر بن محمد التّقی معروف به مَجَلِسی

مؤلّف «بحار الانوار فی احادیث المرویه عن النّبی صلی الله علیه و آله و الأئمّة من آله الاطهار» در بیست و

شش جلد

ضحیم، و مدار شیعه بر گرد این آسیا دوران می‌کند، چرا که در جوامع حدیث از آن کامل‌تر وجود ندارد. علامه نوری کتابی در احوال علامه مجلسی نگاشته و آن را «الْفَيْضُ الْقُدْسِيُّ فِي أَحْوَالِ الْمَجْلِسِيِّ» نام نهاده است و با «بحار الانوار» مکرراً در ایران به طبع رسیده است.

۲ - محمد بن مرتضی بن محمود مَدْعُوٌّ به محسن

کاشانی شیخ محدث علامه متبحر در معقول و منقول مُلَقَّبَ به فَيْض. وی دارای کتاب «الْوَافِي فِي عِلْمِ الْحَدِيثِ» در چهارده جزء، هر جزئی کتابی است علیحده. در این کتاب، احادیث مذکوره در کتب اربعه را که در اصول و فروع و سنن و احکام می‌باشد، در يك جا گرد آورده است. او دارای دویست مُصَنَّف در فنون علم است. هشتاد و چهار سال عمر کرد، و در سنه ۱۰۹۱ وفات یافت.

۳ - محمد بن الحسن حُرِّ شَامِي عَامِلِي مَشْغَرِي

شیخ الشُّيُوخ در حدیث می‌باشد. صاحب کتاب

«تفصیل و سائل الشَّیعة الى تحصيل أحادیث الشَّرِیعة»^۱ بر ترتیب کتب فقهیه. این کتاب از نافع‌ترین جوامع حدیث شیعه است که آن را از هشتاد کتاب که در نزد وی موجود بوده است، و از هفتاد کتاب دیگر با واسطه نقل کرده است. این کتاب مکرراً در ایران به حلیه طبع آراسته گردیده است، و آسیای شیعه امروز بر حول آن در چرخش می‌باشد. شیخ حرّ در شهر رجب از سنه ۱۰۳۳ متولّد گردید و در طوس از بلاد خراسان در سنه ۱۱۰۴ ارتحال یافته است.

عَلَّامه ثِقَّةُ الْإِسْلَامِ حَسین بن عَلَّامه نوری آنچه را که از صاحب «وسائل» فوت شده بود، بر طبق همان ابواب و سائل جمع کرده، و به نام «مُسْتَدْرَكُ الْوَسَائِلِ وَ مُسْتَنْبَطُ الْمَسَائِلِ» نامیده است، از جهت حجم و ضخامت به قدر خود کتاب و سائل می‌باشد. این کتاب اعظم مُصَنَّف در احادیث مذهب به شمار می‌آید، و در سنه ۱۳۱۹ از آن فارغ گردیده است، و در غریّ (نجف

^۱ اسم کتاب این طور است: «تفصیل و سائل الشَّیعة إلى تحصيل مسائل الشَّرِیعة».

جمادی الآخرة سنة يکهزار و سیصد و بیست
رحلت نموده است.

شیعه نیز دارای جوامع کبار دیگری نیز هست
که اعلام محدثین آخیار به رشته تصنیف کشیده‌اند،
همچون «عَوَالِم» که در یکصد مجلد در حدیث
است. مصنف آن شیخ محدث متبحر بارع: مؤلی
عبدالله بن نورالله بحرانی معاصر علامه مجلسی
صاحب «بحار الأنوار» می‌باشد.

و همچون کتاب «شرح الاستبصار فی
أحادیث الأئمة الأطهار» در بسیاری از مجلدات کبیره
به قدر حجم «بحار الأنوار» تصنیف شیخ محقق شیخ
قاسم بن محمد ابن جواد معروف به ابن الوندی، و
به فقیه کاظمی معاصر شیخ محمد بن حسن حرّ
صاحب «وسائل» می‌باشد.

این مرد از رجالی است که از مکتب جدّ ما
علامه سید نور الدین برادر سید محمد صاحب
«مدارک» تخریج شده‌اند.

و همچون «جامع الأخبار فی ایضاح
الاستبصار». آن جامع کبیری است که مشتمل بر
مجلدات کثیره‌ای می‌باشد، تصنیف شیخ علامه فقیه:

عبداللطیف بن علی بن احمد بن ابی جامع حارثی
همدانی شامی عاملی. وی به دست شیخ محقق
مؤسس متقن حسن ابی منصور ابن الشَّهید شیخ
زین الدین عاملی صاحب «معالم» و «منتقى الجمان»
از علماء قرن دهم تربیت یافته و تخریج گردیده
است.

و همچون جامع کبیر مسمی به «شفا فی
حدیث آل المصطفی» که مشتمل بر مجلداتی است،
تصنیف شیخ متضلع در حدیث: محمد الرضا بن
شیخ فقیه عبداللطیف تبریزی که در سنه ۱۱۵۸ از
تدوین آن فارغ شده است.

و همچون «جامع الأحكام» در بیست و پنج
مجلد بزرگ از مصنّفات سید علامه: عبدالله بن سید
محمد رضا شبری کاظمی. وی از مشایخ شیعه در
عصر خود، و یکی از مصنّفین در روزگار خود بوده
است. پس از علامه مجلسی در کثرت تصنیف، نظیر
وی نیامده است. او در سنه ۱۲۴۲ در شهر کاظمین
بدرود حیات گفت.

تقدم شیعه در علم رجال و درایه

و اولین مُدَوِّن در علم درایه حدیث و تنويع آن به انواعی، که در این علم نیز تقدّم با شیعه بوده است، أبو عبدالله حاکم نیشابوری مشهور می باشد، که در سنه چهار صد و پنج وفات کرد، و کتابی در پنج مجلد تصنیف کرد و نامش را «معرفة علوم الحدیث» نهاد. او حدیث را بر پنجاه نوع تقسیم نمود. و بر تقدّم وی در این علم صاحب «كشف الظنون» تصریح کرده است، و گفته است: اولین متصدی این علم حاکم بوده است، و پس از وی ابن الصّلاح از او پیروی کرد.

و پس از حاکم جماعتی از شیوخ شیعه در علم درایه حدیث تدوین کردند، نظیر سید جمال الدین احمد بن طاوس صاحب کمالات و فضائل. و اوست وضع کننده و مبتکر اصطلاح جدید برای امامیه در تقسیم حدیث به اقسام چهارگانه: صحیح، حسن، مؤثّق، ضعیف.

تقدم شیعه در علم رجال

و اولین کسی که در علم رجال حدیث و

احوال راویان بحث نموده است، عبارت می‌باشد از:

أبو عبدالله محمد بن خالد بَرَقِي قَمِي. وی از

اصحاب امام موسی بن جعفر کاظم علیه السّلام بوده

است به طوری که از کتاب «رجال» شیخ أبو جعفر

طوسی به دست می‌آید. و تصنیف او را در علم رجال،

أبو الفرج: ابن ندیم در «فهرست» در اوّل فن خامس در

أخبار فقهاء شیعه از مقاله ششم ذکر کرده است.

ابن ندیم گوید: او صاحب کتابهایی است از

جمله «کتاب العویص»، «کتاب التّبصرة»، «کتاب

الرجال». در آن کتاب نام کسانی را که از امیر

المؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند می‌برد - انتهى.

سپس ابو محمد: عبد الله بن جبلة بن حيان بن

أبهر کنانی کتاب «رجال» را تصنیف کرده است. و در

سنه دویست و نوزده با طیّ عمر طولانی بدرود زندگی

گفته است.

سیوطی در کتاب «الأوائل» آورده است که:

اولین کس که در علم رجال سخن به میان آورده است عبارت می‌باشد از شُعْبَه و او متأخر است از ابن جَبَلَة. چون شُعْبَه در سنه دویست و شصت (۲۶۰) وفات کرده است^۱. بلکه از رجال شیعه غیر از ابن جَبَلَة که بر

^۱ درباره شعبه بن حجاج هر یک از دو محققین و اساطین علم و تشیع: سید عبدالحسین شرف الدین عاملی، و سید حسن صدر اشتباهی بر سبیل قضیه منفصله مانعة الخلوّ نموده‌اند. «وَالْجَوَادُ قَدْ يَكْبُو» که باید رفع گردد. اما مرحوم آیه الله شرف الدین در کتاب ذی‌قیمت و ارزشمند «المراجعات» طبع اول ص ۶۸ تحت شماره ۴۱ (شُعْبَة بن حَجَّاج) ابوالورد عَتَكِي واسطی، ساکن بصره مکنی به ابوبسّطام را در جمله رجال شیعه ذکر کرده است و فرموده است: جماعتی از جهابذه اهل سنت همچون ابن قتیبه در «معارف» و شهرستانی در «ملل و نحل» وی را از شیعیان محسوب داشته‌اند. تا آنکه گوید: روایت او در دو «صحیح» بخاری و مسلم از هر یک از ابواسحق سبّعی و اسمعیل بن خالد و منصور و أعمش و غیر واحد من غیرهم ثابت است. تا آنکه گوید: کان مَوْلده سنة ثلاث و ثمانین، و مات سنة ستین و مائة رحمة الله!». «میلادش در سنه ۸۳ و مرگش در سنه یکصد و شصت بوده است.» انتهی مورد لزوم از گفتار او.

أقول: در سنه وفات او که ۱۶۰ می‌باشد بحثی نیست، زیرا او از راویان از حضرت امام صادق علیه السلام است که رحلتشان در سنه ۱۴۸ بوده است. همچنان که از زمان کسانی که وی از آنها روایت می‌کند مانند ابواسحق، و منصور، و أعمش، و اسمعیل بن خالد مشهود می‌باشد، و صاحبان کتب رجالیه فوتش را در سنه ۱۶۰ گفته‌اند.

اما در شیعه بودن او، بحث بلکه ردّ صریح داریم: اولاً مرحوم آیه الله سید حسن صدر در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام» ص ۲۳۳ می‌گوید: اولین مؤسس علم رجال ابومحمد عبدالله بن جبَلَة بن حَيَّان بن أَبِحُر کَنَانِي است که شیعه می‌باشد، و نجاشی در اسامی مصنفین از شیعه ذکر نموده است. و او زماناً تقدّم دارد بر شُعْبَة بن حَجَّاج که سیوطی در کتاب «أوائل» او را اولین مصنف در علم رجال به شمار آورده است، و شاید مراد سیوطی از اولین عالم، اولین عالم از علمای سنت باشد، نه شیعه. و گرنه بر مثل

وی تقدّم دارند، أبو جعفر یقطنی از أصحاب امام

جواد: محمد بن علی ۲

۱...

جلال الدین سیوطی نباید کتاب «رجال» عبدالله ابن جبّلة مشهور پنهان باشد. تا آخر بیان او. و از این بیان به خوبی پیداست که: مرحوم صدر، شُعبه بن حجاج را از عامّه می دانسته است، با وجود آنکه اصل تصنیف کتاب «تأسیس الشیعة» برای نمایاندن و سوا کردن و مشخص نمودن علمای شیعه است. ثانیاً در جمیع کتب تراجم و رجال و کتب فقهیه از شُعبه به عنوان عامی و سنی نام می برند، [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] و فتاوی او در مقابل فتاوی شیعه مشهور است. آیه الله مامقانی در «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۸۵ وی را از عامّه می داند، و می فرماید: شعبه بن حجاج بن ورد عتکی واسطی، من بر حال او واقف نشده ام مگر آنکه: شیخ رحمه الله او را از اصحاب امام صادق علیه السلام می شمرد. و گفتار او: *أُسْنَدَ عَنْهُ. آری! مولی محمد باقر وحید؛ از حافظ ابونعیم نقل نموده است که: وی گفته است: شُعبه از امام جعفر صادق علیه السلام حدیث کرده است بدین عبارت: حَدَّثَ عَنْ جَعْفَرِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَعْنِي الصَّادِقَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْأَثَمَةِ الْأَعْلَامِ شُعْبَةَ بْنِ الْحَجَّاجِ. انتهى. و کسی که فتاوی شعبه را در کتب فقهیه عامّه و خاصّه که برای نقل موارد خلاف تدوین یافته است تتبع کند شاید در این مطلب شک و تردید نیاورد. بلکه از سید مرتضی؛ در «شافی» از جماعتی که خود او نیز از ایشان می باشد امر غریبی را نقل کرده است که وی گفته است: عَبَّادُ بْنُ صُهَيْبٍ، وَ شُعْبَةُ بْنُ حَجَّاجٍ، وَ مَهْدِيُّ بْنُ هِلَالٍ وَ غَيْرُهُمْ رَوَيْتَ كَرَاهَةً مِنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ كَه: "أَنَّهُ كَانَ يَتَوَلَّى الشَّيْخِينَ" وَأَنَّهُ رَوَى مِنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، وَ مِنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مِثْلَ مَا رَوَى عَنْهُمَا.*

بناءً علیهذا تحقّق شُعبه بن حجاج از علماء عامّه و اهل فتاوی از آنها از بدیهیات می باشد. و همین امر بس است که او را ضعیف در روایت بدانیم. و أبو الفرج در «مقاتل الطالبيين» از یحیی ابن علی، و جوهری، و عتکی از رجالشان روایت کرده است که: شعبه بن حجاج تبرّی جسته است و از کسانی بوده است که فتوی برای خروج با ابراهیم بن عبدالله بن حسن را صادر کرده اند. و در جای دیگر از رجالش گوید: کسانی که با ابراهیم از اصحاب حدیث خروج کردند عبارتند از: شُعبه بن حجاج، و هشیم بن بشیر، و عَبَّادُ بْنُ عَوَّامٍ، و یزید بن هارون و غیرهم - تا پایان گفتاری را که

الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ است که او به طوری که در
فهرست نجاشی و فهرست ابن ندیم وارد است کتاب
«رجال» تصنیف نموده است. و أيضاً شیخ محمد بن
خالد برقی. او از صحابه امام موسی بن جعفر، و امام

مامقانی در این مقام ذکر کرده است.

بنابر آنچه گفته شد، نسبت تشیع به شُعبَة بن حَجَّاج شاید به واسطه خروج
با ابراهیم بن عبدالله بوده است، و معلوم است که: مجرد خروج دلیل بر آن
نمی‌باشد. أبوحنیفه هم فتوی به لزوم خروج داد. و روایت او از حضرت
امام صادق نیز دلیل بر آن نمی‌باشد زیرا بسیاری از اعلام عامّه از آن حضرت
روایت می‌نمایند.

ولی سید شرف الدین، تاریخ وفات شعبه را که سنه ۱۶۰ است به درستی
آورده است و در آن خطائی ننموده است، آن خطائی را که مرحوم سید حسن
صدر نموده و آن را در سنه ۲۶۰ ذکر کرده است، و از آن جهت دچار خطای
دگری شده است که اوّلین مصنّف در علم رجال را ابن جبّله شیعی دانسته
است، و او بر شعبه بنابر نقل او که تاریخ وفاتش را سنه ۲۶۰ ذکر
کرده است تقدّم داشته است. وی گوید: زیرا تو می‌دانی که: شُعبَة در سنه
۲۶۰ فوت کرده و عبدالله بر او مقدّم بوده است. آنگاه مرحوم صدر فرموده
است: سیوطی رجال علماء سنّت را ضبط نموده است نه شیعه را، و گرنه بر
مثل کسی همچون سیوطی پوشیده نیست که: عبدالله بن جبّله مشهور دارای
کتاب «رجال» مشهوری است.

أقول: اشتباه آیه الله صدر در کتاب «تأسیس الشیعة» از آنجا ناشی شده است
که: از روی خطا سنه وفات شعبه را ۲۶۰ ذکر نموده‌اند، در حالی که بدون
شک در سنه ۱۶۰ بوده است. و در اینجا که ما مطلبشان را از کتاب «الشیعة
و فنون الاسلام» در ص ۷۶ و ص ۷۷ ذکر کردیم، أيضاً به همان منهج مشی
فرموده‌اند، و وفات وی را در سنه ۲۶۰ تحریر فرموده‌اند، این نیز اشتباه
می‌باشد.

باری مرحوم سید شرف الدین در آنکه شعبه را شیعه پنداشته است به خطا
رفته، و لیکن سنه وفاتش را که ۱۶۰ می‌باشد به درستی آورده است. برعکس
مرحوم سیّد حسن صدر در آنکه شُعبَة را عامّی و سنّی مذهب گرفته است
به درستی وارد مطلب گردیده است، و لیکن در سنه وفات وی که ۲۶۰ ضبط
فرموده است (هم در کتاب «تأسیس الشیعة لعلوم الإسلام»، و هم در کتاب
«الشیعة و فنون الإسلام») اشتباه نموده است

رضا: بوده است، و حیات داشته است تا عصر امام
ابوجعفر محمد بن رضا علیهما السّلام را ادراک کرده
است، و کتابش در دست ماست.

او در این کتاب راویانی را که از امیرالمؤمنین
و ائمه بعد از ایشان: روایت کرده‌اند ذکر نموده
است. و در این کتاب همانند کتب مذکوره در این
باره، جرح و تعدیل وجود دارد.^۱

تقدم شیعه در علم فقه

آیه الله سید حسن صدر پس از این بحث وارد
در بحث اولین مصنف در طبقات راویان می‌گردند، و
اولین مصنف آن را شیعه، و ابو عبدالله محمد بن عمر
واقدی می‌دانند. و سپس فصلی در تقدّم شیعه در علم
فقه گشوده، و اولین مصنف آن را علی بن ابی رافع غلام
رسول الله صلی الله علیه و آله می‌شمرند، و اضافه
می‌کنند که نجاشی پس

^۱ «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۶۵ تا ص ۷۸.

از توصیف این تدوین می‌گوید: شیعه این کتاب را معظّم به شمار می‌آوردند.

آنگاه می‌گویند: علی‌هذا اوّلین مصنّف در فقه از شیعه، علی بن اُبی رافع بوده است. و بنابراین مراد سیوطی که اوّلین مصنّف را در فقه، أبوحنیفه شمرده است، از اهل سنت می‌باشد. به علّت آنکه تصنیف علی بن اُبی رافع در علم فقه در عصر امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و مدّت طویلی قبل از تولّد أبوحنیفه بوده است.

اسامی فقهای شیعه از اصحاب ائمه

سپس بحثی را در تعیین مشاهیر فقهاء از شیعه در صدر اوّل منعقد می‌کنند، و نامشان را طبق تسمیه و معرفّی شیخ ابو عمرو کَشّی در کتاب خود معروف به «رجال کَشّی» که معاصر با ابو جعفر کلینی از علماء قرن سوم می‌باشد چنین ذکر نموده‌اند:

أَسامی فقهاء از اصحاب حضرت أبو جعفر و
أبو عبدالله علیهما السّلام:

عِصابه شیعه (جماعتی از ارکان که کلامشان برای بقیه حجّت است) اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر کسانی که جزو پیشینیان از اصحاب حضرت امام

محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السّلام به شمار می‌آیند که گفتار و روایتشان مقبول، و فقه و فتوایشان مُمضی و پسندیده، و روایاتی که با سند صحیح از ایشان به ما رسیده است صحیح به طور مطلق می‌باشد، و از ایشان به بعد تا امام علیه السّلام نیاز به فحص نیست. زیرا خود روایت آنها در حکم روایت امام است به واسطه وثوقی که به اخبار و احادیثشان دارند و گفته‌اند:

فقیه‌ترین اولین شش نفرند: زرارَه، و معروف

بن خربوذ، و بُرید، و أَبُو بصیر

أسدی، و فضیل بن یسار، و محمد بن مُسلم طائفی.

گفته‌اند: فقیه‌ترین این شش نفر، زرارَه

^۱ احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ص ۲۶۵ گوید: زراره از بزرگترین رجال شیعه بوده است. ابن ندیم گوید: او از جهت فقه و حدیث و معرفت به کلام و تشیع بزرگترین مرد شیعه بوده است. پدرش اُغین غلامی بود رومی مال مردی از بنی شیبان که چون قرآن را آموخت وی را آزاد کرد. جدش سُبُسُ بود که در بلاد روم از رهبانان بود.^۱ این زراره با امام محمد باقر و پسرش امام جعفر صادق (علیهما السّلام) مصاحبت نمود و در سنه ۱۵۰ وفات کرد و او دارای آراء و نظریّاتی است بسیار که در کتب کلامیه منتشر می‌باشد.^۲

۱- «فهرست» ابن ندیم ص ۲۲۰.

۲- در مقالات اسلامی اشعری و اصول الدّین بغدادی آمده است.

می باشد، و بعضی به جای ابوبصیر اَسَدی، ابوبصیر
مرادی ضبط کرده اند، و وی لَیْثُ بْنُ بَخْتَری می باشد.

سپس کثی گوید: اسامی فقهاء از اصحاب

حضرت ابو عبدالله علیه السلام:

عصابة شیعه اتفاق و اجماع نموده اند بر

تصحیح روایاتی که با سند صحیح از آنان به ما رسیده

است و تصدیق گفتارشان را در جمیع اقوال نموده و

و اقرار و اعتراف به فقه ایشان کرده اند. و آنها از

جهت مقام و منزلت پائین تر از آن شش نفری هستند

که ما آنان را شمردیم و نامشان را ذکر نمودیم، و

ایشان نیز شش نفر هستند:

جَمِیلُ بْنُ دُرَّاجٍ، و عبد الله بن مُسْکَانَ، و عبد الله

بن بُکیر، و حَمَّادُ بْنُ عِیْسَى، و حَمَّادُ بْنُ عَثْمَانَ، و أَبَانَ بْنَ

عَثْمَانَ.

گفته اند: ابواسحق فقیه که ثَعْلَبَةُ بْنُ مِیْمُونِ

است چنان می داند که: فقیه ترین این دسته، جمیل

بن درّاج می باشد، و این جماعت اصحاب جوان

حضرت امام صادقند.

سپس کثی گوید: اسامی فقهاء از اصحاب

حضرت ابوابراهیم و ابوالحسن علیهما السّلام:

عصابه شیعه اتّفاق و اجماع نموده‌اند بر

تَصْحِیحُ مَا یَصْحُ عَنْهُمْ و تصدیقهم و الإقرار لهم

بالفقه و العِلْم. و ایشان همچنین شش نفر دیگرند که

مقام و منزلتشان پائین‌تر از این شش نفر اخیر:

اصحاب خصوص حضرت امام صادق علیه السّلام

هستند که بر شمردیم. از ایشان است:

یونس بن عبدالرّحمن، و صَفْوَان بن یحیی بیاع

سابری (سابوری فروش: نوعی پارچه نازک) و محمد

بن اَبی عُمَیر، و عبد الله بن مُغیرَه، و حسن بن محبوب،

و أحمد ابن محمد بن اَبی نَصْر، و بعضی به جای حسن بن

محبوب، حسن بن علی بن فضّال،

و فُضَالَةَ بنِ أَيُوبَ گفته‌اند، و بعضی به جای فُضَالَةَ،

عثمان بن عیسی را شمرده‌اند.

و فقیه‌ترین ایشان یونس بن عبدالرَّحْمَن، و

صَفْوَانَ بنِ یحیی هستند - انتهی کلام کشی.

تقدم شیعه در علم کلام

أولین کسی که علم کلام را تصنیف و تدوین

کرد، عیسی بن رَوْضَه إِمَامِی تابعی بوده است. وی در

باب امامت تصنیف نمود، و عمرش باقی بود تا عصر

أبوجعفر منصور دوانیقی، و از خواصّ او گردید. چون

او مَوْلَى بنی هاشم می‌باشد.^۱ اوست که باب بحث را

گشود و نقاب از چهره‌اش برگرفت. احمد بن أبی طاهر

در کتاب «تاریخ بغداد» کتاب او را ذکر کرده است، و

توصیف آن را نموده است. و همان طور که در فهرست

کتاب نجاشی مذکور است، او خودش کتاب را دیده

است.

پس از او ابو هاشم ابن محمد بن علی بن أبیطالب

^۱ مولی چون به طائفه یا قبیله‌ای اضافه گردد، یا مقصود هم عهد و هم پیمان بودن با آن طائفه است، و یا نزیل و وارد بر آن طائفه.

علیه السّلام کتابهائی را در علم کلام تصنیف کرد، و از اعیان شیعه او اوّلین مؤسّس علم کلام است. چون وفاتش در رسید آن کتب را به محمد بن علی بن عبد الله بن عبّاس هاشمی تابعی تسلیم کرد، و شیعه را به او گرایش داد همان طور که در کتاب «معارف» ابن قُتیبه مذکور می‌باشد. بنابراین، این دو نفر تقدّم دارند بر ابو حذیفه: واصل بن عطاء معتزلی که سیوطی او را اوّلین مصنّف علم کلام ذکر کرده است.

و اوّلین مناظره کننده در تشیع از امامیه ابو ذر غفاری می‌باشد.

ابو عثمان جاحظ گوید: اوّلین مناظره کننده در تشیع کمیت بن زید شاعر بوده است که راجع به آن حجّتهائی را اقامه کرد. و اگر وی نبود، وجوه احتجاج و استدلال بر حقانیت ائمّه شناخته نمی‌شد.

من می گویم: ابوذر غفاری صحابی رضی الله عنه بر کُمیت مقدّم می باشد. ابوذر مدتی در دمشق اقامت کرد، و دعوت خود را به تشیع منتشر می نمود، و مذهب و آرائش را پخش می کرد، و نظری جز تشیع علوی نداشت. جمعی در خود شام دعوتش را پذیرفتند، و ندایش را قبول کردند، پس از شام به صرفند مسافرت کرد، و به میس رفت. و این دو ناحیه، از اطراف و توابع شام می باشند از قراء جبل عامل. ایشان را نیز به تشیع دعوت نمود و پذیرفتند. بلکه در کتاب «أَمَلُ الْأَمَلِ» این طور مذکور است که: چون ابوذر را به شام تبعید نمودند، چند روزی که درنگ کرد، جماعت کثیری به تشیع گرویدند، در این حال معاویه او را به قراء اطراف اخراج کرد، و ابوذر به جبل عامل رسید. و اهل جبل عامل از آن روز تشیع را اختیار کردند.

و اولین طبقه از مشاهیر ائمه علم کلام از شیعیان، در طبقه نخستین کمیل بن زیاد نزیل کوفه بود. وی از دست پروردگان مدرسه امیرالمؤمنین علیه السلام در علوم می باشد. حضرت به او خبر داد که

حَجَّاج او را می کشد. و حَجَّاج او را در کوفه تقریباً در
سنه هشتاد و سه بکشت.

سُلَیْم بن قَیْس هِلَالی تَابِعِی. حَجَّاج با شدتِ هر
چه تمام تر او را طلب کرد تا به قتل برساند، لیکن به وی
دست نیافت. و سُلَیْم در ایام حَجَّاج بمرد. سُلَیْم از
خواص امیرالمؤمنین علیه السَّلام بود.

حارثُ أَعْوَر هَمْدانی صاحب مناظرات در اصول
می باشد. وی از شاگردان مکتب امیرالمؤمنین علیه
السَّلام می باشد، و در سنه ۶۵ وفات کرد.

جابر بن یزید بن حارث جُعْفی: أبو عبد الله کوفی
متبحر در اصول و سایر فنون علوم دین. وی از
شاگردان و دست پروردگان حضرت امام محمد باقر
علیه السَّلام می باشد.

و بعد از این طبقه، در طبقه پسین، جهابنده و
استادانی در علم کلام به ظهور رسیدند مثل قَیْس بن
مَاصِر. علم کلام را از حضرت امام زین العابدین علی
بن الحسین علیه السَّلام بیاموخت.

و حضرت امام صادق علیه السَّلام بر حَذَاقَتِ

وی گواهی داده‌اند و گفته‌اند: أَنْتَ

وَ الْأَحْوَلُ قَفَّازَانِ حَاذِقَانِ! «تو با احوَل در بحث،

پَرش دارید و حاذق هستید.»

وَ أَحْوَل عبارت است از أبو جعفر محمد بن علی

بن نُعمان بن اَبی طریفه بَجَلی^۱ دکان احوَل در محلی بود در

شهر کوفه که بدان طَاقُ الْمَحَامِل می گفته‌اند.

چون دراهم و دنانیر درست و نادرست را نزد

او می آوردند، فوراً آن مغشوش را جدا می کرد و پس

می داد و آن صحیح و بدون غِلِّ را مشخص

می ساخت. و چون امتحان می کردند، می دیدند گفتار

أحوَل محض صواب بوده است، لهذا از شدت

مهارت و استادی به او شَیْطَانُ الطَّاق می گفتند.

او هم علم کلام را از حضرت امام زین

العابدین علیه السّلام بیاموخت و کتاب «إِفْعَلْ لَّا

تَفْعَلْ»، و کتاب احتجاج بر امامت امیرالمؤمنین علیه

السّلام و کتاب «الكلام علی الخوارج» و کتاب

^۱ احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ قدری از محمد بن نعمان مؤمن (مؤمن الطّاق) که سنّی‌ها او را شیطان الطّاق گویند بیان می‌کند و بحث را در امامیه خاتمه می‌دهد. گوید: طاق محله‌ای بوده است در بغداد و وی شغلش صیرفی بوده است و در شناختن درهم و دینار معرفتی بسزا داشته است و بدین جهت او را شیطان الطّاق گویند. (بعد از ص ۲۶۹).

مجالست خود را با ابوحنیفه، و مُرْجِئَه، و کتاب
«المعرفة»، و کتاب «ردّ بر معتزله» را تدوین کرد.

و حُمُرَان بن أَعِين برادر زرارة بن أَعِين. علم کلام
را از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام بیاموخت.
و هشام بن سالم که از مشایخ شیعه در علم کلام
می باشد.

و یونس بن یعقوب ماهر در علم کلام. حضرت
امام جعفر صادق علیه السّلام به او فرمودند: تَجْرِي
بِالْكَلَامِ عَلَى الْأَثْرِ فَتُصِيبُ! «چون کلام را طبق شواهد
می آوری، به منظور خود می رسی!»

و فَضَّال بن حسن بن فَضَّال کوفی متکلم مشهور
می باشد. با احدی از مخالفین مناظره نکرد مگر آنکه
حجّت او را برید. و سید مرتضی در کتاب «الْفُصُول

المُخْتَارَة^۱ بعضی از مناظرات او را با دشمنان حکایت نموده است. تمام این افرادی که بر شمردیم در عصر واحدی بوده‌اند، و در اثناء قرن دوم رحلت کرده‌اند.

و پس از این طبقه، طبقه دیگری در علم کلام به ظهور پیوستند:

هشام بن حکم^۲ که حضرت امام صادق علیه

^۱ این کتاب نامش «الفصول المختارة» است که به قلم سید مرتضی و از إفادات و تقریرات شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان بوده است که در مجالسی تدریس می‌کرده است، به انضمام مطالبی از کتاب معروف شیخ مفید به نام «العیون و المحاسن» که آن را نیز سید مرتضی در آن درج کرده است، و آن را از روی خطا به نام «فهرست» در نجف اشرف در دو جزء تجلیدشده در یک مجلد طبع کرده‌اند، و بعضی گفته‌اند: عمداً به نام «فهرست» در نجف اشرف طبع گردید به جهت تقیّه از حکومت بغداد که امر به مصادره کتب شیعه می‌نمود.

شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب «الشّیعة و التّشیع» ص ۱۷ از طبع مدرسه و دار الکتب اللبنانی للطباعة و النّشر بیروت در تعلیقه این صفحه گوید: این کتاب را شریف مرتضی از اقوال استادش شیخ مفید جمع کرده است. و در سنه ۱۹۳۷ میلادی در نجف به اسم «فهرست» طبع شد از ترس آنکه مبادا سلطان در آن عصر اگر به نام حقیقی اش طبع بشود کتاب را مصادره کند.

^۲ أحمد امین بک مصری در «ضحی الاسلام» ج ۳ ص ۲۶۹ از جمله در أحوالات هشام بن حکم گوید: مردی ملحد به نزد وی آمد و گفت: من قائل به دو خدا می‌باشم و چون انصاف تو را دانسته‌ام نزد تو آمده‌ام و از عصبانیّت و خشم تو هم در این موضوع هراس ندارم. هشام در حالی که مشغول پهن نمودن لباس در روی بند بود، به نزد او برخاست و گفت: حفظک الله هل یقدر أحدهما علی أن یخلق شیئاً لا یستعین بصاحبه علیه؟ «خدا نگهدارت باد! آیا یکی از آن دو، قدرت دارد بر آنکه خلق کند چیزی را بدون آنکه از رفیقش بر آن خلقت کمک بطلبد؟!» گفت: آری! هشام گفت: فما ترجو من

السّلام در باره او فرموده‌اند: هَذَا نَاصِرُنَا

بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ! «این است ناصر ما با قلبش و

زبان‌ش و دستش!»

هشام با جمیع فرقه‌ها مناظره کرد، و همه را

مُفْحَم و منکوب ساخت. و نشستهای و مجالسی با

مخالفان و دشمنان داشته است. وی در علم کلام

تصنیف نمود. از شدت صَوَلَت و عُلوّ منزلت او،

مردم بر او رشک بردند و او را به عقائد و مقالات

فاسده رمی کردند، در صورتی که او بریء می‌باشد

از آن عقائد و مقالات و از هر فاسدی. وی در سنه

۱۷۹ ارتحال یافت.

پس از هشام، سَكَك محمد بن خَلِيل أبو جعفر

اثنین؟! واحدٌ خلق كلِّ شیءٍ أَصَحُّ لَكَ! «چه نیازی به دو تا داری؟! یک خدا که برای تو همه چیز را بیافریند برای تو صحیح‌تر است.» آن مرد گفت: قبل از تو کسی بدین گونه سخن با من تکلم نکرده است. تا آنکه احمد امین می‌گوید: و از روی ظاهر است که او میل به مذهب جبر دارد و پیوسته در این باب با معتزله مناظراتی دارد همچنان که میل به تجسیم داشته است. و در این باره از او اقوالی نقل شده است و جاحظ در مناقشات با او با شدت عمل نموده و به جهت دفاع از معتزله در انتقاد از او خشمگین شده است. و بالجمله هشام بن حکم دارای فضیلت بزرگی است در ریختن مباحثات کلامیه بر مذهب شیعه و کتابهای بسیاری را در این باره تألیف نموده است که یکی از آنها هم به ما واصل نشده است. ابن ندیم گوید: بعد از، از میان برانداخته شدن برمکی‌ها مستتراً از دنیا رفت و بعضی گفته‌اند: در خلافت مأمون

بغدادی از اصحاب هشام بن حَکَم و شاگرد اوست.
علم کلام را از او أخذ نموده است. وی نیز دارای
کتابهایی است.

و أَبُو مَالِكٍ ضَحَّاك حَضْرَمِي مَقْتَدَا و پیشوایی
است در کلام. و یکی از اعلام تشیع است و محضر
حضرت امام صادق و امام کاظم علیهما السَّلام را
ادراک نموده است.

و از این طبقه از متکلمین هستند آل نوبخت. ابن
ندیم در «فهرست» گوید: آل نوبخت معروفند به
ولایت علی بن ابیطالب و فرزندانش. در «ریاض
العلماء» گفته است: بَنُو نُوْبَخْت طَائِفَةٌ مَعْرُوفِي هَسْتَنْدُ اَز
مَتَكَلِّمِيْنَ عِلْمَاءِ شِيعَةٍ.

و من می گویم: نوبخت مردی است فارسی
الأصل در علوم پیشینیان فاضل و استاد. به واسطه
حذاقتش در اقتران کواکب، مصاحبت منصور دوانیقی
را می نمود. و چون از صحبت ناتوان آمد، پسرش:
أَبُو سَهْلٍ که نامش همان کنیه او می باشد، به جای او
نشست. و برای او پسری به نام فَضْل بن أَبِي سَهْلٍ بن

نوبخت نشأت گرفت که در علم و فضل گوی سبقت
از همگنان بر بود به طوری که بعضی از فضلاء اصحاب
ما وی را به هُوَ الْفَيْلَسُوفِ الْمَتَكَلِّمِ الْحَكِيمِ الْمَتَأَلِّهِ وَحَيْدٌ
فِي عُلُومِ الْاَوَائِلِ كَانَ مِنْ اَرْكَانِ الدَّهْرِ سْتُوْدَه وَ تَعْرِيفِ
کرده‌اند.

او کتب فلسفه و حکمت اشراقیه نخستین

پهلویین را از فارسی به عربی ترجمه

کرد، و در انواع علم حکمت تصنیف نمود. او دارای کتابی است در حکمت، و کتاب کبیری در امامت، و چون اهل آن عصر رغبت به علم نجوم داشتند، در فروع علم نجوم تصنیف نمود. او از علمای عصر رشید: هارون بن مَهْدی عَبَّاسی می‌باشد. وی رئیس کتابخانه کتب حکمت هارون بود، و اولادی داشت همگی از أَجَلَّه علماء.

قَفْطی^۱ در کتاب «اخبار الحکماء» آورده است که: فَضْل بن نوبخت اَبوسهل فارسی مرد ذکر شده و مشهوری می‌باشد از پیشوایان و مقتدایان متکلمین. و او را نیز در کتب متکلمین ذکر کرده است.

کسانی که او را ذکر کرده‌اند، نسب و خاندانش را نیز ذکر کرده‌اند همچون ابن ندیم و اَبوعبدالله (ابوعبیدالله - ظ) مرزبانی که او در زمان هارون الرَّشید بوده و ولایت قیام و سرپرستی کتب حکمت را به او واگذار نموده بود.

و من می‌گوییم: از جمله اولاد ماهر و کامل و بارع او در علوم اسحق بن اَبی سَهْل ابن نوبخت بود

^۱ در مصدر اشتباهاً «قَفْطی» نوشته است.

که در زیر دست پدرش به مقام استادی رسید، و در علوم عقلیه و سایر علوم پیشینیان یگانه شد.

وی قائم مقام پدرش در خزانه کتب حکمت هارون شد. و او دارای اولادی می باشد که همگی در کلام متبحر هستند همچون ابواسحاق اسمعیل بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت صاحب کتاب «الیاقوت فی الکلام» که آن را علامه ابن مطهر حلی شرح نموده است، و در دیباجه اش گوید: این کتاب از شیخ اقدم و امام اعظم ما: ابواسحق بن نوبخت می باشد.

در اینجا محقق ذی قیمت ما مرحوم صدر عدّه بسیاری را بیان می کند، تا می رسد به آنکه می گوید: از زمره ایشان است شیخ الشیعه و محیی الشریعه شیخنا المفید ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمانی معروف به ابن المعلم. ابن ندیم در «فهرست» آورده است که: ریاست شیعه در علم کلام یعنی ریاست متکلمینشان به او منتهی

گردیده است. او در صنعت کلام بر مذهب اصحاب خود، دقیق الفطنة و ماضی الخاطر می باشد. من او را دیده‌ام. مردی بارع یافته‌ام و دارای کتبی می باشد. انتهی. و من می گویم: او پیشوا و جلودار عصر خویشتن بود در جمیع فنون اسلام. میلادش سنه ۳۳۸، و وفاتش سنه ۴۰۹ می باشد.

تقدّم شیعه در علم مکارم اخلاق

اولین کسی که در این علم تصنیف نمود، امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که کتابی در هنگام مراجعتش از جنگ صفین بنوشت، و آن را به سوی فرزندش حسن یا محمد بن حنفیه ارسال فرمود. این مکتوب، مکتوب طویلی است که تمام أبواب این علم، و طرق سلوک آن، و مکارم ملکات، و جمیع مُنجیات و مُهلکات، و سُبل تخلُّص از آن مهالک در آن درج گردیده است.

این کتاب را علمای فریقین روایت نموده‌اند، و به طوری که سزاوار تمجید است از آن ثنا و تمجید و تحمید به عمل آورده‌اند. از میان علمای ما کلینی در کتاب «الرسائل» از طرق عدیده‌ای آن را روایت

نموده است. و امام أبو محمد حسن بن عبدالله بن سعید عَسْكَرِي آن را نیز روایت کرده، و بتمامه در کتاب «الزَّوْجِرِ وَالْمَوَاعِظِ» آن را تخریج کرده است. و گفته است: اگر از مطالب حکمت چیزی بود که واجب بوده است آن را با طلا بنویسند تحقیقاً این کتاب می باشد.

وی گفته است: آن کتاب را برای من جماعتی حدیث کرده اند. و در این حال به ذکر طرُقش در روایت آن در این کتاب پرداخته است.^۱

^۱ و سید رضی در «نهج البلاغه» ج ۲ باب رسائل، رساله ۳۱، در تحت عنوان: و من وصیة له للحسن بن علی علیهما السلام کتبا إلیه بحاضرین منصرفاً من صفین ذکر کرده است، و از نهج البلاغه طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده ج ۲ ص ۳۷ تا ص ۵۷ می باشد. حقیر در وقت مهاجرت به ارض اقدس و مشهد مقدس رضوی سلام الله علیه در طهران وصیتنامه ای به مورّخه ۲۰ شهر ربیع الاول سنه ۱۴۰۰ هجریه قمریه نوشتم و در آن مذکور آمده است: و اوصیهم - ادا م الله توفیقهم و تأییدهم - بنظم امورهم و التوجه إلی الله تعالی و التبتل إلیه فی کلّ الأحوال و التمسک بالعروة الوثقی و الحبل المتین و لاء أميرالمؤمنین علیه السلام. می خواستم وصیت نامه مفصلی بنویسم که حاوی مطالب مهم اخلاقی باشد دیدم با وجود مطالب عالیه و حقائق سامیه ای که أميرالمؤمنین علیه السلام در حاضرین به امام حسن مجتبی علیه السلام در وصیتنامه خود نوشته اند و در نهج البلاغه مسطور است دیگر از بیان مکارم اخلاق و آداب دم زدن مایه شرمندگی است. لذا تمام اولاد خود را توصیه می کنم که این وصیت را که در نهج البلاغه موجود است، مطالعه و کراراً مورد دقت و نظر قرار دهند، و آن دُرر شاهوار را آویزه گوش و هوش و الگوی عمل خود قرار دهند و از جدّشان أخذ کنند و بر ممشای و روش آن حضرت باشند و رسول الله و وصیّش را که دو پدر مهربان امت هستند اسوه خود قرار دهند. و به مقام مقدس حضرت صدیقه کبری سلام الله علیها متمسک و متشبّث گردند و از معنویّت و روحانیّت آن کانون

و اولین مصنف آن از میان شیعیان، اسمعیل بن

مهران بن ابی نصر ابو یعقوب سکونی می باشد، و آن را

کتاب «صِفَةُ الْمُؤْمِنِ وَ الْفَاجِرِ» اسم گذارده است. و

کتابی دیگر در خُطَبِ امیرالمؤمنین علیه السّلام و

مَثَلهای حضرت جمع کرده است. این دو کتاب را ابو

عَمْرُو کَثِیّ و ابوالعبّاس نجاشی در فهرست اسامی

مصنّفین شیعه آورده اند و ذکر نموده اند که او از عده ای

از اصحاب امام ابو عبدالله صادق علیه السّلام روایت

کرده است، و عمرش طولانی شد تا حضرت امام رضا

علیه السّلام را زیارت نمود و از او روایت کرد. وی از

علمای قرن دوم محسوب می گردد.

و أيضاً از جمله مصنّفات در این علم از قدماء

شیعه کتاب «تُحْفُ الْعُقُولِ» است تصنیف ابو محمد

حسن بن علی بن حسن بن شُعْبَةَ حَرَّانِی رضی الله عنه از

علمای قرن سوم. کتاب «تحف العقول» در حکم و

مواعظ و مکارم اخلاق است که از آل رسول روایت

قدس و طهارت و عصمت بهره مند گردند.

شده است. کتابی است جلیل که همانندش به رشته
تصنیف در نیامده است. مشایخ علماء شیعه همچون
شیخ مفید ابن المَعْلَم و غیر او از این کتاب نقل کرده و
بر آن اعتماد داشته‌اند، تا به جائی که بعضی از علماء ما
گفته‌اند: دست عطا و بخشش روزگار مثل این کتاب
را عطا نموده است.^۱

تقدّم شیعه در تصنیف علوم جغرافیا در صدر

اسلام

هشام بن محمد کلبی از اصحاب حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در فنّ جغرافیا کتاب «الاقالیم»،
و کتاب «کبیر بُلدان»، و کتاب «صغیر بُلدان»، و کتاب
«تَسْمِیَةُ الْأَرْضِیْن»، و کتاب «أَنْهَار»، و کتاب «حِیرَة»، و
کتاب «مَنَازِلِ یَمَن»، و کتاب «الْعَجَائِبُ الْأَرْبَعَة»، و
کتاب «أَسْوَاقُ الْعَرَب» و کتاب «الْحِیرَة»^۲ و «تَسْمِیَةُ الْبِیْعِ
وَ الدِّیَارَات» را تصنیف کرده است.

به تصنیف این کتب مذکوره، ابوالفرج ابن

^۱ «الشیعة و فنون الاسلام» ص ۷۹ تا ص ۹۸.

^۲ در سطر بالا ذکر شده، و ظاهراً تکراری است.

ندیم در «فهرست» در جایی که تعداد مصنفات کلبی را بر می‌شمرد، اعتراف و تنصیص نموده است.

داستان شگفت‌انگیزی در گفتار حموئی در «مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ» می‌باشد، که زیاده بر این کلامش که: «و هشام بن کلبی من بر یک کتاب او واقف گردیدم که آن را «اشْتِاقُ الْبُلْدَانِ» نامیده است چیزی نیفزوده است، با وجود آنکه او به گمان خودش استقصای طبقه اسلامیین از مصنفین در این فن را کرده است از کسانی که ایشان اهتمام و قصد ذکر بلاد و ممالک را داشته‌اند، و مقدار مسافتهای طرق و راهها را مشخص و معین می‌نموده‌اند. و همگی آنان از هشام بن محمد کلبی متأخر بوده‌اند. و کسانی که قصد ذکر اماکن جمیع اعراب و منازل بدویها و بیابان‌نشینها را از طبقه اهل ادب داشته‌اند، و این جماعت همچنین متأخر می‌باشند از هشام بن محمد کلبی به طوری که بر مثل حموئی مختفی و پنهان نیست.

تقدّم شیعه در علم اخبار و تواریخ و آثار؛ و

مزیت ایشان بر دیگران

ابن ندیم گوید: من به خطّ احمد بن حارث

خُزاعی خواندم که علماء گویند: أبو مَخْنَف در تاریخ و
أخبار و امور وارد بر عراق و فتوح آن اطلاعاتش بیشتر

از غیر

اوست. و مدائنی در امور خراسان و هند و فارس.

و واقدی در امور حجاز و سیره. و این دو نفر اخیر اشتراك دارند در اخبار و مطالب راجع به فتوح شام -
انتهی.

و من می گویم: شیعه از ایشان أبو مخنف و
واقدی هستند. و چون از نصّ ابن خلّکان مطلع
شدیم که هشام بن محمد کلبی اعلم مردم می باشد به
علم أنساب، و ترجمه او گذشت. لهذا اینک
می پردازیم به ترجمه احوال أبو مخنف و واقدی و
امثالهما از آنان که بر اقرانشان تفوّق داشته اند، لهذا
می گوئیم:

أبو مخنف أزدي غامدي شيخ اصحاب اخبار
می باشد از شیعیان در کوفه، و مرد مورد نظر و توجّه
و رجوع آنان است. اسمش لوط بن یحیی بن سعید
بن مخنف بن سالم، و یا سلیمان، و یا سلیم است.
پدرش از اصحاب أمير المؤمنين علیه السلام، و
جدش از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله، و
از راویان اوست. پس از پیغمبر از صحابه
امیرالمؤمنین علیه السلام بود، و رایت طائفه ازد در

صِفِّينَ با وی بود. و در سنه ۶۴ در عین الوردَة به طوری که در «تقریب» آمده است به شهادت رسید.

أَبُو مِخْنَفٍ از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت می‌کند، و گفته شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السّلام. امّا مشایخ، این گفتار را صحیح نمی‌دانند. و کسی که وی را از اصحاب أميرالمؤمنین علیه السّلام شمرده است به خطا رفته است. چون او آن حضرت را دیدار و ملاقات ننموده است. از جمله کتابهای مصنّفه أبو مخنف کتاب «الرّدّة»، کتاب «فتوح الشّام»، کتاب «فتوح العِراق»، کتاب «الجَمَل»، کتاب «صِفِّينَ»، کتاب «اهل النَّهْرَوَانِ و الخوارج»، کتاب «الغارات»، کتاب «حرّث بن راشد و بنی ناجیه»، کتاب «مَقْتَلِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السّلام»، می‌باشد که مرحوم سید حسن صدر با سی و سه کتاب دگر هر یک را جداگانه با ذکر نام برشمرده است.

و از جمله مورّخین شیعی، واقدی می‌باشد.

نامش أبو عبدالله محمد بن عُمَر مولاى اسلمین از سَهْم

بن اسلم است. اصلش از مدینه است که به بغداد انتقال

یافت، و در عسکر مهدی ولایت قضاء مأمون به او
تفویض گردید. او به مغازی و سیر و فتوحات، و به
اختلاف مردم در حدیث و فقه و احکام و اخبار، عالم
بوده است.

ابن ندیم گفته است: وی شیعی و حسن المذهب بوده و تقیه می کرده است. و گفته است: اوست راوی این روایت که علی علیه السّلام از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده است مانند عصا برای موسی پیغمبر - علی نبینا و آله و علیه السّلام - و مانند زنده کردن مردگان برای عیسی بن مریم، و غیر ذلک از اخبار - انتهى. تولّد واقدی در سنه ۱۰۳، و مرگش در سنه ۲۰۷ در هفتاد و هشت سالگی واقع شد.^۱ وی دارای کتابهایی است از جمله کتاب «التّاریخ و المغازی و المبعث»، کتاب «أخبار مکّه»، کتاب «الطبقات»، کتاب «فتوح الشّام»، کتاب «فتوح القرآن»، با بیست و سه کتاب دیگر که یکایکشان را مرحوم صدر ذکر نموده است.

ابن ندیم گفته است: واقدی پس از وفاتش ششصد قَمَطْر (صندوق کتاب) باقی گذارد که هر

^۱ روی این حساب باید عمر او یکصد و چهار سال گردد. و چون مرحوم صدر علاوه بر عدد ۱۰۳ عبارت ثلاث و مائة را ضبط کرده‌اند لهذا تغییر نمی‌شود داد. اما چون ابن سعد در «طبقات» ج ۷ ص ۷۷ در ترجمه احوال واقدی ضبط کرده است که: او در سنه ۱۳۰ در آخر خلافت مروان بن محمد بوده است، لهذا لفظ و عدد ۱۰۳ و ثلاث و مائة سهو القلم بوده است و عمر وی همان هفتاد و هشت سال می‌باشد.

قمطری را باید دو مرد حمل کنند، و دو غلام کاتب داشته است که شب و روز برای وی می‌نوشته‌اند. و پیش از آن بعضی از کتب او به دو هزار دینار فروخته شد.^۱

تقدم شیعه در علم لغت

اولین کس که در علم لغت سبقت گرفت، و کلام عرب را جمع و حَصْر نمود، و به هم مربوط نمود و پیوست داد، و کیفیت قیام بناهای مختلف را از حروف مُعْجَم بیان کرد، و یکی پس از دیگری در آمدن حروف را برای اَبْنِیه مَبْنِی ساخت، با نظر صائب و راستینی که احدی بر وی نتوانسته بود پیشی بگیرد، همانا حَبْرِ عَلَّامه شیخ

^۱ «الشَّیْعة و فنون الاسلام» ص ۱۰۴ تا ص ۱۰۸.

العالم حُجَّة الأَدب ترجمة لسان العرب مَوْلى

أبو الصَّفَاء: خَليل بن أحمد أزدى يُحمّدى فراهيدى رضى

الله عنه مى باشد.^۱

و در این مهامّ میان اهل علم و ادب اصلاً و

ابداً خلافى وجود ندارد. تا آنکه گوید: شیخ الشیعة

^۱ محدث قمى در «تتمّة المنتهى» طبع سوم ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۵ گوید: و نیز در سنه ۱۷۰ چنانچه ابن خلّکان گفته، خلیل بن احمد امامى عروضى نحوى لغوى در بصره وفات کرد، و خلیل استاد سیوییه و نصر بن شمیل است و علم عروض را او استنباط نمود و او را به عقل و علم و زهد و صلاح و حلم و وقار ستوده اند و کلمات حکیمه بسیار از او منقول است و بسیار مى خوانند این شعر را که از اخطل است:

و اذا افتقرت الى الذخائر لم تجد *** خراً

يكون كصالح الأعمال

و از کلمات خلیل است که در حقّ امیر المؤمنین علیه السّلام گفته: "احتیاج الكلّ الیه و استغناوه عن الكلّ دلیل علیّ أنّه امام الكلّ." و گفته شده که بدر خلیل اول کسی است که بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله «احمد» نامیده شد.... و بالجمله خلیل مردی جلیل است و کلمات حکمت آمیز او بسیار است: (منها) "العلم لا يعطیک بعضه حتّی تعطیه کلّک، ثمّ أنت فی إعطائه إيّاک بعضه مع إعطائك إيّاه کلّک علی خطر." (و منها) "لا يعلم الإنسان خطأ معلّمه حتّی يجالس غيره." (و منها) "إذا نسخ الكتاب ثلاث مرّات و لم يعارض تحوّل بالفارسیّة." (و منها) "اصفى ما یكون ذهن الانسان وقت السّحر." (و منها) "إنّ أفضل كلمة یرغب الانسان الى طلب العلم و المعرفة قول امیر المؤمنین علیه السلام: "قدر کلّ امری ما یحسن." "إلی غیر ذلك. و حکى أنّه دخل رجل علی الخلیل و معه ابنه فقال أيّها الشیخ جئتک من سفر بعيد فأدّب ابني شيئاً من علم النجوم و النحو و الطب و فرائض الفقه، و الحمار علی الباب. فقال له الخلیل: اعلم أنّ الثریّا فی وسط السماء، و أنّ الفاعل مرفوعٌ، و أنّ الهلیج الکابلی دافع للصّفراء، و إنّ مات أحد و ترک ابنین فالمال بینهما سواء. فقال: قُم یا بُنى."

جمال الدین بن مطهّر در «خلاصه» آورده است:
خلیل بن احمد افضل مردم در ادب بوده است و
گفتارش در این علم حجّت می باشد. علم عروض از
مخترعات اوست. و مقام و فضلش مشهورتر است
از آنکه به زبان آید. و او امامی مذهب بوده است.

مولی عبدالله أفندی در «ریاض العلماء»

گوید: خلیل، جلیل القدر، عظیم الشان، افضل مردم
در علم ادبیات و امامی مذهب بوده است، و علم
عروض به وی منسوب می باشد. او در عصر مولانا
الصّادق بلکه الباقر علیهما السّلام أيضاً بوده است

و از مشاهیر ائمه لغت شیعه که بر دگران تفوق

داشته‌اند، ابن سِکیت بوده است. ابوالعبّاس ثعلب

گوید: جمیع اصحاب ما اجماع کرده‌اند بر آنکه پس از

ابن اعرابی أعلم در علم لغت از ابن سِکیت وجود

^۱ ابوالمحاسن یوسف بن تغری برّدی در کتاب «النجوم الزاهرة فی ملوک مصر و القاهرة»، ج ۱ ص ۳۱۱ و ص ۳۱۲ گوید: و قیل: تو فی الخلیل بن احمد بن عمرو الفراهیدی ابو عبدالرحمن النحوی البصری فی سنة احدى و ثلاثین و مائة. ابن قرأوغلی گوید: بعد از صحابه از ابن خلیل، باهوش‌تر و جامع‌تر نیامده است. و در علم ادب دارای براعت بود. او اولین کسی است که در علم عروض تصنیف کرده است و زاهدترین مردم بود. و من می‌گویم: شاید ابن قرأوغلی در وفات ابن خلیل اشتباه کرده است زیرا آنچه من می‌دانم آن است که: وی در عصر ابوحنیفه و غیره بوده است. و ذهبی وفات ابوحنیفه را در سنه ۱۶۰ ذکر نموده است و ابن خلکان گفته است: ولادت خلیل در سنه یکصد از هجرت بوده است و در سنه صد و هفتاد فوت کرده است و بعضی گفته‌اند: سنه صد و هفتاد و پنج. و ابن قانع در تاریخش که بر حسب سنوات ترتیب داده است وفات او را در سنه یکصد و شصت ذکر نموده است و ابن جوزی در کتابش که نام آن را «شذور العقود» گذارده است گوید: خلیل در سنه صد و سی فوت کرده است و این کلام به طور قطع غلط می‌باشد و صحیح آن است که او بعد از سنه صد و شصت حیات داشته است. و گفته می‌شود که خلیل پسری داشته است که روزی بر پدر وارد شد دید که او اوزان شعری را به عروض تقطیع می‌کند. رفت از نزد وی به سوی مردم و گفت: پدرم دیوانه گردیده است. مردم بر خلیل وارد شدند و او را از سخن پسرش آگاه کردند. خلیل پسر را مخاطب ساخته و گفت:

لو کنتَ تعلم ما أقول عذرتنی ** او کنتَ تعلم

ما تقول عدلتکالکن جهلتَ مقالتی فعذلتنی ** و

علمتُ أنک جاهل فعذرتکا

ندارد. او را متوکل عباسی به جرم تشیع کشت. و
داستان وی مشهور می‌باشد. پنجاه و هشت سال عمر
کرد و در شب دوشنبه پنجم از شهر رجب سنه ۲۴۴،
و گفته شده است: سنه ۲۴۶ و گفته شده است: سنه
۲۴۳ به شهادت نائل گردید. وی دارای کتاب «إصلاح
الْمَنْطِقِ» است که مُبَرِّد راجع به آن گفته است: از روی
جِسْرِ بغداد کتابی نظیر «اصلاح المنطق» عبور داده
نشده است، و کتاب «الألفاظ»، و کتاب «الزُّبْرَج»، و
کتاب «الأمثال»، و کتاب «المَقْصُور و المَمْدُود»، و
کتاب «المُذْکَر و

المؤنث»، و کتاب «الأجناس» که کتاب کبیری می‌باشد، و کتاب «الفرق»، و کتاب «السرج و اللجام»، و کتاب «الوُحُوش»، و کتاب «الإبل»، و کتاب «النَّوَادِر»، و کتاب بزرگ «مَعَانِي شِعْر»، و کتاب كوچك «مَعَانِي شِعْر»، و کتاب «سَرَقات الشُّعْرَاء»، و کتاب «فَعَلَّ و أَفَعَلَّ»، و کتاب «الحشرات»، و کتاب «الاصوات»، و کتاب «الاضداد»، و کتاب «الشَّجَر و الغَابَات».

پس بنگر و تأمل کن چگونه این مصنّفات را در عمر کوتاه خود تدوین نموده است؟! مضافاً بر آنکه او راوی روایت از حضرت امام رضا و امام جواد و امام هادی علیهم السّلام می‌باشد.

و از جمله پیشتازان در علوم ادبیت و عربیت ابوبکر بن دُرید اَزْدی مقتدا و پیشوا در علم لغت می‌باشد در طول مدت شصت سال. در بصره به دنیا آمد در سال دویست و بیست و سه، و در آنجا نشو و نما نمود. چون زنجی‌ها بصره را فتح کردند او به عمان گریخت، و دوازده سال در آنجا اقامت کرد، پس از آن به وطنش بازگردید، سپس به فارس کوچ کرد، و در نزد بنی میکال دارای قدر و قیمت گردید. تولیت و نظارت

دیوان بدو سپرده شد.

چون بنی میکال خلع شدند، در سنه سیصد و

هشت به بغداد آمد و به وزیر مقتدر بالله: ابن الفُرات

پیوست. وی او را از مقربین خود گردانید، و هر ماه

برای وی پنجاه دینار وظیفه مقرر می‌کرد. و

پیوسته در نزد او مجلّل و مکرم بود تا أجلش در ماه

شعبان سنه سیصد و بیست و یک در رسید در حالی که

نود و هشت سال عمر کرده بود. و کتاب «السَّرج و

اللُّجام»، و کتاب «المُقْتَبَس»، و کتاب «زُوَارُ العَرَب»، و

کتاب «اللُّغَات»، و کتاب «السَّلَاح»، و کتاب «غریب

القرآن»، و کتاب «الوِشَاح»، و کتاب «الجمهرة» در لغت

در شش مجلّد، هر جزئی از آن در مجلّدی بخصوصه

می‌باشد، و دارای ابیاتی از شعر است که آثار صنعت

شعریه در دو مصراعش محکم و استوار است، و

قصیده‌ای در باب مقصور و ممدود دارد، و قصیده

کوتاهی در حکم و آداب دارد که علماء بر شرح آن

اهتمامی تمام

داشته‌اند.

شیخ رشید الدّین بن شهر آشوب مازندرانی در «معالم العلماء» وی را از شعراء اهل بیت و مجاهدین در راه آنان به شمار آورده است. و از جمله اشعارش در ولاء اهل بیت این است:

۱ - «من عشق می‌ورزم به پیغمبر محمد، و وصیّ او، و دو پسر او، و دختر او که بتول طاهره می‌باشد.

۲ - ایشانند اهل ولاء. بنابراین من با ولایتشان امید سلامت و نجات را در آخرت دارم.

۳ - و من می‌بینم که محبّت کسی که مُقَرَّر و معترف به فضیلت ایشان است، سبب و وسیله‌ای می‌باشد تا او را از راه جور و ظلم و اعتساف، در کنف خود پناه دهد و حفظ نماید.

۴ - و بدین ولاء و محبّت، من امید در رضایت

خداوند مهیمن بر امور، تنها بسته‌ام که در روز وقوف
در سطح عرصات و زمین موقف قیامت، او از من
خرسند و خشنود باشد.»

بر تشیع ابن دُرَید، در «ریاض العلماء»، و «معالم
العلماء»، و «أَمَلِ الْأَمَلِ»، و «طبقات شیعه» قاضی نور
الله مَرَعَشی، تنصیص و تصریح کرده‌اند.

و از جمله أبوعَمْرُو زَاهِد می‌باشد که تنوخی
درباره او گفته است: من حافظه‌ای را همچون او
ندیده‌ام. سی هزار ورقه از حفظ بر من املاء نمود. در
سنة دویمت و شصت و یک به دنیا آمد، و در سنة
سیصد و چهل و پنج دیده از جهان بربست. وی دارای
کتاب «مَنَاقِبُ أَهْلِ الْبَيْتِ» می‌باشد که سید بن طاوس
آن را مختصر کرده است. و در کتاب «سَعْدُ السُّعُودِ»
بسیاری از احادیث أبوعَمْرُو زَاهِد را که در مناقب

اهل بیت می باشد آورده است.

و همچنین صاحب کتاب «تُحْفَةُ الْأَبْرَارِ»: سید

شریف حسین بن مساعد حسینی حائری از ابو عمرو

زاهد لغوی نحوی در کتابش که در مناقب اهل بیت

می باشد، روایت کرده و نصّ بر تشیع او نموده است.

تا آنکه گوید:

در «ریاض العلماء» تصریح کرده است که: او

از علمای امامیه بوده است و کتاب «لُبَاب» از آن

اوست. و از این کتاب، ابن طاووس در کتب خود

بسیاری از اخبار را روایت می کند. و دیگر کتابی دارد

به نام «المناقب» که بعضی از متأخرین در کتبشان

برخی از اخبار را که در فضائل اهل بیت می باشد از

آن نقل کرده اند.

و من می گویم: در تشیع أبو عمرو مذکور

شکّ و ریبی وجود ندارد.

و از جمله احمد بن فارس بن زکریا بن محمد بن

حبیب أبو الحسن لغوی معروف به کوفی صاحب کتاب

«المُجْمَل» می باشد در لغت، و «فقه اللُّغَةِ» و معروف

است او به صاحبی. این کتاب را برای صاحب بن عبّاد

تصنیف کرد. ترجمه او را در «وفیات الأعیان» و «بُغیة الوُعاة» ذکر کرده است.

و از جمله صاحب بن عبّاد وزیر فخر الدّولة

دیلمی است.^۱ او کافی الكُفّاة بود. در

^۱ أحمد امین بک مصری در کتاب «ظهر الاسلام» ص ۱۴۲ گوید: دولت آل بویه به علم و ادب اعتنائی بلیغ داشته‌اند. ایشان در ابتدای امر نسبت به ادبیات فارسی تعصّب داشته‌اند و لیکن چندی نگذشت که به ثقافت و ادبیات عرب گرویدند و در آن تعصّب ورزیدند و از بعضی سلاطینشان مثل عضد الدّوله بویهی به ما رسیده است که: وی با علماء و شعراء در شعرشان و ادبشان شرکت می‌جست. آنان همچنین وزرائی داشتند که بر منهای آن سلاطین رفتار می‌نموده‌اند و به ادبیات عرب عنایتی عظیم داشته‌اند که بر فراز همه آنان اقطاب اربعه بوده‌اند: ابن العمید، و صاحب بن عبّاد، و وزیر مهلبی، و ابن سعدان. هر یک از آنان عظیم الجاه بوده‌اند. علماء و ادباء به سوشان سفر می‌کرده‌اند و هر کدام از این چهار نفر دارای خصوصیتی بوده‌اند. صاحب بن عبّاد در مجالسش با انتقاد ادبا را تعلیم می‌نمود و نظم شعر را در موضوعات معین‌های ابداع و پیشنهاد می‌نمود. و یا بعضی از ابیات را صحیح می‌شمرد. و خصوصیت ابن عمید علم و ادب بوده است، و پیوسته بعضی از متخصصین در این فن با وی همراه بودند. و ابن سعدان به فلسفه عنایت داشت و با فلاسفه مجالست می‌نمود أمثال أبوحنّان توحیدی و در مجالس خود مسائل فلسفی را منتشر می‌ساخت. و وزیر مهلبی فقط به ادبیات صرفه عنایت داشت و به تألیف و ادب می‌پرداخت و از جلسای وی ابوالفرج اصفهانی می‌باشد و برای او کتاب «أغانی» را تألیف نمود و دیگر از جلسای وی قاضی تنوخی و غیرهم بوده‌اند که جهان را مملو از علم و ادب نمودند. أحمد امین در ص ۱۴۳ گوید: صاحب بن عبّاد به قدر ده هزار بیت در مناقب اهل بیت و در براءت از دشمنانشان سروده است و از آنچه به وی نسبت داده شده است و از فظیح‌ترین هجوئیات شعری می‌باشد، این ابیات اوست:

قَالَ: تُحِبُّ مَعَاوِيَةَ ** قُلْتُ: اسكتي يا زانية

قالت: أسأتَ جوانبا ** فأعدتُ قولی ثانية

علم لغت کتاب «محیط» را که ده مجلد می‌باشد
 تصنیف کرد. آن کتاب بر ترتیب حروف معجم و کثیر
 الالفاظ و قلیل الشواهد می‌باشد. و دیگر کتاب
 «جَوْهَرَةُ الْجُمْهُرَةِ». و دارای کتاب «أعیاد»، کتاب
 «الوزراء»، کتاب «الكشف عن مساوی المَتَنِّی»، و
 رسائلی در فنون کتابت که در پانزده باب ترتیب داده

یا زانیه یا ابنة ألفی زانیة *** أحبُّ من شتم
 الوصیِّ علانیة

فَعَلَى یزیدٍ لعنةٌ *** و علی ابیه ثمانیه

و از اشعار مهیار دیلمی است:

و قائلٌ لی علیّ کان وارثه *** بالنصِّ منه فهل
 أعطوه أو منعوا

فقلتُ کانتَ هناک لستُ أذکرها *** یجزی بها
 الله أقواماً بما صنعوا

هُمُ رجالٌ اذا سمَّیتَهُمُ عَرِفوا *** لهم وجوهٌ من
 الشحناء تمتعُ

ما زلتُ مُذ یفَعْتُ سِنِّی ألوذ بکم *** حتی محاً
 حقکم شکّی فانتجعُ

است، و دارای دیوان شعر می‌باشد، و در علم کلام کتاب «أَسْمَاءُ اللَّهِ تَعَالَى وَ صِفَاتُهُ»، و کتاب «الأنوار» در امامت، و کتاب «الإبَانَةُ عَنِ الْإِمَامِ». و او اولین کس می‌باشد که از میان وزراء به صاحب ملقب گردید. به یکصد هزار قصیده عربیه و فارسیه او را مدح کردند، و یتیمه در شعرای اوست. حسن بن علی طبرسی در کتاب خود: «الْكَامِلُ الْبَهَائِيُّ» آورده است که: صاحب ابن عَبَّاد ده هزار بیت شعر در مدح اهل البیت علیهم السَّلام سروده است.^۱

تقدم شیعه در علم انشاء و کتابت

در اینجا مرحوم صدر پس از آنکه ابن عمید، و صاحب بن عَبَّاد، و أبوبکر خوارزمی را بر می‌شمرد، اضافه می‌کند که: اولین کاتب امیرالمؤمنین علیه السَّلام عبید الله ابن ابی رافع مولای رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ آله بوده است و ابن قتیبه در «معارف» می‌گوید: وی کاتب علی بن ابیطالب بوده است در تمام

^۱ «الشيعة و فنون الاسلام» ص ۱۱۶ تا ص ۱۲۱

دوران خلافت آن حضرت.

تا آنکه می‌گوید: از جمله وزرای کاتب، بنی

سَهْل وزراء مأمون بوده‌اند. اوّل ایشان فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ

ذو الرّئاستین می‌باشد که جامع میان سیف و قلم بود.

هنگامی که مأمون خلافت را به فرزندان علی انتقال

داد، فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ تنها بر پادارنده و برافرازنده رایت

این امر بود، و از روی نیکی اقدام می‌نمود. امّا هنگامی

که مأمون نگرست عبّاسیون در بغداد این امر را منکر

داشتند، تا به جائی که او را از خلافت خلع نمودند، و

با عمویش ابراهیم بیعت کردند، در کمین نشست و

جماعتی را دسیسه نمود تا فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ را در حَمّام

کشتند و پس از آن امام رضا علیه السّلام را با سمّ به

قتل رسانید، و به بغداد مکاتبه کرد که آنچه را که شما

در امر ولایت علی بن موسی انکار داشتید آن موضوع

از میان رفت. و این واقعه در سنه ۲۰۴ به وقوع

پیوست.

پس از فضل، مأمون برادرش حسن بن سَهْلٍ را

وزیر خود ساخت. و به واسطه جزع و فزع بر برادرش

مرض سوداء بر او چیره شد. در خانه نشست برای
معالجه و مداوا و یکی از کاتبانش را جانشین خود کرد.
و حسن بن سهل در سنه دویست و سی و شش در ایام
متوکل دیده از جهان بریست.

و از زمره آنان است أبو الفضل جعفر بن محمود
إسکافی وزیر مُعْتَزَّ و مُهْتَدَى.

و از زمره آنان است أبو المَعَالی هِبَةُ اللّهِ بن محمد
بن مُطَّلِب وزیر مستظهر. وی از علماء و وزراء و أفاضل
و أخیارشان بود. در «جامع التّواریخ» بر تشیع وی
تنصیص کرده است. و بدین جهت محمد بن ملک شاه
سلجوقی راضی به وزارت او نبود، و به

خلیفه نوشت: چگونه می‌تواند وزیر خلیفه وقت، مردی رافضی باشد؟! و آن‌قدر کتابت را مکرر داشت تا خلیفه او را از وزارت معزول کرد.

أبو المَعَالی به سوی سلطان محمد بن ملک‌شاه رهسپار شد، و به واسطه وزیرش: سَعْد المُلک أوجی توسّل جست و رضایت او را جلب کرد. امّا با او شرط کرد که در مدّت وزارتش از مذهب اهل سنّت و جماعت خارج نشود. و سلطان محمد نامه‌ای به مستظهر نوشت، و خلیفه او را به وزارت عودت داد. پس از این واقعه، خلیفه از وی برگشت، و او به اصفهان رفت، و در دیوان سلطان محمد ملک‌شاه بود تا آنکه بمرد.

و از زمره آنان است مؤید الدّین أبوطالب محمد بن أحمد بن عَلَقَمی أسدی وزیر مُستعصِم که صَغَانی لغوی برای وی کتاب جلیل «عَبَاب» را در لغت نگاشت، و عزُّ الدّین ابن أبي الحَدید «شرح نهج البلاغة» را نوشت، و او پاداش خوبی بدانها داد و جایزه‌شان را نیکو ادا نمود. او را شعراء مدح کرده‌اند، و فضلاء به خوبی و حسن عمل قلمداد نموده‌اند. امّا عامّه در حقّ

او ستم نموده‌اند که به وی نسبت غدر و خیانت داده‌اند، و او از هر گونه مکر و خیانت بریء می‌باشد. ابن طقطقی که از اهل آن عصر و اشراف آن زمان می‌باشد در مقام بیان اهمال مستعصم و عدم التفات و توجّهِش و در کوتاهی و تفریطش بدین عبارت می‌نویسد:

وزیر مستعصم: مؤید الدّین ابن علقمی حقیقت حال را درباره آن حمله هلاکو به بغداد می‌دانست و با مکاتبه خویشتن، مستعصم را تحذیر و تنبیه نموده از عاقبت بترسانید و به وی اشاره کرد که: باید بیدار بود و احتیاط و استعداد فراهم ساخت. امّا بر غفلت او افزوده شد. و خواصّ و مقرّبان مستعصم به او به غلط فهمانیده بودند که: در این مسئله خطر کبیری در میان نمی‌باشد، و محذوری نیست. و وزیر این جریان را بزرگ جلوه می‌دهد برای آنکه بازار خود را گرم کند، و برای آنکه اموال به سوی او گسیل گردد تا با آن عساکر را تجهیز نماید، و از آن مقداری برای خود جدا نماید - تا پایان سخن طقطقی.

و از زمره آنان است أبو الحسن جعفر بن محمد بن
فطیر کاتب وزیر مشهور. ابن کثیر او را ذکر کرده، و
افزوده است که: وی از وزرای کاتب شیعه در عراق
بوده است. و گفته است: چون تشیع وی امری شایع
بود. مردی نزد او آمد و گفت: من أمير المؤمنين علی بن
أبيطالب علیه السلام را در عالم رویا و منام دیده‌ام و او
به من گفت: برو نزد ابن فطیر و بگو تا ده دینار به تو
عطا کند.

ابن فطیر به او گفت: چه وقت او را دیدی؟
گفت: در اوّل شب!

ابن فطیر گفت: راست گفتمی! چون من در
پایان شب او را دیدم، و به من امر فرمود که اگر
سائلی بدان صفت بیاید و از تو چیزی سؤال کند به
او عطا بنما - تا آخر قصّه. و این داستان را قاضی
مرعشی در کتاب «طبقات»، از تاریخ ابن کثیر ایضاً
نقل کرده است.

و از زمره آنان هستند آل جَوین، و از آنهاست
صاحب اعظم شمس الدین محمد جَوینی ملقب به

صاحب الدیوان برای سلطان محمد خوارزمشاه و سلطان جلال الدین، و همچنین برادرش: علاء الدین عطاء الملك جوینی و همچنین صاحب معظم الامیر الرشید بهاء الدین محمد ابن صاحب الدیوان که محقق شیخ میثم بحرانی «شرح نهج البلاغه» را به اسم وی تصنیف نمود. و شیخ حسن بن علی طبرسی، کتاب «کامل» را در تاریخ به نام او نوشت، و آن را «کامل بهائی» نام گذاشت. و سپس صاحب شرف الدین هارون برادرش پسر صاحب الدیوان جوینی، مردی بود جامع جمیع علوم حتی موسیقی، به طوری که در «مجالس المؤمنین» مرعشی ذکر گردیده است، و در مسند وزارت به جای برادرش نشست.

و از زمره آنان است احمد بن محمد بن ثوابه بن خالد کاتب: ابي العباس. او در عصر مهدی بوده است. یاقوت در «معجم الادباء» تنصیص بر تشیع او کرده است. ابوالعباس در سنه ۲۷۷، و بعضی گفته‌اند در سنه ۲۷۳ از دنیا رخت بر بست.

و از زمره آنان است ابو احمد عبید الله بن عبد

اللّٰه بن طاهر بن حسین بن مُصْعَب ابن زُرَیْق بن مَاهَا
خُزَاعِیْ امیر بغدادی امامی. ولایت بغداد و خراسان با
او بود.

مردی بود عالم، فاضل، شاعر، بارع، کاتب، ماهر. و شگفتی نیست چرا که او پسر پدرش (عبدالله شاعر و ادیب) و نواده طاهر می‌باشد.

خطیب بغدادی چون نامی از ابواحمد مذکور می‌آورد می‌گوید: او فاضل و ادیب و شاعر و فصیح بود. و عبدالله پدرش شاعری زبردست، و مردی کریم، و با سخاوت بود، و جدش طاهر در کمال، نیازمند به توصیف نیست. و او یکی از سه نفری می‌باشد که مأمون درباره ایشان گفته است: ایشان أَجَلُّ مَلُوكِ دُنْيَا و دین هستند که برای سرپرستی و ولایت مردم به نوبه خود قیام کرده‌اند: اسگن در و ابو مسلم خراسانی و طاهر. و گفته است: او مانند نواده خود متشیع بود، تا آنکه گوید: ابواحمد در شب روز شنبه، دوازده شب از ماه شوال سپری شده، در سنه ۳۰۰ بدرود حیات گفته است. این داستان را از خطیب، ضیاء الدین در «نَسْمَةُ السَّحَرِ» حکایت نموده است.

و از زمره آنان است احمد بن عَلَوِيه معروف به ابوالاسود کاتب کرانی اصفهانی. یاقوت گفته است: او

مردی صاحب لغت بود، و در امر تأدیب ممارست داشت. و شعر نیکو می سرود. او از اصحاب لفذة بود؛ پس از آن از ندیمان أحمد ابودؤلف گردید.

تا آنکه گوید: و از مدونات اوست «رسائل مختارة»، و «رسالة في الشيب و الخضاب» و قصیده‌ای شیعیه بر هزار قافیه که چون آن را بر ابوحاتم سجستانی عرضه کردند، به شگفت آمد و گفت: يا أَهْلَ الْبَصْرَةِ! غَلَبَكُمْ أَهْلُ إِصْفَهَانَ. «ای اهل بصره! اهل اصفهان بر شما غالب شدند!»

او یکصد و اندی سال عمر کرد، و در سنه سیصد و بیست و اندی رحلت کرد. و از زمره آنان است اسکافی محمد بن ابی بکر همّام بن سهل مشهور به کاتب اسکافی از مشایخ شیعه و مقدّم بر همه در جمیع فنون علم. در تمام علوم تصنیف کرده است.

از وی ترجمه‌ای طولانی، اصحاب ما در کتب رجالیه خود ذکر کرده‌اند. تولّدش

در دوشنبه هفتم ذوالقعدة از ماههای سنه دویست و پنجاه و هشت، و وفاتش در پنجشنبه یازده شب از جمادی الآخرة گذشته، سنه سیصد و سی و شش بوده است.

و از زمره آنان است شیخ ابوبکر خوارزمی

محمد بن العباس^۱ شیخ الأدب و علامه عصر در علوم

^۱ أحمد امین بک مصری در کتاب «ظهر الاسلام» ص ۱۴۴ گوید: و از بزرگان کتاب که تشیع اختیار نموده بودند ابوبکر خوارزمی بود. وی شیعه متعصب برای اهل بیت بود. در مواجهاتش بر نفع اهل بیت قطعه‌ای از خودشان بود و قلمش را بر دشمنانشان پیوسته بلند و استوار داشت و در رسائل او این گونه تشیع اثری قوی داشت. ابوبکر اندک فرصتی را وانمی گذاشت بدون آنکه قلمش را در هجو نمودن دشمنان تشیع به کار گیرد، و یا در مدیحه رؤسای شیعه، یا اظهار وجع و فزع و درد و آلم بر ظلمها و قتلها و غصبهایی که به اهل بیت اصابت نموده بود قلمفرسائی کند. و چون نامه‌ای را به جماعت شیعه در نیشابور می نوشت به درازا می کشاند و طول می داد در آنچه بر آنان وارد شده بود از کشتار و فراری دادن و محنت و بلاء در ایام امویین و عباسیین، با اسلوبی که نغمه حزن و گریه و درد آن را سیاه می نمود- و مطلب را احمد امین ادامه می دهد تا در ص ۱۴۵ می گوید: شیعه در کتابت و انشاء و تحریر به همین منوال پیشرفت نموده یکی پس از دیگری آمدند. ابن ابی الحدید شارح نهج البلاغة قصائد سبع خود را براساس مُعَلَّقات سبع تألیف کرد و آنها را قصائد سبع عَلَوِّیَات نام نهاد: اول در ذکر فتح خیبر، دوم در ذکر فتح مکه، سوم در وصف پیغمبر، چهارم در واقعه جمل، پنجم در وصف علی، ششم در وصف علی ایضاً و در مدح او، هفتم در اوصاف او. مثلاً در وصف او می گوید:

و لقد بکیت لقتل آل محمدٍ ** بالطفٍ حتی

کُلِّ عَضُو مَدْمَعُ

و حریمُ آل محمد بین العدا ** نهبٌ تقاسمُهُ

عرب. ثعالبی در «یتیمه» گوید: او نابغه دهر، و دریای
آدب در علم نظم و نثر، و عالم به لطائف و ظرائف و
فضل بوده است. جمع میان فصاحت و بلاغت
می نمود، و در اخبار عرب و آیامشان و دواوینشان
محاضراتی داشت، و

کتب لغت و نحو و شعر را تدریس می کرد، و در
هر نادره‌ای سخن می گفت، و هر گوهر به دست آمده
و به دست نیامده را می آورد و بیان می نمود، و در
محاسن آدب تا آخرین درجه بلوغ رسید - تا آخر

اللُّثَامُ الرُّضْعُ

تالله لا أنسى الحسينَ و شِلوَه ** * تحت

السَّنَابِكُ بِالْعَرَاءِ مُوزَعُ

مُتَلَفَّعاً حُمُرَ الثِّيَابِ و فِي غَدِ ** * بِالْخَضِرِ مِنْ

فردوسه يَتَلَفَّعُ

تَطَأُ السَّنَابِكُ صَدْرَهُ و جَبِينَهُ ** * و الارض

ترجف خيفة و تضعضع

..... تا آخر قصیده. و بالجمله ثروت ادبی را که شیعه در عویل و بکاء و
مدح امامان و خلفا باقی گذارده است ثروت کبیری است. و ما هنگامی که
از ادب شیعی سخن می گوئیم بعینه مراد ادب معتزلی می باشد چرا که ادب
بنی بویه (آل بویه) ادب شیعی معتزلی بوده است. انتهى

أبوبکر در شهر رمضان سنه ۳۸۳ فوت کرد، و

از جمله شعر او به طوری که در «معجم البلدان» در لفظ

أمل ذکر کرده است، این ابیات می باشد:

۱ - «زادگاه من شهر أمل می باشد، و بنوجریر

دائی های من هستند، و هر مرد شبیه به دائی خودش

می باشد.

۲ - بنابراین من از ریشه و نسب، رافضی

هستم، و غیر من از سبب و پیوند رافضی می باشند.»

و از زمره آنان است أبو الفضل بدیع الزمان أحمد

بن حسین بن یحیی بن سعید همدانی یکی از ارکان دهر.

شهرت او ما را بی نیاز می کند از آنچه علماء در ترجمه او

گفته اند. أبو علی در «منتهی المقال» تصریح نموده است

که: او از شیعه امامیه، و اولین کسی است که وضع

مقامات را تأسیس کرده است. او در سنه ۳۷۸ وفات

سپس مرحوم صدر پس از شرحهای طویل در تأسیس و تقدّم شیعه در علوم معانی و بیان و فصاحت و بلاغت و کتب مُدَوّنه شیعه در این زمینه، و علم بدیع و علم عروض، و فنون شعر، و علم صرف و نحو، مفصّلاً در فصول و صحائف عدیده‌ای بحث می‌کند، و در تحقیق پیرامون سببی که امیرالمؤمنین علیه السّلام را برانگیخت تا اختراع اصول علم نحو، و تحدید حدود آن را بنمایند، و تحقیق پیرامون سببی که ابوالاسود را وادار کرد تا آنچه را که از حضرت فرا گرفته بود،

^۱ «الشّیعة و فنون الاسلام» ص ۱۲۲ تا ص ۱۳۴ به طور فشرده و انتخاب.

بنویسد و به رشته تحریر درآورد مطالبی را ذکر می‌کند.^۱ و پس از شرح احوال آنان که در علم نحو تصنیف و تدوین دارند از مشاهیر شیعه و ائمه ادبیت و عربیت از عطاء بن ابی الاسود و فرّاء نحوی مشهور و غیرهم و غیرهم مطالب ارزشمند و جالبی ارائه می‌دهد، تا می‌رسد به آنکه می‌فرماید:

و از ایشان است قُتیبَه نحوی جُعفی کوفی از ائمه علم نحو و لغت. نجاشی در فهرست اسامی مصنفین شیعه، وی را به اَعْشَى مُوَدَّب توصیف کرده است و کنیه‌اش را أبو محمد مُقْرَى مَوْلَى الازد آورده است، و سیوطی او را در «طبقات» ذکر کرده، و از زبیدی ذکر او را در میان ائمه نحو کوفین آورده، و حکایتی بدیع از او ذکر نموده است که: کاتب مهدی نوشت: قُرَى عَرَبِيَّةٌ، و قُرَى را با تنوین نگاشت. شیب بن شیبَة بر او ایراد کرد و این مسئله را از قُتیبَه پرسش نمود. قُتیبَه گفت: اگر مقصود قرای حجاز است تنوین ندارد چون غیر منصرف است، و اگر قرای شهرها و سواد

^۱ همین کتاب، در پنج صفحه تمام راجع به این موضوع از ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۴ بحث کرده است.

بیابانهاست تنوین دارد چون منصرف می باشد.^۱

تا آنکه می فرماید: و از ایشان است أَخْفَشُ اوَّل

که قبل از سنه دویست و پنجاه فوت کرده است و

نامش احمد بن عِمْران بن سَلَامَةَ الْهَآنِی و کنیه اش أبو عبد

الله نحوی است. در ترجمه احوال او یاقوت گفته است:

وی دارای اشعاری می باشد درباره اهل بیت از جمله:

۱ - «حَقًّا پسران فاطمه مبارک، که آنها

پاکیزگانند، و از جهت سرشت از گرامی ترین اصول

و نسبتها هستند،

۲ - ایشانند بهار زندگی ما در سال ملعون و

خشک و قحط و دور از رحمت. و تمامی

^۱ همین کتاب ص ۱۶۸.

آنها همانند باغ و بوستان و گلستانی می‌باشند که بارانهای فراوان و با برکت پیوسته بر آن باریده است.»

وی را بحر العلوم طباطبائی در کتاب «رجال» خود ذکر نموده است و فرموده است: او از شعرای اهل البیت: و در محبّت آل البیت دارای اخلاص و مودّتی بی‌شائبه است. اصلش از شام می‌باشد، و به عراق مهاجرت نموده، سپس به مصر کوچ نموده، و پس از آن به سوی طَبْرِيه رفته و اقامت گزیده است. وی از مصاحبان اسحق بن عَبْدِوس بوده است و اولاد وی را در طَبْرِيه تدریس و تأدیب می‌نموده است.^۱



باری از مجموع آنچه ذکر شد همچون آفتاب تابان روشن شد که تنها و تنها شیعه بوده است که از زمان صاحب رسالت ختمی مآب، علم و دانش و حدیث و سنّت و خبر را مهم می‌شمرده است، و بر تدوین کتب و تصنیف أسفار مُجَدِّد و ساعی بوده آن

^۱ «الشّیعه و فنون الاسلام» ص ۱۷۰.

را از اَهمّ و وظیفه و فریضه خود می دانسته است در آن
زمانی که مخالفین نشر علم و کتابت و تدوین،
راویان حدیث را شلّاق می زدند و شکنجه می نمودند
و زندان و تبعید می کردند و نهی اُکید و منع بلیغ از
تفسیر قرآن و از کتابت و بیان حدیث و سنّت رسول
الله داشته‌اند. چه گذشت بر شیعه متعهّد و غیور و
ناطق به حقایق در قرن اوّل و حتّی قرن دوم که تمام
سعی و کوشش حکومت‌های جائرانه غاصبانه بر إخفاء
و پنهان کردن راستی و درستی و صدق و امانت بود،
زیرا بر اساس همین اِسکات‌ها و قتل‌ها و نَهَب‌ها و غارت‌ها
پایه‌های عرش خلافت سراسر تمویهشان بر پا بود.
شیعه راهی جز نشر علم نداشت. چون راه و
روش خویشان را بر حقّ و صدق نهاده بود، و این
راه اَبداً به وی اجازه نمی داد تا در برابر حُکام جور و
فرماندهان ستمگر سر تسلیم فرود آورد و کرنش
کند، و برای حفظ جان و مال خود و یا برای

ترفیع مقام و منزلتش زمین ادب ببوسد. لهذا در تمام آن دورانهای وحشت بار، با فقر و فلاکت و در بدری ساخت، تا جزوات مُسَوَدَّه خود را مُبَيَضَّه نماید، و کتب مرویه خود را برای دیگران روایت کند و این سلسله حق گسیخته نشود، و رشته فهم و درایت و علم و ولایت گسسته نگردد. و کلام رسول الله را از زبان رسول الله گرفته، تا زمان حضرت بقیه الله - ارواحنا فداه - مصون و محفوظ بدارد.

قیام و اقدام شیعه برای کتابت و تدوین و تصنیف از زمان نفس نفیس رسول خدا بود، همقدم و همزبان با خود رسول خدا بود. دعوت به اسلام و دعوت به تشیع یک مرز واحدی داشت که با آیه اِنذَار و حدیث عشیره پا به میدان نهاد، و تشیع جان و روح اسلام بود، و اسلام بدون تشیع چون پیکر مرداری عَفْنَه، عالم شرف و وجدان و انسانیت را آزار می داد، و بر آن تحمیل و بار سخت و سنگینی بود.

دعوت رسول خدا به قرآن، و دعوت به ولایت مولای متقیان و سرور آزادگان و امیرمؤمنان علی بن ابیطالب یک دعوت بود. لزوم تبعیت و پیروی از او از لوازم غیر منفکّه اسلام به شمار

می‌رفت. شیعیان امیرالمؤمنین در عصر رسول اکرم مشهود و معروف و سرشناس بودند. و حزب مخالف در همان عصر دارای برنامه ریزی و کارشکنی و مخالفت در برابر حق و ایستادگی در مقابل صواب و حق به شمار می‌آمدند.

روایات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در

لزوم تشیع

ابن اثیر روایت می‌کند که: و در حدیث علی علیه

السّلام آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به

او فرمود: سَتَقْدَمُ عَلَيَّ اللهُ أَنْتَ وَ شِيعَتُكَ رَاضِينَ

مَرْضِينَ، وَ يَقْدَمُ عَلَيْهِ عَدُوُّكَ غَضَاباً مُقْمَحِينَ! ثُمَّ جَمَعَ

يَدَهُ إِلَى عُنُقِهِ يَرِيهِمْ كَيْفَ الْإِقْمَاحُ؟!!

«ای علی! تو و شیعیانت وارد بر خدا خواهید

شد، در حالی که هم خودتان خشنود و راضی

می‌باشید، و هم خدا و ملا اعلی از شما خشنود و

راضی می‌باشند. و دشمن تو وارد می‌شود بر خدا در

حالی که خشم‌آلود، چشم فرو هشته، و سر به بالا

کشیده می‌باشند. سپس رسول خدا دست خود را به

گردنش جمع کرد تا به ایشان کیفیت اِقْمَاح را نشان

سپس می گوید: أَقْمَحَهُ الْغُلُّ: إِذَا تَرَكَ رَأْسَهُ

مَرْفُوعاً مِنْ ضَيْقِهِ. وَ مِنْهُ قَوْلُهُ تَعَالَى: **إِنَّا جَعَلْنَا فِي**

أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فِيهِ إِلَى الْأَذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.^۱

«معنی اینکه می گوئیم: غُلُّ او را اِقْمَاح کرد،

آن است که طوری غُلُّ بر او زده شده است که از

تنگی آن سر او را به بالا کشیده است. و از همین قبیل

است گفتار خداوند تعالی: حَقًّا مَا بَرَّكَرْدَنَهَائِشَان

غُلَّهَائِي قَرَار مِي دَهِيْم تَا آن غُلَّهَا بَه چانه هایشان برسد،

و بنابراین ایشان چشم فروهشتگان و سر به بالا

کشیدگان می باشند.»

و در «غایة المرام» از ابن مغازلی با سند خود از

أنس بن مالك روایت می کند که گفت: رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آله فرمود: يَدْخُلُ مِنْ أُمَّتِي الْجَنَّةَ سَبْعُونَ

أَلْفًا لَا حِسَابَ عَلَيْهِمْ. ثُمَّ التَّفَتَ إِلَى عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَقَالَ: هُمْ شِيعَتِكَ وَ أَنْتَ إِمَامُهُمْ^۲

«از امت من هفتاد هزار نفر بدون حساب

^۱ «نهایه» ابن اثیر، ج ۴، ماده «ق م ح».

^۲ آیه ۸، از سوره ۳۶: یس.

^۳ کلمه هفتاد در لغت عرب، برای افاده مبالغه در کثرت استعمال می گردد.

داخل بهشت می گردند. پس از آن پیامبر رو به علی علیه السّلام نموده و گفت: ایشان شیعیان تو هستند، و تو امامشان می باشی!»

و أيضاً در «غایة المرام» با سند خود از کثیر بن زید روایت می کند که گفت: أَعْمَشٌ داخل بر منصور دوانیقی شد، و او در جای خود برای أداء مظالم مردم نشسته بود. چون نگاه منصور به او افتاد، گفت: ای سلیمان! بالا بنشین! أَعْمَشٌ گفت: من بالا هستم هر کجا بنشینم! تا آنکه در ضمن گفتارش گفت:

حدیث کرد برای من رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: قَالَ: أَتَانِي جَبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ آيَةً، فَقَالَ: تَخْتَمُوا بِالْعَقِيقِ فَإِنَّهُ أَوَّلُ حَجَرٍ شَهِدَ لِلَّهِ بِالْوَحْدَانِيَّةِ، وَبِالنَّبُوَّةِ، وَبِالْعَلِيِّ بِالْوَصِيَّةِ، وَ

لَوْلَدِهِ بِالْإِمَامَةِ، وَ لِشِيعَتِهِ بِالْجَنَّةِ.^۱

«فرمود: در همین زمان قریب، جبرائیل علیه

السَّلَام نزد من آمد و گفت: شما نگین انگشتی خود

را عقیق کنید! زیرا آن اولین سنگی است که برای

خدا به وحدانیت، و برای من به نبوت، و برای علی

به وصیت، و برای اولادش به امامت، و برای

شیعیانش به بهشت گواهی داده است!»

و از این احادیث و مشابه آن که بسیار است

استفاده می‌شود که: خود صاحب شریعت کلمه

شیعه را درباره موالیان و پیروان عترت او و آل او

استعمال کرده است. از آن روز چون این لفظ را به

کار می‌بردند معنی مُوَالِیَانِ امیرالمؤمنین و فرزندان

علیهم السَّلَام به ذهن می‌آمده است.

دعوت به تشیع حضرت ابوالحسن علیه

السَّلَام دوش به دوش با دعوت به رسالت پیغمبر، و

مقرون با شهادتین بوده است. و از همین جاست که

أَبُوذَرٍّ غِفَارِيٌّ كَهْ چَهارمین و یا ششمین^۲ مسلمان

^۱ «تاریخ الشیعة»، شیخ محمد حسین مظفر، ص ۷.

^۲ استیعاب.

می باشد، شیعه علی به حساب می آید.

گفتار محمد کرد علی در وجود شیعه در زمان

پیامبر صلی الله علیه و آله

محمد کرْدعلی در کتاب خود (خِطَطُ الشَّامِ ج ۵،

ص ۲۵۱ تا ص ۲۵۶) ما را از رنج و تعب استدلال بر

این مهم و مقصود، کفایت نموده است.

او می گوید: در عصر رسول خدا صلی الله علیه

و آله جماعتی از صحابه به موالات علی شناخته شده

بودند، مانند سلمان فارسی گوینده این سخن: بَايَعْنَا

رَسُولَ اللَّهِ عَلَى النُّصْحِ لِلْمُسْلِمِينَ وَ الْاِئْتِمَامِ بِعَلِيِّ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ وَ الْمُوَالَاةِ لَهُ.

«ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

بیعت کردیم به شرط آنکه نصیحت و خیرخواهی در

امر مسلمین، و اقتدا به علی بن ابی طالب، و موالات

وی را مراعات نمائیم!»

و مثل ابوسعید خدری گوینده این سخن: أَمَرَ

النَّاسُ بِخَمْسٍ، فَعَمِلُوا بِأَرْبَعٍ وَ تَرَكَوا وَاحِدَةً. وَ لَمَّا سُئِلَ

عَنِ الْاَرْبَعِ قَالَ: الصَّلَاةُ وَ الزَّكَاةُ وَ صَوْمُ شَهْرِ رَمَضَانَ وَ

الْحُجُّ.

قِيلَ: فَمَا الْوَاحِدَةُ الَّتِي تَرَكوها؟! قَالَ: وَلايَةُ عَلِيٍّ

بْنِ أَبِيطَالِبٍ!

قِيلَ لَهُ: وَ إِنِّهَا لَمَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ؟! قَالَ: نَعَمْ! هِيَ

مَفْرُوضَةٌ مَعَهُنَّ.

«مردم را به پنج چیز امر کرده‌اند تا بجای

بیاورند. آنان چهار تایی از آن را بجای آوردند و یکی

را ترک نمودند. و چون از وی پرسیده شد که: آن

چهار کدام است؟! گفت: نماز و زکوة و روزه ماه

رمضان و حج! گفته شد: آن یک امر که آن را ترک

نموده‌اند کدام است؟! گفت: ولایت علی بن ابی

طالب. به او گفته شد: آیا این هم با آنها واجب

است؟! گفت: آری! این هم با آنها واجب می‌باشد!»

و مثل أبوذر غفاری، و عمّار بن یاسر، و

حُدَیْفَةُ بن الیْمَان، و ذی الشَّهَادَتَیْنِ: حُزَیْمَةُ بن ثَابِت،

و أبو ایوب انصاری، و خالد بن سعید بن العاص، و

قیس بن سعد بن عبّاده.

و اما آنچه را که بعضی از نویسندگان قائل

شده‌اند که: مذهب تشیع از بدعت‌های عبدالله بن سبا

معروف به ابن سوْدَاء می‌باشد این سخنی است غلط،

و ناشی از قَلت معرفت به حقیقت مذهبشان.

کسی که بر موقعیت این مرد نزد شیعه آگاه

باشد، و برائتشان را از او، و از اقوال او و اعمال او

بداند، و بر طعن و دقّ علمائشان بدون هیچ خلافتی
بر او مطلع گردد، مقدار درستی و نادرستی این سخن
را در می‌یابد.

بدون هیچ شکّ و تردید، اوّلین ظهور شیعه
در حجاز: بلد تشیع بوده است و در دمشق هم عهد
تشیع به قرن اوّل از هجرت بازگشت می‌کند.

محمد کردعلی نه شیعه است، و نه از یاران و
انصار شیعه، جز آنکه دیده است: از امانت می‌باشد
که این حقیقت را روشن و بدون شوب آن به غرض
و بدون آنکه به گرایشهای مذهبی که حقّاً حق را
ضایع و چهره حقیقت را مُشوّه می‌دارد، اتّکاء و
اعتماد کند بیان کند و اظهار نماید.

بنابراین کردعلی با این سخن مختصر و
استدلالش بر نبوغ تشیع در عصر

صاحب شریعت، ما را بی نیاز می کند تا برای این

امر دلیلی را اقامه بنمائیم!^۱

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر رسول خدا

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

از جمیع مطالب گذشته از آیات قرآنی، و

حدیث غدیر، و حدیث ثَقَلَيْنِ، و حدیث عَشِيرَةِ، و

حدیث طَيْرِ مَشْوَى، و قبول اسلام به شرط قبول

ولایت و امثالها مُبَيَّن گردید که: در زمان رسول الله

خود آن حضرت اُمَّت را به پیروی و تبعیت

أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرا می خوانده است، و

تشیع نسبت به او در همان عصر بوده است. و در آن

عصر هم مردانی از صحابه علیم و فهیم و حکیم از

او تبعیت نموده، و او را به ولایت قبول کرده، و از آن

روز به شیعیان وی معروف بوده اند. کتابت و تدوین

و تصنیف در عصر رسول اکرم توسط وجود اقدس

مولی الموالی و این طبقه بخصوص از شیعه بوده

است.

پس از ارتحال رسول خدا، و وقوع حوادث

^۱ «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۹ و ص ۱۰.

ناگوار، و از میان برداشتن و کنار زدن مولى الموالى،
و اغتصاب صريح مقام امامت، و خلافت، و امارت
امت، و منع تدوين و تصنيف و بيان اخبار و احاديث
و سنت نبويه و تفسير و معنى آيات مباركات قرآنيه
با شدتى هر چه تمام تر و تحكّمى هر چه بيشتتر، شيعه
و مولايشان در انعزال افتادند، و آنان با گرمى بازار و
كرّ و فرّ جنگها و غارتها و كشورگشائيها و جلب
قلوب عامّه مردم به زخارف و امتّعه دنيويه، و دادن
پستها و مقامات، حتّى حاضر نمى شدند امير
المؤمنين عليه السلام را به عنوان يك عالم اعلم امت
به خود راه دهند، و با وجودى كه خود بر اريكه
قدرت سوار شده اند، تحت نفوذ آراء و افكار و
اندیشه ها و رهبريهاى او باشند.

در بعضى از موارد انگشت شمارى كه با آن
حضرت مشورت كردند، نه به عنوان لزوم پيروي
جاهل از عالم بوده است، بلكه به عنوان استرشاد از
رأى او در مقام

استشاره و مشورت بوده است.

آن حضرت هم با وجود گسترش علم و درایت، طبعاً و عقلاً امکان ندارد زیر بار کوتاه فهمی، و کوچک‌نگری آنان برود. لهذا باید بیل و کلنگ دست بگیرد، و مدت بیست و پنج سال زراعت کند، و نخلستان بیار آورد، و قنات جاری کند. حالا تازه ایشان گله‌مندند که: چرا علی به جنگ نمی‌رود؟! چرا حاضر نمی‌شود ما بر سر او پرچم نبردی ببندیم، و او هم مانند سایر سرلشگران همچون سعد و قاص و خالد بن ولید برود و بکشد و بکوبد و فتح کند، و مانند زمان رسول خدا به زمین مسلمین توسعه دهد؟! چرا علی در مسافرت ما به شام در رکاب ما حاضر نشد بیاید؟!

اَفْ لَكُمْ وَاَلَيْكُمْ تَقُولُونَ وَتَوَهَّمُونَ وَ مَا تَصِيرُونَ
إِلَيْهِ وَ تَزْعُمُونَ!!!

آخر عقاب بلند پرواز را چه مناسبت که تحت فرمان زاغ و زغن درآید؟! حالا شما بال و پرش را شکسته‌اید، ولی بالأخره او عقاب است، نه به دنیای شما نیازمند است نه به امارت بر شما!

او عقاب است، و شیر بیشه علم و حلم و فهم

و تمکین است. چگونه در تحت فرمان و زیر امر و
نهی شما قرار گیرد؟!!

لهذا أمير المؤمنين - عليه و على اولاده و ابناؤه
الطيبين أفضل السّلام و الصّلاة من الحىّ القيوم ربّ
العالمين - مردم چشم تنگ را به حال خود گذارد، و
خود با شیعه‌اش، به تفسیر و تدوین اشتغال یافت و
سنّت رسول الله را برای امّت و آیندگان نوشت و
تدوین فرمود.

آنها هم مسّت باده نَخْوَت و غرور، به ظاهری
از اسلام قانع گشتند، و خود را بر فراز ماه و مهر
پنداشتند. امّا این کجا و آن کجا؟!!

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امیر المؤمنین

علیه السّلام

محقق خبیر، عالم متضلع: شیخ محمد حسین

مُظَفَّر گوید: اگر امر ولایت پس از پیغمبر برای علی

– علیهما و آلهما السّلام – بود، بعد از بیعت غدیر،^۱ و

بعد از آن آیات نازل، و روایات وارده در فضل او،

تمام امت شیعه علی بودند.

اما از آنجائی که اموری حائل و حاجب شد

از آنکه خلافت به او منتهی گردد، و مردم به طور

ناگهانی و مُفاجات با امری که گمان نداشتند مواجه

گردیدند، و امر

^۱ دیوان خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی – اعلی الله درجته – طبع
پژمان ص ۹۹ غزل شماره ۲۲۱.

ولایت و حکومت بریده نشد و فیصله نیافت مگر اینکه ابوبکر خلیفه گشت، چگونه از مردمی که پیوسته تابع و پیرو سلطان هستند انتظار می رود که بر تشیع و ولاءِ اهل البیت باقی بمانند؟! بلی مگر افرادی قلیل و انگشت شمار که آن زلزله های ناگهانی ثبات و بقائشان را بر ولاء و امامت تغییر نداد.

بناءً علیهذا تشیع سر در گریبان خود فرو برد و در لانه و آشیانه خود خزید به تبعیت سر در گریبان خود فرو بردن و در لانه و آشیانه خود خزیدن ابوالحسن علیه السلام در خانه اش و بیتش. و از آن پس انتشار تشیع در بلاد عریضه و شهرهای گسترده نبود مگر مانند حرکت مورچه بر روی سنگ بدون حس و صدا و حرکت.

بنابراین، هیچ شهری و بلدهای نماند مگر آنکه تشیع به طور آرام و بدون سر و صدا در آن وارد و جایگزین شد.

شیعه خلافتِ الهیه را برای غیر علی و فرزندانِ علیهم السلام اعتقاد ندارد. و از این جهت است که سلطات و قدرتها اجازه گسترش و

انتشارش را نمی‌دهند، و اجازه استنشاق آن نسیم
جان پرور و هوای دل‌انگیز را نمی‌دهند، و تا جایی
که بتوانند و در حیطة قدرتشان باشد تشیع را خفه
می‌سازند. چرا که به واسطه ظهور و قوّت آن، نگرانی
بر تختهای حکومت خود دارند.

در عصر عثمان و بنی‌امیه چون به دنیا مشغول
شدند، طبعاً این اشتغال حائلی شد تا نتوانند از ظهور
تشیع جلوگیری کنند. در این حال أنصار و یاران
حضرت امیر علیه السّلام گشایش و فسحتی یافتند تا
مردم را به او فرا خوانند، و داستان یوم غدیر و فضائل
مرتضی و اهل بیت نبوّت علیهم السّلام را تذکّر
دهند. زمینه هم مساعد بود، چون قلوب مردم از حقد
و کینه‌ای که به عثمان و دار و دسته‌اش، به واسطه
اختصاص دادن غنائم را به خویشان، و امارت دادن
اقوام خود که بنی‌امیه بودند، و تقسیم و تقطیع ضیاع
و عقارات و زمینها را بدانها، و سپردن خمس و صفایا
و برگزیده‌های غنائم را بدیشان، پیدا کرده بودند
مملوّ بود.

آن وقت، هنگامی بود که به أمثال أبوذر رضی

الله عنه این فرصت و منزلت را می‌داد که

مردم را به ولایِ مُرْتَضَى عَلی عَلَناً دعوت کند و
گرداگرد خانه‌های مدینه بگردد و فریاد برآورد:

أَدَّبُوا أَوْلَادَكُمْ عَلَی حُبِّ عَلِیِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ! وَ مَنْ
أَبِی فَاَنْظُرُوا فِی شَأْنِ امِّهِ!

«فرزندانتان را براساس محبت علی بن
أبیطالب تأدیب کنید. و کسی که امتناع و إبا ورزد،
پس بنگرید در احوال مادرش!» که آن طفل را از زنا
زائیده است، و حلال زاده إباء از حبّ علی مرتضی
ندارد.

و بر نَهْج و مِئْوَال أبوذر، جابر بن عبدالله
أنصاری عمل می نمود و دعوت می کرد. آن وقت،
هنگامی بود که ابوذر و غیر او استطاعت و توان انکار
مُنْكَر، و نهی از فساد در زمین را داشتند. و همین نهی
از منکر و جلوگیری از فساد وی باعث شد که او را
به شام تبعید کنند. امّا أبوذر در شام هم بر همان سیره
و منهج خود باقی بود، و وعد و وعید او را از خِطَّة و
مرزش باز نداشت، لهذا فریاد أبوذر در شام اثر
نیکوئی به جای گذاشت، و معاویه ترسید از آنکه
شام را بر علیه او واژگون نماید. و اگر أبوذر بر
فریادش ادامه دهد تمام آرزوها و آمالش هدَر رود.

و لهذا او را بر روی خَشِن‌ترین مرکبی سوار، و با شتابی هر چه تمام‌تر به مدینه بازگردانیدند، با وجود آنکه ابوذر پیرمردی ضعیف القُوَى بود، و در اثر سرعت سیر، گوشت‌های دو ران وی بریخت.

عثمان چون حیل‌های را بر سکوت او از تبعید، یا وعده به مال، یا سرکوبی و سرزنش درباره او مفید نیافت، او را به رِبْدَه - خانه و وطنش قبل از اسلام - تبعید کرد تا از گرسنگی بمرد^۱

اللهُ أَكْبَرُ! بین گفتار حق با انسان چه می‌کند؟! و در پی آمد و نتیجه امر به معروف و نهی از منکر چه بر سرش وارد می‌سازد؟!!

شگفتی نیست، زیرا کسی که می‌خواهد در راه خدا از ملامت هیچ ملامت

^۱ أحوال أبوذر و مصائب وارده به او را جمیع مورّخین ذکر کرده‌اند، و اگر می‌خواهی به مقداری از آن اطلاع بیابی به «شرح نهج البلاغة» ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۳۷۶ مراجعه کن!

کننده‌ای نهراسد حتماً باید خود را در برابر تحمّل
سختیها و مشکلات و تنکیل و تعذیب آماده سازد و
توطن نفس بنماید. و البته اینها در راه خدا و در برابر
معامله با خود خدا قلیل می‌باشد وَ ذَلِكِ فِي ذَاتِ اللَّهِ
قَلِيلٌ.

حقاً اینها کم است. چرا که رسول خدا صلی
الله علیه و آله پیش از ابوذر، از این مشکلات، مقدار
بیشتری را تحمّل فرموده بود، و امام حسین علیه
السّلام پس از رسول خدا مصائبش مولم‌تر و
دردناکتر و فجیع‌تر بوده است. و از همین قبیل است
هر کس بخواهد احقاق حقّ، و ابطال باطلی بنماید
باید خود را با چنین دردها و ناراحتیها مواجه ببیند و
تحمّل نماید.

آری نام این شیران بیشه انصاف و انسانیت را
چیزی باقی نگذارد مگر همین فداکاریهای بلند مرتبه.
آنان برای ما بهترین نمونه و راقی‌ترین الگو هستند،
بخصوص در این زمان ما که موجبات هلاک و فساد و
ضلالت گسترش یافته است وَ لَكِنْ أَيْنَ الْعَامِلُونَ؟!
«عمل کنندگان کجا هستند؟!»

تجاهر به تشیع در ایام عثمان متداول شد، و نتوانست آن را با تبعید و تسفیر ابوذر، و یا واژگون انداختن عَمَّار و شکستن دنده‌های استخوانهای سینه‌اش از بین ببرد و نابود کند. و أمثال ابوذر و عَمَّار باز هم در میان مردم بودند. و چگونه می‌شود تشیع را محو ساخت و نابود کرد در حالی که قدم وی ثابت گردیده، و بالخصوص در مدینه و مصر و کوفه ریشه دوانیده است.^۱

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن

مجتبی علیه السّلام

در مباحث سابق دانستیم که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام از کسانی بوده‌اند که دعوت به کتابت حدیث و تدوین سنّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم داشته‌اند، و در میان مخالفین این امر، مشهور و مشهود بوده‌اند. ولی مع الاسف نه از خود ایشان، و نه از

^۱ «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۱۳ تا ص ۱۵.

حضرت امام حسین سید الشهداء علیهما السّلام،
ما در باب فقه و تفسیر و سنّت نمی‌یابیم مگر چند
حدیث معدود.

آیا می‌توان گفت از آن حضرت بعد از
شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام تا زمان شهادت
خودشان که ده سال تمام به طول انجامید، حدیثی از
ایشان صادر نشده است؟! و ایضاً از حضرت سید
الشّهداء علیه السّلام که ده سال دیگر نیز حیات
داشتند، و تا وقعه کربلا و عاشورا مجموعاً بیست
سال طول کشیده است، حدیثی از ایشان صادر نشده
است، با آنکه محلّ مراجعه مردم و امام امت بوده
اند؟!!

نه!! البته چنین احتمالی نمی‌رود. و آنچه به
ظنّ قریب به یقین به نظر می‌رسد آن است که در تمام
طول این مدّت، حکومت با معاویه بن ابی سفیان -
علیه الهاویة و الخذلان - بوده است. و وی به طوری
که در جمیع تواریخ می‌یابیم چنان امر را بر مسلمین
تنگ گرفت و سخت نمود تا احدی جرأت نقل و
حکایت حدیث را نداشت، تا چه رسد به تدوین و
کتابت آن.

معاویه در سفری که به مدینه نمود پس از بحث با قیس بن سعد بن عباده و بحث با عبدالله بن عباس، دستور داد تا منادی او در مدینه ندا در داد: هر کس روایتی و یا حدیثی در شأن و فضیلت ابو تراب نقل کند، ذمه خلیفه از او بری است. خونس و مالش و عرضش هدر است. بنابراین کسی جرأت نقل و روایت یک حدیث را هم نداشت، مضافاً به آنکه به تمام استانداران و ائمه جمعه و جماعات شهرها و ولایات نوشت: نه تنها از فضیلت علی بن ابیطالب: ابوتراب چیزی بیان نکنند، بلکه در عقب نمازها بر همه واجب است او را سب کنند.

مرحوم مظفر، اجمال و شالوده حکومت معاویه، و ستم بر حضرت امام حسن علیه السلام را بدین گونه بازگو می کند:

آن ایام تر و تازه و جمیل و مُشْرِق به نور حق، سپری نشد مگر آنکه به دنبالش عصر ظلم و ظلمت: دوران و عصر معاویه، بر شیعه، ناگهان با ابر سیاهی سایه افکند. شیعه در آن عصر بهره‌ای جز جور و اعتساف و فشار و سرکوبی نیافت. گویا

معاویه فقط امارت یافته بود تا در رسالتش حکم به نابودی و هلاکت جمیع شیعه بنماید، و گویا شیعیان تشیع را اختیار کرده‌اند تا با گردنهای خود به استقبال تیرها و کمانهای جور و ستم او بروند.

حضرت ابومحمد امام حسن مجتبی علیه السلام مُضطّر و مجبور شد در هنگامی که مردم او را مخدول نمودند با معاویه صلح و متارکه جنگ بنماید. حضرت امام باقر علیه السلام به طوری که در «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۱۵ وارد است، می‌فرماید:

وَمَا لَقِينَا مِنْ ظُلْمِ قُرَيْشٍ إِيَّانَا وَ تَظَاهِرِهِمْ عَلَيْنَا؟!
وَمَا لَقِيَ شِيعَتُنَا وَ مُحِبُّونَا مِنَ النَّاسِ؟! إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ قُبِضَ وَ قَدْ أَخْبَرَ أَنَا أَوْلَى النَّاسِ بِالنَّاسِ.
فَتَمَالَاتْ عَلَيْنَا قُرَيْشٌ حَتَّى أَخْرَجَتِ الْأَمْرَ عَنْ مَعْدِنِهِ، وَ
اِحْتَجَّتْ عَلَى الْأَنْصَارِ بِحَقِّنَا وَ حُجَّتِنَا. ثُمَّ تَدَاوَلَتْهَا
قُرَيْشٌ وَاحِدًا بَعْدَ آخَرَ حَتَّى رَجَعَتْ إِلَيْنَا. فَانْكَثَتْ بَيْعَتَنَا،
وَ نَصَبَتِ الْحَرْبَ لَنَا، وَ لَمْ يَزَلْ صَاحِبُ الْأَمْرِ فِي صَعُودِ
كُتُودٍ حَتَّى قُتِلَ.

فَبُيِعَ الْحَسَنُ سَلَامٌ مِنَ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَ عُوِّدَ ثُمَّ غُدِرَ بِهِ

وَ اسْلِمَ، وَ وَثَبَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِرَاقِ حَتَّى طُعِنَ بِخَنْجَرٍ فِي
جَنْبِهِ، وَ نُهِبَ عَسْكَرُهُ، وَ عُوِلِجَتْ خَلَائِلُ أُمَّهَاتِ
أَوْلَادِهِ، فَوَادَعَ مُعَاوِيَةَ، وَ حَقَنَ دَمَهُ وَ دِمَاءَ أَهْلِ بَيْتِهِ، وَ
هُمَّ قَلِيلٌ حَقَّ قَلِيلٍ.

و روایت شده است که: امام ابو جعفر محمد

بن علی الباقر علیه السّلام به بعضی از اصحاب خود
گفت: ای فلان! «چه مصائبی از ستم قریش بر ما، و
تظاهرشان و امدادشان به همدیگر بر علیه ما را، ما
تحمل کرده ایم؟! و چه مصائبی از دست مردم به
شیعیان ما و محبّان ما رسیده است؟!»

رسول اکرم صلی الله علیه و آله رحلت نمود

در حالی که خبر داد که ما ولایتمان به مردم از ولایت
خودشان به خودشان محکم تر و استوارتر و ثابت تر
است. پس قریش دست به دست هم داده برای
اخراج امر ولایت از معدن خود همدست و
همداستان گردیدند، و با حقّ ما و با حجّت و برهانی
که برای ما بود بر علیه انصار قیام نموده، استدلال و
احتجاج نمودند. پس از آن قریش یکی پس از
دیگری امر ولایت را در میان خود به نوبت گردانیدند

تا نوبت به ما رسید. در این حال قریش بیعتی را که

با ما

نموده بود شکست، و نیران جنگ را با ما بر پا کرد، و پیوسته دارنده این امر ولایت و صاحب امارت در عقبه‌های کمرشکن و تنگه‌های طاقت فرسا بالا می‌رفت، و با مشکلات فرسایش دهنده‌ای مواجه می‌شد، تا بالأخره کشته گردید.

و با امام حسن مجتبی علیه السّلام مردم بیعت نمودند، و با او معاهده و پیمان بستند، سپس پیمان شکنی کردند و او را یله و رها ساختند. و اهل عراق بر وی هجوم آوردند تا به پهلوی او خنجر زدند، و لشکرش را غارت کردند و خلخالهای کنیزانش را که از آنها صاحب اولاد شده بود، کردند و بردند. بنابراین به ناچار او از جنگ با معاویه بر کنار رفت، و خون خود و خون اهل بیتش را حفظ کرد، با وجودی که اهل بیتش در نهایت قُلت بودند.»

و چون حضرت امام حسن علیه السّلام با معاویه صلح کرد، شروط بسیاری را با او شرط نمود، از جمله آنکه: از سبّ کسی که اسلام به قدرت شمشیرش به پاخاسته است دست بردارد: آن اسلامی که پایه‌هایش اینک برای معاویه و غیر معاویه، قواعد

حکومت و عرش فرماندهی را استوار نموده است. و از جمله آنکه: با شیعیان امری که موجب گزند و اذیت باشد روا ندارد. امّا همین که معاویه به نُخَيْلَه رسید، یا داخل کوفه شد و بر منبر بالا رفت، گفت: ای مردم آگاه باشید: من به حسن بن علی اموری را وعده داده‌ام که عمل کنم؛ و تمام آن شروط زیر دو قدم من می‌باشد، این دو قدم من!: **أَلَا إِنِّي قَدْ مَنَيْتُ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ شُرُوطًا، وَ كُلُّهَا تَحْتَ قَدَمَيَّ هَاتَيْنِ!**^۱

أبو الفَرَج در «المَقَاتِل» می‌گوید: معاویه نماز جمعه را در نُخَيْلَه انجام داد، و پس از آن به خطبه برخاست و گفت: **إِنِّي مَا قَاتَلْتُكُمْ لِتُصَلُّوا، وَ لَا تَصُومُوا، وَ لَا لِتَحُجُّوا، وَ لَا لِتُزَكُوا! إِنَّكُمْ لَتَفْعَلُونَ ذَلِكَ! إِنَّمَا قَاتَلْتُكُمْ لَا تَأْمُرَ عَلَيْكُمْ وَ قَدْ أَعْطَانِي اللَّهُ ذَلِكَ وَ أَنْتُمْ كَارِهُونَ!**

^۱ «الإمامة و السِّيَاسَة» ابن قتیبة دینوری ص ۱۳۶ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۶ و «تاریخ طبری» در حوادث سال ۴۱، ج ۶ ص ۹۳ و «تاریخ عبری» ص ۱۸۶ و بسیاری از مصادر دگر.

«من با شما جنگ نکرده‌ام برای اینکه نماز بخوانید، و نه برای اینکه روزه بگیرید، و نه برای اینکه حج بجای آورید، و نه برای اینکه زکوة بدهید! شما این کارها را انجام می‌دهید! من فقط با شما جنگ کرده‌ام تا اینکه بر شما حکومت کنم، و خداوند این را به من عطا کرد، در حالی که شما از حکومت من ناراضی می‌باشید!»

شريك در حديث خود می‌گوید: هَذَا هُوَ التَّهْتُّكُ! «این است پرده‌داری و پاره کردن ناموس خدا و احکام خدا!»

حضرت ابومحمد امام حسن مجتبی علیه السلام تحقیقاً می‌دانست: معاویه به هیچ یک از شروط او عمل نمی‌نماید، و لیکن فقط منظورش از این شروط آن بوده است که: غدر و مکر او و شکستن عهود و پیمانهای او برای مردم آشکارا گردد.

به دنبال این شروط، معاویه چنان عمل کرد که گویا با او شرط شده است که مرتضی را سب کند، و شیعیانش را با آنچه در توان و قدرت خویشان دارد تعقیب نماید. معاویه تنها به سب کردن از سوی خود

اکتفا نکرد تا آنکه به جمیع عاملانش نوشت تا آن حضرت را بر بالای منبرها، و بعد از هر نماز سب^۱ کند.

و چون مورد عتاب و سرزنش این امر شنیع قرار گرفت که دست بردارد، در پاسخ گفت: لَا وَاللَّهِ حَتَّى يَرْبُوَ عَلَيْهِ الصَّغِيرُ، وَ يَهْرَمَ الْكَبِيرُ. «سوگند به خدا دست از سب^۱ بر نمی‌دارم تا زمانی که اطفال صغار امت با سب^۱ علی، جوان گردند و با آن سب^۱ رشد و نمو و نما کنند، و تا زمانی که با آن سب^۱، بزرگان به صورت پیران فرتوت درآیند.»

روی این اساس پیوسته سب^۱ امیرالمؤمنین علیه السلام سنت جاریه‌ای شد تا دولت بنی امیه منقرض گشت غیر از زمان خلیفه ابن عبد العزیز در بعضی از بلاد. و از سب^۱ گذشته، معاویه به جمیع عُمَّالش نوشت: من ذمه خود را بری نمودم از هر کس که حدیثی را در فضیلت ابو تراب روایت کند.^۱ معاویه به طور مداوم و مستمر، شیعیان علی

^۱ «شرح نهج البلاغه» ج ۳ ص ۱۵ نقلاً از مدائنی و ابن عرفه معروف به نبطویه.

علیه السّلام را تعقیب کرد تا هر احترامی که بود هتک و پاره شد، و هر عمل محرّم بر اثر این تعقیب بجای آورده گردید.

مدائنی بنا بر نقل «شرح نهج البلاغه» ج ۳، ص

۱۵ گوید: از همه مردم مصائب و ابتلائات اهل کوفه بیشتر بود به سبب آنکه شیعیان علی در آنجا بسیار بودند. لهذا معاویه، زیاد بن ابیه را بر آن گماشت، و بصره را با کوفه ضمیمه نمود. و چون زیاد عارف به شیعیان در ایام علی علیه السّلام بود لهذا سخت شیعه را تعقیب نمود، و در زیر هر سنگ و کلوخی که یافت بکشت. و آنان را به خوف و دهشت افکند، و دستها و پاها را قطع کرد، و به چشمها میل کشید، و بر بالای شاخه‌های نخل به دار آویخت، و همه را از عراق بیرون کرد، و فراری داد به طوری که یک نفر شیعه سرشناس در عراق باقی نماند.

این بود برخی از سیره و نهج و روش معاویه

با شیعه. هیچ کس نبود که چهاراً و عَلَناً و لاءِ اَبو الحسن و آل محمد را بر زبان بیاورد مگر آنکه چوبه دار را با دست خود بر روی گردنش حمل می نمود، و با دست خود شمشیر برّان را بر گلویش می مالید.

در این گیرودار چه چاره‌ای جویند آنان که اِعلانشان بر تشیع معروف بوده است؟ و امکان پوشیدن و کتم آن، و یا دور کردن و دفع آن را از خود نداشته‌اند، امثال حُجْرُ بْنُ عَدَى و اصحاب او، و عَمْرُو بْنُ حَمِقٍ خَزَاعِی و همقطاران‌ش!؟

معاویه بر این حدّ و اندازه از شقاوت خود

توقف نکرد تا آنکه اراده نمود امام شیعه: ابو محمد امام

حسن مجتبی علیه السّلام را بکشد، و به دست زنش:

جُعْدَةُ بِنْتُ أَشْعَثَ، به او سمّ خورانید، و بدین جهت به

منظور و مراد خویشتن نائل آمد.^۱

معاویه چنان می‌پنداشت که: با دور کردن

^۱ «تاریخ» ابو الفداء ج ۱ ص ۱۸۳ و «استیعاب» ابن عبد البرّ، و «مروج الذهب» ج ۲ ص ۳۶ و «مقاتل الطّالبيين»، و «شرح نهج البلاغة» ج ۴ ص ۴ و ص ۷ و ص ۴۶۸ و جمع دیگری غیر از ایشان. معاویه به دادن سم به تنهائی اکتفا نمود بلکه چون خبر موت امام حسن علیه السّلام به او رسید خود را به سجده به روی زمین انداخت به طوری که طبری و دمیری و ابو الفدا و ابن قتیبه و ابن عبد ربّه و غیرهم ذکر کرده‌اند. ای وا عجا از معاویه و جنایاتی که بجا آورده است!! گویا او خود را به سلطنت نرسانیده است مگر برای آنکه شریعت و ارباب شریعت را هلاک و نابود کند؟ و از این عجیب‌تر آن است که تو می‌بینی: او حتّی تا امروز مدافعینی دارد که از منهاج او دفاع می‌کنند. ولادت حضرت مجتبی در نیمه شهر رمضان دو سال از هجرت گذشته و یا سه سال از هجرت گذشته، و ارتحالشان در هفتم ماه صفر سنه ۵۰ از هجرت بوده است.

شیعه و حکم به هلاکت و نابودیشان و کشتن
امامشان می‌تواند بر قضا و قدر غالب آید، پس نام
اهل بیت را از صفحه روزگار براندازد، و بر
سخت‌ترین و جانکاه‌ترین دشمنانش یعنی شریعت
رسول اکرم صلی الله علیه و آله فائق آید، و آن را بر
خاک مَذَلَّتْ بگوید، و لیکن **يَأْتِي اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ**^۱
«خداوند، إبا و امتناع دارد مگر اینکه نور خود را
کامل و تمام گرداند.» و علی‌رغم این مساعی و
کوششهای عظیمه‌ای که معاویه و همفکرانش برای
حرب با اهل بیت بجای آوردند، شأن اهل بیت
پیوسته رفعت و سناء و منزلت و علو مرتبت یافت،
به طوری که امروزه با دیدگانت مشاهده می‌نمائی.

دوران معاویه در مدت قدرتش، بیست سال
طول کشید. و به طوری برای هدم اساس اهل بیت و
از بنیان‌کندن و از بیخ و بن برانداختن جُدُور و
ریشه‌های آن جدیت داشت تا به جایی رسید که کسی
که به عواقب امور علم و اطلاعی نداشت حتماً
می‌پنداشت که: از طرفداران و پاسداران دین حتی يك

^۱ آیه ۹، از سوره ۳۲: توبه.

نفر که بتواند در آتش بدمد، دیگر باقی نخواهد ماند. و
رجال منگر چنان بر رجال معروف غلبه کرده و پیروز
گردیده‌اند که حتی يك نفر شخص شایسته که شناخته
شده باشد در عالم باقی نخواهد ماند، و لیکن چند
روزی بیش نگذشته بود که تمام اُسس و قواعد و تمام
بنیانهائی که او ساخته بود و أعقابش تشیید و تحکیم
نموده بودند، فرو ریخت، و حقّ با حجتّ و برهانش، و
با دلیل و آثارش، بلندی یافت و الْحَقُّ يُعْلُو وَ لَوْ بَعْدَ
حین. «حقّ بالا می‌رود گرچه پس از زمانی باشد.»

و این امری است محسوس و برای اهل بصیرت،
بالعیان مشهود و در هر عصر و زمان معلوم. و اهل
أعصار سابقه به ما خبر داده‌اند، و از حقیقت این سِرِّ
پرده برانداخته‌اند.

شَعْبِيَّ كَمَا مَتَّهَمُوا بِأَنَّهُمْ لَمْ يَكُنْ مِنْكُمْ
أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، بِهِ پسرش می‌گوید:

يَا بَنِيَّ! مَا بَنَى الدِّينَ شَيْئًا فَهَدَمْتَهُ الدُّنْيَا، وَمَا بَنَتْ
الدُّنْيَا شَيْئًا إِلَّا وَهَدَمْتَهُ الدِّينَ. انْظُرْ إِلَى عَلِيٍّ وَ أَوْلَادِهِ!
فَإِنَّ بَنِيَّ أُمِّيَّةَ لَمْ يَزَالُوا يُجْهَدُونَ فِي كِتْمِ فَضَائِلِهِمْ وَ إِخْفَاءِ
أَمْرِهِمْ وَ كَانُوا يَأْخُذُونَ بِضُبْعِهِمْ إِلَى السَّمَاءِ. وَ مَا زَالُوا
يَبْذُلُونَ مَسَاعِيَهُمْ فِي نَشْرِ فَضَائِلِ أَسْلَافِهِمْ وَ كَانُوا
يُنْشُرُونَ مِنْهُمْ جِيفَةً!

«ای نور دیده پسرک من! هیچ چیز را دین بنا
نکرده است که دنیا بتواند آن را منهدم کند، و هیچ
چیز را دنیا بنا نکرده است مگر آنکه دین آن را منهدم
گردانیده است. نظر کن به علی و فرزندان او که بنی
امیه پیوسته در کتمان فضائل و إخفاء امرشان
می‌کوشیدند، و گویا بازو و زیر بغل آنها را گرفته و
به آسمان بالا می‌برند، و به مردم معرفی می‌کنند، و

پیوسته مساعی خود را در نشر فضائل أسلاف و
نیاکانشان مبذول داشته‌اند، و گویا جیفه و مردار آنان
را نشر می‌دهند و معرفی می‌نمایند!»

و عبد الله بن عُرْوَة بن زُبَیر به پسرش

می‌گوید:

يَا بُنَيَّ! عَلَيْكَ بِالدِّينِ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَا بَنَتْ شَيْئًا إِلَّا

هَدَمَهُ الدِّينُ، وَإِذَا بَنَى الدِّينُ شَيْئًا لَمْ تَسْتَطِعِ الدُّنْيَا هَدْمَهُ.

أَلَا تَرَى عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَ مَا يَقُولُ فِيهِ خُطْبَاءُ بَنِي أُمِيَّةَ

مِنْ ذَمِّهِ وَ عَيْبِهِ وَ غَيْبَتِهِ! وَ اللَّهُ لَكَأَنَّهَا يَأْخُذُونَ بِنَاصِيَتِهِ إِلَى

السَّاءِ!

أَلَا تَرَاهُمْ كَيْفَ يَنْدُبُونَ مَوْتَاهُمْ وَ يَرِثِيهِمْ

شُعْرَاؤُهُمْ! وَ اللَّهُ لَكَأَنَّهَا يَنْدُبُونَ جِيفَ الْحُمْرِ!

«ای نور دیده پسرک من! بر تو باد به

دینداری! چرا که هر چه را دنیا آباد کند، دین

^۱ شرح نهج البلاغة «ابن أبي الحديد ج ۲ ص ۴۱۴.

آن را خراب می‌کند، و اگر دین چیزی را آباد کند،
در قدرت و توان دنیا نیست که آن را خراب کند. آیا
نمی‌بینی علی بن ابیطالب را و آنچه را که خطبای
بنی‌امیه در مذمت و عیب و غیبت او می‌گویند؟!
قسم به خداوند هر آینه گویا موی جلوی سر او را
گرفته و به بالا برده و نشان می‌دهند.

آیا نمی‌بینی چگونه ایشان بر مردگان خود
ندبه و زاری می‌کنند و شعرائشان مرثیه‌سرائی
می‌نمایند؟! قسم به خداوند هر آینه گویا بر جیفه‌ها
و مردارهای خران، ندبه و زاری می‌نمایند!»

آری در این قضیه و عکس‌العمل، غرابتی
نمی‌باشد. چون خداوند اولیاء خود را که با نفوس و
جانهای ارزشمند، و با نفایس و تَحَف و جودی
خویشتن در ذات خدا فداکاری و تضحیه و قربانی
کرده‌اند رها ننموده و بی‌یاور نمی‌گذارد. و چگونه
دشمنان خود را یاری کند در حالی که آنان رایت
جنگ با خدا و با اولیای خدا را برافراشته اند؟ **إِنَّ اللَّهَ**
مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ^۱ «خداوند حَقّاً

^۱ آیه ۱۲۸، از سوره ۱۶: نحل.

با کسانی است که تقوی پیشه گرفته‌اند و کسانی که
حقاً ایشان احسان کننده هستند.»

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر سید الشهداء

علیه السّلام

عصر امامت آن حضرت^۱ پس از مسموم شدن
و شهادت برادرشان حضرت امام ممتحن مجتبی
علیه السّلام تا مدّت ده سال که معاویه زنده بود و با
تمام قدرت و مکنّت بر اریکه خلافت غاصبه تکیه
زده بود و سلطنت می نمود، بسیار سخت و ناهنجار
بود. سیل غنائم و بیت المال مسلمین به دمشق
سرازیر می شد، و فقط معاویه آن را صرف مطامع
خود می کرد، و در راه برقراری و ثبات و ابقاء و اثبات
حکومت

خویش از هیچ چیز دریغ نمی نمود، جوائز و
صیلات هنگفت می داد، و بالعکس بنی هاشم و
ذراری رسول الله را بر اساس همان سیاست، گرسنه
و تشنه بدون لباس و ساتر عورت، و بدون ارج و

^۱ «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۲۰ تا ص ۲۵.

قیمت نگه می‌داشت، تا به جایی که دخترانشان به
 مقام بلوغ و بخت رسیده، شوهر نمی‌توانستند بکنند،
 پسرانشان به تکلیف و رشد رسیده، قدرت بر ازدواج
 نداشتند. پسران به فعلگی، دختران به بافندگی، در
 پشت چوبهای ریسندگی و بافندگی عمرشان سپری
 می‌شد. حدیث و تحدیث از فضائل امیرالمؤمنین
 علیه السّلام جرم لا یغفر محسوب می‌گشت. نه
 روایتی و نه تفسیری، نه علمی و نه درایتی. زمام به
 دست فرمانداران مدینه، و والیان و ائمه جمعه و
 جماعات بود که شخصاً خودش معین می‌کرد. سبّ
 و لعن، ناسزا و شتم به ابوتراب امری رائج و دلپسند
 حکومت بود، و سیاست کلیه وقت، و سیاست مدینه
 منوره بالخصوص بر آن صحّه می‌نهاد. مروان حکم
 و ابوهریره در اجرای مقاصد معاویه، از هم گوی
 سبقت می‌ربودند، عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر
 در اخفاء مناقب علی و خاندانش، اهتمام عجیبی
 داشتند، عائشه با تمام قوا در کتمان فضائل
 می‌کوشید، و پنهان می‌داشت. روایات و اخبار لا تعدّ
 و لا تُحصائی را که از رسول اکرم شنیده بود، و
 یکایک را بخصوصه از بر داشت به خاک نسیان

تعمّدی سپرده، از آنها دم فرومی‌بست، و در عداوت با بنی هاشم و اِعمال نظر و حسد و افکار جاهلانه جاهلیت خود مُصِرِّ و پافشار بود. سعد بن اَبی وقَّاص هم که فاتح اسلام بود و اخباری را به ادّعا و اقرار خود از زبان پیغمبر شنیده است، قصری عالی در بیرون مدینه ساخته، و با کنیزان زیبا چهره به تعیش و تنعم و تفکّه مشغول و ... وووو

ای وای بر عاقبت این امّت بخت برگشته بی ساریان و بی شبان که افکار و آراء شیطنیه از هر سو بدان حمله ور شده، و زمام و عنان گسیخته، مذهب وارونه، و دین واژگون شده، شیطان به صورت خدا، و دیو در قالب فرشته درآمده، چشمهای بَصَر و بصیرت مردم کور، گوشهایشان کر گشته و قابلیت سماع و استماع را چه زود از دست داده اند! و همه مطیع و مُنقاد خلیفه بازیگر و هنرپیشه‌ای شده‌اند که

در صحنه

به ظهور رسیده است و بر علی بن ابیطالب و فرزندش امام حسن فائق گردیده و آنان را به دیار عدم فرستاده است. اینک به سوی قبله رسول الله خطبه می خواند، و بر منبر و محراب او می رود، و می جهد، و همه را تحت سیطره و هیمنه خود درآورده است!

اینجا دیگر کار از کار گذشته است، حدیث و روایت رونق ندارد، از مکاتبه و تدوین و تصنیف کاری ساخته نیست. فریاد معاویه طوری طنین انداخته است، و کوه و دشت و صحرا و هوا و دریا را پر کرده است که با امپراطوریهای جبّار و هتّاک عالم در طول تاریخ شانه می زند، و اگر این چنین بماند، هزار سال و یا بیشتر امکان دوام و استمرار دارد. اینجا دیگر نصیحت کردن و بیان موعظه و آداب به درد نمی خورد. زیرا با بیعت حتمیه گرفتن برای ولایتعهد یزید زناکار، جفا پیشه، خَمّار هتّاک شاعر باده و شراب، و حلیف زنان مُغْنِیه و میمون بازی با ابوقیس، و تمسخر به دین و آئین، و مبدأ و معاد و حجّ بیت الله الحرام، دعوت انفرادی و تشکیل جلسه درس دادن، و آثار و سنّت رسول خدا را بر

شمردن، به هیچ وجه من الوجوه مفید فائده‌ای نیست.

اینجا حسین را می‌خواهد، که نشترش را از زمین کربلا به دل شام پرتاب کند و آن قرحه و دُمَل را بشکافد، و ابوسفیان و معاویه و یزید و خاندانش را با جرقه‌ای خاکستر نماید.

حسین این کار را کرد و مَوْفَق آمد.

در باب شهادت و اسرار شگفت انگیز آن، چه بسیار گفته‌اند و نوشته‌اند، ولی ما در اینجا به مختصری از مختار گفتار عالم جلیل مظفّر اکتفا می‌کنیم. وی پس از شرحی در این باره می‌گوید:

چقدر راستگو بوده است گوینده این کلام که:

إِنَّ الْإِسْلَامَ عَلَوِيٌّ، وَ التَّشْيِعَ حُسَيْنِيٌّ! «حَقًّا وَ حَقِيقَةً،

اسلام بر پاخاسته امیر المؤمنین است، و تشیع بر

پاخاسته سید الشهداء!»

چرا که شمشیر امیر المؤمنین علیه السلام که با

آن به خراطیم مردم زد تا گفتند: لَا إِلَهَ إِلَّا

اللَّهُ، مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللَّهِ، هَمَانِ يَغَانَهُ بَاعِثُ اَنْتِشَارِ
پَرچمهای نَصْرَت، و برافرازنده اَعْلَامِ فَتْحِ و ظَفْرِ، و
بِیرون آورنده مردم از ظلمات کفر به سوی نور ایمان بوده
است.

زیرا علی علیه السَّلَام در جمیع جنگهائی که
در محضر رسول الله حضور می یافته است، یگانه در
هم کوبنده و فاتح و سردار پیروز و غالب بوده است.
همچنان که اگر آن فداکاری کریمانه و
آقامنشانه حسین نبود، به واسطه سعی و جدیت بنی
امیه، دین به صورت آئین اموی درآمد بود. و آن
ثمره‌ای در بر نداشت غیر از فساد در روی زمین، و
ارتکاب هر گونه امر ناپسند و هتک مَحَرَّمات، و فسق
و فجور با اَعْرَاض، و سَفْکِ خُونِها، و نهب و غارت
اموال، الی غیر ذلک از اموری که اسلام برای نابود
کردن اصل و اصول آن، و برای برانداختن و از ریشه
بر آوردن جرثومه و جذور آن، و تطهیر پیکر مجتمع
از امراض نابود کننده و مهلکه آن آمده است.

أَبُو عِثْمَانَ جَاحِظٌ مِی گوید: وَ تَفْخَرُ هَاشِمٌ عَلَی
بَنِي اَمِيَّةٍ بِاَنَّهُمْ لَمْ يَهْدِمُوا الْكُعْبَةَ، وَ لَمْ يَحْوُلُوا الْقِبْلَةَ، وَ لَمْ

يُجْعَلُوا الرَّسُولَ دُونَ الْخَلِيفَةِ، وَ لَمْ يَخْتُمُوا فِي أَعْنَاقِ
الصَّحَابَةِ، وَ لَمْ يَغَيِّرُوا أَوْقَاتَ الصَّلَاةِ، وَ لَمْ يَنْقُشُوا أَكْفَ
الْمُسْلِمِينَ، وَ لَمْ يَأْكُلُوا الطَّعَامَ، وَ يَشْرَبُوا عَلَى مَنبَرِ رَسُولِ
اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، وَ لَمْ يَنْهَبُوا الْحَرَمَ، وَ لَمْ يَطَّأُوا
الْمُسْلِمَاتِ فِي دَارِ الْإِسْلَامِ بِالسَّبَاءِ.^۱

«افتخار بنی هاشم بر بنی امیه آن است که:

ایشان کعبه را منهدم نکردند، و قبله را تغییر ندادند،
و مقام پیغمبر را پست تر از مقام خلیفه به شمار
نیاموردند، و بر گردنهای صحابه داغ ننهادند، و اوقات
نماز را تغییر ندادند، و به دستهای مسلمانان با
نقشهای ثابت مهر ننمودند، و بر فراز منبر رسول خدا
صلی الله علیه و آله طعام و شراب نخوردند، و حرم
خدا را غارت نکردند، و در دار الإسلام بانوان
مسلمین را به اسارت نگرفتند، و با آنان جماع و
آمیزش به عنوان کنیزی و بردگی ننمودند.»

اینها برخی از آن وقایع است که ابو عثمان و

ارباب تاریخ ذکر نموده‌اند.

^۱ «شرح نهج البلاغة» ابن أبي الحديد ج ۳ ص ۴۲۹.

و اگر این اعمال دوام می‌یافت، بدون معارضی که آن را براندازد و روی زمین را از آن تطهیر کند، رفته رفته امر معروف و شناخته شده‌ای در میان مردم قلمداد می‌گردید. پس چه وقت مردم باید به عمل بر شریعت بازگشت نمایند، با وجودی که این گونه بدعتها و افعال مهلکه شنیعه، آشکارا عمل می‌شود؟! و در بجا آوردن آنها نه در صورت پنهانی، و نه در صورت آشکارا و هویدائی، کسی از ارتکاب آنها از خدا نمی‌ترسد؟!!

فقط و فقط نهضت امام حسین بود که ضلالت قوم و تَجَرِّیْشان را بر شریعت، و هتکشان محرّمات دین را، و خروجشان را از دین، بلکه اقوالاً و اعمالاً قیامشان را بر علیه دین آفتابی نمود.

و بر این اصل، می‌توان طلوع ماه تابان شب چهاردهم اهل بیت را بعد از غروبش، تا نزدیک شدن به اوان افولش، از جمله اسرار آن شهادت دانست: آن اسراری که بسیاری از آن تا به حال مجهول مانده است، و تنها مقدار کمی از آن روشن شده است به طور واضح و آشکارا که می‌توانند حتی غریبها با

دست خود آن را لمس کند.

و امید است زمان آینده برای ما مقداری از اسرار پنهانی دگر آن را که تا امروز برای ما مجهول مانده است و از چشمهای بصر و دیدگان بصیرت محجوب می‌باشد، کشف و پرده برداری کند.

و آنچه تو را ارشاد می‌نماید به آنکه شجره تشیع، نموش و شاخه‌هایش از آن دماء طاهره و خونهای طیبه سیراب گردیده آن است که أنصار بنی امیه، نزدیک است که دلهایشان از غیظ و خشمی که بر اثر نهضت حسینی پدید آمده است، پاره پاره گردد. آنان پیوسته با انواع وسائل و اسالیب مختلفه‌ای پرده‌هایی می‌بافند و بر خورشید درخشان آن فداکاری و قربانی می‌نهند، به گمان آنکه می‌توان چشمه آفتاب را با غرْبالِ مختفی نمود وَ هَيْهَاتَ چقدر دور است این تمویه و خدعه از آن مقصد و مقصود؟!!

به علّت آنکه أنوار آن شهادت، افق اسلامی را روشن کرده است، و آن تاریکیها و اوهام اَضاليل امویه را پاره کرده و شکافته است، و حواس را متنبّه و متوجّه به فوائد

و ثمرات ملموسه آن تضحیه کبری و فداکاری
عظیم کرده است، و به خسران و زیان بنی امیه در
جنایات و محصول به دست آمده‌اش آگاه نموده
است گرچه ایام قلیلی آنان را مستی پیروزی و باد
غرور در سر گرفت، و تکانی غرورآمیز به خود
دادند. و پیوسته أنصار و یاران امیه در کتمان حقّ
جدیّ بلیغ و سعی وافر دارند به پندار آنکه باطل را
می‌شود با اراجیف به علوّ و منزلت نشانید، و با نسائج
اوهام و بافته‌های خیالی عیوبش را پوشانید، و با
ریسمانهای پاره و درهم رفته آن را رونق بخشید، و
قمر حق و حقیقتِ طالع، توانی در خود ندارد تا
بتواند آن را رسوا سازد!

و آنان را وانداشت به اینکه این نهضت
شریف را به ثمن بخش اندازه گیری کنند و از ارزش
آن بکاهند جز مشاهده آثار این نهضت، و آن انتشار
تشیع و نموّ روز بروز آن بود، و نیز لمس نمودند و
دیدند که: اسلافشان مفتضح و رسوا گردیده‌اند به
واسطه این جنایتی که بر خود نمودند، و با دست
خود مرتکب آن شدند، و بر فضحیت و رسوائیشان
همین بس که خودشان اعتراف به فضحیتشان

نموده‌اند.

پس از واقعه طفّ، عبیدالله بن زیاد از عمر بن سعد، نامه‌ای را که در آن به او فرمان قتل امام حسین علیه السّلام را نوشته بود، طلب کرد. عمر گفت: مَضَيْتُ لِأَمْرِكَ وَ ضَاعَ الْكِتَابُ! «فرمانت را انجام دادم و نامه گم شده است!»

ابن زیاد گفت: لِتَجِيئَنِّي بِهِ! «البته و بدون شك آن را باید بیاوری!»

عمر گفت: تُرِكَ وَ اللَّهُ يَقْرَأُ عَلَيَّ عَجَائِزِ قُرَيْشٍ اعْتِذَاراً إِلَيْهِنَّ بِالْمَدِينَةِ. أَمَا وَ اللَّهُ لَقَدْ نَصَحْتُكَ فِي حُسَيْنٍ نَصِيحَةً لَوْ نَصَحْتُهَا أَبِي: سَعْدَ بْنَ أَبِي وَقَّاصٍ كُنْتُ قَدْ أَدَيْتُ حَقَّهُ!

«قسم به خداوند برای معذرت طلبی از پیرزنان قریش، آن نامه گذاشته شده است در مدینه تا بر ایشان خوانده گردد! آگاه باش! قسم به خداوند، من درباره حسین به تو تحقیقاً نصیحتی کردم که اگر آن نصیحت را به پدرم: سعد بن ابی وقّاص می‌نمودم حَقّاً حَقّاً پدری او را نسبت به خودم ادا کرده بودم.»

عثمان بن زياد برادر عبیدالله گفت: صدق و الله؛

وَدِدْتُ أَنَّهُ لَيْسَ مِنْ بَنِي زِيَادٍ رَجُلٌ إِلَّا وَفِي أَنْفِهِ خِزَامَةٌ

إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَإِنْ حُسِينًا لَمْ يُقْتَلْ!

قَالَ: فَوَاللَّهِ مَا أَنْكَرَ عَلَيْهِ ذَلِكَ عُبَيْدُ اللَّهِ^۱.

«عمر بن سعد راست می گوید؛ قسم به

خداوند، من دوست داشتم یک نفر از پسران زیاد بن

أبیه باقی نمی ماند مگر آنکه تا روز قیامت حلقه

بردگی و مَدَلَّت را در پرّه بینی اش فرو می بردند، و

لیکن حسین کشته نمی گشت. راوی گوید: چون

عبید الله این سخن برادر را شنید، در مقام اعتراض و

انکار برنیامد.»

آخر چگونه می توانند آن تضحیه و فداکاری

را ببوشند در حالی که داستان آن به شرق و غرب

بلاد رسیده است و بر بالای منابر صریحاً اعلان

گردیده است. و این اوراق و کتب پیوسته و به طور

مداوم بر آن قربانی گریه و زاری می کند، و در هر

زمان و مکان به آن فاجعه موجهه و مصیبت مولمه

نوحه سرائی می نماید.

چرا به این طرف و آن طرف می روی؟! این

پایتخت بنی امیه - شام - را بنگر! آن شامی که روز

^۱ به «تاریخ طبری»، ج ۶ ص ۲۶۸ در حوادث سال ۶۱ و «تاریخ» ابن اثیر ج

۴ ص ۴۰ در حوادث این سال مراجعه کن!

قتل امام حسین علیه السّلام را عید گرفتند، و سرهای شهیدان و اسیران را با طبلها و دایره‌ها وارد کردند! و چند روزی به همین منوال بماند با علامتهای زینت و فرح، ناگهان ورق برگشت و مجالس عزاداری برای گریه و ندبه بر حسین بر پا گردید، چشمها گریان شد، و لعنت از هر سو و کنار بر بجا آورنده این ذنب عظیم نثار گردید. بیا و تماشا کن! این است نام امام حسین که بر مسجد اعظم شام نوشته گردیده است، و در موضع به دار آویختن سر مقدّس او لباس سیاه را به عنوان شعار حزن بر روی آن در همان مسجد کشیده‌اند. بیا و ببین چقدر از قبور اهل بیت که با وجود کثرت آن در آن شهر - شهر دمشق - همگی با قبّه‌ها و زائران مداوم معمور گردیده است، و با نفیس‌ترین فرشها مفروش گردیده، و با زیباترین چراغها روشن می‌گردد. قبر معاویه و یزید در عاصمه و پایتختشان در شام کجاست؟! کجاست زائرین آنها از پیروانشان و از سائر اصناف مردم؟!!

^۱ حقیر از ویرانی و خرابی قبر معاویه علیه الهاویة داستانهائی شنیده بودم که به صورت مزبله دانی در آمده است، ولی به عیان ندیده بودم تا در سنه ۱۳۹۲ هجریّه قمریه که از راه دمشق برای بار سوم به حج بیت الله الحرام می‌رفتم

این است شأن حقّ و اهل حقّ که اُبدأً گذشت
ایام نمی‌تواند خطّ بطلان بر آن بکشد، و باطل و
پیروان باطل را توان و قدرت آن نیست که آن را
بمیرانند. و به زینتهای تو خالی و مُشوّه دنیا و اربابان
آن گول نمی‌خورد مگر کسی که خدا را فراموش
کند، و خداوند هم نام و ذکر او را از میان بر می‌دارد
و به فراموشی می‌اندازد. کجا امیه و أنصار امیه
می‌توانند بر حقّ، بلندی و تطاول گیرند، و وجود
خارجی و شخص کریم واقعی وی را از صفحه

و توقّف در آن شهر یک هفته طول کشید روزی میل پیدا شد تا بالعیان این
مزبله را مشاهده کنم. لهذا با دو نفر میزبان گرمی خود: آقایان حاج ابوعلی
عبد الجلیل مُحیی و حاج ابوموسی جعفر مُحیی - طَوَّلَ اللهُ عمرهما- برای
تماشا و عبرت بر سر قبر او رفتیم، آنها هم چندان مایل نبودند زیرا می‌گفتند:
دیدن شما از قبر، شاید موجب ترویج باطل باشد ولی من گفتم: در وقتی
می‌رویم که حتّی احدی در آن نواحی نباشد لهذا بین الطَّلوعین را اختیار و
در معیت ایشان بر سر قبر پر عذاب وی رفتیم. زنی در گوشه حیاط کثیف
و آلوده آن که نگهبان آنجا بود و مشغول شستن رخت بود، شروع کرد به
فحشهای غلیظ و سبّ و لعن اُکید بر معاویه و یزید، و صلوات و تحیات بر
اهل بیت فرستادن.

رفقای ما گفتند: این زن هم از همان تابعین اموی شام است ولی برای
دریافت وجهی از واردین شروع می‌کند به لعنت بر بنی امیه تا از ایشان پولی
دریافت کند و ما هم البته او را در ازای این لعنتها محروم نگذاشتیم! اما قبر
معاویه که در کنار آن حیاط قرار داشت به قدری کثیف و آلوده بود که حقّاً
موجب عبرت بود. خفّاشها در تمام سوراخهای دیوار لانه ساخته و حتّی
روی قبر او از فضلات آنها مقداری بسیار ریخته شده بود.

وجود براندازند؟!۱

صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ وَ عَلَيَّ الْمُسْتَشْهَدِيْنَ

بَيْنَ يَدَيْكَ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَكَاتُهُ.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زین

العابدین علیه السّلام

دأب و دیدن اهل بیت رسول خدا صلی الله

علیه و آله بعد از حادثه کربلا، نشر و انتشار وقایع و

قضایای وارده به کشتگان طفّ بود، و به آنچه از

دهشت و فزع و غارت و ضرب و کتک و اسارت

بوده است. بدین طریق که حضرت امام زین

العابدین علیه السّلام تمام

^۱ «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۲۷ تا ص ۳۰.

مدت زندگی خود را به گریه بر پدرشان سپری نمودند.^۱ هیچ نوع طعامی و نوشیدنی برای ایشان نمی‌آوردند مگر آنکه به اشکهای چشمشان ممزوج می‌شد، و بر همین منوال فرزندان امام از آن حضرت بوده‌اند. بلکه پیوسته مجالس عزا و ماتم را برای گریستن برای آن حضرت منعقد می‌ساخته‌اند و شعر رثاء مرثیه خوانان را استماع می‌نموده‌اند.

و چه بسیار پرده می‌آویختند و در پشت آن دختران خاندان رسالت را می‌نشانند تا اثر اندوه و داغ مرثیه‌ها را استماع کنند، و بر روی زمین افتادگان و شهیدان وقعه طفّ و بر اسارت عقیده‌های بنی هاشم گریه نمایند. بلکه از این گذشته، ترغیب و تشویق مؤمنین بود بر اقامه ماتم و حزن برای گریستن به جهت آن حادثه خطیره، و فاجعه عظیمه؛

^۱ مشهورترین اقوال آن است که: آن حضرت در ماه محرم الحرام سنه ۹۵ با خوراندن سم شهید شده‌اند، بنا بر این، مدّت حیاتشان بعد از پدرشان سی و پنج سال بوده است همان طور که مشهور آن است که عمر شریفشان در روز شهادت پدرشان بیست و دو سال بوده است. حضرت در پنجم ماه شعبان سنه ۳۸ هجریّه متولّد، و با سمّ ولید بن عبد الملک در مدینه شهادت یافتند و در بقیع پشت سر عمویشان حضرت امام مجتبی علیه السّلام دفن شدند.

و بر ترغیب بر زیارت قبر سید الشهداء علیه السّلام
گرچه بر چوب باشد (اشاره به آنکه زیارت مستلزم
به دار آویختن آنان می شد).

مؤمنین این دعوت را لبّیک گفتند، و از آن
پس همیشه مجالس عزا و ماتم بر پا و زیارت
حضرت دوام داشت. و بدین جهت در ایام بنی امیه
و مقداری از دولت بنی عبّاس مخصوصاً در عصر
متوکلّ، به شیعیان انواع آزار و اذیت و عقوبت،
وارده‌هایی سخت و مهلک رسید.

شیعیان در این امر به قدری ایستادگی و
مقاومت نمودند تا به آرزوی خود رسیدند، و به طور
علنی و آشکارا مجالس ماتم بر پا شد و علناً و آشکارا
زیارت آن شهید مظلوم رائج گردید و به جایی رسید
که تو امروز مشاهده می کنی!

و به طور مدام و مستمر، ائمه اهل البیت امر

به نشر دعوت حسینی

می نموده‌اند، با تمام وسائل و امکانات نشر.

و از ائمه علیهم السّلام بیشتر، جدّشان مصطفی صلی الله علیه و آله بود که بر حسین فرزندش علیه السّلام گریه کرد، و برای گریه بر او ترغیب و تحریض به عمل آورد. و در موقع قیام و نهضتش، مردم را از قبل برای کمک و نصرتش تشویق فرمود، و برای زیارت او بعد از شهادتش، اصرار و ابرام نمود در حالی که حسین هنوز زنده بود.

أَنَسُ بْنُ حَارِثِ بْنِ نَبِيهِ شَنِيدَ كَه: رَسُولِ خِدا
صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ ابْنِي هَذَا - يَعْنِي
الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ - يَقْتُلُ بِأَرْضِ يَمَامَةَ: كَرْبَلَا. فَمَنْ
شَهِدَ ذَلِكَ مِنْكُمْ فَلْيَنْصُرْهُ!

«تحقیقاً و حتماً این پسر من یعنی حسین علیه السّلام کشته می شود در زمینی که به آن کربلا گویند. هر کدام از شما که شاهد و حاضر در آن قضیه باشد، واجب است او را نصرت کند!» آنس به سوی کربلا

رفت و با حسین علیه السّلام کشته گردید^۱

و ابن عباس می گوید: أَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى إِلَى مُحَمَّدٍ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: إِنِّي قَتَلْتُ بِيْحَى بْنِ زَكَرِيَا سَبْعِينَ

أَلْفًا، وَ إِنِّي قَاتِلٌ بِابْنِ ابْنَتِكَ سَبْعِينَ أَلْفًا!^۲

«خداوند تعالی به محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

وحی فرستاد: من راجع به شهادت یحیی بن زکریا

هفتاد هزار نفر را به إزاء خون او کشته‌ام، و من راجع

به شهادت پسر دخترت، هفتاد هزار نفر را خواهم

کشت!» و احادیث وارده در این شأن بسیار می باشد.^۳

در این صورت من چنین اعتقاد دارم که: تو

به اسرار این اوامر و اقامه آن شعائر و قوف یافتی! به

سبب آنکه ایشان در اثر ترغیب به آنها و اینها،

می خواهند انظار عامّه را به مصائبی که بر شهید ستم

و کشته ظلم وارد شده است متوجّه سازند و به

واسطه این توجه دادن و متنّبّه نمودن، البته اعلاء

کلمه شهادتین و تنفیذ احکام شریعت مقدّسه خواهد

^۱ ترجمه وی در کتاب «إصابة» و «استیعاب» آمده است.

^۲ «مستدرک» حاکم ج ۳ ص ۱۷۶.

^۳ «العقد الفرید»، ج ۲ ص ۲۱۹. و «الصّواعق المحرقة» ص ۱۱۵، و «کنز

العمّال» ج ۵ ص ۲۲۳، و بسیاری دیگر از کتب حدیث و فضائل و تاریخ.

بود. چرا که سید الشهداء علیه السّلام جان خود، و

جان نفّاس

گوهرانِ خزینه خود را قربان ننمود مگر برای این منظور. و اینک می دانم که: تو واقف و خبیر می باشی به آنکه این قربانی از وی به ثمر رسید و آن دعوت از عامّه مردم به منصّه ظهور نشست.

و اگر هیچ فائده و ثمری بر آن مترتب نمی گشت مگر انعطاف افکار و نفوس مردم بر آن فاجعه وارده بر آن صریح جور و قتل مظلوم، و بغضشان بر علیه کسی که بدین فعل شنیع دست آلوده کرده است، همین بس بود که پاداشی باشد که اشفاق و ترحم بر مظلوم ایجاب می کند گرچه از غیر أبناء آئین و دین او بوده باشند و بر شنان و عداوت بر ظالم گرچه از قوم خویشان و همکیشان و هم مذهبان خود او بوده باشند. و بدین لحاظ است که می نگری سایر امتّها و اگرچه مسلمان هم نیستند بر این فداکاری و تضحیه، عطف نظر نموده و این شجاعت و شیر مردی و اقدام را از سید الشهداء علیه السلام تقدیر می کنند. و آن جرأت و هتاک بر قتلش را در آن احوال و موقعیات بخصوص، خزی و شناخت و لگه ننگی می شمارند که عار آن هیچ گاه با مرور سنین و أعوام، و گذشت لیالی و ایام شسته

نخواهد گشت.

و بناءً علیها پیروزی و ظفر در آن شهادت،
به کثرت اولیاء و شیعیان او از مسلمین نیست، و نه
به واسطه بسیاری یاران و پیروان اهل بیت در هر شهر
و بلدی که اسلام بر آن سایه افکنده است، بلکه باید
نسبت به جمیع عالم که از این حادثه مرد شجاع اَبی
النَّفسِ حُرِّ و آزاد که شمشیر ظلم و عدوان او را بر
زمین کوبیده، اطلاع یافته است سنجید و با همه
جهان و عالم انسانیت معیار و اندازه گرفت.

به علّت آنکه تاریخ به ایشان نشان نداده
است، و عیان و مشاهده به آنان ننموده است جنگی
را که در آن حقّ و باطل رو به روی هم قرار گرفته
باشند، سپس باطل غلبه یافته و از حق انتقام کشیده
باشد انتقامی که وحوش خرد کننده و درهم شکننده
و امّت‌های جاهلیتی که اَبداً دینی را نمی‌شناسند، و
از عاطفه و یا نظام بوئی به مشامشان نرسیده باشد،
آن را مستنکر و قبیح بشمارند، تا چه رسد به امّتی که
خود را منتسب به دین رحمت و عطف و محبّت، و
به دین حق متصل می‌داند.

به اضافه آنکه این انتقام از کسی به عمل آمده است که دعوت می‌کند آنان را تا بدین دین و احکام آن عمل نمایند. و آنان هم چنین معتقدند که در زیر سایه رواق آن دین نشسته‌اند و بهره ور هستند، و معترفند که آن شهید قتیل، خودش داعیه حقّ و پسر صاحب شریعت می‌باشد.

چون عبیدالله بن زیاد داخل کوفه شد و بر مسلم بن عقیل مظفر آمد - مُسَلِمی که رسول حسین علیه السّلام و دعوت کننده از جانب او بود - شروع کرد به گرفتن کسانی که گمان ولاء امیرالمؤمنین علیه السّلام درباره آنها می‌رفت، و افرادی را که متّهم به تشیع بودند حبس نمود تا به جائی که جمیع زندانها از آنان پر شد از ترس آنکه مبادا در پنهانی به طور آهسته آهسته برای نصرت امام حسین علیه السّلام از کوفه بدر روند.

و همین امر موجب آن است که با وجود کثرت شیعیان علی در کوفه، انصار سید الشّهداء علیه السّلام در کربلا قلیل بوده‌اند. و به طوری که گفته شده است: در محبس او دوازده هزار شیعه بوده

است، و چه بسیار از مردان سرشناس و رجال زعیم و موجّه در میانشان بوده است، أمثال مختار، و سلیمان بن صُرْد خُزاعی، و مُسَیب بن نَجَبَه، و رِفَاعَة بن شَدَّاد، و ابراهیم بن مالک الأَشتر.

شرح قیام توّابین

و به مجرد آنکه ایشان پس از واقعه کربلا از زندان وی خارج شدند، چهار هزار نفر از ایشان به ریاست سلیمان بن صُرْد نهضت کردند، و آمدند بر کنار قبر امام حسین علیه السّلام و ندای کشته شدن او را سر دادند، و بر او گریستند و با کمال شدّت با امویین محاربه کردند تا آنکه اکثرشان هلاک شدند، و معذّلت از مقاومت در برابر آنها دست برداشتند تا آنکه مختار در کوفه ظهور نمود، و به وی ملحق شدند.

ابن زیاد جماعتی از شیعیان را به دار آویخت که در طلیعه آنان عبد صالح میثم تمار^۱ بوده است. عبیدالله امر کرد تا دو دست و دو پای وی را قطع

^۱ شیخ محمّد حسین مظفر گوید: من احوال و علوم میثم را در رساله‌ای گرد آورده‌ام که در مطابع نجف به طبع رسیده است.

کردند، و او به

همین منوال بر بالای چوبه دار مشغول به بیان فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، گویا خطیبی است که بر روی چوبه‌ها سخن می‌گوید.

عبیدالله امر کرد تا زبان او را بیرون آوردند و بریدند، سپس شکمش را دریدند تا بمرد، رحمة الله علیه. و این فعل پر قساوت و فظیح، کار مختصری بوده است از آنچه ابن زیاد با شیعه انجام داده است. اگر برای او نبود مگر واقعه کوبنده و خرد کننده طفّ و کشتن امام حسین علیه السّلام و خاندان و اصحاب او هر آینه کافی بود که همین قضیه از عظمت جزع و فزع، آسمانها و زمینها را به لرزه درآورد.

حضرت امام محمد باقر علیه السّلام به طوری که در «شرح نهج البلاغة» ج ۳ ص ۱۵ وارد است می‌فرماید:

ثُمَّ لَمْ نَزَلْ أَهْلَ الْبَيْتِ نُسْتَدَلُّ وَ نُسْتَضَامُ وَ نُقْصَى وَ نُمْتَهَنُّ وَ نُحْرَمُ وَ نُقْتَلُ وَ نُخَافُ وَ لَا نَأْمَنُ عَلَى دِمَائِنَا وَ دِمَاءِ أَوْلِيَائِنَا - إِلَى أَنْ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: - وَ كَانَ عِظْمُ ذَلِكَ وَ كِبْرُهُ زَمَنَ مُعَاوِيَةَ بَعْدَ مَوْتِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

فَقُتِلَتْ شِيعَتُنَا بِكُلِّ بَلَدَةٍ وَ قُطِّعَتِ الْأَيْدِي وَالْأَرْجُلُ عَلَى
الظَّنَّةِ، وَ كَانَ مَنْ يَذْكُرُ بِحُبِّنَا وَ الْإِنْقِطَاعِ إِلَيْنَا سُجْنًا أَوْ
نُهْبَ مَالِهِ أَوْ هُدْمَتَ دَارِهِ.

ثُمَّ لَمْ يَزَلِ الْبَلَاءُ يَشْتَدُّ وَ يَزْدَادُ إِلَى زَمَانِ عُبَيْدِ اللَّهِ
بْنِ زِيَادٍ قَاتِلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

«از آن به بعد پیوسته حال ما اهل بیت چنان
بود که مورد ذلت و ستم واقع می شدیم، و به مکان
دور تبعید می گشتیم، و خوار و زبون قرار می گرفتیم،
و از جمیع حقوقمان محروم می گشتیم، و کشته
می شدیم، و مورد ترس و وحشت واقع می گشتیم، و
بر خونها و جانهای خودمان، و بر خونها و جانهای
مُوالیانمان ایمنی نداشتیم.

(تا آنکه حضرت می فرماید:) و بیشترین و
بزرگترین این وقایع در زمان معاویه بود، پس از مرگ
امام حسن علیه السَّلَام. در این زمان شیعیان ما را در
هر شهری می کشتند، و بر اتهام و گمان تشیع، دستها
و پاها قطع می نمودند، و هر کس که نامی از وی در
محبت ما و اتصال به ما برده می شد، محبوس
می گردید و یا مالش دستخوش غارت قرار

می گرفت، و یا خانه اش منهدم می گشت. سپس

پیوسته بلاء شدّت می گرفت و

افزوده می‌شد تا زمان عبید الله بن زیاد قاتل
حسین علیه السّلام.»

شما در این عبارات مذکوره از امام باقر علیه
السّلام بنگرید - این امام صادق امین - که چگونه با
لحنی دردناک برای ما توضیح می‌دهد آنچه را که
برایشان و بر شیعیان ایشان واقع شده است از انواع
بلاها و عظمت گرفتاریها و مصائب در ایام ابن زیاد
و پیشتر از آن همان طور که برای ما بیان می‌کند آنچه
را که بعد از آن عصر به وقوع پیوسته است. و تاریخ
بهترین گواه گفتار اوست.

قیام مختار و مدح او

هنگامی که یزید با شتاب به هلاک رسید، و
حکومت امویین پس از وی چند روزی متزلزل
گردید، شیعه در کوفه در جستجوی زعیمی بود تا
ایشان را گرد آورد و سر و سامان بخشد، و خشم و
غیظ دل‌هایشان را شفا دهد. چندی در این انتظار بیش
به سر نبردند که مختار همچون شیر ژیان بعد از
کمین طویل و انتهاز فرصت مدید، بر امویان جهید.
شیعه گرداگرد او را گرفتند و تحت رکابش به راه
افتادند.

مختار، ریاست لشکر خود را به ابراهیم بن مالک اشتر سپرد، و به سپاه شام هجوم کرد و با بدترین وضعیتی، آنان را شکست داده، پاره پاره نمود، و قائد سپاه شام را که عبید الله بن زیاد بود بکشت.

و این آرزوی همگی شیعیان و آرزوی اهل بیت بود تا وی کشته گردد. و رأس وی را به نزد حضرت امام زین العابدین علیه السّلام فرستاد. حضرت سجده شکر برای خدا بجا آوردند، و در این وقت بود که بانوان هاشمیه لباسهای حزن که برای امام حسین علیه السّلام بر تن کرده بودند بیرون آوردند.^۱

۲...

^۱ مرحوم محدّث قمی در کتاب «تتمّة المنتهی فی وقایع ایّام الخلفاء» (جلد سوم «منتهی الآمال»)، طبع سوم سنه ۱۳۹۷ هجریّه قمریّه، در ص ۸۵ و ص ۸۶ آورده است: در اوائل سلطنت عبد الملک بن مروان سنه ۶۵ شیعیان کوفه به حرکت درآمدند و با هم ملاقات می کردند و همدیگر را ملامت و سرزنش می کردند که چرا یاری امام حسین علیه السلام نکردید و او را اجابت نمودید؟! و گفتند: خذلان ما آن جناب را آلیش و عاری است که به هیچ آب شسته نشود جز آنکه به انتقام خون آن حضرت کشندگان او را بکشیم یا ما نیز کشته شویم. پس پنج نفر را [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] برگزیدند و ایشان را امیر خویش نمودند و آن پنج نفر سلیمان بن صرّد خزاعی، و مُسیّب بن نجبه فزاری، و عبد الله بن

سعید بن نفیل از دی، و عبد الله بن وال تمیمی، و رفاعه بن شداد بجلی بودند. پس لشکرگاه را تخلیه کردند، و مختار ایشان را از این کار منع می کرد، قبول نکردند و حرکت کردند تا رسیدند به «عین وردة» که شهری است بزرگ از بلاد جزیره. از آن سوی عبید الله ابن زیاد که در آن هنگام در شام بود با سی هزار تن لشکر شامی به همدستی حصین بن نمیر، و شراحیل بن ذی الکلاع حمیری به جهت قتال شیعیان از شام حرکت کرد. در «عین وردة» به هم رسیدند و دو لشکر کارزار عظیمی نمودند و سلیمان بن صرد مردانگی نمود و جماعت زیادی از لشکر ابن زیاد بکشت. آخر الأمر حصین بن نمیر او را تیری زد و شهیدش نمود. آن وقت مُسیب که از وجوه لشکر امیرالمؤمنین علیه السلام در سابق بوده علم را بگرفت و بر لشکر دشمن حمله کرد و رجز خواند تا او نیز کشته شد. شیعیان که چنین دیدند یکباره دست از جان شستند و غلافهای شمشیرهای خود را بشکستند و مشغول جنگ شدند و علم با عبدالله بن سعید بود. در این گیرودار بود که پانصد تن از شیعیان بصره و مدائن به یاری ایشان آمدند، ایشان دل قوی شدند و پای اصطبار استوار نهادند و جنگ عظیمی نمودند و پیوسته می گفتند: اَقْلَنَا رَبَّنَا تَفْرِيطَنَا فَقَدْ تَبَّنَا. «ای پروردگار ما! از کوتاهی ما بگذر! حَقًّا ما توبه کردیم.» بالجمله چندان جنگ کردند تا آنکه سلیمان بن صرد و عبدالله بن سعید با جمله ای از وجوه لشکر شیعه شهید شدند. ما بقی چون دیدند طاقت جدال با لشکر شام را ندارند روی به هزیمت نهادند و به بلاد خویش ملحق گشتند. و چون ابن زیاد از کار شیعیان پرداخت از «عین وردة» به قصد محاربه با اهل عراق حرکت کرد، چون به موصل رسید ابراهیم اشتر با لشکر عراق از کوفه به امر مختار به جنگ او بیرون شدند و با لشکر عبیدالله محاربه عظیمی نمودند و در پایان کار ظفر برای اهل عراق شد و عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حَوْشَب ذی ظلم و عبدالله بن ایاس سلمی با جمله ای از اشراف شام سیر درکات جحیم شدند. ابراهیم سر ابن زیاد و دیگران را برای مختار حمل کرد و مختار سر او را به جانب حجاز فرستاد. و این واقعه در سال شصت و ششم هجری بوده است (تا آنکه در ص ۹۱ آورده است) و از اینجا معلوم می شود حال مختار که چگونه قلب مبارک امام را شاد کرد بلکه دلجوئی و شاد نمود قلوب شکسته دلان و مظلومان و مصیبت زدگان و ارامل و ایتام آل محمد علیهم السلام را که پنج سال در سوگواری و گداز بودند و به مراسم تعزیت اقامت فرموده بودند چنانچه از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: بعد از شهادت امام حسین علیه السلام یک زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نفرمود و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست تا پس از پنج سال که عبیدالله بن زیاد کشته شد. سیوطی در [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ۲۱۴ گوید: عبدالله بن زبیر برای محاربه با مختار لشگری فرستاد تا در سنه شصت و هفت به او غالب گردید و او را کشت.

و در «تتمه منتهی الآمال» ص ۹۱ تا ص ۹۵ مطالبی را ذکر کرده است که ما اختصار آن را در اینجا می‌آوریم: در سنه ۶۷ مُصْعَب بن زبیر از جانب برادرش عبد الله به دفع مختار بیرون شد و در «حرورا» که قریه‌ای است از کوفه بین او و مختار جنگ عظیمی واقع شد و جماعت بسیاری کشته گشت و مختار منهزم شد و در قصر الإمارة کوفه با جمع بسیاری متحصّن گشت و لکن در هر روز به جهت محاربه با مُصْعَب بیرون می‌آمد و جنگ می‌نمود تا روزی از قصر الإمارة بیرون شد در حالتی که بر استر اشهبی سوار بود. عبدالرحمن بن اسد حنفی بر او حمله کرد و او را بکشت و سرش را جدا کرد. و این واقعه در چهاردهم رمضان سنه ۶۷ بوده. پس دار الاماره را محاصره کردند تا چندی که اصحاب مختار در سختی افتادند آخر الامر در امان آمدند. ایشان را امان داد و چون بر ایشان مستولی شد آنها را بکشت. و بالجمله مُصْعَب کوفه را تحت تصرف درآورد و پیوسته در صدد جمع جنود و جیوش بود تا در سنه هفتاد و دو عساکر خود را جمع نموده به دفع عبد الملک بن مروان به جانب شام حرکت کرد. عبد الملک نیز با لشگری عظیم جنگ او را آماده شده به جنگ او بیرون شد و بیامد تا در اراضی مِسْکَن - بکسر میم - که موضعی است بر نهر دُجَیْل و قریب به بَلَد که یک منزلی سامره است تلاقی دو لشکر شد و جنگ سختی واقع شد و ابراهیم بن اشتر که در لشکر مُصْعَب بود در آن حرب کشته گشت و سر او را ثابت بن یزید غلام حصین بن نمیر جدا کرد و جسدش را نزد عبد الملک حمل کردند. مُصْعَب مردی صاحب جمال و هیئت و کمال بود و جناب سکینه بنت الحسین علیهما السّلام زوجه او بود و خطیب در «تاریخ بغداد» گفته که قبر او با قبر ابراهیم در مِسْکَن واقع است. و بالجمله عبد الملک بعد از کشتن مصعب اهل عراق را به بیعت خویش خواند مردم با او بیعت کردند آنگاه به کوفه رفت و کوفه را تسخیر کرده و داخل دار الإمارة گشت و بر سریر سلطنت تکیه داد و سر مصعب را در مقابل او نهاده بودند و در کمال فرح و انبساط بود که ناگاه یک تن از حاضرین را که عبد الملک بن عمیر می‌گفتند لرزه فرو گرفت و گفت: امیر به سلامت باشد من قضیّه عجیبی از این قصر الإمارة به خاطر دارم و آن همچنان است که من با عبید الله بن زیاد در این مجلس بودم که دیدم سر مبارک امام حسین علیه السّلام را برای او آوردند و در نزد او نهادند، پس از چندی که مختار کوفه را تسخیر کرد با او در این

چون سپاه شام مغلوب و مخدول گردید، شوکت و قدرت مختار و شیعیان تشدید یافت و به دنبال قتل و کشتگان سیدالشهداء علیه السلام و تعقیب آنان،

مجلس نشستم و سر ابن زیاد را نزد او دیدم، پس از مختار با مُصْعَب صاحب این سر در این مجلس بودم که سر مختار را در نزد او نهاده بودند و اینک با امیر در این مجلس می‌باشم و سر مُصْعَب را در نزد او می‌بینم و من در پناه خدا در می‌آورم امیر را از شرّ این مجلس! عبدالملک بن مروان تا این قضیه را شنید لرزه نیز او را فروگرفت و امر کرد تا قصر الإمارة را خراب کردند. و این قضیه را بعضی از شعراء به نظم آورده و چه خوب گفته:

یک سره مردی ز عرب هوشمند ** گفت به عبد الملک از روی پند
روی همین مسند و این تکیه گاه ** زیر همین قبه و این بارگاه
بودم و دیدم بر ابن زیاد ** آه چه دیدم که دو چشمم مباد
تازه سری چون سپر آسمان ** طلعت خورشید ز رویش نمان
بعد ز چندی سر آن خیره سر ** بد بر مختار به روی سپر
بعد که مُصْعَب سر و سردار شد ** دستکش او سر مختار شد
این سر مصعب به تقاضای کار ** تا چه کند با تو دگر روزگار
بالجمله چون عبد الملک کوفه را تسخیر نمود و اهلش را در بیعت و طاعت
خود درآورد، بشر بن مروان برادر خود را با روح بن زنباع جذامی و جمعی
دیگر از صاحبان رأی و مشورت از اهل شام در کوفه و حجاج بن یوسف
بن عقیل ثقفی را که مردی بی باک و فتاک بود برای قتل عبدالله بن زبیر به
مکه فرستاد و خود با بقیه لشکر به جانب شام مراجعت کرد و حجاج با
جنود و عساکر خویش به جانب حجاز شد و چند ماهی در طائف بماند
آنگاه وارد مکه شد و او نیز مثل حصین بن نمیر، ابن زبیر را محاصره کرد و
منجنيق بر کوه أبوقبیس نصب نمود و پنجاه روز مدت محاصره او- و به
قولی مدت چهار ماه- طول کشید تا بر عبدالله بن زبیر ظفر یافتند و به ضرب
سنگ او را از پا درآوردند و سرش را بریدند. حجاج سر او را برای عبد
الملک فرستاد و بدنش را واژگونه به دار کشید و گفت: او را از دار به زیر
نیاورم تا وقتی که مادرش أسماء دختر ابو بکر شفاعت کند. و نقل شده است
که: مدت یک سال بر دار آویخته بود و مرغ در سینه او آشیانه کرده بود.
وقتی مادرش أسماء بر او عبور کرده و گفت: وقت آن نشده که این را کب
را از مرکوبش پیاده کنند؟! پس او را از دار به زیر آوردند و در مقابر یهود
دفن نمودند.

جدی بلیغ نمود، و یک نفر از آنها را بر جای خود
زنده نگذاشت مگر آن که از دست او گریخته بود.

این عمل مُجدّانه و ریشه کن کننده مختار با
سپاه امویین و غلبه بر بنی امیه، موجب شد تا آنان که
دلهایشان از محبّت امویان و کشندگان سبط شهید
رسول اکرم خشنود و خرسند بود، بر مختار ایراد
بگیرند، و بر آن هدف پاک و غایت طاهر و

نیت بی شائبه او گرد و چرک اشکال پباشند، آن هدفی که مختار را بر آن انتقام راستین برانگیخت، و آن فقط خونخواهی از قاتلان و شریکان در دم سید الشهداء علیه السلام بود. پینه و وصله اشکال آنها گهی از این قرار است که: او از این عمل قصد داشت برای عرب که قاتلان امام حسین بودند، ننگ و عار و زشتی را ثابت کند.

این اشکال غلط است. گویا خود مختار از عرب نبوده است، تا آنکه در فرصت انتقام از اسلام و عرب، به سر می برده است؟! (مختار پسر ابوعبیده، از طائفه بنی ثقیف از اعراب اصیل شهر طائف بوده است.) و گهی اشکال می نمایند که: او با این نهضت خویشان، داعیه زعامت و ریاست داشته است.

و من نمی دانم: در این صورت، چرا به دنبال قتل رفت و بیخ و بنیادشان را برکند؟ چرا اکتفا به کشتن مقداری از ایشان ننمود؟! و با انضمام بقیه قاتلین به سپاه خود که این سیاست حکومت و امارت و فرماندهی است، تأمین مقصود و هدف خود را نکرد؟! زیرا! استقصاء و پیگیری از جمیع قاتلین، در دل‌های خونخواهانش، حقد و کینه‌ای

شعله ور می‌سازد تا آنکه عند الفرصه بر او یورش
برند.

طالب ریاست، همچون معاویه می‌باشد که
نهضت خود را در جنگ با امیرالمؤمنین علیه السّلام
در لباس خونخواهی از عثمان مُمَوّه و مُشَوّه ساخت.
و همین که ریاست بدو رسید و زمام امارت و
حکومت به او سپرده شد، متعرّض احدی از قاتلین
عثمان نگردید و برای ایشان بدی نخواست، و چنان
چشم پوشی متجاهلانه نمود که گویا ابداً آن جنگ
مداوم و شدید خونین از برای طلب خون عثمان
نبوده است! تا حدّی که چون دختر عثمان از او
مطالبه خون عثمان از قاتلین را نمود، وی از دختر
عثمان اعتذار جست.

اگر مختار در این جهش و هجومش دارای
نیت درستی نبود، بسیاری از مورّخین نهضت و شعار
او را طَلَبِ ثار (خونخواهی) محسوب نمی‌داشتند.

این ابن عبد ربّه است که در «العقد الفرید» (ج
۲ ص ۲۳۰) می‌گوید: چون مختار، ابن مرجانه و
عُمَر بن سَعَد را کشت، شروع کرد به پیگیری و

علی و کسانی که او را مخدول گذارده بودند، و همگی

ایشان را کشت، و امر کرد تا حسینی‌ها که شیعیان

بودند در کوچه‌های شهر کوفه شبانه بگردند و دور

بزنند و بگویند: یا لثاراتِ الحُسَین! ^۱ «ای خونخواهان

حسین، به فریاد رسید!»

و أبوالفداء در حوادث سال ۶۶ از ج ۱ ص

۱۹۴ گوید: در این سال مختار در کوفه خروج نمود

و طلب خون امام حسین را کرد و جمع کثیری به

دور او مجتمع گردیدند و بر شهر کوفه استیلا یافت

و مردم با وی براساس عمل به کتاب خدا و سنت

رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آله و طلب خون اهل

البیت بیعت نمودند. در این هنگام مختار برای

خونخواهی از قتله امام حسین مُصَمَّم گردید.

و نظیر این مطلب را از مختار، بسیاری از

ارباب تواریخ ذکر کرده‌اند، و سبب قیامش را

خونخواهی شمرده‌اند.

^۱ در «أقرب الموارد»، در ماده ثَأَرَ آورده است: ثَأَرَ الْقَتِيلَ و بِالْقَتِيلِ ثَأَرًا:

طَلَبَ دَمَهُ و - قَتَلَ قَاتِلَهُ، و عَلَيْهِ قَوْلُ عُبَيْدِ بْنِ الْأَبْرَصِ: إِذَا قُتِلْتُ فَلَا تَرْكَبُ

لثَأَرَ بِي - و إِنْ مَرَضْتُ فَلَا تَحْسَبَنَّ عَوَّادِي تَأْنِكَةَ گوید: یا ثَأَرَاتِ فُلَانٍ، ای

قَتَلَةَ فُلَانٍ. یا لثَأَرَاتِ لَفْظَةٌ تَسْتَعْمَلُ عِنْدَ طَلَبِ الثَّارِ و اللَّامُ فِيهِ لِلِاسْتِغَاثَةِ.

و شاید این هدف شریف از نهضت او موجب بغض و کینه او در دل پیشینیان گردیده است تا احادیثی را در قَدَح و ذَمِّ او جعل نمایند، و در مذهب و نظریه، به او هر گونه امر شنیع را نسبت دهند.

باری، مختار هیچ گناهی ندارد مگر آنکه زمین را از گروهی که محاربه آنان با خدا و رسول خدا و اسلام به واسطه جنگشان با سبط شهید بوده و جرأت بر ریختن خون او کرده‌اند پاک نموده است، و برای انتقام از اهل بیت قیام نموده است. چگونه برای آنان سست به نظر می‌آید کسی که برای حقّ اهل البیت به دفاع و انتقام قیام نماید؟! سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَ غُفْرَانَكَ! آیا این معنی انصاف و عدل انسان است!؟

عبدالله بن زُبَیر در مکه ظهور کرد، و نه سال در جزیره العرب امارت و حکومت

بدو تحکیم یافت. در این زمان، امویون سرگرم زد و خورد با ابن زبیر و ابن زبیر با امویون بودند. و حضرت امام زین العابدین از این تضارب و منازعه دنیوی بر کنار بود. در این زمان جمعی از مردم به فرا گرفتن علم، و جمعی به امور سیاسی اشتغال یافتند به طوری که در جمیع بلاد، مردم به دو دسته امر سیاست و امر دین اشتغال یافتند، تا به حدی که نزدیک بود این دو دسته کاملاً از هم جدا و منقطع گردند.

در این عصر، ارتکاز علوم بر قواعد و اصول تثبیت گردید، و مناظرات و محاجّه‌ها شروع شد، و مذاهب و طرائق پدید آمد، و فقهای سبعة در مدینه که مردم در فقه بدانها مراجعه می نمودند، و آنان طبق آراء اهل سنت و اصولشان بوده و مردم بر این اساس بدانها رجوع داشتند، در این عصر به وجود آمدند.

قاسم بن محمد و سعید بن مسیب از صحابه

امام سجاد علیه السلام

در میان فقهاء سبعة مدینه دو نفر شیعه بودند:

قاسم بن محمد بن ابي بكر که از حواریون امام زین

العابدين عليه السّلام بود، و ديگر سعيد بن مَسِيْب كه
وى را حضرت اميرالمؤمنين عليه السّلام تربيت کرده
و پرورده بود. اين دو نفر نيز در ظاهر طبق آراء اهل
سنت بودند. و از اينجا دستگير مى شود كه: پيش از
پيدائش عصر امام صادق عليه السّلام، تقيه در ميان
شيعه رائج، و حافظ ايشان بوده است.

در اين مدت انعزال طويل حضرت امام سجّاد
عليه السّلام، شيعه به آن حضرت رجوع داشته اند. و
حضرت در انعزال و وحدت و نصب ماتم بر پدرش
عليه السّلام پيوسته و مستمر بود، و اين يك سياست
إلهيه‌اى بود كه حضرت ابومحمد عليه السّلام از آن
خُطّه گام برداشت براى حفظ دين و آئين شريعت؛
به علت آنكه جميع مردم در كشمكش براى حكومت
و سلطنت و در گيرودار بودند. حضرت از اين
سياست الهيه سود جسته و آن را فرصتى براى اظهار
نمودن مظلوميت سيد الشهداء عليه السّلام به كار
برده است. گريه مستمر آن حضرت بزرگترين ذريعه
براى احقاق حق و ابطال شعائر دولتهاى جور بود. و
انصراف او از سياست و اهل سياست فرصتى بود
براى رجوع مردم به آن حضرت بدون آنكه مورد

مؤاخذه قرار گیرند.

واقعه کربلا تمام مردم را گیج و گنگ کرده بود چون ابداً گمان نداشتند که: آن گروه ستمگر بیدامنش اموی در تعدی و عُتُوّ خود تا به این حدّ پیش آمده و جسارت کند. و باور نمی‌کردند که: مردم در اطاعت از آنها و ارتکاب جرائمی به آل رسول به درجه وقایع مشهوده بالغ گردند. لهذا جمعی از همان محاربین از کردار ناهنجار خود پشیمان گشتند، و از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام درخواست نمودند تا نهضت کند و آنان را نهضت دهد برای انتقام از بنی امیه. حضرت از قبول این دعوت به شدّت امتناع نمودند.

و از طرفی شیعیانی که تخلف از اتّصال و التّحاق به امام حسین و کشته شدن در برابر او را نمودند تأسّف خوردند، چون نمی‌دانستند دشمنان با او این فعل شنیع را بجای می‌آورند، لهذا همگی در حزن و غصّه عمیق بسر می‌بردند، بعضی به حال ندامت، و بعضی به حال اسف. و این یکی از عواملی بود که مردم بیعت خود را با یزید شکستند، و واقعه حرّه پیش آمد. حادثه کربلا میل و توجّهی برای اکثریت مردم نسبت به آل ابو سفیان باقی نگذارد.

مضافاً بر آنکه یزید از خِلاعت و تَهْتُک و زیاده روی در معصیت و هوسرانی سهمی وافر داشت.

در این زمان فترت، شیعه چه در عراقین (بصره و کوفه) و چه در حَرَمَین (مکه و مدینه) با سکون خاطر و آرامش اعصاب روزگار می گذرانید به طوری که عبدالله بن زُبَیر مجالی برای مقاومت با آنها را نیافت حتی پس از استیلاء مُصْعَب بر کوفه و قتل مختار. اگرچه انگیزه ابن زبیر در خطّ مشی خود و در خطبه‌های خود دشمنی و عداوت و محاربت با اهل البیت بود.

چند شبی کوتاه بیش نگذشته بود که آل زبیر بر جزیره العرب استقلال در حکومت پیدا کرده بودند مگر آنکه عمارت و حکومت به آل مروان از بنی امیه بازگشت نمود، پس از آنکه ایشان آل زبیر را سرنگون نمودند.

جنایات حجاج و عبدالملک بر شیعه

همین که عبدالملک بن مروان نفوذش را بر بلاد بگسترده، و پایه‌های سلطنتش را استوار نمود، توجه و التفات نظر خود را به اهل بیت و شیعیانشان

و برای نفس وی گوارا نبود که شیعه در آن عزلت و آرامش روزگار به سر برد، لهذا سید آل البیت و امام شیعه را که در آن عصر حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود به شام آورد تا مقام و منزلت او را بشکند، و قدرت و قیمت او را کاهش دهد. اما این عمل موجب شد که عِزّت و کرامت حضرت زیادتر شد، به واسطه فضائل و معارفی که از وی در طول سفر به ظهور رسید.

شهر کوفه در آن ایام محل آبیاری و درختکاری درخت تشیع بود، عبدالملک در صدد برآمد تا آن درخت را از بیخ برکند، و شاخ و برگی از آن در تمام جهان باقی نماند. و کدام بازوئی توانا تر از بازوی حَجَّاج بن یوسف ثَقَفِی می توان یافت؟! او دارای قلبی است از آهن سخت تر و هراس انگیزتر که معنی رِقّت و نرمی را اصولاً ادراک نکرده است. و کدام مردی است که بهتر و بیشتر از او دین خود را به ثَمَنِ بَخْسِ بفروشد - اگر فرض شود در آنجا دینی وجود داشت -؟! حَجَّاج همان کس است که برای برقراری قصر پادشاهی برای عبدالملک با بیت الله

الحرام کاری زیانمند کرد که هیچ معامله گری چنین زیان نمی‌کند و متاع خود را بدین ثمنِ او کس نمی‌فروشد.

در اینجا حضرت امام باقر علیه السلام از روی عیان و مشاهده به ما خبر می‌دهد آنچه را حجاج بر سر شیعه آورده است همان طور که شارح نهج البلاغة در ج ۳ ص ۱۵ ذکر کرده است:

حضرت می‌فرماید: ثُمَّ جَاءَ الْحَجَّاجُ فَقَتَلَهُمْ -

يَعْنِي الشُّيْعَةَ - كُلَّ قَتْلَةٍ، وَ أَخَذَهُمْ بِكُلِّ ظَنَّةٍ وَ تِهْمَةٍ، حَتَّى إِنَّ الرَّجُلَ لَيَقَالُ لَهُ زَنْدِيقٌ أَوْ كَافِرٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ أَنْ يَقَالَ لَهُ شَيْعَةٌ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

«پس از آن حجاج آمد، و شیعه را به اقسام

گوناگون کشتن بکشت، و با هر گونه پندار و اتهامی مأخوذ داشت تا به جایی که اگر به مردی گفته می‌شد: او زندق است یا کافر است، در نزد او بهتر بود که به وی بگویند: او شیعه علی علیه السلام است.»

و مدائنی به طوری که در شرح النهج ج ۳ ص

۱۵ آمده است گوید: عبدالملک

ابن مروان ولایت امور را به دست گرفت، و کار را بر شیعه سخت گرفت. حجاج بن یوسف را به امارت و حکومتشان منصوب نمود. بنابراین مردم با بُغض علی علیه السّلام و موالات دشمنان علی و موالات کسی که گروهی از مردم می‌گفتند: او نیز دشمن علی است، به سوی حجاج تقرّب جستند.

فَأَكْثَرُوا فِي الرَّوَايَةِ فِي فَضْلِهِمْ وَ سَوَابِقِهِمْ وَ
مَنَاقِبِهِمْ، وَ أَكْثَرُوا مِنَ الْغَضِّ عَنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ عَيْبِهِ
وَ الطَّعْنِ فِيهِ وَ الشَّنَائِنِ لَهُ.

«بنابراین مردم، شروع کردند در ساختن روایت بسیار در فضائل و سوابق و مناقب دشمنان علی، و در ساختن روایت بسیار در منقصت و فرومایگی علی علیه السّلام، و در عیب و طعن و دشمنی با او.»

نویسنده این مطالب از حجاج و اعمال زشت و قبیح او کدام یک را ذکر کند؟! حجاج صفحاتی از تاریخ را سیاه کرده است که در عُمر دُهور و روزگاران فراموش نمی‌گردد، و ما قلم خود را شریف‌تر از آن می‌دانیم که آن وقایع را ذکر کند. و چگونه ما صحیفه‌های سپید کتاب خود را نشر دهیم

با بعضی از آن فضائح؟! این صفحات، روایت فضیلت را می‌طلبد تا بر روی آنها مسطور گردد.

و اگر اعمال قاسیه او مجهول بود گرچه نزد بعضی

از مردم، شرف و فضیلت، ما را وادار می‌نمود تا

مقداری از آن را در اینجا بازگو کنیم به امید آنکه کسی

که صاحب امارت و سلطنت می‌باشد از کلام ما بهره

گیرد هنگامی که بداند: **إِنَّ الْمَرْءَ حَدِيثٌ بَعْدَهُ، وَ إِنَّ**

التَّارِيخَ يَحْفَظُ عَلَيْهِ الْجَمِيلَ وَ الْقَبِيحَ. «مرد که امروز

حقیقتی و واقعیتی است پس از امروز فقط به صورت

گفتاری بر سر زبانها می‌باشد، و تاریخ، هر عمل نیکو

و هر فعل ناشایسته‌ای را که انجام دهد برای او ثبت

می‌کند و محفوظ می‌دارد.»

و لیکن مردم همگی می‌دانند که: این مرد فَظٌّ

غَلِيظٌ سخت‌دل و خشن سیرت با کعبه و با کسانی

که کعبه را قبله خود قرار داده‌اند، چه افعالی را

مرتکب گردیده است، بدون آنکه میان شیعی، یا

سُنی، یا حَرُورِی فرق بگذارد، و بدون آنکه بین

حجازی، یا عراقی یا تَهَامی تمیز قایل باشد؟!۱.

بسیاری از خلفای جور در آغاز اهل زهد و

عبادت بوده‌اند(ت)

۱ «تاریخ الشیعة» مظفر ص ۳۱ تا ص ۴۱.

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] می‌رفت. و یحیی غَسَّانِی گوید: عادت عبد الملک آن بود که بسیاری از اوقات نزد امّ دَرْدَاءِ می‌نشست. روزی وی به عبد الملک گفت: "بَلَّغْنِی یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ أَنَّکَ شَرِبْتَ الطَّلَاءَ بَعْدَ النُّسْکِ وَ الْعِبَادَةِ؟! قَالَ: إی وَ اللّهِ! وَ الدِّمَاءَ قَدْ شَرِبْتُهَا!" «ای امیرمؤمنان! به من این طور گزارش داده شده است که تو پس از آن عبادتها و پرهیزگاریها اینک شراب می‌نوشی! گفت: آری سوگند به خدا! و خونهای مردم را همچنین می‌نوشم!»

و نافع گوید: من در تمام مدینه گردش کرده‌ام، هیچ جوانی را مجاهدتر در عبادت، و فقیه‌تر، و پرهیزگارتر، و کتاب خدا را بهتر و استوار قرائت کننده‌تر از عبد الملک بن مروان ندیده‌ام. و أبو الزِّنَادِ گوید: فقهای مدینه عبارتند از: سعید بن مُسَیَّب، و عبد الملک بن مَرَوَانَ، و عُرْوَةُ بن زُبَیْر، و قَبِیصَةُ بن ذویب. و از عبدالله بن عمر چون پرسیدند: شما ای گروه مشایخ قریش! نزدیک است که زمانتان بسر آید، در آن صورت بعد از شما ما در مسائل خودمان به چه کس مراجعه نماییم؟! ابن عمر گفت: مروان بن حکم در مدینه پسری دارد. از او بپرسید! عبد الملک دوستی داشت. روزی او بر شانه وی زد و گفت: چون پادشاهی امّت محمد را نمودی تقوای خدا را پیشه گیر! گفت: وای بر تو! مرا از این سخن واگذار! مرا چه کار با سلطنت بر امت محمد؟! گفت: در اداره امورشان تقوای خدا را مورد عمل قرار بده! یزید بن معاویه لشگری به سوی اهل مکه گسیل داشت. عبد الملک گفت: اَعُوذُ بِاللّهِ! اُیْبَعْتُ إِلَى حَرَمِ اللّهِ؟! «من پناه می‌برم به خداوند! آیا به سوی حرم خداوند لشکر می‌فرستند?!»

یوسف که مرد یهودی تازه مسلمان بود، دست بر شانه او زد و گفت: جَيْشُکُ إِلَیْهِمْ أَعْظَمُ. «لشکر تو به سوی اهل حرم خدا عظیمتر می‌باشد.» یحیی غَسَّانِی گوید: چون مسلم بن عَقَبَه در مدینه فرود آمد، من در مسجد پیغمبر صَلَّى اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَارَد شدم و در کنار عبد الملک نشستم. عبد الملک به من گفت: آیا تو از این سپاه هستی؟! گفتم: آری. گفت: تَکَلَّتْکَ امُّکَ «مادرت به عزایت و سوگت بنشیند!» آیا می‌دانی تو برای قتال و مبارزه با کدام کس حرکت می‌کنی؟! به قتال و مبارزه با اوّلین مولودی که در اسلام به دنیا آمده است، و با پسر حواری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و با پسر ذات النُّطَاقِیْنِ، و با آن کس که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم حَنَکِ او را برداشته‌اند. سوگند به خداوند اگر روز نزد او بروی او را روزه دار می‌یابی! و اگر شب به نزد او بروی وی را به عبادت و نماز قائم می‌یابی! بنابراین هر آینه تمام مردم جهان چنانچه برای قتال با او پشت به پشت داده

یکدیگر را همراهی نمایند، خداوند جملگی آنان را به رو در آتش می افکند. و چون نوبت خلافت به عبد الملک رسید وی ما را در معیت حجّاج به سوی او فرستاد تا اینکه او را کشتیم. و ابن ابی عائشه گفته است: چون خلافت به عبد الملک تفویض شد، قرآن در دامنش بود و مشغول خواندنش بود. قرآن را به روی هم [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گذارد و گفت: "هَذَا آخِرَ الْعَهْدِ بَك!" «این آخرین زمان قرائت من است از تو، و اینک به پایان رسیده است!» و مالک گفته است: من از یحیی بن سعید شنیدم که می گفت: [اولین] کس که در مسجد النبی ما بین ظهر و عصر نماز می گزارده است عبد الملک بن مروان و جوانانی با او بوده اند. عادتشان این بود که چون امام جماعت، نماز ظهر را اقامه می کرد، ایشان بر می خاستند و تا وقت رسیدن نماز عصر به نوافل اشتغال می داشته اند. به سعید بن مسیب گفتند: ای کاش ما هم بر می خاستیم و همچون این گروه نماز می خواندیم. سعید بن مسیب در پاسخشان گفت: "لَيْسَتْ الْعِبَادَةُ بِكَثْرَةِ الصَّلَاةِ وَالصَّوْمِ! وَإِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللَّهِ وَالْوَرَعُ عَنِ مَحَارِمِ اللَّهِ." «عبادت کردن، به بسیار بجا آوردن نماز و روزه نمی باشد بلکه فقط عبادت عبارت می باشد از تفکر در امر خدا و ورع از محرّمات الهیه!» مروان بن حکم ولایت عهد خود را پس از پسرش: عبد الملک برای سعید بن العاص مقرر نمود عبد الملک برای آنکه سلطنت به اولاد خودش نصیب آید، او را کشت. و این کشتن او اولین غدر و مکرری بود که در اسلام به وقوع پیوست. و بعضی از آنان راجع به این قضیه گفته اند:

يَا قَوْمَ لَا تُغْلِبُوا عَنْ رَأْيِكُمْ فَلَقَدْ * * * جَرَبْتُمُ الْغَدْرَ مِنْ أَبْنَاءِ مَرْوَانَ
 أَمْسَوْا وَقَدْ قَتَلُوا عَمْرًا وَمَا رَشِدُوا * * * يَدْعُونَ غَدْرًا بَعْدَهُ اللَّهُ كَيْسَانَا
 وَيَقْتُلُونَ الرِّجَالَ الْبُزْلَ ضَاحِيَةً * * * لِكَيْ يُؤْكُوا أُمُورَ النَّاسِ وَوَلَدَانَا
 تَلَاعَبُوا بَكِتَابِ اللَّهِ فَاتَّخَذُوا * * * هَوَاهُمْ فِي مَعْاصِي اللَّهِ قُرْآنًا
 و در وقت وصیت به پسرش ولید می گوید: ای ولید! "أَتَقِيَ اللَّهَ فِيمَا أَخْلَقَكَ فِيهِ." تا آنکه گوید: نظر عطف و توجهت را بر حجّاج معطوف دار! اوست که منبرها را برای شما آماده و مهیا ساخته است. و ای ولید! اوست شمشیر تو و دست و بازوی قدرت تو بر علیه آن کس که با تو بستیزد و دشمنی کند! درباره او به گفتار احدی گوش فرا مدار! نیاز تو به او بیشتر است از نیاز او به تو! چون بمردم، مردم را به بیعت خود فراخوان، کسی که با سرش بگوید: این طور! (یعنی بیعت نمی کنم!) تو با شمشیرت به وی بگو: این طور (یعنی سرت را از بدنت بر می دارم!) چون حالت احتضار برای عبد الملک رخ داد، پسرش ولید بر وی وارد شد، عبد الملک به این شعر تمثّل جست:

كَمْ عَائِدٍ رَجُلًا وَلَيْسَ يَعُودُهُ * * * إِلَّا لِيَعْلَمَ هَلْ يَرَاهُ يَمُوتُ؟

«چه بسیار افراد عیادت کننده از شخص مریضی می‌باشند که غرض و منظورشان از عیادت چیزی نمی‌باشد مگر آنکه بدانند که آیا می‌توانند مرگ او را ببینند؟!» پسرش ولید شروع کرد به گریستن. عبدالملک گفت: آیا به مثابه کنیزان گریه می‌نمائی؟! چون من مردم، کمر خود را محکم [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ببند و ازار بر تن کن! و پوست پلنگ را بپوش! و شمشیرت را بر گردنت و شانه‌ات بگذار! و هر کس که در برابرت خودی نشان دهد، گردنش را بزن، و هر کس سکوت اختیار کند، به مرض خودش مرده است. در اینجا سیوطی می‌گوید: و اگر نبود از زشتیهای عبد الملک مگر حَجَّاج و تولیت وی را بر مسلمین و بر صحابه و اکابر تابعین - رضی الله عنهم - که چگونه ایشان را خوار و سخیف شمرد و ذلیل نمود و با ضرب و شتم و حبس آنان را کشت، و از صحابه و بزرگان تابعین به قدری کشت که به حساب درنیاید فضلاً از غیر ایشان همان کافی بود برای هلاکت ابدی او. حَجَّاج گردن انس و غیر او را مهر کرد. و مقصود و مرادش از این عمل، ذَلَّتْ آن صحابه بود: "فَلَا رَحِمَهُ اللهُ وَلَا عَفَى عَنْهُ." و از اشعار عبد الملک، این ابیات می‌باشد:

بِعُمْرِي لَقَدْ عُمِّرْتُ فِي الدَّهْرِ بُرْهَةً * * * وَ دَانَتْ لِي الدُّنْيَا بَوَاقِ الْبَوَاتِرِ
فَأُضْحَى الَّذِي قَدْ كَانَ مِمَّا يَسْرُئِي * * * كَلَمَحٍ مَضَى فِي الْمَزْمِنَاتِ الْغَوَابِرِ
فِيَا لَيْتَنِي لَمْ اِغْنِ بِالْمُلْكِ سَاعَةً * * * وَلَمْ اَلْهُ فِي لَذَاتِ عَيْشٍ نَوَاضِرِ
وَ كُنْتُ كَذِي طِمْرَيْنِ عَاشَ بِيْلُغَةً * * * مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى زَارَ ضَنْكَ الْمَقَابِرِ

از اَصْمَعِي نقل است که گفته است: چهار نفرند که در سخن استعمال کلمه و لغت غلط ننموده‌اند، نه در کلام جدّ و نه در هزل و مزاح: شَعْبِي، و عبدالملک بن مروان، و حَجَّاج بن یوسف، و ابن القریّة. و ابو عبیده گفته است: چون اَخْطَلْ شاعر در مدح عبد الملک کلمه‌ای را سرود که از جمله ابیاتش این بود:

شَمْسُ الْعَدَاوَةِ حَتَّى يُسْتَقَادَ لَهُمْ ۲ * * * وَ اَعْظَمُ النَّاسِ اَحْلَامًا اِذَا قَدَرُوا

«او خورشید دشمنی می‌باشد (یعنی در مقام معیار و میزان گیری عداوت و دشمنی همچون خورشید است) تا به حدّی که وجود او و جان او برای طرفداران و نزدیکانش، مورد تلف و عوض و خونبها قرار می‌گیرد و از میان می‌رود، و عظیمترین انسانها می‌باشد که در هنگام توان و قدرت بر تلافی، حِلْم و شکیبائی می‌ورزند.» عبدالملک گفت: ای غلام دست این مرد را بگیر و بیرون ببر! و به قدری خِلْعَت و لباس بر او بیفکن که او را در خود فرو برد! و پس از آن گفت: از برای هر قومی، شاعری است و شاعر بنی امیه

أَخْطَلُ می‌باشد. أَصْمَعِي گفته است: أَخْطَلُ وارد بر عبد الملك شد، عبد الملك به او گفت: وَيَحْكُ! صِفْ لِي السُّكْرَ! قَالَ: أَوْلَهُ لَذَّةٌ، وَآخِرُهُ صُدَاعٌ، وَبَيْنَ ذَلِكَ حَالَةٌ لَا أَصِفُ لَكَ مَبْلَغَهَا! «ای وای بر تو! می‌خواهم برای من از اوصاف شراب بیان کنی!» أَخْطَلُ گفت: «اولش لذت است، و آخرش سر درد است، و در بین اول و آخر حالتی است که من برای تو مقدار و اندازه‌اش را بیان نمی‌کنم!» عبد الملك گفت: مَا مَبْلَغُهَا؟! فَقَالَ: لَمُلْكِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ [عندها] أَهْوَنُ عَلَيَّ مِنْ شِسْعِ نَعْلِي؟! [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] بگو: مقدار و اندازه‌اش چیست؟! أَخْطَلُ گفت: در وقت آن حالت هر آینه پادشاهی و سلطنت تو ای امیرمؤمنان در نزد من پست‌تر است از بند کفش خودم!» و شروع کرد به سرودن این ابیات:

إِذَا مَا نَدِيمِي عَلَّنِي ثُمَّ عَلَّنِي * * ثَلَاثَ زَجَاجَاتٍ لَهْنٌ هَدِيرٌ
خَرَجْتُ أُجْرُ الدَّيْلِ تَيْهًا * * كَأَنِّي عَلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَمِيرٌ

«در آن هنگامی که ندیم من برای من پی در پی بالا اندازد و سپس بالا اندازد سه ظرف بلورین شراب را که چون به هم برخورد کنند صدای آواز کبوتر و پرنده دهند، من بیرون می‌روم و چنان حالت مستی و نخوت مرا فرا می‌گیرد که دامن کشان می‌روم که گویا من بر تو ای امیرمؤمنان امیر و سرور و سالار می‌باشم!» تا آنکه گوید: از جمله کسانی که در ایام عبد الملك بدرود زندگی گفته‌اند أَيُّوبُ بْنُ الْقُرَيْبَةِ می‌باشد که در فصاحت بدو مثل می‌زنند.

و محدث قمی در «تتمة المنتهی»، طبع سوم در ص ۸۳ و ص ۸۴ گوید: عبد الملك بن مروان پیش از آنکه بر تخت نشیند پیوسته ملازم مسجد بوده و قرائت قرآن می‌نمود و او را «حَمَامَةُ الْمَسْجِدِ» می‌نامیدند و زمانی که خبر خلافت به او رسید مشغول تلاوت قرآن بود قرآن را بر هم نهاد و گفت: «سَلَامٌ عَلَيْكَ! هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَبَيْنِكَ». «راغب در «محاضرات» بعد از نقل این قضیه گفته که: عبد الملك می‌گفت که: من مضایقه داشتم از کشتن مورچه و الحال حجّاج برای من می‌نویسد که: فِئَامِي از مردم را کشته و در من هیچ اثر نمی‌کند. و در ص ۹۶ و ص ۹۷ گوید: حجّاج بن یوسف ثقفی خبر می‌داد که بیشتر لذت من در ریختن خون است. و عدد مقتولین او به غیر از آنچه به سبب حروب و عساکر او کشته شده‌اند به صد و بیست هزار به شمار رفته، و وقتی که هلاک شد در محبس او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن بود که شانزده هزار از آنها برهنه و عریان بودند، و مرد و زن را با هم حبس می‌کرد و محبس او را سقفی و ساتری نبود. و روایت شده که روز جمعه سوار شده بود و به نماز جمعه می‌رفت که صدای ضجّه شنید. پرسید: این شیون و ضجّه چیست؟! گفتند: صدای کسانی است که در زندان تو می‌باشند که از گرسنگی و سختی ضجّه و صیحه می‌زنند. حجّاج به ناصیه

ایشان التفات کرد و گفت: «اِحْسُنُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُون!» «در آن جهنم ساکت و خفه شوید و با من سخن نگوئید!» پس از آن جمعه خداوند او را مهلت نداد و نماز جمعه دیگر نخواند که به جهنم پیوست. و در «اخبار الدُّوَل» است که علماء سنّت حجاج را به این کلمه تکفیر کرده‌اند و هم گفته‌اند که: بعد از حجاج در حبس خانه‌های او سی و سه هزار تن یافتند که غیر مستحق و بی‌جهت محبوس شده بودند. ولید بن عبد الملک ایشان را رها نمود. و از شَعْبِي نقل کرده که گفته: اگر هر امّتی خبیث و فاسق خود را بیرون آورند ما حجاج را در مقابل [ادامه در صفحه بعد]

^۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ایشان در آوریم، هر آینه بر تمامی ایشان غلبه و زیادتی خواهیم داشت. و نقل شده که: وقتی عبد الملک برای حجاج نوشت که از آل ابو طالب کسی را مکش، چه آنکه آل حَرَب گاهی که خون اولاد ابو طالب را ریختند مرگ ایشان را فرو گرفت و دولتشان زائل شد، پس حجاج از ریختن خون طالبین اجتناب می‌کرد از ترس زوال ملک و سلطنت نه از خوف خالق عزّ و جلّ. و حجاج از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام و خواص آن جناب بسیار بکشت، و کمیل بن زیاد نَخَعی، و قنبر غلام آن حضرت را او شهید کرد، و عبد الرَّحْمَن بن اَبی لیلی أنصاری را چندان تازیانه زد که کتفهایش سیاه شد و او را امر کرد به سبّ امیرالمؤمنین علیه السّلام. او در عوض سبّ، مناقب آن حضرت را بگفت. حجاج امر به قتل او نمود. و هم یحیی بن امّ طویل را که یکی از شیعیان و حواریین حضرت سیّد سجاد علیه السّلام بوده، دست و پا برید تا شهید شد. و آخر کسی را که کشت سعید بن جُبَیر بود و بعد از پانزده شب از مقتل سعید گذشته، مرض آکله در جوف او پیدا شد و همان سبب هلاک او گردید، و قتل سعید و هلاک حجاج در ایّام خلافت ولید سال نود و پنجم در شهر واسط بوده است. انتهى محل نیاز از گزارش مرحوم محدث قمی در «تتمة المنتهی».

باری این مطالب تحریر افتاد تا معلوم شود: جمیع حکام جور و والیان ستم پیشه که هنوز شرح حال آنان روی تاریخ را سیاه کرده است افراد سبیل کلفت، و ریش تراش، و غداره‌کش، و جاهل به مسائل و احکام دین در ابتدای امرشان نبوده‌اند، بلکه به صورت ظاهر اهل صلاح و عبا و ردا و حَنَک بوده و برای نماز جمعه مداوم و خطبه، خودشان حتماً حضور می‌یافته‌اند. و تا آخر عمر هم با همین شکل و شمایل با قبا و ردا در صحنه حضور می‌یافته‌اند. چرا که در آن عصر جز این متاع در بازار عامّه مسلمانان کالائی خریدار نداشت. اما دیو شهوت و کُلب خشم و غضب و باده غرور و محبت جاه و ریاست و پندارهای پوچ، چنان ایشان را احاطه کرده بود که خود را

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمد

خدای روی زمین می دانستند.

مُعَبَّاً وَ مُعَصَّاً وَ مُعَمَّمًا * * * برای قتل دین گشته مُصَمَّمًا^۳
نعوذ بالله من شرور أَنْفُسِنَا * * * و من سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا.

۱- در زمان خرید و فروش بردگان برای آنکه غلامها و کنیزهای اشخاص شناخته شوند و أحياناً فرار نکنند و آقای دگری ادعای ملکیتشان را ننماید، بر ظاهر دستها و ظاهر گردنهای بردگان داغ می زدند. حجّاج چون به مکه رفت و برای عبد الملک بن مروان بیعت به عنوان بردگی از این صحابه اخذ نمود. مهر مذلت و بردگی را همچون بردگان بر مواضع ظاهر و هویدای بدنشان کوفت و داغ زد تا در برابر انظار و دیدگان عامه بدین نکبت مشهور باشند. اینجاست که دل سیوطی از این عمل وی رنجیده و با پناه و رجوع به خدا چاره جوئی می کند.

۲- در «أقرب الموارد» در ماده ق و د آورده است: (اسْتَقَادَ) له استقادة: أعطاه مُقَادَتَهُ و- زيد الامير: سأله أن يُقيدَ القتالَ بالقتيل، و- ذلّ و خضع. (استقَادَ) فلان الامير من القتال فأقاده منه: أي طلب منه أن يُقتله ففعل.

۳- واعظی بود در طهران در عصر طفولیت تا ریعان شباب حقیقیر به نام حاج میرزا عبدالله واعظ سبوحی طهرانی. مردی در نهایت تقوی و زهد، و در غایت فهم و درایت و علم، به تفسیر و اخبار وارد بود، فلسفه و حکمت را می دانست. در فصاحت و بلاغت بی نظیر، جَهْوَرِيّ الصَّوْت، و در فن خطابه و کیفیت ورود و خروج مطلب، و گریز زدن در پایان منبر به قضیه کربلا اعجاز می نمود. در ماههای رمضان در مسجد سپهسالار جدید در شبستان چهل ستون منبر می رفت و از اعتقادات و بالاخص مباحث معاد مطالب بکر و زنده و بسیار شیرین داشت. بسیار مرد غیور و دین دوست و حرّ و آزادمش بود. وی در زمان خود سر دسته و رئیس اهل منبر به شمار می رفت. حقیقیر بسیار به او علاقمند بودم و در شهر رمضان برای ادراک فیض از بیاناتش در پای منبر او حاضر می شدم با آنکه در آن وقت بچه مدرسه بودم. هنوز طنین فریاد و صداهای او در صحن مدرسه و مسجد سپهسالار که در خصوص ایام عزا در آنجا منبر می رفت و در روی آخرین پله منبر که شاید هفتمین پله بود می ایستاد و عمامه را از سر بر می داشت و عبا را از دوش می افکند، و دو آستین لبّاده را تا بازو بالا می زد در گوش حقیقیر رفت و آمد دارد. این بیت عربی را که در اینجا شاهد آوردم از اشعار بالا منبر اوست که به خاطرمانده است. چندین سال مریض بود، و در اوقاتی که حقیقیر در نجف اشرف بودم یعنی پس از سنه ۱۳۷۰ هجریّه قمریّه رحلت نمود. رحمة الله علیه ورحمة واسعة.

آیه الله حاج شیخ محمد حسین مظفر - اعلی
الله درجته السّامیه - در کتاب «تاریخ الشّیعه» گوید:
شیعه در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام^۱
از ناحیه بنی امیه در تنگی و ضیق شدید نبود به مثابه
ضیق و تنگنایی که پیش از عصر آن حضرت در
آن بوده‌اند. در زمان حضرت کاروانها به سوی
وی برای سیراب شدن، و به نهایت مکیدن از
آبشخورهای دانش و معارف او از نقاط بعیده به راه
می‌افتاد. در عصر وی روایت و راویان از او بسیار
گردیدند، و روایت و حدیث از او به مقدار معتناهی
از آباء گرامی سابقش فزونی گرفت.

حدیث باقری در هر قطری از اقطار منتشر
گشت، تا به جائی که جابر جُعفی که از موثّقین راویان
و اعظام ناقلین احادیث می‌باشد، تنها از او هفتاد هزار
حدیث نقل نموده است. جابر از حاملین علوم اهل

^۱ آن حضرت سلام الله علیه در مدینه منوره سنه ۵۷ از هجرت تولد یافت، و در واقعه کربلا چهار ساله بود، و به دست هشام بن عبد الملک با تصدّی عامل خود در مدینه در هفتم از شهر ذی‌الحجه الحرام سنه ۱۱۴ و یا ۱۱۷ با القاء سمّ شهید گردید و در قبرستان بقیع با عمویش و پدرش مدفون شد.

البیت بوده است. وَ عَلِمُهُمْ صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ لَا يُحْتَمَلُهُ
إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ مُؤْمِنٌ اِمْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ
همان طور که در نصّ حدیث وارد شده است.

در حدیثی که از جابر روایت است وی گوید:
عِنْدِي خَمْسُونَ أَلْفَ حَدِيثٍ، مَا حَدَّثْتُ مِنْهَا شَيْئًا. كُلُّهَا
عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْ طَرِيقِ أَهْلِ
الْبَيْتِ.

«نزد من پنجاه هزار حدیث موجود می باشد
که من یکی از آنها را هم بیان ننموده‌ام. همه آن
احادیث از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ

^۱ این احادیث بسیار است و با تعبیرات مختلفی وارد است و به حد استفاضه
می رسد آنها را مجلسی - رضوان الله علیه - در ج ۱، از «بحار» طبع کمپانی
از ص ۱۱۷ تا ص ۱۲۶ تحت عنوان «باب إِنَّ حَدِيثَهُمْ: صَعْبٌ مُسْتَصَعَبٌ وَ
انَّ كَلَامَهُمْ ذُو وَجْهِ كَثِيرَةٍ وَ فَضْلُ التَّدْبِيرِ فِي أَخْبَارِهِمْ وَ التَّسْلِيمِ لَهُمْ وَ النَّهْيِ
عَنْ رَدِّ أَخْبَارِهِمْ» آورده است. صَعْبٌ به حیوان سرکش و شמוש گویند که
کسی نمی تواند بر آن سوار گردد در مقابل ذلول که مراد از آن حیوان رام
است. وَ مُسْتَصَعَبٌ حیوانی را گویند که چون آن را ببینند از آن فرار کنند از
شدت حدت و بیم گزند آن. و معنی حدیث این طور می شود: به درستی که
حدیث ما سخت و مشکل و غیر قابل دسترس و نیز سخت و مشکل شمرده
شده و غیر قابل دسترسی انگاشته شده می باشد به طوری که هیچ کس
نمی تواند آن را متحمل گردد و بردارد مگر آنکه فرشته مقربّی باشد و یا پیامبر
مرسلی و یا بنده مؤمنی که خداوند قلب او را به تحمل ایمان آزمایش نموده
باشد. ما در دوره علوم و معارف اسلام در قسمت ۲ «امام شناسی» در ج ۵ از
مطبوع ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۱ در متن بعضی از این اخبار را ذکر نمودیم و در
تعلیقه نیز توضیح بیشتری داده شده است.

است از طریق اهل بیت.»

تنها محمد بن مسلم از حضرت امام باقر

بخصوص سی هزار حدیث روایت

کرده است.

بِهَ بَه! شَمَا چَه بزرگمردانی هستید! چقدر ظروف
علم شما صلاحیت دارد تا آن مقادیر عظیمه از علوم
اهل البیت را در برگیرد! آن هم آن علوم صَعْب و
مُستصعب را! آری این امرِ بدیعی نیست، چرا که:
النَّاسُ مَعَادِنٌ^۱

در عصر حضرتش علمائی از رجال حدیث
به ظهور رسیدند که یگانه تکیه گاه شیعه بر احادیث
آنان نه تنها در آن زمان، بلکه در اعصار آتیه بوده‌اند.
آنان در محضر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام
مقام والاتری را حائز بوده‌اند. حضرت بر ایشان نظر
عطوفت و مرحمت می فرمود، و با احترام و ملایمت
و مرافقت سلوک می فرمود. و درباره آنها از حضرت
مدائح جلیله‌ای صادر گردیده است، أمثال جابر، و
محمد بن مسلم، و زرارَه، و حُمُران دو پسران اَعین،
و ابن اَبی یَعْفُور، و بُریدِ عِجلی، و سُدیرِ صیرَفی، و
أَعْمَش، و أبو بَصیر، و مَعروف بن خَرَبُوذ و بسیاری

^۱ این حدیث را با عبارت: النَّاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ، خیارهم
فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام از رسول اکرم مرسلًا در «جامع السعادات»
طبع نجف اشرف ج ۱ ص ۲۴ آورده است.

دگر از غیر ایشان، همان طور که شعرای پهلوان و عالی مرتبتی ظهور نمودند أمثال کُمیت که آثار خالده ایشان تا امروز زینت بخش صفحات تاریخ می باشد.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام جعفر

صادق علیه السّلام

امام جعفر صادق علیه السّلام^۱ در اثر همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عبّاسیه با اشکالات و ابتلائات و موارتھای شدید مواجه گشت. و از هر دو ناحیه انواع اذیتها و آزارها و أقسام تضییق و ضَغَط و فشار را متحمّل گردید. چه بسیار مرّات و کَرّاتی وی را از دار هجرت رسول الله (مدینه طیبه) به نزد فرعون زمانش بدون جرم و جنایتی کشاندند، غیر از این جرم که وی صاحب خلافت و امامت حقّه بوده است. یک بار او را با پدرش امام باقر علیه السّلام به شام در ایام بنی مروان بردند، و چند بار به عراق در

^۱ حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در مدینه در سنه ۸۰ و یا ۸۳ هجریّه متولد شدند، و در مدینه به واسطه سمّ منصور به دست عامل خود در بیست و پنجم از شوال، و گفته شده است: در رجب سال ۱۴۸ رحلت یافتند. و خداوند به من توفیق عنایت نموده است تا در احوال آن حضرت کتابی در دو مجلد نگاشته‌ام و به طبع رسیده است. (مظفّر)

ایام بنی عباس کشانیدند: ایام بنی اعمام خودش: یکبار در عصر سَفَّاح به حیره و سه بار در ایام منصور به حیره، و به کوفه، و به بغداد.

و بهترین ایامی که بر شیعه سپری گردید، آن عصری بود که در زمان آن حضرت در میان، فترتی روی داد که در اواخر دولت بنی مروان و اوائل دولت بنی عباس اتفاق افتاد. چرا که در آن فترت مروانین به قتال و کشتار با یکدیگر، و به از دست دادن شهرها و شکستن قدرت مدائن از دستشان گرفتار بوده‌اند، و عباسیین به پاک کردن شهرها از آنان گاهی، و گاه دگر به برقراری امن از مروانیان اشتغال داشتند.

شیعه این فرصت را مغتنم شمرد - و بهترین اوقات انسان همین فرصتها است - تا آنکه از مناهل علم و عرفان حضرت آبیاری و سیراب گردد. بنابراین از هر ناحیه و جهتی برای أخذ احکام و معارف دین از وی شد رَحال نموده، قافله‌ها در حرکت آمدند.

و همان طور که کتب شیعه بدان گواه است در هر علمی و فنی از آن حضرت روایت حدیث شده است، و تنها گروه شیعه اقتصار بر روایت از او

نموده‌اند، بلکه سایر فرق نیز روایت حدیث از وی
نموده‌اند به طوری که کتب حدیث و رجال از شیعه
و غیرهم از این حقیقت پرده می‌کشاید.

ابن عَقْدَه، و شیخ طوسی - طاب ثراه - در
کتاب «رجال» خود، و محقق رحمة‌الله در «مُعْتَبَر» و
غیر ایشان جمیع راویان از حضرت را چه از شیعه و
چه از غیر شیعه چهار هزار نفر اِحْصَاء نموده‌اند.

أَكْثَرُ أَصُولِ أَرْبَعِمِائَةٍ مِنْهُنَّ مِنْ حَضْرَتِ رَوَايَتِ شَدِيدَةٍ

است. این اصول، اساس و بنیان

کتب اربعة حديث شيعه هستند: «كافي» از ثقة الإسلام كليني^۱، و «مَنْ لَّا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» از شيخ صدوق^۲، و «تهذيب» و «استبصار» از شيخ الطائفة طوسي^۳ طيب الله مراقيدهم.

رسالت و اداء وظيفه شيعه در أثناء اين فترت انتشار حديث بوده است. شيعه در اين عصر به ولاء اهل البيت: سخن بلند كرد، و تعدادشان در نواحی مختلفه بر صدها هزار تن بالا زد.

و چون دعائم و پايه‌های حكومت و سلطنت منصور، استوار گردید و كثرت شيعيان را در آفاق بدانست و إعلان و تجاهرشان را به ولاء آل محمد - عليه و عليهم السلام - ادراك كرد، بر مصدر و منشأ

^۱ محمد بن يعقوب كليني در سال ۳۲۸ و يا ۳۲۹ در شهر شعبان سال تناثر نجوم رحلت كرد و آن سال وفات علي بن محمد سمري رضي الله عنه كه سفارت امام زمان به موت وی منقطع گردید و غيبت كبرى پديدار گشت نیز می باشد. كتاب «كافي» كليني از أهم كتب شيعه می باشد.

^۲ محمد بن علي بن بابويه قمي كه در شهر ري سكونت گزید و در سنه ۳۵۵ وارد بغداد گردید و در حالی كه جوان بود مشايخ طائفه از وی استماع حديث می نموده اند. برای وی سيصد كتاب می باشد. در شهر ري در سال ۳۸۱ از دنيا رفت رحمة الله.

^۳ محمد بن حسن بن علي طوسي در شهر رمضان سال ۳۸۵ متولد شد و در سال ۴۰۸ وارد عراق گردید و در سال ۴۴۸ به نجف انتقال يافت و در شب دوشنبه ۲۲ از ماه محرم سنه ۴۶۰ رحلت نمود و در خانه خودش مدفون گردید و الآن آن خانه مسجد است. طوسي صاحب تألیفات كثيره ای است كه همگی آنها مهم و جليل می باشند.

معارف و علومشان و امام عصرشان - امام صادق علیه السلام - تنگ گرفت. چون به خوبی فهمیده بود که: تمام شیعیان را با وجود کثرتشان و انتشارشان در بلاد و نواحی نمی‌تواند ریشه کن کند، لهذا اراده کرد تا ریشه را قطع کند که در اثر آن شاخه خشک می‌گردد. چه بسیار اوقاتی او را به عراق آورد و در برابر خود واقف ساخت، و بدین کار می‌خواست از منزلتش در میان مردم بکاهد. و چه بسیار اوقاتی او را با کلماتی مخاطب ساخت که قلم از نگاشتنش قاصر است.

منصور بدین افعال شنیعه و اذیتها و مکاره و موافقی که عرش از عظمت آن می لرزد اکتفا ننمود، بلکه توسط عاملش در مدینه به وی سمّ خورانید. و علیهذا حضرتش - روحی فداه - با سمّ منصور رحلت کرد.^۱

منصور در اعمال فظیح خود به جراحات و ضربات بر سید علوین - امام صادق - بس نمود تا آنکه تیغ برنده خویشتن را بر جمیع علوین نهاد، و زمین را از خونهای طاهره هاشمیین رنگین نمود. و اکثر فجایع در بغداد در هلاک نمودن آن گروه جوانمرد (فِئَة فَتِیْه) بود.

شیعه از منصور ترسیدند، و در خانه‌هایشان منعزل و مخفی گشتند، و از خشیت و دهشت شمشیر قاطع و بُرّان عذاب او در زیر پرده تقیه پنهان و مستتر گشتند. آیا تو چنان می بینی منصور را که پس از آن جرأت و جسارت بر سیدشان و امامشان،

^۱ شیعه اتفاق و اجماع بر شهادت حضرت با سمّ منصور دوانیقی دارند. بسیاری از مؤلفین سنّی مذهب همچون صاحبان «الصّواعق المحرقة» و «إسعاف الراغبین» و «نور الأبصار» و «تذکرة الخواص» و غیرهم آن را ذکر کرده‌اند.

پس از آنکه وی را از صفحه برداشت، اینک از کشتن
یک نفر علوی دست بازدارد، و یا یک نفر شیعی را
مورد عفو و گذشت خود قرار دهد؟!!

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام کاظم

علیه السّلام

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام^۱ ایام
امامتش را^۲ در میان دو زندان سپری نمود: زندان
خانه‌اش که بعید از تماس با مردم از خوف بنی عباس
بود، و زندان بنی عباس که شدید الظُّلم و الظُّلمة بوده
است.

این محدودیت و تنگنایی تا به جایی رسیده

است که چون راوی حدیث

^۱ حضرت در سال ۱۲۸ و یا ۱۲۹ متولد شدند و در پنجم و یا بیست و پنجم
از ماه رجب سنه ۱۸۳ شهید، و در مقابر قریش همان جایی که قبرشان امروزه
مزار می باشد مدفون گردیده‌اند.

^۲ امامت به آن حضرت در سال وفات پدرشان: سنه ۱۴۸ منتقل شد. و
بنابراین مدت زمان امامتشان سی و پنج سال بوده است.

بخواهد روایتی را به او نسبت و استناد دهد با نام صریح او نمی‌توانسته است اسناد دهد، بلکه گاهی به کنیه او مثل ابوابراهیم، و ابوالحسن و گاهی با ألقاب او مثل عَبْدِ صَالِح، و یا عَالِم و أمثالها اسناد می‌داده است. و گاهی با اشاره مثل گفتار راوی: عَنْ الرَّجُلِ «از آن مرد» به عَلْت آنکه چون تقیه در ایام حضرت شدید بوده است، نام مبارک حضرت بسیار اندک در حدیث به میان آمده است، و به عَلْت آنکه تضییق بر آن حضرت از معاصرینش از عبّاسیین همچون منصور، و مهدی، و هادی بسیار بوده است. و هنوز هارون الرّشید بر تخت سلطنت استقرار نیافته بود که او را در زندانهای دارای طبقه میخکوب نمود. آن حضرت - که سلام خدا بر او باد - مدت چهارده سال را بدین منوال سپری کرد که گاهی او را به زندان می‌بردند، و گاهی از آن آزاد می‌نمودند. و این مدت، تمام زمانی می‌باشد که وی با امارت هارون الرّشید در حیات بوده است.

و با این گونه اعمال سخت و قساوت‌آمیز، علویین را ترسانیدند، و شیعه را به دهشت افکندند. مدّ نظر و چشم امید جمیع شیعیان به امامشان در

زندانی بود، و لیکن آن حضرت اُبداً راه نجاتی برای طالبین، و راه چاره و خلاصی برای شیعیان درست تر از این نیافت که در برابر حکم عباسین پر قساوت و سنگین دل، خود را یله و رها سازد و در مقام دفاع بر نیاید. امّا هارون الرّشید بدین جنایات و جرائم وارد بر امام علیه السّلام اکتفا ننمود تا اینکه در زمانی که او در محبس سِنْدی بِنِ شَاهک زندانی بود، وی با دسیسه خوراندن سمّ آخرین ضربه خود را زد، و لهذا آن حضرت - روحی فداه - در زندان، کشته جور و اعتساف گردید.

هارون نمکی را بر جراحت پاشید و آن این بود که: به احدی از شیعیان و مؤالیان او اِذْن تشیع نداد، بلکه امر کرد تا حَمّالها بدن او را از محبس برداشته و بر روی جسر بغداد گذاردند، و بر قُرْحَه و دمل نارس، آخرین نشترش را با این ندا فرو برد که: هَذَا إِمَامُ الرَّافِضَةِ. «این است بدن امام رافضیان!»

این اعمال از عباسین شعله آتش غضبشان را
فرو نمی‌نشانَد، و از شأن و منزلت امام نمی‌کاهد،
بلکه فقط و فقط از قساوتشان در ساعت انتقام کشف
می‌کند، و از فراموشیشان سیاست اقلیتهای مذهبی
را، و غفلتشان از مشحون شدن دلها از حِقْد و غِیظی
بر آنها که در کمون خود پنهان می‌دارد پرده بر
می‌دارد.

آری آتش با یک چوبه کبریت، و با یک جرّقه
فندک و چخماق در می‌گیرد. آتش خاموش نبود و
لیکن گلهای آتش در زیر خاکستر بود. از همه اینها
که بگذریم امام علیه السّلام در نزد آنان گناه نداشته
است، جز آنکه وی صاحب حقیقی مقام امامت
می‌باشد.

و از آنجائی که سلیمان بن جعفر عموی
هارون نگریست آنچه را که سِنْدی با جنازه امام انجام
داد، امر کرد تا جنازه را از دست پاسبانان داروغه
گرفتند، و در جانب غربی از شطّ نهادند و منادی
خود را امر کرد تا مردم را برای حضور جنازه و تشییع
آن فراخواند. اکثر شیعه بغداد در آن جانب سکونت
داشتند و محلّه کَرخ با همه وسعتش فقط منزلگاه

شیعه بود، و امر کرد تا منادی او مردم را به حضور در تشییع جنازه آن حضرت دعوت کند. پس مردم از هر جهت شتافتند، و جنازه را بر دوشهایشان تشییع کرده، تا به تربت طاهره‌اش در مقابر قریش به خاک سپردند.

دل‌های شیعیان از خشم و غضب بر این فعل شنیع هارون همچون دیگ می‌جوشید. و اگر این فعل سلیمان نبود، نزدیک بود انقلابی در گیرد، و از روی قهر و جبر از شرطه و نگهبانان مأخوذ دارند، مگر آنکه هارون الرشید مطمئن است که با وجود فشار و شدت بر شیعه، آنان جهش و پرشی ندارند و اگرچه مقدار ضرب و فشار بر شیعیان فزونی گیرد. و شاید انتباه سلیمان بدین خطر وی را وادار نمود تا آن کار را انجام دهد. سلیمان با سر و پای برهنه دنبال جنازه امام به راه افتاد. چرا که در این عمل موجب خنکی و تازگی غلّ و فرو نشانیدن شعله آتش، و فروکش کردن نائرهای بود

که نگرانی از اشتعال آن می‌رفت. و یا آنکه رشید پس از آنکه با کشتن امام به مقصد و مقصود خود رسید، سرّاً به سلیمان اشاره کرده باشد که این گونه عمل کند.

و ممکن است این طرز رفتار سلیمان به جهت غیرتی بوده باشد که بر پسر عمویش (حضرت امام کاظم) داشته، و از آن کردار شنیع هارون رنجیده و ملالت خاطر پیدا کرده باشد.

جمعیت کثیر شیعه در آن عصر در بغداد و غیر بغداد از بلاد عراق کافی بود که بتوانند در مقابل آن‌گونه فشارها و سلطه‌ها و فرود آوردن رنجها و شکنجه‌های متوالی بر ایشان بایستند و دفاع نمایند، و لیکن آیا آن ضربات پی در پی بر رئوسشان، و آن‌گونه ضَغَط و شدّت و رنجی که بر ایشان وارد می‌گردید به کلی قوایشان را برده و فرسوده و بی‌محتوی گردیده اند؟ و یا آنکه تقیه آنان را وادار می‌نموده است که در برابر آن قساوت استسلام نموده، حاضر برای تحمل فشار و شدّت شوند؟ و یا آنکه تعدادشان بدون تجهیزات و وسائل دفاعیه بوده است؟ و یا امام به ثوره و انقلابشان رضا نمی‌داده

است، چون می دانسته است که به ثمر نمی رسد و تا نهایت پیش نمی رود؟ و یا آنکه ایشان زعیم و سیاستمدار مربی نداشته اند که چرخ حرکتشان را به جنبش درآورد و آنان را در خطرات و ترسناک‌هائی برای رهائی از این مهلکه وارد کند؟

گمان من آن است که: خلوٓشان از رئیس انقلابی نهضت دهنده، تنها عامل تسلیمشان در برابر آن قدرتها و خضوع در مقابل آن تعدیات و تجاوزات بوده است. و از اینجاست که می یابیم در عصر عبّاسیون عراقین (کوفه و بصره) و حرّمین (مکه و مدینه) و یمن از حکم بنی عباس سرباز زدند در ایام حکومت مأمون چون توده مردم زعیمهائی از علوین یافتند که ایشان را در برابر وجوه بنی عباس بجهاند، و از شانه هایشان خیش های استعباد را باز کند.

۱ سیاست إلهیه أئمه علیهم السّلام با بنی عباس ایجاب نمود تا با آنان مسالمت نمایند، و بر احکام جائزه صادره از قبَلشان صبر نموده و دندان بر جگر نهند، برای هدف اصلی که إذاعه حق بوده باشد. و این امر پی نمی‌گیرد مگر با کار کردن در حال سیر و پنهان بدون آنکه آن دستگاههای جائزه جابره استشعار بدین مهم نمایند. زیرا اگر بنی عبّاس فی الجمله استشعار بدین امر می‌نمودند ابدأ رحمتی در آنان وجود نداشت که مانع بروز آن نگردند.

و اگر آن گونه مسالمت نبود هر آینه فاتحه آنان و فاتحه شیعیان یکجا خوانده شده، یکسره شربت مرگ را می‌نوشیدند پیش از آنکه منزلتشان و کراماتشان از فضائل و علوم و معارف به منصّه ظهور برسد. آن فضائل و علوم و معارفی که به ذوی

۱ حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السّلام در سنه ۱۵۳ و یا ۱۴۸ در مدینه متولد گردید، و در طوس در هفدهم از شهر صفر سنه ۲۰۳ به طور کشته شدن با سمّ مأمون رحلت نمود، و همان موضعی که امروز قبرشان مزار است، و از هر صوب و جهتی به زیارتش می‌روند، مدفون گردید.

البصائر هشدار داد که: ایشانند گنجینه داران علم رسالت و اهل بیت نبوت.

و در نتیجه آن سیاست إلهیه، و آن کرامات باهره، مؤالیان اهل بیت رو به فزونی گذاردند، و به سبب آن مسالمت، قدری خونهایشان محفوظ بماند همان طور که نفوس شیعیانیشان به قدر امکان محفوظ بماند.

بساط تشیع در شهرها گسترش پیدا نمود و جمعی بسیار از طالبین امید و چشم داشت نهضت داشتند، بلکه محمد بن ابراهیم از اولاد حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در کوفه انقلاب نمود، و دائره امرش قوت یافت و نیرومند شد تا به جائی که در بصره و مکه نیز داعیان او دعوت داشتند. و ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام در یمن نهضت کرد و بر جمیع نقاط یمن استیلا یافت. و حسین بن حسن

أَفْطَسَ در مکه قیام کرد، و پس از مرگ محمد بن ابراهیم و مرگ داعیه‌شان أَبُو السَّرَّایَا در کوفه، حسین افطس با محمد بن جعفر الصَّادِق علیه السَّلَام بیعت کرد، و او را امیرالمؤمنین نام نهاد. بلکه در هیچ قطری از اقطار جایی را نمی‌توانی یافت مگر آنکه یک نفر مرد عَلَوی در سرش هوای نهضت و انقلاب بود، و یا آنکه مردم هوای انقلاب را در سرش می‌انداختند.

از همه اینها گذشته، ریشه‌های تشیع به قدری امتداد یافت تا به جایی که به دربار سلطنتی رسید. فَضْل بن سَهْل ذُو الرِّیَاسَتَین وزیر مأمون شیعی بود، و طاهر بن حسین خُزَاعی قائد مأمون (فرمانده کلِّ قوا) که بغداد را برای مأمون فتح کرد و برادرش را کشت شیعی بود، و بسیاری دگر جز این دو تن که برشمردیم شیعی بوده‌اند، و تشیع این دو نفر تا حدی بوده است که مأمون از عاقبت امرشان در وحشت افتاد. فَضْل را کشت، و طاهر را استاندار هرات نمود. و سپس همین کار را با اولاد طاهر انجام داد. ایشان بعد از مقام قیادت (فرماندهی لشکر) امارت هرات را داشته‌اند. و به طوری که ابن اثیر در حوادث سنه

۲۵۰ در ج ۷ ص ۴۰ از تاریخش ذکر می‌نماید
سلسله طاهریان همگی شیعه بوده‌اند.

ابن اثیر در جنگ واقع میان سلیمان بن عبدالله
طاهری با حسن بن زید که در طبرستان نهضت کرده
بود، و مأمون سلیمان را برای قتال با وی گسیل داشته
بود می‌گوید: تَأْتَمُّ سُلَيْمَانُ مِنْ قِتَالِهِ لِشِدَّتِهِ فِي التَّشِيعِ.
«چون سلیمان در تشیع، شدید بود لهذا جنگ با او را
گناه شمرد و از جنگ دست برداشت.»

باری، شأن و مقام طاهر به پایه‌ای رسید که
وی در بغداد حَرَمی داشت تا کسی که در آن وارد
شود در امان بوده باشد. و به پایه‌ای که چون دِعْبِلِ
خُزَاعی مأمون را در پی آمد فتحی که نصیب طاهر
شده بود مخاطب ساخت، این بیت را در جمله
قصیده‌اش آورد:

«حَقًّا مِنْ أَنْ غُرُوهِي مِي بَاشْمِ كِه
شمشیرهایشان برادرت را کشت، و تشریف

مجلس امارت را برای تو مهیا و آماده نمود!»

چگونه مأمون از طاهر نترسد؟!

مأمون از رجال دهاء و سیاست است. چون

نگریست که تشیع در آفاق انتشار پیدا کرده است و

علوین یکی پس از دیگری در اطراف بلاد، قیام و

انقلاب دارند و تشیع در دربار خودش نیز سریان پیدا

نموده است، از عاقبت این منزلت علویه بر سلطنت

خود بهراسید، و بنابراین در اندیشه‌اش آمد تا برای

فرونشاندن و خاموش کردن این قیامها که از بعضی

علوین صورت می‌گیرد و در نفوس علوین دگر نیز

کامن و پنهان می‌باشد، مگری و چاره‌ای اندیشد.

حضرت امام علی بن موسی الرضا علیهما

السّلام در آن عصر، امام شیعه و سید آل ابوطالب

بود. قاصدی به سوی وی فرستاد و او را به نزد خود

طلبید، و چنین وانمود کرد که: او اراده دارد تا از

تخت امارت و حکومت فرود آید. و در این سفر

میان مدینه و مرّو خراسان، اختیار تعیین طریق، و

درنگ و اقامت در بلاد و شهرها، و ایضاً مواقع

حرکت و کوچ را به آن حضرت واگذار کرد.

حضرت از راه بصره، و از آنجا به اهواز، و

سپس از نیشابور، وارد خراسان شدند، و مدّت سفر در بین راه چند ماه به طول انجامید به طوری که در میان این مسافرت از آن حضرت کرامات دالّه بر امامتش ظهور می‌کرد، و برخی از آثار آن کرامتها تا امروز نیز برقرار و برجا می‌باشد.

چون حضرت در خراسان وارد گردید و مأمون با او همنشین شد، مأمون به امام اظهار کرد که: او می‌خواهد از خلافت تنازل نماید، چون امام را دریافته است که به جهت فضائلی که دارند، سزاوارتر به مسند خلافت می‌باشند. امام در پاسخش روی این زمینه گفت:

إِنْ كَانَتْ الْخِلَافَةُ حَقًّا لَكَ مِنَ اللَّهِ فَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَخْلَعَهَا عَنْكَ وَتُوَلِّيَهَا غَيْرَكَ! وَإِنْ لَمْ تَكُنْ لَكَ فَكَيْفَ تَهَبُ مَا لَيْسَ لَكَ!؟

«اگر خلافت حقی الهی است برای تو،
بنابراین چنان توانی نداری تا آن را از خود بیرون کنی
و به غیر خودت بسپاری! و اگر حق الهی تو
نمی باشد پس چگونه می بخشی چیزی را که مال تو
نیست؟!»

مأمون گفت: **إِذْنُ تَقْبُلُ وِلايَةَ الْعَهْدِ!**

«در این صورت قبول می نمائی ولایت عهد

خلافت را!»

فَأَبَى عَلَيْهِ الْإِمَامُ [عَلَيْهِ السَّلَامُ] أَشَدَّ الْإِبَاءِ.

«آن حضرت با شدیدترین وجهی و اکیدترین

بیانی، از قبول ولایت عهد امتناع نمودند.»

مأمون به امام علیه السلام گفت: **مَا اسْتَقْدَمْنَاكَ**

بِاخْتِيَارِكَ! فَلَا نَعْهَدُ إِلَيْكَ بِاخْتِيَارِكَ! فَوَاللَّهِ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ

ضَرَبْتُ عُنُقَكَ!

«ما با اختیار خودت تو را بدینجا نیاورده ایم،

و با اختیار خودت نیز ولایت عهد را به تو

نمی سپاریم! و سوگند به خدا اگر ولایت عهد را

قبول ننمائی تحقیقاً گردنت را می زنم!»

امام علیه السلام هیچ چاره ای جز قبول

نیافت، مگر آنکه با مأمون شرط نمود که ابداً دخالت در شئون دولت نکند. و مأمون این شرط را از وی پذیرفت و امر کرد تا مردم با امام رضا علیه السّلام به ولایت عهد بیعت کنند، و سیّگه به اسم او ضرب نمود، و مراسم دلپذیر و دل انگیزی را اجراء نمود. شعراء برای تهنیت از بلاد و نواحی وفود می کردند، و مأمون نیز عطایای جزیل به ایشان می داد، و برای تمام شهرها مکتوب کرد که: از مردم برای ولایت عهد امام رضا علیه السّلام بیعت بگیرند.^۱

مأمون با این تدبیر ولایت عهد برای امام رضا علیه السّلام پیروز گردید. به واسطه این عمل نفوس شیعه آرام گرفت و در خود این امید و آرزو را می پروراند که: امر ولایت

^۱ این بیعت در همان سال قدوم حضرت از مدینه بود که سنه ۲۰۱ باشد. مأمون در سنه ۲۰۲ دختر خود امّ حبیبه را به نکاح حضرت درآورد، و در ماه دوم از سنه ۲۰۳ آن حضرت را با خوراندن سمّ به قتل رسانید.

به زودی (پس از مرگ مأمون) به ولیّ امر و امام
امت بازگشت خواهد کرد. و فریادها و هیجانهای
علوین فرو نشست، و دل‌های موالیان‌شان از قائدین و
وزراء (فرماندهان لشکرها و وزیران) آرام گرفت
مگر اهل رأی و سیاست که برای آنان این خدعه
مرموز، نگرانی می‌آفرید.

امام رضا علیه السّلام مأمون را از نظریه
کیدآفرین و فتنه خیزش بدین بیعت خبر داد. مأمون به
خشم آمد و گفت: مَا زِلْتَ تُقَابِلُنِي بِمَا أَكْرَهُ. «پیوسته تو
موجب آزار و رنجش مرا فراهم می‌کنی!»

بر مرد باهوش و زیرک از ارباب سیاست آن
نقشه کیدآفرین و مکرآگین در آن روز پنهان نیست،
تا چه رسد به امام رضا؟! اما عامّه مردم از حقیقت آن
تدبیر و مکر بی اطلاع هستند، و چون فوران انقلاب
و ثورة آنان فروکش کند، مرد زعیم منتقم و نهضت
دهنده، با چه کسی قیام نماید؟!!

بالجمله چون خبر ولایت عهد امام رضا علیه
السّلام به عباسیین در بغداد رسید، از کار مأمون
رنجیده شدند چون از نتیجه و مقصد واقعی مأمون

مطلع نبودند. لهذا به جهت خلع بیعت با او، و بیعت با عمویش: ابراهیم بن مهدی که به نوازندگی و غناء شهرت بسزائی داشت اجتماع نمودند.

هنگامی که مأمون با کید و مکر و خوراندن سم

به امام رضا علیه السلام به مراد خویشان فائق آمد، به

بنی عباس در بغداد نوشت: **إِنَّ الَّذِي أَنْكَرْتُمُوهُ مِنْ أَمْرِ**

عَلِيِّ بْنِ مُوسَى قَدْ زَالَ وَإِنَّ الرَّجُلَ قَدْ مَاتَ. «آنچه را که

شما از امر ولایتعهد علی بن موسی ناپسند می دانستید از

میان برداشته شد، و آن مرد بمرد!»^۱

۲...

^۱ طبری در «تاریخ الامم و الملوک» از طبع دار المعارف مصر، ج ۸ ص ۵۶۴ تا ص ۵۶۸ و ابن اثیر در «الکامل فی التاریخ» طبع اداره الطباعة المنیریة ج ۵ ص ۱۹۱ تا ص ۱۹۳ و ابن کثیر در «البدایة و النهایة» ج ۱۰ ص ۲۴۸ تا ص ۲۵۰ در حوادث سنه ۲۰۲ و ۲۰۳ ذکر نموده‌اند که: حضرت علی بن موسی علیهما السلام به مأمون خبر داد که از هنگامی که برادرش محمد کشته شده است [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] مردم در فتنه و کشتار بسر می‌برند و فضل بن سهل اخبار را از او پنهان می‌دارد و بنی عباس که اهل بیت مأمون به شمار می‌آیند چیزهائی را بر او اشکال می‌گیرند و می‌گویند: مأمون مسحور و مجنون شده است و چون این مطالب را دیده‌اند با عمویت: ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کرده‌اند. مأمون گفت: با او به خلافت بیعت ننموده‌اند فقط او را امیر خود برای اداره امورشان کرده‌اند بنابر آنچه که فضل به من خبر داده است. حضرت به مأمون فهماندند که: فضل به او دروغ گفته و غشّ نموده است و الآن آتش جنگ در میان ابراهیم و حسن بن سهل شعله ور است، و مردم چند چیز را بر تو ایراد دارند: منصب امارت او را در بغداد، و

منصب وزارت برادرش سهل را و منصب مرا و منصب بیعتی را که برای من پس از خودت گرفته‌ای! مأمون گفت: از اهل لشکر من کسی هست که از این وقایع با خبر باشد؟ حضرت فرمود: یحیی بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و عده‌ای از وجوه سپاهیان! مأمون گفت: آنان را بر من وارد کن تا بپرسم از آنها آنچه را بیان نمودی! حضرت ایشان را وارد ساخت و عبارت بودند از یحیی بن معاذ، و عبد العزیز بن عمران، و موسی، و علی بن ابی سعید (خواهر زاده فضل) و خلف مصری. مأمون از آنان پرسید از مطالب مشروحه. همگی از گفتن امتناع نمودند مگر آنکه مأمون از ناحیه گزند سهل برای ایشان امان نامه بنویسد. مأمون ضامن شد و برای هر یک از آنها جداگانه به خط خود امان نامه نوشت و به آنها داد. آنان از جمیع فتنه‌های واقعه او را مطلع کردند و مشروحاً بیان نمودند، و به او خبر دادند که اهل او (عباسیون) و موالی او و سرلشگران او بسیار از چیزها را ایراد گرفته و در غضب آمده‌اند. و خبر دادند به او که فضل امر هرثمه را بر او تدلیس کرده است. هرثمه آمده است که مأمون را نصیحت کند و او را از اموری که بر علیه او صورت می‌گیرد مطلع گرداند که اگر مأمون تدارک امر خود را ننماید خلافت از دست او بیرون می‌رود. فضل کسی را گماشته تا هرثمه را بکشد و مطلب او پنهان بماند. چون مطلب بر مأمون محقق شد امر کرد تا به سمت بغداد کوچ کنند وقتی که امر مأمون به حرکت به بغداد صادر شد. سهل از بعضی از جریانها مطلع گردید و بر آنان که به مأمون خبر داده بودند سخت برآشفته تا به جائی که بعضی را تازیانه زد و بعضی را زندان کرد و موهای محاسن بعضی را کند. مأمون از شهر مرو به سرخس آمد. در آنجا چهار تن از لشکریان مأمون در حمام سرخس به اسامی: غالب مسعودی اُسود، و قسطنطین رومی، و فرج دیلمی، و موفق صقلی بر سهل هجوم آوردند و با شمشیرها آن قدر به او زدند تا بمرد. آنها فرار نمودند و مأمون در طلبشان فرستاد و برای کسی که آنها را بیاورد ده هزار دینار جایزه قرار داد. عباس بن هیثم بن بزرگمهر دینوری ایشان را به حضور مأمون آورد. آنها به مأمون گفتند: تو ما را امر به کشتن او کردی! مأمون امر کرد تا گردنهایشان را [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] زدند سپس فرستاد دنبال عبد العزیز بن عمران، و علی، و موسی، و خلف و از کشته شدن سهل استعلام کرد. آنان همگی اظهار بی اطلاعی نمودند. مأمون قبول نکرد و هر چهار نفرشان را بکشت و سرهایشان را به واسطه به سوی حسن بن سهل فرستاد، و به وی اعلام نمود که چه مصیبتی در اثر کشته شدن سهل به او رسیده است! و حسن را به جای سهل وزیر خود ساخت و نامه مأمون به دست حسن رسید

و او را حالت هیجان و آشفتگی دست داد به طوری که او را در قید می‌بستند و در اطاق آهنین نگه می‌داشتند. و چون مأمون از سرخس بیرون آمد متوجه طوس گردید و چند روزی را در کنار قبر پدرش بسر آورد. حضرت علی بن موسی الرضا انگور بسیاری خورد و ناگهانی از دنیا رفت و این در آخرین روز از ماه صفر بوده است. مأمون امر کرد تا او را در کنار بدن رشید دفن کردند (سه روز مأمون در کنار قبر خیمه زد و در آن خیمه بسر می‌برد و غیر از آب و نان و نمک نسائیده غذا نمی‌خورد، و پابرنه در دنبال جنازه حضرت حرکت می‌نمود و گفت: مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أبا الحسن؟! «ای ابو الحسن!! من بعد از تو بی کس شده‌ام!» مأمون حضرت امام رضا را خاک کرد و در ماه ربیع الاول به حسن بن سهل نامه نوشت و او را از مرگ علی بن موسی بن جعفر علیهم‌السّلام با خبر کرد و او را مطلع نمود از مقدار غم و مصیبتی که در فوت او برای وی رخ نموده است و نامه‌ای هم به بنی عباس و موالی و اهل بغداد نوشت و آنان را از موت علی بن موسی آگاه کرد. و گفت: اینک داخل در اطاعت من آئید چرا که آن کس که شما اطاعتش را بعد از مردن من مکروه می‌داشتید الآن از دنیا رفته است. ما در اینجا از مقدار و کیفیتِ غدر مأمون به خوبی اطلاع می‌یابیم که چگونه فضل بن سهل را در حمام سرخس می‌کشد و برای إخفاء جرم و جنایت خود چهار قاتل او و سپس چهار نفر بی گناه دگر را می‌کشد و به عنوان قاتل سرهایشان را به نزد برادر مقتول: حسن بن سهل می‌فرستد و او را وزیر خود می‌نماید و خود را در کشته شدن سهل مصیبت زده و غم‌دار می‌داند. همچنین در موت حضرت امام رضا که به واسطه انگور مسموم او را می‌کشد آنگاه در پشت جنازه وی: مَنْ لِي بَعْدَكَ يَا أبا الحسن سر می‌دهد! در اینجا مناسب است داستانی را از مأمون پس از کشتن برادرش: محمد امین در اینجا بیاوریم که چگونه بعد از این واقعه او به دیدن مادر محمد: زبیده رفت و هر دو گریستند و مأمون جداً خود را از قتل وی تبرئه می‌کرد و آن زن فهمیده چه اشعاری را به کنیزکان محمد یاد داده بود که در حضور مأمون تغنی کنند: محمود جارالله زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار و نصوص الأخبار»، ج ۴ ص ۲۶۴ گوید: مأمون بر زبیده^۱ وارد شد که او را بر کشته شدن پسرش: امین تسلیت گوید. مدتی هر دو با هم گریستند، و مأمون خودش را از قتل وی تبرئه کرد. زبیده او را سوگند داد تا نهار را بماند و نزد او صرف کند. چون مأمون از صرف نهار فارغ گردید، کنیزان مغنیه محمد را نزد مأمون آورد تا برای وی تغنی کنند و اشاره به یک نفر از آنها نمود. آن کنیزک به اشعار ولید بن عقبه^۲ تغنی کرد:

هُم قَتَلُوهُ كَيْ يَكُونُوا مَكَانَهُ * * * كَمَا غَدَرَتْ

دأب و عادت مأمون این بود که علما را حاضر

می کرد تا با امام رضا علیه السلام مناظره کنند، و به

همین گونه نیز با فرزندش امام جواد علیه السلام عمل

می نمود. و بدین کار به مردم وانمود می کرد که

می خواهد مراتب فضل آن دو را نشان دهد. وَ لَكِنَّهُ

يُدْسُ السَّمَّ فِي الْعَسَلِ. «و لیکن او با این عمل سَمِّ

جانکاه را در میان عسل شیرین مرموزانه پنهان

یوماً بِكِسْرِي مَرَازِبُهُ ۱

فَالَا يَكُونُوا قَاتِلِيهِ فَإِنَّهُ * * سَوَاءٌ عَلَيْنَا مُمْسِكَاةُ

و ضَارِبُهُ ۲

(۱) «ایشانند که عثمان را کشتند تا بجایش نشینند همان طور که کسری خسرو پرویز را آلتها و شمشیرهای خود او کشتند، و خواص و ملازمان به او غدر کردند (چون کشنده او پسرش شیرویه بود با شمشیر خاص او که سلطان هند برای او هدیه فرستاده بود).

(۲) و اگر ایشان مباشرة متصدی قتل او نشده اند برای ما تفاوتی وجود ندارد میان آن دو نفری که او را گرفتند و میان آن یک نفری که به او ضربت زد.»

۱- در تعلیقه آن دکتر سلیم نعیمی گوید: زبیده دختر جعفر مادر محمد امین است.

۲- او ولید بن عقبه بن ابی معیط است و این شعر را در مرثیه عثمان سروده است. و این بیت دوم در «آغانی» این طور آمده است:

بَنِي هَاشِمٍ لَا تَعْجَلُوا بِإِقَادَةِ * * سَوَاءٌ عَلَيْنَا

قَاتِلُوهُ وَ سَالِبُهُ

و در روایتی است: بنی هاشم لا تعجلونا فإنه.

می کرد.» چون منظور او از این مجالس مناظرات آن بود که: گرچه مرتبه واحدهای هم اتفاق بیفتد، برای آن امامان لغزشی در گفتار پیدا گردد، و در جواب مسأله‌ای فرومانند، به امید آنکه آن را وسیله تنزل مقامشان از کرامت، و شکستن ارزش و قدر و قیمت آنان در برابر مردم و شیعیان قرار دهد.

و از همین راه امیدمند بود که مردم از ولایتشان و محبتشان رفع ید کنند، امّا برخلاف آن، مباحثات و مناظرات آن دو امام چنان بود که موجب زیادی مرتبت و علو مکانتشان می‌گشت، و برای جمیع مردم به وضوح می‌پیوست که آن دو، مَعْدِن

علم و اهل خلافت الهی هستند، و دو شاخه بلند و والائی از درخت نبوت می‌باشند.

مأمون در نظر داشت با آن مناظراتِ علما و دانشمندان، از درجه و منزلت امام کاهش دهد، و به جهت قبول ولایت عهد قدر و مرتبتش را تنزل دهد، و به مردم، درست نشان دهد که: دنیا به او بی رغبت است و اگر وی به دنیا بی رغبت بود ولایت عهد را قبول نمی‌کرد. اما جریان امر بر خلاف پندار مأمون واقع شد. به علّت آنکه آن محاجّه‌ها و مباحثات، آوازه علمی امام رضا را بالا برد، و صیت او همگان را گرفت و مردم پیوسته سر می‌کشیدند و در انتظار روزی به سر می‌بردند که در آن روز کلیدهای امور ولایت به دست او سپرده گردد.

مأمون در آن تدبیر سابق که آرام کردن و فرونشاندن ثوره و نهضت باشد، مظفر و پیروز آمد، اما در تدبیر لاحق که شکستن مقام علمی و معنوی امام در نزد عامّه باشد، شکست خورده و امر را باخت و شدیداً نگران شد که امر ولایت امام رضا علیه السلام تنومند گردد و اکثریت مردم، شیعیان او شوند، و بنابراین مملکت او در معرض خطر قرار

گیرد. در این صورت با حيله نمودن بر عليه او به
وسيله سمّ که در انگور پنهان نموده بود، آن حضرت
مسموماً در طوس از دنيا رخت بربست، و در همان
طوس در قبّه هارون در جلوی قبرش مدفون گردید.
قبر هارون مندرس شد، و قبر امام رضا ظاهر
گردید، و مقصد زواری شیعه از اطراف شهرها و
نواحی بعیده قرار گرفت.

در عصر امام رضا علیه السّلام، شیعه نشاط و
انبساطی یافتند، و به ولاء اهل بیت چهاراً سخن
می گفتند، و کلمه و شأنشان بالا گرفت، بخصوص
که خود مأمون به ولاء ایشان چهاراً و علناً ندا در
می داد.

مأمون ارباب کلام و متکلمین را جمع
می نمود، و در باب خلافت امیرالمؤمنین علیه السّلام
با آنها مناظره می کرد، و حُجَج و براهین متکلمان
عامی مذهب را با شمشیر بران براهینش قطع می کرد،
و لیکن پس از آنکه حضرت امام رضا علیه السّلام را
سمّ

خورانید و صدای جرسهای علویین و شیعیان خاموش شد، آن باب مناظرات را به کلی مسدود نمود، گویا اصلاً آن محاجّه‌ها در صفحه تاریخ نبوده است، و آن حُجَّتْها اَبداً در عالم ظهور و بروزی نداشته است.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام محمّد

تقی علیه السّلام

در وقت شهادت حضرت امام ابوالحسن الرّضا علیه السّلام حضرت امام جواد محمّد تقی علیه السّلام هفت ساله بوده‌اند.^۱ شیعیان در آن هنگام برای آشامیدن آب زلال و گوارای علوم و عرفان او به سوی او از هر جانب شتافتند، به همان طریق که از پدرانش بهره‌مند می‌شدند. و صغر سنّ آن حضرت مانع نشد از مکیدن و به نهایت سیر و سیراب گردیدن از علوم عمیق و پشتوانه دار و بیکران دریای علم وی. به سبب آنکه امامت الهیه چون منابعش از

^۱ ولادت حضرت امام محمّد تقی ۷ در دهم شهر رجب سنه ۱۹۵ گفته شده است. و با حالت سمّ خوردگی در شهر ذوالقعدة و یا ذوالحجة از سنه ۲۲۰ به شهادت رسیده‌اند. بنابراین مقدار عمرشان در روز وفاتشان ۲۵ سال بوده است. و در پهلوی جسد جدشان حضرت امام موسی کاظم علیهم السّلام مدفون شده‌اند.

خدای علّام سرچشمه می‌گیرد، در آن تفاوتی میان
پسر هفت ساله، و یا مرد هفتاد ساله نمی‌باشد، و این
مسأله عیناً مانند مسأله نبوّت است. بنگرید به عیسی
که در گاهواره سخن گفت و بنگرید به یحیی که با
توان و قدرت کتاب را أخذ نمود و خداوند به او
حکم را در حال صباوت عنایت کرد.

البته بر مأمون نه این مقام و شأنی را که امام
واجد بوده است، و نه چنین اعتقادی که شیعه درباره
او داشته‌اند پوشیده نمی‌باشد. بناءً علیهذا سیاست
مأمون چنان اقتضا کرد تا مکانت حضرت امام ابو
جعفر جواد را بالا برد، و شأن او را عظیم به حساب
آورد همان طور که قبل از او با پدرش حضرت امام
ابو الحسن الرضا علیه السّلام چنان عمل نموده بود.

مأمون، حضرت امام را از مدینه طلب کرد و چنان عنایتی را به او مبذول داشت که بنی عبّاس را به قلق و اضطراب درافکند تا جائی که ترسیدند مبادا مأمون او را و لיעهد خود گرداند به همان قسمی که قبلاً پدرش را و لיעهد خود گردانیده بود. و لیکن عبّاسیون به مقصود نهائی مأمون از آن گونه اکرام جاهل بودند و نمی دانستند که: سیاست دارای ألوان و شکلهای مختلفی می باشد، و از برای هر زمانی و عصری عملی خاصّ است، و به نوعی از ألوان آن سیاست بخصوصه باید عمل کرد.

عبّاسیون در ملامتشان به مأمون ادامه می دادند، و مأمون به کیدش ادامه می داد تا آنکه او را با دخترش: امّ الفضل تزویج نمود. امّ الفضل همان زنی است که امام جواد را با اشاره معتصم به واسطه سم به قتل رسانید. گویا مأمون امّ الفضل را برای چنین روزی برای امام جواد ذخیره کرده بود.

عبّاسیون به مأمون بسیار اصرار کردند تا از تزویج او با دخترش منصرف گردد، و از نام و آوازه بلند امام رفع ید نماید، اما مأمون ابداً به سخنانشان

اعتناء نمی‌کرد. به او گفتند: دَعُهُ حَتَّى يَتَأَدَّبَ فَإِنَّهُ
صَبِيٌّ! «واگذار او را تا آداب فرا گیرد! اینک او طفل
است!»

مأمون علماء و فقهاء را احضار کرد تا با او
مناظره کنند. از امام جواد در آن مناظرات به قدری از
فضائل علمی به ظهور پیوست که زبانهای بنی عباس
را از ملامت برید، و حُجَج و براهین فقهاء و علماء
را به خاک فنا سپرد. آنچه از امام جواد علیه السّلام
با یحیی بن اَکْثَم به وقوع پیوسته و مناظراتی که رخ
داده است در کتب تاریخ و حدیث و فضائل مسطور
است، و احتجاجات آن حضرت که قاطع حجج و
براهینشان، و برنده زبانهای حادّ و تند و تیز بنی
عباس بوده است در اَسْفَارُ مذکور، در حالی که سنّ
حضرت امام جواد علیه السّلام در آن روز به ده سال
بالغ نگردیده بود.

و من نمی‌دانم چقدر بنی عباس جاهل بوده
اند؟! با آنکه کیفیت سلوک مأمون با امام رضا علیه
السّلام را دیده بودند، و از لوم و شماتتشان درباره
امام رضا به مأمون آگاه

بودند، که بالأخره مأمون در سیاست و مکرش
پیروز شد، و آن تأنیب و تعیب و سرزنشها به مأمون
خطا در آمد، چگونه باز او را به کم عقلی و کم درایتی
محکوم می کرده اند هنگامی که مأمون بازگشت به
إعزاز و إکرام و إعظام امام ابوجعفر الجواد علیه
السّلام می نمود؟!!

و من نمی دانم چگونه متوجّه و متنّبّه مقاصد
مأمون در اعمالش نمی شده اند با وجودی که امثال
آنها در گذشته به وقوع پیوسته بود؟!!

چگونه آنان از مأمون انتظار داشتند که از
مقاصد و نیاتش در کارهایی که انجام می داده است،
برای بنی عبّاس پرده را بردارد و منویاتش را
مکشوف سازد؟!!

سیاست اگر عیاناً مشهود شود، موجب
می گردد تا آن کس که درباره او کیدی و مگری به
عمل آمده است حرکت کند، و از جای خود برخیزد،
و مشاعرش بیدار و متنّبّه کید شود. و چون برای خود
سنگری برای مصونیتش آماده کند، چگونه در این
فرض آن کید می تواند کار خود را بکند؟! (این

درست برخلاف مَمْشَى و مَنهَج سیاست است. قوام
سیاست بر إخفاء مکر و خدعه می باشد.)

اگر برای علویان و شیعیان منظور و مراد نهائی
مأمون در إجلال و اکرام حضرت ابوجعفر الجواد
علیه السّلام ظاهر می گشت، آنان مطیع و تسلیم
مأمون نمی شدند، و بنابراین چیزی نمی توانست
شیعیان را از قیام و نهضت و برجستن در وجه و
چهره حکومت مأمون میخکوب بر زمین کرده و
متوقّف سازد.

حضرت امام جواد علیه السّلام به مدینه
مراجعت کردند، و در آنجا مقصد و مقصود
موالیانشان بودند تا آنکه مُعْتَصِم عباسی بر منصّه
حکومت در سنه ۲۱۸ مستقر شد، و چون از
ناسازگاری امّ الفضل با حضرت مطلع بود، آن
حضرت را با امّ الفضل از مدینه طلبید و امّ الفضل را
ذریعه برای نفوذ تدبیر و سیاستش درباره ابوجعفر
قرار داد.

معتصم مانند مأمون در سیاست، مانند دو
شاخه از یک بن رسته و یا هم شیر و هم پستان نبوده
است. و از همین جهت بود که بسیاری از بلاد از

و ربقه طاعت را خلع کرده و در امور سیاسی خود مستقل شدند. و چون مرد فطن و زیرکی نبود لهذا گاهی بر حضرت جواد سخت می‌گرفت و گاهی توسعه می‌داد، گاهی زندان می‌نمود و گاهی آزاد می‌کرد.

معتصم علما را گرد می‌آورد تا با حضرت محاجّه کنند، به گمان آنکه لغزشی در گفتارش پیدا شود و او را بدان لغزش مأخوذ دارد، و یا مقامش را بدان لغزش فروکاهد. و یکبار نامه‌هایی را بر علیه وی مزورانه جعل کرد که متضمّن دعوت مردم به بیعت خود بوده است، اما مع حُسن الاتفاق نتیجه و ثمره آن تمهید، چیزی نبود مگر إعلاء شأن و اظهار کرامت و فضل آن حضرت.

و بر این اساس پیوسته بر حِقْد و غیظ معتصم می‌افزود، و طاقت نمی‌آورد تا آن حقد و حسد را کتمان کند و وی را به محبس روانه می‌ساخت. و در بار آخرین که او را زندان نمود، از زندان بیرون نیاورد تا تدبیر کشتن او را نمود. بدین قسم که به زوجه‌اش دختر مأمون سمّی فرستاد و از او درخواست کرد تا آن را به امام بدهد. امّ الفضل دعوت معتصم را اجابت

کرد، و حضرت با سمّ معتصم از دنیا رفت.

امّ الفضل چون اثر سمّ را در بدن آن حضرت

دید، وی را در خانه فریداً غریباً تنها و یله گذارد تا

حضرت جان داد. معتصم نیرنگ نموده بود که

شیعیان از امام جواد تشییع نکنند. امّا برعکس تمام

شیعیان شمشیرهایشان را بر دوش گرفته، همگی

برای تشییع مجتمع شدند در حالی که با یکدیگر تا

سرحدّ مرگ پیمان بسته بودند و جنازه را از منزل

(خانه زندان) برای دفن به سوی مقابر قریش بردند.

و از مثل این حادثه می توان کثرت شیعه را در

آن روز در بغداد، و قوّت و قدرتشان را در مخاصمه

و مدافعه دریافت. و از بسیاری و کثرت راویان شیعه

می توان به کثرت علومشان پی برد، و از بسیاری

احتجاجات و جدال بالأخص در باب امامت می توان

به قوّت أدلّه و براهینشان، و به قدرت و قوّت مدافعه

از مذهب و اتّضاح امرشان مطلع گردید.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام علی

النقی علیه السّلام

حضرت امام محمد تقی^۱ علیه السّلام از دنیا رحلت نمودند در زمانی که حضرت امام علی^۲ النقیّ الهادی کودکی شش ساله و یا هشت ساله بودند، همان طور که امامت به پدرشان در سنّ هفت سالگی داده شد.

آن حضرت ملجأ و مرجع و پناه و آبشخوار واردین علم، و مرتع خصب راودین دانش و عرفان شیعه بوده‌اند. جمیع شیعیان از مشرّعة علمش سیراب، و از مرتع تازه و دل افزای ربیع دانش و معرفتش سیر می‌گردیده‌اند همان طوری که با پدران نورانی و روشن ضمیر او رفتار می‌نموده‌اند.

و این امری است که اذهان و افکار را به تأمل وادار و انظار و بصائر را متوجّه و ملتفت می‌سازد.

^۱ آن حضرت در مدینه در شهر رجب یا ذوالحجّة از سنه ۲۱۲ یا ۲۱۴ متولّد گردیدند. و مسموماً در سامراء در رجب یا جمادی الآخرة از سنه ۲۵۴ رحلت نمودند و در خانه خود همان‌جا که امروز قبرشان می‌باشد به خاک رفتند.

آیا امکان دارد پسری که سنّش این مقدار
است در میان مردم بوده باشد و قرائت و کتابت را به
طوری که مُشاهد و مشهود می‌باشد خوب بداند، و
لیکن ابدأً معرفتی یا علمی را دارا نباشد؟!!

اگر آن طور است، پس چگونه وی جامع
علوم است؟! و مسأله‌ای از وی سؤال نمی‌شود مگر
آنکه جوابش فوراً در نزد او حاضر است؟! و چگونه
در بیان مسأله‌ای ابتدا به سخن نمی‌کند مگر آنکه در
اظهارات و پدیده‌های از مکنوناتش عقول را متحیر
می‌نماید؟!!

آیا این حقایق در غیر کسانی که خداوند
ایشان را به علم و عرفان مُلهم گردانیده است تصوّر
دارد؟!!

اگر آنان بر غیر سبیل علوم مُلهمه الهیه
بوده‌اند، معنی نداشت مشایخ علم و

فضل در برابر ایشان خاضع و تسلیم شوند، و از آنها به طور أخذ هر مأمومی از امامش أخذ علوم و حقایق نمایند، و در آنها ببینند و بنگرند که: آنان حجّت خدا و معصوم از هر رجس و پلیدی بوده، و عالم به جمیع اشیاء و مسائل می‌باشند.

و اگر آن امامان چنین نبودند، یعنی طبق رؤیت و مشاهده آن شیوخ و علماء نمی‌گشتند، حوادث و امتحانات و احتجاجاتی که پیوسته رخ می‌داد آن گونه رأی و عقیده را درباره ایشان تکذیب می‌نمود.

حضرت امام علی الهادی علیه السّلام در مدینه باقی ماندند، و شیعیان برای تفقه در دین، و اغتنام از محاسن اخلاقشان از هر جهت و ناحیه به سویشان کوچ می‌نمودند تا سنه ۲۳۶. و در آن عصر زمام امور و حکم به دست متوکّل بود، و وی با علی و اهل بیت علی: بغض شدیدی داشت، مضافاً به آنکه وی را ندیانی إحاطه کرده بودند که همه ایشان به نَصَب و عداوتِ علی علیه السّلام مشهور و معروف بوده‌اند. از ایشان هستند علی بن جَهم شاعر شامی که از بنی شامه است، و عمرو

بن فرُّخ رَحْجی، و أبو السَّمط از اولاد مروان بن
أبي حَفْصَة از موالیان بنی امیه، و عبدالله بن محمد بن
داود هاشمی معروف به ابن اَثْرَجَه.

کار و منهاج این ندماء و اطرافیان این بود که
متوکل را از علویین می ترسانیدند، و به او اشاره
می نمودند تا ایشان را دور کند، و از آنان إعراض
نماید و إسائه کند. از این گذشته او را تحسین
می نمودند تا به آبائشان که مردم عقیده مند به علو
منزلت و مرتبتشان در دین بودند، با سخن ناهنجار و
زشت و قبیح مواجهه کند. باری، دست از متوکل بر
نداشتند و پیوسته بر این امور به او اصرار و إبرام
می نمودند تا ظهور پیدا نمود از وی آن داستان
معروف و مشهوری که جگرها را آتش می زند:

ابن اثیر در حوادث سنه ۲۳۶ در ج ۷ ص ۱۸،
و ابن جریر در ج ۱۱ ص ۴۴ و صاحب «فواتُ
الوفیات» در ج ۱ ص ۱۳۳ ذکر نموده اند آن فعلی را
که متوکل با قبر حسین علیه السّلام انجام داد. قبر را
منهدم کرد و بر روی آن کشت و زراعت نمود و تخم
پاشید، و آب داد، و مردم را منع کرد از زیارتش - الی

غیر ذلک از آنچه که از وی

به ظهور رسید.

صاحب کتاب «فَوَاتُ الْوَفَايَاتِ» که خود به

ناصری بودن معروف می‌باشد، می‌گوید: مسلمین از

این فعل متوکّل متألّم گشتند. اهل بغداد بر دیوارهای

آن شتم و سبّ او را نگاهشتند، و دِعْبِلِ خُزَاعِي و

دیگران او را در شعر خود هجو نمودند. و در این

باره ابن سِکِّیت می‌گوید، و برخی گفته‌اند از بَسَّامِي

می‌باشد:

۱ - «سوگند به خداوند اگر بنی امیه متصدّی

کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و عدوان

گشتند؛

۲ - پس تحقیقاً پسران پدرش همان کشتار را

با او انجام دادند. و سوگند به جانت که قبرش را

مهدوم و خراب نمودند.

۳ - تأسّف داشتند که چرا در کشتن او با بنی

امیه مشارکت نداشتند، اینک آمدند و به استخوانهای

پوسیده او در میان قبر جنایت کردند.»

متوکل در اسائه به اهل بیت و اولیائشان

بدانچه بر سر قبر امام حسین علیه السّلام آورد بس

نکرد بلکه در تعقیب و اسائه به هر فردی که یا در

نَسَب و یا در مذهب علوی بود از هیچ کوششی دریغ

ننمود.

حضرت امام أبوالحسن الهادی علیه السّلام را

از مدینه به سامراء در سنه ۲۳۶ وارد کرد، و وی را

در سامراء نزد خود نگاه داشت، و در اسائه به انواع

زشتیها و بدیها چنان مواظب و متعهّد بود که به

حضرتش برساند همان طور که شخص محبّ برای

حبیبش مواظب و متعهّد است که از انواع تحف و

هدایا و اشیاء طریفه و نیکو برای او ببرد.

و چون أعداء آل محمد درجه و میزان عداوت

و انحراف متوکل را از اهل بیت یافته بودند، آن را

وسیله و ذریعه برای اسائه به حضرت امام علیّ النقیّ

الهادی علیه السّلام

کرده، از حضرت نزد او سعایت می نمودند و به
 وی خبر دادند که: در منزلش سلاح جنگ و نامه‌ها
 و مراسلاتی از شیعیان او وجود دارد. متوکل در شبی
 افرادی را مأمور نمود تا به طور ناگهانی بر خانه وی
 هجوم آورند. آن کسان حضرت را در اطاقی تنها
 یافتند که بر تن قبائی از مو، و بر سرش سربندی
 پیچیده است از پشم، و در بساط آن اطاق ابدأ چیزی
 یافت نمی‌شود مگر رَمْل و حَصَى (ماسه بادی و
 ریگ) و با توجه به سوی پروردگارش به آیاتی از
 قرآن مجید در وعد و وعید ترنم می‌نماید. او را با
 همان حال مأخوذ داشتند و به سوی متوکل بردند.^۱
 و این اولین بار از سعایت و از هجوم بر خانه
 حضرت از جانب متوکل نبوده است. هر زمانی که
 آن ندیمان نواصب وی را إغراء به بعضی از اتهامات
 نسبت به حضرت می‌کرده‌اند، بغض و عداوتش
 برای اجابت سعایت آنان به راحتی و سبکی بر
 می‌خاست، و این عمل را تکرار می‌کرد و اگرچه
 کذب گفتارشان مشهود می‌گردید.

^۱ نظر کن به «تاریخ ابوالفداء» ج ۳ ص ۴۷، و «مروج الذهب» ج ۲ ص ۲۶۵.

متوکل بر آن اذیتها و آزارها و آن اسائه ادبها
به حضرت امام ابوالحسن اصرار می‌ورزید بدون
اندک رحمتی و یا اندک ملایمتی که در آن روزنه
صلحی پدیدار باشد، تا اینکه پسرش مُنتَصِر به
واسطه مشاهده جسارتی که او و فتح بن خاقان
وزیرش و همنشینانش به کرامت مرتضی علی علیه
السّلام نموده و استخفاف به حرمتش کرده بودند،
انتقاماً لأمیرالمؤمنین وی را بکشت.

و حضرت هادی علیه السّلام پیوسته در
سامراء اقامت داشت تا در سنه ۲۵۴ با سمّ مُعْتَزَّ
عباسی مسموم، و دیده از جهان بربست. مدّت
اقامتش در سامراء ۱۸ سال به طول انجامید که دائماً
غصّه‌ها و جرعه‌های آلام و رنجها را یکی پس از
دیگری از بنی عبّاس از سلطانی به سلطانی
می‌نوشید. و در اکثریت زمان و ایامش زندانی خانه
و محبوس بیت خویشان بود. شیعیان وی به او
دسترسی نداشتند مگر به طور

سر زده و پنهان از انظار با وجود کثرت شیعه در آن عهد و زمان، و با وجود کثرت نیازمندی‌شان به دیدار امام و أخذ معالم دین از او.

و غالب استفاده‌های شیعیان از او به توسط چند رجل معدودی بوده است که از قائمین به امر او و وسائط میان او و مردم بوده‌اند. آن رجال نزد وی رفت و آمد داشتند، و چه بسا ایشان شیعیان را در شهرهایشان دیدار و ملاقات می‌کرده‌اند.

در این عصر آوازه تشیع بلند بود. علمای این عصر با یکدیگر مناظره و مناظره داشته‌اند، و در هر گونه علمی از علوم تصانیف و تألیف فراوان گشت، و بالاخص در علم کلام و علم اخلاق گسترش یافت.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام حسن

عسکری علیه السّلام

در زمانی که متوکل حضرت امام هادی علیه السّلام را از مدینه طلبید، حضرت امام حسن

عسکری^۱ علیه السّلام هم همراه پدر بودند. و همیشه آن حضرت با پدرشان در سامراء بودند تا وقتی که پدر به رفیق اعلی واصل شد.

آنگاه حضرت در این مدّت کوتاه عمرشان پس از این در سامراء با زندگی توأم با مرارت و اذیت گذراندند، و با پدرشان در تحمّل مصیبتها شریک بودند. و پس از ارتحال پدرشان منفرداً تحمّل بدیها و زشتیهای بنی عباس را می نمودند. حال و رفتار عباسیون با وی، از اِسائِه، و چشم پوشی از مقامات، و تضییق بر او و زندان، مثل حال و رفتارشان با پدرش بوده است بدون اندک فُسْحَتی و اِرفاقی که به او برسد.

شیعیان در عصر او حالشان به مثابه حالشان با پدرش بوده است. و شهر قم در عهد او و در عهد پدرش از زمان پیش، عاصمه بزرگی از عَوَاصِم و محلّهای علم

^۱ آن حضرت در شهر ربیع الآخر از سنه ۲۳۱ و یا ۲۳۲ متولّد شدند، و در سامراء هشتم ربیع الاول از سنه ۲۶۰ علی الأشهر رحلت یافتند، و با پدرشان در خانه خودشان مدفون شدند. ایّام امامت آن حضرت شش سال و عمرشان ۲۸ یا ۲۹ سال بوده است و علی هذا بعد از حضرت امام محمّد تقی علیهم السّلام کوچکترین امامان بوده اند.

شیعه بوده است. در بلده قم به مقداری که از شمارش و حساب بیرون می‌باشد راویان شیعه، و به مقدار بسیاری از مؤلفین در علم حدیث و در سایر فنون علم مجتمع بوده‌اند.

و در سامراء و اطراف مجاور سامراء به قدری شیعه زیاد بوده است که به مقدار معتابهی بالغ می‌گردیده است. و در بلده بغداد خلق کثیری شیعه بوده‌اند. شهر مدائن در آن عصر معمور و آباد بوده است و تشیع در آن دارای قِدْحِ مُعَلّی^۱ بوده است، و

^۱ قِدْح با کسره قاف و سکون دال عبارت است از تیری که پرتاب می‌کنند پیش از آنکه تراشیده و تسویه گردد. و به تیر میسر (قمار) نیز قِدْح گویند. و معلی عبارت است از هفتمین تیر از سهام میسر قمار که از همه دارای برد بیشتری بوده است. در زمان جاهلیت نوعی از قمار بود که بدان اُزلام می‌گفتند و آن بدین گونه بود که شتری را به قیمت خود می‌خریدند و آن را به قمار می‌گذارند بدین طریق که هشت نفر برای قمار مجتمع می‌شدند و هشت چوبه تیر را در ظرفی می‌نهادند و روی یکی می‌نوشتند: یک سهم و روی دیگری دو سهم و همین طور تا روی هفتمین می‌نوشتند هفت سهم و هر یک از اینها اسم خاصی را دارا بود مثلاً نام هفتمی از آنها مُعَلّی بود، و روی هشتمین می‌نوشتند: بدون سهم. آنگاه این شتر را به ۲۸ سهم تقسیم می‌نمودند. یعنی به ۷ سهمی و ۶ سهمی و ۵ سهمی تا یک سهمی که مجموعاً ۲۸ سهم می‌گردد. هشت تن قمارباز می‌آمدند بر سر آن ظرف و چوبه‌های تیر را بر می‌داشتند. آن چوبه‌ای که بر روی آن عدد یک نوشته بود یک سهم را می‌برد و آن که بر روی آن عدد دو نوشته بود دو سهم را می‌برد. و همین طور آن کس که عدد ۷ را بر می‌داشت ۷ سهم از شتر را می‌برد که بزرگترین سهم بوده است. و آن کس که چوبه بدون سهم را بر می‌داشت بازنده در این قمار بود و می‌بایست به تنهایی تمام قیمت شتر را بپردازد. و در این نوع قمار هفت نفر برنده بوده‌اند به سهامهای متفاوت و یک نفر بازنده بود. و چون بالاترین بُرد برای هفت سهمی بوده است لهذا این مثال قِدْح

پیوسته مواصلات میان شیعیان آنجا و میان امام،
متوالی و مُرْتَب بوده است، و شاید سلمان فارسی
اولین واضع حَجَر تشیع در آنجا بوده است، و روی
آن حَجَر بوده است که حُذیفَة بن یمان بنای تشیع
کرده است.

و اما از کوفه آن عصر چیزی می‌رسد. کوفه در

آن عصر، و ما قبل از آن، و ما بعد از

مُعَلّی در عرب برای صاحب نصیب اعظم استعمال می‌شود و مرحوم مظفر
در این عبارت می‌فرماید: نصیب اتمّ و اکمل در تشیع نصیب اهل مدائن
دست پرورده سلمان فارسی و حذیفه بوده است.

آن از بزرگترین شهرهای تشیع محسوب می‌گردیده است....

باری، پیوسته حال بنی عباس با امام عسکری علیه السّلام بر همان منوال خشونت بود تا آنکه مُعتمد عباسی او را با سمّ پنهانی شهید کرد. و شیعه نیز بر همان منوال بودند تا حضرت امام علیه السّلام از دنیا رحلت نمود.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر امام زمان:

حجّة بن الحسن علیه السّلام

می‌لاد آن حضرت در روز جمعه نیمه شهر شعبان در سنه ۲۵۵^۱ بوده است. و حضرت امام

^۱ ولادت امام زمان را جمعی از اهل سنّت ذکر کرده‌اند. نظر کن به ترجمه آن حضرت در تاریخ ابن خلّکان، و ابن حجر در «الصّواعق»، ص ۱۰۰ و ص ۱۱۴ و محمد بن طلحه شافعی در «مطالب السّؤل» ص ۸۹ طبع ایران و «ینابیع المودّة» قندوزی و «الفصول المهمّة» ابن صبّاح مالکی در فصل دوازدهم و «کفایة الطّالب» محمد بن یوسف گنجی شافعی و «البیان فی أخبار صاحب الزّمان» محمد بن یوسف مذکور و «تذکرة الخواص» سبط ابن جوزی ص ۲۰۴ و «الیواقیت» عبدالوهّاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم و این کتاب به منزله شرح «فتوحات مکّیة» محیی الدین عربی است و «سبائک الذهب» ص ۷۶ سویدی بغدادی و «عمدة الطّالب» ص ۱۸۶ و ابن اثیر ج ۷ ص ۹۰ و «تاریخ أبوالفداء» ج ۲ ص ۵۲ و بسیاری دیگر غیر از این کتب. علّامه مبرور شیخ میرزا حسین نوری در کتاب «کشف الأستار» بسیاری از اهل سنّت که ولادت و حیات و وجود آن حضرت را ذکر کرده‌اند نقل نموده است، و از بعضی از آنان حکایت نموده است که با آن حضرت اجتماع نموده و از وی روایت کرده‌اند.

حسن علیه السّلام برای حفظ و نگهداری او نگران بودند و پیوسته او را در نزد خود نگه می‌داشتند و به احدی اجازه ملاقات و مشاهده او را نمی‌دادند. بنابراین در ایام پدرش وی را دیدار ننمودند مگر گروه قلیلی از شیعیان.

و چگونه برای حضرت امام حسن محافظت او مهم نباشد با وجودی که او آخرین ایشان می‌باشد؟! و به واسطه اوست که شیعه زنده می‌شود وَ بِهِ يَمْلَأُ اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا. و چگونه بر وی نگران نباشد با وجودی که بنی عباس همگی در انتظار ولادتش نشسته بودند تا کار او را تمام کنند.

علی هذا غیبت صغرای وی از روز ولادت اوست، و در این مطلب حتی دو نفر از

شیعیان با هم اختلاف ندارند. و برخی از اهل سنت بدین امر اشاره نموده‌اند همچون ابن صَبَّاح مالکی در کتاب خود: «الفُصُولُ الْمُهْمَّةُ» در فصل یازدهم در اواخر ترجمه احوال حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام.

وی می‌گوید: «ابو محمد الحسن از خود فقط یک پسر به جای گذاشت: اوست حجّت قائم منتظر برای دولت حق. و به جهت صعوبت وقت، و خوف از سلطان، و تعقیب سلطان از شیعیان، و حبسشان، و گرفتن و دستگیر نمودن آنان، میلادش را مخفی داشت و امرش را پنهان می‌نمود.»

و چون حضرت ابو محمد الحسن علیه السّلام رحلت نمودند، معتمد عباسی جدّی بلیغ برای دسترسی بر امام مهدی مبذول داشت تا به حدّی که کنیزانش را حبس نمود و برای آنان نگهبان گماشت، از ترس آنکه مبادا یکی از آنان آبستن به فرزندی از امام باشد. امّا خداوند او را از دیده معتمد، و از دشمنانش پنهان داشت برای روزی که اراده دارد زمین را از لوّث جور و طغیان و شرک پاک کند، و به جای آنها عدل و امن و ایمان برقرار گرداند.

حضرت امام زمان پس از شهادت پدرش امام
عسکری علیهما السلام ما بین خود و شیعیان خود،
سفراء اربعه را گماشت. و ایشان عبارت بودند از:
عثمان بن سعید عُمَری که او همچنین از وکلای
جدّش و پدرش بوده است.

و محمد بن عثمان پسر او که او همچنین از وکلای
پدرش بوده است.

و حسین بن روح نوبختی، و علی بن محمد
سَمَری^۱.

به این چهار نفر فقط عنوان سفارت عطا

^۱ عثمان بن سعید از قائمین به امور و از وکلای آن دو امام بوده است و دارای لقب سَمَّان بوده است همان طور که ملقب به سَمَری بوده است و از جانب حضرت حجّت توقیع بر سفارتش آمده است و لیکن دوران سفارتش به طول نینجامید. و پس از او توقیع برای سفارت پسرش محمد بیرون آمد و وی قبلاً وکیل ابومحمد امام عسکری بود و وفاتش در اواخر شهر جمادی الاولی سنه ۳۰۴ و یا ۳۰۵ بوده است و سپس توقیع در ایام حیات محمد برای سفارت حسین پس از وی بیرون آمد و حسین از بنی نوبخت می باشد و وفاتش در شهر شعبان سنه ۳۲۶ است. و در ایام حسین توقیع برای سفارت سَمَری بیرون آمد که پس از حسین او سفیر خواهد بود. و چون سمری در سنه ۳۲۹ رحلت کرد دیگر توقیع برای سفارت احدی بیرون نیامد. بلکه چنانکه شیخ در کتاب «غیبت» در ص ۲۵۷ ذکر نموده است: توقیعی بر دست سمری بیرون آمد که در آن شیعه را به مرگ سمری تسلیت می دهد، و در آن انقطاع سفارت را پس از او و وقوع غیبت کبری را ذکر کرده است.

گردیده بود، و به هر یک به ترتیب پس از موت دیگری انتقال می یافت. بنابراین به محمد بعد از پدرش، و سپس به حسین پس از محمد، و سپس به علی سَمُری پس از حسین انتقال داده شد.

پس از مرگ سَمُری که در سنه ۳۲۹ بود سفارت منقطع گردید. مسکن همگی آنان بغداد بود، و مواضع قبورشان نیز بغداد می باشد، و امروزه معروف و مزار شیعیان است.

این سفیران واسطه میان شیعه و امام بودند برای بردن مسائِلشان نزد امام، و گرفتن پاسخ از او با امضاء و توقیع خاص آن حضرت به سوی آنها. و این سفراء جمیعاً اُساتید تدریس در زمان خودشان بوده اند. علوم امام غائب را به سوی واردین و طالبین علم حمل می کرده اند. و پس از این سفراء باب وصول به امام و أخذ احکام و مسائل و علوم از وی رأساً و مستقیماً منقطع شد و راه أخذ احکام منحصر در باب اجتهاد گردید.

و در این عصر غیبت صغری، برای امام علیه السّلام وکلای بسیاری بوده اند چه در بغداد و چه غیر آن، الاّ اینکه عنوان سفارت اختصاص بدین چهار نفر

افراد معروف به نوّاب داشته است.

همچنان که جمعی دگر ادّعی وکالت و

نیابت را از امام نمودند، و از حضرت توقیع بر

تکذیبشان و بر براءت و بیزاری از ایشان صادر

گردید. (نظر کن به کتاب «غیبت» شیخ طوسی ص

۲۵۸ - ۲۷۲)

در ایام غیبت صغری، تشیع چنان مشهور و

معروف بود که مانند نوری بر فراز

کوه تالو و درخشندگی داشت، بخصوص در عراق و ایران، و شهر بغداد و شهر قم مهبط طلاب علم بوده است و اساتذہ درس و رجال تألیف نیز در این دو مکان بوده‌اند.

سیر علوم و تاریخ شیعه در عصر غیبت کبری

امام علیه السلام

غیبت صغری با موت علی بن محمد سمّری

- رضوان الله علیه - پایان یافت در سنه ۳۲۹ و پس از آن غیبت کبری واقع شد. و از آن غیبت حضرت حجّت - عجل الله فرجه - ظهور نموده و بیرون می‌آیند. و فرق میان دو غیبت آن است که: در غیبت صغری خواصّ از موالیان امام موفق به مشاهده و اجتماع با وی می‌شده‌اند، و اما در غیبت کبری که اینک ما در آن هستیم موفق به زیارت و دیدارش نمی‌گردند مگر خواصّ از خواصّ.

وَقَفْنَا لِلَّهِ تَعَالَى لِمُشَاهَدَةِ تِلْكَ الطَّلَعَةِ الرَّشِيدَةِ وَ

الْغُرَّةِ الْحَمِيدَةِ، وَ جَعَلْنَا مِنْ أَنْصَارِهِ وَ أَعْوَانِهِ فِي غَيْبَتِهِ وَ

عِنْدَ ظُهُورِهِ، إِنَّهُ سَمِيعٌ مُجِيبٌ^۱.

^۱ «تاریخ الشیعة» آیه الله حاج شیخ محمد حسین مظفر، ص ۴۲ تا ص ۶۶.

درس دویست و چهل یکم تا دویست
پنجاه و پنجم: بلند پایگاه علمی مدرسه
امام جعفر صادق علیه السلام تا به ابد به
جهان نور افشان است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَبِهِ نَسْتَعِينُ، وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ،
وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ،

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قَالَ اللَّهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ
طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ
حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ
يَتَذَكَّرُونَ.^۱

(ای پیغمبر!) آیا ندیدی چگونه خداوند مثلی را

زده است؟! قرار داده است کلمه طیبه را مانند درخت

طیب که تنه‌اش ثابت، و شاخه‌اش در آسمان

می‌باشد. آن درخت طیب در تمام آیام، میوه و

^۱ آیه بیست و چهارم و بیست و پنجم از سوره مبارکه ابراهیم: چهاردهمین
سوره از قرآن کریم.

ثمره‌اش را با اجازه پروردگارش می‌دهد. و خداوند این مثالها را برای مردم می‌زند به امید آنکه آنان متذکر گردند.»

تفسیر علامه طباطبائی راجع به کلمه طیبه

حضرت استادنا الاعظم آیه الله علامه سید محمد حسین طباطبائی - تغمّده الله اعلی درجاتِ جنانه - در تفسیر مبارک خود، از جمله چنین فرموده‌اند: و آنچه از تدبّر در آیات به دست می‌آید آن است که: مراد از کلمه طیبه‌ای که به شجره طیبه‌ای که دارای فلان صفت و فلان صفت می‌باشد، تشبیه گردیده است همان اعتقاد حقّ

ثابت است. چرا که خداوند پس از این فقره، در کلامی که به منزله نتیجه مأخوذه از تمثیل و تشبیه است می‌فرماید:

يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.

«خداوند استوار می‌دارد کسانی را که ایمان آورده‌اند، به قول ثابت در زندگانی دنیا و در آخرت، و گمراه می‌کند خداوند ستمکاران را و خداوند هر کاری را که بخواهد انجام دهد انجام می‌دهد.»

و لفظ قول که در این آیه وارد شده است همان کلمه است، ولیکن نه هر کلمه از جهت ملفوظ بودنش، بلکه از آن جهت که بر اعتقاد، اعتماد و اتکاء دارد و بر عزمی که انسان بر آن پایدار باشد و عملاً از آن روی برنتابد.

و خداوند تعالی در بسیاری از مواضع کلام خود به مطالبی قریب المضمون بدین معنی متعرض شده است، مانند گفتارش: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ**

اسْتَقَامُوا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. (سوره أحقاف، آیه ۱۳) «به درستی که کسانی که گفتند:

پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، پس

برای آنها خوفی نمی‌باشد و محزون نیز نخواهند شد.»

و مانند گفتارش: **إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ**

اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا

وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ. (سوره حم سجده

آیه ۳۰) «به درستی که کسانی که گفتند: پروردگار ما

خداست و سپس استقامت ورزیدند فرشتگان بر آنان

فرود می‌آیند که نترسید و محزون نباشید، و بشارت باد

شما را به بهشتی که در دنیا به آن وعده داده شده اید!»

و مانند گفتارش: **إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ**

الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ. (سوره فاطر آیه ۱۰) «کلم طیب

به سوی خدا بالا می‌رود، و عمل صالح آن کلم طیب

را بالا می‌برد.»

و این قول و کلمه طیبه همان چیزی است که

خداوند بر آن مترتب گردانیده است که اهلش را در

دنیا و آخرت تثبیت نماید، و ایشانند که ایمان

آورده‌اند. و پس

از آن، آن را مقابله انداخته است با اِضلال
ظالمین، و نیز به وجهی دگر آن را مقابله انداخته
است با شأن مشرکین.

و بدین کلام، ظاهر شد که مراد از مُثَلَّ، کلمه
توحید و شهادت به لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ می باشد به حَقِّ
شهادت آن.

بناءً علیهذا قول به وحدانیت و استقامت بر
آن، همان قولی است که دارای اصل ثابت محفوظ
است از هر گونه تغیر و زوال و بطلان، و اوست الله
عزَّ اسمه، و یا مراد زمین حقایق می باشد. و آن دارای
شاخه‌هایی است که نشو و نما کرده بدون آنکه
چیزی عائق آن گردد و از رشد و نموّش جلوگیر
شود.

آن شاخه‌ها عبارتند از عقائد حقّه فرعیه و
أخلاق محموده پسندیده رشد یابنده، و أعمال
صالحه‌ای که مؤمن حیات طیبه خود را بدان اساس
نهاده و زیست نموده است و عالم انسانیت را تا جائی
که توانسته است تعمیر و آبادان گردانیده است. و آن
است که با سیر نظام تکوین که مودّی به ظهور انسان
با وجود سرشته و آفریده او که بر اعتقاد حقّ و عمل

صالح می‌باشد کمال ملایمت را دارد.

و کُمَّلین از مؤمنین: آنان که گفتند: پروردگار ما خداست و بر آن استقامت نمودند پس متحقق به این قول ثابت و کلمه طیبه گردیده‌اند مثل ایشان مانند مثل گفتارشان است که بر آن ثابت بوده‌اند. همیشه و لا یزال مردم از خیرات و جودی آنها منتفع، و از برکاتشان متنعم خواهند بود.

و همچنین هر کلمه حقه و هر عمل صالح، مثالش مانند این مثل می‌باشد. آن دارای اصلی است ثابت، و دارای شاخه‌های رشیده و قویه و ثمرات طیبه مفیده نافع خواهد بود.

بناءً علیهذا این مثالی که در آیه مبارکه ذکر شده است در جمیع این مراحل جاری است، به طوری که تعبیر از کلمه طیبه با لفظ نکره مؤید آن می‌باشد، جز آنکه مراد از آیه طبق مفاد سیاق آن، همان اصل توحید است که بر آن سایر اعتقادات حقه متفرع می‌شود، و اخلاق رشد یابنده بر آن نمو می‌کند، و اعمال صالحه از آن

نشأت می گیرد.

سپس خداوند سبحانه آیه را با گفتار: ﴿وَ

يَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ خاتمه

می دهد برای آنکه متذکر بدین آیه بفهمد و بداند که:

برای مزید سعادت هیچ گونه مفرّی از تحقق به کلمه

توحید و استقامت بر آن متصوّر نیست.^۱

کلمه طیه حقیقت ولایت است

حضرت علامه در بحث روائی از جمله

آورده‌اند: در «کافی» با اسنادش از عمرو ابن حُرَیث

روایت کرده است که گفت: من از حضرت صادق

علیه السّلام راجع به این گفتار خدا **كشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ**

أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ، پرسیدم.

فَقَالَ: رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَصْلُهَا، وَ

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ فَرْعُهَا، وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ ذُرِّيَّتِهَا أَغْصَانُهَا، وَ

عِلْمُ الْأَئِمَّةِ ثَمَرُهَا، وَ شِعْتُهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَرَقُهَا. هَلْ فِي

هَذَا فَضْلٌ؟ قَالَ: قُلْتُ لَا وَ اللَّهِ! قَالَ: وَ اللَّهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ

لَيُولَدُ فِتُورِقٌ وَرَقَةٌ فِيهَا، وَ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيَمُوتُ فَتَسْقُطُ

^۱ «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۲، ص ۴۹ تا ص ۵۱.

«پس حضرت امام صادق علیه السلام گفت:

رسول خدا صلی الله علیه و آله اصل آن شجره می باشد، و امیرالمؤمنین فرع آن شجره، و ائمه از ذریه آن دو شاخه های آن شجره، و علم ائمه عبارت است از میوه و ثمره آن شجره، و شیعیان مؤمن عبارتند از برگهای آن شجره. آیا در این تقسیم زیادتی هم وجود دارد؟

ابن حریث می گوید: گفتم: نه، به خدا

سوگند! فرمود: سوگند به خدا که چون خداوند به مؤمن فرزندی کرامت نماید یک برگ بر آن درخت می روید، و چون مؤمنی بمیرد یک برگ از آن درخت می ریزد.»

حضرت علامه می فرمایند: من می گویم: این

روایت بر آن اساس می باشد که مراد از کلمه طیبه خود پیغمبر صلی الله علیه و آله است. و در کلام خداوند بر انسان، اطلاق کلمه شده است مانند کلام خدا: **بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ.**

(سوره آل عمران، آیه ۴۵) (زمانی که ملائکه گفتند:

ای مریم خداوند تو را بشارت می دهد)

به کلمه‌ای از خودش که نامش مسیح عیسی بن مریم می‌باشد (که وجیه است در دنیا و آخرت و از مقربان خداوند است)».

و با تمام همه این احوال، روایت از باب تطبیق می‌باشد (نه از باب تعیین مورد بخصوص) و دلیل بر این اختلاف روایات وارده در این مقام است در کیفیت تطبیق. زیرا در بعضی از روایات است که: اصل رسول خدا صلی الله علیه و آله است و فرع آن علی علیه السلام است، و شاخه‌های آن ائمه علیهم السلام هستند و ثمره درخت، علم آنان، و برگ درخت شیعیان هستند همان طور که در همین روایت مذکوره دیدیم.

و در بعضی وارد است: إِنَّ الشَّجَرَةَ رَسُولُ اللَّهِ، وَ فَرْعَهَا عَلِيٌّ، وَ الْغُصْنُ فَاطِمَةٌ، وَ ثَمَرُهَا أَوْلَادُهَا، وَ وَرَقُهَا شِيعَتُنَا. «به درستی که شجره رسول الله می‌باشد، و فرع شجره علی است، و شاخه‌اش فاطمه، و میوه‌اش اولاد فاطمه، و برگهای شجره شیعیان ما هستند.»

این روایت را صدوق از جابر از حضرت امام

محمد باقر علیه السلام روایت نموده است.

و در بعضی وارد است: إِنَّ النَّبِيَّ وَالْأَئِمَّةَ هُمُ

الْأَصْلُ الثَّابِتُ، وَالْفَرْعُ الْوَلَايَةُ لِمَنْ دَخَلَ فِيهَا. «به

درستی که پیامبر و ائمه، اصل ثابت درخت هستند، و

فرع عبارت است از ولایت برای کسی که داخل در آن

گردد.»

و این روایت را در «کافی» با اسنادش از

محمد حَلَبِيّ از حضرت صادق علیه السلام آورده

است.

و در تفسیر «مجمع البيان» أبو الجارود از

حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده

است که إِنَّ هَذَا - یعنی قول خداوند ﴿كَشَجَرَةٍ

خَبِيثَةٍ﴾ تا آخر - مثال است برای بنی امیه.

و در «تفسیر عیاشی» از عبدالرحمن بن سالم أَشَلُّ

از پدرش از حضرت امام صادق علیه السلام آمده

است که: «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ»

تا پایان دو آیه، فرموده است: هَذَا مَثَلٌ ضَرَبَهُ اللَّهُ لِأَهْلِ

بَيْتِ نَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، وَ لِمَنْ عَادَاهُمْ هُوَ

مَثَلٌ كَلِمَةٌ خَبِيثَةٌ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتَسَتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ

مَا هَا مِنْ قَرَارٍ. «این کلمه طیبه که مانند

شجره طیبه می باشد مثالی است که خداوند برای
اهل بیت پیغمبرش صلی الله علیه و آله زده است. و
برای کسانی که با ایشان عداوت می نمایند آن مثال
مثل کلمه خبیثه‌ای مانند شجره خبیثه می باشد که از
ریشه کنده شده و بر روی زمین افتاده، و ابداً برای
آن شجره ثبات و قراری نیست.»

رد علامه بر آلوسی در دفاع از بنی امیه

حضرت علامه اینجا فرموده‌اند: أَقُولُ: آلوسی
در تفسیر «روح المعانی» بدین عبارت ذکر کرده است
که: امامیه که تو حالشان را می شناسی از ابو جعفر
رضی الله عنه روایت کرده‌اند که: آن - یعنی شجره خبیثه
- را به بنی امیه، و شجره طیبه را به رسول اکرم صلی الله
علیه و آله و علی - کرم الله وجهه - و فاطمه - رضی الله
عنها - و آنان که از علی و فاطمه به دنیا آمده‌اند تفسیر
فرموده است.»

و در بعضی از روایات اهل سنت است که
انصراف دارد تفسیر شجره خبیثه از بنی امیه، زیرا ابن
مردویه از عدی بن حاتم روایت نموده است که
گفت:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّ
اللَّهَ تَعَالَى قَلْبَ الْعِبَادِ ظَهْرًا وَبَطْنًا، فَكَانَ خَيْرُ عِبَادِهِ
الْعَرَبَ، وَ قَلْبَ الْعَرَبِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا فَكَانَ خَيْرُ الْعَرَبِ
قُرَيْشًا وَ هِيَ الشَّجَرَةُ الْمُبَارَكَةُ الَّتِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ
«مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ». لِإِنَّ بَنِي أُمِيَّةٍ مِنْ قُرَيْشٍ.

انتهی موضع الحاجة

«رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفته‌اند:
خداوند چنان تکانی به بندگانش داد که زیر و زبر
شدند و از میانشان عرب بهترین بندگان او بودند. و
چنان تکانی به عرب داد که زیر و زبر شدند و از
میانشان قریش بهترین بندگان او بودند. و قریش
همان شجره مبارکه‌ای می‌باشد که خداوند تعالی در
کتابش فرموده است: «مَثَلُ كَلِمَةٍ طَيِّبَةٍ مِثْلُ شَجَرَةٍ
طَيِّبَةٍ اسْت». به علت آنکه بنی امیه از قریش هستند.»
تا اینجا تمام شد موضع نیاز ما از ذکر کلام آلوسی در
«روح المعانی».

و این گفتار، بسیار عجیب است. زیرا بودن
امتی و یا طائفه‌ای مبارک بر حسب طبع حالشان
ایجاب نمی‌نماید که جمیع شُعب منشعبه از آن

مبارک باشند. و روایت بنا بر فرض تسلیم و صحّت
آن دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه قریش شجره
مبارک‌های

هستند، و اما جمیع شعب منشعبه از آن مانند بنی
عَبْدالدَّار مثلاً یا یکایک از افراد آن مانند ابوجَهَل و
أبولهب مبارک باشند، ابدأً و قطعاً بر آن دلالت ندارد.
کدام ملازمه‌ای وجود دارد میان آنکه
شجره‌ای بر حسب اصلش مبارک و طیب باشد، و
میان آنکه بعضی از شاخه‌هایش که از آن جدا گردیده
است و به طور فاسد رشد و نما نموده است مبارک
و طیب باشد؟!!

در حالی که می‌بینیم همین ابن مردویه از عائشه
روایت کرده است که: او به مروان بن حکم گفت:
سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ يَقُولُ
لِأَبِيكَ وَ جَدِّكَ: إِنَّكُمْ الشَّجَرَةُ الْمَلْعُونَةُ فِي الْقُرْآنِ!
«شنیدم از رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ که به پدرت و
جدّت می‌گفت: تحقیقاً شما می‌باشید آن شجره‌ای که در
قرآن بر آن لعنت فرستاده شده است!»

و ارباب تفاسیر مانند طبری و غیره، از سهل
بن سعد، و عبد الله بن عمر، و یعلی بن مُرَّة، و حسین
بن علی، و سعید بن مُسیب روایت نموده‌اند که
ایشانند آنان که درباره آنها نازل شده است کلام

خداوند:

وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ. «و ما قرار ندادیم رویائی

را که به تو نشان دادیم مگر امتحان و فتنه‌ای برای مردم، و ما قرار ندادیم شجره ملعونه در قرآن را مگر امتحان و فتنه‌ای برای مردم.»

و لفظ سعد بدین گونه است: رسول خدا صلی الله علیه و آله دید بنی فلان را که بر منبرش مانند جهیدن بوزینگان می جهند. این موجب رنجش خاطر وی گشت، و دیگر پیامبر را خندان نیافتند تا رحلت نمود و خداوند نازل نمود: ﴿وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا﴾ تا خاتمه آیه.

و روایتی از عمرو از علی در تفسیر قوله تعالی: الَّذِينَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ كُفْرًا «آنان که نعمت خدا را به کفر مُبَدَّل کرده‌اند» وارد است که: إِنَّهُمْ الْأَفْجَرَانِ مِنَ قُرَيْشٍ: بَنُو الْمُغِيرَةِ وَ بَنُو أُمَيَّةٍ^۱. «مراد دو طائفه از قریش می‌باشند که فسق و فجورشان از همه بیشتر است: یکی بنو مُغِيرَه و دیگری بنو اُمیه.»

^۱ «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱۲، ص ۶۲ تا ص ۶۴.

حقیقت کلمه طیبه تکوینیه، وجود سرّ انسان

کامل است

باری از مجموع آنچه ذکر شد به دست می آید که:

أولاً کلمات خداوند انحصار به کلمات لفظیه ندارد،

بلکه جمع موجودات کَوْنیه کلمات اویند. زیرا چون

کلمه به معنی ما یَعْرَبُ عَنِ الضَّمیر می باشد بنابراین

همه مخلوقات عالم تکوین از لحاظ آنکه مربوط و منوط

به خداوند هستند بلکه عین ربط و إناطه هستند،

از این جهت همه با وجوداتشان حکایت از جمال و جلال

او می نمایند و همه نشان دهنده و پرده بردارنده از آن

حقیقت هستی می باشند که هر يك به قدر سَعَه وجودی

خویشتن آیه و آئینه و کلمه‌ای از کلمات او محسوبند.

و ثانیاً کلمات تکوینیه خداوند بر دو گونه

حَسَنه و طیبه، و سیئه و خبیثه منقسم می گردند.

موجودات شریفه و نیکو در عالم، کلمات طیبه او

هستند، و موجودات ضارّه و مفسده، کلمات خبیثه

او می باشند.

و ثالثاً عالی ترین کلمات طیبه لفظیه، شهادت به

حقّ توحید، و واقعیتِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است، و شدیدترین
کلمات خبیثه لفظیه، اظهار کفر و شرک به حضرت
معبود، و انکار حقایق جهان هستی است. و عالی‌ترین
کلمات طیبه تکوینیه، حقیقت وجود ولایت انسان و
ارتقاء وی در درجات قرب و حاوی شدن به اسماء و
صفات الهیه و اندکاک و فناء در ذات حضرت احدیت
می‌باشد که راقی‌ترین مقام امکان، و وصول ممکن بدان
مقام شیرین‌ترین و لذیذترین ثمرات شجره عالم وجود
است. و آن عبارت است از: مقام انسان کامل، و
حقیقت و سِرِّ انبیای عظام، و اولیای کرام، و ذوات
مقدّسه ائمه معصومین - علیهم أفضل التحیه و السّلام.
و خبیث‌ترین کلمات خبیثه تکوینیه حقیقت روش و
رفتار و اخلاق و عقائد انسان منحرف از صراط و
طریق حقّ است که میوه شجره را فاسد، و منهج
خویشتن را گم کرده، و خود را در منجلاب هوی و
هوس افکنده، و به صورت موجود عَفَنی درآمده
است. و نمونه بارز آن ملحدین و معاندین و منافقینی
می‌باشند که ابدأً به کلام راست و درست گوش فرا

نمی‌دهند، و پیوسته در لجاجت نفسی و استبداد فکری

روزگار سپری

می نمایند.

و رابعاً حقّ کلمه طیبه، وجود و معنی و سیرّ
انسان مؤمن و متّصل به خداوند است، و عقائد حسنه
و صفات حمیده و اخلاق و اعمال پسندیده نیز
کلمات طیبه‌ای می‌باشند که از آثار وجودی او بوده،
و به یک لحاظ می‌توان إجمالاً به جمیعشان کلمات
طیبات گفت. و برعکس حقّ کلمه خبیثه، وجود و
معنی و سیرّ انسان کافر و جاحِد و منافق و عنود است،
و عقائد سیئه و صفات نکوهیده و اخلاق و اعمال
ناشایسته نیز کلمات خبائثی هستند که از آثار وی
بوده، و به یک لحاظ أيضاً می‌توان اجمالاً به
جمیعشان کلمات خبیثات گفت.

اینها رموز و اشاراتی بود که به خوبی از متن
مدلول آیه مبارکه می‌توان استنتاج نمود، و از آن
بهره‌ور شد.

باز می‌نگریم که به همین موجودات عینیه و
کلمات الهیه أيضاً تعبیر به کتاب گردیده است. گوئی
جمیع عوالم، کتاب حقّ متعال می‌باشد که با دست
قدرت و عظمت به رشته تحریر درآورده است. در
قرآن کریم در مواضعی عدیده می‌یابیم که از این

تعبیر استفاده نموده، و به موجودات تکوینیه عنوان کتاب داده است.

البته فرقی در تعبیر موجودات الهیه به کلمه و به کتاب وجود دارد، و آن این است که هر موجودی دارای دو وجهه و دو جنبه می‌باشد: وجهه حقی و وجهه خلقی، و به تعبیر دگر وجهه ربّی و وجهه عبّدی، و به تعبیر دگر وجهه امری و عالم الأمری و وجهه عالم الخلقی، و به تعبیر دگر وجهه ملکوتی و وجهه مُلکی، و به تعبیر دگر از جهت صدور و قیام او به ذات مبدأ متعال و از جهت قبول خویشتن.

به موجودات تکوینیه از جهت اوّل، کلمه اطلاق می‌گردد و از جهت دوم، کتاب. چون اوّل از جهت قیام و صدور یعنی نشان دهنده مبدأ متعال به واسطه وجود خویشتن است، و دوم قابلیت از جهت فیض، و کثرت ماهوی، و بروز و ظهور در عالم خارج می‌باشد.

سخن مرحوم کمپانی در فرق میان کلمه و

کتاب الهی

مرحوم آیه الله شیخ محمد حسین اصفهانی

شرح آن را بدین گونه داده است:

۱- «در میان معنای کلمه الهیه و معنای کتاب الهی فرقی وجود دارد نزد عارف به اسرار حکمت و جوهره حقیقت.»

۲ - هر موجودی از موجودات از جهت صدورش از مبدأ و قیامش به مبدأ، کلام الهی محسوب می‌گردد.

۳ - و هر موجودی از موجودات از جهت قبول فیض از مبدأ، کتاب الهی

محسوب می‌شود نزد صاحبان درایت و فطانت.

۴ - موجودات از لحاظ تعلقشان به عالم امر

فقط، کلام خداوند هستند، چون خلقتشان بدون واسطه امر مادی بوده است.

۵ - و همین موجودات از لحاظ کثرتشان در

عالم خلق، همگی کتاب محض خدایند، و در موجوداتی که دو جنبه و دو وجه امری و خلقی ملحوظ گردیده است، جمع میان این دو جهت امری است لازم.

۶ - و از برای کلام همچین به اعتبار جمع و

فرق (نظیر مَلَكَة و علوم و صُور و معانی نازل از ملکه) بدون شبهه و تردیدی که قابل منع باشد، دو صفت دگر وجود دارد.

۷ - و بر این اساس به اعتبار جمعیت آن، قرآن

خوانده می‌شود، همان طور که به اعتبار افتراق آن فرقان گفته می‌شود.

۸ - در وجود جمعی کلام الهی در بالاترین

نوشتار و عالی‌ترین قلم (که موجودات به لباس کثرت مخلع می‌گردند) جمیع مراتب علوم و همه

حکمتها منظوی و به هم در پیچیده می‌باشد (و آن اختصاص به عقل کلّ دارد).

۹ - وجود کلام الهی که دارای وصف فرّق و تفصیل می‌باشد (و از مقام جمع و انطواء پائین آمده است) در غیر کلام جمعی و غیر عقل کلّ و عقل اوّل، در میان سایر عقول قسمت گردیده و موجود می‌باشد.

۱۰ - و حقّاً در عالم ایجاد (از صدور فیض و نزول خلقت، و معاد سیر و صعود به مبدأ اوّل) در دایره وجود دو قوس وجود دارد: قوس نزولی (که از بالا به پائین می‌آورد) و قوس صعودی (که از پائین به بالا می‌برد).

۱۱ - و به سبب پیامبر خاتم المرسلین: محمد مصطفی و آل او تحقیقاً دایره کمال خاتمه پیدا می‌کند.

۱۲ - (و از آنجا که قوس نزول و صعود باید کامل گردد تا به صورت دایره تامّه درآید، و کمال خاتمه پیدا کند و ذره‌ای در میان راه از این دایره باقی نماند لهذا به

سبب پیامبر و آل وی که دائره کمال به تمامیت خود رسیده است حتماً باید) اولین مراتب عقلیه در قوس نزول و قوس صعود، حقیقت محمدیه بوده باشد.

۱۳ - و بنابراین قیاس و برهان، و شهود و وجدان، آنچه را که وجود جمعی قلب محمد در برگرفته است از جمیع آنچه را که از علوم بر آن محتوی است، هم قرآن جامع می باشد، و هم فرقان فارق.

۱۴ - و اما غیر آن حقیقت محمدیه (حقیقت محمد و آل او) بر این طرز نمی باشند، زیرا تمام علوم و حکمی که به ایشان عطا شده است تنها فرقان می باشد.

۱۵ - و همان طور که دانسته شده است، و در عرفان شهودی، و حکمت استدلالی، و شرع قویم به ثبوت رسیده است به سبب اختصاص آن حقیقت جامعه به پیامبر است که می فرماید: جوامع کلم به من داده شده است.»

از مجموع آنچه ذکر شد به دست آمد که:

حقیقت ذات رسول اکرم و آل وی، حاوی کلمِ جَمَعی و فرقی یعنی وجود جمعی در اَعْلَى الْقَلَم می‌باشند، و در آنجاست که جمیع علوم و حکم مُنطوی است و بقیه انبیاء و مرسلین دارای این مرتبه از وجود نمی‌باشند، و به این حدّ از کمال قدم نهاده‌اند، بلکه علومشان علوم کلیه در عالم فرق است، و هر کدام به اختلاف مرتبه و درجه خود از آن علوم بهره‌مند گردیده‌اند.^۱

^۱ محیی الدین عربی در کتاب «الفتوحات المکیّة» خود، در ج ۱ ص ۱۳۷ گوید: در حدیث مروی از رسول الله است که: «إِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: لَوْلَا كَيْفَ مَا خَلَقْتُ سَمَاءً وَلَا أَرْضاً وَلَا جَنَّةً وَلَا نَاراً. وَ ذَكَرَ خَلْقَ كُلِّ مَا سَوَى اللَّهِ.» خداوند می‌فرماید: ای محمد اگر تو نبودی من آسمانی را خلق نمی‌کردم، و نه زمینی را، و نه بهشتی را، و نه آتشی را. و پیامبر هر چیز را به جز خدا ذکر کردند که خدا آنها را خلق نمی‌نمود.»

و در ج ۱ ص ۱۴۴ گوید: «فَقَدْ عَلِمَتْ هَذِهِ الْأُمَّةُ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ وَ اخْتَصَّتْ بِعِلْمٍ لَمْ تَكُنْ لِلْمُتَقَدِّمِينَ، وَ لِهَذَا أُشَارُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ بِقَوْلِهِ: «فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ» وَ هُمُ الَّذِينَ تَقَدَّمُوهُ. ثُمَّ قَالَ: «وَ الْآخِرِينَ» وَ هُوَ مَا لَمْ يَكُنْ عِنْدَ الْمُتَقَدِّمِينَ. وَ هُوَ مَا تَعَلَّمَهُ امَّتُهُ مِنْ بَعْدِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ. فَقَدْ أَخْبَرَ: إِنَّ عِنْدَنَا عِلْمًا» لَمْ تَكُنْ قَبْلُ. فَهَذِهِ شَهَادَةٌ مِنَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ هُوَ الصَّادِقُ بِذَلِكَ. فَقَدْ ثَبَتَ لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ السِّيَادَةُ فِي الْعِلْمِ فِي الدُّنْيَا وَ ثَبَتَ لَهُ أَيْضاً السِّيَادَةُ فِي الْحُكْمِ حَيْثُ قَالَ: لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا مَا وَسَعَهُ إِلَّا أَنْ يَتَّبَعَنِي، وَ يُبَيِّنُ ذَلِكَ عِنْدَ نَزُولِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ حُكْمِهِ فِينَا بِالْقُرْآنِ فَصَحَّتْ لَهُ السِّيَادَةُ فِي الدُّنْيَا بِكُلِّ وَجْهِ وَ مَعْنَى، ثُمَّ أَثْبَتَ السِّيَادَةَ لَهُ عَلَى سَائِرِ النَّاسِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِفَتْحِهِ بَابِ الشَّفَاعَةِ وَ لَا يَكُونُ ذَلِكَ لِنَبِيِّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا لَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - انتهى كلام محیی الدین.»

أقول: درباره مُفَاد اینکه اگر محمد صلی الله علیه و آله نبود خداوند بهشت و جهنم و آسمان و زمین و سایر موجودات را ایجاد نمی‌کرد، روایاتی را علامه امینی رحمه الله در «الغدیر» ج ۷ ص ۳۸ و ص ۳۹ ضمن ترجمه احوال حافظ رجب بُرسی بیان می‌کند.

و به گفتار محیی الدین عربی: مقام رسول اکرم

نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْإِحْدِيَةِ وَالْوَأْحِدِيَةِ مِى بَاشِدِ دَر

آنجا که می گوید:

اللَّهُمَّ أَفْضُ صَلَاةٍ صَلَوَاتِكَ وَ سَلَامَةٍ تَسْلِيمَاتِكَ

عَلَى أَوَّلِ التَّعِينَاتِ الْمُفَاضَةِ مِنَ الْعَمَاءِ الرَّبَّانِيِّ، وَ آخِرِ

التَّنَزُّلَاتِ الْمُضَافَةِ إِلَى النَّوْعِ الْإِنْسَانِيِّ، الْمُهَاجِرِ مِنْ مَكَّةَ

- كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ - ثَانِي إِلَى الْمَدِينَةِ وَ هُوَ الْآنَ

عَلَى مَا كَانَ - .

مُحْصِي عَوَالِمِ الْخُضْرَاتِ الْخُمْسِ فِي وُجُودِهِ، وَ كَلَّ

شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ.

رَاحِمِ سَائِلِ اسْتِعْدَادَاتِهَا بِنْدَى جُودِهِ، وَ مَا

أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.

سِرُّ الْهُوِيَةِ الَّتِي هِيَ فِي كُلِّ شَيْءٍ سَارِيَةٌ وَ عَنْ كُلِّ

شَيْءٍ مُّجَرَّدَةٌ.

كَلِمَةُ الْأَسْمِ الْأَعْظَمِ الْجَامِعِ بَيْنَ الْعُبُودِيَةِ وَ

الرُّبُوبِيَةِ.

نُقْطَةُ الْوَحْدَةِ بَيْنَ قَوْسِي الْاِحْدِيَةِ وَالْوَاِحْدِيَةِ.^۱

«بار پروردگارا به طور سرشار بریز صلوات و تحیات و درودهای متّصله خودت را، و پاکترین و خالص‌ترین سلامها و اکرامهای خودت را بر اوّلین تعیناتی که از مقامِ عَمَاءِ رَبَّانِي (خفاء و پنهانی صرف و اندماج محض) به طور سرشار فرو ریخته است، و بر آخرین مراتب تنزّل و پستی ماهوی که به سوی نوع انسانی انتساب پیدا کرده است: آن که مهاجر از زمین مکه بود - خدا بود و چیز دیگری با وی نبود -

به

^۱ جزو مجموعه‌ای از صلوات خاصّه محیی الدّین غیر از صلوات مشهوره. اصل مجموعه در کتاب بسیار کوچک بغلی با خطّی در اعلاترین درجه از حسن نستعلیق نزد حقیر موجود است.

سوی زمین مدینه، و اینک او بر همان حالت می‌باشد که قبلاً بوده است - .»

«آن که عوالم حضرات پنجگانه را در وجود خویشان به شمارش إحصاء نموده است. و تمام اشیاء را ما در امام مبین به شمارش إحصاء می‌نمائیم.»

«رحمت‌آورنده بر جوینده استعدادها و هویت‌های عوالم خَمَس با تری و تازگی و شادابی جود و کرم خودش. و ما تو را نفرستاده‌ایم مگر آنکه برای عالمیان رحمت بوده باشی!»

«آن که سرّ هویت خداوندی است آن‌چنان هویتی که در هر چیز ساری و جاری است، و در عین حال در هیچ چیز نیست و مجرد از جمیع اشیاء می‌باشد.»

«کلمه اسم اعظم الهی است که جامع میان دو مقام عبودیت و ربوبیت است.»

«نقطه وحدت در میان دو قوس اسم احدیت و اسم واحدیت است» که جامع مقام تجرّد از هویات، و شامل جمیع هویات می‌باشد.

رسول خدا و آل او دارای مقام جمعی در اعلیٰ

القلم می‌باشند

باری از مجموع آنچه که ذکر شده است

استفاده می‌گردد که: رسول خدا و ائمه طاهرین -

عليهم الصَّلَاة و السَّلَام - أعظم أسماء الهیه هستند که

دارای مقام جمع الجمعی حائز تجرّد و انتشاء در

کثرت، و جنبه امری و خلقی می‌باشند، و چون بنا به

فرض، اوّلین اسم مشتق و نازل از مرتبه ذات هستند

حتماً باید این خصوصیات در آنها موجود باشد، به

خلاف سایر پیامبران و مُرسلان که فقط از جنبه

تفصیل و عالم فرق و نشأت تعین بهره‌مندند.

رسول اکرم و اهل البیت همگی کلمه طیبه

الهیّه و کتاب تکوین حضرت حق می‌باشند.

گفتارشان و علوم متراوشه از آنان کلمات طیبه لفظیه،

و وجود و واقعیتشان کلمات طیبه کونیه هستند.

و از جهت عنوان قبول، همگی کتاب مبارک

الهی می‌باشند. گفتارشان کتاب لفظی، و وجودشان

کتاب کَوْنی است آن هم کتاب عظیم و خطیری که

شامل مجموع جمع و فَرَق یعنی قرآن و فرقان

خداوندی است.

آنان دارای قرآن به نحو جمع که در یک لحظه

در یک شب داده شد می‌باشند، و

دارای فرقان که در مدت بیست و سه سال به تدریج نزول نمود ایضاً می‌باشند.

باز هم در این قرآن و فرقان که دو کتاب عظیم اجمال و تفصیل حضرت سبحان می‌باشند، عنوان لفظ و وجود مدخلیت دارد. آنان به علومشان حائز قرآن علمی در ناحیه مَلَکَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز قرآن تکوینی در ناحیه صورت ذهنی هستند.

و به علومشان ایضاً حائز فرقان علمی در ناحیه مَلَکَه و بساطت نفس، و به وجودشان حائز فرقان تکوینی در ناحیه صورت ذهنی و مثال می‌باشند.

آری ایشان همه چیز را دارند. «آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری!»

و در این کتاب مبارک که بحث ما در علوم امامان و شیعیان آنها و تقدّم و تأسیسشان در جمیع علوم می‌باشد، به خوبی به دست می‌آید که: آن سروران گرامی و موالی عظام دارای چه کُنّه از مکنونات علمیه بوده‌اند که از دسترس فکر و عقل و درایت بشر خارج بوده، و فقط از أعلا نقطه قلم

بسیط و بالاترین ذروه علم بحت بدیشان افاضه گردیده است.

ارث بردن امام صادق علیه السّلام علوم کلیه را

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم

أخيراً بحثی اجمالی در علوم و تاریخ هر یک

از ائمه طاهرین - سلام الله علیهم اجمعین - نمودیم،

و از مولای متّقیان، و امام موحدان و امیر مؤمنان تا

حضرت سجّاد زین العابدین، و از حضرت امام

محمد باقر تا امام حسن عسکری، و از حضرت

مهدی قائم آل محمد علیهم السّلام به طور اجمال و

فشرده بحثی نمودیم.

و لیکن سزاوار بود که راجع به صادق آل

محمد حضرت جعفر بن محمد - علیهم السّلام

جمعاً، - به مناسبت آنکه بحث ما در مسأله علم

می باشد، قدری مطلب را گسترش دهیم، با اعتراف

و اقرار ابتدائی که هیئات بتوانیم آن وجود ملکوتی

را در این قالب عبارات مُلکی زنجیر کنیم! یا کمر بند

فکر و اندیشه را بتوانیم به دور وجود امری و خلقی

وی ببندیم! و یا با طائر بلندپرواز غیرت علمی بتوانیم

به نزدیکترین جایگاه پرواز آسمان پیما و معراج آسای

او حتی خودمان را نزدیک نمائیم!

مگر ملاحظه نمی‌نمائید که: عنوان این

دروس را در این بحوث شریفه عبارت:

«بلند پایگاه علمی مدرسه امام جعفر صادق

علیه السّلام تا ابد به جهان نور افشان است»

قرار داده‌ایم؟! ولی آیا این جمله می‌تواند آن طور

که باید و شاید امام را معرفی کند؟! و آیا تازه ما هم در

این بحثهایی که در پیش داریم از عهده همین مُدعا به

تنهایی بر می‌آئیم؟! هیّهات! هیّهات!

یکی از عوامل ظهور علوم امام صادق علیه

السّلام طول عمر ایشان بود

آیا می‌توان گفت که: علوم امام صادق علیه

السّلام از سایر امامان بیشتر بوده است؟! اُبداء، و

حاشا، و کَلَّا. اما چون شرائط زمان و اقتضائات و

امکانات بیشتری ایجاب می‌نموده است که آن

حضرت علوم خود را به منصّه بروز و ظهور برسانند،

لهذا علومی که از وی تراوش کرده است زیادتر

می‌باشد.

اوّلًا یکی از عوامل مهم، طول عمر آن

حضرت است چون سنّ ایشان ۶۸ سال بوده است،^۱

حضرت در سنه ۸۰ هجری متولّد^۲، و در سنه ۱۴۸ با

^۱ در بعضی از آثار عمر حضرت را ۶۳ سال نوشته‌اند، بنابر آنکه بعضی تولّدش را در سنه ۸۵ ثبت نموده‌اند.

^۲ در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» در ص ۲۰ و ص ۲۱ در میلاد حضرت امام جعفر بن محمد بن علی الصّادق: چنین آورده است: زین العابدین علیه السّلام گفت: میل دارم نوه خود را ببینم اما نمی‌خواهم که او را از اطاق مادرش خارج کنی زیرا امروز هوا قدری سرد است و بیم آن می‌رود که سرما بخورد. آنگاه زین العابدین علیه السّلام از زن قابله پرسید: آیا نوه من زیباست؟ قابله جرأت نکرد بگوید که نوزاد ضعیف و نحیف است و گفت: چشم‌های آبی‌اش خیلی زیبا می‌باشد. زین العابدین علیه السّلام گفت: از این قرار چشم‌های او شبیه چشم‌های مادرم - رحمة الله علیها - می‌باشد. چشم‌های شهربانو دختر یزدگرد سوم و مادر زین العابدین علیه السّلام آبی رنگ بود و جعفر صادق بر طبق قانون مندل^۱ چشم‌های آبی رنگ را از جدّه بزرگ پدری خود به ارث برد. روایتی وجود دارد مشعر بر اینکه چشم‌های «کیهان بانو» خواهر شهربانو هم که جزو اسیران خانواده یزدگرد سوم از مدائن به مدینه آورده شد نیز آبی رنگ بوده و اگر این روایت درست باشد جعفر صادق چشم‌های آبی رنگ را از دو شاهزاده خانم ایرانی به میراث برد. چون کیهان بانو دختر یزدگرد سوم نیز جدّه بزرگ جعفر صادق بود منتها جدّه مادری او. علی بن ابیطالب علیه السّلام که در مدینه حامی اسیران خانواده سلطنتی ایران بود شهربانو را به عقد ازدواج پسرش حسین درآورد و کیهان بانو را با محمد بن ابو بکر، پسر خلیفه اوّل که او را مثل پسر خود دوست می‌داشت تزویج نمود و بعد از اینکه علی علیه السّلام خلیفه شد، مرتبه محمد بن ابو بکر را به قدری بالا برد که او را والی مصر کرد و در آن کشور با تمهید معاویه به قتل رسید.^۲

۱- یوهان- گریگور- مندل) یک کشیش دانشمند اطریشی بود که در سال ۱۸۲۲ متولد شده و در سال ۱۸۸۴ زندگی را بدرود گفت. و قانون وراثت یعنی قانون انتقال اوصاف را از یک نسل به نسل‌های دیگر در گیاهان و جانداران کشف نمود. مترجم-

۲- شرح قتل فجیع محمد بن ابو بکر و اعضای خانواده‌اش به تفصیل در کتاب «عائشه بعد از پیغمبر» که جداگانه هم چاپ شده به قلم «کورت فریشلر» آلمانی به نظر خوانندگان مجله خواندنیها رسیده است. مترجم

دوانیقی در مدینه رحلت کرده‌اند.

این عمر با برکت، فرصت بیشتری می‌دهد تا علوم درونی خود را حضرت تعلیم و تدریس نمایند. حضرت به مدت سی سال تمام در مدینه منوره مجالس درس و تعلیم داشته‌اند، و معلوم است که: در این مدت زمان فراگیری علوم برای طالبان آن، و زمان تعلیم برای حضرت زمان واسعی می‌باشد. تازه می‌دانید: اگر حضرت را در این سن شهید ننموده بودند، و حضرت مثلاً تا سن ۸۰ سالگی یا ۹۰ سالگی و یا بیشتر به همین نهج تفسیر و حدیث و علوم غریبه و اسرار کونیه و احکام و سیاسات و معاملات و تاریخ و اخلاق و عرفان و غیرها را بیان می‌فرمود، در عالم چه غوغائی بر پا بود؟! و ما در چه علوم بسیاری بودیم که اینک به واسطه بریدن و قطع نمودن عمر شریفش از آنها محروم می‌باشیم!

علمی که از حضرت امام محمد تقی علیه السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با انقطاع عمر او در ۲۵ سالگی پایان یافته است. آن

حضرت در سنه ۱۹۵ هجری متولد، و در سنه ۲۲۰
به واسطه سمّ معتصم شهید گردیدند. آیا در این
مدت از عمر امکان دارد فقط علومی را که حضرت
امام صادق علیه السّلام فقط و فقط در مدت ۳۰ سال
تدریس رسانیده‌اند، به مردم برسانند!؟

علمی که از حضرت امام حسن عسکری
علیه السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده
است که با انقطاع عمر او در ۲۸ سالگی و یا ۲۹
سالگی پایان یافته است. آن حضرت در سنه ۲۳۲ و
یا ۲۳۱ متولد، و در سنه ۲۶۰ با سمّ معتمد عباسی
شهادت گردیدند. آیا در مدّت ۲۸ سال، و یا ۲۹ سال
از جمیع عمر، می توان تعلیم و تدریس ۶۸ سال از
جمیع عمر را نمود؟!

علمی که از حضرت امام علی النقی علیه
السلام به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که
با انقطاع عمر او در ۴۰ سالگی و یا ۴۲ سالگی پایان
یافته است. آن حضرت در سنه ۲۱۴ و یا ۲۱۲ متولّد،
و در سنه ۲۵۴ با سمّ معتزّ عباسی شهادت گردیدند. آیا
در مدّت ۴۰ و یا ۴۲ سال می توان کار ۶۸ سال را
انجام داد؟!

و علمی که از حضرت امام رضا علیه السلام
به ما رسیده است در سالیانی رسیده است که با
انقطاع عمر او در ۵۰ سالگی و یا ۵۵ سالگی پایان
یافته است آن حضرت در سنه ۱۵۳، و یا ۱۴۸ هجری

متولد، و در سنه ۲۰۳ با سمّ مأمون عباسی شهید گردیدند. و همچنین سنّ حضرت امام محمد باقر علیه السّلام ۵۷ سال، و یا ۶۰، و سنّ حضرت امام زین العابدین علیه السّلام ۵۷ سال بوده است، عمر حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام ۴۸ سال، و حضرت امام حسین علیه السّلام ۵۷ سال بوده است. و بیشترین عمر را پس از حضرت امام صادق علیه السّلام، حضرت نبیّ اکرم و أمير المؤمنین - علیهما الصّلاة و السّلام - نمودند که هر یک ۶۳ سال بوده است.

علاوه بر طول عمر حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، در نفس طول عمر یعنی در سنوات آخرین خصوصیتی موجود است که در سنین ابتدائی یا متوسط عمر نمی باشد، و آن این است که: سالهای آخر عمر هر شخص عالم و محقق و متبّع از جهت ارزش و قیمت، بسیار گران بهاتر و پرجز تر از سالهای پیشین خود اوست، از جهت قدرت کار و ارزش عمل پربارتر و پر بهره تر از ما قبل آن سالها می باشد. به علّت آنکه سالهای آخر، سالهای نتیجه گیری و رجوع مردم و استفاده آنان از او است. هر

عالم خبیر و بصیر کتابهای خود را در اواخر سنّ خود

نوشته است، نه أوائل و نه

أواسط. نویسندگان و متبّعان اگر عمری دراز داشته‌اند، دائره مکتوبات، و حجم نوشته‌ها، و میزان تربیت شاگردها سِعه پیدا می‌کند و بالا می‌رود. مثلاً مجلسی و سید هاشم بن سلیمان بحرانی و سید بن طاوس مُعَمَّر بوده‌اند. و این همه نوشتجاتشان گسترده می‌باشد. اما سید رضی با آن علوم گسترده آثار بسیاری از او باقی نمانده است، در حالی که اگر وی نیز از مُعَمَّرین می‌شد، ملاحظه می‌گشت که آثارش به قدر برادرش سید مرتضی بالغ می‌گردید.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام سی

سال در مسند تدریس و تعلیم بود، یعنی از ۳۸ سالگی تا ۶۸ سالگی. و در این زمان بود که رفته رفته مردم از آفاق بعیده می‌آمده‌اند، و در مدینه محل درس آن حضرت برای استفاده، رحل اقامت می‌افکنده‌اند، و شهرت آن حضرت رو به فزونی می‌گذاشت. و این سالهای آخر پر برکت است که می‌تواند از شجره پر ثمره، ثمرات گوناگون تحویل دهد.

و ثانیاً آزادی قلم و بیان و عدم تقیه نسبیه،

عوامل مهمّ‌ای بوده‌اند که در تعلیمات آن حضرت

تأثیر داشته‌اند. در زمانهای ائمه پیشین و ائمه پسین: شدت حکومت به قدری بوده است که هر نحوه از آزادی را سلب می‌نموده است. حتی در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم تحدیدات شدیدهای وجود داشته است، و سعه و تعلیم حضرت پدر با وجود بسطش به قدر زمان پسر نبوده است.

علل نامیده شدن تشیع به مذهب جعفری

در غالب اوقات امامت حضرت صادق علیه السلام شیعیان در نقل و تحویل حدیث و سایر علوم، آزادی نسبتاً بیشتری داشته‌اند، و این معلول دو جهت بوده است:

اوّل: فتور و سستی حکومت‌های بنی مروان که در نواحی مختلف با همدیگر زد و خورد داشته‌اند و فرصت بسیاری برای تضییق و تحدید یگانه قطب مقابل خود: شیعیان را پیدا نمی‌کرده‌اند.

دوم: زد و خورد عباسیون با بنی امیه و جنگ‌های طولانی، و ظفر و پیروزی بر ایشان، و سپس برای استقرار و اثبات قوائم حکومت در نقاط مختلفه اسلام، لهذا مجال نمی‌نموده‌اند تا با علویین و شیعیان

از امامیه پنجه نرم کنند. این دو سبب

علت شد که حضرت امام صادق علیه السلام با کمال فراغت بال به شرح و بسط و تفسیر و تأویل علوم مختلفه سر نگشاده دست بزنند، و برای شاگردان خود و غیر آنها مطالب بسیط و مجرد را بیاورند، و ذرهای شاهوار یتیم را که احدی بدانها دسترسی نداشت، به رایگان بر طالبان دانش و اربابان علم و فهم و کیاست و درایت نثار کنند.

و بر همین اساس است که برخی گفته‌اند: علت تمذهب شیعه به مذهب جعفری و تسمیه آن بدین اسم از همین مناسبت می‌باشد که آن حضرت در زمان طولانی توانسته‌اند روایات بسیاری را بیان کنند، و لهذا مذهب به اسم جَعْفَرِی مسمی گردیده است.

با تأمل به دست می‌آید که: این وجه نباید درست بوده باشد. نفس کثرت روایات، مذهب را اختصاص نمی‌دهد. از حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم روایات بسیار است، و بناءً علیه مذهب شیعه را مذهب باقری نگفته‌اند. برخی گفته‌اند: پایه گذاری مذهب امامیه اثنا عشریه چون در عصر آن

حضرت قوام یافت، و متکلمین درباره ولایت و امامت دوازده امام معصوم در آن ایام به ظهور آمدند، و قواعد و اسس ولایت را استحکام بخشیدند، بدین جهت است که مذهب به جعفری موسوم گشت.

این سخن همچنین نادرست است. چرا که اصول ولایت طبق روایات در هر زمانی مذکور، و در روایات مشروح بوده است. و بیان و تفصیل بیشتری در ایام آن حضرت موجب تسمیه تشیع به مذهب جعفری نمی گردد.

توضیح این مطلب آن که: مذهب اسم مکان و به معنی محل رفتن است. عرب می گوید:

الْمَذْهَبُ إِلَى الْمَاءِ وَ إِلَى الْكَلَاءِ «راه به سوی آب

و گیاه» الْمَذْهَبُ إِلَى شَرِيعَةِ الشَّطِّ «راه به سوی آبشخوار

رودخانه». و چون راه به سوی وصول به دین اسلام

دارای طرق متفاوتی گردید، و هر کدام از علمای عامّه

برای خود راهی را به سوی دین جستند همچون مذهب

حَنَفِي، و مذهب مَالِكِي، و مذهب حَنْبَلِي، و مذهب

شافعی، راهی را که امام صادق علیه السّلام به سوی آن دین قویم اختیار نمودند، به نام مذهب جعفری گردید.

در زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله، دین دارای مذاهب مختلفی نبود. همگی از راه خود رسول الله می رفتند و از وی تبعیت می نمودند و به ظاهر احکام اکتفا می کردند. دسته‌ای خاص به نام شیعه بودند که از راه و روش مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام طبق دستور رسول خدا حرکت داشتند. اینان واقف به روح ولایت و سِرِّ نبوت بودند، و علاوه بر احکام ظاهریه اسلام از حقایق و اسرار آن و از رموز و معانی آن مطلع گردیده بودند.

و اینان عامل به سنت بودند که رسول خدا طبق گفتارش پیروی و تبعیت از امیرالمؤمنین علیه السّلام را واجب نموده و او را وصی و خلیفه خود فرموده بود.

تا زمان امام صادق علیه السّلام فقه عامّه مردم،

فقه عامّه بود

پس از رحلت رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
سَلَّمَ که خلافت بر محوری دیگر رفت و امیر المؤمنین
علیه السّلام را کنار زدند، و خودشان در مسند خلافت
نشستند، چون غیر از ظاهر احکام چیزی نمی دانستند
و از امامت و خلافت جز عنوان ریاست و تقدّم
ظاهری و فرماندهی چیزی را ادراک نمی نمودند، لا
جرم دین به صورت قوانین و اصول ظاهریه از آن
ایشان گردید، و اکثریت هم طبق قاعده: «النَّاسُ عَلَى
دِينِ مُلُوكِهِمْ» از آن منهج پیروی کردند؛ و به صورت
اصول و اُسس ظاهریه و باطنیه از آن امیر المؤمنین علیه
السّلام شد. و پیروان آن حضرت که شیعه علی محسوب
می گشتند همچون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار
یاسر و مقداد بن اسود و حذیفة بن یمان و غیرهم از
پیروان و شیعیان وی بودند، و در احکام و تفسیر و
قرآن و مشورت در مهمّ امور به رأی او رفتار
می کردند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام هم
برای حفظ کیان اسلام از حقّ خویشتن گذشتند، ولی به
گروه مخالف ارائه طریق می کردند، و در مشکلات

علمی و فقهی به دادشان می‌رسیدند، و برای درهم
نشکستن صفوف مسلمین به نمازشان حضور می‌یافتند.
و خلاصه امر در جمیع امور هوایشان را از پشت سر
داشتند.

حجّ و جهاد و صلوة و زکوة و سایر امور طبق
امر خلیفه ناحق صورت می گرفت، و اوامر از ناحیه
او صادر می گشت و رأی نهائی و فتوی از آن او بود.
آنها نیز عالم به جمیع مسائل و خصوصیات آن
نبودند، و چه بسیار اشتباه و خطا از آنها ظاهر
می گردید، و چه بسیار در موضوعات مختلفه ای امر
را طبق پسند خود تغییر می دادند، و خلاف عمل به
ظاهر قرآن را منکر نمی شمردند، و خلاف سنّت
پیامبر رفتار می کردند و صریحاً عَلٰی رُؤوسِ الْأَشْهَادِ
اجتهاد در برابر نصّ می نمودند. و این خلافها را به
عنوان رأی خلیفه و امام بر امتّ تثبیت می کردند و
باقی می گذاردند. و لهذا دیده می شد: رأی خلیفه به
جای آیه قرآن نشسته و به جای دستور العمل و
وصیت و سنّت و منهاج پیغمبر قرار گرفته است.
جمیع مردم عمل به قرآن را در این موارد ترک، و
عمل به دستورات رسول اکرم را نادیده می گرفتند، و
طبق امریه صادره، و فرمان مَقْضٰیّ از مقام خلافت
(خلافت جائزه جابره غاصبه مَنْ درآوردی) عمل
می کردند.

جنگهای خلفاء و غنائم و اموال سرشاری که

می آورده‌اند، شوکت فرمانداری، و ابّهت فرماندهی،
و قعقه سیوف و سلاح، و پرش تیر و سنان، و
همهمه مردان غازی، و حمحمه اسبان تازی، و اهتزاز
باد در لابلای پرچمهای فرماندهان، و رایات و
عَلَمهای سرکردگان، چشم همه را کور و گوش همه
را کر نموده، و قدرت تعقل و ادراک را از دلها ربوده،
و اندیشه و تفکر را از ذهنها بیرون انداخته بود.

کیست که بیاید و فرمان خلاف این سلطان
مالک الرّقاب را با قرآن تطبیق نماید؟! و یا امریه
صادره از او را با سنّت سنیه پیامبر بسنجد؟! و یا
لاأقلّ احتمال ضعیفی هم در بطلان آنها بدهد، و ببیند
و بشنود و تفکر کند و بیندیشد و با چشم بصیرت
دل خود شاهد خلاف گردد؟ و از خلاف دست
بردارد، و طبق حق و قول حق و امر حق و سنّت حق،
و منهاج و منهج حق حرکت نماید؟

کیست که دنبال علی برود؟! و آن مرد
شکست خورده در کنج منزل منزوی شده بیل و
کلنگ به دست گرفته، و زارع نخلستان و آبیاری قنات
را در بیابان پی جوئی کند؟

و گفتار او را که حق است و عین حق است بلکه حق به دنبال حَقَّانیت علی می چرخد و می گردد و می رود بشنود و از او استمالت کند؟ و رأی راستین و درستین او را بر این کبکبه‌ها و دبدبه‌ها مقدم بدارد؟ و بشنود که او می گوید: هر سخنی غیر از قرآن و کلام پیامبر که در برابر آن قرار گیرد باطل است، و هر امری و فرمانی از هر ناحیه‌ای صدور یابد که با آیه‌ای از آیات منطبق نباشد مردود و باطل است؟؟؟

در مدینه کسی نیست غیر از آن دوازده نفری که پس از ارتحال رسول اکرم به مسجد آمدند و هر یک جداگانه سخن گفتند و أبو بکر را محکوم کردند^۱، و غیر از افراد قلیلی از پیروان ایشان. این امر به همین صورت پیش آمد، در مدّت بیست و پنج سال حکومت سیاه و تاریک خلفای ثلاثه پیش آمد، یعنی در یک ربع قرن پیش آمد. مردم با آن احکام و منهاج خو گرفتند و عادت کردند به طوری که وقتی حضرت مولی الموالی امام به حق بر

^۱ این مطلب مفصلاً در «امام‌شناسی» ج ۸ در سهای ۱۱۶ و ۱۱۷ آمده است.

سرکار آمدند و خواستند آن سنت‌ها و بدعت‌های باطله را که عمر بنا نهاده بود براندازند نتوانستند. چرا که عمر به کارهای خود صبغه مذهب و دین داده بود، و همچون سامری مردم او را مقدس می‌شمردند، و مخالفت با او را مخالفت با اسلام و پیامبر محسوب می‌داشتند و بیچارگان نمی‌دانستند که: این شیادی است در لباس گرگ آمده برای ربودن میش، و این مذهب وسیله‌ای برای استقرار بر آریکه خلافت و عرش فرمان اوست، و این ندای به صورت حق، ندای شیطان است که باطل عنوان صحیفه دعوت او می‌باشد. امیرالمؤمنین در زمان خلافت خود در کوفه خطبه خواند و فرمود چنانکه در خطبه وسیله آمده است: «اگر من بخواهم بدعت‌های عمر را براندازم، همین لشگریان و جُنْدِ من از من متفرق می‌گردند و مرا تنها می‌گذارند.»

زمان به همین نهج و منوال پیش آمد تا دوران عثمان، و سپس معاویه در شام و یزید و مروان و مروانیان، تا رسید به دوران عبّاسیون همه و همه از همین قرار بود. مردم همگی از سنت خلفای پیشین تبعیت داشتند حتی جماعتی که عثمان را تباه و فاسد می دانستند، همه و همه دو خلیفه پیشین را بر حق، و اوامرشان را لازم الاجراء تا روز قیامت می دانستند، و بدان معتقد بودند و عمل می کردند.

در میان لشکریان امیرالمؤمنین علیه السّلام که همه می گویند: شیعیان علی بودند، چه در حرب جمل، و چه در حرب صفین، و چه در حرب نهروان، یعنی بر خلاف عثمان بودند - شیعه علی در مقابل شیعه عثمان - و اکثریت این سپاهیان معتقد به خلافت ابوبکر و عمر بوده‌اند، و بر سنت آنها رفتار می کرده‌اند. و امیرالمؤمنین علیه السّلام نمی توانستند همه را برگردانند و به حق سوق دهند.

بر همین نهج و منوال شیعیان امام حسن و شیعیان امام حسین در کوفه از همین قماش بودند که قائل به حقانیت علی و بطلان عثمان بوده‌اند، و علی

علیه السّلام را خلیفه ثالث به حق رسول خدا می دانسته اند.

و در زمان حضرت سجّاد علیه السّلام امر به همین قسم بود که فقهای سبعة مدینه که دو نفرشان شیعه بوده اند فتوای همگی حتّی این دو نفر: سعید بن مُسیب و محمد بن قاسم بن ابی بکر بر اساس فقه سنّت بوده است.

در زمان حضرت امام محمد باقر علیه السّلام گرچه به واسطه گسترش روایت و تفسیر و حدیث و عرفان در مکتب علمی او این حقیقت به ظهور می رسید، ولی چنان نبود که یکسره مطلب منکشف گردد، و روشن شود که حقیقت اسلام و دین و نبوّت و خلافت و امامت چیز دیگری می باشد که توده مردم را از آن بهره ای نیست.

اوّلین کس که سرّ ولایت و حقیقت نبوّت را برای عامّه مردم منکشف کرد امام به حقّ ناطق جعفر بن محمد الصّادق - علیه أفضل السّلام و الصّلاة - بود.

پس از رحلت رسول خدا و جریان واقعه سقیفه بنی ساعده پیوسته مردم در دو امر خطیر دچار

شبهه و خطا گشتند:

اوّل امر امامت و ولایت و امارت و پاسداری، که پنداشتند: هر کس زمام امور را در دست بگیرد او واقعاً زمامدار است و واجب الطّاعة. خواه به تسلّط و فریب، خواه به انتخاب، خواه به وصیت، خواه به شوری، خواه به اوامر حاکمانه. فلهذا یزید بن معاویه را خلیفه منصوب از قِبَل اهل حلّ و عقد به نصب معاویه و مُغیره بن شُعبه و اطرافیان و درباریانش دانستند، و طبق آن رفتار می نمودند، و آثار شرعیه واقعیه را بر آن مرتّب می نمودند.

دوم أخذ معالم دین و سنّت و علوم ظاهریه و باطنیه و تفسیر و عرفان و خلاصه جمیع مدرکات انسانی و بشری، که معتقد بودند: مصدر آنها همین امرای روی کار آمده گرچه به قوه قهریه بوده باشند خواهند بود.

و بر این اساس از خلفای وقت حلّ مسائل علمیه و معضلات و مشکلات خود را درخواست می نمودند. و امور شرعیه و صلوات و صیام و جهاد و سائر امور دینی و سیاسی و اجتماعی خود را از آن مصادر أخذ می نمودند، و طبق آراء و نظریاتشان رفتار می کردند. یعنی خلفا و حکّام از دو ناحیه

امارت و حکومت، و علوم و ما یحتاج فکری مردم،
مردم و امّت را تغذیه می کرده‌اند.

و این دو امر هر دو درست بر خلاف رویه و
اساس دین مبین اسلام می باشد. دین مبین که بر اصل
قرآن و سنّت است پیوسته دعوت به حق می کند، و
از پیروی باطل شدیداً عامّه بشر را بر حذر می دارد.
اما پس از ارتحال رسول خدا که محور ولایت
از قطب خود منحرف گردید، و همه چیز واژگون
شد، مسلمین نه امیری به حق یافتند، نه درسی و
تعلیمی راستین. و این امر لایزال و پیوسته در میان
طبقات و اّجیال مختلفه مردم در هر مکان و هر زمان
ساری است. و چنان محکم و استوار که کسی را
یارای ندای برخلاف آن نمی باشد.

و به عبارت دیگر: سالیان دراز امّت با اعتقاد
به حق از باطل پیروی کرده است، و باطل را حقّ
شناخته است، و به اعتقاد باطل خود از حقّ گریزان
و فراری بوده است.

چه کسی است که در این مصیبت کبری
بتواند دم زند، و عَلَناً صَلَّای بطلان همه دستگاهها و
حکومتها را سر دهد؟ یکی حضرت امام حسین علیه
السَّلَام است که با آن بیداری و هوشیاری تکیه به
شمشیر داد، و فاتحه خاندان ستم را خواند، و عالم
را بیدار و هشیار نمود، و با خطابه‌ها و خطبه‌ها و
سخنان مکررِش عنوان عدل و حق و صدق را در
عالم بشریت مطرح نمود.

و یکی حضرت امام صادق علیه السَّلَام است
که به پیروی از آن فداکاری و تضحیه عظیم، در مدّت
سی سال با هزاران رنج و مشکله، و درد و مصیبت
سِرِّ آن فداکاری را روشن ساخت، و روح دین و
حقیقت اسلام را که زیر جبالِ راسیاتِ جهل و
ظلمت نادانی مدفون گردیده بود بر ملاً ساخت.

فداکاری سیدالشّهداء عَمَلًا و فداکاری امام
صادق عِلْمًا پشت به پشت هم داده، یکدگر را تأیید
نمودند تا لله الحمد و له الشکر ما امروزه تا اندازه‌ای
به فهم حقایق دین و نبوّت و سرّ ولایت و سِرِّ نبوت
و قرآن آشنا شده‌ایم. و یا به عبارت صحیحتر
فداکاری سیدالشّهداء سِیْفًا و فداکاری امام صادق

لساناً دو عامل نیرومند بودند که پشت به پشت هم داده هر یک دیگری را تقویت نمودند تا اسلام راستین رخساره رخشان خود را از پس ابرهای انبوه سیاه و ظلمت‌زا ظاهر نمود.

درست است که آیه الله مَظْفَر فرموده است
چقدر راستگو بوده است گوینده این سخن که: إِنَّ
الْإِسْلَامَ عَلَوِيٌّ وَالتَّشْيِعَ حُسَيْنِي^۱ «به درستی که اسلام
مرهون خدمات علی، و تشیع مرهون خدمات حسین
است.» اما حقیر می‌گویم: إِنَّ الْإِنْسَانِيَّةَ وَالْإِسْلَامَ وَ
التَّشْيِعَ حُسَيْنِي السَّيْفِ، وَ صَادِقِي الْقَلَمِ وَالْبَيَانِ. «به
درستی که عالم انسانیت و اسلام و تشیع همگی منوط
به شمشیر امام حسین، و به قلم و بیان امام صادق
است.»

نمایاندن شالوده اسلام توسط امام صادق علیه

السَّلام

آری کاری را که امام صادق علیه السَّلام نمود
آن بود که با علوم خود عالم را به اسلام

^۱ «تاریخ شیعه» تألیف محقق عظیم شیخ محمد حسین مظفر، ص ۲۷.

واقعی و دین حقیقی آشنا فرمود. و زنگار
کدورت از چهره دگرگون گردیده آن برگرفت. آن
شریعت حَقَّه را کما هو حَقُّه نشان داد. وَه چه کاری
است صَعَب. چرا که در اصول و فروع آن تغیر و
تبدل راه یافته و مدت یک قرن جمیع امت از عالم و
جاهل، و عالی و دانی، و خرد و کلان، و پیر و جوان
با آن خو گرفته و انس و الفت یافته و اینک همه و
همه را به طور عموم شمولی بدون استثناء (غیر از
اندک افرادی) باید نه با تعبّد، که از تعبّد در اینجا
کاری ساخته نیست، بلکه با منطق و برهان، و قلم و
بیان، و ارشاد به کیفیت استدلال به آیات قرآن و أخذ
احکام از فرقان، به آن دین اصیل راهنمایی نمود، و
شیرازه افکار و مناهج و مذاهبی را که برای به دست
آوردن آن می‌پیموده‌اند گسیخت، و نشان داد که: راه
و روش وصول به دین راستین این است و بس.

لهذا راهی را که امام جعفر صادق علیه السّلام
پیمود و آن دین را نشان داد، همچون رائد و
رهنمونی که در میان بیابان خشک و سوزان قافله را
به مکان خَصَب و آب و گیاه رهبری کند، امت را به

دین آورده شده پیامبر و شریعت مرسله از جانب خدا
رهنمون گردید.

از اینجا است که: بدین مذهب که اولین مذهبی

بود در میان مذاهب گوناگون، مذهب جعفری گویند.

نه توهم شود که: آن حضرت تأسیس دینی نموده، و یا

به دین اسلام رنگ خاصی را زده است، همان طور که

أحمد امین بَكِ مِصْرِي با کمال تجلیل و اکرام و

بزرگداشتش از حضرت صادق بالأخره درباره او

معتقد است که: وی به دین اسلام صبغه خاصی زده

است، و مذهب جعفری به معنی دین اسلام مصبوغ با

این صبغه می باشد^۱. این توهم، توهم غلط است، و

احمد امین در این طرز گفتار راه خطائی را پیموده است.

۲

۲

^۱ احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۶۳ گوید: و بسیاری از احادیث شیعه و نظمشان از امام جعفر بن محمد روایت می شود.

از مهم ترین آنها روایتی است که امام [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] جعفر الصادق از علی بن ابیطالب که در کیفیت خلق عالم و انتقال نور از آدم به سوی پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است روایت می کند تا می رسد روایت به اینجا که حضرت می فرماید: ثم انتقل النور إلى غرائزنا، و لمع في أئمتنا، فنحن أنوار السماء و أنوار الارض، فينا النجاة، و فينا مكنون العلم، و إلينا مصير الأمور، و بمهديتنا تنقطع الحجج،

خاتمة الائمة، و منقذ الامّة، و غاية النور، و مصدر الامور، فنحن أفضل المخلوقين، و أشرف الموحّدين، و حُجَج ربّ العالمين. فَلْيَهْنَأْ بِالنَّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّكَ بَوْلَايَتِنَا، وَ قَبِضَ عُرْوَتَنَا.^۱ و از اینجا دانسته می شود: عقیده مهدویّت و عصمت ائمه و تقدیستان و إعلاء شأنشان در آن عصر یعنی عصر الامام جعفر الصادق روئیده شده است - انتهى.

احمد امین بک در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ از ص ۲۰۸ تا ص ۲۷۱ فصلی را درباره امامیه ذکر کرده است و براساس صحّت مذهب اهل سنت، آن را باطل شمرده است. معلوم می شود کتاب «کافی» و کتاب «بحار الأنوار» را در اختیار داشته است. ولی به خوبی از مطاوی سخنانش روشن است که قضاوت به حقّ نکرده است. ابوبکر و عمر را از امیرالمؤمنین علیه السلام افضل می شمارد، و یک کلمه از غدیر خم نام نمی برد و نه از وصایت و ولایت. و روایات در باب علی بن ابیطالب علیه السلام و عمر و ابو بکر و رسول الله را یکسان می شمرد و همه را مردم عادی می داند و جایز الخطاء و الإثم می داند. عصمت را در انبیاء و ائمه انکار می کند. مهدویّت و رجعت را خرافی می شمرد و متعه را در حکم زنا قلمداد می کند، و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با وجود تمجیدی که می نماید و او را از شخصیات بزرگ می شمرد در عین حال اشاره و تلویحاً از تعیب خودداری نمی کند. زیرا بعد از آنکه در اصل و ریشه مهدویّت و رجعت بحث می کند و قائل به خرافی بودن آنها می شود پس از آن می گوید: این عقیده در زمان امام جعفر صادق پیدا شد و دعاها و زیارات وارده از آن حضرت را نقل می کند و استخفافاً بها عبور می کند. خلاصه احمد امین نبوت و شریعت را که بر اساس عرفان و ولایت و ربط با خدا و اطلاع بر عوالم غیب و شفاعت و محبت می باشد صبغه جدیدی از اسلام می داند و بنیادگذار آن را حضرت امام صادق علیه السلام قلمداد می نماید. و تشیّع را یک مذهب سیاسی می داند که بر اساس تقیّه قرار داده شده است تا افراد تربیت شده در این مکتب هر وقت بخواهند و بتوانند بر حکومت حمله کنند و قیام به سیف بنمایند و دعوت امامان اولین و حضرت صادق علیهم السلام را به خویشتن بر این اساس به شمار می آورد. و با وجود آنکه در دو جا ابوحنیفه و مالک را از شاگردان حضرت می شمرد و اعتراف به شاگردی ابوحنیان کیمیائی می نماید و شرح شهرستانی را در کتاب «ملل و نحل» از مقامات و حالات رفیعه آن حضرت بیان می کند مع ذلک این مکتب را ساختگی معرفی می نماید. در ص ۲۱۵ می گوید: و قال الرضا: "الناس عبیدٌ لنا فی الطاعة مؤال لنا فی الدین. فلیبلِّغ الشاهد الغائب" (از ص ۸۸ «اصول کافی» طبع سنه ۱۲۸۱). و نیز احمد امین در کتاب «ظهر الاسلام» ج ۴ از ص ۱۰۹ تا ص ۱۴۵ درباره شیعه و فرق شیعه همچون اسمعیلیّه و قرامطه و زیدیّه و امامیه

نظریه احمد امین درباره تشیع

آری چون در نزد احمد امین دین صحیح و اسلام درست، همان اسلام انتخابی و خلفای اریکه جور و طغیان، و عرش اعتساف و عُدوان می باشد، و اسلام درست را آن منهج می شمارد، لا جرم باید به ذهاب حضرت امام صادق علیه السّلام به دین اصیل

بحث کرده است و در ص ۱۱۵ پس از تبجیل و تکریمی از حضرت امام صادق علیه السّلام و بعضی از سخنانشان گوید: و ما که گفتیم: او معنی ایمان را به رنگ خاصی ملوّن کرده است برای آن است که در بعضی از روایات از وی نقل شده است کلامی که دلالت دارد: "إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ لِمُحَمَّدٍ نُورًا ثُمَّ تَنَقَّلَ هَذَا النُّورَ إِلَى أَهْلِ بَيْتِهِ"، مانند خبری که مسعودی روایت کرده اند از حدیثی که امام جعفر نسبت به امام علی داده است در آن این طور آمده است: "إِنَّ اللَّهَ أَتَّاحَ نُورًا مِنْ نُورِهِ فَلَمَعَ وَنَزَعَ قَبَسًا مِنْ ضِيَائِهِ فَسَطَعَ... ثُمَّ اجْتَمَعَ النُّورُ فِي وَسْطِ تِلْكَ الصُّورَةِ الْخَفِيَّةِ فَوَافَقَ ذَلِكَ صُورَةَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ". فقال الله عزّ و جلّ: أنت المختار المنتخب، و عندك مُسْتَوْدَعٌ نُورِي و كنوز هدايتي، من أجلك اسطُحُ البطحاء، و اموجُ الماء و أرفعُ السماء، و أنصبُ اهل بيتك اللهداية، و اوتيهم من مكنون علمي ما لا يُشكَلُ به عليهم دقيق، و لا يغيب عنهم خفي، و أجعلهم حُجَّتِي على بَرِيَّتِي و المُنبِّهينَ على قدرتي و وُحْدَائِيَّتِي و مثل این کلماتی که بدیشان انتساب دارد. و بنابراین، تمام این مطالب است که ما را در جایی قرار می دهد که به امام جعفر صادق نسبت صبغه امامت را بدهیم صبغه جدیدی که ابداً پیش از آن ما آن صبغه را نمی شناخته ایم.

و در ص ۱۲۴ بعد از زیارتی که برای امیرالمؤمنین علیه السّلام از حضرت امام صادق علیه السلام از مجلسی رحمه الله نقل می کند می گوید: و ایشان دعاء مخصوصی را که یکی از امامان بدان دعا نموده اند روایت می نمایند. و این حدیث مقدار تأثیر امام جعفر صادق را در تلوین تشیع و اثر آن برای ما روشن می کند.

و شریعت مرسله، صبغه خاصه و رنگ اضافی
ببفزاید. و این مذهب را شاخه جدا از اصل اسلام با
خصوصیت خود به شمار آورد.

ولی حق مطلب این طور نیست. فرق میان

گفتار ما و گفتار وی از زمین تا آسمان

است. علوم حضرت صادق علیه السّلام که تا به حال سیزده قرن می‌گذرد و در دفاتر مسطور، و در کتب مذکور است، شاهد مدّعی ماست که: آنچه حضرت گفته‌اند، و نوشته‌اند، و درس داده‌اند، با شواهد داخلی و خارجی هم‌ه‌اش تفسیر و تبیین کتاب و سنّت است، نه مطلبی را بر کتاب و سنّت تحمیل نموده‌اند، و نه از آنها کسر نموده، و یا بدانها افزوده‌اند.

این رسالت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در مدّت سی سال بوده است. گرچه مطالبی را که بیان می‌کرده‌اند منهاج و روش دیرین را که در دست عامّه بود فرو می‌شکست، ولی این فرو شکستن به معنی شکستن امر صحیح و ابداء امر باطل و صبغه دار در برابر آن نبوده است، بلکه تحقیقاً به معنی شکستن کوزه خراب و آلوده که آن را به نام کوزه آب خوشگوار به خورد مردم می‌داده‌اند، و جایگزین نمودن کوزه دست نخورده و با آب‌های متعفن آلوده نگردیده، و آب زلال و سرد و گوارا را از داخل آن به خورد امت دادن، می‌باشد.

نتیجه و محصل کار حضرت، از میان برداشتن

طرق باطله و انحرافی‌های بود که میان مردم و دین فاصله انداخته بود. و طبعاً عمل مردم در منهاج و روش چه در معرفی ولایت و مصدر حکم و امارت، و چه در معرفی علوم و اسرار و حقایق و احکام چیز جدیدی به نظر نخستین می‌آمد. این چیز را احمد امین صبغه جدید دینی می‌پندارد، و پندارش اشتباه است. جدید بودن این منهاج فقط به علت کهنگی و اندراس طریق اخذ اسلام صحیح بوده است که در نظر عامه آن را چیز بدیع و جدید نشان می‌داده است، و گرنه غیر از روح و جان رسول الله، و روح و جان قرآن بدون اندکی پیرایه، در تمام مَمَشی و روش حضرت امام صادق علیه السلام چیزی به چشم نمی‌خورد.

و به لسان علم، عمل حضرت عنوان کاشفیت از دین درست را داشته است، نه عنوان ناقلیت اسلام را به پیرایه اضافه و با اثر مخصوص.

نظیر بحث کشف و نقلی که فقهاء عظام در

باب نکاح فضولی، و یا بیع فضولی

می‌نمایند که: آیا اجازه طرف نکاح، و یا طرف بیع، فعلاً نکاح را برقرار می‌دارد، و یا مال را اینک به طرف منتقل می‌نماید، که در این صورت عملکرد اجازه نقل می‌باشد؟ و یا اجازه کار کردش کشف از تحقق نکاح، و یا انتقال مال در بیع از حین صدور صیغه از اوّل الأمر بوده است؟ قائلین به کشف، شقّ دوم را صحیح می‌دانند.

این تشبیه را که در اینجا آوردیم برای مجرد تنظیم برای روشن شدن ذهن بود و گرنه این مطلب با باب کشف و نقل در معاملات فضولیه تفاوت بسیار دارد.

کار امام صادق علیه السّلام آفتابی نمودن

اسلام حقیقی بود

باری از آنچه به دست آوردیم و بحث بر روی آن نمودیم، معلوم می‌گردد که: جهاد امام صادق علیه السّلام در این مورد چقدر عظیم می‌باشد؟ حضرت موظّف است که: این رسالت الهیه را به اتمام برساند و آن مستلزم صرف وقتها و ماهها و سالها و دهها سال است که از یکایک آیات قرآن پرده برداری نماید، و از یکایک منْهَج و مَمْشَى و رویه و سنّت جدّش،

توضیح و تفسیر و تشریح به عمل آورد، و تمام مواقع و مواضع خلاف را مُبین سازد، و همه کج رویها و تعدیات آن دایه از مادر مهربان ترها را گوشزد کند، و همه راستیها و درستیهای اجداد گرامش را با آن تحمّل شدائد کمرشکن بیان کند، تا حق مطلب روشن گردد، و این مطلبی نیست که با یک حدیث و یکصد حدیث خاتمه پذیرد، و یا با یک مجلس، و یا یکصد مجلس درس پایان پیدا کند. این به جلسات سالیانه و ماهیانه متوالی و متداوم نیازمند است. و حضرت هم خوب متوجّه این مهم و این بار گران مسؤولیت است، و خود را آماده فرموده است برای این امر خطیر.

بر این اساس بود که حضرت خلافت ظاهریه را پذیرفت، و در وقت بیعت، سهمیه نصیب صاحب قبای زرد شد (منصور دوانیقی) پس از برادرش عبدالله سفّاح. قیام شیعیان گرچه برای امارت و امامت علوین بود ولی عباسیین خلافت را ربودند و به عبارت صحیح خودمانی قاپیدند، و مجال به علوین ندادند. در همان مجال که یگانه شخصیت

بارز برای امارت، حضرت امام صادق علیه السّلام
بودند و همه و همه معترف بدان بودند، حضرت از
تحمل این عنوان اعتذار جستند، و حاضر برای

بیعت مردم به خلافت نشدند. هر چه اصرار و ابرام امّت در مدینه و اهل حلّ و عقد افزون شد، حضرت جدّاً إباء و امتناع فرمودند و به هیچ وجه من الوجوه حاضر برای قبول بیعت نگردیدند.

از طرف دیگر عباسیون در بغداد در همین مجال تردستی نموده، و با عبدالله سفّاح بیعت کردند و او بر اریکه خلافت تکیه زد و حضرت امام صادق علیه السّلام یکی از رعایای وی به حساب آمد.

چرا امام صادق علیه السّلام به کار حکومت نپرداخت

علّت إباء و امتناع حضرت از قبول خلافت با حائز بودن

مقامات و درجات امامت و أعلمیت امّت چه بوده است؟!

در اینجا ممکن است بعضی اشکال نمایند که:

به چه علّت حضرت از قبول بیعت امتناع ورزیدند؟!
به چه سبب امّت بخت برگشته را به دست دیو شوم فراعنه امّت و جبّاران ملّت سپردند؟! به چه جهت از تحمل این بار که بار الهی بوده است، شانه خالی کرده

اگر شرط امامت، تنصیص از جانب رسول الله است، ایشان به اتفاق جمیع امّت منصوب بوده‌اند. اگر شرط، وصیت امام پیشین است، حضرت امام محمد باقر علیه السّلام وصیت به امامتش فرموده بودند. اگر شرط أعلمیت است، إجماعاً و اتفاقاً آن حضرت أعلم امّت بوده‌اند. وانگهی زمینه فراهم و ملّت آماده قبول و پذیرش. امّت اسلام در خراسان به نفع علویون کاخ استبداد و بیدادگری امویان را در هم فرو ریخته، و با جنگهای متوالی و مداوم شکست بر ناصیه شان نشسته است. یعنی یگانه دشمن خونخوار و سفاک و تنها خصم ستیزه گر مستبد آنان «بنی امیه» و خاندان و پیروان و شیعیانشان را از صفحه روزگار برانداخته‌اند. به به چه موقعیتی از این بهتر؟ چه وضعیتی از این مناسب‌تر؟ چه امکاناتی از این رساتر و آماده‌تر؟

اگر امام صادق علیه السّلام در این موقع به مسند خلافت می‌نشست، و إحقاق حقوق ضایع شده و از میان رفته را می‌نمود بهتر نبود؟ اگر به بسط عدل و داد امّت اسلام را

از زیر بار طغیان بیرون می آورد، بهتر نبود؟ اگر به
ضعفاء و مستمندان که يك قرن است حقوقشان ضایع
گردیده است رسیدگی می کرد بهتر نبود؟ اگر امت را
از زیر یوغ استعباد و بندگی و بردگی سلاطین جور
بیرون می کشید، و عنوان حُریت و آزادی به آنان عنایت
می نمود بهتر نبود؟ اگر مسأله جهاد را براساس جهاد
رسول الله قرار می داد و در آن روز تمام عالم را مسلمان
می نمود بهتر نبود؟ وَ هَلُمَّ جَرًّا تا دلت می خواهد از این
اگرها بشمار!

جواب این اشکالها و پاسخ این سؤالا چندان
مشکل نیست.

اوّلًا امام صادق علیه السّلام با وجود فهم و
درایت و کیاست و قدرت علم و ذكاء خویشتن قبول
نفرمود، نه آنکه سَطْحی و بَدوی قبول نکند و سپس
پشیمان گردد، و تا آخر که جنایات منصور را در برابر
چشم خود ببیند بگوید: ای کاش قبول نموده بودم،
و تا این سرحد امت را دچار مشکلات و آلام
نمی ساختم.

حضرت تا پایان عمر خود بر همان قرار و

اصل پا برجا بود، و لحظه‌ای دیده نشد که بر ما فات
تأسّف خورد، و آرزوی راحتی و گشایش خود را
بنماید، با وجود آنکه مشکلات در عصر بنی عباس
روز به روز به طور مضاعف بالا می‌رفت، و جنایات
منصور از حدود نصابهای ستمگران، گذشته و
پیوسته اوج می‌گرفت.

این دلیل، دلیل مهمّی است، زیرا هر کاری را
که انسان انجام دهد اگر با چشم آخربین و مصلحت
اندیش غائی نبوده باشد، هنگامی که به آثار منفی آن
مواجه می‌گردد پشیمان می‌شود و تأسّف می‌خورد،
ولی کار صحیح هیچ وقت ندامت ندارد گرچه
مشکلات و سختیهای پی در آمد آن روز به روز زیاد
شود.

دوم آنکه حضرت صادق علیه السّلام در میان
آن عصر و آن خصوصیات و آن وضع مردم و امت و
آن امکانات و اقتضات بوده است، ولی ما اینک
شَبَحی از آن به چشمان می‌خورد. او می‌دید و ما
می‌شنویم. او در عین و شهود بود، و ما در اثر و خبر.
وَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ. «شخص حاضر و

شاهد در حاقّ قضیه و عین واقعه می بیند چیزی را که

أبداً شخص غائب و دور نمی تواند ببیند.»

بیرون گود زورخانه ایستاده‌ای و صدا می‌زنی:

لنگش کن!!

ثالثاً حضرت به رأی العیان می‌بیند که: اگر

بیعت را قبول کند آن طور نیست که جهان اسلام در برابر وی خاضع و تسلیم و مطیع باشند، و فقط در انتظار یک فرمان او مدتها نشسته باشند.

بلکه اولاً گروه امویون که باقیمانده‌اند در هر

گوشه و کنار جهان عَلم مخالفت و جنگ را برافراشته، و تا آخرین قطره خون خود را برای عدم اعتلاء حکومت او می‌ریزند.

ثانیاً عبّاسیون که خود را بنی اَعمام و وارثان

پیامبر می‌دانند، با هزار و یک دلیل قدم به عرصه ظهور گذارده، مدّعی وارثیت محراب و منبر، و سلاح و شمشیر، و عصا و پیکان، و عَلم و رایت می‌گردند، همان طور که دیدیم و در تواریخ و سیر خواندیم و در آثار و اخبار مشاهده نمودیم که با همین عناوین پانصد سال بر اریکه خلافت نشستند، و علویون و بنی فاطمه را محکوم همین اَباطیل و تُرّهات می‌نمودند، و بیعت و امارت و حکومت

غاصبانه خود را مستند به براهین شاعرانه می کردند. شعرايشان بر این منوال شعر می سرودند و قصائد می گفتند.

عبّاسيون تنها به اقامه دلیل و برهان اکتفا نمی کردند، بلکه با سیف و سِنان، طغیان خود را ظاهر می نمودند. در این صورت حضرت باید در تمام مدّت حیات که باز معلوم نبود در کدام کارزاری شهید گردد، عمر و وقت و فرصت خود را در جنگها برای سرکوبی معاندان و مخالفان سپری کند.

ثالثاً بعضی از علویین نیز که دعوی امارت داشتند، علم مخالفت بر می افراشتند؛ یا حضرت باید با آنها هم جنگ نماید، و یا باید بدیشان مقام و مسندی از استانداری، و فرمانداری ولایات و بلاد، و مقامات قضاوت، و نماز جمعه و جماعت، و تصدّی امور بیت المال و أمثالها را به عنوان حقّ السّکوت بذل کند و نثارشان نماید.

انتخاب صورت دوم برای ولیّ خدا که کارها را بر أساس حق بجای می آورد

متصوّر نیست، و صورت اوّل هم موجب قتل و کشتارهای بیجا و اتلاف نفوس در غیر مسیر حقیقی است.

از همه اینها که بگذریم، حضرت یک مأموریت الهی خاصی دارند که احیای شریعت مندرسه می‌باشد. اگر بالفرض تمام دشمنان و مخالفان ولایت را سرکوب و منکوب نمودند، و بر مقررّ امارت مستقر گردیدند، تازه نهایت کاری را که می‌توانند انجام دهند رسیدگی به امور عامّه، فصل خصومتها و رفع منازعات شخصیه، و امر و فتوی برای حلال و حرام مردم می‌باشد. امّا تحقیقاً آن مسأله به داد شریعت فرسوده و آئین واژگون گردیده رسیدن، به زمین می‌ماند. چرا که همان طور که ذکر شد آن نیاز مبرم به سالیان دراز درس و تعلیم و تربیت شاگرد و بحث و نقد و حلّ و إبرام دارد. فلهذا این موجب شد که حضرت تشمیر ذیل نموده، کمر برای آن امر خطیر ببندند، و تمام ساعات و لحظات خود را در آن مدت مدید صرف مدرسه علم و فهم و بیان و قلم بفرمایند.

این امر از جهت اهمیت قابل مقایسه با امر خلافت نمی‌باشد، و در درجه والائی از اهمیت قرار دارد. حضرت کاملاً خود را بر سر دو راهی مشاهده کردند: قبول خلافت و رسیدگی به امور ولایت مردم، و ردّ بیعت و رسیدگی به زنده کردن اسلام فرسوده و خراب شده. و شِقِّ دوم را انتخاب نمودند، زیرا که آن در رتبه اصل نبوّت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، و امامت امیرالمؤمنین علیه السّلام و شهادت سیدالشهداء علیه السّلام حائز عظمت بود. شِقِّ دوم حیات روح نبوّت و ولایت و سِرِّ شهادت را نوید می‌داد، گرچه مستلزم مشقّات طاقت فرسا و از دست دادن حقوق ظاهریه و امارت دنیویه بوده است. امّا آیا می‌دانید: تحمّل این گونه زحمتهای و رنجها بالأخره در مسیر زحمتهای و رنجهای رسول اکرم و امیرالمؤمنین است، و از دست دادن عناوین خلافت و امارت برای وی، در برابر حفظ آن امر عظیم به نظر امام حقّین و واقع نگر ناچیز می‌باشد؟! حضرت شِقِّ دوم را اختیار فرمود، و برای برقراری این امر گرانقدر یکسره از

قبول خلافت و امارت دست شست، و از نزدیکی
به دستگاه فرماندهی هم به شدت تابی نمود، و چنان از
حکومت و امارت بیرون رفت که گوئی ابداً چنین لغتی
در قاموس وجود او نیامده است و خداوند به وی
شأنیت آن مقام را هم عطا نفرموده است تا عند
المصلحه به فعلیت برساند. باغی در مدینه داشت
واسع برای پذیرائی وفود و واردین و محلّ تدریس
جالسین و اهل سؤال که از نواحی متفاوت به محضر
آنورش حضور می یافتند. و شبانه روز خود را برای
مسائل علمی و مباحثات علمی و مناظرات علمی و
همه گونه تحقیقات علمی وقف فرمود تا بتواند از عهده
أعباء مسؤولیت عظیم و ارائه دین راستین برآید، و
آبخواری به سوی شریعه ماء فرات و گوارای فهم
آیات قرآنی و سنت نبویه در پیش راه مردم گم گشته
قرار دهد. این آبخوار عبارت است از مذهب
جعفری، سلام الله علی موجوده و الذّاهب إلیه.

به قدری این عمل، مهم و خطیر و دارای
جوانب و اطراف به نظر آمد که حضرت در مدت

سی سال تمام غیر از اوقاتی که به عراق آمده‌اند بدان اشتغال داشته‌اند، مضافاً به آنکه در مدّت سفرهای خارج از مدینه نیز اشتغالات علمی حضرت بر همان اساس بوده است.

با تربیت چهار هزار شاگرد در فنون مختلفه، و نگاشته شدن چهارصد تألیف از چهارصد مؤلف در اصول مختلفه، و با بیان شرح و تفصیل و تفسیر، و بیان تأویل حقایق آیات و واقعیت سنّت، حضرت صادق علیه السّلام به منظور خویشتن نائل گشت. با إرائه احکام مستدلّ و قوانین صحیحه، راه جور و اعتساف دربار خلفا و درباریانشان را مسدود فرمود. و با فلسفه الهیه و حکمت عالیّه و عرفان به عوالم غیب و تجرّد، راه مردم چشم بسته و گوش بسته و مَهر بر دل نهاده را به سوی آسمانهای ملکوت باز کرد. و راه عبودیت را در برابر ربوبیت حضرت حقّ عزّ اسمّه نشان داد، و مردم پس از دوران رسول خدا و آن اصحاب بیدار دل و شب‌زنده‌دارش الآن به صفوف عابدان در شب و عالمان در روز پیوسته‌اند، و پس از آیام امیرالمؤمنین اینک با أمثال اصحاب زاهد و عابد و ناسک و سالک و عارف وی

همچون عثمان بن مظعون و ابن التَّيهان بر خورد
می کنند.

اینجاست که بدون اختیار لسان برای درود به
آن حضرت به حرکت آمده توأمأً با قلب و فکر، هم
زمزمه و بدین ترانه مترنم می باشد که: **وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ**
يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا^۱.

«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در
روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از
این جهان بر می بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه
خداوندی مبعوث می گردد».

حضرت به قدری در حفظ اوقات خویشتن،
و وظیفه هر شاگرد را به قدر وسع و استعدادش از
علوم دادن، و در خود نباختگی و بدون جهت خود
را به زندان و تبعید و قتل و زجر نیفکندن، اصرار
داشت که معلوم می شود: تمام این جهات برای حفظ
عمر و تأمین قوا و عِدَّة و عِدَّة به جهت وصول بدان
غایت عالی بوده است. زیرا معلوم است: اگر در این
میان کشته می شد، و یا اموال او را تاراج می نمودند،

^۱ آیه ۱۵ از سوره ۱۹: مریم.

و یا محل تدریس او را می‌ربودند، دیگر سلسله تعلیم
و به دنبالش داستان احیاء دین منقطع می‌گشت. با
وجود آنکه یکبار خانه‌اش را آتش زدند، و اموالش
را ربودند، و بالأخره خودش را با سم کشتند.^۱

سخن مترجم کتاب مغز متفکر جهان شیعه درباره مذهب جعفری (ت)

^۱ در کتاب «مغز متفکر جهان شیعه» که در عجائب و غرائب از علوم حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام بیست و پنج تن از اعلام کنگره از مرکز
مطالعات اسلامی استراسبورگ گرد آورده‌اند، مترجم محترم آن در صدر
کتاب چنین آورده است: چرا مذهب شیعه را جعفری می‌خوانند؟ آنگاه در
تفصیل آن گفته است: من مردی هستم مسلمان دارای مذهب اثنی عشری
ولی تا امروز نمی‌دانستم چرا مذهب شیعه را به اسم مذهب جعفری
خوانده‌اند. راجع به جعفر صادق امام ششم مذهب خود اطلاعی جز این
نداشتم که او پسر امام محمد باقر علیه السلام است و پدر امام موسی کاظم
علیه السلام. از تاریخ زندگی او به کلی بی اطلاع بودم و حداکثر می‌دانستم
در کجا متولد شد و در کجا زندگی را بدرود گفت. اما نمی‌دانستم: در دوره
حیات چه گفت و چه کرد؟ و به طریق اولی نمی‌دانستم: چرا مذهب شیعه
را به اسم جعفری می‌خوانند؟ مگر امام اول ما، حضرت علی بن [ادامه در
صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ابیطالب علیه السّلام نیست؟ و چرا مذهب ما را مذهب علوی نخوانده‌اند و مذهب جعفری نامیده‌اند؟ وقتی کتاب «امام حسین و ایران» را در مجله خواندنیها می‌نوشتیم و در قبال عظمت و خلوص فداکاری حسین بن علی علیه السّلام سر تعظیم فرود می‌آوردیم از خود می‌پرسیدیم: آیا شایسته نبود به پاس فداکاری حسین بن علی علیه السّلام مذهب شیعه به اسم مذهب حسینی خوانده شود؟ تا اینکه رساله‌ای از انتشارات مرکز مطالعات اسلامی در استراسبورگ به دستم رسید که راجع به امام جعفر صادق علیه السّلام امام ششم ما بود، و بعد از خواندن آن رساله بر من معلوم شد: چرا بین ائمه دوازده گانه ما حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آن قدر برجسته شد که نام او را روی مذهب شیعه نهادند و آن مذهب را جعفری خواندند. ممکن است که خواننده محترم به من بگوید که شناختن امام جعفر صادق از طرف تو، ناشی از قصور و کاهلی خودت می‌باشد و اگر تو کتاب «بحار» تألیف مجلسی و کتاب «وفیات الأعیان» تألیف ابن خلکان و کتاب «وافی» تألیف ملا محسن فیض و کتاب «کافی» تألیف کلینی و یا کتاب «ناسخ التواریخ» تألیف لسان الملک سپهر را می‌خواندی امام ششم شیعیان را به خوبی می‌شناختی! در جواب عرض می‌کنم که من بعضی از کتب را که راجع به امام جعفر صادق نوشته شده خوانده‌ام و دیدم در اکثر آنها از اعجاز و مناقب امام ششم، صفحات زیاد وجود دارد ولی نوشته‌اند: چرا مذهب شیعه به اسم مذهب جعفری خوانده می‌شود؟ لیکن رساله‌ای که مرکز مطالعات استراسبورگ منتشر کرده این موضوع را برای من روشن و دیدگان نابینای مرا بینا نمود و به همین جهت در صدد برآمدم آنچه را که در همین رساله نوشته شده بسط بدهم و به قدر توانائی خود امام ششم را بر مبنای تاریخ به نسل جوان ایران بشناسانم. چون از علمای مذهبی گذشته تصوّر نمی‌کنم کسی از افراد عادی بداند که امام جعفر صادق علیه السّلام چگونه مذهب شیعه را از نابودی نجات داد، و به طور حتم اگر او نبود امروز مذهب شیعه یا لأقلّ شیعه دوازده امامی و هفت امامی وجود نمی‌داشت. و حق‌شناسی نسبت به آن مرد بزرگ و دانشمند هم اقتضا دارد که او را به کسانی که وی را از نظر تاریخی و علمی و ایدئولوژی نمی‌شناسند بشناسانیم.

این بود گفتار مترجم محترم در عنوان کتاب و لیکن وجه تسمیه‌ای که ما به لطف خداوندی و تأیید ایزدی در اینجا راجع به مذهب جعفری ذکر نموده‌ایم بسی عالی‌تر و گران‌سنگ‌تر از وجه تسمیه‌ای است که ایشان ذکر نموده‌اند. ما در این کتاب مبین ساختیم که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام با عقل متین و تقوای رصین و دور اندیشی کامل دست از خلافت

درست به مثابه سیدالشهداء علیه السلام که
برای اجرای آن امریه مهمه چقدر حفظ قوا و استعداد
می نمود! اصحاب و ارحام و اولاد خود را یکایک به
نوبه می فرستاد، و به عالی ترین طریقی شهید
می گردیدند، و خودش تا عصر روز عاشورا در دفاع
از حریم اسلام زنده بماند، و تا آخرین رمق حیاتی
خود را نگه داشت، و قطرات خون را به هدر
نمی داد. و گرنه برای وی که کشته شدن امری حتمی
بود، ممکن بود با یک یورش در اوّل صبح، و یا در
شب عاشورا کشته گردد و خلاص شود. سخن در

ظاهریّه برداشت و مدت سی سال با دربدری و خون جگری، روح نبوت و
اساس ولایت و اصل حقیقت را که از میان برداشته شده بود، در تشیع که
روح نبوت و اساس قرآن است ترکیز داد. او با مکتب خود، روح رسول الله
را جان تازه بخشید، او با دروس و تعلیمات خود مبارزات مولای متقیان را
حیات داد. او با داب و دیدن خود قطرات خون اجدادش و جدش سید
الشهداء را طراوت بخشید. بدین جهت است که نام تمام مذهب شیعیان من
البدو الی الختم جعفری نهاده شده است. "فتأمل و افهم یرشدک الله الی
صراطه و منهاجه." ما از کتاب «مغز متفکر» تقدیر می کنیم و از زحمات
مترجم گرامی که از روی علاقه بدان دست زده اند بی نهایت سپاسگزاریم.
و به خلاف بعضی که در مقام تنقید برآمده اند این کتاب را مفید و لازم
می دانیم غایة الأمر توقع ما از یک مجمعی که متشکل از دانشمندان مسیحی
مذهب است بیشتر از این نباید بوده باشد. مرحبا به آنان که تا این مقدار
فضائل و مناقب امام ما را اقرار و اعتراف نموده اند. حالا اگر علم لدنی او را
منکر شده اند فالجرم علیهم لا علینا. ما تمام این علوم را لدنی و ناشی از
اطلاع بر معدن حکمت و اسرار الهیه می شناسیم.

خلاص شدن و راحت شدن نیست. سخن در زنده ماندن، و تا آخرین قوه و قدرت را در دفاع از حریم اعمال نمودن می باشد.

وانگهی که گفته است: قبول بیعت بر امام واجب الطّاعة واجب است؟! لزوم و وجوب در صورتی می باشد که تمام امکانات و محاسن قبول جمع، و اشکال و ایرادی به نظر وی در بیعت نیاید. امام شأنیت و فعلیت مقام امارت را دارد، چه مردم بپذیرند و یا نپذیرند، چه بیعت بکنند و یا نکنند، امّا قبول بیعت متوقّف بر اقبال مردم، و عدم محاذیری است که باید در نزد امام مسلّم بوده باشد. بر مردم واجب است مانند طواف کعبه دور و اطراف امام را بگیرند، نه آنکه کعبه به سراغ مردم آید تا به دورش طواف

نمایند.

شرح برخوردهای مهاجر و انصار با علی علیه

السّلام

پس از ارتحال رسول اکرم صلی الله علیه و آله که صاحبان سقیفه بیعت را برای ابوبکر گرفتند، چون بعداً عباس و أبوسفیان برای بیعت با أميرالمؤمنین علیه السّلام به حضورش آمدند، حضرت قبول نمودند.

پس از کشتن عثمان که مهاجرین و انصار برای بیعت با آن حضرت متفق الكلمة بوده‌اند، و سیل مردم از هر جانب خانه وی را در معرض هجوم و خطر افکنده بود، باز حضرت از قبول بیعت امتناع می‌داشتند تا سه روز سپری گردید. در پایان روز سوم که مردم خسته شدند و در مدینه غوغائی بر پا بود، و عمّار بن یاسر و مالک اشتر، و محمد بن اُبی بکر و نظائرهم واسطه میان حضرت و مردم بودند، و حضرت جداً امتناع می‌کرد، بالأخره مالک اشتر حضرت را تهدید کرد، و کلامی بدین مضمون گفت که: یا علی اینک که همه اهل حلّ و عقد حتّی طلحه

و زیر حاضر برای بیعت با تو هستند، اگر بیعت را ردّ کنی، دیگر مجالی باقی نمانده است و مردم با یکی از اینان بیعت می‌کنند، و فردا ناله تو از افعال آنان بلند خواهد شد، و به دنبال ما می‌آئی برای دفع ستم و ظلم! الآن که ما به دنبال تو آمده‌ایم، بیعت را قبول کن تا فردا خودت درمانده نمائی!

حضرت قبول نمودند، و فردا همین طلحه و زبیر عَلمِ خلاف را برداشتند، و جنگ جمل را در بصره پیا کردند، و آن منتهی به جنگ صِفِّین گردید، و جنگ صِفِّین جنگ نهروان را زائید، و خوارج نهروان او را در محراب عبادت کشتند، و در تمام مدت چهار سال و چند ماهی که وی امام مسلمین بود پیوسته در گیرودار بود. چرا که مردم به حق خود قانع نبودند، و از وی توقّعات بیشتری داشتند. و علی علیه السّلام مرد حقّ است و عنوان حقّ.

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نیز فرزند همین علی است. می‌داند: اگر بیعت را بپذیرد، همین اطرافیان که به وی اصرار دارند فردا توقّعات نابجا دارند، و حضرت هم که مانند معاویه و منصور نیست تا بیت المال را مصروف مطامع شخصیه

خود گرداند، و یا به افراد ناأهل، حکومت و ولایت دهد. لهذا همین طرفداران امروز و سنگ به سینه زنان وی، در فردا از مخالفان و دشمنان خواهند بود.

آیا تصدی این گونه خلافت بهتر است، یا آن وظیفه و رسالتی را که امام صادق بر عهده خویشتن نهاده است؟!

حال که این مطالب مبین گردید باید در سیر احوال، و ترجمه جریانهای وارده، و علوم مترشحه از آن حضرت بحث نمود. و این ضمن چند بحث طی خواهد شد، بحول الله و قوته.

شرح برخوردهای منصور دوانیقی با امام صادق علیه السلام

بحث اول در تماسها و معارضه‌های منصور دوانیقی: عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است، و عباس عموی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشد.

منصور برادر ابوالعباس سفّاح: عبد الله بن محمد است. بنابراین نام هر دو برادر عبدالله و پدرشان

محمد بوده است. أبو العباس سفّاح بنا به نقل طبری در هجدهم ربیع الآخر سنه ۱۳۲ هجریه شاغل مقام خلافت شد، و در کوفه بود. کوفیان با وی در این تاریخ بیعت نمودند.

طبری این قول را از هشام بن محمد ذکر می‌کند،^۱ و لیکن در جای دیگر می‌گوید: واقدی گفته است: در جمادی الاولی سنه ۱۳۲ در مدینه با او بیعت کردند.^۲

محدث قمی رحمة الله آورده است که: در شرف زوال بنی امیه جماعتی از بنی عباس از جمله: أبو العباس سفّاح و برادران او: أبو جعفر منصور، و ابراهیم بن محمد و عموی وی: صالح بن علی، و جماعتی از طالبین از جمله: عبدالله محض، و دو پسرش: محمد و ابراهیم، و برادر مادریش: محمد دیباج و غیر ایشان در ابواء (مدینه) جمع شدند و اتفاق کردند که با یکی از پسران عبدالله محض بیعت

^۱ «تاریخ الامم و الملوک»، ابو جعفر محمد بن جریر طبری طبع دار المعارف مصر و تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، ج ۷ وقایع سنه ۱۳۲ به ترتیب ص ۴۳۱ و ص ۴۲۰.

^۲ همان مصدر.

کنند، و جملگی با محمد بیعت نمودند. زیرا از

خانواده رسالت شنیده بودند که: مهدی

آل محمد همانم رسول الله است.^۱ سپس فرستادند به دنبال حضرت صادق علیه السلام و عبدالله بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام که از آنها بیعت بگیرند.

حضرت صادق بیعت نکردند و گفتند: این مهدی نیست. و اسم او که محمد است شما را گول زده است. و به عبدالله محض گفتند: و اگر این بیعت به جهت خروج و امر به معروف است پس چرا با تو بیعت نکنیم که شیخ بنی هاشم هستی؟! و لیکن عبدالله گفت: این سخنان تو صحیح نیست و تو به جهت حسادت بیعت نمی کنی!

حضرت برخاستند و دست بر پشت سَفّاح زدند و گفتند: این مرد خلیفه می شود و برادران او و اولادشان خلیفه می گردند، و دست بر کتف عبدالله محض زده و گفتند: خلافت از آن تو و پسران تو نیست و هر دوی آنها کشته خواهند شد، و به

^۱ رسول الله فرمودند: اسممه اسمی. و اما آنچه در بعضی از روایات آمده است که: اسممه اسمی و اسمم ابیه اسمم ابی! شاید ساخته طرفداران همین محمد صاحب نفس زکیّه باشد زیرا که او را به عنوان مهدی شناختند و اسم پدر او عبد الله همانم پدر رسول الله بود.

عبدالعزیز فرمود: صاحب ردای زرد (منصور) عبدالله را خواهد کشت و پسرش را که محمد است نیز خواهد کشت.

منصور در سنه ۱۴۰ حج کرد و سپس وارد مدینه شد، و عبدالله و بنی حسن و محمد دیباج را حبس کرد.^۱

منصور دوانیقی امان مؤکد می داد و می کشت

و أيضاً طبری آورده است^۲ ابوالعباس سفاح در ۱۳ ذی الحجه ۱۳۶ وفات کرد و خلافتش از روز مرگ مروان بن محمد چهار سال شد، و خودش ۳۳ ساله، و یا ۳۶ ساله، و یا ۲۸ ساله بمرد.

و در همین سال ابوالعبّاس: عبدالله بن محمد،

برای برادرش ابوجعفر منصور

^۱ «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۹۵ و «تتمّة المنتهی فی وقایع أيام الخلفاء» طبع سوم ۱۳۹۷ ص ۱۸۰.

^۲ «تاریخ طبری» ج ۷، ص ۴۶۸ تا ۴۸۸.

(عبد الله بن محمد) وصیت و عهدنامه به خلافت بعد از خودش، و بعد از منصور برای ابوجعفر عیسی بن موسی بن محمد بن علی نوشت و آن را به عیسی داد. و در همین هنگام مردم با منصور بیعت کردند و وی را خلیفه نام نهادند.

و در سنه ۱۳۷ منصور، ابومسلم سردار عظیم خراسانی را که به وجودآورنده خلافت و شوکتش بود، غیلة کشت با آنکه نامه‌ای محبت آمیز بدو نوشت و او را پناه داد و امان داد و دعوت کرد.

ابومسلم به محض اینکه وارد مجلس منصور شد، غلامان ریختند و وی را قطعه قطعه کردند. قتل وی به طور فتنک (ترور) در ص ۴۸۸ از ج ۷ «تاریخ طبری» موجود است. و سیوطی در «تاریخ الخلفاء» گوید: اولین کاری را که منصور در اوّل خلافتش انجام داد ابومسلم خراسانی را که صاحب تبلیغ، و مُمَهَّد مملکت عباسیون بود بکشت.^۱

و یزید بن عمر بن هُبیره را که امیر عراقین بود، امان داد و او را بکشت. داستان معن بن زائده

^۱ «تاریخ الخلفاء»، طبع چهارم ص ۲۶۰.

شیبانی را که با ابن هُبَیره مخالطه و آمیزش داشت، و از جوادان و شجاعان روزگار بود و فرار زیرکانه او را از بغداد از دهشت منصور، محدث قمی ضمن داستان جالبی آورده است.^۱

و عموی خودش: عبدالله بن علی را امان داد و بکشت.^۲

در نزد عرب وفای به عهد از معظم‌ترین مسائل به شمار می‌رود، و چون به کسی امان دهند تا سرحدّ جان خود، برای حفظ و مصونیت وی مقاومت می‌نمایند. و اگر أحياناً کسی امان را بشکنند

^۱ «تتمّة المنتهی»، ص ۲۰۲ و ص ۲۰۳.

^۲ مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۸۲ چنین آورده است: منصور عموی خود: عبدالله بن علی را از سنه ۱۳۸ در خانه‌ای حبس کرد تا سقف آن بر وی فرود آید و در سنه ۱۴۷ جان دهد. عبدالله عموی وی و امیر لشکر پیروز او بر آخرین ملوک بنی امیه در «یوم الزّاب» بوده است و لیکن بر او خروج کرد و منصور سپاهی را به ریاست ابو مسلم خراسانی فرستاد. عبدالله به دو برادرش: سلیمان و عیسی پناه برد و آنان برای وی امان نامه‌ای که ابن مقفّع آن را نوشت از منصور گرفتند و در آن امان نامه آمده است: و متی غدر أمير المؤمنين بعمّه فנסاوه طوالق، و دواّبّه حبس، و عبيده أحرار، و المسلمون فی حلّ من بیعته. یعنی اگر امیرمؤمنان منصور به عمویش مکرری کند تمام زنهای وی مطلقه، و چهارپایان او حبس در سبیل الله، و غلامان او آزاد باشند و مسلمانان گره بیعت خود را با او گشاده یابند.

و امّا ابو مسلم را منصور به زودی در قصری می‌طلبد بعد از امانی که به او داده بود و در آن حال غلامان منصور می‌ریزند و در برابر او وی را می‌کشند، و امّا عبد الله بن مقفّع را والی منصور در سنه ۱۴۲ می‌کشد، و دل منصور شاد می‌گردد.

تا ابد الدهر در تاریخ اقوام و ارحام او به زشتی و
شناخت باقی می ماند. منصور دوانیقی به آسانی امان
می داد، و طرف مقابل براساس این سنت سینه که در
حفظ ذمه و عهد او خواهد بود، به نزد او می آمد و
منصور در همان برخورد اول او را گردن می زد.

منصور در نامه ای که برای محمد نفس زکیه
پسر عبدالله محض می نگارد، و مفصلاً امان و عهد و
ذمه خود را در برابر خدا و رسول خدا مشغول
می بیند که بدان عمل کند محمد در پاسخ از جمله
می نویسد:

أَنَا أَوْلَى بِالْأَمْرِ مِنْكَ وَ أَوْفَى بِالْعَهْدِ! لِإِنَّكَ
أَعْطَيْتَنِي مِنَ الْعَهْدِ وَ الْإِمَانِ مَا أَعْطَيْتَهُ رِجَالًا قَبْلِي! فَأَيُّ
الْإِمَانَاتِ تُعْطِينِي؟! أَمَانَ ابْنِ هُبَيْرَةَ؟! أَمْ أَمَانَ عَمِّكَ عَبْدِ
اللَّهِ بْنِ عَلِيٍّ؟! أَمْ أَمَانَ أَبِي مُسْلِمٍ؟!^۱

«من در امر ولایت و امارت بر مردم مقدم
می باشم بر تو! و بر وفا کردن به عهد و ذمه وفا
کننده تر هستم از تو! چرا که تو (با من بیعت نمودی

^۱ «تاریخ طبری»، طبع سابق، ج ۷، ص ۵۶۶

^۲ «تاریخ طبری»، طبع سابق، ج ۷، ص ۵۶۸.

و) همان امان و عهده را که به مردانی قبل از من دادی، به من دادی! اینک کدام یک از امانهایت را به من می‌دهی؟! آیا امانی را که به ابن هُبیره دادی؟! یا امانی را که به عمویت عبد الله بن علی دادی؟! یا امانی را که به ابومسلم خراسانی دادی؟!»

زندانی نمودن منصور، بنی حسن را در زندان

هاشمیه

طبری آورده است که: چون منصور در سنه

۱۴۰ حج کرد، امر کرد به ریاح^۱ که بنی حسن را مأخوذ دارد و برای این امر خطیر ابوالأزهر مَهری را گسیل داشت.

عبدالله بن حسن را زندان کرد، و مدت سه سال

در زندان بود (تا جان داد). حسن بن حسن از شدت غم و اندوه بر برادرش عبدالله، خضاب محاسنش به سپیدی مبدل شد. و ابوجعفر منصور می گفت: مَا

^۱ ریاح بن عثمان مَرّی والی مدینه بود از جانب منصور. مستشار عبد الحلیم جندی در کتاب «الإمام جعفر الصادق» ص ۱۲۴ و ص ۱۲۵ ضبط ریاح بن عثمان را رباح با باء موخّده آورده است و گوید: در زمان امارت رباح بن عثمان بر مدینه، لشگریان منصور بر منازل اهل البیت یورش بردند و مردانشان را از منازل به سوی زندانها بیرون کشیدند. و موكبهای اهل بیت را در شوارع مدینه در حالی که ایشان در غلّ و زنجیر بودند و شکنجه آنها را لاغر نموده بود و روزهای سخت آنان را فرسوده کرده بود عبور دادند. و پس از آن آنان را به سمت کوفه کوچ دادند تا در مکانی که زندان بود به حبس ابدی سپرده شوند. و به طوری که مسعودی در «مروج الذهب» ذکر کرده است در سردابی در زیر زمین محبوس گردیدند که شب را از روز باز نمی شناختند تا جائی که اکثرشان بمردند. سپس سقف زندان را بر سرشان فرود آوردند تا آنان که زنده بودند در زیر پاره‌های سقف واریخته جان دادند. و زیر همان شکسته‌های سقف مدفنشان گردید، بدون آنکه کسی کوچک‌ترین اعتنائی به آنها بنماید.

فَعَلَّتِ الْحَادَّةُ؟! «چگونه شدت مصیبت اثر خود را در

چهره ظاهر می‌کند!»

ریاح به امر منصور، حسن (حسن مثلث) و

ابراهیم (ابراهیم غَمْر): دو پسران حسن بن حسن، و

حسن بن جعفر بن حسن بن حسن، و سلیمان و

عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و محمد

و اسمعیل و اسحاق: پسران (ابراهیم غَمْر) ابراهیم بن

حسن بن حسن، و عباس بن حسن (حسن مثلث)

بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را مأخوذ

داشت.

عباس بن حسن را بر در خانه‌اش گرفتند.

مادرش: عائشه دختر طلحة بن عَمْر بن عُبَیدالله بن

مُعَمِر گفت: دَعُونِي أَشْمَهُ! قَالُوا: لَا وَاللَّهِ مَا كُنْتَ حَيَّةً

فِي الدُّنْيَا!

«واگذارید مرا تا وی را ببویم! گفتند: سوگند

به خدا تا تو در دنیا زنده هستی امکان ندارد.»

و دیگر علی بن حسن (پسر حسن مثلث) بن حسن بن حسن عابد را مأخوذ داشتند. ابوجعفر دوانیقی، ایضاً با ایشان حبس کرد عبدالله بن حسن بن حسن برادر علی را (یعنی فرزند دیگر حسن مثلث که برادر علی بوده است).^۱

و حدیث کرد برای من ابن زباله که گفت: شنیدم از بعضی از علمائمان که می گفتند: مَا سَارَّ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ حَسَنِ أَحَدًا قَطُّ إِلَّا فَتَلَهُ عَنْ رَأْيِهِ.^۲

«هیچ گاه عبدالله بن حسن با کسی به طور پنهانی سخن نگفت مگر آنکه او را از رأی خود برگردانید.»

ابوجعفر منصور در سنه ۱۴۴ نیز حج کرد، ریاح در ربه‌ده با او ملاقات نمود. ریاح را از آنجا به مدینه بازگردانید، و امر کرد تا بنی حسن را از زندان مدینه به نزد او حاضر سازند، و نیز امر نمود تا محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که برادر مادری بنی حسن بود حاضر کنند.

^۱ «تاریخ طبری» طبع سابق ج ۷ ص ۵۳۷.

^۲ «تاریخ طبری» طبع سابق ج ۷ ص ۵۳۹.

مادر ایشان جمعاً فاطمه دختر حسین بن

علی بن ابیطالب می‌باشد.

بنی حسن پس از آنکه سه سال در مدینه

محبوس بودند، حال به کوفه می‌روند. منصور از

ربذه به طرف کوفه حرکت کرد، و خود در محمل

نشست و بنی حسن و محمد دیباج^۱ را با اغلال و

^۱ دیباج عربی دیبا می‌باشد و آن ابریشم است. بدن محمد به قدری سفید و زیبا بود که به مثابه ابریشم تالائو داشت. مرحوم محدث قمی در «منتهی الآمال» ج ۱ ص ۱۹۷ گوید: بدن محمد که مانند سبیکه سیم بود مانند زنگیان سیاه شده بود و یک چشم او در اثر ضرب تازیانه از کاسه چشم بیرون آمده بود. و در ص ۱۹۹ گوید: منصور دوباره با محمد نفس زکیه بیعت کرده بود یکبار در مسجد الحرام و بار دیگر در ابواء مدینه. و نیز گوید: گاهی محمد در شعاب جبال مخفی بود روزی که در کوه رضوی با امّ ولد خود و پسری شیرخوار بود همین که نگریست غلامی از جانب منصور برای طلب وی می‌آید و فرار کرد و امّ ولد او نیز فرار کرد، آن طفل رضیع از دست ام ولد به زمین خورد و پاره پاره شد. و این مطلب را ابو الفرج اصفهانی نقل کرده است. اقول: در «تاریخ طبری» هم در ج ۷ ص ۵۳۵ از طبع چهارم ذکر نموده است و اضافه نموده است که محمد در آن حال این آیات را انشاء کرد:

منخرق السّرّبال یشکو الوجی ** تنکبه

أطراف مَرّو حِداد

شرّده الخوف فأزری به ** کذاک من یکره

حرّ الجلاذ

قد کان فی الموت له راحة ** و الموت حتم

فی رقاب العباد

زنجیرها مقید کرد و در کاروانهای بدون فراش و
روپوش

نشانده و با خود به کوفه برد، و در حبس هاشمیه
در قرب قنطره زندانی کرد. زندان آنقدر تاریک بود
که شب را از روز نمی‌شناختند و در اثر بوی تعفن
زندان بدنهایشان یکی پس از دیگری ورم کرد و
همگی در زندان جان سپردند.^۱

زندان منصور چنان ظلمانی بود که اوقات
نماز را تشخیص نمی‌دادند مگر با قرائت آحزابی از
قرآن که علی بن حسن (پسر حسن مثلث که عابد
نامیده می‌شد) قرائت می‌نمود.

عمر گفت: ابن عائشه برای من حدیث کرد
که: گفت: من از مردی از هم‌پیمانان بنی دارم شنیدم
که می‌گفت: من به بشیر رحّال گفتم: علت سرعت
تو بر خروج و ظهور بر علیه منصور چه بوده است؟!
گفت: پس از آنکه عبدالله بن حسن را مأخوذ
داشت به نزد من فرستاد. من به حضورش آمدم.
روزی مرا امر کرد تا در اطاقی داخل شدم و ناگهان

^۱ «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۴۰.

دیدم که عبد الله بن حسن کشته بر روی زمین افتاده است. من از دهشت این امر غشّ کردم و بر روی زمین بیفتادم. چون به هوش آمدم با خدای خود عهد بستم که در اوّلین زد و خوردی که با شمشیر میان لشکریان منصور و میان مخالفانش ردّ و بدل گردد من با آن گروهی باشم که بر علیه او شمشیر می‌زنند. و به آن فرستاده‌ای که از ناحیه منصور با من آمده بود گفتم: آنچه را که از من مشاهده نمودی به وی بازگو مکن، زیرا که اگر بفهمد مرا می‌کشد.

عمر گفت: من این داستان را به هشام بن ابراهیم بن هشام بن راشد که از اهل هَمَدان بود و خود از طرفداران بنی عباس بود حکایت کردم، وی به خدا قسم یاد

کرد که: منصور مستقیماً عبدالله را نکشته است و لیکن دسیسه کرده است تا کسی به عبدالله خبر دهد که: محمد خروج کرد و کشته شد. با این خبر قلب او پاره شد و بمرد.

گفت: و عیسی بن عبدالله به من خبر داد که: آنان که در زندان باقی ماندند (غیر آنان که کشته شدند) آب می طلبیدند و به آنها داده می شد. و همگی بمردند مگر سلیمان و عبدالله: دو پسران داود بن حسن بن حسن، و اسحق و اسمعیل: دو پسران ابراهیم بن حسن بن حسن، و جعفر بن حسن. و آنان که از ایشان کشته شدند بعد از خروج محمد بوده است.^۱

برخورد منصور با محمد دیباج و شکنجه او

چون در ربّذّه، محبوسین از بنی حسن را به نزد منصور بردند، کس فرستاد تا محمد دیباج را بیاورند. چون محمد بر او وارد گشت، پرسید: به من خبر بده خبر آن دو نفر دروغگو را که چه بجای آورده اند؟! (منظور منصور محمد و ابراهیم پسران

^۱ «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۴۹.

عبد الله بن حسن بودند.) و محلّشان کجاست؟!

گفت: قسم به خدا ای امیرمؤمنان من علمی

بدانها ندارم! منصور گفت: باید حتماً خبر دهی!

گفت: سوگند به خدا من راست می گویم، و

من به تو گفتم که جایشان را نمی دانم! آری پیش از

امروز من محلّشان را می دانستم، و اما امروز قسم به

خداوند که أبداً من نمی دانم!

منصور فرمان داد تا بدن محمد را در حالی که

غلّ جامعه آهنین از دست تا گردنش بود، از لباس

عریان کنند. چون محمد را لخت کردند صد شلاق

به وی زد. چون از تازیانه فارغ شد، منصور دستور

داد تا پیراهن قُوهی^۱ را که قبلاً بر تن محمد

بود اینک بر روی تازیانه‌ها بر تنش کنند و سپس

وی را به نزد ما بیاورند.^۲

قسم به خداوند نتوانسته بودند آن پیراهنی را

که بر روی آن شلاق زده بودند، از تنش بیرون کنند

از جهت آنکه با خون به بدنش چسبیده بود، تا

^۱ قُوهی: لباسی است سپید رنگ که منسوب است به قوهستان که دهی است میان نیشابور و هرات.

^۲ گوینده این کلام عبد الرحمن ابن ابی الموالی می باشد.

بالأخره گوسپندی را بر او دوشیدند و پس از آن پیراهن را از تنش بدر آوردند، آنگاه وی را مداوا و معالجه نمودند.

أبو جعفر منصور گفت: ایشان را به عراق کوچ دهید! همگی را در زندان هاشمیه بغداد بردند و حبس کردند.

أولین نفری که از آنها در زندان فوت کرد عبدالله بن حسن بود. زندانبان آمد و به بقیه گفت: نزدیکترین شما به او بیرون آید، و بروی نماز گزارد. برادرش حسن بن حسن بن علی بن بیرون شد و بر او نماز گزارد.

پس از عبدالله، برادر مادریش: محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان وفات کرد. منصور سرش را برید و با جماعتی از شیعیان به خراسان ارسال داشت. و در محلات و قراء خراسان گردش داد. و حاملین سر قسم به خدا می خوردند که: این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله است و مقصودشان آن بود که: این سر محمد بن عبدالله بن حسن می باشد: آن که خروج او

را بر علیه ابوجعفر منصور در روایت یافته بودند.^۱

از جمله کسانی که بر علیه منصور فتوی داد تا

مردم با محمد خروج نمایند مالک بن انس بود. و چون

به او گفتند: ما در ذمه خود بیعت با ابوجعفر منصور را

نهاده‌ایم، در پاسخ گفت: **إِنَّمَا بَايَعْتُمْ مُكْرَهِينَ وَ لَيْسَ عَلَيَّ**

كُلِّ مُكْرَهٍ يَمِينٌ!^۲

«بیعتی که شما با منصور کرده‌اید از روی اکراه

بوده است، و قسمی را که شخص مُکْرَه می‌خورد، از

درجه اعتبار ساقط می‌باشد.»

^۱ «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۵۱.

^۲ «تاریخ طبری»، طبع سابق ج ۷ ص ۵۶۰.

مردم بر اثر فتوای مالک برای بیعت با محمد شتاب نمودند، و اما مالک خودش در خانه‌اش بماند
محدث قمی رحمه‌الله آورده است که: محمد
نفس زکیه در اوّل ماه رجب سنه ۱۴۵ در مدینه
خروج کرد، و در اواسط رمضان در أَحْجَارِ زَيْت
مدینه مقتول شد، و مدت ظهور تا مدت کشته
شدنش، دو ماه و هفده روز بود، و چهل و پنج سال
عمر داشت.

و ابراهیم برادر وی در غرّه شوّال و به قولی
در رمضان سنه ۱۴۵ در بصره خروج کرد و سپس به
دعوت اهل کوفه به جانب کوفه آمد، و در بَاخْمَرِ
در اَرْضِ طَفِّ شَانَزْدَه فرسخی کوفه به قتل رسید.^۱ و
قتلش در روز دوشنبه ذی‌حجه سنه ۱۴۵ واقع شد، و
عمرش ۴۸ سال بود. سر او را منصور امر کرد تا به
زندان هاشمیه بغداد نزد پدرش عبدالله بردند.^۲

مَلَّا جَلَالَ الدِّينِ سَيُوطِي كَوَيْدًا: مَنْصُورِ اَزْ

^۱ سیوطی در «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۱ گوید: در سنه ۱۴۵ خروج دو برادر: محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب صورت گرفت. منصور بر آن دو نفر ظفر یافت و آن دو را با جماعت کثیری از آل البيت به قتل رسانید. «فإنّا لله و إنّا إليه راجعون».

^۲ «منتهی الآمال» طبع رحلی علمیه اسلامیّه، ج ۱ به ترتیب ص ۱۹۹-۲۰۲.

جهت هیبت و شجاعت و حزم و رأی و جبروت و بسیار اندوختن مال و ثروت، یگانه فحل بنی عباس محسوب می‌شد. او تارک لهُو و لعب بود، کامل العقل و در مشارکت علم و ادب زبردست و فقیه النفس بود. برای آنکه سریر حکومتش استقرار یابد، خلق کثیری را کشت. او ابوحنیفه را بر قضاوتش زد، سپس او را حبس نمود و پس از ایامی بمرسد. بعضی گفته‌اند: وی را با سمّ کشت، به علت آنکه ابوحنیفه فتوی داده بود تا مردم بر له محمد و علیه منصور خروج کنند. منصور فصیح و بلیغ و سخنران و سخن پرداز بود، و برای سلطنت و امارت توانا، و در نهایت بخل و حرص به اموال دنیا؛ و بدین لحاظ بود که او را به اَبُوالدَّوَانِیقِ مَلَقَّب کرده بودند، چون از عُمَّال و کارگران بر سر دانه‌ها و بر سر دانگها حساب می‌کشید و مؤاخذه می‌نمود.

مادرش کنیزی بود بربری. و در سنه ۱۳۸

عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان اموی آندلسی به آندلس وارد شد و بر آنجا استیلا یافت، و مدت سلطنتش به درازا انجامید، و مملکت آندلس در دست اولاد وی تا پس از سنه چهارصد باقی بماند، و از اهل علم و عدل بود، و مادرش بربری بود.

أبو المظفر أبیوردی گوید: می گفته اند:

سلطنت جهان را دو فرزند بربری گرفته اند: منصور، و عبد الرَّحمن بن معاویه.^۱

منصور اولین مولد اختلاف میان عباسیان و

علویان

تا زمان منصور بنی عباس و علویین با هم متحد و متفق بودند، و در مشکلات تشریک مساعی می نمودند. همگی به عنوان اقوام و ارحام رسول اکرم طی طریق می سپرده اند، و فقط حزب مخالف و دشمن خصیم ایشان بنی امیه بوده است که در برابر

^۱ «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ۲۵۹ و ص ۲۶۰.

بنی هاشم یک صف مبارزه و جنگ و جدال و أسر و نهب و قتل و سایر امور خصمانه را تشکیل می‌داده است. اما منصور این اتحاد بنی هاشم را از میان برداشت، و با کوششی بلیغ میان عباسیون از آنها با علویون تفرقه افکند، و از این به بعد علویون مغلوب و منکوب شدند، و عباسیون دارای قدرت و سلطنت و شوکت جائزانه گردیدند، و این اختلاف در میانشان در تمام دوره پانصد ساله خلافت بنی عباس باقی بماند. و این نبود مگر به جهت روح استکبار و فرعونیت و جبروتیتی که در منصور بود. در تاریخ مشاهده می‌شود که او پهلوان و سردار مؤسس این اختلاف به شمار آمده است.

سیوطی گوید: منصور نخستین کسی بود که میان عباسیون و علویون، ایجاد فتنه نمود. ایشان پیش از این چیز واحدی بودند. منصور خلق کثیری از علماء را که با محمد و ابراهیم خروج کرده بودند و یا امر به خروج نموده بودند با طریق کشتن و شلاق زدن و غیر ذلک آزار نمود. از ایشان است أبو حنیفه و عبد الحمید بن جعفر، و ابن عجلان

در سنه یکصد و سی و هفت منصور، عموی
خود را از ولایتعهدی خلع کرد. چون عبدالله سفّاح
مقام ولایتعهدی را پس از منصور به وی سپرده بود.
عیسی بن موسی ولی عهد منصور همان کس است
که به خاطر منصور با دو برادر محمد و ابراهیم
جنگید و بر ایشان ظفر یافت. منصور در اِزای این
خدمت او بدین گونه وی را پاداش داد که از روی
اکراه و عدم میلِ او او را خلع کرد، و ولایتعهد را به
پسرش مهدی واگذار نمود.^۱

و در سنه یکصد و پنجاه و هشت، منصور به
نائب خود در مکه امر کرد تا سفیان ثوری و عبّاد بن
کثیر را حبس کند. و او آنها را به زندان افکند و مردم
نگران بودند که منصور آنها را به قتل برساند هنگامی
که وارد مکه برای انجام حج می گردد. اما خداوند او
را مهلت نداد تا با سلامت به مکه داخل شود بلکه در
حال مرض وارد شد و مرد، و خداوند شرّاً او را از آن
دو نفر کفایت فرمود. وفات منصور در ذیحجه تحقّق
یافت و میان حَجُون و بئر میمون دفن شد. و در این

^۱ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۱.

شدت حرص و بخل منصور دوانیقی

و از جمله داستانهای منصور در بخل و
خست نفس و رذالت طبع او داستانهایی است که
ایضاً سیوطی از ابن عساکر با سند خود از ابوجعفر
منصور روایت می کند که: وی قبل از خلافت برای
طلب علم مسافرت می نموده است. در این میان که
به منزلی از منازل وارد می گردیده است، نگهبان
دروازه به او می گوید:

زَنْ دِرْهَمَيْنِ قَبْلَ أَنْ تَدْخُلَ! «دو درهم بده پیش از

آنکه داخل گردی!»

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من

مردی از بنی هاشم می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من

از بنی اعمام پیغمبر می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من

قاری کتاب الله می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: دست از من بردار، چون من

مردی هستم که عالم به فقه و فرائض می باشم!

نگهبان می گوید: دو درهم بده!

منصور می گوید: چون امر مشکل شد، به

ناچار دو درهم دادم و داخل شدم.

منصور چون از این سفر بازگشت مشغول شد

به جمع مال و اندوختن يك دانگ يك دانگ از درهم تا

به جائی که به ابوالدوانیق لقب یافت.^۱

و همچنین از ابن عساکر از یونس بن حبیب

تخریج کرده است که گفت: زیاد بن عبدالله حارثی

به منصور نامه‌ای نوشت و مطالبه عطا و رزق بیشتری

می‌نمود، و در کتابت خود طریق بلاغت را شدیداً

اعمال کرد. منصور در پاسخ نوشت: بی نیازی و

بلاغت چون در کسی جمع گردند، وی را به

خودپسندی می‌کشند، و امیرمؤمنان از این ناحیه بر

تو نگران می‌باشد. بنابراین به همان بلاغت اکتفا کن!

و أيضاً از ابن عساکر از محمد بن سلام

تخریج کرده است که: کنیز منصور دید لباس او

پینه‌زده است. گفت: چگونه امکان دارد خلیفه‌ای

لباسش پینه‌دار باشد؟!

منصور گفت: وای بر تو! آیا نشنیده‌ای گفتار

ابن هرّمه را:

«گهگاه می‌شود که جوانمرد به شرف

می‌رسد، در صورتی که ردای او کهنه و گریبان

^۱ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۳.

پیراهنش وصله خورده شده است.»

و عسکری در «اوائل» گفته است: بخل منصور

در میان فرزندان عباس نظیر بخل عبدالملک در بنی

امیه بوده است. کسی وی را دید که پیرهنش پینه‌دار

می‌باشد، گفت: سُبْحَانَ مَنْ ابْتَلَىٰ أَبَا جَعْفَرٍ بِالْفَقْرِ فِي

مُلْكِهِ.

«پاک و منزّه است آن که ابوجعفر را در

سلطنتش مبتلا به فقر کرده است.»

وَ حَدَا بِهِ سَلَمَ الْحَادِي^۱ و آنگاه برای منصور آواز

«سَلَمَ الْحَادِي» خواند.

منصور به قدری به وَجْد و طرب درآمد که

نزدیک بود از راحله‌اش بر زمین افتد. و به گوینده

این سخن نصف درهم جایزه داد. آن مرد گفت: من

این تغنی و مثال را برای هشام آوردم و وی به من ده

هزار درهم جایزه داد!

^۱ در «أقرب الموارد» در ماده حدو گوید: حَدَا يَحْدُو حَدْوًا وَ حَدَاءً، يُقَالُ: «مَا أَمْلَحَ حَدَاءَهُ» وَ - الإِبِلَ وَ - بِهَا: سَاقَهَا وَ غَنَى لَهَا فَهُوَ (حَادِجُ حَدَاةٍ) وَ سَلَّمَ الْحَادِي مَثَلٌ فِي طَيْبِ الْحَدَاءِ قِيلَ «اِظْمَأُوا الإِبِلَ شَدِيدًا ثُمَّ أوردوها الماءَ وَ وَقَفَ سَلَامٌ مِنْ وَرَائِهَا يَحْدُو لَهَا فَانصرفت عن الماء إليه.»

منصور گفت: هشام را حقّی نبوده است تا از

بیت المال چنین جایزه‌ای دهد! ای ربیع! کسی را

بگمار تا آن ده هزار درهم را از وی بگیرد!

و پیوسته مراقب او بودند تا در ذهاب و ایاب

بدون عوض تغنی کند.^۱

و به عکس منصور، مهدی پسرش، مردی

جواد و خوش خلق و ممدوح و رعیت‌شناس بوده،

و بنا به گفته دمیری منصور در وقت مرگ شصت

هزار هزار دینار (شصت میلیون) و صد هزار هزار

درهم (صد میلیون) در خزائن داشت. مهدی آن

اموال را بر مردم پخش کرد، و نقل شده که شاعری

را صد هزار درهم جایزه بداد.^۲

معلوم است که لباس پینه‌ای پوشیدن منصور

نه از کمال زهد اوست. بلکه او در

^۱ «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم، ص ۲۶۷.

^۲ «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۲۰۵.

جلب اموال مردم و سرشار کردن بیت المال و خزانه، آستین بالا زده بود، و در ریختن خون مظلومان و بی گناهان از فراغنه روزگار و جباران تاریخ قدم فرا نهاده بود. اندوختن شصت میلیون دینار طلا و یکصد میلیون درهم نقره رقمی است که پیاده کردن و پخش کردن میان مردم نیاز به محاسبگران چیره دست دارد.

و أيضاً ابن عساکر از ربیع بن یونس که حاجبش بود تخریج کرده است که: من شنیدم از منصور که می گفت: خلفاء چهار نفرند: ابوبکر و عُمَر و عثمان و علی، و پادشاهان چهار نفرند: معاویه و عبد الملک و هشام و من.

و أيضاً ابن عساکر از مالک بن انس تخریج نموده است که گفت: من بر منصور وارد شدم. او به من گفت: أفضل مردم بعد از رسول خدا چه کسی بود؟! من گفتم: ابوبکر و عُمَر! او گفت: به حقیقت رسیدی! این است رأی امیر مؤمنان، یعنی: من.

و دوری وی از لهُو و لعب نه لله و فی الله بوده است بلکه مجالس شرب و تغنی او با ندیماناش نبوده

است و در ورای پرده با فاصله انجام می گرفته است. سیوطی با اسناد از صولی، از اسحق موصلی روایت نموده است که وی گفت: عادت منصور این نبوده است که شرب و غناء را برای ندمائش ظاهر سازد، بلکه دأبش این بود که می نشست و میان او و ندیمانش پرده‌ای آویخته بود به طوری که فاصله ندیمان با پرده بیست ذراع، و فاصله پرده با وی نیز بیست ذراع بوده است (یعنی چهل ذراع که تقریباً بیست متر است). و اوّلین کس که برای ندیمانش به شرب و غناء ظاهر شد از میان خلفای بنی عباس مهدی بود.^۱

سیوطی مجدّداً و مؤکّداً عامل تفرقه میان عباسیون و علویون را منصور به شمار آورده است و از محمد بن علی خراسانی حکایت کرده است که: اوّلین خلیفه‌ای که منجمین را مقرّب ساخت و به احکام نجوم عمل کرد، و اوّلین خلیفه‌ای که کتب سریانی و پارسی را به عربی ترجمه کرد مثل کلّیه و دمنه، و اقلیدس، و اوّلین

^۱ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹.

خلیفه‌ای که در کارها و وظائف حکومتی عجم را بر عرب مقدم داشت و بعد از وی این امر شدت یافت تا ریاست عرب و قیادت آن از میان برچیده شد، و اوّلین خلیفه‌ای که ایقاع فتنه بین فرزندان عباس و فرزندان علی نمود در حالی که پیش از آن امرشان واحد بود، منصور دوانیقی می‌باشد.^۱

احضار بنی امیه امام صادق علیه السّلام را به

شام

آیه الله شیخ محمّد حسین مظفر گوید:

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام با همعصر بودن با دو دولت مروانیه و عباسیه به ابتلائاتی دچار گشتند، و از این دو فرقه انحاء و اطواری از تضییق و اذیت را متحمّل شدند. چه بسیار وی را به تعب افکنده از دار هجرت به سوی فرعون زمانش بدون جرم و جنایتی کشاندند.

آری جرم او این بود که او صاحب خلافت و

امامت حقّه می‌باشد.

یک بار او را به شام با پدرش حضرت امام

^۱ «تاریخ الخلفاء» ص ۲۶۹ و ص ۲۷۰.

محمد باقر علیه السّلام در ایام بنی مروان کشانیدند،
و به عراق مرّات عدیده‌ای بردند،^۱ در ایام پسرهای
عمویش: عباس.

^۱ در «مناقب» ابن شهر آشوب از طبع سنگی ج ۱ ص ۱۸۳ و ص ۱۸۴ و از طبع حروفی ج ۱ ص ۲۶۱ در باب میراث رسول الله صلی الله علیه و آله از موسی به عبدالله بن حسن بن حسن و معتّب و مصادف که دو غلام حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده‌اند در ضمن خبری روایت می‌کند که وقتی که هشام بن الولید به مدینه وارد شد، بنی عباس نزد او آمدند و از امام صادق علیه السلام شکایت کردند که او ما ترک ماهر خصی را برای خود برداشته است و به ما از آن چیزی نداده است، حضرت در اینجا خطبه‌ای خواندند و در آن از جمله آوردند که: انّ الله تعالی لما بعث رسول الله صلی الله علیه و آله کان ابونا ابو طالب المواسی له بنفسه و الناصر له، و ابوکم العباس و ابو لهب یکذبانه و یؤلّبان علیه شیاطین الکفر و ابوکم یبغی له الغوائل و یقود إلیه القبائل فی بدر و کان فی أوّل رعیلها و صاحب خیلها و رجلها المّطعم یومئذٍ و النّاصب الحرب له. ثمّ قال: فکان ابوکم طلیقنا و عتیقنا، و أسلم کارهاً تحت سیوفنا، لم یهاجر إلی الله و رسوله هجرة قطّ، فقطع الله ولایتہ منّا بقوله: الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ. فی کلام له ثمّ قال: هذا مولی لنا مات فحزنا تراثة إذ کان مولانا و لانا ولد رسول الله صلی الله علیه و آله و امّنا فاطمة أحرزت میراثه. علامه مجلسی در «بحار الأنوار» این حدیث را در احوال امام جعفر صادق علیه السّلام، از طبع حروفی ص ۱۷۶ از ج ۴۷ آورده است و در بیان خود گفته است: أَلْبَتُّ الْجِيشَ: جَمَعْتُهُ. و التّألیب التّحریص، و الرّعیل: القطعة من الخیل. و علامه شیخ محمّد حسین مظفر نیز در کتاب «الامام الصّادق» علیهم السلام ۷ ج ۲ ص ۸ این حدیث را ضمن خطبه‌های حضرت ذکر کرده است و در ذیلش گفته است: امام صادق علیه السّلام شأنشان رفیع تر از آن بوده است که به جهت مال، هم موقف با بنی عباس شوند و لیکن گمان من آن است که حضرت می‌خواهند از بعضی از احوال عباس که مجهول مانده بود پرده بردارند. چون عن قریب سلطنت و امارت بدانها می‌رسید و باید مردم بدانند شأن مالکین رقابشان از این به بعد چه می‌باشد؟ و این کلمات با وجود اختصار آن برای تاریخ، فوائد بسیاری را در بردارد و من گمان ندارم که در تاریخ این مواقف از عباس ذکر شده باشد!

یکبار در عصر سَفَّاح به سوی حیره، و چندین بار

در عصر منصور به سوی حیره و کوفه و بغداد.^۱

احضار منصور امام صادق علیه السّلام را به

حیره

کلینی با سند متصل خود از حضرت ابو

عبدالله امام صادق علیه السّلام در زمان ابوالعباس

سَفَّاح در هنگامی که وی را به حیره آورده بودند

روایت می‌کند که فرمود: من وارد بر او شدم در حالی

که مردم در روزه شک داشتند، - و آن روز سوگند به

خداوند از شهر رمضان بود - من بر او سلام کردم.

او گفت: ای ابا عبدالله! آیا امروز را روزه گرفته‌ای؟!

گفتم: نه! و غذا در برابر او بود. گفت: پس نزدیک

بیا و تناول کن!

حضرت فرمود: من نزدیک شدم و غذا خوردم،

و به او گفتم: الصَّوْمُ مَعَكَ وَ الْفِطْرُ مَعَكَ. «روزه واجب

است آن روزی را که تو روزه می‌داری! و خوردن روزه

واجب است آن روزی را که تو می‌خوری!»

آن مرد راوی به حضرت علیه السّلام عرض

^۱ «تاریخ الشّیعة» ص ۴۳.

کرد: تُفْطِرُ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ؟! «آیا تو روزی را که
مُسَلِّماً از شهر رمضان می‌باشد روزه خودت را
می‌شکنی و غذا می‌خوری؟!»

حضرت فرمود: إِي وَ اللّٰهِ افْطِرُ يَوْمًا مِنْ شَهْرِ
رَمَضَانَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ يَضْرَبَ عُنُقِي. ^۱ «آری سوگند به
خدا اگر من يك روز روزه ماه رمضان را بخورم، نزد
من

پسندیده‌تر است از آنکه گردنم زده شود!»

و همچنین کلینی با سند دگر از حضرت
روایت نموده است که:

قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْعَبَّاسِ بِالْحَيْرَةِ فَقَالَ: يَا أَبَا
عَبْدِ اللَّهِ! مَا تَقُولُ فِي الصَّيَامِ الْيَوْمَ؟! فَقُلْتُ: ذَاكَ إِلَى
الإِمَامِ. إِنْ صُمْتَ صُمْنَا، وَإِنْ أَفْطَرْتَ أَفْطَرْنَا!

فَقَالَ: يَا غُلَامُ عَلَيَّ بِالْمَاءِ فَأَكَلْتُ مَعَهُ، وَ أَنَا أَعْلَمُ
وَ اللّٰهِ أَنَّهُ يَوْمٌ مِنْ يَوْمِ شَهْرِ رَمَضَانَ. فَكَانَ إِفْطَارِي يَوْمًا
وَ قِصَاوُهُ أَيْسَرَ عَلَيَّ مِنْ أَنْ يَضْرَبَ عُنُقِي وَ لَا يَعْبُدُ اللّٰهُ! ^۲

^۱ «کافی»، ج ۳، ص ۸۳. و مجلسی در «بحار الأنوار» از «کافی» در ج ۴۷ ص
۲۱۰ از طبع حروفی نقل کرده است.

^۲ «فروع کافی»، ج ۳ ص ۸۲ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۴۷، ص ۲۱۰.

«فرمود: من در حیره بر ابوالعباس سفّاح وارد شدم. و او به من گفت: ای ابا عبدالله! رأی شما درباره روزه امروز چیست؟!»

من گفتم: آن مربوط به امام می‌باشد. اگر تو روزه را باقی بداری ما نیز باقی می‌داریم، و اگر تو روزه را افطار نمائی ما نیز روزه را افطار می‌نمائیم!

ابوالعباس گفت: ای غلام! برای من مائده را حاضر کن! چون حاضر کرد من با او غذا خوردم - با وجود آنکه قسم به خدا یقین داشتم آن روز یک روز از ماه رمضان می‌باشد - به علت آنکه افطار کردن یک روز از شهر رمضان را و قضا کردن آن را به یک روز، برای من سهل‌تر است از آنکه گردنم زده شود و دیگر زنده نمانم تا خدا عبادت شود.»

احضار منصور امام صادق علیه السّلام را به

مدینه و گفتگوی آن دو

احضار منصور امام صادق را از مدینه به

قصر حَمْرَاء قبل از قتل محمد و ابراهیم

از کتاب «مُهَجِّج الدَّعَوَات» سید بن طاووس از

کتاب عتیقی با سند متصل به محمد بن ربیع حاجب

روایت است که روزی منصور در قُبَّةِ الْخَضْرَاءِ که
پیش از کشته شدن محمد و ابراهیم به آن قُبَّةِ الْحَمْرَاءِ
می گفتند نشست و روزی که در آن می نشست یَوْمُ
الذَّبْحِ (روز کشتار) نامیده می شد. و حضرت را از
مدینه احضار کرده

بود. چون شب فرا رسید و بیشتری از آن منقضی گردید، پدرم ربیع را فراخواند و گفت: ای ربیع تو موقعیت و منزلت را نزد من می‌دانی ... اینک به سوی جعفر بن محمد روانه شو، و وی را با همان حال که یافتی نزد من بیاور، و ابدأً وضع او را تغییر مده!

تا می‌رسد به اینجا که: محمد بن ربیع حضرت را با سر و پای برهنه با پیراهنی و مندیلی می‌آورد.

تا می‌رسد به اینجا که: چون نظر منصور به او افتاد گفت: وَ أَنْتَ يَا جَعْفَرُ مَا تَدْعُ حَسَدَكَ وَ بَغْيِكَ وَ إِفْسَادَكَ عَلَى أَهْلِ هَذَا الْبَيْتِ مِنْ بَنِي عَبَّاسٍ. وَ مَا يَزِيدُكَ اللَّهُ بِذَلِكَ إِلَّا شِدَّةَ حَسَدٍ وَ نَكِدٍ مَا تَبْلُغُ بِهِ مَا تَقْدِرُهُ!

«و تو ای جعفر دست از حسد و ستم و افسادت بر اهل این بیت از بنی عباس بر نمی‌داری، و خداوند در نتیجه به تو چیزی را نمی‌افزاید مگر شدت حسد و عسر معیشت و کمی خیرات به قدری که توان آن را داشته باشی!»

حضرت فرمود: و الله ای امیرمؤمنان من

هرگز از این مقوله کاری را انجام نداده‌ام، و من در حکومت بنی امیه که تو می‌دانی شدیدترین دشمنان ما و شما از میان خلائق بوده‌اند چنین کارهایی را انجام نداده‌ام تا چه رسد به تو ای امیرمؤمنان!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور از زیر وساده‌اش مجموعه نامه‌هایی را بیرون آورد و به سوی حضرت پرتاب کرد و گفت: این است نامه‌های تو به اهل خراسان که ایشان را به نقض بیعت من، و بیعت با خودت فراخوانده‌ای!

حضرت فرمود: و الله ای امیرمؤمنان من این کار را نکرده‌ام، و این کار را جائز نمی‌دانم، و مذهب من چنین نمی‌باشد. آنگاه از عمر من به قدری سپری گردیده است که از این گونه اعمال ناتوان هستم!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور می‌گوید: ای جعفر خجالت نمی‌کشی با این موهای سپید، و با این نَسَب به باطل سخن گوئی! و وحدت مسلمین را پاره کنی! تو اراده داری خونها بریزی، و در میان رعیت و زمامداران طرح فتنه بیفکنی!

حضرت فرمود: و الله ای امیر مؤمنان من این کارها را انجام نداده‌ام! اینها نامه‌های من نیست، و اینها خطّ من نمی‌باشد، و این مَهر مَهر من نیست!

تا می‌رسد به اینجا که: منصور می‌گوید: ای ربیع آن صندوق غالیه را بیاور! چون ربیع آورد، به او گفت: دست را در آن غالیه و عطر نفیس فرو ببر، و محاسن جعفر را که سپید است از غالیه سیاه گردان! و وی را بر راحت‌ترین مرکب من بنشان، و ده هزار درهم به او عطا نما، و تا منزلش او را بدرقه کن با احترام و اکرام، و وی را مخیر گردان که اگر میل دارد نزد ما مُکَرَّمًا بماند، و اگر میل دارد به سوی مدینه جدّش رسول اکرم صلی الله علیه و آله مراجعت کند.

(البته این گفتگوها و ردّ و بدلها بعد از سه مرتبه شمشیر را به مقدارهای متفاوت از غلاف بیرون کشیدن، و اراده قتل حضرت بوده است که چون حضرت با دعاهائی به خداوند متوسّل می‌گردند، خدا دفع شرّ منصور را می‌نماید.)

و سپس منصور به ربیع می‌گوید: ای ربیع من در کشتن جعفر تأکید و اصراری هر چه تمام‌تر

داشتم، و اراده داشتم ابدأ سخنی را از وی نپذیرم! و عذری را قبول ننمایم، و موقعیت و امر او با وجود آنکه از کسانی نمی‌باشد که قیام به شمشیر کند، از موقعیت و امر عبدالله بن حسن، شدیدتر و غلیظتر است. و من این حقیقت را از او و از پدران او از عصر بنی امیه می‌دانستم و پی برده بودم. اما در سه مرتبه متفاوت مکاشفاتی که از رسول خدا بر من ظاهر شد و دانستم که: در صورت قتل او خودم دستخوش نیستی می‌شوم و مرگ گریبان‌گیرم خواهد شد، لهذا صرف نظر نمودم. منصور مفصلاً آن سه رؤیای انکشافی را برای ربیع شرح می‌دهد و می‌گوید: اگر برای احدی بیان کنی جایگاهت دیار عدم خواهد بود.^۱

گفتگوی منصور با امام صادق علیه السلام و

نرمش آن حضرت

احضار منصور حضرت را از مدینه

به کوفه بعد از قتل محمد و ابراهیم

^۱ «مُهَجِّ الدَّعَوَات» ص ۱۹۲، و «بحار الأنوار» مجلسی، «تاریخ الإمام جعفر الصادق علیه السلام» از طبع حروفی ج ۴۷ ص ۱۹۵ تا ص ۲۰۰.

أبوالفرج اصفهانی با إسناد خود از یونس بن
أبی یعقوب روایت کرده است که گفت: جعفر بن
محمد بن علی - صلوات الله علیهم - از زبان مبارکش
به گوش من روایت کرده است که: چون ابراهیم بن
عبدالله بن حسن در بَاخْمَرِ^۱ کشته گردید ما را
جمعاً از مدینه اخراج کردند به طوری که یک طفل
بالغ از ما در مدینه باقی نماند، تا آنکه به کوفه وارد
کردند، ما مدت یک ماه در کوفه درنگ داشتیم که در
هر لحظه به انتظار قتل بسر می بردیم.

پس از گذشت یک ماه ربیع حاجب به نزد ما
آمد و گفت: این جماعت علوین کجا هستند؟! دو
نفر از شما که صاحبان عقل و درایتند بر امیر مؤمنان
وارد شوند.

حضرت فرمود: من با حسن بن زید داخل

^۱ باخمرا با راء مهمله موضعی است بین کوفه و واسط که به کوفه نزدیکتر
می باشد. در آنجا قبر ابراهیم بن عبد الله بن حسن بن حسن است که اصحاب
منصور وی را کشتند. و دعبل بن علی خزاعی او را قصد نموده است در
شعرش:

و قبرٌ بأرض الجوزجان محلّه * * و قبرٌ باخمرا

لدى الغربات

شدیم. همین که من در مقابل منصور قرار گرفتم، به من گفت: تو هستی که غیب می دانی؟! گفتم: غیب را جز خدا کسی نمی داند!

منصور گفت: تو هستی که خراج دولت برایت جمع آوری و فرستاده می گردد؟! من گفتم: ای امیرمؤمنان! خراج دولت به سوی تو جمع آوری شده و ارسال می گردد! منصور گفت: می دانید به چه سبب من شما را بدین جا خوانده ام؟!

من گفتم: نه!

منصور گفت: أَرَدْتُ أَنْ أَهْدِمَ رَبَاعَكُمْ، وَ اغْوَرَ قَلْبِكُمْ، وَ أَعْقَرَ نَخْلَكُمْ، وَ انزَلَكُمْ بِالشَّرَاةِ لَا يَقْرَبُكُمْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْحِجَازِ وَ أَهْلِ الْعِرَاقِ، فَإِنَّهُمْ لَكُمْ مَفْسَدَةٌ! «من تصمیم گرفته ام تا خانه های شما را منهدم

سازم، و چاههای شما را خشک کنم، و نخلستانهای شما را ریشه کن نمایم، و شما را در «شَرَاة» منزل دهم

^۱ شَرَاة با شین معجمه کوه بلندی است جلوتر از عسفان که محل زندگی میمونها می باشد. و أيضاً اسم ناحیه ای است در شام بین دمشق و مدینه، در برخی از نواحی آن قریه معروفی است به نام حمیمه که فرزندان علی بن عبد الله بن عباس در عصر بنی مروان در آنجا زیست می نموده اند.

به طوری که یک نفر از اهل حجاز و اهل عراق
نزدیک شما نگردد چرا که ایشان برای شما مفسده
آفرینند!»

حضرت می فرماید: من گفتم: یا امیر المؤمنین!

إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ، وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَإِنَّ
يُوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَأَنْتَ مِنْ ذَلِكَ النَّسْلِ!

«ای پیشوای مؤمنان! به سلیمان پیغمبر

سلطنت داده شد و او شکرانه‌اش را بجای آورد، و
ایوب پیغمبر مبتلا شد و شکیبائی نمود، و یوسف
پیغمبر مورد ستم قرار گرفت و عفو نمود، و تو از آن
نسل هستی!» منصور تبسمی نموده گفت: برای من
دوباره تکرار کن! و من دوباره تکرار کردم.

منصور گفت: مِثْلُكَ فَلْيَكُنْ زَعِيمَ الْقَوْمِ، وَ قَدْ

عَفَوْتُ عَنْكُمْ وَ وَهَبْتُ لَكُمْ جُرْمَ أَهْلِ الْبَصْرَةِ! «مثل

توئی شایسته است که زعیم قوم باشد، و من شما را عفو

کردم و جرم اهل بصره را به شما بخشیدم!» اینک برای

^۱ محمد بن طلحة شافعی در کتاب «مطالب السُّئُول» طبع رحلی سنگی ص
۸۲ مضمون این حدیث را با سند دیگر و با ذیلی از دعای حضرت آورده
است.

من حدیث کن آن حدیثی را که برایم بیان کردی از

پدرت از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله!

حضرت می فرماید: من گفتم: پدرم برای من

حدیث کرد از پدرانش از علی از رسول الله صلی الله

علیه و آله که فرمود: صَلَّةُ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ، وَ تُطِيلُ

الاعْمَارَ، وَ تُكثِرُ الْغُمَارَ وَ إِن كَانُوا كَفَّارًا. «صله رحم

کردن شهرها را آباد و عمرها را طولانی و ساکنین

خانه‌ها را زیاد می کند گرچه کافر باشند.»

منصور گفت: آن حدیث این نبود.

حضرت می‌فرماید: من گفتم: پدرم برای من

حدیث کرد از پدرانش، از علی از رسول الله صلی الله

علیه و آله که فرمود: **الْأَرْحَامُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تُنَادِي:**

صِلْ مَنْ وَصَلَنِي، وَاقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِي! «رَحِمَهَا بَرِ عَرْشِ

خدا آویزانند و می‌گویند: خداوند تو پیوند ده کسی را

که مرا پیوند داده است، و بَرُ کسی را که مرا بریده

است!»

منصور گفت: آن حدیث این نبود!

حضرت می‌فرماید: من گفتم: پدرم برای من

حدیث کرد از پدرانش از علی از رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم که فرمود: **إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ: أَنَا**

الرَّحْمَنُ خَلَقْتُ الرَّحِمَ وَشَقَقْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ اسْمِي، فَمَنْ

وَصَلَّاهَا وَصَلَّتْهُ، وَ مَنْ قَطَعَهَا قَطَعْتُهُ.

«به درستی که خداوند عزّ و جلّ می‌گوید: من

رَحْمَن می‌باشم، و رَحِم را من آفریده‌ام، و برای آن

اسمی از اسماء خودم را جدا نموده‌ام، پس کسی که

رَحِم را صله کند من وی را صله می‌کنم، و کسی که

رَحِم را ببرد من او را می‌برم!»

منصور گفت: آن حدیث این نبود!

حضرت فرمود: من گفتم: پدرم حدیث کرد مرا

از پدرش از پدرانش از علی از رسول الله صلی الله علیه

و آله که: إِنَّ مَلَكَامِنْ مَلُوكِ الْأَرْضِ كَانَتْ بَقِيَّةٌ مِنْ عُمُرِهِ

ثَلَاثُ سِنِينَ فَوَصَلَ رَحِمَهُ فَجَعَلَهَا اللَّهُ ثَلَاثِينَ سَنَةً.

«به درستی که پادشاهی از پادشاهان روی

زمین از عمرش سه سال باقی مانده بود، چون صله

رحم کرد خداوند عمرش را سی سال نمود.»

منصور گفت: مقصود من این حدیث بود.

اینک به شهری که دوست داری برو! سوگند به خدا

که من درباره شما صله رحم نمودم!

حضرت می فرماید: من گفتم: مدینه! او ما را

به مدینه فرستاد و خداوند کفایت

کرد ما را از مؤونه او.^۱

امام صادق علیه السّلام همه گونه راه ستم را بر

منصور می بندد

در این حدیث مشاهده می گردد که: حضرت تمام اطراف و جوانب وجودی وی را ملاحظه نموده، و چنان او را در برابر عواطف میخکوب نموده‌اند که ابدأً راه مفرّی جز تسلیم در برابر حق برای وی نمی ماند.

منصور خود را عالم و فقیه می داند، و اهل تفسیر و حدیث به حساب می آورد، و در تیزی هوش و ذکاوت و سرعت انتقال فهم بدون شک از نوادر روزگار می باشد.

حضرت با این عبارات کوتاه به او می فهمانند که: تو که ادّعی علم و تقوی و زهد داری، و به نیابت رسول اکرم شاغل این منصب گردیده‌ای، و به

^۱ «مقاتل الطالبیین»، ص ۴۵۰ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۴۷، ص ۲۱۱ و ص ۲۱۲. و همین مضمون از روایت را در «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۸۷ و ص ۱۸۸ علامه مجلسی با سند دیگر از «غوالی اللثالی» روایت نموده است. و در صدر آن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام می فرماید: منصور علمای مدینه را طلب کرد چون ما به وی رسیدیم ربیع حاجب بیرون شد و گفت: دو نفر از شما بر امیر مؤمنان وارد شوند! من با عبد الله بن حسن وارد شدیم.

عنوان خلافت الهیه بر این مسند تکیه نموده‌ای، آخر لحظه‌ای به خود بیا و بنگر که: از اسلاف تو یکی سلیمان بوده است که قدرت و عظمتش چنان بود که جنّ و انس را در تسخیر خود داشت، و باد به امر وی حرکت می‌نمود. با آن قدرت و شوکت ناسپاسی نکرد، و هر چیز را در موقع و موضع خود به کار برد که عین عدالت بود. تو با آنکه نه قدرتت و نه علمت به قدر سلیمان نمی‌باشد اگر با ما چنان معامله‌ای را انجام دهی و یا با اهل بصره چنان عمل نمائی، بدون جرم و جنایتی، از شدت شوکت و سلطنت سوء استفاده کرده‌ای، و بجای سپاس ناسپاس بوده‌ای! و افرادی بدون گناه را عقوبت کرده‌ای!

و بنگر که: یوسف که مورد ظلم و تعدّی قرار گرفت، و در چاه برادران زندانی شد، عاقبت چون قدرت یافت، و برادران بیچاره را در مقابل خود ذلیل دید، قلم عفو عمومی و اطلاقی بر جمیعشان کشید،

و با ندای قرآنی **لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ**

يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ^۱ صلاى

مكرمت و مجد و بزرگواریش را تا جهان پایدار است
بر افق نیلگون آسمان شرف و فضیلت رساند و بر
آنجا نگاشت.

و بنگر که: ایوب که مبتلا به آن شدائد شد به
طوری که شدت گرفتاری و ابتلائات وی را قرآن
برای ما بازگو می‌کند، صبر کرد و نگذاشت جام
شکیبائیش لبریز گردد، و لب به ناسپاسی بگشاید.

ای منصور! حالِ تو در واقع از یکی از سه امر
بیرون نخواهد بود: یا مانند سلیمان هستی که باید
شکرانه سلطنت و حکومت بخشایش باشد، و یا
مانند ایوب هستی که با وجود ابتلائات باید صبر کنی
و شکیبائی پیشه سازی و زبان به ناسزا و دشنام و
ممنوعیت محرومان فرانگشائی، و یا مانند یوسف
هستی که با وجود ظلم مسلم و ستم محقق از برادران
خود همه آنها را عفو کرد. حالت تو و موقعیت تو

^۱ آیه ۹۲، از سوره ۱۲: یوسف. گفتار حضرت یوسف - علی نبینا و آله و
علیه الصلوة والسلام - است هنگام عفو برادرانش در مصر: «امروز بر شما
ملامتی و تقبیحی نیست، خداوند شما را مورد مغفرتش قرار می‌دهد و او از
همه رحمت‌آوردگان مورد اختیار است.»

یکی از این سه حالت می‌باشد، به هر کدام که می‌خواهی عمل کن!

این گونه برخوردها و کلمات حضرت است که آن دیو شوم و مستکبر و جبّار را فرو می‌نشاند. این گونه کلمات را باید از معجزات حضرت محسوب داشت، دیگر شما دنبال چه معجزه‌ای می‌گردید؟!

این گونه نفسهای ملکوتی را باید نشانه امامت و اعلّیّت و فقاہت دانست، به طوری که خود منصور اعتراف می‌کند که: باید صاحب اختیاری و حکومت و زعامت امت با تو باشد.

و اگر احياناً حضرت آن گونه تحمل ولائی را نداشتند، ممکن بود با یک کلمه پاسخ، منصور را به خشم آورند، و آن بیدادگر فتاک هتاک را بر جان خود و مردم بدون جهت راه دهند تا هر جنایتی را که می‌خواهد بنماید.

شرح برخورد دیگری از منصور با امام صادق

علیه السّلام

مجلسی - رضوان الله علیه - در «بحار الأنوار»

این عبارت حضرت را با هشت سند مختلف ذکر کرده است که در مضامین آن روایات نیز کم و بیش اختلافی به چشم می خورد، ولی از قرائن معلوم می شود: یک واقعه بوده است، و روایت به واسطه جواز نقل روایت به معنی به أنحاء مختلفی با عبارات متفاوتی همان امر واحد را بیان نموده اند. زیرا از ادب و فصاحت و بلاغت حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بعید به نظر می رسد بدین گونه پاسخ و حُذانی در دو مرتبه یا مرّات عدیده، جوابگوی منصور بوده باشند.

سند دیگر سندی است که از «کشف الغمّة» از

عبدالله بن ابي لیلی روایت کرده است که او گفت: من با منصور در «رَبْدَه» بودم که منصور فرستاد در پی امام جعفر صادق علیه السّلام تا او را بیاورند و أيضاً منصور مرا به نزد خود فراخواند. چون به نزدیک در رسیدم شنیدم منصور می گفت: عَجِّلُوا! عَلَيَّ بِهِ! قَتَلَنِي

اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْهُ، سَقَى اللَّهُ الْأَرْضَ مِنْ دَمِي إِنْ لَمْ أُسْقِ
الْأَرْضَ مِنْ دَمِهِ!

«بشتابید! او را به نزد من آورید! خدا مرا بکشد
اگر من او را نکشم! خدا زمین را از خون من
بیاشاماند اگر من زمین را از خون وی نیاشامانم!»

من از حاجب پرسیدم: منظور منصور کدام
است؟! گفت: جعفر بن محمد علیهما السلام.

در این میان ناگهان او را با جمعی از نگهبانان
آوردند. همین که نزدیک در رسید قبل از آنکه پرده
بالا رود، دیدم او را که لبانش در هنگام بالا رفتن پرده
آرام حرکت می‌کند. حضرت داخل شد.

چون منصور نظرش بر وی افتاد گفت: مرحبا
ای پسر عمو! مرحبا ای پسر رسول خدا! منصور
همین طور او را اکرام می‌کرد و بالا می‌برد تا او را در
روی بالش خود نشاند، و طعام طلب کرد. من سر
خود را بالا بردم که بهتر به او نظر کنم، دیدم از
گوشت بزغاله لقمه خنک بر دهانش می‌گذارد، و
حوائجش را برآورده نمود، و امر کرد او را تا باز
گردد.

ابن ابي ليلى مى گويد: چون حضرت بيرون

شد، من به او گفتم: تو از موالات من

با شما مطلع می‌باشی، و به گرفتاریهای من به واسطه ورود من در دربار منصور نیز علم داری! من سخن منصور را در وقت دخول تو شنیدم، اما به مجرد آنکه به در رسیدی، دیدم تو را که لبانت در حرکت است و شک ندارم که چیزی می‌گفته‌ای و دیدم عزت و حرمتی را که منصور از تو بجای نهاد! اگر صلاح می‌دانی آن را به من بیاموزی تا هرگاه من نیز وارد بر او گردم آن را بگویم، چقدر بجا و پسندیده می‌باشد!

حضرت فرمود: آری! من گفتم: مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا يَأْتِي بِالْخَيْرِ إِلَّا اللَّهُ، مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا يَصْرِفُ السُّوءَ إِلَّا اللَّهُ. مَا شَاءَ اللَّهُ، كُلُّ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ، مَا شَاءَ اللَّهُ، لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.^۱ «آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، خیر را نمی‌آورد مگر خداوند، آنچه را که خداوند اراده نماید، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، بدی را دفع

^۱ «کشف الغمّة» ج ۲، ص ۴۲۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۴۷ ص ۱۸۳.

نمی‌گرداند مگر خداوند، آنچه را که خداوند اراده نماید، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود. تمام نعمتها از خداوند می‌باشد، آنچه را که خداوند اراده نماید همان خواهد بود، هیچ دگرگونی و هیچ قوتی نیست مگر به خداوند.»

و آبی گوید: ابوجعفر منصور به امام جعفر صادق علیه السلام گفت:

إِنِّي قَدْ عَزَمْتُ عَلَى أَنْ أُخَرِّبَ الْمَدِينَةَ، وَلَا أَدَعُ بِهَا نَافِعَ ضَرْمَةَ! «من تصمیم گرفته‌ام تا اینکه شهر مدینه را خراب کنم و یک نفر را در آن که بتواند در آتش فوت کند باقی نگذارم!»

حضرت فرمود: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! لَا أَجِدُ بُدًّا مِنْ النَّصَاحَةِ لَكَ فَاقْبَلْهَا إِنْ شِئْتَ أَوْ لَا! «ای امیر مؤمنان! من هیچ چاره‌ای نمی‌بینم مگر آنکه تو را نصیحت نمایم خواه بپذیری یا نپذیری!»

منصور گفت: بگو!

حضرت فرمود: إِنَّهُ قَدْ مَضَى لَكَ ثَلَاثَةٌ أُسْلَافٍ:

أَيُّوبُ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَ سُلَيْمَانُ أُعْطِيَ فَشَكَرَ، وَ يُوْسُفُ قَدَرَ
فَغَفَرَ. فَاقْتَدِ بِأَيِّهِمْ شَيْئًا!

منصور گفت: عفو کردم.^۱

و همچنین آبی گفت: اهل مکه و اهل مدینه در

باب منصور برای ملاقات درنگ کرده بودند. ربیع

حاجب به اهل مکه زودتر از اهل مدینه اجازه ورود

داد. حضرت امام صادق علیه السلام به ربیع گفت: آیا

به اهل مکه زودتر از اهل مدینه اجازه می‌دهی؟! ربیع

گفت: مَكَّةُ الْعُشِّ. «مکه آشیانه است.»

حضرت فرمود: عَشٌّ وَ اللّٰهُ طَارَ خِيَارُهُ وَ بَقِيَ

شِرَارُهُ.^۲

«قسم به خدا آشیانه‌ای است که خوبان آن

پریده‌اند، و بدان آن بجای مانده‌اند.»

و گفته شده است به امام صادق که: ابوجعفر

منصور از هنگامی که خلافت بدو رسید نپوشید مگر

^۱ «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۴۳۹.

^۲ همان.

لباس خشن را، و نخورد مگر غذای سخت را.

حضرت فرمود: يَا وَيْحَهُ مَعَ مَا قَدْ مَكَنَ اللَّهُ لَهُ مِنْ

السُّلْطَانِ، وَ جُبِيَ إِلَيْهِ مِنَ الْأَمْوَالِ؟! «وای بر او، با

وجود تمکن و سلطنتی که خداوند به او داده است و

اموال از هر ناحیه به سویش گسیل می شود؟!»

به حضرت گفته شد: إِنَّهَا يَفْعَلُ ذَلِكَ بُخْلًا وَ جَمْعًا

لِلْأَمْوَالِ.

«او این کارها را به جهت بخلی که دارد، و به

جهت اندوختن اموال بجای می آورد!»

حضرت فرمود: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي حَرَّمَهُ مِنْ دُنْيَاهُ

مَا لَهُ تَرَكَ دِينَهُ^۱.

«حمد و سپاس از خداوند است که وی را از

دنیایش محروم گردانیده است از آنچه که به خاطر

آن دین خود را ترک نموده است.»

پاسخ آن حضرت به منصور در علت عدم

مخالطه با وی

و ابن حَمْدُونِ گوید: منصور به جعفر بن

^۱ «كشف الغمّة» ج ۲ ص ۴۴۰.

محمد الصادق علیه السلام نوشت:

لَمْ لَا تَغْشَانَا كَمَا يَغْشَانَا سَائِرُ النَّاسِ؟! «چرا

اطراف ما را نمی‌گیری، همان طور که

سائر مردم اطراف ما را گرفته اند؟!»

حضرت در جواب مرقوم داشتند: لَيْسَ لَنَا مَا

نَخَافُكَ مِنْ أَجَلِهِ، وَ لَا عِنْدَكَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ مَا نَرْجُوكَ

لَهُ! وَ لَا أَنْتَ فِي نِعْمَةٍ فَنُهْنِتُّكَ، وَ لَا تَرَاهَا نِقْمَةً فَنُعْزِيكَ

بِهَا، فَمَا نَصْنَعُ عِنْدَكَ؟!!

«ما از توشه دنیوی چیزی نداریم تا به خاطر

فقدانش از تو بترسیم، و تو از توشه آخرت چیزی را

همراه نداری تا به خاطر دریافتش در تو امید بندیم!

و تو در نعمتی نمی باشی تا تو را بدان تهنیت گوئیم!

و آنچه را که در نزد توست نعمت نمی بینی تا تو را

بدان تسلیت گوئیم! بنابراین در نزد تو به چه کار

مشغول باشیم؟!!

منصور به حضرت نوشت: تَصْحَبْنَا لِتَنْصَحَنَا!

«با ما همنشین باش تا ما را نصیحت کنی!»

حضرت در جواب نوشت: مَنْ أَرَادَ الدُّنْيَا لَا

يُنْصَحُكَ، وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ لَا يُصْحَبُكَ!

«کسی که دنیا طلب باشد تو را نصیحت

نمی کند، و کسی که آخرت طلب باشد همنشین تو

نمی گردد!»

منصور گفت: وَ اللهُ لَقَدْ مَيَزَ عِنْدِي مَنَازِلَ

النَّاسِ: مَنْ يَرِيدُ الدُّنْيَا مِمَّنْ يَرِيدُ الآخِرَةَ، وَ أَنَّهُ مِمَّنْ يَرِيدُ
الآخِرَةَ لَا الدُّنْيَا.^۱

«قسم به خداوند که حقاً او مراتب و درجات

مردم را در نزد من تشخیص و تمیز داده است: کسی

را که اراده دنیا کند و دنیا طلب باشد از کسی که عقبی

طلب باشد. و حقاً او از کسانی می باشد که دنبال

آخرت است نه دنیا.»

و أيضاً در «مستدرک الوسائل» مرحوم

محدث نوری از اربلی در «كشف الغمّة» روایت

نموده است.^۲

و روایت منقوله از «مقاتل الطالبین» را که

احضار منصور پس از قتل محمد و ابراهیم باشد

مستشار عبد الحلیم جندی ذکر کرده است.^۳

غضب منصور و نریش امام صادق علیه السلام

سند دیگر سندی است از «مناقب» ابن

^۱ «كشف الغمّة» ج ۲، ص ۴۴۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۴۷ ص ۱۸۵.

^۲ «مستدرک الوسائل» ج ۲ ص ۳۸۶.

^۳ «الإمام جعفر الصادق» ص ۸۲ و ص ۸۳.

شهر آشوب از کتاب «التَّوَّعُّبُ وَ التَّرْهِيْبُ» از ابوالقاسم اصفهانی، و از کتاب «عِقد الفريد» ابن عبد ربّه أندلسی که: منصور چون چشمش به وی افتاد گفت: خدا مرا بکشد اگر من تو را نکشم!

حضرت به او فرمودند: إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ،

وَ إِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَ إِنَّ يُوسُفَ ظُلِمَ فَغَفَرَ، وَ أَنْتَ عَلَى إِزْثٍ مِنْهُمْ وَ أَحَقُّ بِمَنْ تَأْسَى بِهِمْ!

«... و تو ای منصور از وارثان آن پیمبران

می باشی و سزاوارتری که بدیشان تأسی کنی!»

منصور گفت: به نزد من بیا ای ابا عبدالله! تو

دارای قرابت قریب هستی! و صاحب رحم و سلیم

النّاحیه می باشی، غائلهات اندک است. در این حال

با حضرت با دست راستش مصافحه نمود و با دست

چپش معانقه کرده حضرت را در آغوش گرفت و امر

کرد تا به حضرت کِسْوَت و جائزت دهند.

و در خبر دگری از ربیع وارد است که:

حضرت را در کنار خود نشانید و گفت: حوائجت را

ابراز کن! حضرت نامه هائی از جماعتی که فرستاده

بودند، به او دادند.

منصور گفت: حوائج شخص خودت را ابراز

کن!

حضرت فرمود: لَا تَدْعُونِي حَتَّىٰ أَجِيئَكَ! «مرا به

نزد خود نخوان تا من خودم بیایم!» منصور گفت: مَا إِلَيَّ

ذَلِكَ سَبِيلٌ! «من راهی برای برآوردن این خواهش

ندارم!»

و همچنین با سند دیگری مجلسی از شیخ

مفید - أعلى الله تعالى مقامهما - روایت کرده است^۲

دعای امام صادق علیه السلام در دفع شر

منصور از خود

و همچنین با سند دیگری مجلسی از علی بن

عیسیٰ اربلی از کتاب محمد بن طلحة شافعی روایت

کرده است از عبدالله بن فضل بن ربیع از پدرش که

^۱ «مناقب» ابن شهر آشوب ج ۳ ص ۳۵۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۴۷، ص ۱۷۸ و ص ۱۷۹. و این گفتار حضرت را که مرا نزد خودت نخوان تا من خودم بیایم، و ردّ منصور را که من راه برای اجابت درخواست شما را ندارم، در روایت دیگری مجلسی در ج ۴۷ «بحار الأنوار» ص ۱۶۴ از «امالی» شیخ طوسی؛ با سند متصلش از ربیع حاجب روایت کرده است و همچنین این گفتار حضرت را با جواب مساعد منصور که: لک ذلک و غیر ذلک را سید بن طاووس در «مهج الدعوات» ص ۲۵۱ از محمد بن عبید الله اسکندری و در «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۲۰۲ از «مهج الدعوات» روایت نموده است.

^۲ «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵ از کتاب «ارشاد» ص ۲۹۰.

گفت: چون منصور در سنه یکصد و چهل و هفت حج نمود وارد مدینه شد، و به ربیع گفت: کسی را بفرست که جعفر بن محمد را با حالت خستگی و تعب بیاورد! ربیع تغافل کرد که شاید منصور فراموش کند. او دوباره اعاده کرده و گفت: کسی بفرست تا وی را بیاورد؛ خدا مرا بکشد اگر من او را نکشم.

باز ربیع از این امریه تغافل نمود. سپس منصور پیام قبیح و شنیعی به او داد و بر او تندی کرد و امر کرد تا بفرستد و جعفر را احضار کنند. ربیع آن حضرت را احضار کرد. چون حضرت وارد شدند ربیع به او گفت: ای ابا عبدالله از خدا بخواه تا خودش حافظ تو باشد، چون به طرزی تو را طلب کرده است که دافعی برای تصمیمش غیر خدا نخواهد بود!

امام جعفر گفت: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. در

این حال ربیع منصور را از ورود حضرت مطلع کرد.

چون امام داخل شد، منصور شروع کرد به غلظت و

شدت نمودن و بیم دادن و گفت:

أَيُّ عَدُوِّ اللَّهِ! اتَّخَذَكَ أَهْلُ الْعِرَاقِ إِمَامًا، يَبْعَثُونَ

إِلَيْكَ زَكَاةَ أَمْوَالِهِمْ، وَتُلْحِدُ فِي سُلْطَانِي وَتَبْغِيهِ الْغَوَائِلَ!

قَتَلَنِي اللَّهُ إِنْ لَمْ أَقْتُلْكَ!

«ای دشمن خدا! اهل عراق تو را امام خود

گرفته‌اند، زکوة اموالشان را به نزد تو می‌فرستند، و

تو در سلطنت من دسیسه می‌کنی و غوائل و صوارف

را برای برانداختن آن پی‌جوئی می‌نمایی! خداوند

مرا بکشد اگر من تو را به قتل نرسانم!»

حضرت فرمود: ای امیرمؤمنان! إِنَّ سُلَيْمَانَ

أَعْطِيَ فَشَكَرَ، وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ، وَإِنَّ يُوْسُفَ ظَلِمَ

فَغَفَرَ، و تو هم از آن سنخ هستی!

چون منصور این سخن بشنید گفت: بیا به نزد

من ای ابا عبدالله! دامت پاک است، اطراف و نواحی

تو آلوده نیست، غائلهات قلیل است. خدا تو را

جزای خیر دهد بهترین جزائی که صاحبان رَحِم را

درباره ارحامشان می دهد. منصور دست برد و

حضرت را بر فراش خود نشانید و گفت: عطر

بیاورید! منصور شروع کرد با آن غالیه (عطر ترکیب

شده) با دست خودش به محاسن حضرت مالیدن به

طوری که قطرات آن غالیه قطره قطره می ریخت.

در این حال گفت: برخیز در حفظ و امان

خداوند، و گفت: ای ربیع خودت را به او برسان و

جائزه و کِسْوَه او را بده!

حضرت در حفظ و کنف خدا از نزد منصور

بیرون رفتند. ربیع خود را به حضرت رسانید و

گفت: من قبل از آنکه تو او را ببینی چنان منصور را

متغیر دیدم که تو ندیدی، و بعد از آنکه او را دیدی

شادان دیدم چنانکه ابداً ندیده بودم. در وقت دخول

بر منصور چه گفتی؟!

حضرت فرمودند: من گفتم: اللَّهُمَّ احْرُسْنِي

بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ، وَ اَكْنُفِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ، وَ

اغْفِرْ لِي بِقُدْرَتِكَ عَلَيَّ، وَ لَا أَهْلِكَ وَ أَنْتَ رَجَائِي! اللَّهُمَّ

أَنْتَ أَكْبَرُ وَ أَجَلُّ مِمَّا أَخَافُ وَ أَحْذَرُ! اللَّهُمَّ بِكَ أَدْفَعُ فِي

نَحْرِهِ، وَ أَسْتَعِيدُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ! - فَعَلَّ اللَّهُ بِي مَا رَأَيْتُ.^۱

«بار خداوندا، مرا حفظ کن در زیر چشم

عنایتت که خواب نمی‌رود، و مرا در کنف حمایت

در بیاور حمایتی که قصد آن نتوان کرد، و مرا مورد

غفرانت قرار بده با قدرتی که بر من داری، که با

وجود امیدم به تو هلاک نشوم! خداوندا تو بزرگتر و

^۱ «کشف الغمّة» ج ۲ ص ۳۷۴ از کتاب «مطالب السُّئُول» ص ۸۲ و «بحار الأنوار» ج ۴۷، ص ۱۸۲ و ص ۱۸۳.

جلیل تر هستی از آنچه که من از او می‌ترسم و
بر حذر می‌باشم. خداوندا با دست قدرتت بر
سینه‌اش می‌زنم، و از شرّش به تو پناهنده می‌گردم!
- بنابراین خداوند با من همان طور رفتار کرد که
دیدی!»

مستشار عبد الحلیم جندی گوید: در سنه ۱۴۷
در هنگامی که منصور از موسم حج عازم مراجعت بود
تا به عراق رود، در مدینه تصمیم گرفت تا حضرت امام
صادق علیه السلام را با خود به عراق بیاورد. چون
حضرت از قبول مسافرت عذر خواستند عذر او را
قبول نکرد و با خود به عراق آورد. و لیکن قبول
حضرت در معیت او به مقدار محدودی بود. زیرا دنیای
ابو جعفر دوانیقی سزاوار برخورد و نزدیکی با او نبود.
و لهذا روزی برای حضرت پیام داد: **لَمْ لَا تَغْشَانَا كَمَا
يَغْشَانَا سَائِرُ النَّاسِ تَا آخِر.**^۱

سند دیگر سندی است از «مُهَجُّ الدَّعَوَات» از

^۱ کتاب «الإمام جعفر الصادق» صادر از جمهوریّة مصر العربیّة، المجلس الاعلیٰ للشئون الإسلامیة ص ۸۶ و ص ۸۷. و این همان قضیّه‌ای است که ما در همین جا ص ۵۹ و ص ۶۰ از «كشف الغمّة» از ابن حمدون، و از «بحار الأنوار» نقل نمودیم.

محمد بن ابوالقاسم طبری با سند متصل خود از ربیع تا می‌رسد به اینجا که: منصور برجست و دست حضرت را گرفت و بر سریرش نشاند و گفت: ای ابا عبد الله این گونه تعب و مشقتی که در این دیدار به تو رسیده است بر من گران می‌باشد، من تو را به خاطر این آوردم که از قوم خویشانت به تو گلایه نمایم. ایشان رَحِم مرا قطع کردند، و در دینم طعنه زدند، و مردم را بر سر من ریختند و تحریک کردند. اگر امر ولایت را احدی غیر از من آنان که از جهت رحمت و خویشاوندی دورتر از من بودند متصدی می‌شدند آنها اطاعت می‌کردند و گوش فرا می‌داشتند.

حضرت به او فرمود: ای امیر مؤمنان! کجا تو را

از طریقه سَلَفِ صَالِحَتِ بَرِگَرْدَانِیْدِه اَنْد؟! اِنَّ اَیُوْبَ اَبْتُلٰی

فَصَبْرًا، وَ اِنَّ یُوْسُفَ ظُلِمَ فَعَفَرَ، وَ اِنَّ سُلَیْمَانَ اَعْطِيَ

فَشْکْرًا! تا آخر روایت که حضرت احادیث رحم را بیان

می‌نمایند، و منصور بر

محاسن حضرت غالیه می مالد.^۱

سند دیگر سندی است که کلینی با سند متصل

خود از معاویه بن عمار، و علاء بن سیابه، و ظریف بن

ناصر روایت نموده است که آنان گفتند: چون

أبوالدوانیق به سوی امام ابو عبدالله فرستاد حضرت

دستهای خود را به آسمان بلند کردند و گفتند: اللَّهُمَّ

إِنَّكَ حَفِظْتَ الْغُلَامِينَ لِصَلَاحِ أَبَوَيْهِمَا فَاحْفَظْنِي لِصَلَاحِ

أَبَائِي مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحُسَيْنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ

وَمُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ! اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي

نَحْرِهِ، وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ!^۲

پس از آن به شتربان فرمودند: به راه بیفت!

چون در باب منصور دوانیقی ربیع جلوی حضرت

آمد، گفت: یا ابا عبد الله! چقدر دلش بر علیه شما

شدید است؟! شنیدم که می گفت: سوگند به خدا

درخت خرمائی را برای آنان باقی نمی گذارم مگر

^۱ «مُهَجِّجُ الدَّعَوَاتِ» ص ۱۹۲ و «بِحَارِ الْأَنْوَارِ» ج ۴۷ ص ۱۹۳ و ص ۱۹۴.

^۲ «خداوندا تو آن دو طفل را به خاطر صلاحی که در پدر و مادرشان بود حفظ کردی! پس مرا حفظ کن به خاطر صلاح پدرانم: محمد و علی و حسن و حسین و علی بن حسین و محمد بن علی! خداوندا من با قدرت و اتکاء به تو به سینه اش می زنم و به تو پناه می برم از شرش!»

آنکه آن را قطع می‌کنم، و مالی را برایشان بجای
نمی‌گذارم مگر آنکه غارت می‌نمایم، و ذریه‌ای را
برای آنها باقی نمی‌گذارم مگر آنکه اسیر می‌کنم.

حضرت آهسته چیزی با خود گفتند، و لبان خود
را تکان دادند، و چون وارد شدند و سلام کردند و
نشستند، منصور جواب سلام را داد و گفت: **أَمَّا وَاللَّهِ
لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَتْرُكَ لَكَ نَحْلًا إِلَّا عَقْرِيَّةً، وَلَا مَالًا إِلَّا
أَخَذْتَهُ!**

حضرت فرمودند: ای امیرمؤمنان! خداوند عزّ
و جلّ ایوب را مبتلا نمود و او صبر کرد، و به داود
عطا کرد و او شاکر شد، و به یوسف قدرت بخشید
و او از گناه درگذشت، و تو از آن نسل هستی، و از
آن نسل کاری انجام نمی‌شود مگر آنچه با آن شباهت
داشته باشد.

منصور گفت: راست گفתי! من از شما

درگذشتم!

حضرت فرمودند: یا امیر المؤمنین! إِنَّهُ لَمْ يَنْلِ مِنَّا

أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَدٌ دَمًا إِلَّا سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ!

«ای امیر مؤمنان! هیچ کس دستش را به خون

ما اهل بیت آلوده نمی کند مگر آنکه خداوند سلطنت

او را سلب می کند.»

منصور از این سخن به خشم آمد، و از شدت

غضب به حرکت و جنبش آمد.

حضرت فرمود: آرام باش ای امیر مؤمنان! این

مُلک در آل ابوسفیان بود، چون یزید - لَعْنَةُ اللَّهِ -

حسین را کشت، خداوند ملکش را زائل نمود، و آن

ملک را آل مروان به ارث بردند. و چون هشام زید

را کشت، خداوند ملکش را زائل فرمود، و آن ملک

را مروان بن محمد به ارث برد. و چون مروان ابراهیم

را کشت، خداوند ملکش را زائل کرد و به شما عطا

نمود!

منصور گفت: راست گفתי! اینک حوائج

را بیاور!

حضرت فرمود: إذن در مراجعت! منصور

گفت: اختیار با توست هر وقت می خواهی!

حضرت خارج شدند. ربیع گفت: منصور ده

هزار درهم امر کرده است به شما بدهم! حضرت

فرمود: من نیازی بدان ندارم. ربیع گفت: در این

صورت وی را به غضب در می آوری! این وجه را

بگیر و سپس به فقرا صدقه بده!^۱

روبرو کردن منصور شخص ساعی کاذب را با

آن حضرت

احضار منصور، و قسم دادن امام صادق

پیرمرد کاذب را و هلاکت او

در موارد عدیده‌ای که افرادی از حضرت نزد

دوانیقی سعایت می کردند و منصور حضرت را بدان

اتهامات احضار می نمود، و آن شخص سعایت کننده

نیز حضور داشت، حضرت برای اثبات دروغ مدعی

و بی گناهی و تبرئه کردن خود، او

^۱ «کافی»، ج ۲ ص ۵۶۲ و «بحار الأنوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۸ و ص ۲۰۹.

را به قسم مخصوصی سوگند می‌داده‌اند که در همان‌جا فی الحال هلاک می‌گشت. و این گونه سوگند در آن موقعیت مخصوص که امامت و ولایت و صدق کلام حضرت مورد تهدید و خطر واقع گردیده بود، بسیار جالب توجه می‌باشد.

راوندی در کتاب نفیس «خرائج و جرائح» از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام از پدرش علیه السلام روایت کرده است که: مردی به حضور حضرت امام جعفر بن محمد علیهما السلام آمد و گفت: به فریاد خودت برس! آن مرد فلان بن فلان از تو نزد منصور سعایت کرده است و چنین گفته است که: تو از مردم برای خودت بیعت می‌گیری برای آنکه بر آنها خروج کنی!

حضرت فرمود: ای بنده خدا نترس! فَإِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ فَضِيلَةً كَتَمَتْ أَوْ جُحِدَتْ أَثَارَ عَلَيْهَا حَاسِداً بَاطِئاً يَحْرُكُهَا حَتَّى يَبِينَهَا.

«زیرا که چون خداوند فضیلتی را که کتمان شده و یا مورد انکار گردیده است بخواهد ظاهر کند شخص حسود و متجاوز را بر آن می‌گمارد که تحریک دهد، تا خداوند آن را ظاهر و آشکارا کند.»

بنشین با من تا قاصد منصور بیاید، و با من بدانجا بیا تا مشاهده کنی قدرت خداوند را که هیچ گاه از مؤمن بر کنار نمی‌شود، چگونه پیدا می‌شود؟! در این هنگام از طرف منصور آمدند و گفتند:

أَجِبْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ!

امام صادق علیه السلام از منزل بیرون رفتند، و به خانه منصور داخل شدند، و دیدند که منصور از شدت غیظ و غضب در پوست خود نمی‌گنجد.

منصور گفت: تو هستی که از مسلمانان برای خودت بیعت می‌گیری؟! می‌خواهی جماعتشان را به پراکندگی و افتراق بکشانی؟! و در هلاکتشان جدی و ساعی می‌باشی؟! و در میان آنها افساد می‌کنی؟! حضرت فرمودند: هیچ یک از این کارها را من بجای نیاورده‌ام!

منصور گفت: این است فلان که می‌گوید: تو

این کارها را انجام داده‌ای!

حضرت فرمودند: او دروغ می‌گوید.

منصور گفت: من وی را قسم می‌دهم. اگر

قسم یاد کرد، من خودم را از مؤونه و بار تو بیرون
می‌آورم!

هلاکت ساعی کاذب در حضور منصور

حضرت فرمودند: او اگر به دروغ قسم یاد
کند، به گناه خود دامنگیر می‌شود.

منصور به حاجب خود گفت: این مرد را بر
طبق گفتاری که آن مرد - یعنی حضرت صادق علیه
السّلام - حکایت می‌کند قسم بده!

حاجب به او گفت: بگو: وَ اللّٰهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا
هُوَ وَ شَرُوعِ كَرْدِ بَا عِبَارَاتِ شَدِيدِ وَ غَلِيظِ دَرِ عِظْمَتِ
خِداوند، او را قسم دادن.

حضرت فرمودند: این طور وی را قسم مده!
زیرا من از پدرم شنیدم که از جدّم رسول اکرم صلی
الله علیه و آله و سلّم یاد می‌کرد که او گفت: بعضی
از مردم هستند که به دروغ قسم یاد می‌کنند، و در
قسم خود خداوند را تعظیم می‌کنند، و وی را به
صفات حُسْنایش می‌ستایند. بنابراین تعظیم آنان
خداوند را، بر دروغ و قسمشان غلبه پیدا می‌کند و

روی این جهت بلاء از آنان به تأخیر می‌افتد. و لیکن من این مرد را قسم می‌دهم به قسمی که پدرم از جدّم: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم نقل کرده است که فرمود: این گونه کسی خداوند را قسم نمی‌دهد مگر آنکه فوراً آن قسم خورنده در گناه خود گرفتار می‌گردد. منصور گفت: بنابراین تو ای جعفر او را قسم بده!

حضرت به آن مرد فرمودند: بگو: **إِنْ كُنْتُ كَاذِبًا عَلَيْكَ فَقَدْ بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ، وَ لَجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي.**

«اگر من بر تو دروغ می‌بندم، تحقیقاً از حول و قوه خدا بری شده‌ام و به حول و قوه خودم پناه آورده‌ام!» و آن مرد این قسم را یاد کرد.

و حضرت عرض کردند: **اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ كَاذِبًا فَأَمِّتْهُ!** «خداوندا، اگر دروغ می‌گویدی وی را مرگ بده!» هنوز این دعای حضرت پایان نیافته بود که آن مرد به روی زمین افتاد و مرد و جسدش را برداشتند.

منصور در این حال رو کرد به امام صادق علیه

السّلام و از حوائجش پرسید تا برآورده

کند. حضرت فرمود: من حاجتی ندارم مگر آنکه با سرعت به اهل بیتم مراجعت کنم، زیرا دل‌هایشان به من تعلق دارد (و از دوری من نگران هستند).

منصور گفت: این با توست. هر وقت میل

داری می‌توانی مراجعت نمائی!

حضرت از نزد منصور با حالت اِکرام و

احترام بیرون آمدند، و منصور از این قضیه به تحیر آمده بود.

گروهی گفتند: آن مرد را مرگ فجّاه (سکته)

گرفت و از دنیا رفت. و برخی از مردم شروع کردند

به تحقیق و تفحص در امر آن میت، و به صورت وی

نگاه می‌نمودند. چون او را بر روی تابوت نهادند و

آماده دفن بودند بعضی از مردم که بسیار کنجکاو

بودند به دو دسته شده یک عدّه وی را مذمت

می‌کردند، و یک عدّه او را تمجید می‌نمودند.

هنگامی که کاملاً بر روی تابوت قرار گرفت،

کفن از چهره برداشت و گفت: ای مردم من خدایم

را دیدار کردم و وی سخط و غضب خود را به من

رسانید، و غضب فرشتگان زبانیه او بر من شدت

یافت، به جهت امری که از من راجع به جعفر بن محمد الصادق بروز کرد. ای مردم از خدا بهراسید، و خود را به هلاکت نیندازید در آن مهلکه‌ای که من خود را درافکندم! سپس کنار کفن را بر چهره‌اش کشید و به موت رفت. چون او را نگریستند، دیدند هیچ حرکت ندارد و کاملاً مرده است و او را دفن کردند.^۱

نظیر مضمون این روایت را شیخ مفید از نقله آثار، روایت نموده است، و در ذیل آن وارد است که: ربیع به حضرت می‌گوید: در وقت ورود بر منصور لبانت را به چه کلام حرکت می‌دادی؟!؟

حضرت فرمود: به دعای جدّم حسین بن علی علیهما السلام. ربیع می‌گوید: من گفتم: آن دعا کدام است؟!؟

^۱ «خرائج و جرائح» ص ۲۴۴، و «بحار الأنوار» طبع حروفی، ج ۴۷، ص ۱۷۲ و ص ۱۷۳.

امام صادق علیه السلام فرمود: یا عُدَّتِي عِنْدَ

شِدَّتِي، وَ يَا غَوْثِي فِي كَرْبَتِي، اِحْرُسْنِي بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا
تَنَامُ، وَ اَكْفُنِي بِرُكْنِكَ الَّذِي لَا يَرَامُ.

«ای اسباب کار و عمل من در هنگام شدت

من، و ای پناه من در غصه و اندوه من، مرا با نظر

چشمت که به خواب نمی رود محافظت فرما، و در

کنف قدرت و قوتت که کسی اراده آن نتواند کرد

نگهداری کن!»

ربیع می گوید: من این دعا را حفظ کردم، در

هیچ بلیه و شدتی که بر من وارد شد آن را نخواندم

مگر آنکه آن گره گشوده گردید. تا آخر روایت.^۱

برخورد امام صادق علیه السلام با مرد ساعی

کاذب در حضور منصور

ظاهراً بار دیگری این داستان برای حضرت

به وقوع پیوسته است، و وی را برای این منظور به

کوفه احضار نموده اند:

کلینی از عدّه اصحاب، از احمد بن

^۱ «ارشاد» مفید، ص ۲۹۰، و «بحار الأنوار» ج ۴۷، ص ۱۷۴ و ص ۱۷۵.

أبي عبدالله، از بعض اصحابش از صفوان جَمَّال
روایت نموده است که گفت: من برای مرتبه دوم
ابو عبدالله امام صادق علیه السّلام را به کوفه می‌بردم
و ابو جعفر منصور در آنجا بود. هنگامی که حضرت
بر هاشمیه (شهر أبو جعفر منصور) اشراف پیدا کرد
پایش را از رکاب بیرون آورد و پیاده شد و یک قاطر
شهباء^۱ طلب نمود، و لباس سفیدی در بر کرد، و
کمر بند سفیدی بر روی آن بست. و چون بر منصور
وارد شد او به حضرت گفت: آیا خودت را به
پیامبران شبیه گردانیده‌ای؟!!

حضرت فرمود: چه وقت تو مرا از فرزندان

پیامبران جدا می‌کنی؟!!

منصور گفت: من بر آن شده‌ام که به مدینه

فرستم کسی را که نخل آنجا را ببرد، و اطفال را اسیر
گرداند.

حضرت فرمود: به چه سبب ای امیر مؤمنان؟!!

منصور گفت: به من چنین رسیده است که:

نماینده و مدیر عامل تو مُعَلّی بن

^۱ شهباء مؤنث اُشهب است و آن عبارت است از سفید رنگی که خالهای
سیاه در آن بوده باشد.

خنیس مردم را به سوی تو فرامی خواند، و اموال را برای تو گرد می آورد.

حضرت فرمود: و الله چنین چیزی نیست!

منصور گفت: من سوگند به خدا را از تو نمی پذیرم، و به سوگندی تنازل نمی کنم و راضی نمی شوم مگر آنکه سوگند به طلاق و عِتاق و هَدَی و مَشَی^۱ باشد.

حضرت فرمود: أ بِالْأَنْدَادِ مِنْ دُونِ اللَّهِ تَأْمُرُنِي أَنْ

أَحْلِفَ؟! إِنَّهُ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِاللَّهِ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ.

«آیا تو مرا امر می کنی که به شریکان خدا

سوگند بخورم و سوگند به خدا نخورم؟! حَقًّا و

تحقیقاً کسی که به خدا راضی نگردد، هیچ نصیبی از

خدا نخواهد داشت.»

منصور گفت: برای من فِقْهَتَ را غلبه

^۱ سوگند به طلاق یعنی در صورت دروغ بودن گفتار من تمام زنهای من مطلقه باشند. و سوگند به عِتاق یعنی تمام بردگان من آزاد باشند. و سوگند به هَدَی یعنی تمام شتران من در مکه به عنوان قربانی گسیل گردند. و سوگند به مَشَی یعنی من این سال یا هر ساله پیاده به حج بیت الله الحرام بروم. تمام انواع این سوگندها را عامّه جایز می دانند و معتقدند که عقدی یمین به اینها بسته می شود و در صورت دروغ بودن مطلب، شخص سوگند خورنده می بایست بدان وفا کند و از عهده آن برآید. ولی خاصّه تمام اقسام آن را باطل می دانند و فقط سوگند به خداوند - جَلَّ جلاله - را نافذ دانسته و عمل برطبق آن را لازم می شمروند.

می‌دهی؟!

حضرت فرمود: چگونه مرا از فقه دور

می‌پنداری با وجودی که من پسر رسول خدا

می‌باشم؟!

منصور گفت: من میان تو و میان آن کس که

سعایت از تو نموده است جمع می‌کنم.

حضرت فرمود: این کار را بکن! منصور

گفت: تا آن مرد ساعی آمد.

حضرت فرمود: ای مرد آیا چنین بوده

است؟!

آن مرد گفت: نَعَمْ وَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، عَالِمُ

الْغَيْبِ وَ الشَّهَادَةِ، الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ، لَقَدْ فَعَلْتَ!

آری سوگند به خداوندی که معبودی غیر از او وجود ندارد، و او به باطن و آشکارا عالم است، و دارای اسم رحمن و رحیم می‌باشد، تو آن کار را انجام داده‌ای!»

حضرت فرمودند: يَا وَيْلَكَ تُجَلِّلُ اللَّهَ فَيَسْتَحْيِي مِنْ تَعْذِيبِكَ، وَ لَكِنْ قُلْ: بَرِئْتُ مِنْ حَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ أَجَأْتُ إِلَى حَوْلِي وَ قُوَّتِي.

«ای وای بر تو! تو که خدا را با جلالت و عظمت یاد می‌کنی خدا از عذاب کردن تو خجالت می‌کشد، و لیکن این طور بگو: من از حَوْل و قُوَّة خدا بیرون شدم و به حَوْل و قُوَّة خودم درآمدم!»
چون آن مرد نَمَام و سخن چین با این عبارت سوگند یاد کرد، هنوز سوگندش به آخر نرسیده بود که مرده بر روی زمین افتاد.

منصور به حضرت گفت: از این پس، سخن هیچ کس را که بر علیه تو چیزی بگوید تصدیق نمی‌کنم، و جائزه نیکوئی به حضرت داد، و او را مراجعت داد.^۱

^۱ «کافی»، ج ۶ ص ۴۴۵ و «بحار الأنوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۳ و ص ۲۰۴.

شیخ طوسی با سند متصلش از ربیع نظیر این روایت را آورده است و در آن مرد ساعی و نمّام از ادّعای علم غیب حضرت نزد منصور سخن چینی نموده بود.^۱

سید بن طاووس در «مهج الدعوات» از کتاب عتیقی با سند متصل خود از صفوان بن مهران جمّال روایت کرده است که: مردی از قریش و از طایفه بنی مخزوم پس از قتل محمّد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن به نزد ابوجعفر منصور خبر برد که جعفر بن محمد، معلی بن خنیس را برای جمع آوری اموال نزد شیعیان می فرستد و اراده دارد به محمد بن عبدالله امداد کند.

منصور به حدیّ عصبانی گردید که نزدیک بود از شدّت غضب بر جعفر بن محمد دستهای خود را بچود، و به عمویش: داود که در آن زمان امیر مدینه بود نوشت تا حضرت را به سوی او گسیل دارد و در درنگ کردن و تردید او در سفر ابداً

^۱ «أمالی» شیخ، ص ۳۰۶، و «بحار الأنوار»، ج ۴۷ ص ۱۶۴.

ترخیص ندهد. داود نامه منصور را به نزد حضرت فرستاد و گفت: فردا آماده مسافرت شو و تأخیر مینداز!

تا آخر روایت که سوگند دادن حضرت آن مرد قرشی از بنی مخزوم را به همان طریقی که در روایات اخیر دیدیم نقل کرده است.^۱

علل احضارهای بی جهت منصور، آن حضرت را

باید دانست: سفرهای عدیده‌ای که دوانیقی حضرت امام صادق علیه السلام را از مدینه به ربذه یا کوفه، و یا حیره و یا بغداد احضار کرده است انحصار به مواردی که قبلاً ذکر شد ندارد، بلکه مرآت عدیده‌ای بدون هیچ مستندی طلب می‌کرده است.^۲

^۱ «مُهَج الدَّعَوَات»، ص ۱۹۸ و «بحار الأنوار»، ج ۴۷ ص ۲۰۰ و ص ۲۰۱.
^۲ آیه الله شیخ محمد حسین مظفر در کتاب «الامام الصادق» طبع چهارم، جامعه المدرّسین قم، در ج ۱ ص ۹۴ گوید: میان ولایت منصور و وفات امام جعفر صادق علیه السلام دوازده سال فاصله شد. و با آنکه بین آن دو نفر از جهت مکان، بسیار فاصله بود، حضرت در حجاز و منصور در عراق بود مع ذلك حضرت ابداً آرامش و راحت نداشتند، و پیوسته همان طور که بدون فاصله و مرتباً شخص محب برای محبوبش هدیه می‌فرستد منصور برای امام آزار و تهمت و رنج سفر و ممنوعیت را هدیه می‌فرستاد. علی بن طاووس ابو القاسم رضی الدّین - طاب ثراه - در کتاب «مُهَج الدَّعَوَات» در باب دعاهاى امام صادق علیه السلام آورده است که: هفت بار منصور امام را طلب کرد بعضی در مدینه و ربذه در وقت حج منصور، و بعضی احضار

و علّت آن این بود که: منصور خود را دارای شخصیت علمی می‌دید، و برای خود مقام فقه و اجتهاد قائل بود. و طبعاً با آن نفس خبیث و روحیه حسادت خیز نمی‌توانست تحمّل شخصیت برجسته علمی و تقوایی و عرفانی را در مقابل خود بنماید، گرچه آن شخصیت هیچ گناهی ندارد، و ابدأً و ابدأً نه به منصور، و نه به دربار وی، و نه به ریاست او دیده نمی‌دوزد، و نخواهد دوخت. اما خود وجود آن حضرت - فقط و فقط صرفاً الوجود حضرت -

مزاحم است. منصور چنین وزنه‌ای را نمی‌تواند تحمّل کند، در بیداری ناراحت است، در خواب رؤیای پریشان می‌بیند تا وی را از صفحه وجود به دیار عدم بفرستد. لهذا دیدیم در سفرهائی که آن امام همام را احضار می‌کرده است، پس از منطق قوی و

ایشان را به کوفه، و بعضی به بغداد. و بدون استثناء هرگاه وی را حاضر می‌نمود قصد کشتن او را داشت. اینها تازه غیر از اهانت و زشتی گفتار و اِسائِه ادبی بود که به حضرت می‌کرد و در تعلیقه گوید: منصور در ایام حیات حضرت سه بار حج کرد: سنه ۱۴۰ و سنه ۱۴۴ و سنه ۱۴۷ و بعد از شهادت حضرت دو بار حج کرد: سنه ۱۵۲ و سنه ۱۵۸ که در این سفر حج را تمام ننموده و به درک اَسفل وارد گردید. به «تاریخ یعقوبی» ۱۲۲ / ۳ طبع نجف مراجعه کن. و آنچه برای من مکشوف می‌باشد آن است که منصور در هر سه بار از این سفرهای خود امر به جلب امام صادق نموده است.

برهان راستین حضرت که بر او مُدَلِّل و مُبرهن می‌گشت که: امام در صدد توطئه و زمینه‌سازی برای حکومت او نیست و اَبداً بدان ریاست اعتنائی ندارد و مع‌ذلک که امام را با تجلیل و تکریم عودت به مدینه می‌داد، ولی باز هم هر چند بار یک مرتبه امام را بدون اندک حُجَّتِی احضار می‌نماید، و بدون رویت گناه و مستمسکی باز می‌گرداند.

منصور چندین بار به ربیع می‌گوید: جعفر بن محمد مانند استخوانی می‌باشد (شَجی که هر چه می‌اندیشم نمی‌توانم او را تحمل کنم. او استخوان گلوگیر من است. به هر قسم که قدرت دارد در صدد خاموش کردن نور حضرت و شمع فضیلت او می‌باشد. و معلوم است که تمام مراتب قدرتهای اعتباری و مکنتها و ارزشها را امام به خاطر مصلحت می‌تواند رها کند و بدانها بسپارد، ولی آیا می‌تواند علم خود را هم انکار کند و بدانها تحویل دهد؟! امامت امام به علم اوست. میزان امامت اعلمیت در امت است. اگر امام در مسأله‌ای بگوید: نمی‌دانم، دیگر او امام نیست. امام کسی است که می‌داند. فلذا چون جهل در مسأله مساوق با سقوط امامت

است چه بسیاری از امامان به واسطه بیان یک حکم واقعی در برابر جبّاران و ستمکاران روزگار جان خود را داده‌اند و باید هم بدهند. تقیه در موارد علم معنی ندارد، بیان یک حکم حقیقی بسیاری از امامان را مقتول و شهید ساخته است.

مأمون نمی‌تواند امام رضا علیه السّلام را تحمل کند

یکی از علل شهادت امام علی بن موسی

الرّضا علیه السّلام، بیان حکم واقع بود

مأمون حضرت رضا علیه السّلام را به

دربارش آورده است تا مؤید و مؤکّد احکام باطله و

مسائل مشتبّه او باشند نه اینکه در هر مسأله‌ای

حکمی را خلاف رأی و نظریه

وی بیان کند. برای سلاطین جائره و حکام
جابره مصیبتی از آن عظیمتر تصوّر نمی‌شود که کسی
در مقابل رأی و تصمیم و نظریه ایشان، اظهار علم و
حیات کند.

احتجاج مرد صوفی با مأمون و تصمیم مأمون

به قتل امام رضا علیه السّلام

در «بحار الأنوار» در باب اسباب شهادت امام
رضا صلوات الله علیه گوید: در «علل الشرائع» و
«عیون أخبار الرضا»، از مکتب، و وراق، و همدانی
جمعاً از علی از پدرش از محمد بن سنان روایت
می‌نماید که او گفت: من در محضر مولایم امام رضا
علیه السّلام در خراسان بودم، و عادت مأمون این بود
که روزهای دوشنبه و پنجشنبه برای مراجعات مردم
می‌نشست، و امام رضا علیه السّلام را در سمت
راست خود می‌نشاند.

روزی به مأمون خبر دادند که: مردی از
صوفیان دزدی کرده است. امر کرد تا وی را احضار
نمایند. چون به وی نگاه کرد، دید مردی است
ژولیده درهم رفته و شکسته، و در پیشانیش میان دو
چشمش آثار سجود است.

مأمون گفت: بد است که این آثار جمیله در کسی باشد که این فعل قبیح از او سر زده باشد، آیا تو را به دزدی نسبت داده‌اند، با این آثار نیکوئی که من در ظاهر ت می‌نگرم؟!

مرد صوفی گفت: من دزدی را از روی اضطرار انجام دادم نه از روی اختیار، هنگامی که تو مرا از حقی که خداوند برایم از خُمس و فیء معین کرده است محروم نموده‌ای؟!

مأمون گفت: تو چه حقی در خمس و فیء داری؟!

صوفی گفت: خداوند عزّ و جلّ خمس را به شش قسمت نموده است و گفته است:

وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ
وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ
السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ
الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَىٰ الْجَمْعَانِ.^۱

^۱ آیه ۴۱ از سوره ۸: انفال: «و بدانید: هر گونه غنیمتی را که به دست آورید، خمس آن برای خدا، و برای رسول خدا، و برای صاحبان قرابت با رسول خدا، و یتیمان، و مسکینان، و در راه و اماندگان می‌باشد اگر شما این طور هستید که ایمان به خدا آورده‌اید و به آنچه که ما در روز فرقان (فرق میان حق و باطل) در روزی که دو گروه با هم تلاقی کردند (غزوه بدر) نازل کردیم ایمان آورده‌اید!»

و فیء را بر شش قسمت نموده است، و
خدای عز و جل گفته است:

و مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ
وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ
السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ.^۱

صوفی گفت: به علت آنکه تو مرا منع کردی
در حالی که من ابن السبیل می باشم، در راه وامانده‌ام،
و مسکین هستم، چیزی ندارم و از حمله قرآن کریم
هستم!^۲

مأمون به او گفت: من چگونه به واسطه این
افسانه‌سرائیها و اساطیر تو، حدی از حدود خدا و
حکمی از احکام او را تعطیل کنم درباره دزدی که

^۱ آیه ۷ از سوره ۵۹: حشر: «و آن بهره و نصیبی را که خداوند از اهل بلاد و
قریه‌ها به پیامبرش می دهد اختصاص به خدا و به رسول خدا و به اهل قرابت
با رسول خدا و یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان دارد، برای آنکه در
میان بی نیازان از شما دست به دست نگردد.»

^۲ مراد از یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان در آیه خمس و در آیه فیء
یتیمان و مسکینان و در راه واماندگان از آل رسول الله می باشند به قرینه الف
و لام چرا که در أمثال این مواضع عوض از مضاف الیه می آید. و مثل اینکه
گفته باشد: لله و لرسوله و لذی قرباه و یتامهم و مساکینهم و ابن سبیلهم.
فعلی هذا حقّی در خصم و فیء برای عامّه مسلمانان نیست. و آنچه را که این
مرد صوفی ذکر کرده است بنابر مذهب فقهاء عامّه می باشد چون می گویند:
برای فقراء مسلمین و ایتام مسلمین و أبناء سبیل مسلمین است نه خصوص
آن افراد از آل رسول اکرم صلی الله علیه و آله.

سرقت نموده است؟!!

صوفی گفت: اوّل ابتداء به خودت کن، و آن

را تطهیر نما، سپس غیر خودت را تطهیر کن! اوّلًا حدّ

خدا را بر خودت جاری نما پس از آن بر غیر خودت!

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه

السّلام و گفت: چه می گوید؟!!

حضرت فرمود: او می گوید: تو دزدی

کرده‌ای تا او دزدی کرده است!

مأمون به شدّت خشمگین شد و به صوفی

گفت: سوگند به خدا دستت را می برم!

صوفی گفت: چگونه دستم را می‌بری با

وجودی که تو غلام من هستی؟!!

مأمون گفت: ای وای بر تو! من از کجا غلام

تو شده‌ام؟!

صوفی گفت: به سبب آنکه مادرت را از اموال

مسلمین خریداری کرده‌اند. بنابراین تو غلام جمیع

مسلمین می‌باشی چه در مشرق و چه در مغرب، تا

اینکه تو را آزاد نمایند، و من تو را آزاد نکرده‌ام!

از این گذشته تو جمیع خمس را بلعیده‌ای، و

به آل رسول حقشان را نداده‌ای، و به من و نظیران

من حَقمان را ادا ننموده‌ای!

و أيضاً از این گذشته مرد خبیث را قدرت

نیست که بتواند همانند خودش خبیثی را تطهیر کند.

حتماً باید تطهیر به دست شخص طاهری

تحقق پذیرد. و کسی که بر او حد لازم آمده باشد

نمی‌تواند حد بر غیر جاری کند مگر آنکه اوّلًا ابتداء

به خود نماید. آیا نشنیده‌ای که خداوند عزّ و جلّ

می‌گوید:

أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ

تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ.^۱

^۱ آیه ۴۴، از سوره ۲: بقره: «آیا شما مردم را امر به نیکی می‌کنید و خودتان را فراموش می‌کنید، با وجودی که کتاب آسمانی را تلاوت می‌نمائید؟! پس

مأمون رو کرد به حضرت امام رضا علیه

السَّلَام و گفت: نظریه شما درباره وی چیست؟!

امام رضا علیه السَّلَام فرمود: خداوند جَلَّ

جلاله به محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می فرماید:

فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ^۱ و آن عبارت است از حجّتی که

به جاهل می رسد. بنابراین جاهل با جهلش آن را

می فهمد همان طور که عالم با علمش می فهمد. و دنیا و

آخرت با حجّت قیام دارند. و این مرد صوفی با برهان

و دلیل، حجّت آورده است.

مأمون امر کرد تا صوفی را رها کردند، و

خودش از مردم کناره گرفت، و به امر امام رضا علیه

السَّلَام مشغول شد تا وی را سمّ داده به شهادت

رسانید. و او فَضْلُ بْنُ سَهْلٍ و جماعتی دیگر از

شیعیان را نیز کشته بود.

چرا عقل را به کار نمی بندید؟»

^۱ آیه ۱۴۹، از سوره ۶: انعام: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی

که می رسد و در جای خود می نشیند.»

صدوق رضی الله عنه گوید: این حدیث به طوری که من حکایت کرده‌ام روایت گردیده است، و من عهده دار صحّتش نمی‌باشم.^۱

در اینجا چقدر مناسب است روایت دگری را راجع به امام رضا علیه السّلام بیاوریم گرچه از موضوع بحث خارج می‌باشد، امّا کمال ملایمت با سیر آزار و اذیتهای منصور به امام صادق علیه السّلام را دارد.

بی باکی امام رضا علیه السّلام در برابر مأمون

و سبب شهادت آن حضرت

در «عیون أخبار الرضا» علیه السّلام از تمیم قرشی، از پدرش از احمد بن علی انصاری روایت است که: گفت: من از اَبوالصّلت هروی پرسیدم و گفتم: چگونه مأمون با وجود اکرامش و محبتش به امام رضا علیه السّلام طیب نفس پیدا کرد تا امام رضا را بکشد، و با وجود آنکه او را ولیعهد خود بعد از خود قرار داده بود؟!!

^۱ «عیون أخبار الرضا» ج ۲ ص ۲۳۷ و ص ۲۳۸ و «علل الشرایع» ج ۱ ص ۲۲۸ و «بحار الأنوار» طبع حروفی ج ۴۹، ص ۲۸۸ تا ص ۲۹۰.

ابو الصّلت گفت: مأمون آن حضرت را اکرام
 و محبّت می نمود چون به فضل او اعتراف داشت، و
 ولایتعهد را پس از خود برای او نهاد تا به مردم نشان
 دهد که: او طالب دنیاست، و منزلت او را در نفوس
 مردم ساقط کند. و چون در این تدبیر نتیجه‌ای
 نگرفت، و از امام رضا برای مردم میلی به سوی دنیا
 ظاهر نشد، بلکه این امر موجب زیادتی فضل
 حضرت نزد مردم و برتری محل و موقعیت او در
 نفوسشان گردید، متکلمین از علماء و دانشمندان را
 از شهرها جلب کرد به طمع آنکه یکی از ایشان
 بالأخره حجّت و برهان حضرت را در بحث
 می شکند، و منزلت و مکانت او در نزد علماء ساقط
 می گردد، و به واسطه علماء موقعیت امام نیز در نزد
 عامّه ساقط می شود.

در تمام این مباحثات و مجادلات هیچ خصم
 علمی و طرف مقابل صاحب دانشی و فنی از یهود و
 نصاری و مجوس و صابئین و برآهمه و مُلحدین و
 دَهرِیین، و نه خصمی از فرق مسلمین مخالفین با او
 بحث نکرد مگر آنکه حضرت حجّت او را

قطع نمود، و با برهان و دلیل او را ملزم می نمود و مردم می گفتند: وَ اللّٰهِ إِنَّهُ أَوْلَىٰ بِالْخِلَافَةِ مِنَ الْمَأْمُونِ. «سوگند به خداوند که او برای خلافت از مأمون سزاوارتر می باشد.»

جاسوسان و متصدیان گزارش اخبار، این خبرها را برای مأمون می بردند، و بدین جهت غیظش زیادتر می شد، و حسدش شدت می یافت.

وَ كَانَ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَحَابِي الْمَأْمُونَ مِنْ حَقٍّ وَ كَانَ يَجِيبُهُ بِمَا يَكْرَهُ فِي أَكْثَرِ أَحْوَالِهِ فَيَغِيظُهُ ذَلِكَ، وَ يَحْقِدُهُ عَلَيْهِ، وَ لَا يَظْهَرُهُ لَهُ.

فَلَمَّا أَعْيَتْهُ الْحِيلَةُ فِي أَمْرِهِ اغْتَالَهُ فَقَتَلَهُ بِالسَّمِّ.^۱

^۱ «عیون أخبار الرضا» ج ۲ ص ۲۳۹ و «بحار الأنوار» ج ۴۹، ص ۲۹۰. و از غرائبی که می توان از کرامات حضرت امام رضا علیه السلام به شمار آورد این است که این سطوری که اینک در علت شهادت آن امام مظلوم ترقیم افتاد یک ساعت از آفتاب برآمده صبح روز پنجشنبه سی ام شهر صفر الحرام سنه یک هزار و چهارصد و چهارده هجریه قمریه یعنی روز شهادت آن حضرت است. و در تمام این قسمت از دوره امام شناسی که تا به حال به شانزده جلد بالغ گردیده است اینک اولین لحظه ای است که از شهادت آن امام غریب سخن به میان آمده است، و با آنکه قبلاً هم اراده بیان چنین مطلبی در اینجا نبود، و همان طور که ملاحظه می فرمائید این کلام شاهی برای طرز رفتار منصور دوانیقی با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام به میان آمده است، و بدواً به عنوان شاهد ذکر شده است، امّا روح قدسی و نفس ملکوتی آن امام همام که زنده و مرده اش یکسان است بر خامه فقیر حقیر جاری ساخته است، سلام الله و سلام ملائکته المقرّبین علیه و علی آبائه

«و عادت امام رضا علیه السّلام این بود که از بیان حقّ در برابر مأمون باک نداشت، و در بسیاری از حالات مأمون، به او جوابهایی می داد که برای وی ناپسند می آمد. اینها موجب غیظ و خشم مأمون می شد، و در دل حقد و کینه می بست، ولیکن بر امام رضا ظاهر نمی کرد.

چون تدبیر و حيله در امر امام رضا برای مأمون ایجاد خستگی و سختی نمود، با مرگ پنهانی و غیلة او را با خوراندن سمّ بکشت.»

علوم امام صادق علیه السّلام چون استخوانی در گلوی منصور بود

قطب راوندی از صفوان جمّال روایت کرده است که گفت: من با حضرت امام

صادق علیه السّلام در حیره بودم که وقتی ناگهان ربیع آمد و گفت: امیرمؤمنان را اجابت کن! امام صادق علیه السّلام رفت و بدون درنگ بازگشت. من به او گفتم: زود برگشتی! فرمود: منصور از من سؤالی کرد، تو آن را از ربیع پرس!

صفوان می گوید: میان من و ربیع لطف و صفا بود. من برخاستم و از ربیع پرسیدم. ربیع گفت: من تو را خبر می دهم از چیز شگفت انگیزی: اعراب به صحرا بیرون رفته بودند تا قارچ بچینند، در بیابان به یک مخلوقی که بر روی زمین افتاده بود برخورد نمودند. آن را برداشته و به نزد من آوردند. من آن را بر خلیفه وارد کردم. چون آن را دید گفتم: آن را از من دور کن و جعفر را بطلب! من جعفر را طلبیدم. منصور گفت ای ابا عبد الله! برای من بگو که:

آیا در هواء چه چیزهائی موجود می باشد؟!!

امام فرمود: فِي الْهَوَاءِ مَوْجٌ مَّكَفُوفٌ.^۱ «موجی

^۱ در «أقرب الموارد» در ماده نغغ آورده است: النَّغُّغُ: اللحمَةُ فِي الْحَلْقِ عِنْدَ اللَّهَازِمِ وَقِيلَ: مَوْضِعٌ بَيْنَ اللَّهَاءِ وَشَوَارِبِ الْحَنْجُورِ وَ- الَّذِي يَكُونُ فَوْقَ عُنُقِ الْبَعِيرِ إِذَا اجْتَرَّ تَحَرَّكَ وَ- عَرَفَ الدِّيَكِ وَقِيلَ مَا سَالَ تَحْتَ مَنْقَارِهِ كَاللَّحِيَةِ وَ الْجَمْعُ نَغَانِغٌ.

وجود دارد که از سقوط نگهداری می‌شود.»

منصور گفت: آیا سکنه هم دارد؟ امام فرمود:

آری! منصور گفت: سکنه آن کدام است؟

امام فرمود: خَلَقَ أَبْدَانَهُمْ أَبْدَانُ الْحَيْتَانِ، وَ

رُؤُوسَهُمْ رُؤُوسُ الطَّيْرِ، وَ هُمْ أَعْرَفَةٌ كَأَعْرَفَةِ الدِّيَكَةِ، وَ

نَعَانِغٌ كَنَعَانِغِ الدِّيَكَةِ، وَ أَجْنِحَةٌ كَأَجْنِحَةِ الطَّيْرِ، مِنْ

أَلْوَانٍ أَشَدَّ بَيَاضاً مِنَ الْفِضَّةِ الْمَجْلُوءَةِ.

«آفریدگانی هستند که بدنهایشان مانند

بدنهای ماهیهای دریا می‌باشد، و سرهایشان همچون

سرهای پرندگان، و از برای آنان تاجهایی است مانند

تاج

^۱ در «مجمع البحرین» آورده است: و در دعاء آمده است: «العنان المكفوف»
أى الممنوع من الاسترسال أن يقع على الأرض، و هى معلقة بلا عمد.

خروس، و آویزه‌هائی دارند شبیه آویزه خروس در زیر گلو، و بالهائی دارند به مثابه بالهای طیور، و رنگهای آنها سفیدتر از رنگ نقره‌ای صیقلی شده است.»

خلیفه گفت: طشت را بیاور! من طشت را آوردم و در آن همان آفریده بود. و قسم به خداوند که همان طوری که جعفر توصیف نموده بود، بود.

چون جعفر به آن نظر کرد فرمود: هَذَا هُوَ الْخُلُقُ الَّذِي يَسْكُنُ الْمَوْجَ الْمَكْفُوفَ. «این همان مخلوقی می‌باشد که در آن موج مُعَلَّقٌ سکونت دارد!»

منصور به جعفر اجازه مراجعت داد. هنگامی که جعفر خارج شد منصور گفت: وَيْلَكَ يَا رَبِيعُ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِي حَلْقِي مِنْ أَعْلَمِ النَّاسِ.^۱

«وای بر تو ای ربیع! این استخوانی که از عرض در گلوی من گیر کرده است از أعلم مردم می‌باشد.»

منصور از آن حضرت می‌خواهد که علومش را

^۱ «الخرائج و الجرائح»، ص ۲۳۴ و «بحار الأنوار» ج ۴۷، ص ۱۷۰.

شیخ صدوق در «امالی» خود با سند متصل خود از ربیع: ندیم و مصاحب منصور روایت نموده است که: منصور فرستاد دنبال امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام، و برای استعلام از مطلبی که به او ابلاغ شده بود وی را طلب کرد. چون امام صادق به در منصور رسید حاجب بیرون آمد و گفت:

اعِيْذُكَ بِاللّٰهِ مِنْ سَطْوَةِ هٰذَا الْجُبَّارِ، فَاِنِّيْ رَأَيْتُ
حَرْدَهُ عَلَيْكَ شَدِيْدًا!

«من از سطوت این جبّار تو را در پناه خدا در می آورم، زیرا که دیدم غضبش بر تو شدید می باشد!»

حضرت به ربیع فرمود: عَلَيَّ مِنَ اللّٰهِ جُنَّةٌ وَّاقِيَةٌ.

«خداوند برای من سپر نگه دارنده‌ای قرار داده است»

که آن سپر مرا انشاء الله حفظ می نماید. برای من اذن دخول بگیر! ربیع اذن دخول برای وی گرفت.

هنگامی که امام وارد شد سلام کرد، و منصور جواب سلام را داد، و پس از آن به او گفت: ای جعفر من می دانم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم به پدرت علی بن ابیطالب علیه السّلام

گفت:

لَوْ لَا أَنْ تَقُولَ فِيكَ طَوَائِفُ مِنْ أُمَّتِي مَا قَالَتِ
النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ، لَقُلْتُ فِيكَ قَوْلًا لَا تَمُرُّ بِمَلَأٍ إِلَّا
أَخَذُوا مِنْ تُرَابِ قَدَمَيْكَ، يَسْتَشْفُونَ بِهِ!

«اگر طوائفی از امت من نمی گفتند درباره تو
آنچه را که نصاری درباره مسیح می گویند، من درباره
تو سخنی می گفتم که از آن پس، بر جماعتی عبور
نمی کردی مگر آنکه خاک دو پایت را می گرفتند، و
با آن شفا می طلبیدند!»

و على عليه السلام گفت: يَهْلِكُ فِي اثْنَانِ وَ لَا
ذَنْبَ لِي: مُحِبٌّ غَالٍ وَ مُبْغِضٌ مُفَرِّطٌ.

«درباره من دو گروه هلاک می گردند بدون
آنکه من دخالت در هلاکتشان داشته باشم: دوست و
محببی که غلو می کند و تمجید را از حد بدر می برد،
و دشمن با عداوتی که کوتاهی می کند.»

و به جان خودم سوگند، این کلام را علی
گفت برای آنکه نشان دهد وی راضی نمی باشد به
آنچه راجع به او دوست غلو کننده و دشمن کوتاه
آمده، می گویند. و اگر عیسی بن مریم علیهما السلام

ساکت می‌نشست از آنچه که نصاری راجع به وی
می‌گویند هر آینه خداوند او را عذاب می‌نمود.

و ما تحقیقاً می‌دانیم: آنچه که راجع به تو از

کلام باطل و سخن بهتان و زور گفته می‌شود، امساک

کردن تو از آن و رضایت دادن تو به آن، موجب

سَخَط خداوند دَیان خواهد بود. مردم سفله و رذل و

پست حجاز، و افراد کم‌هویت و فاقد ارزش چنان

می‌پندارند که: تو عالم و ناموس روزگار هستی، و

حُجَّت معبود و زبان گویای وی می‌باشی، و صندوق

علم او، و ترازوی قسط و عدل او هستی! و چراغ

تابان او می‌باشی که طالب سعادت به واسطه آن از

عرض و وسعت ظلمت عبور کرده، و به نور و ضیاء

خواهد رسید. و اینکه خداوند از هر عاملی که نسبت

به ارزش و مقدار تو جاهل باشد در دنیا هیچ عملی

را نمی‌پذیرد، و برای وی در روز بازپسین ترازو و

میزان عملی را استوار نمی‌نماید.

بنابراین تو را منسوب می‌دارند به درجه‌ای که

در حَدِّ تو نیست، و دربار‌هات

می‌گویند آنچه را که در تو نیست. لهذا بیا و بگو
و از حقّ تجاوز مکن، به سبب آنکه اولین کس که
زبان به حق گشود جدّت بود و اولین کس که او را
تصدیق کرد پدرت بود، و تو سزاوار آن می‌باشی که
از آثار آن دو نفر پیروی نمائی و در راه و مسلک آن
دو گام برداری!

امام صادق علیه السلام فرمودند: **أَنَا فَرْعٌ مِنْ
فُرْعِ الزَّيْتُونَةِ، وَ قَنْدِيلٌ مِنْ قَنَادِيلِ بَيْتِ النَّبُوَّةِ، وَ أَدِيبٌ
السَّفَرَةِ، وَ رَيْبُ الْكِرَامِ الْبَرَّةِ، وَ مِصْبَاحٌ مِنْ مِصَابِيحِ
الْمِشْكَاتِ الَّتِي فِيهَا نُورُ النُّورِ، وَ صَفْوَةٌ الْكَلِمَةِ الْبَاقِيَةِ فِي
عَقِبِ الْمُصْطَفَيْنِ إِلَى يَوْمِ الْحَشْرِ!**

«من شاخه‌ای از شاخه‌های آن درخت مبارکه
زیتونه می‌باشم، و قندیلی از قندیلهای خانه و بیت
نبوت هستم، و ادب یافته از دست فرشتگان سفره،
و تربیت یافته ملائکه کرام برره می‌باشم! من چراغی
از چراغهای مشکاة و چراغدانی هستم که در آن نور
نور و خلاصه و نتیجه کلمه باقیه در دنبال
برگزیده‌شدگان و اختیارشدگان تا روز محشر
می‌باشم.»

منصور به اطرافیان‌ش گفت: هَذَا قَدْ أَحَالَنِي عَلَى

بَحْرِ مَوَاجٍ لَا يَدْرِكُ طَرْفَهُ، وَ لَا يَبْلُغُ عُمُقَهُ، تُحَارُّ فِيهِ

الْعُلَمَاءُ، وَ يَغْرُقُ فِيهِ السُّبْحَاءُ، وَ يَضِيقُ بِالسَّابِحِ عَرْضُ

الْفَضَاءِ، هَذَا الشَّجَى الْمُعْتَرِضُ فِي حُلُوقِ الْخُلَفَاءِ، الَّذِي

لَا يَجُوزُ نَفِيَهُ، وَ لَا يَحِلُّ قَتْلُهُ.

وَ لَوْ لَا مَا يَجْمَعُنِي وَ إِيَاهُ شَجَرَةٌ طَابَ أَصْلُهَا، وَ

بَسَقَ فَرْعُهَا، وَ عَذَّبَ ثَمَرُهَا، وَ بُورِكَتْ فِي الذَّرِّ، وَ

قُدِّسَتْ فِي الزُّبْرِ، لَكَانَ مِنِّي إِلَيْهِ مَا لَا يُحْمَدُ فِي الْعَوَاقِبِ،

لِإِنِّي بَلَّغْتَنِي عَنْهُ مِنْ شِدَّةِ عَيْبِهِ لَنَا، وَ سُوءِ الْقَوْلِ فِينَا.

«این مرد مرا پرتاپ کرده است به اقیانوس

مواجی که به کرانه‌اش دسترس نیست، و به عمقش

نتوان رسید، علماء در آن سرگشته و حیرانند، و

شناگران در آن دستخوش غرقاب. بر شناوران

چیره‌ای که می‌توانند عرض آسمان را از افق تا افق

دریا طی کنند عرصه را تنگ می‌نماید. این است آن

استخوانی که از پهلو در حلق خلفاء گلوگیر شده

است که نمی‌توان او را نفی کرد و نه کشتنش حلال

و مباح است.

و اگر من و او به یک درختی که ریشه و

تنه‌اش پاکیزه، و شاخه‌اش بلند و برومند،

و میوه‌اش لذیذ و شیرین است منتهی نمی‌شدیم،
آن شجره‌ای که در عالم ذر برکت یافته است، و در
کتابهای سماوی از آن به نیکوئی و تقدیس یاد
گردیده است، من راجع به او تصمیمی می‌گرفتم که
عواقب آن پسندیده نیست، زیرا که به من این طور
ابلاغ شده است که: او در شدت عیب‌گوئی از ما و
بدی گفتار درباره ما کوتاهی نمی‌نماید.»

امام صادق علیه السلام خشم منصور را

خاموش می‌کند

امام صادق علیه السلام فرمودند: لَا تَقْبَلُ فِي ذِي
رَحْمِكَ وَ أَهْلِ الرَّعَايَةِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ قَوْلَ مَنْ حَرَّمَ اللَّهُ
عَلَيْهِ الْجَنَّةَ، وَ جَعَلَ مَأْوَاهُ النَّارَ. فَإِنَّ النَّمَامَ شَاهِدُ زُورٍ، وَ
شَرِيكَ إِبْلِيسَ فِي الإِغْرَاءِ بَيْنَ النَّاسِ. فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى:

**يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا
أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ
نَادِمِينَ^۱.**

وَ نَحْنُ لَكَ أَنْصَارٌ وَ أَعْوَانٌ، وَ لِمُلْكِكَ دَعَائِمٌ وَ
أَرْكَانٌ مَا أَمَرْتَ بِالْمَعْرُوفِ وَ الإِحْسَانِ، وَ أَمْضَيْتَ فِي

^۱ آیه ۶، از سوره ۴۹: حجرات.

الرَّعِيَّةِ أَحْكَامَ الْقُرْآنِ، وَ أَرْغَمْتَ بِطَاعَتِكَ لِلَّهِ أَنْفَ
الشَّيْطَانِ، وَ إِنْ كَانَ يَجِبُ عَلَيْكَ فِي سَعَةِ فَهْمِكَ وَ كَثْرَةِ
عِلْمِكَ وَ مَعْرِفَتِكَ بِآدَابِ اللَّهِ أَنْ تَصِلَ مَنْ قَطَعَكَ، وَ
تُعْطَى مَنْ حَرَمَكَ، وَ تَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ! فَإِنَّ الْمُكَافِيَةَ
لَيْسَ بِالْوَاصِلِ. إِنَّمَا الْوَاصِلُ مَنْ إِذَا قَطَعَتْهُ رَحْمَةٌ وَصَلَهَا.
فَصِلْ رَحِمَكَ يَزِدُ اللَّهُ فِي عُمْرِكَ، وَ يَخَفِّفْ عَنْكَ الْحِسَابَ
يَوْمَ حَشْرِكَ!

«قبول مکن درباره ذوی الأرحام و اهل
رعایت از اهل بیت، گفتار کسی را که خداوند
بهشت را بر او حرام کرده است، و مأوای وی را آتش
گردانیده است. زیرا که نَمَام، شاهد زور می باشد و
در فتنه انگیزی میان مردم و اغراء به معصیت شریک
ابلیس است. خداوند تعالی می فرماید:

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر شخص
فاسقی، خبری برای شما بیاورد تَثَبُّتْ نماید (و برای
عمل بر طبق آن تحقیق و تفحص را به کار بندید)
برای آنکه مبادا از

روی جهالت بر گروهی بستیزید و آنگاه بر کرده
خود پشیمان گردید.

و ما یاران و أعوان تو می‌باشیم، و دعائم و
ارکان مُلک تو هستیم مادامی که به معروف و خوبیها
امر کنی! و احکام قرآن را در میان رعیت اجرا نمائی،
و به واسطه اطاعت از خدا بینی شیطان را به خاک
بمالی. و تحقیقاً در اثر گسترش فهمت، و کثرت
علمت، و معرفت به آداب خدا، بر تو واجب است
که: صله نمائی با کسانی که با تو قطع نموده‌اند، و
بیخشی به کسانی که تو را محروم کرده‌اند، و عفو
کنی از کسانی که به تو ستم روا داشته‌اند. زیرا کسی
که در ازاء صله دیگری صله می‌کند وصل کننده
نیست. وصل کننده رَحِم کسی است که هنگامی که
قطع کنی او وصل کند. بنابراین تو صله رَحِم نما تا
خدایت بر عمرت بیفزاید، و از حساب کشیدن در
روز حسرت تخفیف دهد!»

منصور گفت: به جهت مقام و منزلت از تو
درگذشتم، و به جهت صدق در گفتارت از تو تجاوز
نمودم. اینک مرا حدیث کن به حدیثی که من از آن

پند گیرم، و از گناهان موبقه مهلکه مرا زاجر و مانع
باشد!

حضرت فرمود: عَلَيْكَ بِالْحِلْمِ، فَإِنَّهُ رُكْنُ الْعِلْمِ،

وَ أَمْلِكُ نَفْسَكَ عِنْدَ أَسْبَابِ الْقُدْرَةِ! فَإِنَّكَ إِنْ تَفَعَلَ مَا

تَقْدِرُ عَلَيْهِ كُنْتَ كَمَنْ شَفِيَ غَيْظًا، أَوْ تَدَاوَى حِقْدًا، أَوْ

يَجِبُ أَنْ يَذْكَرَ بِالصَّوْلَةِ. وَ اعْلَمْ بِأَنَّكَ إِنْ عَاقَبْتَ مُسْتَحِقًّا

لَمْ تَكُنْ غَايَةً مَا تُوصَفُ بِهِ إِلَّا الْعَدْلَ، وَ الْحَالِ الَّتِي تُوجِبُ

الشُّكْرَ أَفْضَلُ مِنَ الْحَالِ الَّتِي تُوجِبُ الصَّبْرَ.

«بر تو باد که شکیبائی و حلم را پیشه گیری،

چرا که آن رکن و ستون علم است. و هنگامی که

تمام اسباب قدرت و انتقام و مکافات در تو مجتمع

گردد از مبادرت به عمل خویشتن داری کن. زیرا که

اگر در سرکوبی کسی که اینک بر او چیره و غالب

گردیده‌ای دست به عمل گشائی، یا مانند کسی

هستی که غیظ و خشم خود را فرونشانیده است، و

یا مثل کسی می‌باشی که کینه و حقد خود را علاج و

مداوا کرده است، و یا همچون کسی هستی که

دوست دارد نامش به صولت و آوازه‌اش به قبض و

بطش عالمگیر گردد. و بدان که اگر به مستحقّی

دست بیازی، و وی را سزای عمل

خود دهی، نهایت درجه محمّدت و تمجید تو آن است که به عدل عمل کرده‌ای! در صورتی که حالی که ایجاب شکر و سپاس کند افضل می‌باشد از حالی که ایجاب صبر و تحمّل نماید (یعنی در صورت عفو و اغماض مردم تو را سپاسگزارند، و در صورت جزا و انتقام، مردم به ناچار شکّیا و صابرند.)»

منصور گفت: موعظه و اندرز دادی و نیکو پندی دادی، و سخن گفتی و مختصر و موجز و پر محتوی بیان نمودی! حالا برای من حدیثی بیان کن در فضل جدّت علی بن ابیطالب علیه السّلام حدیثی را که عامّه آن را روایت ننموده‌اند.

حضرت امام صادق علیه السّلام فرمودند: برای من حدیث کرد پدرم از پدرش از جدّش که: رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: لَمَّا اسْرِيَ بِي إِلَى السَّمَاءِ عَهَدَ إِلَيَّ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ فِي عَلِيٍّ ثَلَاثَ كَلِمَاتٍ، فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ! فَقُلْتُ: لَبَّيْكَ رَبِّي وَ سَعْدَيْكَ!

فَقَالَ عَزَّ وَ جَلَّ: إِنَّ عَلِيًّا إِمَامُ الْمُتَّقِينَ، وَ قَائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِينَ، وَ يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، فَبَشِّرْهُ بِذَلِكَ! فَبَشِّرْهُ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بِذَلِكَ. فَخَرَّ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

سَاجِدًا شُكْرًا لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ . ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ . فَقَالَ : يَا
رَسُولَ اللَّهِ بَلِّغْ مِنْ قَدْرِي حَتَّىٰ إِنِّي أَذْكَرُ هُنَاكَ !
قَالَ : نَعَمْ ، وَ إِنَّ اللَّهَ يَعْرِفُكَ وَ إِنَّكَ لَتُذْكَرُ فِي
الرَّفِيقِ الْأَعْلَى .

«وقتی که مرا در معراج به آسمان سیر
می دادند پروردگارم جَلَّ جلاله درباره علی سه کلمه
با من عهد بست و گفت: ای محمد! گفتم: لَبَّيْكَ رَبِّي
وَ سَعْدَيْكَ . خدای عزَّ و جلَّ فرمود: حَقًّا وَ تَحْقِيقًا
علی امام پرهیزگاران است، و پیشوای سفید چهره
گان و سفید پایان در اثر درخشش آب وضو در مواقع
طهارت است، و سلطان مؤمنین است. ای پیامبر وی
را بدین امور بشارت بده! و پیامبر او را بدین امور
بشارت داد. علی علیه السَّلام بر روی زمین به
شکرانه آن به سجده افتاد، و پس از آن سر خود را
بلند کرد و گفت: ای رسول خدا! مرتبه من به آن حدِّ
رسیده است که در عالم ملکوت از من یاد می شود؟!
رسول خدا فرمود: آری! و تحقیقاً خداوند تو
را می شناسد، و تحقیقاً نام تو در رفیقِ اَعْلَى برده شده
است.»

منصور گفت: ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ^۱

«آن است فضل خدا که به هر کس بخواهد عنایت می‌نماید».

برخورد حکیمانۀ آن حضرت با منصور

با دقت در متن این روایت مطالب مهمی دستگیر می‌شود:

اولاً منصور در صدد است امام را به اقرار آورد که دارای علوم ملکوتیه و سِرّیه نمی‌باشد، و به طور کلی وی را در سطح عادی و عامی مردم به شمار آورد.

ثانیاً حضرت به هیچ وجه من الوجوه اعتراف به این مطلب نمی‌نمایند، بلکه اصرار و ابرام دارند بر آنکه از همان شجره مبارکه زیتونه می‌باشند، و شاخه‌ای از آن درخت، و فرعی از آن اصل هستند.

ثالثاً با چه بیان مصلحت انگیز و منطقی و ملایم و برهانی، منصور را متقاعد می‌سازند که انتقام کشیدن عمل پسندیده‌ای نیست، و شخص عالم باید

^۱ «أمالی» شیخ صدوق ص ۶۱۱ و «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۶۸ تا ص ۱۶۹.

حتماً حلیم باشد، و گرنه علم حرب‌های می‌شود به دست زنگی مست.

رابعاً منصور را در عین حال اندرزی داده‌اند که برای او قابل قبول باشد، نه آنکه نصیحتی که وی را برانگیزاند و بر شدت و حدت او بیفزاید.

در اینجا خوب روشن می‌شود که حضرت چگونه باید با وی تحمل این مصائب را بنمایند، و وظیفه رسالت خود را نسبت به جمیع امت حتی نسبت به شخص منصور ایفا کنند، و خود را از قتل و کشتن بیهوده رها سازند تا بتوانند بار گران امامت و ولایت حقیقی را به منزل برسانند.

امام صادق علیه السلام به جاسوسهای منصور

پاسخ منفی می‌دهند

منصور با یقین به عدم قیام امام، مع ذلك

از ارسال جواسیس به مدینه آرام ندارد

نه ابومسلم خراسانی، و نه ابوسلمه، هیچ

کدام از اهل ولایت و طرفداران حضرت امام جعفر

صادق علیه السلام نمی‌باشند. و مع ذلك نامه‌هایی از

آن دو نفر به

حضرت می‌رسد که برای امتحان و آزمایش آن حضرت است که آیا در وجودش قیام و تکیه به اسلحه وجود دارد، یا نه؟!

بعد از گرد آمدن عبدالله محض و دو پسرانش: محمد و ابراهیم، با عبدالله سفّاح و منصور و جماعتی دگر از بنی هاشم در ابواء مدینه برای آنکه با یکی از پسران عبدالله محض بیعت کنند، با آنکه میل نداشتند امام صادق علیه السّلام در میان ایشان وارد گردد، ناگهان حضرت وارد شدند و فرمودند: این بیعت درست نیست زیرا محمد مهدی آل محمد نیست. و هر دوی آنان: محمد و ابراهیم به دست صاحب قبای زرد (منصور ابوالدّوانیق) مقتول می‌شوند و خلافت را او خواهد برد.

پس از چند روزی عبدالله سفّاح با اهل بیت خود مختفیانه از مدینه به کوفه مسافرت کرد، و با ابو سلمه خلّال طرح خلافت خود را ریخت، و بعد از بیعت با او، ابوسلّمه وزیر او شد و به نام وزیر آل محمد مشهور گردید. گرچه پس از گذشت چهار ماه به دست ابومسلم مقتول گردید.

محدّث قمی گوید: سفّاح، ابوسلمه حفص

خلال را وزیر خویش کرده بود، و او را وزیر آل محمد می‌گفتند، و او اوّل کسی بود که در دولت عبّاسیه وزارت بر او قرار گرفت. پس ابومسلم در صدد قتل او برآمد، و انتهاز فرصت می‌برد تا شبی که ابوسلمه از نزد سفّاح بیرون شد که به خانه رود اصحاب ابومسلم بر او ریختند، و خونس بریختند. و قتل ابوسلمه بعد از چهار ماه از خلافت سفّاح بوده، و چون دولت عبّاسیه به سعی ابومسلم بوده سفّاح ابومسلم را آسیبی نرساند، بلکه او را احترام می‌کرد. و ابومسلم بود تا سفّاح وفات کرد، و منصور به جای او نشست. پس در ۲۵ شعبان سنه ۱۳۷ در رومیه المداین به امر منصور کشته گشت، و ابومسلم به صفت حزم و بطّش و غیرت معروف بوده و مردی سفّاک و خونریز بوده چنانچه عدد مقتولین او که صبراً کشته شده بودند ششصد هزار تن به شمار می‌رفته است.^۱

^۱ «تتمّة المنتهی فی وقایع الخلفاء» طبع سوم ص ۱۵۶ و ص ۱۵۷. و در تعلیقه گفته است: وقتی ابومسلم می‌گفته است: حال من با عبّاسیان چنان است که مردی از صالحان استخوانهای شیر دید جائی افتاده، دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد. و چون شیر زنده شد گفت: تو را با من حقّی عظیم است، لکن مصلحت آن است که تو را بکشم. زیرا تو مردی مستجاب

در وقتی که عبّاسیون برای خود بیعت گرفتند و بر آریکه خلافت نشستند، نامه‌هایی از ابومسلم و از ابوسلمه به مدینه می‌رسد که در آنها استخراج و استعلام از خلافت حضرت امام صادق علیه السّلام و عبدالله محض و عمرو اشرف که از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد، به عمل می‌آید که آمادگی شما در امر خلافت خود تا چه حدّی است. حضرت امام صادق علیه السّلام این پیغامها و نامه‌ها را ردّ می‌کنند و می‌فرمایند: چه عجب است برای ما که مردمان اجنبی عهده دار و شمشیردار خلافت می‌گردند؟! اینها همه جواسیسی

الدّعوه‌ای! شاید که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند، یا شیری قوی‌تر از من بیافریند و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من در آن است که من تو را بکشم. پس عباسیان چون قوت از من یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد. و بالجمله چنان شد که گفته بود. ابوجعفر منصور با یکی از عقلاء در کشتن او مشورت کرد با وی گفت: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا. حاصل آنکه صلاح تو در کشتن اوست. و گاهی که منصور خواست او را بکشد ابومسلم گفت: مرا به جهت دشمنان خود باقی گذار، منصور گفت: چه دشمنی از تو بزرگتر دارم؟! و چون ابو مسلم کشته شد خلافت بر عباسیان مستقر شد. و عن «ربيع الأبرار» للزمخشري قال: ابو مسلم در عرفات می‌گفت: اللَّهُمَّ إِنِّي تَائِبٌ إِلَيْكَ مِمَّا لَا أَظُنُّكَ تَغْفِرُ لِي! پس به او گفته شد: آیا مغفرت بر خدا کار دشواری است؟! گفت: من لباس ستم را مادامی که دولت برای بنی عباس باقی است بافته‌ام. بنابراین چه بسیار می‌باشند فریاد زندگانی که ظلم بر آنها وارد می‌گردد. پس چگونه آمرزیده می‌شود کسی که تمام این خلائق دشمن او محسوب می‌شوند؟! (منه عفی عنه)

بوده‌اند که ظرفیت قیام و اقدام حضرت را در برابر
عبّاسیون بسنجند، و همان بلائی را که بر سر عبدالله
محض و برادران و پسران و عشیره‌اش آوردند بر سر
آن حضرت بیاورند، اما حضرت بیدار است و اهل
فهم و درایت. بدین مراسلات اعتنا نمی‌کند و پا از
جاده خویشتن فراتر نمی‌نهد، زیرا به یقین می‌داند
که: ابراهیم امام و برادرانش عبدالله سفّاح و منصور
از کسانی نمی‌باشند که خلافت را تسلیم مسند حق
کنند و در جای مستقر خود قرار دهند.

آنان فقط سنگ خود را به سینه می‌زنند، و به عنوان حمایت از اهل بیت و مغضوبیت و مغضوبیت حقّ علوین، پیوسته در صدد گرم کردن تنور خود و پختن نان در آن هستند. عنوان حمایت اهل بیت، فقط بهانه‌ای می‌باشد برای امارت و ریاست و حکومت خود. و اگر چنین نبود چرا در مدینه این امر را با حضرت در میان ننهادند، و خود پنهان به کوفه برای أخذ بیعت با اهل خودشان از بنی عباس رهسپار شدند؟!

اما عبدالله محض خبر ندارد، و دارای نور باطن و فراست عمیق نمی‌باشد که کُنه مسائل را ادراک کند، فلهدا از کاغذهای مجعول و مکاتبات و نامه‌های شیعیان خراسان که دارای محتوایی نبوده است گول می‌خورد، و حتّی به حضرت امام صادق علیه السّلام سوء ظنّ پیدا می‌کند که: با وجود این پیامها و این نامه‌ها و مراسلات از شیعه خراسان، تو که با فرزند من: محمد نفس زکیه بیعت نمی‌کنی، از روی حسادت می‌باشد.

مستشار عبد الحلیم جندی آورده است که: در آن ایام ابومسلم خراسانی به امام جعفر الصّادق علیه

السّلام نوشت:

إِنِّي قَدْ أَظْهَرْتُ الْكَلِمَةَ، وَ دَعَوْتُ النَّاسَ عَنْ بَنِي
أُمِيَّةَ إِلَى مُوَالَاةِ «أَهْلِ الْبَيْتِ» فَإِنْ رَغِبْتَ فَلَا مَزِيدَ عَلَيْكَ.

«من کلمه ولایت را آشکارا نموده‌ام، و مردم

را از بنی امیه منصرف نموده، و به موالات اهل بیت

گرایش داده‌ام، بنابراین اگر تو به خلافت رغبت

داری، در این امر روی دست تو کسی پیدا نمی‌شود!»

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام فلسفه

خود را اعلان فرموده جواب دادند:

مَا أَنْتَ مِنْ رَجَالِي، وَلَا الزَّمَانُ زَمَانِي.^۱

«نیستی تو از مردان من! و نیست این زمان

زمان من.»

^۱ شاهد بر اینکه عبّاسیون و وزرائشان و زمامدارانشان در صدد نابودی اهل بیت بوده‌اند آن است که: ابومسلم خراسانی، عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را بدون هیچ گناهی بکشت چون از علویین بود. عبد الحلیم جندی اینجا در تعلیقه آورده است که: این مرد بر بنی مروان در سنه ۱۲۷ در ری که از نواحی خراسان است خروج کرد و پس از آنکه ابومسلم بر لشگریان بنی مروان مظفر گشت خود را تسلیم ابومسلم نموده نامه‌ای محبت‌آمیز برای جلب عواطف او بدین عبارت بدو نوشت: من الاسیر بین یدیه بلا ذنب إلیه و لا خِلاف علیه. فَإِنَّ النَّاسَ مِنْ حَوْضِكَ رَوَاءَ وَ نَحْنُ ظَمَاءٌ، رَزَقْنَا اللَّهُ مِنْكَ التَّحَنُّنَ ... فَإِنَّكَ أَمِينٌ مُسْتَوْدِعٌ وَ رَائِدٌ مُصْطَنِعٌ وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ. امّا نه تنها ابو مسلم وی را آزاد نکرد بلکه او را کشت و بعضی گفته‌اند: سَمَّ داد.

و در خود همین زمان ابوسلمه خُلال - ملقب
 به وزیر آل محمد، و آن کس که به زودی وزیر سَفّاح
 اوّلین خلفای بنی عباس خواهد شد - فرستاد به
 سوی امام جعفر الصادق، و عبدالله بن الحسن بن
 «الحسن»، و عَمْرُو الاَشْرَف از فرزندان علی با
 مردی از موالیان ابوسلّمه و به وی سفارش کرده بود:
 اوّل به نزد جعفر برو اگر وی جواب مساعد داد به
 نزد غیر او دیگر مرو! و اگر جواب مساعد نداد به نزد
 عبدالله برو، اگر وی جواب مساعد داد نامه عمرو
 اشرف را باطل کن و به سوی او مرو (و اگر عبدالله
 جواب نامساعد داد اینک نوبت به عمرو اشرف
 می رسد که نزد او بروی)!

پیک و پیام آور اول به نزد جعفر آمد، و حضرت
 فرمود: مَا لِي وَ لِأَبِي سَلِمَةَ وَ هُوَ شِيعَةٌ لِيغَيْرِي، وَ وَضَعَ
 الْكِتَابَ فِي النَّارِ حَتَّى احْتَرَقَ - وَ أَبِي أَنْ يَقْرَأَهُ.

قَالَ الرَّسُولُ: أَلَا تُجِيبُهُ؟!

قَالَ: رَأَيْتَ الْجَوَابَ!

«مرا با ابوسلمه چه کار؟! او شیعه من نیست
 شیعه غیر من است. و نامه را حضرت در آتش افکند

تا هم‌ه‌اش بسوخت، و از خواندن و حتی گشودن نامه ابا و امتناع کرد.

پیام برنده گفت: آیا این نامه را پاسخ نمی‌دهی؟! «

حضرت فرمود: هر آینه پاسخ را به چشم دیدی! «

پیام برنده از نزد حضرت به نزد عبدالله رفت.
عبدالله نامه را برخواند و برای

ملاقات و آگاه نمودن امام جعفر صادق علیه السلام از منزل حرکت نمود و اطلاع داد که: از شیعیان او در خراسان نامه‌ای رسیده است.

حضرت به عبدالله گفتند: وَ مَتَى كَانَ لَكَ شِيعَةٌ بِخُرَاسَانَ؟! أَأَنْتَ وَجَّهْتَ أَبَا مُسْلِمٍ إِلَيْهِمْ؟! هَلْ تَعْرِفُ أَحَدًا مِنْهُمْ بِاسْمِهِ؟! فَكَيْفَ يَكُونُونَ شِيعَتَكَ وَ هُمْ لَا يَعْرِفُونَكَ وَ أَنْتَ لَا تَعْرِفُهُمْ؟!

«و کدام زمان تو در خراسان شیعه داشته‌ای؟! آیا تو ابومسلم را به سوی آنان روانه ساخته‌ای؟! و آیا یک نفر از ایشان را با اسم می‌شناسی؟! پس چگونه آنان شیعیان تو هستند در حالی که ایشان تو را نمی‌شناسند، و تو هم ایشان را نمی‌شناسی؟!»

عبدالله به حضرت گفت: كَانَ هَذَا الْكَلَامُ مِنْكَ لِشَيْءٍ؟!

«گویا این طرز گفتار تو دلالت بر آن دارد که در نفست شائبه اتهام و حسد نسبت به من وجود دارد؟!»

امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: قَدْ عَلِمَ اللَّهُ أَنِّي أَوْجِبُ النَّصْحَ عَلَى نَفْسِي لِكُلِّ مُسْلِمٍ فَكَيْفَ

أَدَّخِرُهُ عَنْكَ؟ فَلَا تَمَنَّ نَفْسَكَ فَإِنَّ الدَّوْلَةَ سَتَتِمُّ لِهَؤُلَاءِ!¹

«خدا شاهد است که من نصیحت و اندرز را

بر خودم نسبت به هر فرد مسلمانی فریضه می دانم،

پس چگونه متصور است که آن را از تو پنهان کنم؟!²

بنابراین خودت را به آرزو و میل خلافت مینداز، چرا

که به زودی دولت و نوبت امارت برای آن جماعت

تمام خواهد گشت!³»

¹ کتاب «الإمام جعفر الصادق»، تخریج جمهوریة مصر العربیة المجلس الأعلى للشئون الإسلامیة ص ۷۴ و ص ۷۵.

² احمد امین بک مصری در کتاب «ضحی الاسلام» ج ۳ ص ۲۶۲ این داستان را بدین گونه حکایت نموده است: مسعودی حکایت کرده است که: ابوسلمه (داعیه عبّاسیین) چون قضیّه کشته شدن ابراهیم به او رسید، در دل گرفت تا از دعوت به عبّاسیون برگردد و از این پس دعوت به آل ابیطالب نماید. لهذا دو مکتوب به وسیله پیکی به مدینه گسیل داشت. یکی از آن دو به سوی جعفر (الصادق) و دیگری به سوی عبد الله بن حسن بن علی بن ابیطالب. چون فرستاده ابوسلمه به جعفر رسید وی را آگاه نمود که: من پیک ابوسلمه می باشم و شبانگاه بود که مکتوب را به او سپرد. جعفر گفت: و ما أنا و أبو سلمة؟! و أبو سلمة شیعةٌ لغيری. «مرا با ابوسلمه چه ربط و مناسبت است؟! ابوسلمه از شیعیان و پیروان من نمی باشد.» فرستاده گفت: من رسول هستم. تو نامه را بخوان و به آنچه در نظرت آید پاسخ بده! امام جعفر چراغی طلبید و سپس نامه ابوسلمه را گرفت و در روی چراغ گرفت تا بسوخت و به فرستاده او گفت: آنچه را که دیدی به رفیقت گزارش بده! و به قول کمیت شاعر متمثل گردید:

أَيَا مُوقِدًا نَارًا لغيرك ضوؤها * * و یا حاطباً

فی غیر حبلک تحطبُ

«ای کسی که آتشی می افروزی که نور آن برای غیر تو می باشد! و ای کسی که هیزم را در میان ریسمان غیر خودت به دوش می کشی!» در این حال پیک

تشیع جعفر بن محمد بن اشعث به جهت علوم

غیب آن حضرت

شیخ محمد بن یعقوب کلینی در «کافی»

روایت می‌کند از ابوعلی اشعری از محمد بن عبد

الجبار، از صفوان بن یحیی، از جعفر بن محمد بن

أشعث که صفوان می‌گوید: جعفر بن محمد بن

اشعث به من گفت:^۱

علت تشیع جعفر بن محمد بن أشعث، اطلاع

او بر علم غیب امام صادق از جاسوس منصور بوده

است. آیا می‌دانی سبب دخول ما در این امر ولایت

و تشیع چیست؟! و علت معرفت ما چه چیزی

می‌باشد؟! با وجود آنکه ما ابداً از تشیع چیزی را

نمی‌شناختیم، و از آنچه که در مردم شیعه وجود دارد

از نزد امام خارج شد. («مروج الذهب»، ج ۲ ص ۱۶۶).

^۱ جعفر بن محمد بن أشعث، پسر محمد بن أشعث بن قیس می‌باشد. جدش

أشعث بن قیس داماد ابو بکر بود که خواهرش را تزویج کرده بود. خودش

از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌باشد که با ابن ملجم در خون آن

حضرت شرکت کرد. پسرش محمد بن أشعث از سرلشگران ابن زیاد در

واقعه طفّ و از قاتلان حضرت سیّد الشهداء علیه السّلام بود، و دخترش

جُعدّه زن حضرت امام حسن علیه السّلام بود که وی را مسموم و شهید

ساخت. و لهذا خاندان أشعث بن قیس از ناصبیان و اعداء آل محمد به شمار

می‌آیند. در اینجا آنچه از این روایت به دست می‌آید آن است که: پسر محمد

یعنی جعفر بن محمد به واسطه شنیدن جریان علم غیب و اعجاز حضرت

امام صادق علیه السّلام به وسیله دانی پدرش ابن مهاجر شیعه گردیده است.

خبری نداشتیم؟!

من به وی گفتم: سبب آن چیست؟!

جعفر بن محمد بن أشعث گفت: ابو جعفر -

یعنی أبوالدَّوانیق - به پدرم: محمد

ابن أشعث گفت: ای محمد! یک فرد صاحب عقل و درایتی را برای من بجوی تا رسالتی را به واسطه او ادا نمایم، و او از طرف من برساند!

پدرم به منصور گفت: من برای این امر مهم برای تو فلان کس را که ابن مهاجر و دائی خود من می باشد پیدا کرده ام! منصور گفت: وی را بیاور! من دائی خودم را نزد وی بردم.

منصور به او گفت: ای پسر مهاجر! این مال را بگیر و برو به مدینه و برو نزد عبدالله بن حسن بن حسن و عدّه‌ای از اهل بیت او که در میانشان جعفر بن محمد می باشد و به ایشان بگو: من مردی غریب از اهل خراسان هستم و در آنجا جماعتی از شیعیان شما می باشند که این مال را برای شما فرستاده اند! آنگاه به هر یک از آنان که مال را می دهی، بگو: به فلان شرط و فلان شرط، و وقتی که مال را أخذ نمودند، به آنان بگو: من پیک و قاصدم، و دوست دارم با من خطوطی باشد از شما که این مال را قبض کرده اید!

ابن مهاجر مال را مأخوذ داشت و رهسپار مدینه گردید، و سپس به سوی اَبوالدَّوَانِيق و محمد

بن اشعث مراجعت نمود در وقتی که محمد نزد وی بود.

منصور به او گفت: چه خبر آورده‌ای؟!!

ابن مهاجر گفت: من نزد آن قوم رفتم، و این است خطوط آنها که مال را قبض کرده‌اند سوای جعفر بن محمد. چون من که نزد او رفتم در مسجد الرسول صلی الله علیه و آله بود و مشغول خواندن نماز بود. من پشت سر او نشستم و با خود گفتم: صبر می‌کنم تا نمازش تمام شود، آنگاه مطلبی را که به اصحابش گفته‌ام به او می‌گویم.

او با شتاب نماز را خاتمه داد و از نماز بیرون شد، پس از آن روی به من کرد و گفت:

يا هَذَا! اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَعْرُأْهُلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ، فَإِنَّهُمْ قَرِيبُ الْعَهْدِ بِدَوْلَةِ بَنِي مَرْوَانَ وَ كُلُّهُمْ مُحْتَاَجٌ!

«ای مرد! از خداوند پرهیز و اهل بیت محمد

را گول مزنی! زیرا که ایشان قریب

العهد به دولت بنی مروان بوده‌اند، و جمیع آنان
محتاج می‌باشند!»

من به او گفتم: قضیه چیست؟ خداوند کارت
را به صلاح آورد!

او سرش را نزدیک من کرد، و به جمیع آنچه
میان من و تو واقع شده بود خبر داد به طوری که گویا
او نفر سومی ما بوده است که در اینجا حضور داشته
است.

در این حال ابو جعفر دو انیقی به او گفت: ای
ابن مهاجر! بدان که از اهل بیت نبوت نیستند مگر
آنکه در میانشان مُحَدَّث^۱ وجود دارد. و جعفر بن
محمد در امروز مُحَدَّث ما می‌باشد.

جعفر بن محمد بن أشعث می‌گوید: این
سبب دلالت و راهنمایی ما بدین مقاله و امر ولایت
گردیده است.^۲

^۱ مُحَدَّث با صیغه اسم مفعول به کسانی گفته می‌شود که: خودشان بدون
آنکه ملائکه را ببینند فرشتگان با آنها سخن می‌گویند، و از عوالم غیبیه بدین
مقدار برای آنها علم و انکشاف حاصل می‌گردد و این وَحی نمی‌باشد، و در
روایت عامه و خاصه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند
که فرموده است: در میان امت من محدثانی وجود دارند، از جمله حضرت
صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها مُحَدَّثه بوده‌اند.

^۲ «اصول کافی»، ج ۱، کتاب الحجّة ص ۴۷۵ روایت ۶.

جاسوسی و فریفتن علویان را با مال بسیار

قطب راوندی روایت نموده است از مهاجر بن عمار خُزَاعی که گفت: أَبوالدَّوَانِیق مرا به مدینه فرستاد و مال کثیری را با من همراه نمود و گفت که با حالت ابتهال و تضرع به اهل البیت پیوندم و کلامشان را حفظ نموده برای وی ببرم.

مهاجر می گوید: در زاویه‌ای که پهلوی قبر رسول الله است برای خود جا گرفتم، و از آنجا در مواقع نماز به جای دگر نمی رفتم، نه در شب و نه در روز. و شروع کردم با کسانی که در اطراف قبر بودند سؤال دراهیم را مطرح نمودن، و کم کم به افراد دگری که از آنان برتر بودند، تا با جوانانی از بنی الحسن و با مشایخشان دسترسی پیدا نمودم به طوری که آنها با من و من با آنها الفت بستیم و در سرّ با هم روابطی پیدا کردیم.

و هر وقت من به ابوعبدالله جعفر بن محمد
نزدیک می‌شدم با من ملاطفت می‌نمود و اکرام
می‌کرد، تا آنکه در روزی از روزها به ابوعبدالله
نزدیک شدم، در حالی که به خواندن نماز اشتغال
داشت.

هنگامی که از نماز فارغ شد! روی به من کرد
و گفت: ای مهاجر جلو بیا - در حالی که من در آنجا
نه خودم را با اسم و نه با کنیه شناسانده بودم - و
گفت: به صاحب بگو: جعفر به تو می‌گوید:

كَانَ أَهْلُ بَيْتِكَ إِلَىٰ غَيْرِ هَذَا مِنْكَ أَحْوَجَ مِنْهُمْ إِلَىٰ

هَذَا!

تَجِيءُ إِلَىٰ قَوْمٍ شُبَّابٍ مُّحْتَاجِينَ فَتَدُسُّ إِلَيْهِمْ. فَلَعَلَّ

أَحَدَهُمْ يَتَكَلَّمُ بِكَلِمَةٍ تَسْتَحِلُّ بِهَا سَفْكَ دَمِهِ. فَلَوْ بَرَزْتَهُمْ

وَ وَصَلْتَهُمْ وَ أَغْنَيْتَهُمْ كَانُوا أَحْوَجَ مَا تُرِيدُ مِنْهُمْ!

«اهل بیت تو به غیر از این چیزها نیازمندتر

می‌باشند از این چیزها!

تو می‌آئی به سوی قومی جوان و نیازمند،

آنگاه با دسیسه و حيله در امرشان دست می‌اندازی!

و روی این زمینه احتمال آن می‌رود که: یکی از آنان

به کلمه‌ای زبان گشاید که تو بدان کلمه خونس را
مباح کنی! اگر تو با آنها با برّ و احسان، و مواصلت و
پیوند، و بی نیاز نمود نشان رفتار کنی آنان نیازمندتر
و محتاج‌تر می‌باشند از آنچه که تو از آنها می‌خواهی
و درباره آنها اراده می‌کنی!»

مهاجر می‌گوید: وقتی که من به نزد
أبوالدّوانیق برگشتم به او گفتم: من از نزد ساحر
کذاب کاهن پیش تو آمده‌ام. او که امرش چنان و
چنان است. منصور گفت: ابو عبدالله جعفر راست
گفته است: ایشان به غیر اینها نیازمند می‌باشند، و
مبادا این کلام را از تو انسانی بشنود!^۱

این جاسوسها و مفتّشان از یک طرف
حضرت و اصحاب او را محدود و محصور
می‌نمودند، و از طرف دیگر ممنوعیت آن حضرت را
از ملاقات با مردم، و این هم مشکله‌ای بود چه برای
خود آن حضرت که تمام همّ و غمّش پخش علوم و

^۱ «الخرائج و الجرائح»، ص ۲۴۴ و «بحار الأنوار»، ج ۴۷، ص ۱۷۲، از
خرائج.

بسط معارف است، و چه برای جمیع مردم که باید از این سرچشمه صافی آب بنوشند، تا از قید عبودیت بندگان خدا به عبودیت خدا درآیند. و با وجود ممنوعیت از ملاقات و تدریس و تکلم با مردم، آن دریای خروشان علم، پنهان و آن جَبَلِ راسخ و طَوْدِ مرتفع معرفت، بی اثر و ثمره خواهد ماند.

سوال از امام صادق علیه السّلام به صورت مرد

خیار فروش

قطب راوندی، از هارون بن خارجه روایت نموده است که: یک نفر از اصحاب ما زنش را سه طلاق داد، و از اصحاب ما حکمش را پرسید، گفتند: اعتبار ندارد. زنش گفت: من برای نکاح رضایت نمی دهم مگر آنکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بپرسی! و چون در عصر ابوالعبّاس سفّاح بود، او در حیره توقّف داشت.

مرد طلاق دهنده می گوید: من به حیره سفر نمودم، ولی متمکّن از مکالمه با حضرت نشدم به علت آنکه خلیفه مردم را از دخول بر امام صادق علیه السّلام منع کرده بود. و من متحیر مانده بودم که به

چه کیفیت به ملاقات وی دست یابم؟ ناگهان دیدم یک مرد معمولی دست فروش یک جبه پشمینه بر تن دارد و مشغول فروختن خیار می باشد.

من به او گفتم: تمام این خیارهایت را به چند می فروشی؟! گفت: به یک درهم! من به او یک درهم دادم، و به وی گفتم: این جبهات را به من بده! جبه اش را گرفتم و پوشیدم و صدا بلند کردم: کیست خیار بخرد؟ و به محل حضرت نزدیک شدم، که دیدم طفلی از ناحیه ای صدا می کند: ای خیار فروش بیا! چون به حضرت رسیدم فرمود: چه حيله خوبی به کار برده ای؟! حاجت چیست؟!

من گفتم: من گرفتار شدم، و زخم را در یک دفعه سه طلاقه کردم، از اصحاب خودمان پرسیدم، گفتند: طلاق فاقد اثر است، زخم می گوید: من راضی به فرارش نمی گردم تا اینکه از حضرت ابو عبدالله علیه السلام مسأله را بپرسی!

حضرت فرمود: اَرْجِعْ إِلَى أَهْلِكَ! فَلَيْسَ عَلَيْكَ

«به زنت رجوع کن! چیزی بر عهده تو

نیست!»

ابن شهر آشوب از محمد بن سنان، از مُفَضَّل بن عمر روایت کرده است که: منصور در مرآت و کرات عدیده‌ای بر قتل حضرت ابو عبدالله امام صادق علیه السّلام همّت گماشته بود. هر چند زمان یکبار پی حضرت می‌فرستاد، و وی را به سوی خود می‌خواند تا بکشد. همین که چشمش به حضرت می‌افتاد، هیبت و ابّهت حضرت او را می‌گرفت و از کشتن درمی‌گذشت. مگر اینکه مردم را از نشستن با امام منع می‌نمود، و در تفتیش و بازجوئی از مردم کار را مشکل و به حدّ استقصاء رسانیده بود، تا کار به جایی رسیده بود که برای یکی از مردم شیعه، مسأله‌ای در دینش در امر نکاح، یا طلاق، یا غیر ذلک پیش می‌آمد، و حکمش را نمی‌دانست و دسترسی به حضرت نداشت، بنابراین دیر زمانی می‌گذشت که

^۱ «الخراج و الجرائح»، ص ۲۴۴ و «بحار الأنوار»، ج ۴۷، ص ۱۷۲، از خرائج.

مردی از زنش کناره می‌گرفت برای آنکه دچار معصیت به واسطه جهل در مسأله نگردد.

این طرز رفتار منصور بر شیعه مشکل و توانفرسا شد، تا اینکه خداوند عزوجل در دل منصور انداخت تا چیزی را حضرت از نزد خود به منصور هدیه دهد که نزد احدی همانندش وجود نداشته باشد.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مِخْصَرَه‌ای^۱ (چوبدستی) را که طولش یک ذراع بود برای وی فرستادند. منصور به قدری مسرور و فرحناک شد که امر کرد چهار ربع زمین برای او تقطیع کنند، و در چهار موضع تقسیم نمایند.

پس از آن به وی گفت: مَا جَزَاؤُكَ عِنْدِي إِلَّا أَنْ
اطْلُقَ لَكَ، وَ تُفْشِي عِلْمَكَ لِشِيعَتِكَ وَ لَا أَتَعَرَّضُ لَكَ وَ
لَا لَهُمْ. فَاقْعُدْ غَيْرَ مُحْتَشِمٍ وَ أَفْتِ النَّاسَ وَ لَا تَكُنْ فِي بَلَدٍ

^۱ علامه مجلسی - رضوان الله علیه - در بیان خود فرموده است: در قاموس است که: مِخْصَرَه بر وزن مِکْنَسَه چیزی است که بر آن تکیه دهند مانند عصا و مثل آن. و چیزی است که پادشاه در وقت خطبه به دست می‌گیرد و با آن اشاره می‌کند، و خطیب در موقع خطب به دست دارد. (قاموس ج ۲ ص ۲۰).

أَنَا فِيهِ!

فَفَشَا الْعِلْمُ عَنِ الصَّادِقِ.^۱

«پاداش تو در نزد من چیزی نمی‌تواند بوده باشد مگر آنکه برای تو آزادی بگذارم، و تو علمت را به شیعیانت نشر دهی و پخش کنی، و متعرض تو و متعرض ایشان نگردم. بنابراین بی‌محابا بنشین و به مردم فتوی بده، و در شهری که من سکونت دارم مباش! از اینجا علم از امام صادق انتشار یافت.»

تقیه شدید امام صادق علیه السلام و ترس آن

حضرت بر سفیان

در برخی آثار وارد است که حضرت برای راوی روایت، مجال توقّف را جائز نمی‌دانسته‌اند، چرا که در مظانّ اتهام برخورد و مصاحبت قرار می‌گرفت، و عواقب وخیمی را به دنبال داشت.

در روایتی که سفیان ثوری از حضرت روایت می‌کند، چنین وارد است که حضرت به او فرمودند:

غَيْرَ مَطْرُودٍ يَا سُفْيَانُ! فَفَرَّقُ عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطَانِ!

«تو را که می‌گوئیم: درنگ مکن، به خاطر آن

^۱ «مناقب» ج ۳ ص ۳۶۴ و «بحار الأنوار»، ج ۴۷ ص ۱۸۰.

نیست که قصد طرد تو را داریم، لیکن به خاطر آن
است که از سلطان برای تو در اقامت نگرانی وجود
دارد!»

روایت ذیل را که از سفیان نقل می‌کنم، حقیر
بدین صورت و بدین تفصیل در هیچ یک از مجامع^۱
برخورد نکرده‌ام! بلکه از روی دستخط مبارک
مرحوم جدّ حقیر: آیه الله سید ابراهیم طهرانی -
رضوان الله علیه - در اینجا نقل می‌نمایم.

این روایت را ایشان در صفحه قبل از هشت
نسخه خطّیه که از اصول قدماء ما می‌باشد، و آن
هشت اصل را ایشان به خط شکسته زیبای نستعلیق
در مجموعه جیبی گرد آورده‌اند، ذکر فرموده‌اند. متن
روایت این است:

^۱ در فحصى که به عمل آمد این روایت در کتاب «الإثنی عشریة فی المواعظ
العددیة» باب الثلاثیات، فصل تاسع، ص ۷۲ به دست آمد، و لیکن بجای
«فازود» «فازد» و بجای «ففرق» «نفرق» آمده است. همچنین در کتاب
«روضات الجنّات» طبع حروفی، ج ۴، ص ۶۵، در شرح حال سفیان ثوری،
به نقل از «الإثنی عشریة» این روایت را ذکر می‌کند.

رُوی أَنْ سُفیانَ الثَّورِیَ^۱ قَالَ: لَمَّا حَجَبْتُ فِي

۱ محدث قمی در کتاب «تَمَّةُ الْمُنتَهَى فِي أَيَّامِ الْخُلَفَاءِ» طبع سوم ص ۲۱۱ و ص ۲۱۲ گوید: و در اوّل سنه ۱۶۱ سفیان بن سعید ثوری (به فتح مثلثه) منسوب به «ثور تمیم» در بصره وفات کرد. دمیری گفته که: سفیان از اهل کوفه بود وقتی از او سؤال کردند از عثمان و علی، ثوری گفت که: اهل بصره عثمان را تفضیل می دهند و اهل کوفه علی علیه السّلام را. گفتند: تو بر چه مذهبی؟! گفت: من از اهل کوفه ام یعنی قائل به تفضیل علی علیه السّلام می باشم - انتهی ... و در احادیث امامیه روایات بسیار در مذمت ثوری وارد شده، و در روایت «کافی» است که ثوری خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید در حالی که آن حضرت سوار شده بود و اراده جایی را داشت. سفیان عرض کرد که: حدیث فرما ما را به حدیث خطبه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم در مسجد خیف. فرمود: مهلت ده مرا تا بروم پی حاجت خود و برگردم، آن وقت حدیث کنم، سفیان قبول نکرد و قسم داد آن حضرت را که فعلاً مرا حدیث کن! حضرت پیاده شد. سفیان گفت: بفرما دوات و کاغذی هم حاضر کنند. حضرت فرمود: آوردند. آنگاه فرمود: بنویس: بسم الله الرحمن الرحیم، خطبة رسول الله صلی الله علیه و آله فی مسجد الخیف: نَصَرَ اللهُ عَبْدًا سَمِعَ مَقَالَتِي فَوَعَاها وَبَلَّغَهَا إِلَى مَنْ لَمْ يَبْلُغْهُ. يَا أَيُّهَا النَّاسُ لِيَبْلُغَ الشَّاهِدُ الْغَائِبَ فَرَبِّ حَامِلٍ فَفَقِهَ لَيْسَ بِفَقِيهِ، وَرَبِّ حَامِلٍ فَفَقِهَ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ. ثَلَاثٌ لَا يَغْلُ عَلَيْهِنَّ قَلْبُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ: إِخْلَاصُ الْعَمَلِ لِلَّهِ، وَالنَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَالزُّومُ لْجَمَاعَتِهِمْ، فَإِنَّ دَعْوَتَهُمْ مُحِيطَةٌ مِنْ وَرَائِهِمْ. الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ تَتَكَافَى دِمَاؤُهُمْ، وَهُمْ يَدُّ عَلَى مَنْ سَوَاهِمُ، يَسْعَى بِذَمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ. سفیان نوشت خطبه را و بر حضرت عرضه کرد آنگاه حضرت پی حاجت خود رفت و سفیان برگشت، در بین راه مطالعه حدیث کرد و تفکری کرد در کلمه «النّصيحة لأئمة المسلمين» فهمید مراد امیر المؤمنین و اولاد اوست. همان وقت کاغذ را پاره کرد و با رفیق خود گفت: که این حدیث را کتمان کن و با کسی مگو!

این حدیث را به طور تفصیل محقق عظیم سید علیخان مدنی شیرازی در شرح صحیفه کامله سجّادیّه حکایت نموده است. و ما آن را از ج ۲ ص ۱۱۱ الی ص ۱۱۳ «تلخیص الریاض» در اینجا ذکر می کنیم: در «کافی» با سند خود روایت کرده است از حکم بن مسکین از مردی از قریش از اهل مکه که گفت: سفیان ثوری به من گفت: مرا ببر نزد جعفر بن محمد. من با او به نزد جعفر رفتم و دیدیم که وی مشغول سوار شدن مرکب خود می باشد در اینجا روایت را بعینها مانند روایت مرویه از «منتهی الآمال» نقل می کند و در پایانش اضافه دارد که آن مرد می گوید: چون ما مراجعت کردیم او در وسط

بَعْضِ السَّيِّئِينَ، أَرَدْتُ زِيَارَةَ الصَّادِقِ

أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَشَدْتُ عَنْهُ فَارْشَدْتُ إِلَيْهِ

فَجِئْتُ طَرَقْتُ الْبَابَ.

فَقَالَ: مَنْ؟! قُلْتُ: صَاحِبُكَ سُفْيَانُ!

فَفَتَحَ الْبَابَ وَوَقَفَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى ثَلَاثِ مَرَاقٍ

راه به من گفت: قدری به حال خودت باش تا من در این حدیث نظری بنمایم! من به او گفتم: قد و الله أَلِزَمَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ رَقَبَتَكَ شَيْئًا لَا يَذْهَبُ مِنْ رَقَبَتِكَ أَبَدًا! «سوگند به خداوند که ابا عبدالله بر گردن تو چیزی را بسته است که هیچ گاه گشوده نخواهد شد!» سفیان گفت: آن چیز کدام است؟! من گفتم: ثلاث لا يغفلنَّ عليهنَّ قلب امری مسلم، یکی از آن سه چیز اخلاص عمل برای خدا بود که ما معنیش را فهمیدیم و دومی النَّصِيحَةُ لِأُمَّةِ الْمُسْلِمِينَ (خیرخواهی برای پیشوایان مسلمان) این دسته از پیشوایانی که بر ما واجب است آنان را از خیرخواهی نمائیم چه کسانی هستند؟! آیا معاویه بن ابی سفیان، و یزید بن معاویه، و مروان حکم و افرادی که شهادتشان در نزد ما جایز نمی‌باشد و نماز خواندن در پشت سرشان صحیح نیست، آیا اینان هستند؟! و دیگر کلامش که گفت: و اللزوم لجماعتهم (پیوسته واجب است بر انسان که ملازم جماعتشان بوده باشند.) مراد کدام جماعت می‌باشند؟! آیا مراد مُرَجئِی است که معتقد است: هر کس نماز نخواند و روزه نگیرد و از جنابت غسل ننماید و خانه کعبه را خراب کند و با مادرش نکاح کند وی بر دین جبرائیل و میکائیل است، و یا مراد قَدَرِی است که معتقد است: آنچه خدا خواست واقع نشد و آنچه ابلیس خواست متحقق گردید، و یا مراد حَرَوْرِی است که از علی بن ابیطالب بیزاری می‌جوید و بر کفرش شهادت می‌دهد، و یا مراد جَهْمِی است که معتقد است معرفت فقط به خدا کافی است و ایمان غیر از آن چیزی نیست؟ سفیان گفت: و یحک ای وای بر تو! پس ایشان چه می‌گویند؟! من گفتم: ایشان می‌گویند: علی بن ابیطالب سوگند به خدا پیشوائی است که واجب است بر ما که خیرخواه او باشیم، و مراد از لزوم جماعت، لزوم اهل بیت او می‌باشد. این مرد گفت: چون سفیان این بشنید، مکتوب را گرفت و پاره کرد و به من گفت: از این مطلب کسی را مطلع مگردان!

وَقَالَ: مَرْحَبًا يَا سُفْيَانُ! مِنَ الْجَهَةِ الشَّمَالِيَةِ!؟

قُلْتُ: نَعَمْ يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ. مَا لِي أَرَاكَ قَدْ

اعْتَزَلْتَ النَّاسَ!؟

قَالَ: يَا سُفْيَانُ! فَسَدَ الزَّمَانُ، وَتَغَيَّرَ الْإِخْوَانُ، وَ

تَقَلَّبَ الْأَعْيَانُ، فَرَأَيْتُ الْإِنْفِرَادَ أَسْكَنَ لِلْفُؤَادِ! أَمَعَكَ

شَيْءٌ تَكْتُبُ فِيهِ!؟

قُلْتُ: نَعَمْ! فَقَالَ: اكْتُبْ:

قُلْتُ: زِدْنِي يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

اَكْتُبْ:

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: غَيْرَ مَطْرُودٍ يَا سُفْيَانُ فَفَرَّقُ
 عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطَانِ! فَقُلْتُ: سَمِعًا، زِدْنِي! قَالَ: إِذَا
 تَظَاهَرَتْ عَلَيْكَ الْهُمُومُ فَقُلْ: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ.
 وَإِذَا اسْتَبْطَأَتِ الرَّزْقَ عَلَيْكَ فَعَلَيْكَ بِالِاسْتِغْفَارِ، وَ
 عَلَيْكَ بِالتَّقْوَى، وَ الزَّمِ الصَّبْرَ، وَ كُنْ عَلَى حَذَرٍ فِي أَمْرِ
 دُنْيَاكَ وَ آخِرَتِكَ!
 فَقُمْتُ وَ انْصَرَفْتُ.

«روایت شده است که: سفیان ثوری گفت:
 هنگامی که در برخی از سالها حج بیت الله الحرام را
 نمودم، خواستم امام جعفر صادق علیه السلام را
 زیارت کنم، لهذا از محلّ وی پویا و جویا شدم، و
 بدان محلّ راهنمایی گردیدم، و آمدم در را کوفتم.

حضرت فرمود: کیست؟! گفتم: همنشین با
 تو سفیان! حضرت در را گشود، و بر روی سومین
 پلکان ایستاد و گفت: مرحبا ای سفیان از ناحیه شمال
 می باشی؟!

گفتم: آری ای پسر رسول خدا! به چه علت است که می‌نگرم از مردم اعتزال جسته‌ای؟! فرمود: ای سفیان! زمانه فاسد شده، و در برادران دگرگونی حاصل آمده، و اهل شهر واژگون گردیده‌اند. بنابراین چنین دیدم که تنها زیستن برای آرامش قلب مفیدتر می‌باشد! آیا نزدت چیزی هست که در آن بنویسی؟! گفتم: بلی! گفت: بنویس:

۱- وفا از میان مردم چنان رخت بر بسته است همچون دیروز که گذشت و در امروز اثری از آن پدیدار نیست، و مردم با همدیگر به خدعه و حيله مشغولند.

۲- در ظاهر در میانشان صفا و مودت را بروز می‌دهند، اما در باطن، دل‌هایشان از عقرب‌هائی پر گردیده است.

من گفتم: ای پسر رسول خدا زیادتر از این برای من بیان فرما! فرمود: بنویس:

۳- از وحدت و تفرّد خویشتن جزع و فزع مکن! در امروزه از زمانت از وحدت و تنهائی توشه بردار!

۴ - برادری از میان رفته است، بنابراین اخوت در آنجا وجود ندارد، مگر تملق و چاپلوسی با دست و زبان!

۵ - بنابراین چون نیک بنگری جمیع آنچه را که در دلهایشان انباشته است، خواهی دید که در آنجا سمّ خالص مار سیاه رنگ و خطرناک در قلوبشان جای دارد.^۱

سپس فرمود: ای سفیان! تو از نزد ما مطرود نمی باشی، و لیکن در درنگ نمودنت اینجا از سلطان بیم و خوفی داریم! من گفتم: به روی چشم اطاعت می نمایم! قدری زیادتیر برای من حدیث کن! حضرت فرمود: هنگامی که غُصّه‌ها و اندوهها بر تو از هر جانب هجوم آورند بگو: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. «هیچ تحوّل و تغییری و هیچ قوه و قدرتی نیست مگر به الله.» و وقتی که دیدی روزیت به کندی می رسد بر تو باد به استغفار، و بر تو باد که تقوای خداوندی را پیشه

^۱ در کتاب «مطالب السّؤل» ص ۷۲ درباره وصیّت حضرت به سفیان درباره عزّت و خمول و صمت مطالبی هست

گیری! و شکیبائی و تحمّل را ملازم باش! و همیشه در امر دنیا و آخرت حذر و ملاحظه و احتیاط را رها مکن!^۱ پس من برخاستم و از حضورش بر کنار شدم.^۲ باری از این روایت استفاده می‌شود که حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام در حصر و محدودیت بوده‌اند و بر چند لحظه توقّف سفیان، خوف از أخذ و بطّش منصور نسبت به وی داشته‌اند. و البته از ملاحظه و دقت در مطاوی روایت، مطالب مهمّ‌ای استفاده می‌شود که ارجاع آن به ارباب خرد و دانشمندان خواهد بود.

مواعظ امام صادق علیه السّلام به سفیان ثوری

محدّث قمی روایتی دیگر از سفیان نقل

می‌کند که مناسب است آن را در اینجا

^۱ در کتاب «مطالب السّؤول» در اواخر صفحه ۸۱ این مضمون با استشهاد حضرت به آیات قرآنیّه در تحقق این امور ذکر شده است.

^۲ محدّث قمی صدر این روایت را با دو بیت از آن در «منتهی الآمال» از طبع رحلی علمیّه اسلامیّه ج ۲ ص ۸۹ و از طبع حروفی مؤسّسه انتشارات هجرت ج ۲ ص ۲۵۳ مرسلًا ذکر نموده است، و در «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۲۱۱ آنچه را که در «منتهی الآمال» ذکر کرده است با اضافه ذیل آن از ثمّ استزاده الثّوری تا عبارت فقمت و انصرفت ذکر نموده است.

ذکر کنیم: می فرماید: از ثَوْرِي نقل شده است که:
من امام جعفر صادق علیه السلام را ملاقات کردم و
به او گفتم: یا بن رسول الله مرا نصیحتی بفرما!
حضرت به من فرمود:

يا سُفْيَانُ! لَا مَرُوءَةَ لِكَذُوبٍ، وَلَا أَخَ لِمَلُوكٍ، وَلَا
رَاحَةَ لِحُسُودٍ، وَلَا سُودَدَ لِسِيِّئِ الْخُلُقِ. «ای سفیان! مرد
دروغگو جوانمردی ندارد، و پادشاهان را احساس
برادری نمی باشد، و مرد حسود راحتی نمی بیند، و مرد
بداخلاق ریاست و آقائی نمی یابد.»

گفتم: یا بن رسول الله! بیش از این به من
اندرز بده! حضرت فرمود:

يا سُفْيَانُ! ثِقُ بِاللَّهِ إِنْ كُنْتَ مُؤْمِنًا، وَ ارْضَ بِمَا
قَسَمَ اللَّهُ لَكَ تَكُنْ غَنِيًّا، وَ أَحْسِنُ مُجَاوَرَةَ مَنْ جَاوَرَكَ
تَكُنْ مُسْلِمًا، وَ لَا تَصْحَبِ الْفَاجِرَ فَيَعْلَمَكَ مِنْ فُجُورِهِ، وَ
شَاوِرِ فِي أَمْرِكَ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ!

«ای سفیان! اگر ایمان به خداوند داری به او
وثوق داشته باش! و اگر می خواهی بی نیاز باشی
راضی شو به آنچه خداوند برای تو مقدر کرده است!
و اگر می خواهی مسلمان باشی با همسایه ات نیکی

کن! و با شخص فاجر همنشین باش که از فجورش
به تو می آموزد، و در امور مشاوره کن با کسانی که
از خداوند عزّ و جلّ خشیت دارند!»

تا آنکه حضرت می گوید: و از آنچه پدرم به من
می فرمود آن بود که: **يَا بُنَيَّ مَنْ يَصْحَبْ صَاحِبَ السَّوِّءِ
لَا يَسْلَمُ، وَ مَنْ يَدْخُلْ مَدَاخِلَ السَّوِّءِ يَتَّهَمُ، وَ مَنْ لَا
يَمْلِكُ لِسَانَهُ يَأْتُمُ.**^۱

«ای نور دیده پسرک من! هر کس با همنشین

بد همنشینی کند سالم نمی ماند، و هر کس در راهها
و مدخلهای بد داخل شود متهم به بدی می گردد، و
هر کس زبان خود را در اختیارش نگه ندارد به گناه
در می افتد.»^۲

بیان سالهای حکومت بنی امیه و بنی مروان

^۱ «تتمّة المنتهی» طبع سوم ص ۲۱۱.

^۲ در کتاب «مطالب السُّؤل» ص ۸۲ ذکر کرده است که مردی از عامه مردم
ملازمت جعفر را نمود پس از مدتی حضرت او را نیافت، چون از وی
پرسش نمود، مردی که می خواست او را تعیب و تنقیص نماید گفت: إِنَّهُ
لَبَطِيءٌ. «او مردی است که در کارهایش کند عمل می کند.» حضرت
فرمودند: أصل الرَّجُلِ عقله، و حسبه دینه، و کرمه تقواه، و الناس فی آدم
مستوون. «اصالت مرد به عقل اوست، و شرف و اعتبارش به دیانتش، و مجد
و مکرمتش به تقوایش. و جمیع مردم در آدم مساوی و یکسان هستند.» چون
آن مرد عیب گوینده این سخن بشنید شرمنده گردید.

مصیبت بزرگ امام، ابتلاء به والیان جائر مدینه، در دو

دوره امویون و عبّاسیون بوده است

دوره امامت حضرت امام جعفر صادق علیه

السّلام را که از رحلت والد امجدشان در سنه ۱۱۴ تا

ارتحال خودشان در سنه ۱۴۸ محاسبه نمائیم، بالغ بر

سی و چهار سال می‌گردد. و در این مدت معاصر با

دو دولت سفّاک و هتّاک اموی و عباسی بوده‌اند. و

سلاطین جائری که با ایشان همعصر بوده‌اند عبارتند

از: هشام بن عبدالملک متوفّی در سنه ۱۲۵، و ولید

بن یزید بن عبدالملک متوفّی در سنه ۱۲۶، و ابراهیم

بن یزید بن عبدالملک متوفّی در سنه ۱۲۷، و مروان

بن محمد بن مروان حکم متوفّی در سنه ۱۳۲، و

أبوالعبّاس سفّاح متوفّی در سنه ۱۳۶، و أبوجعفر

منصور دوانیقی متوفّی در سنه ۱۵۸، که حضرت را

در سنه ۱۴۸ با سمّ شهید ساخت، و خود ده سال پس

از وی زیست کرد، و مدت همعصر بودن حضرت با

منصور دوازده سال بوده است. و از مطالعه و دقّت

در جدول، این مطلب به خوبی به دست می آید.^۱

۲...

^۱ مستشار عبد الحلیم جندی که از ارکان مجلس اعلای شئون اسلامیہ مصر است در تعلیقہ ص ۵۱ از کتاب ارزشمند خود: «الامام جعفر الصادق» خلفای بنی امیہ و بنی مروان و مدت حکومتشان را بدین صورت ذکر نموده است: بنو امیہ: معاویہ (۴۱-۶۰) یزید (۶۰-۶۴) معاویة ابن یزید ثلاثة أشهر فی سنة ۶۴.

بنو مروان

مدة الخلافة

۶۵-	مروان بن حکم ۱
هشام	۶۴
	بن عبدالملک
۱۲۵-۱۰۵	
۸۶-	عبدالملک مروان
الولید	۶۴
۱۲۶-۱۲۵	بن یزید بن عبدالملک
۹۶-	الولید بن عبدالملک
یزید	۸۶
۱۲۶	بن الولید بن عبدالملک
۹۹-۹۶	سلیمان بن عبدالملک
ابراهیم بن ولید بن عبدالملک	
۱۲۶	
۱۰۱-۹۹	عمر بن عبدالعزیز بن مروان
مروان بن محمد بن مروان	
۱۳۲-۱۲۷	
	یزید بن عبدالملک
۱۰۵-۱۰۱	
أو ۷۵۰ میلادی	

و در «مروج الذهب» مدت خلافت بنی امیہ را دقیقاً ذکر کرده است.

اقول: و ما در اینجا ملخص آنچه را که مسعودی در «مروج الذهب» از طبع دوم ۱۳۶۷ هجری قمری ج ۳ ص ۲۴۹ ذکر نموده است می آوریم: [ادامه در صفحه بعد]

^۲ [ادامه تعلیقہ صفحه قبل]



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

استانداران و والیان مدینه که از طرف خلیفه منصوب می‌گردند افرادی هستند که زمام امور از حکم و فرمان و قتل و صلب و نهب، و نماز جمعه و خطبه آن، و خطبه‌ها، و نماز عیدین، و نماز جماعت و غیر ذلک از اموری که از مناصب شخص خلیفه می‌باشد بدانها تفویض می‌گردد، و ایشان به تمام معنی الکلمه بلندگوی افکار و آراء و آثار و نیات و عقائد خلیفه و در حقیقت تالی تلو و شخص دوم کشور در آن ناحیه محسوب می‌گردند.

و واضح است که خلیفه هیچ گاه شخص مخالف خود را در عمل و نیت و مجری و ممشی نصب نمی‌نماید، زیرا که این نصب در حکم تضعیف حکومت و امارت او می‌باشد، و تضعیف حکومت در بلاد، مساوق با ضعف مرز و سرحدّ و بالأخره ضعف استقلال مرکزیت و وحدت خواهد شد.

روی این اساس خلفای اموی و عباسی که از نواصب و اعداء آل محمد به شمار می‌آیند، همیشه سعیشان بر آن مبذول می‌گردیده است که: در مدینه که محل اجتماع و مرکز اهل البیت و وارثان رسول

اکرم می باشد، سخت ترین دشمنان آنها را که در اوامر خودشان مطیع و منقاد بوده، و به نحو اکمل و اتمّ اجراء می نموده اند نصب کنند. حال مشاهده کنید که در این دورانهای تاریک و ظلمانی ممتد و طویل بر اهل بیت بالأخصّ بر خود امامان که عنوان ریاست و زعامت داشته اند، چه خواهد گذشت؟!

از طرفی حضور در جمعه و جماعت واجب است، و اگر کسی حاضر نگردد والی مؤاخذه می کند، و از طرف دیگر حاکم مدینه در هر خطبه از جانب روسای خود، تحمید و تمجید به عمل می آورد، و علی علیه السّلام را تا زمان عمر بن عبدالعزیز سبّ می نماید، و مثالب اعداء را به حساب فضائل اهل بیت می ریزد، و برعکس فضائل اهل بیت را به حساب مثالب اعداء محاسبه می کند. سُبْحَانَ الله! این چه واژگونی و تحریف فعلی و قولی است؟!

با این احوال ائمه شیعه علیهم السّلام باید پای این منابر آخوندهای درباری و وعّاظ -

السَّلاطِينُ بِنَشِينِند و گوش کنند. اگر در مقام مدافعه برآیند، به اصل دستگاه حکومت بر می خورد، و در حکم مدافعه با مقامات بالا به حساب می آید. و می دیدیم و می بینیم چه عواقب وخیمی را در پی دارد. و اگر در مقام دفاع برنمایند، آخر کدام غیرت و عصبیتی است که بتواند تحمل کند تا فاتح بدر و اُحُد و خیبر و حُنین را به دنیا دوستی و حبّ ریاست نسبت دهند، و آن بزدلان و ترس منشان را محبّ دین و اسلام و مصلحت نگر عالم انسانیت و بشریت به شمار بیاورند.

من هر چه فکر می کنم از این مصیبتی بالاتر فرض نمی گردد، و رنجی و موتی تدریجی، و سلب حیاتی شکننده تر و کوبنده تر به نظر نمی رسد.

امام جعفر صادق - علیه الصَّلَاة و السَّلَام - با این مشکلات روبرو بود، و اگر سکوت نمی کرد دیگر اسمی و رسمی از مذهب شیعه و مکتب و حدیث نبود. خانه حضرت را سنگسار می کردند، و آتش می زدند، و سقفها را بر روی افراد زنده فرود می آوردند، و اگر سکوت می کرد، معنی و مفادش

امضاء و تحقیق و تثبیت همان خطبه‌ها و خطابه‌های زور و باطل بود که در افق سیطره و حکمفرمائی خلیفه، درست در نقطه ضدّ حق، و مساوق با باطل پیشرفت می نمود.

فلهذا امام ما، معجزنمای ما، ولیّ فانی ناطق و ساکت ما، گه و بیگاه در سخنانش اعتراض و مدافعه را به کار می برد تا مطلب باطل آنها چهره حقیقت را به زنگار تمویه و مخادعه و مماکره فاسد نگرداند، در این مواضع از کلام حق دست بر نمی داشت، گرچه هم میزان با اعدام و نابودی وی می گردید. زیرا که حیات تا درجه‌ای اعتبار دارد که موجب سلب شرف نگردد، و گرنه در آن صورت مرگ بهتر است از زندگانی.

خطبه والی مدینه و اعتراض امام صادق علیه

السّلام

شیخ طوسی در «أمالی»، از شیخ مفید با سند متّصل خود از عبدالله بن سلیمان تمیمی روایت کرده است که گفت: چون محمد و ابراهیم دو فرزندان عبدالله بن الحسن بن الحسن علیه السّلام کشته شدند، منصور مردی را به نام شیبّه بن غفال برای

ولایت بر اهالی مدینه به عنوان والی گسیل داشت.

چون او به مدینه وارد شد، و

روز جمعه فرا رسید به سوی مسجد النبی صلی الله
علیه و آله آمد و به منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا را
گزارد، سپس گفت: أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ شَقَّ
عَصَا الْمُسْلِمِينَ، وَ حَارَبَ الْمُؤْمِنِينَ، وَ أَرَادَ الْأَمْرَ
لِنَفْسِهِ، وَ مَنَعَهُ أَهْلُهُ، فَحَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أَمَاتَهُ بِغُصَّتِهِ. وَ
هُؤُلَاءِ وُلْدُهُ يَتَّبِعُونَ أَثَرَهُ فِي الْفَسَادِ وَ طَلَبِ الْأَمْرِ بِغَيْرِ
اسْتِحْقَاقٍ لَهُ. فَهُمْ فِي نَوَاحِي الْأَرْضِ مَقْتُولُونَ، وَ بِالْدَمَاءِ
مُضَرَّ جُونًا.

«أَمَّا بَعْدُ! پس به درستی که علی بن ابیطالب

اجتماع مسلمانان را شکاف داد، و با مؤمنان محاربه
نمود، و امر ولایت و امارت را برای خویشان
خواست. امّا اهل ولایت او را منع کردند، و خداوند
هم امارت و ولایت را بر وی حرام نمود، و او را
بدین اندوه گلوگیر بمیرانید، و اینان که اولاد اویند از
رویه و منهج او در فساد پیروی می کنند و بدون
استحقاق، امر ولایت را برای خود طلب می نمایند.
بنابراین ایشان در اکناف زمین کشته شدگانند و به
خون خود رنگین شدگان.»

این سخنان او بر جمیع مردم گران آمد، و امّا

احدی از آنان را جرأت آن نبود که سخن گوید.
مردی از میانه برخاست که بر تنش إزار ضخیم با
ارزشی را کرده بود و گفت:

وَ نَحْنُ نَحْمَدُ اللَّهَ وَ نُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ
وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَ عَلَى رُسُلِ اللَّهِ وَ أَنْبِيَائِهِ أَجْمَعِينَ! أَمَّا
مَا قُلْتَ مِنْ خَيْرٍ فَنَحْنُ أَهْلُهُ، وَ مَا قُلْتَ مِنْ سُوءٍ فَأَنْتَ وَ
صَاحِبُكَ بِهِ أَوْلَى. فَاخْتَبِرْ يَا مَنْ رَكَبَ غَيْرَ رَاحِلَتِهِ، وَ أَكَلَ
غَيْرَ زَادِهِ! ارْجِعْ مَا زُورًا!

«و ما حمد خدای را بجای می آوریم، و بر
محمد خاتم پیغمبران، و سید و سالار رسولان، و بر
جمع پیامبران خدا درود و تحیت می فرستیم. اما
آنچه تو از خوبی ها گفتی ما اهل آن هستیم، و آنچه
از بدیها گفتی تو و رفیقت بدان سزاوارتر می باشید!
بیا و آزمایش کن ای کسی که بر روی غیر شترت
سوار شده ای، و غیر توشهات را خورده ای! برگرد که
با این رسالت و پیامت متحمل گناه و وزر و وبال
گردیده ای!»

در این حال حضرت رو به مردم نموده و
گفت:

أَلَا أَنْبَأُكُمْ بِأَخْلِ النَّاسِ مِيزَانًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَ

أَبْنِيهِمْ خُسْرَانًا؟ مَنْ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَا

غَيْرِهِ، وَهُوَ هَذَا الْفَاسِقُ!

«آیا شما را آگاه نکنم از آن کس که در روز

قیامت ترازوی اعمالش از همه مردم تهی تر است، و

خسران و زیان وی از همه مردم روشن تر و

آشکارا تر؟ او کسی است که آخرت خود را به دنیای

غیر خودش بفروشد، و آن این مرد فاسق است!»

این کلام امام، مردم مسجد را ساکت کرد و

شخص والی از مسجد بیرون رفت و به یک سخن

هم لب نگشود. من چون از گوینده این گفتار

جستجو کردم به من گفتند:

هَذَا جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ

أَبِي طَالِبٍ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ.^۱

در «علل الشرائع» با سندش از ربیع صاحب

منصور دوانیقی روایت کرده است که گفت: روزی

منصور از حضرت ابوعبدالله صادق علیه السلام

پرسید: به چه علت خداوند مگس را آفریده است؟! -

^۱ «أمالی» ص ۳۱ و ص ۳۲ مجلس دوم، و «بحار الأنوار» ج ۴۷، ص ۱۶۵، و کتاب «الإمام جعفر الصادق» مظفر ج ۱ ص ۱۲۰ و ص ۱۲۱.

و این در حالی بود که بر روی منصور مگسی نشست، منصور آن را از خود دور کرد، مگس دو مرتبه نشست و منصور دور کرد، مگس برای بار سوم نشست و منصور دور کرد - حضرت فرمود: **لِيَذَلَّ بِهِ الْجُبَّارِينَ**^۱ «به علت آنکه خداوند جبّاران را بدان ذلیل گرداند.»

شیخ صدوق با سند متصلش روایت می‌کند از امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلام که فرمود: من با جماعتی از اهل بیتم در نزد زیاد بن عبدالله بودیم. او گفت: ای فرزندان علی و فاطمه! فضیلت شما بر مردم چیست؟! همه ساکت شدند. من گفتم:

^۱ «علل الشرایع» ص ۴۹۶ و «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۶۶ و در کتاب «الامام جعفر الصادق» مظفر ص ۱۱۵ این حدیث را از «نور الأبصار» شبلینجی ص ۱۴۱ نقل کرده است و در ذیلش آورده است که منصور ساکت شد، چرا که می‌دانست اگر آن را ردّ نماید امام به کلامی سوزاننده‌تر و نافذتر او را مورد جرح و طعن خود قرار می‌دهند. و از غرائب است که سیوطی در «تاریخ الخلفاء» طبع چهارم ص ۲۶۹ این کلام را نسبت به مقاتل بن سلیمان داده است آنجا که گوید: روی أنّ المنصور ألحّ عليه ذبابٌ فطلب مقاتل بن سلیمان فسأله: لِمَ خلق الله الذّباب؟! قال: ليذللّ به الجبّارين.

إِنَّ مِنْ فَضْلِنَا عَلَى النَّاسِ أَنَّا لَا نُحِبُّ أَنْ نَكُونَ مِنْ
أَحَدٍ سِوَانَا، وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ النَّاسِ لَا يُحِبُّ أَنْ يَكُونَ مِنَّا
إِلَّا أَشْرَكَ!

«به درستی که از جمله فضائل ما آن است که:

ما دوست نداریم از هیچ طائفه‌ای غیر از خودمان
باشیم! ولی هیچ یک از افراد مردم نیست که دوست
نداشته باشد از ما بوده باشد مگر آنکه مشرک خواهد
بود.»

سپس حضرت فرمود: ارؤوا هَذَا الْحَدِيثَ^۱. «این

حدیث را روایت کنید!»

آیه الله مظفر پس از آنکه این داستان را بدون
کلمه إِلَّا أَشْرَكَ در کتاب خود نقل کرده است، فرموده
است: این جواب پاسخ اِسْکَاتِی است و این عبارت با
وجود اختصارش جمیع فضائل را حاوی و از جمیع
دلایل بی نیاز کننده و مُغْنِی است.^۲

قتل معلی بن خنیس و مصادره اموال امام

^۱ «علل الشرائع» ص ۵۸۳ و «بحار الأنوار» ج ۴۷ ص ۱۶۶.

^۲ کتاب «الامام الصادق» طبع جامعة المدرّسین، ج ۱ ص ۱۲۱.

داود بن علی بن عبدالله بن عباس (عموی منصور دوانیقی) از جانب وی حاکم مدینه بود، و فرستاد پی مُعَلّی بن خنّیس پیشکار و مدیر عامل امور اداری حضرت، و از او خواست تا وی را بر اصحاب امام صادق علیه السّلام و خواصّ آن حضرت رهبری نماید. مُعَلّی از معرفتشان تجاهل کرد و چون داود بر کشف اسامی و خصوصیات اصحاب اصرار ورزید و وی را تهدید به قتل کرد، مُعَلّی به او گفت:

أَبِالْقَتْلِ تُهَدِّدُنِي؟ وَاللَّهِ لَوْ كَانُوا تَحْتَ قَدَمِي مَا رَفَعْتُ قَدَمِي عَنْهُمْ. وَإِنْ أَنْتَ قَتَلْتَنِي تُسْعِدُنِي، وَ أَشْقَيْتُكَ!

«آیا مرا به کشتن تهدید می‌نمائی؟! قسم به خدا اگر اصحاب حضرت در زیر گامم باشند، من گامم را از روی ایشان بر نمی‌دارم. و اگر تو مرا بکشی من به سعادت رسیده‌ام و تو به شقاوت!»

وقتی که داود مشاهده کرد که مُعَلّی از ابراز اسامی آنان به شدّت امتناع می‌کند، او را کشت، و اموال او را که اموال امام بود ربود و مصادره نمود.

چون این خبر به امام صادق علیه السلام رسید، با حالت خشم برخاست در حالی که ردایش بر روی زمین کشیده می‌شد، و بر داود وارد شد و به او گفت:

قَتَلْتَ مَوْلَايَ وَ أَخَذْتَ مَالِي! أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ
الرَّجُلَ يَنَامُ عَلَى الثَّكْلِ وَ لَا يَنَامُ عَلَى الْحَرْبِ!؟!

«تو مولایم را کشتی، و مالم را ربودی! آیا ندانسته‌ای که انسان می‌تواند در مصیبت جانی و مرگ عزیزش آرام بگیرد، ولی نمی‌تواند بر مصیبت مالی و نهب و غارت آرام بگیرد!؟!»

امام صادق علیه السلام از داود مطالبه قصاص کردند. داود قاتل مُعَلَّى را که رئیس شرطه و شهربانی مدینه بود پیش آورد که حضرت او را به جهت قصاص خون مُعَلَّى بکشند. رئیس شرطه شروع کرد به صیحه زدن که: به من امر می‌کنند تا مردم را برای ایشان بکشم، سپس خودم را می‌کشند!

پس از این واقعه، داود پنج تن از شرطه‌ها (نگهبانان) را فرستاد تا حضرت صادق علیه السلام را بیاورند، و به ایشان گفت: شما او را بیاورید، و اگر

از آمدن امتناع نمود سرش را بیاورید! شرطه‌ها داخل منزل حضرت شدند در حالی که ایشان نماز می‌خواندند و گفتند: داود را اجابت کن!

حضرت فرمود: اگر اجابت نکنم چه خواهید کرد؟! گفتند: ما را به امری امر کرده است! حضرت فرمود: انْصِرْفُوا فَإِنَّهُ خَيْرٌ لَّكُمْ فِي دُنْيَاكُمْ وَ آخِرَتِكُمْ!

«شما مراجعت کنید، زیرا بازگشتن برای شما چه برای دنیایتان و چه برای آخرتان پسندیده است!»

شرطه‌ها از مراجعت اِبا کردند مگر آنکه حضرت را با خود ببرند.

در این حال حضرت دو دست خود را بلند نمودند، سپس آنها را بر دو شانه خود گذاردند، و پس از آن دو دستها را گشودند، سپس با سَبَّابه خود دعا کردند، و از وی شنیده شد که می‌گوید: السَّاعَةَ! السَّاعَةَ! حَتَّى سُمِعَ صُرَاخٌ عَالٍ. فَقَالَ لَهُمْ: إِنَّ

صَاحِبِكُمْ قَدْ مَاتَ، فَأَنْصِرَفُوا.^۱

«این ساعت! این ساعت! تا اینکه فریاد بلندی

به گوش رسید. حضرت به آنها فرمود: ریستان

بمرد. شرطه‌ها از منزل حضرت بیرون رفتند.»

مضمون و محتوای این داستان را کلینی، و

حافظ رَجَب بُرْسِي، و ابن شهر آشوب ذکر نموده‌اند.^۲

باری این چند مورد بعضی از موارد بود که

حضرت صریحاً در برابر اَبَوَالدَّوَانِيقِ مقاومت

فرموده، و به خود وی و یا وِلاتِ از قِبَلِ وی در مدینه

اعلام جرم فرموده‌اند، گرچه ملازم با کشته شدن و

در برابر شمشیر قرار گرفتن نفس نفیس خود

حضرت بوده باشد.

علت کشته شدن معلی عدم تقیه او بود

مَعَلَّى بن خُنَيسٍ از موثِّقین راویان می‌باشد، و

از اهل جَنَّتِ است. حضرت برای او طلب خیر

نمودند. فقط عیبی که داشت کشف اسرار حضرت

^۱ «الامام الصادق» مظفر ج ۱ ص ۱۲۰ تا ص ۱۲۲ از طبع جامعة المدرّسین.

^۲ «کافی» ج ۲ ص ۵۶۲ و «مشارق أنوار الیقین» ص ۱۱۱ و «مناقب» ج ۳ ص

۳۵۷ «بحار الأنوار»، طبع حروفی ج ۴۷ به ترتیب ص ۲۰۹ و ص ۱۸۱ و ص

می کرد، و در برابر مخالفان به مطالب درونی و سِرِّی و ملکوتی حضرت زبان می گشود، و حضرت با آنکه کراراً وی را منع می کردند، ولی مع ذلک خوددار نبود و بالأخره همین امر موجب شد که شهرت یافت، و والی مدینه وی را از میان اصحاب امام برای معرفی اسامی آنها به نزد خود طلبید، او هم جداً امتناع کرد تا بالأخره مقتول و مصلوب و مَسْلُوب گردید.

امام جعفر صادق علیه السّلام در مدینه حَبَس نظر

بوده اند

با تمام آنچه ذکر کردیم، و آن سفرهای عدیده، و آن مکالمات با منصور، و سخنان منطقی و علمی حضرت با وی که مُجاب می شد و قادر بر پاسخ نبود، مع ذلک حضرت در مدینه اختیار کلام و بیان و تدریس و ملاقات اهل دل و ایمان را

نداشته‌اند. زندگانی حضرت در تحت نظر منصور، و والیان جائر او، و جواسیس مختلفه، و مزاحمت مراودین، به طوری بوده است که می‌توان جداً گفت: امام صادق علیه السّلام در مدینه، حبس نظر بوده و حتّی اجازه خروج از مدینه، و برخورد و ملاقات با ارباب ولایت را نداشته‌اند.

شیخ کَشّی با سند خود روایت می‌کند از عَنبَسَه که گفت: شنیدم از اَباعبدالله علیه السّلام که می‌گفت:

أَشْكَوْا إِلَى اللَّهِ وَحَدَّتِي، وَتَقَلُّبِي مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ
حَتَّى تَقْدَمُوا، وَ أَرَاكُمْ وَ أَسْرَ بِكُمْ. فَلَيْتَ هَذِهِ الطَّاعِيَةَ
أَذِنَ لِي فَأَتَّخِذْتُ قَصْرًا فَسَكَنْتُهُ وَ أَسْكَنْتُكُمْ مَعِيَ، وَ
أَضْمَنْ لَهُ أَنْ لَا يَجِيءَ مِنْ نَاحِيَتِنَا مَكْرُوهٌ أَبَدًا.^۱

«من شکوه خود از تنهائیم و پریشانی و نگرانی درونیم از اهل مدینه را به سوی خدا می‌برم، و این وحدت و نگرانی از مردم برای من باقی است تا شما بیایید، و من شما را بینم و با دیدن شما به

^۱ «اختیار معرفة الرجال» ص ۲۳۳ و «بحار الأنوار» ج ۴۷، ص ۱۸۵.

مسرت آیم. پس ای کاش این طاغوت زمان به من
اجازه می داد تا ساختمانی را اتخاذ می نمودم و در آن
سکونت می کردم و شما را هم با خود سکونت
می دادم، و من برای منصور ضامن می شدم که از
جانب ما أبداً به وی مکره‌هی نخواهد رسید!»

و أيضاً شیخ کَشّی با سند خود از عیص بن
قاسم روایت می کند که گفت: من با دائی خودم:
سلیمان بن خالد بر امام ابو عبدالله جعفر صادق علیه
السّلام وارد شدیم.

امام صادق علیه السّلام به دائیم گفت: این
جوان کیست؟!

دائیم: سلیمان گفت: این خواهر زاده من
است!

امام علیه السّلام گفت: فَيَعْرِفُ أَمْرَكُمْ؟! «آیا امر
ولایت شما را شناخته است؟!»

دائیم گفت: آری!

امام علیه السّلام گفت: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَجْعَلْهُ

شَيْطَانًا. «سپاس از آن خداست که او را

شیطان قرار نداد.»

سپس امام علیه السلام گفت: یا لیتنی و ایاکم

بِالطَّائِفِ، اَحَدْتُكُمْ وَ تُونِسُونِي، وَ اَضْمَنْ لَهُمْ اَنْ لَا نَخْرُجَ

عَلَيْهِمْ اَبْدًا.^۱

«ای کاش من با شما در طائف بودم، من با

شما سخن می‌گفتم و شما انیس من می‌شدید، و من

برای آنان ضامن می‌شدم که ابداً بر آنها خروج

نکنیم!»

باری اینک که می‌خواهیم بحث اوّل را که

روابط و موقعیت امام جعفر صادق علیه السلام با

منصور می‌باشد خاتمه دهیم، و وارد در بحث دوم

که مدرسه و علوم و شاگردان حضرت است گردیم،

سزاوار است محصل و شالوده ابیات گذشته را

ضمن تثبیت و تقریرشان، با عباراتی از مستشار عبد

الحلیم جندی بازگو نمائیم:

از سخنان افلاطون است: السُّلْطَانُ كِرَاكِبِ

الاسَدِ، يَهَابُهُ النَّاسُ وَ هُوَ لِمَرْكُوبِهِ اَهْيَبُ. «سلطان

^۱ «اختیار معرفة الرجال» ص ۲۳۱ و «بحار الانوار» ج ۴۷، ص ۱۸۵.

همانند کسی است که بر شیر سوار است، مردم از وی می‌ترسند و او از مرکوبش بیشتر ترسان است.»

تبدیل قیام دینی بنی عباس به امپراطوری

زمام خلافت در سنه ۱۳۲ به بنی عباس بازگشت نمود، و اولین خلیفه آنان «سَفَّاح» بود، سپس او بمرد، و ابو جعفر منصور جانشین او گردید تا در خلافت خود، مدّت بیست و دو سال (۱۳۶ - ۱۵۸) باقی بماند، و در این مدت ارکان دولت عبّاسیه را مستحکم و استوار کند، و در هر قطر و ناحیه‌ای کسی بر آن خروج کند او را تسلیم و خاضع گرداند. «این حکومت امپراطوری است»، این حکومت، دولت دینی نبود همان طوری که در ابتداء بَثّ دعوتشان را از اوّل قرن بر آن اساس گسترش دادند، و بر «رضای آل محمد» نگردید همان طوری که ادعای آن را داشتند.

بلکه حقّ پسران علی را غصب نمودند، همان طوری که فرزندان علی نیز از تولیت سلطنت در هنگام بر پا شدن آن ناتوان بودند؛ و سزاوارترین آنان - جعفر بن محمد بود که - از امارت کناره گرفت، و بر این مطلب عارف بود که: مهمّ حیات و

انگیزه او تعلیم مسلمانان است.

و جریان امور بر طبق مجرای طبیعی خود واقع شد که سلطنت و تفوق را به دست غالبان سپرد، تا پهلوهایشان را بر خوف و حقد و حذر از مردم بنهند، و در هر مکان و ناحیه‌ای به جهت دفاع از دولتشان شمشیر بکشند. و ذوی القربای رسول الله در طلیعه آن دشمنان به شمار می‌آمدند. فلماذا بغض و شحناء و دشمنی در میانشان گسترده شد، و سیل‌های خون جاری گردید، و امام جعفر الصادق با کناره‌گیری و استعلائش، از این مذابح دور بود، و لیکن دور بودنش از جنگها و خونریزیها، وی را از بطش خلیفه متنمر صفت، پلنگ طبیعت، محتاط و با حذر در امر سلطنت، حفظ نمی‌کرد. خلیفه او را به مواجهه و رو به رو شدن تلخ و زشت و کریهی که هواجس نفسانی و درونی از ترس اهل بیت و شیعیان‌شان در او وسوسه و غلیان داشت فرا می‌خواند.

توفیق و نصرت آسمانی در این مواجهات و برخوردها حلیف و قرین امام بود، و گرنه اگر آن دولت با آن تحکیم و تسدید روزنه‌های خلاف و

بر حذر بودن از ضعف و فتور، باقی می ماند، بر اهل بیت عذاب و حبس و قتل و استرهاب و صلبی برای خلاصی از ایشان نازل می نمود - با وجود تظاهر به عدل در میانشان - تا به حدی که نسل و ریشه آنان را تا ابد الدهر به کلی قطع می نمود.^۱

دستگیری امام صادق علیه السلام و دعای آن

حضرت برای رهایی

روزی ابوجعفر منصور رزام بن قیس را فرستاد تا امام جعفر صادق را برای ملاقات فراخواند، امام جعفر صادق و رزام از مدینه بیرون شدند، تا به نجف رسیدند. امام جعفر از راحله اش پائین آمد، و وضوی نیکوئی گرفت، و دو رکعت نماز گزارد پس از آن دو دستش را بلند کرد و گفت:

اللَّهُمَّ بِكَ أَسْتَفْتِحُ، وَ بِكَ أَسْتَنْجِحُ، وَ بِمُحَمَّدٍ

عَبْدِكَ وَ رَسُولِكَ أَتَوَسَّلُ.

اللَّهُمَّ سَهِّلْ حُزُونَتَهُ، وَ ذَلِّلْ لِي صُعُوبَتَهُ، وَ أَعْطِنِي

مِنَ الْخَيْرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَرْجُو، وَ

^۱ کتاب «الامام جعفر الصادق» ص ۶۵ و ص ۶۷.

اَصْرِفْ عَنِّي مِنَ الشَّرِّ أَكْثَرَ مِمَّا أَخَافُ.

«بار خداوندا! من فتح را از تو طلب می‌نمایم،

و رستگاری و نجاتم و نجاتم و فوج و ظفرم را از تو

می‌طلبم، و به محمد بندهات و فرستادهات توسل

می‌جویم!

بار خداوندا خشونت و ناهمواریش را برای

من سهل و هموار نما، و سختی و شدتت را برای من

نرم و رام و آسان فرما! و به قدری به من خیر عطا

کن که زیادتر از آن باشد که امید دارم، و به قدری از

شرّ از من دور گردان که زیادتر از آن باشد که من

می‌ترسم و هراسناکم!»

سپس امام راحله‌اش را سوار شد تا اینکه او و

رزام به قصر منصور رسیدند، چون به منصور خبر

دادند از ورود امام، ابدأً نه به مقدار کمی، و نه به

مقدار زیادی او را درنگ نداد، بلکه درها باز و گشوده

گردید، و پرده بالا رفت.

هنگامی که امام نزدیک منصور رسیدند، وی

برای مقدم امام برخاست، و وی را زیارت کرد، و

دستش را گرفت و آورد تا به مجلس خود منتهی کرد

و پس از آن روی خود را به او نموده، از احوالش پرسید!

و روزی منصور امر اکید کرد به حاجبش: ربیع بن یونس که او را فراخواند، و به قدری امر شدید بود که بارقه‌های خطر از خطوط چهره منصور برق می‌زد. چون امام از نزد منصور با سلامت و بدون خطر بیرون شدند، ربیع از امام سؤال نمود: دعائی را که خواندید، و خداوند به پاس آن شما را در ملاقات با او گرامی داشت، چه بود؟! امام آن دعا را برای وی خواندند.

فعلیهذا امام صادق طوری بود که در هر لحظه رضایت آفریدگار آسمان را می‌جست و آن را به دست می‌آورد. و روی این اساس هم قوای ملکوتی آسمان وی را معاونت می‌نمود.

و با تمام این سلامتی که گم‌شده امام جعفر صادق بود، و آن سلامت را ایتقان و استحکام می‌داد، طبری روایت نموده است که: چون منصور در اواخر ایام حیاتش عازم حج گردید، ریطه: دختر ابو العباس سفّاح را که همسر مهدی بود نزد خود

خواند - و مهدی در آن وقت در شهر ری بود -
و آنچه وصیت می خواست به او نمود، و کلیدهای
غرفه خزینه خود را به او سپرد، و امر کرد آن کلیدها
را به جانشین خود: مهدی تسلیم نکند مگر هنگامی
که خبر موت منصور به او می رسد.

چون منصور بمرد، ریطه با مهدی رفتند، و در
غرفه را گشودند، ناگهان دیدند در آنجا کشتگانی از
پسران علی می باشند که در گوشه‌هایشان رقعه‌هایی
است، و در آن رقعها نَسَبهای خود را نوشته‌اند، و
در میان آنها پیرمردان و جوانان و کودکان موجود
بودند.

چون مهدی چشمش بدانها افتاد، بر خود
بلرزید. آنگاه حفیره‌ای حفر کرد، و آنان را در آن دفن
کرد و پس از آن بر فراز آن بقعه‌ای بنا نمود.

منصور أبوالدَّوَانِیقِ این طور نبود که به مثل
گفتار لوئی چهاردهم اکتفا کند، آن هم بعد از هشت
قرن که می گفت: **أَنَا الدَّوْلَةُ!** «کشور فرانسه یعنی من.»
آن گفتاری که مورّخین و سیاستمداران در شرق و
غرب آن را مستهجن شمردند و به دور افکندند.

بلکه منصور ادعائی داشت بسیار وسیع تر و

شدیدتر. منصور خطبه می خواند و می گفت: **إِنَّمَا أَنَا سُلْطَانُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ.** «فقط من هستم که قدرت خداوند بر روی زمین می باشم.» منصور با این کلام و مرامش در دست خود گرد آورده بود آنچه را که امپراطورهای کشور، و پدران روحانی جمعاً از گرد آوردن آن عاجز شده بودند.

چرا که امپراطور با کلیسا در قرن نهم میلادی اشیاء را به دو بخش قسمت نمودند: قیصر پادشاه زمین شد، و کنیسه پادشاه کشور آسمان. اما ابو جعفر منصور در روی زمین ادعای سلطنت آسمانی را نمود. بنابراین بر کسی که صاحب چنین ادعائی است کدام عمل و کدام چیز مستبعد شمرده می گردد؟!!

و معذک أبو جعفر نیست مگر یکی از مستبدانی که ثبت و ضبط تاریخ از خطایا و از قربانیانشان مملو و سرشار گردیده است. ما اینک برای تو فقط یک نمونه ذکر می کنیم از تاریخ دولتی که دموکراسی غربی کلیدهایش را گرفت و به آن

دوران خاتمه داد:

هنری اول پادشاه انگلستان، سواران خود را
فرستاد تا رئیس اسقفهای لندن را که توماس بیگت
بود، به سبب مخالفت او با ولایتعهدی پسرش در ثلث
اخیر قرن دوازدهم میلادی بکشند.

و هنری هشتم پادشاه انگلستان در ثلث اول از
قرن شانزدهم توماس ولزی رئیس اسقفهای یورک را
به زندان فرستاد تا آنکه حکم اعدامش را صادر کند؛
وی قبل از اعدام بمرد. و سپس توماس مور قاضی
القضات خود را به مِقْصَلَه (آلت جدا کننده سر، و
گیوتین) فرستاد، و جرم این دو نفر کشیش آن بود که
در امر ازدواج و طلاق او با وی مخالفت کرده بودند.

ترس و وحشت منصور از امام صادق علیه

السّلام

آری ترس و دهشت منصور برای برقراری
دولتش بحدّی بود که وی را از میزان خارج کرد، و
بنابراین شیطان بر او چیره گردید. اگر امام جعفر
صادق آن عنان گسیخته را نگه نمی داشتند هر وقت
که وی را ملاقات می نمودند، و وی را در موضع
انصاف قرار نمی دادند هیچ اثری و اسم و رسمی باقی

نمی ماند.

و کسانی که از برخورد و دیدار سلاطین
خوف و دهشت دارند ضعیفانی می باشند که از إخفاء
تراوشات قلبی خودشان همچون حَسَد، یا خوف، و
یا بُغْض ناتوان هستند، و اما کسانی که در قلوبشان
این چیزها وجود ندارد، با شجاعت با ملوک و
فرماندگان روبرو می گردند.

اما ائمه (علیهم السّلام) پس خدا با آنهاست،
و خدا برای آنها کافی است، و در این صورت با مثل
کسی که مالک آسمان و زمین با وی کمک و همراه
است کجا می تواند معارضه کند پادشاه دولتی و یا
اقلیمی؟!

و بدین جهت است که: صدق و راستی،
مردانی را تشجیع می کند تا سرحدّ آنکه شهید
می گردند. و بدین جهت است که: امام صادق به
أبوجعفر منصور با شجاعت و صدق مواجه می گردد،
و وی را به میانه روی و انصاف دعوت می کند.

و شگفتی نیست در صورتی که ابوجعفر
منصور در کمون نفسش می خواهد ظاهر امر خود را

در وقار و موقعیت کسی که خون نمی‌ریزد مگر به

قدر معین حفظ

نماید، و امام صادق حجت برای او باشد در ثبات
حکمش از آن هنگامی که بیعت با غیر او نکرده
است.

و ابوجعفر هم به آنچه در مملکتش جاری
است دانا و علیم می باشد، در أوائل و مطالع امارتش
جواسیس را در انحاء و اطراف کشور گسیل
می داشت، تا از احوال بیچارگان و درماندگان به وی
خبر دهند اما چند سالی تا به جائی رسید که صدای
گریه دختر مالک بن اُنس را از گرسنگی در داخل
خانه می دانست، و او و پدرش آن گریه را از هر کس
مگر از خداوند سبحانه و تعالی کتمان می نمودند.

و ابوجعفر منصور همان کس است که از اوتاد
و ارکان حکومتش خبر می دهد که: چقدر من
نیازمندم تا در باب من چهار نفر وجود داشته باشند
که عقیقترا از آنان نبوده باشند. و ایشان ارکان دولتند،
و مُلک بدون آنها تحقق پذیر نخواهد بود:

یکی از این چهار نفر قاضی است که ملامت
ملامت کننده‌ای در راه خدا او را نگیرد، و از عمل باز
ندارد.

دوم رئیس شرطه و نظمیّه که حق ضعیف را
از قوی بستاند.

سوم مأمور وصول خراج که درست به نهایت
عمل کند و به رعیت ستم روا ندارد.

در این حال منصور سه بار انگشت سبّابه‌اش
را به شدت گزید و می‌گفت: آه آه!

گفتند: چیست ای امیر مؤمنان؟!

منصور گفت: رئیس پست و چاپاری که خبر
آن سه دسته را برای من به درستی بیاورد!

وی در مقامی دیگر گوید:

امام صادق (علیه السّلام) به پستی گرائیدن
مردم را بعد از عصر خلفای اوّلین مشاهده کرده بود،
و با دیدگان حادّ و تیزبین خود که از اهل بیت رسول
الله انتظار می‌رود به

^۱ کتاب «الامام جعفر الصّادق» مستشار عبد الحلیم جندی، ص ۹۰ تا ص
۹۳.

خوبی دیده بود آنچه را که عمر بن عبدالعزیز در ایام خلافتش در میان سنوات ۹۸ - ۱۰۱ بجای آورده بود که چگونه در مدت سی ماه می‌تواند دین را به صورت‌تر و تازه اعادت داد، و برای دنیا به ثبوت رسانید که: مدتی را که مردم برای وی خلافت نام نهادند، کافی می‌باشد برای خلیفه صادق العزمی که مردم را به اسلام صحیح برگرداند. آن خلیفه‌ای که خلافت را - به طوری که خود وی می‌گوید - سبیل برای جنت قرار دهد.

برخی اصلاحات عمر بن عبدالعزیز

در زمان عمر بن عبدالعزیز بعضی از صالحین در بجا آوردن وی آنچه را که در نظر داشت استعجال می‌نمودند تا در همان نخستین روز ولایت خود انجام دهد. پسرش: عبد الملك به او گفت: (يا أبتِ مَا بَالُكَ لَا تُنْفِذُ الْأُمُورَ، فَوَ اللَّهُ لَا أَبَالِي فِي الْحَقِّ لَوْ غَلَّتْ بِي الْقُدُورُ!)

«ای پدر جان چه چیز جلوگیر اراده تو می‌باشد تا آنکه امور را به جریان بيفکنی؟! سوگند به خدا من در بجا آوردن حق هیچ باک ندارم اگر

دیگها برای پختن من در آنها به جوش و غلیان
درآیند!»

و لیکن عمر بن عبدالعزیز که امور را بر وفق
رفق و تأمل و مهلت و اصرار و ابرام انجام می داد به
وی گفت: لَا تَعْجَلْ يَا بُنَيَّ! إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى ذَمَّ الْخُمْرَ مَرَّتَيْنِ
وَ حَرَّمَهَا فِي الثَّالِثَةِ، وَ إِنِّي أَخَافُ أَنْ أَحْمِلَ النَّاسَ عَلَى الْحَقِّ
جُمْلَةً، فَيَدْفَعُوهُ جُمْلَةً فَتَكُونَ فِتْنَةً.

«ای نور دیده پسرک من! شتاب مکن! زیرا
خداوند تعالی مسکر را دو بار مذمت نمود و دربار
سوم حرام گردانید. و من از آن هراسناکم که حق را
یک دفعه بر مردم تحمیل کنم و آنان هم یک دفعه
کنار بزنند، و به دنبال آن فتنه بر پا گردد!»

و بدین تدبیر و سیاست بود که ابن عبدالعزیز
توانست مظالم را رد کند و خداوند بر دست او مردم
را غنی و بی نیاز گرداند. و کار بدینجا رسید که در
شهر و مدینه، و یا غیر مدینه همچون قریه فقیری
یافت نمی شد تا مال فقراء را به ایشان توزیع کنند.

و لیکن امام صادق از طریقه زندگی و حیات
خلیفه صادق العزم (ابن عبدالعزیز) می دانست:

اصلاحات او بعد از مماتش ثمر نداد، زیرا خلفائی

که پس از او آمدند

آنها را خراب و تباه کردند، و افرادی که بعداً می آیند و باقی هستند، آنها هم کارشان خرابی و تباهی می باشد.

امام صادق (علیه السلام) مَقْدَم بنی عباس را مشاهده نموده است که چگونه نقض شعارهای خودشان را نموده و به حکم جاهلیت حکم رانده اند.

آری این طور امام صادق به رأی العیان می بیند که: اصلاح امور به تصدّی و تولی سلطنت نیست، و یا به مجرد اصلاح امر ولایت در زمان کوتاهی، و یا در دراز زمانی نمی باشد - با آنکه تمام عمر کوتاه است - و

فقط اصلاح تامّ و کامل به اصلاح امّت است. فَكَيْفَمَا تَكُونُوا يَوْمَئِذٍ عَلَيكُمْ، وَ لِكُلِّ اُمَّةٍ الْحُكُومَةُ الَّتِي تَسْتَحِقُّهَا.

«هر طور که بوده باشید همان طور بر شما حکومت می کنند، و از برای هر امّتی حکومتی خواهد بود که استحقاق آن را دارند.»

امام صادق (علیه السلام) در آن زمینه به یقین می دانست: کار صحیح آن است که پدرش و جدّش بجای آورده اند، و آن عبارت است از تعلیم امّت.

هنگامی که امّت، علم را فرا گرفت به صلاح

در می آید، و حاکمانِ آن اُمَّت را توان استضعافشان نمی‌باشد. آن اُمَّت در آن صورت، حکام را به معروف امر می‌کند، و از منکر نهی می‌نماید، و تبعات و نتایج اعمال آنان را شریک می‌گردد. اُمَّت قوی هیچ‌گاه بر حاکمانش ستم نمی‌کند، و حکامش نیز بر اُمَّت ستم روا نمی‌دارند.

امام صادق (علیه السلام) با شعار الثِّقَّةُ بِاللَّهِ سُبْحَانَهُ «اعتماد و اتِّکاء او فقط به خداوند سبحانه است» که: اللَّهُ وَلِيٌّ وَ عِصْمَتِي مِنْ خَلْقِهِ «خداوند است ولی من و نگهبان من از مخلوقاتش» و با نقش انگشتی خود که مصدر قوَّت خود را اعلان می‌کند: مَا شَاءَ اللَّهُ. لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ «آنچه خدا بخواهد شدنی است. هیچ قوه‌ای نیست مگر به خدا. من از خدا طلب غفران می‌نمایم.» با چهار بُعد قصد مجلس علم را در مسجد النَّبِيِّ یا در خانه‌اش می‌کند: بعد مکانی: به علت آنکه مجلس تعلیم خود را در مدینه الرَّسُول قرار می‌دهد.

بعد زمانی: به علت آنکه وی تابعی است که

در جیل تابعین و تابعی التّابعین زیست می نماید.

بعد ثالث: ارتفاع و بلندی نَسَب او که به نبی

و علی می رسد.

بعد رابع: عمق علم او و پدرش و جدش

می باشد.

در این مجلس باشکوه چه در مدینه یا در

کوفه مرد متوسط القامه‌ای می نشیند که نه بلند است

و نه کوتاه، با سیمای درخشان که به مانند چراغ

لَمَعَان دارد، نورش در پیشاپیشش حرکت می کند،

بشره چهره‌اش ظریف و لطیف، مویش مُجَعَّد و

سیاه، بینی‌اش باریک و بلند و زیبا، أَنْزَع است که

موهای جبینش ریخته، و ناصیه‌اش بدین جهت مانند

چراغ اشراق کننده‌ای نور می دهد، بر گونه‌اش خالی

وجود دارد سیه فام.

نیاز مردم زمانه به علوم امام صادق علیه السّلام

الْمُسْلِمُونَ أَيَّامِنِي أَحْوَجُ إِلَيْهِ لِيَعْلَمَهُمْ، مِنْهُمْ إِلَيْهِ

لِيَحْكَمَهُمْ.

«مسلمانان در آن ایام به تعلیم وی نیازمندتر

بودند تا به حکومتی که بر ایشان بنماید.»

تمام علومی را که بدانها احاطه دارد با وحی
امید و رجاء در فضل خداوندی به وی إفاضه گردیده
است. و چون سنّش بالا می‌رود، جلال و سناء و
آرزویش به احیای سنّت و شریعت زیاده می‌گردد.

برای خویشتن لباسهائی را انتخاب می‌کند که
جدّش - علیه الصّلاة و السّلام - اختیار می‌نمود. در
وقتی که گفت: کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ اَلْبَسُوا فِي غَيْرِ سَرْفٍ وَ
لَا مَخِيلَةٍ!

«بخورید و بیاشامید، و بپوشید به طوری که
به اسراف و به تکبّر و خودپسندی نرسد!»

سفیان ثوری وی را دید که بر تن جبّه خزّ
خاکستری رنگ نموده است. گفت: یا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!
لباس تو شایسته نیست این طور باشد!

حضرت فرمود: ای ثوری! این را برای شماها
پوشیده‌ام! سپس در زیر لباسش به وی نشان داد جبّه
پشمینه‌ای را که در تن نموده بود، و فرمود: این را
برای خدا

پوشیده‌ام.

رویه و دأب جدش علی آن بود که از لباسها نوع خشن را اختیار می‌نمود. و گرسنگی که بر او فشار می‌آورد، معده خود را با قرص نان جوین تسکین می‌داد. اگر به کاری اشتغال نداشت خودش کفش خود را می‌دوخت، و اگر به کاری مشغول بود مزد می‌داد تا کفش پاره او را بدوزند. و لیکن زمان در تغیر است امام صادق علیه السّلام هم تغیر می‌دهد تا اثر نعمت بر مردم ظاهر گردد.

و به مردم می‌گفت:

إِذَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدِهِ بِنِعْمَةٍ أَحَبَّ أَنْ يَرَاهَا عَلَيْهِ.

لِإِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ.

«در زمانی که خداوند بر بنده‌اش نعمتی را عنایت کند، دوست دارد آن نعمت را بر او ببیند. به جهت آنکه خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد.»

و می‌گفت: إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْجَمَالَ وَ التَّجَمُّلَ، وَ

يَكْرَهُ الْبُؤْسَ وَ التَّبَاؤُسَ.

«حقاً خداوند جمال و تجمّل را دوست دارد،

و از شدت و فقر، و اظهار فقر و نیاز کردن کراهت دارد.»

نظافت از ایمان است، و در آن کرامت و سلامت نفس و اجتماع و شهر است. بنابراین بر عهده انسان است همان طور که امام فرموده است:

أَنْ يَنْظِفَ ثَوْبَهُ، وَيَطِيبَ رِيحَهُ، وَيَجْصِصَ دَارَهُ، وَ يَكْنِسَ أَفْنِيَّتَهُ.

«لباسش را نظیف کند، و بویش را معطر گرداند، و اطاقش را گچ کاری کند، و فضاهاى خانه اش را جاروب زند.»

مباحثه امام صادق علیه السلام با متصوفه درباره زهد حقیقی

روزی عبّادُ بنُ کثیر بصری وی را در طواف دید و به او گفت:

تَلَبَّسُ هَذِهِ الثِّيَابِ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ وَ أَنْتَ فِي الْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ فِيهِ مِنْ عَلِيٍّ؟!

«آیا تو در چنین مکانی این لباس را می پوشی، در حالی که منزلت و مکانتی که تو با علی داری بلند و عالی است؟!»

امام صادق علیه السلام به طوری که خودش

جواب را برای ما بیان می‌کند، می‌فرماید: من گفتم:

فُرُقُبِي، یعنی لباسی است منسوب به فُرُقُبْ: جائی که

در آنجا لباس کتان

سپید تهیه می کنند.

اشْتَرَيْتَهُ بِدِينَارٍ. وَ قَدْ كَانَ عَلِيٌّ فِي زَمَنِ يَسْتَقِيمُ لَهُ

مَا لَبَسَ فِيهِ. وَ لَوْ لَبَسَ مِثْلَ ذَلِكَ اللَّبَاسِ فِي زَمَانِنَا لَقَالَ

النَّاسُ: هَذَا مُرَائِيٌّ مِثْلُ «عَبَّادٍ».

«من آن را به يك دينار خریده ام. و علی در زمانی

بود که برای وی شایسته بود آن لباسی را که در آن زمان

می پوشید. و اگر مثل آن لباس را در زمان ما می پوشید

مردم می گفتند: او اهل ریا می باشد مانند عَبَّاد.»

روزی به امام صادق علیه السلام گفته شد: كَانَ

أَبُوكَ وَ كَانَ.... فَمَا هَذِهِ الثِّيَابُ الْمَرْوِيَّةُ! «پدرت چنان

بود و چنان می پوشید! بنابراین این لباسهای مَرَوِيَّ

(حریر مرو) چه می باشد؟!

حضرت در پاسخ گفت: وَيْلَكَ! فَمَنْ حَرَّمَ زِينَةَ

اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَ الطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ؟

«ای وای بر تو! پس چه کسی حرام کرده

است زینت خداوندی را که برای بندگانش بیرون

آورده است؟! و طيبات از رزق و روزی را چه کسی

حرام کرده است؟!»

و تو مشاهده می‌نمائی که: آثار نعمت بر

مالک و أبوحنیفه ظاهر بود، و ایشان در پاسخ ردهائی که بدیشان می‌شد جوابهائی مشتق از جوابهای امام صادق علیه السلام می‌داده‌اند. اگر به دقت ملاحظه گردد، معلوم می‌شود که در شأن لباسهای خود و نعمتی که خداوند به آنها ارزانی داشته است، با وجودی که هر دو نفر آنها لباسهای مختلف در بر می‌کرده‌اند، پاسخهای مأخوذ از پاسخهای امام صادق علیه السلام می‌داده‌اند. مانند:

فَالْمَذْمُومُ مِنَ الثِّيَابِ مَا فِيهِ خِيَلَاءٌ، وَالْمَحْمُودُ
مَا كَانَ إِظْهَارًا لِنِعْمَةِ اللَّهِ عَلَى عَبْدِهِ.

«پس لباس نکوهیده آن لباسی می‌باشد که در

آن عجب و خودپسندی باشد، و لباس پسندیده آن لباسی می‌باشد که در آن اظهار نعمت خدا بر بنده‌اش مشهود باشد.»

تعلیم حضرت تا بدینجا رسید که شاگرد عظیم

او: سفیان ثوری که امام زهد و

ورع و حدیث و فقه می‌باشد از دروس امام در کیفیت لباس بهره‌مند گردیده است، و گفتارش بدین گونه تغییر پیدا کرده است که می‌گوید: الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا هُوَ بَقْصَرِ الْأَمَلِ، لَيْسَ بِأَكْلِ الْخَيْشِنِ، وَلَا بِلُبْسِ الْغَلِيظِ. اَزْهَدُ فِي الدُّنْيَا تَمَّ نَمَّ! لَا لَكَ وَلَا عَلَيْكَ!

إِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ عِنْدَهُ الْمَالُ وَهُوَ زَاهِدٌ فِي الدُّنْيَا. وَإِنَّ الرَّجُلَ لَيَكُونُ فَقِيرًا وَهُوَ رَاغِبٌ فِيهَا.

«زهد در دنیا به کاهش دادن آرزوست، نه به چیز درشت و خشن خوردن، و نه به لباس ضخیم و غلیظ در تن نمودن. زاهد شو در دنیا سپس بخواب رو! نه چیزی بر کسی داشته باشی، و نه چیزی بر تو کسی داشته باشد!

مردی هست که صاحب مال می‌باشد و حال آنکه در دنیا زاهد است، و مردی هست فقیر و حال آنکه به دنیا راغب است.»

و دأب و دیدن رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ آن بود که: هر لباسی که برایش میسر بود می‌پوشید. گاهی پشم، گاهی پنبه، و گاهی کتان. بالش پیامبر از چرم بود که آن را از لیف خرما پر کرده

بودند.

و وقتی مردی به پیغمبر گفت: یا رَسُولَ اللَّهِ! من

دوست می‌دارم که لباس نیکو و کفشم نیکو باشد آیا

این از باب تکبر می‌باشد؟! فرمود: لَا. إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ

يَحِبُّ الْجَمَالَ. الْكِبْرُ بَطْرُ الْحَقِّ وَ غَمَطُ النَّاسِ.

«نه! خداوند جمیل است و جمال را دوست

دارد. تکبر عبارت می‌باشد از زیر بار حق نرفتن و در

برابر حق خودنمایی کردن، و دیگر آنکه مردم را

پست و خوار و حقیر به شمار آوردن.»

و اصحاب رسول الله نیز بعضی بر بعضی دگر

از اعلی و ادنی در کیفیت لباس عیب نمی‌گرفتند.

کسی که لباس خَز بر تن داشت بر کسی که لباس

پشمینه داشت عیب نمی‌گرفت، و کسی که لباس

پشمینه داشت بر صاحب خَز^۱.

مدرسه و علوم و شاگردان امام صادق علیه

السَّلام

مستشرق «رونلدسن» بعضی از مجالس امام

^۱ کتاب «الامام جعفر الصادق» مستشار عبد الحلیم جندی، ص ۱۵۳ تا ص

جعفر صادق علیه السلام با شاگردانش را برای ما این
طور تصویر می‌نماید: وی در عباراتی که به عربی (و
سپس ما به فارسی) ترجمه کرده‌ایم می‌گوید: و از
توصیفی که ما از امام جعفر صادق درباره اکرام و
پذیرائی او از میهمانانش در بستان جمیل و زیبایش
در مدینه خوانده‌ایم، و از روی آوردن مردم به وی با
وجود اختلاف مذهبهایشان به دست آورده‌ایم این
طور برای ما آشکار می‌گردد که: دارای مدرسه‌ای
شبيه مدرسه سُقراطیه بوده است، و شاگردانش با
تقدّم در دو علم فقه و کلام و پیشبردشان در این دو
فن با سبقت عظیمی گوی فضیلت و برتری را از
همگنان ربوده‌اند. و دو تن از تلامذه او که «ابوحنیفه
و مالک» می‌باشند در ما بعد از اصحاب مذاهب فقهیه
می‌گردند، و در مدینه فتوی داده‌اند که: سوگندی که
مردم در بیعت با منصور دوانیقی یاد کرده‌اند از درجه
اعتبار ساقط می‌باشد چرا که از روی اکراه انجام
پذیرفته است.

و روایت شده است که: شاگرد دگری از
شاگردانش که «واصیل بن عطاء» می‌باشد و رئیس

معتزله گردید در جدکیات، نظریاتی را ابداع نمود که وی را از حلقه تدریس امام جعفر خارج کرد. و جابر بن حیان شیمیست مشهور از تلامذه او می باشد.^۱

حافظ ابوالعبّاس ابن عُقْدَه کتابی تصنیف نموده است که در آن رجال امام جعفر صادق علیه السّلام و روایان حدیث وی را گرد آورده است، و ایشان را بالغ بر چهار هزار نفر شمرده است، و از جوابهای مسائش چهارصد مصنّف تصنیف گردیده است.

و این امکان را به امام صادق علیه السّلام آن داد که وی خود را برای تعلیم عامّه مردم، و تعلیم سنن و فقه و تفسیر برای خاصّه مردم از شیعیان و غیر شیعیان با خلوصی

^۱ دکتر عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصّادق» صادر از مجلس اعلای شئون اسلامیّه جمهوریّه مصر، ص ۲۱۹.

عالی منقطع و یکسره نموده بود.^۱

مرحوم آیه الله سید محسن امین عاملی آورده

است: و بالجمله عصر او از جهت خوف اهل بیتش

کمترین عصری بوده است که خوف و دهشت

داشته‌اند. راویان حدیث و مَصْنُفَان از شیعیان در زمان

وی بیشتر از زمان پدرش بوده‌اند. آن مقداری که از او

روایت شده است از احدی از اهل بیتش روایت نشده

است تا به جائی که حسن بن علی وَشَّاء، که از اصحاب

امام رضا علیه السلام می‌باشد می‌گوید: أَدْرَكْتُ فِي هَذَا

الْمَسْجِدِ (يَعْنِي مَسْجِدَ الْكُوفَةِ) تِسْعَمِائَةَ شَيْخٍ كُلُّ يَقُولُ:

حَدَّثَنِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ.

«من در این مسجد (یعنی مسجد کوفه) نهصد

شیخ و راوی روایت را ادراک کرده‌ام که همه

می‌گفتند: برای من جعفر بن محمد حدیث نموده

است.»

این عبارت است از آنچه که راوی واحدی در

^۱ دکتر عبد الحلیم جندی در کتاب «الامام جعفر الصادق» صادر از مجلس

اعلای شئون اسلامیّه جمهوریّه مصر، ص ۲۱۷.

عصر متأخر او ادراک کرده است. و ما می بینیم تنها یک راوی که أَبَانُ بْنُ تَغْلِبٍ باشد سی هزار حدیث از وی روایت نموده است.

و حافظ أبو العباس احمد بن عَقْدَه زیدی کوفی کتابی را فقط درباره اشخاصی که از آن حضرت روایت کرده اند تصنیف نموده است و در آن چهار هزار انسان را از راویان برشمرده است، و مُصَنَّفَاتِشان را نیز ذکر کرده است، در عین حال جمیع افرادی را که از امام روایت کرده اند ذکر ننموده است. شاهد ما بر این مدّعی گفتار شیخ مفید است در کتاب «ارشاد» که دلالت دارد بر آنکه: اینها فقط اسما موثّقین از راویان از ایشان است نه همه آنها.

مفید در جایی که احوال او را ذکر کرده است گفته است: به قدری علوم حضرت گسترش پیدا کرد، و از وی نقل گردید که برای اخذ آن قافله ها به راه می افتاد، و در بلاد انتشار پیدا می نمود. علماء از احدی از اهل بیت او آن قدر که از وی نقل

کرده‌اند، نقل ننموده‌اند. زیرا اصحاب حدیث چون اسامی راویان موثق را که از او روایت کرده‌اند، با وجود اختلافشان در آراء و مقالات إحصاء ننموده‌اند، چهار هزار مرد یافته‌اند - تا آخر گفتار مفید.

چهار هزار شاگرد امام صادق علیه السّلام

و شیخ ابوجعفر محمد بن حسن طوسی در کتاب «رجال» خود در باب اصحاب امام جعفر صادق علیه السّلام ایشان را چهار هزار تن إحصاء نموده است، نه آنکه اسامی آنها را یکایک بر شمرده باشد.

شیخ طبرسی در «إعلام الوری» گفته است: این گفتار که کسانی که از حضرت ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام از مشهورین اهل علم اخذ روایت ننموده‌اند چهار هزار نفر می‌باشند، از نقلهای متضافره می‌باشد.

و محقق در «مُعْتَبَر» گوید: به قدری علم از امام جعفر بن محمد در علوم و فنون مختلفه انتشار یافته است که عقلها را می‌برد. و قریب چهار هزار

مرد از وی روایت کرده‌اند، و از تعالیم او جمعی کثیر از فقهاء افاضل بروز کرده‌اند مانند زرارة بن أعین، و دو برادرش: بُکیر و حُمَرن، و جمیل بن صالح و جمیل بن دُرَّاج، و محمد بن مسلم، و بُرید بن معاویة، و دو هشام، و أبوبصیر، و عبیدالله و محمد و عمران که این سه تن حَلَبی بوده‌اند، و عبد الله بن سنان، و أبو الصَّبَّاح کِنانی و غیرهم از اعیان فضلاء - تا آخر گفتار محقق حلّی.

و شهید در «ذِکْرِی» گوید: از رجال معروف امام جعفر صادق علیه السّلام که معروفند چهار هزار مرد از اهل عراق و حجاز و خراسان و شام تدوین یافته است - تا آخر کلام شهید. و مراد شهید آن است که: أسماء آنان در کتب «رجال» تدوین یافته است.

و محقق در «معتبر» گوید: از جوابهای مسائل او چهار صد کتاب تصنیف شده است، از چهار صد مصنّف مختلف که آنها را اصول نامگذاری کرده‌اند. و مدرسه حضرت در خانه خودش در مدینه، و در مسجد النَّبی، و هر جا که میسور بود بر پا می‌گردیده است.

هر کس از آفاق مختلفه در موسم حجّ و در

غیر موسم به مدینه وارد می گشت

مسائلش را از وی می‌پرسید، و از او أخذ می‌نمود، و قبل از وصول به مدینه مسائلش را تهیه و آماده می‌کرد تا وصولش به مدینه میسر گردد.

و در علم کلام از آن حضرت آثار بسیاری روایت گردیده است. و مُفَضَّل بن عمر کتابی از او روایت نموده است که به «توحید مُفَضَّل» معروف است، و آن استوارترین کتاب در ردّ دهریه می‌باشد. وفاتش در سنه ۱۴۸، و عمرش ۶۸ سال بوده است.^۱

جمع کثیری از مشایخ شاگرد امام بوده‌اند

و تلامیذ حضرت امام صادق علیه السّلام که مشهور می‌باشند غیر از آنان که ذکرشان گذشت از بزرگان اهل سنت مشایخی هستند در جمیع مذاهب. از ایشانند:

سفیان بن عُیینَه، و سعید بن سالم قَدَّاح، و ابراهیم بن محمد بن أبو یحیی، و عبد العزیز دَرَاوردی. و شافعی از هر یک از اینها روایت نموده است.

و جُریر بن عبد الحمید، و ابراهیم بن طَهْمَان،

^۱ «أعیان الشیعة» طبع دوم سنه ۱۳۶۳، ج ۱ ص ۳۶۸ تا ص ۳۷۰.

و عاصم بن عمر بن عمر بن خطّاب، و أبو عاصم
نبیل (متوفی در سنه ۲۱۲) شیخ احمد بن حنبل، و أبو
عاصم آخرین شاگردی است از تلامذه آن حضرت
که فوت کرده است، و کتابی را از وی روایت کرده
است.

و کسائی عالم لغت، و عبدالعزیز بن عبدالله
ماجشون عدیل و هم لنگه مالک در فتوا دادن در
موسم حج، و عبد العزیز بن عمران بن عبد
الرحمن بن عوف، و ابن جرّیح امام مکه، و فضیل بن
عیاض، و قاسم بن معن، و حفص بن غیاث، و این
سه تن از اصحاب ابو حنیفه هستند.

و منصور بن مُعْتَمِر، و مسلم بن خالد زنجی
شیخ شافعی در مکه، و یحیی بن سعید قَطّان.

باید دانست که تنها سیاست بوده است که
میان فقهای سنّت و فقهای شیعه اختلاف انداخته
است، و به پی آمدن سیاست، وجوهی از خلفهای
فقهیه و

حدیثه را نتیجه داده است.^۱

باری تنها و تنها سیاست امرای جائز و حکام جابر بوده است که فقه و کلام جعفری را کنار زده است، و این امر از مطاوی آنچه که بیان کرده‌ایم به خوبی مشهود می‌شود. زیرا پس از آنکه علم و درایت حضرت امام صادق علیه السّلام معلوم گردید که بر همه تفوّق داشته است، و خود أبوحنیفه و مالک چنانکه خواهیم دید از شاگردان بلافاصله حضرت بوده، و چنان وی را می‌ستایند که نظیر ندارد، و شافعی از شاگردان مالک، و احمد بن حنبل هم شاگرد شافعی بوده است، و بالتّیجه این دو نفر هم از شاگردان حضرت با فاصله محسوب می‌گردند، در این صورت چه جواب خواهند گفت پیروان مذاهب اربعه در اعراض از فقه جعفری و تمسّک به اذیال فقه آنان، و در اصول عقائد تمسّک به عقائد و آراء اشعری؟!!

با آنکه کراراً دانسته‌ایم: رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلّم فرموده است: أئمة علیهم السّلام ثقل

^۱ «الامام جعفر الصادق» عبد الحلیم جندی، ص ۲۲۴ و ص ۲۲۵.

و متاع نفیس امتند که پیامبر با قرآن به یادگار گذارده
است، و ایشانند سفینه‌های نجات، و باب حِطَّة، و امان
از اختلاف در دین، و أعلام هدایت، و بقية الرسول در
میان امت. و فرموده است: فَلَا تَقَدِّمُوهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَ لَا
تُقْصِرُوا عَنْهُمْ فَتَهْلِكُوا، وَ لَا تُعَلِّمُوهُمْ فَإِنَّهُمْ أَعْلَمُ
مِنْكُمْ!

«از ایشان جلو نiftید که هلاک می گردید، و
عقب هم نمانید که هلاک می گردید، و به ایشان
چیزی را نیاموزید، زیرا که ایشان از شما عالم‌ترند!»
امّا ببینید این سیاستهای ظلوم و جهول و
غاشیم و بیدادگر کار را به کجا می‌رساند که باید از
افکار و آراء این منحرفان پیروی کرد، و از آراء و
افکار امام به حق ناطق اعراض نمود؟!!

آیت الهی و محقق خبیر سید عبد الحسین
سید شرف الدین می‌فرماید: علاوه بر اینها می‌گوئیم:
اهل قرون ثلاثه ابتدای هجرت به هیچ یک از این
مذاهب أبداً متدین

نگشته‌اند. این مذاهب در قرون ثلاثه که بهترین

قرون بوده است کجا بوده اند؟!

أشعری در سنه ۲۷۰ متولد و در سنه ۳۳۰ و

اندی بمرد.

ابن حنبل در سنه ۱۶۴^۱ متولد و در سنه ۲۴۱

بمرد.

و شافعی در سنه ۱۵۰ متولد و در سنه ۲۰۴

بمرد.

و مالک در سنه ۹۵^۲ متولد و در سنه ۱۷۹

بمرد.

و أبو حنیفه در سنه ۸۰ متولد و در سنه ۱۵۰

بمرد.

اما شیعه به مذهب ائمه اهل البیت تدین دارند

(وَ أَهْلُ الْبَيْتِ أَذْرَى بِالَّذِي فِيهِ) «و اهل بیت بهتر

^۱ در نسخه مطبوعه اربع و تسعين و مائة ضبط گردیده بود و چون تسعين با ستين مشتبه گردیده بود، ما به عدد ۱۶۴ تصحيح نمودیم.

^۲ در تعليقه گوید: ابن خلکان در «وفیات الاعیان» در احوال مالک آورده است که: وی در شکم مادرش سه سال بماند. و ابن قتیبه چون از جمله اصحاب رأی، مالک را در کتاب «معارف» خود ص ۱۷۰ ذکر کرده است بر این مطلب تنصیح نموده است. و أيضاً در ص ۱۹۸ از معارف در آنجا که بعضی معتقدند که مادرانشان بیش از وقت بارداری آنان را حامل بوده‌اند ذکر کرده است.

می‌دانند که در درون بیت چه چیز موجود است.»

و غیر شیعه عمل به عمل علماء از صحابه و تابعین می‌کنند. در این صورت چه چیز الزام می‌کند مسلمین را تا بعد از قرون ثلاثه بدین مذاهب عمل کنند، و عمل به سایر مذاهبی را که از قبل معمول بوده (حتی غیر مذهب شیعه) ترک گویند. و چه باعث شد تا از عدلها و هم لنگه‌های کتاب خدا در حجّیت، و از سفیران خدا، و ثَقَل رسول خدا و گنجینه علم او، و سفینه نجات امّت، و ناخدایان آن کشتی، و از امان امّت و باب حطّه امّت عدول کنند؟؟؟^۱

* * *

در اینجا ضروری به نظر می‌رسد که برای روشن شدن شخصیت و منزلت و مکان علمی حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، قدری بحث را درباره اعظام از تلامید

^۱ «المراجعات»، طبع اوّل ص ۶ و ص ۷.

وی که خود در اصول و فروع، امامان اهل سنت
به شمار می‌روند، گسترش دهیم:

مستشار عبد الحلیم جندی در تحت عنوان
التَّلَامِيذُ الْأَثْمَةُ «شاگردان حضرت که خود امامان
اصول و فروع بوده‌اند» آورده است:

سفیان ثوری امام عصر در وَرَع و سُنَن و فقه
برای کافه اهل عراق، از تلامیذ حضرت بوده است.
وی در مواقف برخورد هایش با خلیفه، مقاومتهائی
دارد که انسان از ذکر آنها ملول و خسته نمی‌گردد. و
غیر از سفیان بسیاری از واردین و متنعمین از مجلس
امام همانند سفیان از جهت مکانت و منزلت هستند: از
ایشان است عَمْرُو بن عُبَيْد که بر دست وی فرقه معتزله
نشأت یافت. و دیگر أَبُو حَنِيْفَه، و محمد بن عبد الرَّحْمَنِ
بن أَبِي لَيْلَى همردیف و همقطار أَبُو حَنِيْفَه، و دیگر امام
مدینه: مَالِكُ بن أَنَسٍ.

ابو حنیفه امام اعظم اهل سنت می‌باشد، و
مالک بزرگترین کسی است که شافعی علوم خود را
از او تلقی کرده است، و طولانی‌ترین دوره درس را
نزد وی گذرانده است، و شافعی استاد و شیخ احمد

بن حنبل است.

و همانند آنان محدثینی بس عظیم بوده‌اند، مثل یحیی بن سعید محدث مدینه، و ابن جریر و ابن عیینه دو نفر محدث مکه. و ابن عیینه در حدیث معلّم اوّل شافعی به حساب می‌آید.

اینک سزاوار است وصف مکانت آنان را نسبت به امام از زبان خودشان بشنویم که در ضمن، وصف مجالس علمی حضرت هم دستگیر می‌شود:

شاگردی مالک در محضر امام صادق علیه

السّلام

مالک بن انس می‌گوید: من پیوسته جعفر بن محمد را می‌دیدم که بسیار اهل مزاح و تبسم بود. چون نام پیغمبر در نزدش برده می‌شد از عظمت او رنگش سبز و یا زرد می‌گردید.

من مدّتی به حضورش رفت و آمد داشتم. ندیدم او را مگر به سه حالت: یا در حال نماز بود، و یا در حال قیام، و یا در حال قرائت قرآن. و ندیدم او را که از رسول الله حدیث کند مگر با حال طهارت. و أبداً درباره مطالب غیر مفیده لب نمی‌گشود.

او از علماء و عبّاد و زهّادی بود که از خداوند خشیت داشتند، و من هیچ گاه او را ندیدم مگر آنکه بر می‌خاست و بالش را از زیر خود بر می‌داشت و در زیر من می‌گذاشت.

مالك در گفتاری دگر می‌افزاید: وی کثیر الحدیث، خوش مجلس، و کثیر الفائدة بود. چون می‌گفت: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ گاهی رنگ سیاهش سبز می‌شد، و گاهی زرد، تا به جائی که کسانی که او را می‌شناختند دیگر نمی‌شناختند. من با وی در سالی حجّ بجای آوردم، همین که در وقت احرام راحله‌اش قرار گرفت، هر چه خواست تلبیه بگوید صدا در گلویش می‌گرفت، و نزدیک بود از شتر به زیر افتد.

من عرض کردم: يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ! مگر واجب نیست که بالأخره بگوئی؟!

گفت: كَيْفَ أَجْرًا أَنْ أَقُولَ: لَبَّيْكَ، وَ أَحْشَى أَنْ يَقُولَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: لَا لَبَّيْكَ وَ لَا سَعْدَيْكَ!

«چگونه من جرأت نهیم که لبّیک را به زبان آورم در حالی که می‌ترسم از آنکه خداوند عزّ و جلّ بگوید:

نه لَبَّيْكَ و نه سَعْدَيْكَ!»

در اینجاست که به ما خاطرنشان می‌سازد آنچه را که جدش زین العابدین در این مقام بجای آورده است.

و بر اثر تعلیم امام بوده است که چون مالک نام پیامبر را می‌برد رنگش زرد می‌شد، و چون جلیسانش از وی می‌پرسیدند، می‌گفت: اگر شما می‌دیدید آنچه را که من دیده‌ام، منکر نمی‌شمردید آنچه را که مشاهده نموده اید! و برای ایشان حالِ ابْنِ مُنْكَدِرٍ^۱ و سپس حال جعفر را بیان می‌کرد.

آری فقط و فقط مالک بوی رسول خدا را در مجلس پسر دختر او استشمام می‌کند و حسّ می‌نماید، و یا آنکه نزدیک است چیز مادی را لمس کند که از جدش به نواده‌اش به تسلسل رسیده است،

^۱ در تعلیقه آورده است: محمد بن منکدر از بنی تیم قبیله ابو بکر می‌باشد که مرگش در سنه ۱۳۰ واقع گشت. وی از چشمه‌های صدق در مدینه و از اشیاء مالک است. بنی تیم در مدینه به رقت و ورع معروفند و اجداد امام جعفر به شمار می‌آیند. ابن منکدر از احدی حدیث را نمی‌پرسید مگر آنکه می‌گریست. و مالک می‌گفت: چون من در خودم قساوتی بیابم به نزد ابن منکدر می‌روم و به وی نظر می‌کنم و تا چند روز نفسم برایم مبعوض می‌گردد. ابن منکدر می‌گوید: «من با نفس خودم چهل سال کلنجار رفتم تا استقامت یافت». از بنی منکدر سه برادر از فقهاء محسوب‌اند: محمد، و ابو بکر، و عمر، پسران منکدر.

و اشیاء غیر مادی را نیز مسّ کند که بر لبّ و قلب
وارد می‌گردد و آنها را تملّک می‌نماید. آری رویت
تمتّعی است، و شنیدن نعمتی است، و همجواری -
مجرّد همجواری - تأدیب و تربیت است. و در جمیع
اینها طرّقی وجود دارد که به سوی بهشت رهنمون
می‌گردد.

صاحب مجلس، تمام وجودش طهارت است، از
جدّش سخن نمی‌گوید مگر با حالت طهارت.
می‌گوید: **الْوُضُوءُ شَطْرُ الْإِيْمَانِ**. «وضو جزئی از ایمان
است.»

و بر این اساس است که وضوء نزد وی، و یا
در مذهب وی، مجرّد وسیله‌ای برای غیر نیست -
یعنی مجرّد وسیله‌ای برای نماز نیست - بلکه در
مذهب او مستحبّ ذاتی مانند نماز مستحبّی شمرده
می‌شود، که به واسطه آن شخص متوضّی خود را
برای دخول در مساجد، و قرائت قرآن، بلکه زن و
شوهر در شب زفاف، و مسافر در وقت بازگشت به
سوی اهلش، و قاضی چون اراده می‌کند به مجلس
قضاوت بنشیند، و پیشوائی که فتوی و یا تعلیم

می‌دهد، آماده و مهیا می‌سازد.

و شگفتی نیست در آنکه مالک - که اموی گرا

می‌باشد - به امام شَغَف داشته باشد. زیرا که حُبِّ

امام جعفر حبِّ رسول و اهل بیت اوست. که بنابراین

محبَّتشان ایمان است، و تعبیر مالک از وی چیزی غیر

از محبَّت نبوده است. و از این گذشته او شاگردی

نجیب برای فقهاء بنی تیم (قبیله ابو بکر) می‌باشد،

چه اینکه آن فقیه از موالیشان بوده باشد - مثل رَبِيعَةَ

الرَّأی - یا از خودشان مثل محمد بن مُنْكَدِر، یا آنکه

مادرشان از آنان بوده باشد مثل امام جعفر.

و أبو بکر در قُمَّه تاریخ علمی برای مصادر

مالک قرار می‌گیرد، به واسطه پیروی از وی، و

اجتهادش، و به واسطه پسرانش و بنی تیم

مالک بسیاری از طریق سلوک و منهاج امام

جعفر علیه السّلام را آموخته بود. او نیز حدیثی بیان

نمی‌نمود مگر با حال طهارت. و مجلس خود را از

کسانی که او را از مقصدش

خارج می کردند محافظت می نمود، همچنان که تلامذهاش را گرامی می داشت.

بلکه پیشوا برای تسکین و عدم سخت گیری و آرامشی شد که خصائص اهل مدینه در آن یسر و سهولت، متمثل و متحقق می باشد، و در دگر وقت عنوانی برای علم شمرده گردید. و چون با اهل سلطه مخاصمه می نمود فقط از جهت نزاهت علمی مخاصمه می کرد. در منهج او اجتماع کامل به واقع و حقیقت بود. و در روش و رویه اش عمل کسب برای جلب روزی تا اینکه محتاج به احدی نگردد. اینها تماماً اقتدای کامل وی را به امام صادق علیه السلام حکایت می نماید.

و بر منهاج امام صادق علیه السلام بر طبق رویه فقهای عراق در گفتارشان: أَرَأَيْتَ أَرَأَيْتَ جَارِي و ساری نمی گردید، یعنی به فرضهای ساختگی و تخیلی و پیشواز نمودن از حوادث، و اظهار و ابداء رأی و نظریه در آنچه که هنوز حادث نگردیده است خود را سرگرم نمی نمود. به خلاف اهل عراق که خصومشان ایشان را به أَرَأَيْتَ (جماعت اگر و مگر گویان) نام

و از رضایت امام علیه السّلام به این تلمیذ آن است که: حضرت اشاره می‌کند به حلقه مالک بروند: عنوان بصری روایت کرده است که: وی در نزد امام جعفر صادق علیه السّلام تعلّم می‌نمود. چون امام از مدینه غیبت فرمود، در مدّت دو سال به حضور مالک بن انس تردّد و رفت و آمد می‌کرد، سپس که امام به مدینه بازگشت نمود، عنوان هم به حضور امام بازگشت نمود. امام در اینجا او را نصیحت می‌کند که به مجلس مالک برود.^۱

^۱ در اینجا گویا بر مؤلف محترم خطائی رخ داده است و چنین فهمیده است که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام عنوان بصری را به مالک بن انس ارجاع داده‌اند. در صورتی که چنین نیست و حضرت چون نخواسته‌اند عنوان را نزد خود بپذیرند فرموده‌اند: برو نزد مالک چنانکه سابق بر این می‌رفتی! عبارت حدیث این طور است: عن عنوان البصری - و کان شیخاً کبیراً قد أتى علیه أربع و تسعون سنة - قال: كنت أختلف الى مالک بن أنس سنين فلما قدم جعفر الصادق عليه السلام المدينة اختلفت اليه و أحببت أن آخذ عنه كما أخذت عن مالک. فقال لي يوماً: اني رجلٌ مطلوبٌ و مع ذلك لي أورد في كل ساعةٍ من آناء الليل و النهار فلا تشغلني عن وردی و خذ عن مالک و اختلف اليه كما كنت تختلف اليه. فاغتممت من ذلك و خرجت من عنده و قلت في نفسي: لو تفرّس فيّ خيراً لما زجرتني عن الاختلاف إليه و الاخذ عنه - تا آخر روایت که عنوان دیگر نزد مالک نمی‌رود و نزد حضرت می‌آید و حضرت یک دستور العمل جامع و نافعی در یک مجلس به او می‌دهند. و عنوان با سرور و رضایت از نزد امام علیه السّلام خارج می‌گردد. این دستور العمل بسیار ذی اهمیّت است و مرحوم آیه الله عظیم حاج میرزا علی آقا قاضی - جعلنا الله من تابعیه - به شاگردان سلوکی خود مرحمت می‌فرموده‌اند. اصل آن را مجلسی - رضوان الله علیه - در کتاب

امام صادق علیه السلام و ابن ابی لیلی قاضی

کوفه

و در بعضی اوقات که امام وارد مسجد مدینه شد، یکی از تلامذه‌اش: ابن ابی لیلی^۱ (متوفی در سنه ۱۴۸) که قاضی کوفه بود به حضورش آمد. امام به وی می‌گوید: تو ابن ابی لیلی می‌باشی؟!!

وی جواب داد: آری! امام وی را در اینجا بر عظمت و جلالت خطر قضاوت متوجه و متنبه گردانید و فرمود: ... تَأْخُذُ مَالَ هَذَا وَ تُعْطِيهِ هَذَا! وَ تُفَرِّقُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ زَوْجِهِ! لَا تَخَافُ فِي ذَلِكَ أَحَدًا....

«بحار الأنوار» از طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۱ ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ «کتاب العلم»، باب آداب طلب العلم و احکامه حدیث ۱۷ از شیخ بهائی از خط شهید اول از شیخ احمد فراهانی نقل کرده است و ما بحمد الله و منته تمام آن را با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد» یادنامه حاج سید هاشم حداد- روحی فداه- از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۳ نقل و ایراد نموده‌ایم.

^۱ در تعلیقه آورده است: اوّلین کسی که رفیق و مصاحب ابو حنیفه: ابو یوسف نزد او تعلم نموده است، محمد بن عبد الرّحمن بن ابی لیلی می‌باشد. و در اختلاف فیما بین او و ابو حنیفه، ابو یوسف کتاب مشهور خود: «اختلاف ابی حنیفه و ابن ابی لیلی» را نگاشت و در بسیاری از مواضع آراء ابو لیلی را بر آراء ابو حنیفه ترجیح می‌دهد. و از آن قبیل می‌باشد اخذ وی را به رأی ابو لیلی در قضیه‌ای که به حضور خلیفه هادی کشانده شد و به نظریه ابو لیلی خلیفه حق را به صاحب حق بازگردانید. (به کتاب ابو حنیفه «بطل الحرّیة و التسامح» از مؤلف ص ۱۰۰ طبع مجلس اعلی شئون اسلامیّه مراجعه شود)

فَمَا تَقُولُ إِذَا جِئَ بِأَرْضٍ مِنْ فِضَّةٍ وَ سَمَاءٍ مِنْ

فِضَّةٍ ثُمَّ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ بِيَدِكَ، فَأَوْقَفَكَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّكَ

فَقَالَ: يَا رَبِّ هَذَا قَضَى بِغَيْرِ مَا قَضَيْتُ!

«مال این را می گیری و به آن می دهی، و میان

زن و شوهرش جدائی می افکنی، و

در این اعمال از احدی هراس نداری!

پس چه جواب می‌گوئی در وقتی که یک

زمینی را از نقره و یک آسمانی را از نقره بیاورند، پس

از آن رسول خدا دست را بگیرد و در برابر

پروردگارت تو را وقوف دهد و بگوید: ای پروردگار

من! این زمین مملو از نقره و این آسمان مملو از نقره،

چیزهائی است که درباره آنها ابن ابی لیلی بر خلاف

حکم من قضاوت نموده است!»

در این حال چهره ابن ابی لیلی همچون

زعفران زرد شد، و لیکن از مسجد خارج شد در

حالی که با توشه خشیت الهی که از پسر رسول خدا

توشه برداشته بود، بارگیری کرده بود.

و چون زمانی از ابن ابی لیلی سؤال نمودند

که: آیا شده است تو به واسطه رأی کسی از فتوی و

یا قضاوت خود برگردی؟! جواب داد: نه، مگر فقط

رأی یک مرد و او جعفر بن محمد الصادق است.

خاطر نشان می‌سازد که ابن ابی لیلی قاضی بنی امیه

و بنی عباس بوده است، و ایشان دشمنان امام جعفر

صادق علیه السلام بوده‌اند.

و در این مجلس که یا در مدینه و یا در کوفه در یکی از آمدن‌های امام جعفر به عراق صورت پذیرفته است، امامان فقه کوفه که عبارتند از ابو حنیفه و ابن ابی لیلی و ابن شُبْرُمَه (متوفی در سنه ۱۴۴) با همدگر بر امام داخل شدند، حضرت، ابو حنیفه را در حضور دو عالم دیگر بر خطر قیاس متوجّه ساختند، و ادات قیاس را با خطابشان به وی ابطال نمودند که:

اتَّقِ اللَّهَ وَ لَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ. «از خدای

بپرهیز و مسائل دینیه را از روی رأی مستتج از قیاس قرار مده!»

امام صادق علیه السّلام و ابو حنیفه

و در یکی از اوقات ابو حنیفه در حلقه درس خود، یا در مدینه و یا در کوفه بود، و امام صادق علیه السّلام بر آن حلقه ایستاد به طوری که چشم ابو حنیفه به وی نیفتاد. چون چشمش به امام افتاد ناگهان در مجلس درس از جا برخاست و ایستاد و گفت: «ای پسر رسول خدا، اگر در اوّلین وهله قیام شما من متوجّه می‌شدم هیچ گاه خداوند مرا نشسته

و تو را ایستاده نمی‌یافت». این عمل برای آن بود که

ابوحنیفه خدا را گواه

بگیرد بر آنکه: نفس وی ابداً رضایت نمی‌دهد
در جائی که امام ایستاده باشد او بنشیند. و ابو حنیفه
که تولدش سال ۸۰، و وفاتش سال ۱۵۰ بود، عمرش
از امام صادق علیه السلام طولانی‌تر بود، و لیکن امام
صادق با عبارات تشجیع‌انگیز کمرش را محکم
ببستند و گفتند:

اجلسُ یا ابا حنیفةَ فعَلی هذا أدركتُ آبائی!

«بنشین ای ابو حنیفه، زیرا که بر همین طریق،

من منهاج پدرانم را ادراک نموده‌ام!»

حضرت در اینجا مرادشان بزرگداشت

مجالس علم می‌باشد که همه می‌ایستند و استاد
می‌نشیند.

ابو حنیفه در مجالس تدریس امام دو سال را در

مدینه سپری کرد، و راجع بدین سنوات است که

می‌گوید: لَوْ لَا الْعَامَانِ لَهَلَكَ النُّعْمَانُ^۱. «اگر آن دو سال

نبود، نعمان هلاک می‌شد.»

^۱ دکتر سید محمد تیجانی تونسی در کتاب ارزشمند خود: «لأكون مع الصادقين» با عبارت: لو لا السنّتان لهلك النعمان ذکر کرده است و اضافه کرده است: مراد از دو سالی که ذکر کرده است همان دو سالی است که او در تحت تعلیم الامام جعفر الصادق علیه السلام بوده است. (نقل از کتاب مناقب آل ابی طالب فی احوال الامام الصادق علیه السلام)

پیوسته ابو حنیفه صاحب مجلس درس را بدین

عبارت مخاطب می ساخت که: جُعِلْتُ فِدَاكَ يَا بِنَّ بِنْتِ

رَسُولِ اللَّهِ. «جانم به فدایت باد ای پسر دختر رسول

خدا!»

و تحقیقاً امام صادق علیه السّلام در مجلس خود

با ابو حنیفه تحدّی و مغالبه در بحث نموده است برای

آنکه رأی صاحب رأی را بیازماید، آنجا که از وی

سؤال کرد: مَا تَقُولُ فِي مُحْرِمٍ كَسَرَ رَبَاعِيَةَ الظُّبِّيِّ؟!

«چه می گوئی درباره شخص مُحْرِمِی که

دندان رباعیه آهو را شکسته باشد؟!»

ابو حنیفه در پاسخ می گوید: یا بن رسول الله!

نمی دانم مقدار کفاره اش چه اندازه می باشد؟!»

امام صادق علیه السّلام به او گفتند: أَنْتَ

تَدَاهِي! أَوْ لَا تَعْلَمُ أَنَّ الظُّبِّيَّ لَا تَكُونُ لَهُ رَبَاعِيَةٌ؟!

«تو خودت زیرک و فطن هستی! آیا نمی دانی

که آهو اصلاً دندان رباعی ندارد!»

عَلَّتْ سَكُوتَ أَبُو حَنِيفَةَ يَا طَبَقَ كُفَّتَارِشْ عَدَمَ

علم او بوده است، یا آنکه از تصحیح سؤال امام

اجتناب می ورزیده است. چقدر ادب ابوحنیفه در

میان نظیرانش عظیم بوده است، تا چه گمان بری در

جائی که در برابر امام قرار گرفته باشد!

و در زمانی که ابن شبرمه به تنهایی حضور

امام بیاید، و مانند داب و دیدن ابوحنیفه و مدرسه

کوفه از وقایع و امور غیر حادث و واقع بپرسد، امام

علیه السّلام در ردّ وی از طریق أَحْسَنَ بازگشت

نمی نمایند:

ابن شبرمه روزی به محضر امام رسید و از

«قَسَامَةَ دَمٍ» (مقدار شاهی که برای اثبات خون باید

اقامه گردد) پرسید. امام پاسخ وی را به کیفیت عمل

پیامبر در این مورد، دادند.

ابن شبرمه گفت: اگر أحياناً پیامبر بدین

کیفیت عمل نمی نمود، گفتار در مقدار و کیفیت آن

چه بود؟!

حضرت جواب دادند: أَمَّا مَا صَنَعَ النَّبِيُّ فَقَدْ

أَخْبَرْتُكَ بِهِ. وَ أَمَّا مَا لَمْ يُصْنَعْ فَلَا عِلْمَ لِي بِهِ!

«أما آنچه را که پیغمبر انجام داد من تو را آگاه

نمودم، و اما آنچه را که او انجام نداد من بدان علم

ندارم!»

و امام جعفر صادق علیه السلام به اختلاف

آراء فقهاء یعنی به علم فقهای مدینه، و علم فقهای

شام، و علم فقهای کوفه، علیم و بصیر است. امام

دهها هزار عدد از احادیث را روایت می کند در حالی

که آفت علمی علمای حدیث در عراق، قَلَّتْ و اندک

بودن مقدار احادیثی می باشد که آن را مسلم می دانند،

تا کار به آنجا کشید که شافعی در پایان قرن دوم با

أدله متقنه خود که در آن نزاع نیست، اثبات حُجَّتِ

خبر واحد، و وضع قواعد قیاس (منصوص العلة) را

نمود.

حسن بن زیاد لُوْلُوْی نظریه رفیقش ابو حنیفه

را درباره احاطه امام جعفر صادق علیه السلام بیان

می کند که چون وقتی از ابو حنیفه پرسیدند: فقیه ترین

مردم از کسانی که

دیده‌ای چه کسی است؟!

أبو حنیفه جواب داد: جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ!

تمجید ابو حنیفه از امام صادق علیه السلام

و چون از ابوحنیفه استفتا کردند درباره مردی

که وصیت نموده بود برای امام، و قیدی هم ذکر

نکرده بود، یعنی امام با وصف اطلاق. ابوحنیفه

جواب داد: آن وصیت برای جعفر بن محمد

می‌باشد. و این فتوی اعلانی است از جانب ابو

حنیفه که امام صادق را امام فرید در عصر خود

می‌داند.

آری آن دو سالی که به سبب آن، نعمان بن

ثابت (ابو حنیفه) زنده شد و هلاک نگردید نبود مگر

متمّم و مکمل سالیانی پیش از آن که ابو حنیفه در

آنها فقه شیعه را می‌آموخته است. و از همان مکتب

و مدرسه است که کمر زید بن علی را بر خروجش

بر هشام بن عبد الملک بست و پشتش را قوی

ساخت. و گفته شده است که: به محمد و ابراهیم

(دو پسران عبد الله بن حسن) در خروجشان بر علیه

منصور میل داشت. و آنکه زنی نزد وی آمد و گفت:

پسرش اراده دارد با این مرد خروج نماید - به دنبال

خروج ابراهیم - و من او را منع می‌کنم. ابو حنیفه
گفت: او را منع مکن!

و ابو الفرج اصفهانی از ابو اسحق فزاری
روایت کرده است که گفت: من نزد ابو حنیفه آمدم
و بدو گفتم: آیا از خداوند پرهیز نمی‌کنی؟! تو فتوی
دادی که برادرم با ابراهیم خروج کند و برادرم کشته
شد!

ابو حنیفه گفت: کشته شدن برادرت بدان
گونه که کشته شده است معادل با کشته شدن اوست
اگر در روز بدر کشته می‌شد، و شهادت وی با ابراهیم
بهتر است برای او از زندگانی!

اگر مَجْد و عظمت مالک آن باشد که وی
بزرگترین مشایخ شافعی است، و یا مَجْد و عظمت
شافعی آن باشد که بزرگترین اُساتید ابن حنبل است، و
یا مَجْد و عظمت این دو شاگرد آن باشد که در نزد چنین
دو استاد و شیخی فرا گرفته‌اند باید دانست که شاگردی
و تلمذ از امام صادق می‌باشد که به فقه مذاهب اربعه
اهل سنت خلعت مجد و عظمت را در بر کرده و بر
قامتشان پوشانیده است.

اما امام صادق مجد و عظمتش قبول زیادتى و نقصان را نمى کند. امام مُبَلِّغ است برای کافه مردمان. علمش علم جدّ او علیه السّلام است. امامت مرتبه اوست. و شاگردى ائمه اهل سنت از او، زیبائى و حسن منظرى است نسبت به ایشان به واسطه تقرّب و نزدیکی با صاحب مرتبه.

عمرو بن عبید (متوفى در سنه ۱۴۴) زعيم معتزله به نزد امام برای مناظره مى آید. او همان کس است که پس از آنکه ابوحنیفه یکبار در أثناء مناظره خندید به وی گفت: ای جوان تو در مسأله‌ای از مسائل علم سخن می گوئی و می خندی؟! ابوحنیفه پس از آن در مدت طول عمر خود نخندید. و همان کس است که هر کس وی را می دید گمان می کرد: از دفن پدر و مادرش مراجعت نموده است.

چون مناظره او با امام خاتمه یافت به امام گفت:

هَلْكَ مَنْ سَلَبَكُمْ تُرَاثَكُمْ، وَ نَازَعَكُمْ فِي الْفَضْلِ وَ الْعِلْمِ.

«به هلاکت رسیده است کسی که میراثتان را

از شما ربوده است، و در فضل و علم با شما منازعت کرده است!»

و پیشوا و مقتدای علمی خراسان: عبد الله بن مبارک حضور امام می‌آید. و وی امام فقه و یگانه مرد شجاع معرکه نبرد می‌باشد. زمانی در نزد امام شاگردی کرده است و در نزد ابوحنیفه.

از امام آموخته است چیزی را که موجب آن شده است که در فتوح اسلامی شجاعت‌ها و شیر مردانگیهای خود را پنهان بدارد، به علت آنکه آن کسی که وی به جهت او این نبردها و دلاوریها را انجام می‌دهد، بر احوال او اطلاع دارد.^۱

^۱ در تعلیقه گوید: در قلعه‌ای از قلعه‌های روم فتح و گشایش آن بر مسلمانان سخت افتاد. اسب سواری لثام بر چهره بسته متصدی فتح آن گردید و با فشار و هجوم وارد شد و مسلمین به دنبال او رفتند و سپس آن سوار لثام بسته در میان مسلمین پنهان شد. بعداً چون از عبد الله بن مبارک پرسیدند سبب اخفائت چه بوده است؟ گفت: لانّ منّ صنعتُ ذلک لاجله - سبحانه - مطلع علیه. عبد الله سالی برای حج بیرون شد مرور کرد به زنی که کلاغ مرده‌ای را از جایی که در آنجا افتاده بود بیرون می‌کشید. از علتش پرسید: زن گفت: خودش و شوهرش چیزی را که بخورند نیافته‌اند. عبد الله به وکیلش گفت: چقدر نزد تو نفقه برای حج ما وجود دارد؟ گفت: هزار دینار. عبد الله گفت: از آن بیست دینار بشمر که برای مراجعت ما به مرو (پایتخت خراسان) کافی می‌باشد، و الباقی را بدین زن بده! این عمل از حج ما در این سال افضل است. از آنجا عبد الله برگشت و حج بجای نیاورد. و هارون الرّشید روزی در رقه بود و ابن مبارک به رقه آمد و مردم در پشت سر عبد الله از جا کنده شده و مانند سیل روان شده بودند. امّ ولد هارون او را دید و

شعر عبد الله بن مبارک در مدح امام صادق

علیه السّلام

وی راجع به امام جعفر الصادق علیه السّلام

شعری دارد که در آن وارد است:

۱ - «ای جعفر تو برتر از آن می باشی که تو را

مدح کنند. و کسی که در صدد آن برآید که تو را مدح گوید، خود را به تکلف و زحمت درافکنده است.

۲ - همه شریفان جهان حکم زمین پست را

دارند، و تو نسبت به ایشان حکم آسمان رفیع و عالی رتبت را.

۳ - کسی که او را پیامبران به دنیا آورده باشند،

از حدّ مدح و ستایش تجاوز می کند.»

بالجمله اینک که بحث ما در اطراف و جوانب

گفت: هذا والله المُلک لا مُلک هارون الذی یجمع النّاس بشرطه و أعوانه. «قسم به خدا پادشاهی این است نه پادشاهی هارون که مردم را به واسطه پاسبانان و نگهبانان بر گردش جمع می کند.» و چون عبد الله بن مبارک بمرد هارون خودش متقبّل عزا و سوگواری وی گردید.

شخصیات ائمه اربعه عامه که بدون واسطه و یا با
واسطه از شاگردان امام جعفر صادق علیه السلام به
حساب می آیند قرار گرفته است، سزاوار است بحثی
اجمالی در ترجمه احوال این چهار تن بنمائیم سپس
در آراء و منهج و ممشای آنان بحث کنیم:

شرح حال مالک بن انس از ائمه فقه عامه

بحث در پیرامون مالک بن انس بن ابی عامر

أَصْبَحِي مَدَنِي

متتبع خیر سید محمد باقر موسوی خوانساری

در کتاب «روضات» خود آورده است: الإمام الرَّفِيع

المقام عند الْمُتَحِلِّينَ لِدين الإسلام: أبو عبد الله مالك

بن أنس بن أبي عامر بن عمرو الحارث بن عثمان

الاصْبَحِيّ المدني، و گفته شده است: الْقُرَشِيُّ التَّمِيمِيُّ^۱

کسی است که لقب مالکی بدو انتساب یافته است،

صاحب کتاب «الموطأ» در فقه احمدی، و یکی از ائمه

اربعه برای اهل سنت و جماعت و اولین اعلان کننده

بدعت عمل به رأی در این امت. صاحب «تاریخ

گزیده» پنداشته است که پدر وی انس بن مالک

می باشد یکی از ده نفری که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

^۱ ترجمه احوال او را در «البدایة و النّهایة» ج ۱۰ ص ۱۷۴، و «تاریخ گزیده» ص ۶۲۵، و «تهذیب التهذیب» ج ۱۰ ص ۵ و «حلیة الاولیاء» ج ۶ ص ۳۱۶، و «الدیباج المذهب» ص ۱۷ و «سفینة البحار» ج ۲ ص ۵۵۰، و «شذرات الذهب» ج ۴، و «العبر» ج ۲ ص ۲۷۲، و «اللّبّاب» ج ۳ ص ۸۶ و «وفیات الاعیان»، ج ۳ ص ۲۸۴ آورده است.

را خدمت نموده‌اند، و این مرد خودش از جمله تابعین
اوّلین، و اوّلین ائمه سنّت و مقدّم لشگریان محدّثین
است.

و این کلام، سخن غلط آشکاری است از وی.
چرا که اینک تو را مطلع می‌کنم بر تاریخ ولادت و
مرگ او که با آن ادّعا عاده منافات دارد. علاوه بر آنکه
اگر این امر صحیح بود البتّه بسیاری از اربابان کتب
رجال و ترجمه صریحاً آن را ذکر می‌نمودند.

بالجمله ترجمه احوال او را ابن خلّکان مورّخ
مشهور در کتابش موسوم به «وفیات الاعیان» ذکر
کرده است. و بعد از نام او در صفت او به نحوی که
ما در صدر عنوان آوردیم آورده است که: او امام دار
الهجرة، و یکی از ائمه اعلام بوده است. قرائت را به
نحو عرض از نافع بن اُبی نعیم فراگرفته، و از زُهری
و نافع غلام عبد الله عمر حدیث شنیده، و از اوزاعی
و یحیی بن سعید روایت کرده، و علم را از ربیعة
الرّأی اخذ نموده است، و پس از آن با او نزد سلطان
فتوی داده است.

مالک گفته است: هر مردی که من از او علم

را أخذ نمودم از دنیا نرفت مگر آنکه نزد من آمد و از

من استفتاء نمود. تا آنکه گوید:

و شافعی گفته است: محمد بن حسن به من

گفت: کدام یک از آن دو نفر أعلم هستند؟! صاحب

ما یا صاحب شما؟! یعنی أبوحنیفه و مالک.

من به وی گفتم: آیا از باب انصاف می خواهی

پاسخ دهم؟! گفت: بلی!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو

سخن می گویم که: أعلم به قرآن کیست؟! صاحب

ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب

شما!

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو

سخن می گویم که: أعلم به سنّت کیست؟! صاحب

ما و یا صاحب شما؟! گفت: بار پروردگارا! صاحب

شما!

^۱ از جمله فتاوی مالک، جواز آب خوردن یا شیر آشامیدن از ظرفی است که سگ در آن دهان زده باشد، و جواز وضو با این آب در صورت اضطرار با کراهت، در کتاب «المدوّنة الكبرى» تصنیف مالک بن انس به روایت سحنون بن سعید تنوخی از عبد الرحمن بن قاسم عتقی از طبع مطبعة السّعادة سنه ۱۳۲۳ هجریه قمریه در ج ۱ ص ۶ آورده است: قاسم گوید:

من گفتم: من با حضور و استشهاد خدا با تو سخن می گویم که: أعلم به گفتارها و قولهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از اصحاب متقدمین او کیست؟! صاحب ما و یا صاحب شما! گفت: بار پروردگارا! صاحب شما!

شافعی گفت: بنابراین چیزی باقی نمی ماند مگر قیاس. و قیاس هم نمی باشد مگر بر این چیزها! پس بر چه چیز قیاس می کنی؟!

تا آنکه ابن خَلَّکان می گوید: ولادت مالک سنه نود و پنج هجری بود که سه سال

مالک گفت: باکی نیست اگر نیازمند شدی به سؤر سگی که به لباس مردی اصابت کرده است. و ابن شهاب گفت: باکی نیست برای تو اگر مضطرّ شدی به سؤر کلب که با آن وضو بگیری!

و در ج ۱ ص ۷ گوید: حَدَّثَ کردن رو به قبله از بول و غائط در منازل اشکال ندارد و مالک گفته است: حدیثی که در این باب آمده است: "لا تستقبل القبلة لبول و لغائط" مراد از آن در بیابانهاست و مقصود از آن قراء و شهرها نمی باشد..... گفتم: آیا مالک مکروه می دارد استقبال قبله و استدبار آن را برای بول و غائط در فیافی ارض (بیابانهای هموار)؟ گفت: آری! استقبال و استدبار دارای یک حکم می باشد!

در شکم مادر بماند و در شهر ربیع الاول سنه یکصد و هفتاد و نه از دنیا رفت و هشتاد و چهار سال عمر نمود - انتهى .

و در «تاریخ گزیده» آورده است: او اوّل امام سنت بود و سه سال در رحم مادر بماند، و عمرش هشتاد سال و در سنه یکصد و هفتاد و نه بمرد، و در بقیع مدفون گردید.^۱

و من می گویم: بعداً در ترجمه احوال ابوحنیفه خواهد آمد که علت طول توقّفش در این مدّت خارج از عادت چه بوده است؟! پس انشاء الله باید ملاحظه شود.^۲

^۱ «تاریخ گزیده» ص ۶۲۵ و ص ۶۲۶.

^۲ در اینجا بر صاحب «روضات» اشتباهی رخ داده است و مالک را در این مزیت با شافعی خلط نموده است. چرا که آنچه را بعداً در احوال ابوحنیفه ذکر کرده است تأخّر ولادت شافعی می باشد که به جهت حیا از عظمت قیاسات و آراء ابوحنیفه، پنج سال در شکم مادر بماند و در سنه یکصد و پنجاه که ابوحنیفه بمرد وی متولّد گردید. و اما درباره مالک چنین نیست، در اینجا مناسب است همان توجیهی را که صاحب «روضات» درباره شافعی و علت تطویل حمل مادرش ذکر کرده است در اینجا ذکر کنیم. چون او می گوید: اگر عامّه خودشان را زود راحت می کردند و می گفتند: شافعی پسر همسایه پدر اوست از این تکلفات و تعسّفات می جستند و خود را خلاص می کردند. آن توجیه بعینه درباره مالک که سه سال در شکم مادرش بماند نیز جاری است زیرا طبق ادله علمیّه و طبّیّه و روایات وارده از اهل بیت علیهم السّلام اقلّ مدت حمل شش ماه و اکثر آن یک سال می باشد. در این صورت علت و جهت تأخر حمل پنج سال و یا سه سال را فقط باید از والده

و ابن جوزی بنابر نقل از وی در کتاب «شُدُورُ

الْعُقُودُ» گوید: در سنه یکصد و چهل و هفت به جهت

فتوائی که طبق غرض سلاطین نبود داده بود، هفتاد

ضربه تازیانه خورد.

از حافظ ابو عبدالله حمیدی حکایت شده

است که قَعْنَبی گفت: من داخل شدم بر مالک بن

أنس در مرضی که در آن وفات یافت، و بر او سلام

کردم و پس از آن نشستم و دیدم که وی گریه

می‌کند. به او گفتم: ای ابا عبد الله سبب گریهات

چیست!؟

مالک به من گفت: ای پسر قَعْنَب، چرا من گریه نکنم؟! کیست که در گریه کردن سزاوارتر از من باشد؟! سوگند به خدا دوست می‌داشتم در عوض هر مسأله‌ای که در آن به رأی خودم فتوی دادم یکصد هزار شلّاق می‌خوردم، و من در آن کارهائی که انجام دادم در گرفتاری و ضیق نبودم، و برای من گشایشی بود! و ای کاش من فتوی به رأی نمی‌دادم - یا جملاتی مشابه اینها.

وفات مالک در مدینه بود، و در بقیع مدفون

گشت.^۱

و این مرد از ائمّه معصومین ما - صلوات الله علیهم أجمعین - مولانا الإمام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام را ادراک نموده است به طوری که صاحب «بحار الانوار» از حافظ أبونعیم اصفهانی در کتاب «حلیة الاولیاء» نقل کرده است که وی گفته است: از امام جعفر الصادق علیه السلام از ائمّه اعلام سنّت، مالک بن انس، و شُعْبَة بن حَجَّاج، و سُفیان ثوری روایت کرده‌اند. تا آنکه صاحب «بحار»

^۱ «وفیات الاعیان» ج ۳ ص ۲۸۶، و «جذوة المقتبس» ص ۳۴۷.

می گوید: و غیر ابونعیم گفته اند: از امام صادق علیه السلام روایت کرده اند مالک، و شافعی، و حسن بن صالح، و أبو ایوب سجستانی، و عُمَر بن دینار، و احمد بن حنبل.

تمجید مالک از امام صادق علیه السلام

و مالک بن انس گفته است: مَا رَأَتْ عَيْنٌ، وَ لَا سَمِعَتْ أُذُنٌ، وَ لَا خَطَرَ عَلَى قَلْبٍ بَشَرٍ أَفْضَلُ مِنْ جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَضْلاً وَ عِلْماً وَ عِبَادَةً وَ وَرَعاً.^۱

«هیچ چشمی ندیده است، و هیچ گوشی نشنیده است، و بر دل هیچ بشری خطور نکرده است کسی که از جهت فضل و علم و عبادت و ورع افضل از جعفر الصادق بوده باشد.»

و مالک در بسیاری از اوقات مُدَّعی بود که از حضرت استماع روایت نموده است و چه بسا می گفت: حدیث کرد برای من ثَقَّه، و مرادش امام علیه السلام بوده است.

مالک می گوید: وقتی ابو حنیفه آمد تا از وی

^۱ این نقل از دکتر سید محمد تیجانی تونسسی - زاده الله شرفاً - در کتاب خود: «الاکون مع الصادقین» ص ۱۴۸ از کتاب «مناقب آل ابی طالب فی احوال الإمام الصادق علیه السلام» است.

(یعنی از امام) استماع حدیث نماید

و این در حالی بود که أبو عبد الله علیه السّلام
تکیه بر عصائی نموده می‌خواست بیرون رود، ابو
حنیفه گفت: یا بن رسول الله! هنوز عمرت به پایه‌ای
نرسیده است که محتاج به عصا باشی!

امام فرمود: آری چنین است و لیکن این
عصای رسول الله است که من می‌خواهم بدان تبرّک
جویم. ابو حنیفه از جای خود جستن کرد و گفت:
یا بن رسول الله من آن را ببوسم؟!!

امام صادق آستین خود را تا مرفق بالا زد و
گفت: سوگند به خدا می‌دانی تو که: این ذراع،
پوست بدن رسول الله می‌باشد، و این مو از موهای
اوست، آنها را نمی‌بوسی و عصا را می‌بوسی!

و ابو عبد الله محدّث در «رامش» ذکر کرده
است که: ابوحنیفه از تلامذه امام بوده، و بدین جهت
بنی عباس به آن دو احترام نمی‌گذارند. - انتهی.

در اینجا صاحب «روضات» پس از بیان مالک
ادب و احترامی را که امام صادق علیه السّلام داشتند
و اینکه از او نقل می‌کند که آن حضرت برای من مَخْدَه
قرار می‌دادند، و به من می‌گفتند: یا مَالِكِ اِنِّیْ اِحْبَبُّکَ،

فَكُنْتُ أُسْرُ بِذَلِكَ وَ أَحْمَدُ اللَّهُ عَلَيْهِ «ای مالک! من حقاً
تو را دوست دارم. و من در برابر این سخن مسرور
می شدم و حمد خداوند را به پاس این محبت حضرت
بجای می آوردم» و پس از بیان مالک کیفیت احرام و
لبیک نگفتن حضرت را، و بعضی از حالات دیگر
می گوید:

ردّ امام کاظم علیه السّلام احادیث عامّه را برای

عبد الله بن حسن

و محمد بن حسن صفّار در «بصائر الدرّجات» با
اسناد مُعْنَعَن خود از محمد بن فلان واقفی روایت نموده
است که گفت: من پسر عموئی داشتم که به وی حسن
بن عبد الله می گفتند: او مرد زاهدی بود، و از عبّاد اهل
زمانش بیشتر عبادت می نمود، و سلطان را ملاقات
می کرد و چه بسا با سلطان با سخن درشت و سخت به
جهت موعظه و امر به معروف استقبال می نمود. و
سلطان هم به جهت زهد و صلاحی که وی داشت این
برخوردهای ناهموار را از وی تحمّل می کرد.

پیوسته حال این مرد چنان بود تا روزی امام

أبو الحسن موسى عليه السّلام داخل مسجد

شدند، و او را دیدند، و به او نزدیک شدند و گفتند: ای ابو علی! من چقدر دوست دارم این حالتی را که تو در آن می باشی! و چقدر از تو شادان و مسرور هستم، مگر آنکه تو معرفت نداری، برو و طلب معرفت کن!

می گوید: من عرض کردم: جُعِلْتُ فِدَاكَ معرفت کدام است؟!

فرمود: برو و فقه یاد بگیر، و طلب حدیث کن! گفتم: از چه کسی؟!

فرمود: از مالک بن انس و از فقهای مدینه، و سپس آن حدیث را بر من عرضه کن!

عبد الله بن حسن می گوید: من رفتم و با ایشان تکلم نمودم و پس از آن حضور امام موسی بن جعفر علیهما السلام شرفیاب شدم، و آن احادیث را بر وی خواندم. حضرت همه اش را ابطال و إسقاط نمود و سپس فرمود: برو و طلب معرفت کن!

و این مرد مردی بود که به دین خود اهتمام داشت و در تحصیل حقیقت عازم و جازم بود، و پیوسته مترصد حال امام موسی الکاظم ابو الحسن

علیه السّلام بود، تا هنگامی که وی به سوی زمین
زراعت و باغی که داشت بیرون رفت. او وی را دنبال
کرد، و در بین راه به او رسید و به او گفت: فدایت
شوم! من در موقف قیامت بر علیه تو در پیشگاه
خداوند احتجاج می‌کنم! تو مرا بر معرفت دلالت
نما!

حضرت امام کاظم علیه السّلام او را از امیر
المؤمنین علیه السّلام خبر دادند و فرمودند: پس از
رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم او بود. و او
را از امر ابو بکر و عمر خبر دادند، و از حضرت قبول
نمود.

سپس گفت: بعد از امیر المؤمنین چه کسی
بود؟!

حضرت فرمود: الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنِ تا به خودش
منتهی گردید، و در این حال ساکت شد.

او گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ، بنابراین امام در این
عصر کیست؟!

حضرت فرمود: اگر من برای تو بیان کنم آیا
می‌پذیری؟! گفت: آری فدایت شوم!

حضرت فرمود: أَنَا هُوَ! «من هستم امام در این

زمان!»

گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ، آیا اثری و نمونه‌ای ارائه

می‌دهی تا آن حجّت من بوده

باشد!

حضرت فرمود: برو به سوی این شجره - و

اشاره فرمود به درخت امّ غیلان - و به آن بگو: موسی

بن جعفر می گوید: جلو بیا! می گوید: رفتم و گفتم

و سوگند به خداوند که دیدم آن درخت یکباره از

زمین کنده شد، و در برابر من ایستاد.

حضرت اشاره فرمود به درخت و به جای

خود برگشت.

حسن بن عبدالله به امامت حضرت و ائمه

طاهرین علیهم السّلام ایمان و اقرار آورد، و از این

پس ملازم سکوت شد، و هیچ کس وی را بعداً ندید

که تکلم کند. او قبل از این، رویاهای حسنه و

خوابهای خوب می دید، و نیز دیگران برای وی

می دیدند، و از این پس رویاهای او به کلی منقطع

گردید.

شبانگاهی که به خواب رفته بود، در عالم

خواب حضرت صادق علیه السّلام را در رؤیا و

خواب دید، و از بریدن خوابها و گسستن رویاها به

وی شکایت آورد.

حضرت صادق علیه السّلام به او گفتند: لَا تَغْتَمَّ

فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا رَسَخَ فِي الْإِيمَانِ رُفِعَ عَنْهُ الرَّؤْيَا!

«غمگین مباش! چرا که مؤمن چون در ایمانش راسخ

گردد، دیگر خواب نمی‌بیند!»

باجمله از جمله مناسبات این حدیث شریف که

ما آن را در اینجا بالمناسبة نقل نمودیم، حدیث دخول

عنوان بصری می‌باشد بر مولانا الصادق علیه السلام،

و اقتباس او نور حق را از برکات مجلس شریفش پس از

آنکه مایوس گردیده بود از طول ممارست با مالک بن

انس که چیزی را منتفع گردد.

^۱ این را به عین این عبارات در کتاب «بصائر الدرّجات» طبع حروفی که به تصحیح و اهتمام حاج میرزا محسن بن میرزا عباسعلی کوچه باغی طبع گردیده است در ص ۲۵۴ و ص ۲۵۵ آمده است الا آنکه بجای فلان الواقفی، فلان الرّافعی آورده است. و شاید این درست باشد به جهت آنکه واقفیّه بعد از شهادت امام موسی بن جعفر علیهما السلام پدید آمدند و راوی این روایت از خود حضرت امام کاظم علیه السلام می‌باشد. ابو جعفر محمد بن حسن به فروخ صفّار از اصحاب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام است و در سنه ۲۹۰ وفات یافته است.

این حدیث با تمام خصوصیاتش در مجلد اول از

«بحار الانوار» نقلاً از خطّ شیخنا البهائی از محمد بن

مکی شهید رحمه الله مذکور می‌باشد، و من ایضاً آن را

در کتاب «کشکول» یافته‌ام. پس لازم است آن را

ملاحظه نمود، و خداوند سبحانه و تعالی را بر اهتداء به

متابعت رسول و آل رسول سپاس گفت.^۱

تمه احوال مالک بن انس

باری در برخی از کتب اهل سنت نقلاً از

حسیب داودی شان آمده است که او گفته است:

مالک از جعفر روایت نکرد تا زمانی که امر بنی عباس

ظاهر گشت.

و از مُصْعَب کوفی شان وارد است که: مالک

از جعفر روایت نمی‌کند مگر آنکه وی را با کسی

دیگر ضمیمه نماید.

و از واقدی شهیر آورده‌اند که او گفته است:

مالک در مسجد می‌آمد، و برای نماز جمعه و نماز

^۱ ما در تعلیقه ص ۳۷۸ از همین مجموعه به خصوصیات این حدیث مبارک اشاره نموده‌ایم، و ذکر نموده‌ایم که آن حدیث را به طور تفصیل با ترجمه‌اش در کتاب «روح مجرد»: یادنامه حاج سید هاشم حداد- روحی فداه- از ص ۱۷۵ تا ص ۱۸۳ نقل و ایراد نموده‌ایم.

جنازه حاضر می‌گردید و عیادت مریضان می‌کرد، و حقوق را اداء می‌نمود، و در مسجد جلوس داشت، و اصحابش در گردش مجتمع بودند. سپس جلوس در مسجد را ترک نمود و فقط نماز را بجای می‌آورد و مراجعت می‌کرد. سپس تمام اینها را ترک نمود. نه برای نماز در مسجد حضور می‌یافت، و نه به نماز جمعه می‌رفت، و نه به نزد کسی که وی را می‌شناخت می‌رفت، و نه حاجت کسی را برآورده می‌نمود و یارانش بر همین احوال او را تحمل کردند تا بمرد. و چه بسا از سبب آن از او سؤال می‌نمودند و او در پاسخ می‌گفت: همه کس قدرت آن را ندارد که عذر خود را به زبان آورد.^۱

شرح حال ابو حنیفه

بحث در پیرامون ابو حنیفه: نعمان بن ثابت بن

زُوطی

تیمی یکی دیگر از ائمه اربعه عامه

^۱ «روضات الجنّات فی احوال العلماء و السّادات» از طبع سنگی رحلی، ج ۴، ص ۱۴۴ و ص ۱۴۵، از طبع حروفی مطبعه مهر استوار قم، ج ۷ ص ۲۲۳ تا ص ۲۲۷، تحت شماره ۶۲۷.

سید محمد باقر خوانساری اصفهانی،

همچنین در کتاب «روضات الجنّات» آورده است:

أول الأئمة الأربعة لهذا الناس، و امام أرباب

الوسوسة و الرأي و القياس،

أبو حنيفة الكوفي العراقيّ البغداديّ: نعمان بن

ثابت بن زوطى، يا مرزبان،

يا طاوس بن هرمز ملك بنى شيان، مولاي تميم

بن ثعلبة بن عكاية.

وى را شيخ الطائفة - عليه الرحمة - در عداد

رجال مولانا الصادق عليه السلام بعد از تسميه او به

عنوان نعمان بن ثابت ابوحنيفه (تميمي كوفى) از

جهت مولويت با آنان^۱ بدون آنكه گفتارى را بر اين

عبارت بيفزايد ذكر نموده است. و وى همچنان است

كه شيخ فرموده است به اعتراف جميع اهل المسالك

و الممالك. زيرا كه او از بركات مجالس آن امام

معصوم عليه السلام به آن درجه از فضل موهوم، و

^۱ مولى را اگر نسبت به شخص دهند به معنى بنده مى باشد مثل مولى رسول الله، و اگر به طائفه و يا قيله اى منسوب سازند به معنى هم عهد و يا وارد شونده و نازل شونده با آن گروه است مثل مولى بنى شيان، و مولى تميم بن ثعلبة.

اطّلاع بر فنون علوم رسیده است اگرچه بعد از آن، حقوق روشن و ذی اهمیت امام را با جَفَاء و ناسپاسی پاداش داد، و احسان بسیار امام را با إِسَاءَه و حَسَد و خیانت و تغریر جبران کرد. **وَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ عَذَابُ جَهَنَّمَ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ**^۱.

و از عمر بن حَمَّاد نوه ابو حنیفه نقل است که گفت: جدّ وی: زوطی از اهل کابل طَخارستان بوده است.

پدر ثابت بر فطرت اسلام و معرفت رحمن متولد گردید. و از اسمعیل بن حَمَّاد مذکور روایت است که او گفت: جدّ من ابو حنیفه نعمان بن ثابت بن مرزبان از اهل

^۱ آیه ۶، از سوره ۶۷: ملک: «و پاداش آنان که کفر ورزیده‌اند عذاب جهنّم می‌باشد و بد بازگشتگاهی است.»

فارس بوده است و هیچ کدام از پدرانم برده نبوده‌اند.

و در «تاریخ گزیده» آمده است^۱ ابو حنیفه: نعمان بن ثابت بن طاوس بن هُرْمُزْدُ ملک بنی شیبان در بغداد در عهد منصور وفات کرد.

و من می‌گوییم: بعضی گفته‌اند: در حبس منصور در شهر رجب سنه یکصد و پنجاه و یک، و در محله خیزرانیه که آنجا معروف بود مدفون گشت. و مزار او را شَرَفُ المَلِکِ أبو سعد مستوفی در دولت ملک‌شاه سلجوقی تعمیر نمود.

وی هفت نفر از صحابه را ادراک کرده است. از آنانند: عبد الله بن اَبی اَوْفَى، و جابر بن عبد الله انصاری، و اَنَسُ بن مالک تا آخر آنچه که ذکر کرده است. و در «صحیفة الصَّفَاء» ذکر کرده است که وی عبد الله بن اَبی اَوْفَى را ادراک نموده است و از عِکْرَمَه و نَافِع و عَطَاء حدیث شنیده است و فقه را از حَمَّاد بن اَبی سلیمان اخذ کرده است.

و من می‌گوییم: علم اصول را از شیطان و

^۱ «تاریخ گزیده» تألیف حمد الله مستوفی قزوینی است.

هوای نفس طغیانگر داعی به سوی آتش و نیران أخذ
نموده است.

سپس مستوفی از آمدی شهیر نقل کرده است که:

او در کتاب «أبکار الافکار» در مقام ترجمه و تفسیر

مُرَجِّئَه و اصحاب مقالات آورده است که: ایشان أبو

حنیفه و اصحابش را از مُرَجِّئَه سَنَّت می‌شمارند. و گفته

است: اَمَّا مُرَجِّئَه: ایشان قائلند که عمل از نیت و قصد

مؤخر می‌باشد، و همچنین قائلند که: با وجود ایان،

معصیت ضرری نمی‌رساند، همان طور که با کُفران،

طاعت سودی نمی‌بخشد.

و به جهت التزامشان بدین دو نظریه، آنان را

مُرَجِّئَه گویند. زیرا إرجاء در لغت گاهی به معنی

تأخیر انداختن آید.

و من می‌گوییم: از این قبیل است قوله تعالی:

وَ آخِرُونَ مُرَجَّوْنَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا

يُعَذِّبُهُمْ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ.^۱

و زمخشری در تفسیر گفتار خداوند متعال:

لا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ^۲ آورده است که: أبو حنیفه

در پنهانی دأبش این بوده است که مردم را به نصرت

زید بن علی بن الحسین رضی الله عنه دعوت می کرده

است، و اموال به سوی وی گسیل می داشته است. تا

آنکه می گوید: زنی به أبوحنیفه گفت: تو بودی که

اشاره نمودی تا پسر من با ابراهیم خروج کند و پسر

من کشته شد.

ابو حنیفه به او گفت: ای کاش من بجای

پسرت بودم!

و من می گویم: و از اینجا به دست می آید که:

أبوحنیفه در اصول مذهب زیدی بوده است. و گویا

از اینجا می باشد که زیدیه با حنفیه در فروع شباهت

دارند به استثنای مسائل قلیلی همان طور که شریف

جرجانی در «شرح مواقف» بدان تصریح نموده و

^۱ آیه ۱۰۶، از سوره ۹: توبه چنین است: ... وَإِمَّا يَتُوبُ عَلَيْهِمْ: «و جماعت دیگری هستند که امر ثواب و یا عقابشان تأخیر انداخته می شود و به امر خداوند واگذار می گردد.»

^۲ آیه ۱۲۴، از سوره ۲: بقره: خداوند می فرماید: «عهد من به ستمگران نمی رسد.»

گفته است: و اکثر زیدیه افرادی هستند مُقلد که در اصول، به مذهب اعتزال، و در فروع به مذهب أبو حنیفه رجوع دارند مگر در مسائل اندکی.

پس از این، صاحب «صحیفة الصّفاء» می گوید:

ابو حنیفه در مرّات عدیده‌ای بر أبو عبد الله جعفر الصّادق علیه السّلام وارد شده است، و امام وی را از عمل به قیاس نهی کرده‌اند و با او مُحاجّه نموده، و او را مُفحّم و منکوب ساخته‌اند. احتجاجات امام در دو کتاب «احتجاج»، و «علل الشّرائع» مذکور است.

و از جمله سخنان أبو حنیفه آن بوده است که می گفته است: علی چنین گفت و من چنان می گویم. و نیز از سخنان اوست که: جعفر بن محمد نمی داند و من از او أعلم می باشم، به علت آنکه من با رجالی ملاقات و برخورد داشته‌ام و از دهانشان مطالبی شنیده‌ام، امّا جعفر بن محمد مردی است صحفی (یعنی علومش فقط از

چون این کلام به امام علیه السّلام رسید، امام

خندید و فرمود: لَعَنَهُ اللهُ! «خدایش لعنت کند» اما در

اینکه گفته است: من مردی هستم صَحَفِي، درست

است، من صحیفه‌های پدرانم و صحف ابراهیم و

موسی را خوانده‌ام. تا آخر حدیث. ^۲

^۱ زمخشری در «ربیع الأبرار»، در کتاب العلم، ج ۴ ص ۹۴ آورده است که: ابو حنیفه می گفت: آنچه از جانب خدا و رسول باشد ما به روی سر و چشم می پذیریم، و آنچه از صحابه به ما رسیده است ما بهترش را انتخاب می کنیم و از آقاوایشان خارج نمی گردیم، و آنچه از تابعین به ما برسد، پس ما مردانی می باشیم و ایشان هم مردانی می باشند. - انتهى. و بنابراین چون حضرت صادق علیه السلام از تابعین بوده اند، طبق این گفتار، ابو حنیفه خودش را همدریف آن حضرت می دانسته است.

^۲ برای ابو حنیفه مناقب و فضائلی ذکر کرده اند که عقل از قبول آن ابا دارد: در «وفیات الاعیان» طبع بیروت ج ۵ ص ۴۱۳ می گوید: اسد بن عمرو گفت: در آنچه به ثبت رسیده است: ابو حنیفه چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء انجام داد و در تمام شبهایش جمیع قرآن را در رکعت واحد قرائت می نمود و صدای گریه اش در شب به گوش می رسید تا به جائی که همسایگان بر او ترخّم می نمودند. و از او نیز به ثبت رسیده است که: در آن موضعی که دنیا رفت قرآن را هفت هزار مرتبه ختم کرده بود. اسمعیل بن حمّاد بن اُبی حنیفه از پدرش روایت کرده است که می گوید: چون پدرم بمرد ما از ابن عماره خواستیم تا مباشر غسل او شود و او نیز قبول کرد. چون غسل را خاتمه داد گفت: رحمک الله و غفر الله لک! تو مدّت سی سال است که روزه را افطار نکرده ای و چهل سال است که در شب پهلویت به زمین نرسیده است! تو پس از خودت کار را بر دیگران سخت کردی! و قاریان قرآن را رسوا و مفتضح نمودی! در دیباجه کتاب «الدّر المختار» در شرح «تنویر الأبصار» که در فقه حنفی است و مؤلف آن محمد علاء الدّین حسکفی می باشد (و اصل «تنویر الأبصار» تألیف شیخ محمد تمرتاشی حنفی است) در اوّلین طبع آن که در هندوستان و در سنه ۱۲۷۲ هجریّه مطابق سنه ۱۸۵۶ میلادی انجام پذیرفته است در ص ۵ تا ص ۸ مطالبی را ذکر کرده

است که ما اینک برخی از آن را در اینجا می‌آوریم: اسمعیل بن ابی رجا گوید: من محمد بن حسن شیبانی (شاگرد معروف ابو حنیفه) را در عالم رویا دیدم و پرسیدم: خدا با تو چه کرد؟! گفت: مرا آمرزید و سپس خدا گفت: اگر من اراده داشتم تو را عذاب کنم این علم را در تو نمی‌نهادم! من به محمد بن حسن گفتم: ابو یوسف (شاگرد ممتاز دیگر ابو حنیفه) در کجاست؟ گفت: در بالای ما به دو درجه! گفتم: پس ابو حنیفه کجاست؟! [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گفت: هیئات او در اعلیٰ علیین می‌باشد. انتهی چگونه این طور نباشد در صورتی که چهل سال نماز صبح را با وضوی نماز عشاء بجای آورده است، و پنجاه و پنج بار حج انجام داده است، و یکصد مرتبه خداوند خود را در خواب دیده است، و از برای او در حجِ اخیرش قضیه مشهوری می‌باشد: وی از پرده داران و حاجبان کعبه درخواست کرد تا بگذارند یک شب را در خود کعبه بماند. ابو حنیفه در داخل کعبه میان دو ستون یک لنگه‌ای روی پای راستش بایستاد و کف پای چپش را روی پای راستش گذارد تا اینکه نصف قرآن را ختم کرد، و پس از آن رکوع کرد و سجده کرد و ایستاد باز یک لنگه‌ای بر روی پای چپش و کف پای راست را بر روی پای چپش گذارد تا اینکه نصف دیگر قرآن را ختم نمود. و چون سلام داد گریه کرد و با پروردگارش مناجات نمود و گفت: "إلهی ما عبدک هذا العبد الضعیفُ حقَّ عبادتک، لکن عَرَفَکَ حقَّ مَعْرِفَتک! فَهَبْ نقصانَ خدمته لکمال معرفته!"

«بار خدای من! این بنده ناتوان حق عبادت تو را بجای نیاورده است، و لیکن آن طور که باید و شاید به تو معرفت حاصل نموده است. بنابراین نقصان خدمتش را به واسطه کمال معرفتش بدو ببخش و آن را نادیده بگیر!» در این حال هاتفی از جانب بیت الله صدا زد: "قَدْ عَرَفْتَنَا حقَّ المَعْرِفَةِ، وَ قَدْ خَدِمْتَنَا فَأَحْسَنْتَ الخِدْمَةَ، وَ قَدْ غَفَرْنَا لکَ وَ لِمَنْ اتَّبَعکَ مِنْ کَانَ عَلَی مَذْهَبِکَ إلی یومِ القِیَمَةِ!" «تو آن طور که باید و شاید به حق ما معرفت پیدا کردی! و به تحقیق که خدمت ما را نمودی و خدمت را نیکو انجام دادی، و تحقیقاً ما تو را و همگی پیروان تو را که از مذهب حنفی تو متابعت می‌کنند تا روز قیامت مورد غفران و آمرزش خود قرار دادیم!» تا آنکه می‌گوید: از پیامبر علیه الصلوة و السلام روایت است که: "إِنَّ آدَمَ افْتَخَرَ بَی، وَ أَنَا أَفْتَخِرُ بِرَجُلٍ مِنْ أُمَّتِی اسْمُهُ نُعْمَانُ وَ کُنِیْتُهُ أَبُو حَنِیْفَةَ وَ هُوَ سِرَاجُ أُمَّتِی." «تحقیقاً آدم بو البشر به من افتخار کرده است، و من افتخار می‌کنم به مردی از ائمت که نامش نُعْمَانُ و کنیه‌اش ابو حنیفه می‌باشد، و اوست چراغ امت من.» تا آنکه

اشعار منسوب به ابو حنیفه در فضل آل رسول

صلی الله علیه و آله و سلم

و میبُدی در شرح دیوان، ابیات ذیل را از ابو

حنیفه دانسته است:

گوید: «مَنْ أَحَبَّهُ فَقَدْ أَحَبَّنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَهُ فَقَدْ أَبْغَضَنِي.» «هر کس او را دوست داشته باشد مرا دوست داشته است، و هر کس او را دشمن داشته باشد مرا دشمن داشته است.» (این طور در مقدمه شرح مقدمه ابو الیث وارد شده است.) در کتاب «الضیاء المعنوی» وارد است که: کلام ابن جوزی مبنی بر آنکه این حدیث ساختگی و دروغ است، درست نیست زیرا که از تعصّب برخاسته است و به طرق مختلفه روایت شده است.

جرجانی در «مناقب» خود با سندش از سهل بن عبد الله تُسْتَری وارد کرده است که او گفت: اگر در میان امت موسی و عیسی یک نفر مثل ابو حنیفه بود ایشان یهودی و نصرانی نمی شدند ... تا آنکه گوید: و حاصل مطلب آنکه پس از قرآن ابو حنیفه نَعْمَانُ از اعظم معجزات مصطفی صلی الله علیه و آله می باشد. و از مناقب وی برای تو همین بس است که مذهب او اشتهاار یافته است و کلامی را نگفته است مگر آنکه یکی از اعلام بدان اخذ کرده است. و خداوند هم حکم را برای اصحابش و أتباعش تا این زمان قرار داده است، و تا زمانی که عیسی علیه السلام از آسمان بیاید باقی و برقرار خواهد بود ... تا آنکه گوید: از جمله مناقب او آن است که: شافعی در روز فوت از متولّد گردید. تا آخر مقدمه طویله او. باری منظور ما از این شرح آن بود که: بر احدی از قرّاء و صاحبان درایت پوشیده نیست که این مناقب همگی مجعول و موضوع است، و عامّه طرفداران وی برای عَلم ساختن او بدین تمویهات دست آلوده اند.

۱- بعضی از این اخبار را خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۵۴ ذکر نموده است، آنگاه روایات مستفیضه‌ای را در ذمّ ابو حنیفه ذکر کرده است.

۱ - «محبت یهود به آل موسی آشکار است، و

ولاء و گرایششان به پسران برادر موسی روشن است.

۲ - امام یهودیان از نسل هارون می باشد، آن

نسلی که یهود به آن اقتداء کرده و پیروی نموده اند. و آری از برای هر قوم و گروهی باید هدایت کننده و رهبری وجود داشته باشد.

۳ - و همچنین مسیحیان از روی محبت به

مسیحشان چوبهائی را که به شکل صلیب می تراشند اکرام می نمایند.

۴ - امّا هر وقت یک نفر مسلمان، ولای خود

را با آل احمد قرار دهد وی را

می‌کشند و یا شتم و سبّ می‌کنند به واسطه
إلحادی که دارند و انحرافی که در آنان وجود دارد.

۵ - این است آن مرض سخت و غیر قابل
معالجه که به جهت آن، عقلهای متمدّنین و
شهرنشینان و عقلهای بیابانیها و روستائیان همه
متحیر و راه خود را گم کرده است.

۶ - حفظ نمودند حقّ پیامبر آخر الزّمان و
خاتم الرّسل محمد را در آل او، و خداوند هم در
کمینگاه ستمگران است».

**مخالفت‌های ابو حنیفه با رسول خدا صلی الله
علیه و آله و سلّم**

زَمَخْشَرِي در کتاب «ربيع الأبرار» روایت
نموده است که: اسمعیل بن حمّاد نواده ابوحنیفه
شنید که: یحیی بن اکثم در دولت مأمون، در
عیب گوئی جدّ او: ابوحنیفه قدم گذارده است.

به یحیی گفت: آیا این جزای جدّ من می‌باشد
که به پاس خدمتی که به تو کرده است به او
می‌دهی؟!!

یحیی گفت: چطور و کدام خدمت؟! نواده
ابوحنیفه گفت: به جهت آنکه حدّ را از لواط کننده

خِيارَ. «چون عقد بيع واقع شد ديگر حق فسخ
نمی باشد.»

پیامبر چون اراده سفر می نمود، در اینکه
کدامیک از زنها را با خود همراه ببرد قرعه می کشید،
و اصحاب آن حضرت نیز قرعه می کشیدند. أبو
حنیفه گفت: قرعه قمار می باشد.^۱

و سید مرتضی در «الفُصول» که از کتاب «العُیون
وَ الْمَحاسِن» شیخ مفید گرفته شده است گوید که
شیخ^۲ در محضر اکابر عباسیون و شیوخ حنفیه گفت:

^۱ این روایت بعینها در «ربیع الأبرار» زمخشری ج ۴ ص ۹۳ و ص ۹۴ مرسلًا
آمده و خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۷ مسنداً با سند صحیح عند
العامة، از قاضی ابو القاسم عبد الواحد بن محمد بن عثمان بجلی از عمر بن
محمد بن عمر به فیاض از ابو طلحة احمد بن محمد بن عبد الکریم وساوسی
از عبد الله بن خبیق از ابو صالح فراء از یوسف بن أسباط روایت کرده است
و به قدری قوی است که صاحب کتاب «السَّهْم المصیب فی کبد خطیب» که
بر ردّ او نوشته است نتوانسته است بر این روایت ایرادی بگیرد. باید دانست
که در تاریخ خطیب این روایت تتمّه دارد که زمخشری ذکر نکرده است و
آن این است که: و قال ابو حنیفة: لو أدركنی النبی صلی الله علیه و آله و سلّم
و أدركته لأخذ بکثیر من قولی، و هل الدین ألا الرأی الحسن!؟

^۲ اصل این کتاب از شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان است که سید
مرتضی جمع آوری کرده و به نام «الفصول المختارة» ارائه داده است و در
نجف اشرف به نام فهرست طبع شده. شیخ محمد جواد مغنیه در کتاب
«الشَّیعة و التَّشیع» ص ۱۷ از طبع مدرسه و دار الکتب اللبنانی بیروت در
تعلیقه گوید: این کتاب را مرتضی از اقوال استادش شیخ مفید جمع کرده
است، و در نجف در سنه ۱۹۳۷ میلادی به اسم «فهرست» طبع گردید از
ترس آنکه سلطان آن ایام اگر به اسم حقیقی اش طبع می شد نسخ آن را
مصادره می نمود و از نشر و طبع آن جلوگیری می کرد.

این است أبو حنیفه که می گوید: اگر مردی
مادرش را به عقد نکاح خود درآورد با آنکه می داند
او مادرش می باشد، حدّ از او ساقط است و بچه اش
به او ملحق می گردد، و همچنین راجع به خواهرش
و دخترش مطلب از این قرار است.

و همچنین اگر زنی را استیجار نماید برای رختشوئی، یا نان پزی، و یا چیزهای مشابه آن، و سپس با آن زن آمیزش کند و زن حامله گردد، مطلب از این قرار است: حدّ نمی خورد و طفل از آن اوست. و اگر مردی بر آلت خود پارچه حریری ببندد، و سپس آن را در فرج زنی داخل کند، زناکار نمی باشد و حدّ بر وی واجب نمی گردد، و لیکن با سخن تند باید وی را منع کرد.

و می گوید: اگر مردی با پسر بچه‌ای لواط کند و در او داخل نماید، حدّ بر او واجب نمی گردد، و لیکن باید او را منع کنند.

و می گوید: شرب نَبیدِ مُسْکِر، حلال و بدون شبهه می باشد، و آن سنّت است، و حرام دانستنش بدعت است - تمام شد کلام سید مرتضی رحمة الله. و از یوسف بن أسباط نقل است که گفت: ابو حنیفه گفت: اگر رسول خدا مرا دریابد، در بسیاری از اقوال قول مرا مأخوذ می دارد.^۱

^۱ این روایت را خطیب در تاریخ بغداد ج ۱۳ ص ۴۰۱ از یوسف بن اسباط با یک سند به لفظ: لو أدركني رسول الله صَلَّى الله عليه و آله و سلم و أدركته لأخذ بكثير من قولی؛ و در ص ۴۰۷ با سند دیگر و ذیلی آورده است که: و

و ابن مهدی در «مجالس» خود آورده است
که: أبو حنیفه با مُسَاوِر شرب خمر می کردند. پس از
این به عیب گوئی مساور پرداخت. مساور به او
نوشت:

۱ - «اگر فقاہت تو کمال نمی پذیرد به غیر از
شتم و سبّ من، و به غیر از ناقص و پست شمردن
من! پس هر کار از دستت بر می آید بکن، مرا بر زمین
بکوب، و مرا استوار بدار در نزد هر کس که بخواهی
از مردمان نزدیک و آشنا، و از مردمان دور و

هل الدینُ إِلَّا الرأی الحسنُ!؟

۲ - به علت آنکه زمانهائی بس طویل و دراز

که من بر معصیتها مقیم بوده‌ام تو مرا پاک و مُنَزَّه

معرفی می‌کردی. در آن ایامی که شراب را به دست

من می‌دادی در ابریق‌هایی از فلز سُرَبی.»

ابو حنیفه به سوی وی مالی فرستاد، و او هم

از کتابت و افشاء اَسرار دست برداشت

کیفیت نماز قفال مروزی به فتوای ابو حنیفه

ابن خَلَّکان در «وَفَیَاتِ الْاَعِیَانِ» روایت کرده

است که: امام الحرمین در کتاب خود: «مُغِیْثُ الْخَلْقِ»

ذکر نموده است که: سلطان محمود بن سبکتکین^۱ بر

مذهب ابوحنیفه بود، و به فراگرفتن علم حدیث

وَلَعِی بَسْرًا داشت. دید که اکثر احادیث طبق مذهب

شافعی می‌باشد.

فقهاء از دو گروه را جمع کرد و امر کرد تا در

میان دو مذهب رأی دهند که ترجیح با کدام است؟

قَفَّال مَرَوَزِی^۲ در نزد سلطان نمازی را که در نزد

^۱ در «وَفَیَاتِ الْاَعِیَانِ» طبع دار صادر بیروت ج ۵ ص ۱۸۲ گوید: سُبُکْتِکِیْنِ
با ضمه سین و با و سکون کاف اوَّل و کسره تاء و کاف دوم است.

^۲ در «وَفَیَاتِ الْاَعِیَانِ» طبع دار صادر بیروت در ج ۳ ص ۴۶ تحت شماره

ابوحنیفه جایز است انجام داد بدین گونه:

پوست دَبَّاغی شده سگی را در بر کرد، و

سرش^۱ را به نجاست آلوده ساخت، و

با نبیذ خرما وضو گرفت. و چون فصل، فصل

تابستان بود، پشه‌ها و مگسها گردش گرد آمدند. در این

حال احرام نماز را به فارسی گفت، و خواند: «دُو بَرگ

سَبْر» که ترجمه مُدْهَامَّتَان می‌باشد. سپس مانند منقار

زدن خروس بر زمین دو بار سر خود را بر زمین زد

بدون فاصله، و بدون رکوع، و بدون تشهد. و در پایان

بادی صدا دار از دُبُرش بیرون آورد و گفت: این است

نماز ابوحنیفه.

۳۳۱ ترجمه احوال قفال مروزی را بدین گونه ذکر نموده است: ابو بکر عبد الله بن احمد بن عبد الله فقیه شافعی معروف به قفال مروزی، وحید زمان خود در حفظ و فقه و ورع و زهد بوده است. او در مذهب شافعی آثاری دارد که از غیر او از ابناء زمانش نبوده است. نوشتجات او همه متین و استوار و محاجّه‌ها و الزاماتش همه بجا و درست. (تا آنکه گوید:) ابتدای تحصیل او به علم در کبر سن بود پس از آنکه دوران جوانی را سپری کرده بود در کار قفل سازی، و از این جهت بدو گویند: قفال. او در عمل قفل سازی مهارتی بسزا داشت. و گفته می‌شود: ابتدای شروع او به فقه در سی سالگی بوده است... تا آنکه گوید: وفاتش در بعضی از شهور سنه ۴۱۷ در سن نود سالگی بوده است. وی در سجستان مدفون گردید و قبرش در آنجا معروف می‌باشد.

^۱ در «وفیات» آمده است: رُبْعش را، نه سرش را.

سلطان امر کرد تا مرد بصیری از ما^۱ در کتب

او تفحص به عمل آورد، و نماز ابوحنیفه را از

کتابهایش تعیین نماید. آن مرد چنان یافت که قَفَّال

درست می‌گوید، و نماز آن‌چنانی نزد ابوحنیفه

صحیح است. بنابراین از مذهب حَنَفِی به مذهب

شافعی برگشت.^۲

^۱ در تعلیقه گوید: در «وفیات» گوید: سلطان امر کرد که تا مرد نصرانی نویسنده‌ای هر دو مذهب را تحقیق کند.

^۲ این داستان را بتمامه و کماله در «وفیات» از همین طبع مذکور ج ۵ در

ضمن احوال محمود بن سُبُکْتِکین: شماره ۷۱۳، در ص ۱۸۰ و ص ۱۸۱

مفصل‌تر از آنچه مُصَنَّف ما صاحب «روضات» از وی نقل کرده است آورده

است. و گویا صاحب «روضات» تلخیص آن را ذکر نموده است. در

«وفیات» این طور آمده است: امام الحَرَمین ابو المعالی عبد الملک جوینی

در کتابش: «مُغِیث الخلق فی اختیار الاحق» ذکر کرده است: سلطان محمود

بر مذهب ابو حنیفه بود... و اهل علم در برابر او حدیث را در حالی که او

استماع می‌کرد و می‌شنیدند... پس در دلش شکی افتاد که کدامیک صحیح

می‌باشد... بنابراین اِتِّفَاق کردند که در مقابل او دو رکعت نماز بر مذهب

حنفی و بر مذهب شافعی بخوانند تا سلطان نظر کند و پس از تفکر، آن را

که أحسن است اختیار نماید. قَفَّال مروزی با یک طهارت کامل و شرائط

معتبره از طهارت و ساتر و استقبال قبله و با بجا آوردن ارکان و هیئات و

سنن و آداب و فرائض بر وجه کمال و تمام نمازی را انجام داد و گفت: این

است نمازی که شافعی غیر از آن را جائز نمی‌شمرد، و پس از آن دو رکعت

نماز گزارد موافق نمازی که ابو حنیفه جائز می‌داند بدین ترتیب که پوست

سگ دباغی شده‌ای را پوشید و رُبْع آن را به نجاست آلوده کرد... و با نیبذ

خرما وضو گرفت و این کار در وسط تابستان و در بیابان بود و پشه‌ها و

مگسها... و وضوئی که گرفت معکوس بود (یعنی آب را از چانه به پیشانی

برد، و از سر دست به مرفق رسانید) و احرام نماز بست بدون نیت در وضوء

... تا آخر آنچه که صاحب «روضات» نقل کرده است. در این حال قَفَّال

گفت: اَیُّهَا السُّلْطَان! این است نماز ابو حنیفه! سلطان گفت اگر این نماز

ابوحنیفه نباشد تو را البته خواهم کشت! زیرا هیچ صاحب دینی این گونه

سپس ابن خَلَّکان گوید: از ابوحنیفه، عبد الله

بن مبارک، و وکیع بن جَرَّاح و سابق ابن عبد الله، و
أبو یوسف، و أبو نعیم مَقْرِي، و مُحَمَّد بن حسن
شیبانی روایت می کنند، و ابوحنیفه کتبی دارد که
بعضی از آنها مسند می باشد - انتهی^۱.

و منظور ابن خَلَّکان از أبو یوسف، قاضی أبو
یوسف فقیه مشهور می باشد که در قسمت شرقی
صحن مطهر کاظمین علیهما السَّلام از ارض بغداد
مدفون است. نامش یعقوب بن ابراهیم بن حبیب، و
از علمای دولت هارون الرِّشید است، و با مولانا
الامام الکاظم علیه السَّلام در مجلس خلیفه مکالماتی

نماز را جائز نمی شمارد. علمای حنیفیه انکار کردند که: این نماز، نماز ابو
حنیفه نمی باشد. قفَّال امر کرد تا کتابهای ابوحنیفه را حاضر ساختند، و
سلطان امر کرد تا یک مرد مسیحی که خواندن و نوشتن را می دانست، کتب
هر دو مذهب را بخواند. در این حال یافتند که: نماز بر مذهب ابوحنیفه
همان است که قفَّال می گوید. در این حال سلطان از مذهب ابوحنیفه به
مذهب شافعی بازگشت نمود. انتهی کلام امام الحرمین: جوینی. و أنا أقول:
انتهی کلام صاحب «الوفیات» ابن خَلَّکان.

باری آنچه را که ما از ابن خَلَّکان از امام الحرمین جوینی در اینجا ذکر
نمودیم، عین عبارت آن بدون اندک تغییر در کتاب «مغیث الخلق فی ترجیح
القول الحق» در طبع اوّل آن، مطبعه مصریّه، ص ۵۷ تا ص ۵۹ آورده گردیده
است.

^۱ این کلام را در «وفیات» ج ۵ ص ۴۰۶ بدون سابق بن عبد الله و ابو نعیم
مَقْرِي ذکر کرده است.

شرح حال ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه

و از طرائف اخبار وی چنانکه از صاحب کتاب «المستطرف» وارد شده است آن است که: وقتی میان هارون و زوجه‌اش امّ جعفر اختلافی واقع شد در آنکه آیا پالوده لذیذتر است یا لوزینه؟! در این حال ابو یوسف حاضر شد، و هارون درباره این اختلاف از وی سؤال نمود.

ابو یوسف گفت: یا امیر المؤمنین! من نمی‌توانم حکم بر چیز غائب نمایم.

هارون هر دو تا را برای او حاضر کرد، و او از هر دو به قدر کفایت تناول نمود.

هارون گفت: اینک میان آن دو حکم کن!

ابو یوسف گفت: الآن این دو خصم با یکدیگر

صلح کرده‌اند (و دیگر نزاعی ندارند).

هارون خندید، و هزار دینار به وی جایزه داد.

چون داستان به زبیده مادر پسر هارون: «امین» رسید

او هم برای وی هزار دینار منهای یک دینار جایزه

فرستاد.^۱

ابو یوسف در سنه ۱۸۲ در سن ۸۵ سالگی

^۱ جار الله محمود زمخشری در کتاب «ربیع الأبرار و نصوص الاخبار» با تحقیق سلیم نعیمی در رج ۴ ص ۹۸ و ص ۹۹ آورده است: ابو یوسف بر دربارگاه هارون الرشید یک سال برای ملاقات او بماند! و دستش به وی نمی‌رسید تا اینکه واقعه‌ای رخ داد و آن این بود که رشید عشق به کنیزی از جواری زبیده^۱ پیدا کرد و زبیده قسم یاد نموده بود که آن را به هارون بفروشد و نبخشد. راه وصول هارون بدین کنیزک بر فقهاء مشکل آمد. هارون از ربیع^۲ سؤال کرد تا او را به مکان ابو یوسف دلالت کند و ربیع دلالت نمود. ابو یوسف گفت: ای امیرمؤمنان من تنها تو را به فتوای خودم مطلع سازم یا در حضور فقیهان تا آنکه از شک و شبه دورتر باشد و یقین به صحت گفتارم جای خود را بهتر بگیرد؟! فقهاء را احضار کردند، ابو یوسف گفت: راه حل این مسأله آن است که: زبیده نصفش را به تو ببخشد و نصفش را به تو بفروشد. فقیهان همگی تصدیق گفتارش بنمودند. سپس هارون گفت: من می‌خواهم امروز با وی درآمیزم!^۳ ابو یوسف گفت: کنیزک را آزاد کن پس از آن او را به عقد ازدواج خودت در آور! چهره هارون بشگفت و از اندوه بیرون آمد و منزلت و مقام ابو یوسف نزد هارون عظیم گشت.^۴

۱- زبیده زوجه هارون و دختر جعفر است.

۲- ربیع، ربیع بن یونس حاجب منصور و هارون بود.

۳- چون کسی که کنیزی را بخرد برای استبراء و اطمینان از حامله نبودن او باید یک طهر صبر کند و لیکن در زن آزاد این شرط وجود ندارد.

۴- این خبر در تاریخ بغداد ج ۱۴ در ص ۲۵۰ و ص ۲۵۱ ترجمه ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم موجود می‌باشد با تفصیل بیشتر.

و اما محمد بن حسن شیبانی بری او هم به منزله تخم چپ امام اعظم: ابوحنیفه بود. اصلش از دمشق بود، پدرش به عراق نقل مکان کرد و در واسط سکونت می نمود. این فرزند در واسط از او به دنیا آمد، و سپس در کوفه نشو و نما کرده به غایت امرش رسید، و مقام قاضی القضاة در عصرش به او داده شد. پسر دائی او فرّاء نحوی بود، و شیبانی با کسائی مشهور در یک روز از دنیا رفتند، و در مکان

واحدی مُسَمَّی به قریه «رنبویه» از قراء ری مدفون شدند. برگردیم به تتمه احوال صاحب ترجمه: ابو حنیفه و گوئیم:

اعتراض علامه حلّی بر فتوای ابو حنیفه در نماز

مولانا العَلَّامة در کتاب «نهج الحقّ و کشف الصّدق» فرموده است: در مذهب امامیه خروج از نماز حاصل نمی‌گردد مگر به تمامیت صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم و یا با سلام دادن نه با چیز دیگر.

و لیکن ابو حنیفه می‌گوید: یا به سلام و یا به کلام و یا به خارج کردن باد از دُبُر. و چقدر قبیح است مذهبی که مودّی گردد تا اخراج ریح را مُخْرِج از نماز به شمار آورد! اما مثل نمازی که او تشریح کرده است صلاحیت همان را دارد که بتوان از آن همان گونه که او گفته است خارج شد. زیرا ابوحنیفه قائل است به جواز نماز در صورتی که مُصَلّی در خانه غضبی نماز گزارد، در حالتی که پوست سگی را سجّاده کند، و پوست سگی را بر تن نماید، و بر دستش قطعه‌ای از گوشت سگ بگیرد، چون در نزد

او سگ قبول تذکيه می کند.

سپس با نبيذ خرماي مغصوب وضو بسازد
بدین طریق که اولاً دو پایش را بشوید و همین طور
دستها را، تا در پایان به صورت برسد، عکس آنچه
در قرآن وارد گردیده است.

پس از آن بایستد در حالی که بر وی نجاست
ظاهرهای نمودار باشد، و سپس به زبان فارسی تکبیر
بگوید، و پس از آن معنی مُدْهَامَّتَان را فقط به فارسی
بگوید، و سپس به مقدار کمی سرش را خم کند بدون
گفتن ذکر، و بدون طمأنینه، و پس از آن به سجده رود
بدون برداشتن سر از سجده و سپس حفرهای حفر کند
تا جبهه و یا بینی اش را در آن فرود آورد بدون ذکر و
بدون طمأنینه، و بدون برداشتن سر از سجده در میان
دو سجده.^۱

خود ذکر نموده، و گفته است:

^۱ عبارت علامه در «نهج الحق و کشف الصدق» طبع دار الهجرة ص ۴۲۷ این
است: و فی روایة: لا یجب الرفع مطلقاً بل لو حفر تحت جبهته حفرة فحط
جبهته إليها أجزاء عن السجود الثانی و إن لم یرفع رأسه. یعنی اگر پس از
سجده اول سر بر ندارد و حفره‌ای را در موضع سجده اش حفر کند تا پیشانی
در آن قدری نازل شود همان سجده دوم محسوب می گردد و برداشتن سر
میان دو سجده از زمین لازم نیست.

در این حال برخیزد برای رکعت دوم و آن را مشابه رکعت اوّل به همین گونه انجام دهد. سپس بدون قرائت تشهد به مقدار زمان تشهد بنشیند، و پس از آن بادی از ما تحت خود بیرون دهد. آیا برای مسلمانی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد این گونه نماز صحیح می‌باشد؟! و آیا درست است که این نماز، مأمورٌ بها بوده باشد؟! تمام شد گفتار علامه حلّی.^۱

صاحب کتاب «إلزام النّواصب» چنانکه از آن کتاب نقل شده است می‌گوید: ایشان در زمان منصور مذاهب را اختیار و احداث کرده‌اند، و به رأی و قیاس و استحسان و اجتهاد عمل نموده‌اند، و سبب در احداث این مذاهب آن شد که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام گرداگردش چهار هزار نفر

^۱ عین این منقول در کتاب «نهج الحقّ و کشف الصّدق» از طبع دار الهجرة قم در ص ۴۲۹ و ص ۴۳۰ مذکور می‌باشد. و در تعلیقه داستان ایراد امام الحرمین ابو المعالی جوینی را در کتاب «مُغیث الخلق فی اختیار الحق» بر نماز ابو حنیفه و قضیه سلطان محمود سبکتکین و قفال مروزی را مفصّلاً همان طور که ما ذکر کردیم از کتاب «وفیات الاعیان» آورده است و افزوده است: این کتاب به تحقیق محمد محیی الدین عبد الحمید مفتش علوم دینیّه و عربیّه در جامع ازهر و معاهد دینیّه بدون انکار و ایرادی در طبع اول از مطبعه سعادت سنه ۱۳۶۷ هـ - ۱۹۴۸ م آمده است. انتهی. و حقیر آن را از طبع دگر به همان عبارات با تحقیق دکتر احسان عباس ذکر نموده‌ام.

راوی مجتمع شدند که از او أخذ علم می نمودند.

منصور دوانیقی ترسید که مردم به وی میل کنند

و سلطنت را از وی بربایند، لهذا امر کرد تا ابو حنیفه و

مالك، حضرت را در انعزال بکشند، و مذاهبی را غیر

از مذهبش احداث نمایند، و در آن به رأی و استِحسان،

و قیاس، و اجتهاد عمل نمایند.

شافعی و احمد بن حنبل از آن دو پیروی

کردند، و بنابراین در فروع دین استقرار

مذاهب بر این چهار مذهب قرار گرفت. و شیعه امامیه بر همان مذهبی که پیامبر و صحابه و تابعین بودند باقی بماندند. - انتهی کلام «إلزام النواصب».

عبارات کوبنده اعظم سنت درباره ابو حنیفه

و امامشان غزالی گوید: ابوحنیفه اجازه وضع و جعل حدیث بر وفق مذهبش نموده است. یوسف بن اسباط می گوید: ابو حنیفه گفت: لَوْ أَدْرَكْنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَأَخَذَ بِكَثِيرٍ مِنْ قَوْلِي^۱

«اگر رسول خدا مرا ادراک می کرد، برای عمل

خودش بسیاری از گفتارهای مرا أخذ می نمود.»

و در «تاریخ بغداد» گوید: شعبه می گوید: كَفَّ^۲

مِنْ تُرَابٍ خَيْرٌ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ^۲. «مشتی از خاک برتر از ابو

حنیفه است.»

شافعی می گوید: من در کتابهای اصحاب ابو

^۱ در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۱ بدین عبارت آورده است: لو أدركني النبي صَلَّى الله عليه وآله وسلم وأدركته لأخذ بكثير من قولي. این با یک سند، و با سند دیگر: لو أدركني رسول الله صَلَّى الله عليه وآله وسلم وأدركته لأخذ بكثير من قولي. و هل الدين إلا الرأي الحسن؟! (در ص ۴۰۷) و ما أخيراً در تعلیقه هر دو حدیث را از «ربیع الأبرار» و از «تاریخ بغداد» ذکر نمودیم.

^۲ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۴۶ با سند متصل خود از یحیی بن سعید.

حنیفه نظر کردم و یافتم در آن که یکصد و سی ورقه
از آن خلاف کتاب و سنّت می باشد.^۱

سفیان، و مالک، و حمّاد، و أوزاعی، و شافعی

می گویند:

^۱ این عین ترجمه عبارت صاحب «روضات» می باشد. چرا که وی گوید:
قال الشافعی: نظرت فی کتب أصحاب ابی حنیفة فاذا فیها مائة و ثلاثون ورقة
خلاف الكتاب و السنّة (روضات از طبع حروفی چاپخانه مهر استوار قم ج
۸ ص ۱۷۲). اما در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۳۷ بدین لفظ آمده است: ...
أخبرنا محمد بن عبد الله بن عبد الحكم قال قال لی محمد بن ادریس
الشافعی: نظرت فی کتب لأصحاب ابی حنیفة فاذا فیها مائة و ثلاثون ورقة
فعدّدت منها ثمانین ورقة خلاف الكتاب و السنّة. قال ابو محمد: لانّ الاصل
كان خطأ فصارت الفروع ماضية علی الخطاء. و ملاحظه می شود که: میان
دو عبارت فرق بسیار است. باری نظیر این قول از شافعی قول ابو بکر بن
أبی داود می باشد که: جمیع ما روّی أبو حنیفة من الحدیث مائة و خمسون
حدیثاً أخطأ- أو قال غلط- فی نصفها. («تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۴۶)

مَا وُلِدَ فِي الْإِسْلَامِ أَشْأَمُ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ.^۱

«در اسلام مردی شوم‌تر از ابو حنیفه پا به

جهان نگذارده است.»

و مالك گوید: كَانَتْ فِتْنَةُ أَبِي حَنِيفَةَ أَضْرَّ عَلَى

الْإِسْلَامِ مِنْ فِتْنَةِ إِبْلِيسَ.^۲

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ و ص ۳۹۹ با سند متصل خود از فزاری از سفیان و اوزاعی که می‌گفتند: ما ولد فی الاسلام مولود أشأم علی هذه الامّة من أبی حنیفه. و كان أبو حنیفه مُرَجَّئاً یرى السَّیْف. و در ص ۴۱۸ از فزاری که گفت: بودیم- و در حدیث مهدی: بودم- نزد سفیان که ناگهان خبر مرگ ابو حنیفه آمد. سفیان گفت: الحمد لله الَّذی أراح المسلمین منه. لقد كان ینقض عری الاسلام عروة عروة. ما ولد فی الاسلام مولودُ أشأم علی أهل الاسلام منه. و در ص ۴۱۹ با سند دگر از فزاری که گفت: ما ولد فی الاسلام مولودُ أشأم علیهم من أبی حنیفه. و در قول شافعی است: ما ولد فی الاسلام مولودُ شرٌّ علیهم من أبی حنیفه. و أيضاً در ص ۴۱۸ و ص ۴۱۹ با سند دیگر از ثعلبه از سفیان که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودُ أشأم علی أهل الاسلام منه. و در ص ۴۲۰ با دو سند از ابن عون، اول از عمر بن اسحق از ابن عون که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودُ أشأم من أبی حنیفه. دوم از عمرو بن قیس- شریک الرِّبِیع- از ابن عون که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودُ أشأم من أبی حنیفه. و در ص ۴۲۲ با سند متصل خود از مالک که می‌گفت: ما ولد فی الاسلام مولودُ أشأم من أبی حنیفه.

^۲ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۱۵ با سند متصل خود از اسحق بن ابراهیم حینی آورده است که او گفت: مالك گفت: ما ولد فی الاسلام مولودُ أَضْرَّ عَلَى أهل الإسلام من أبی حنیفه، و كان یعیب الرّأی و یقول: قبض رسول الله صَلَّى الله علیه و آله و سلّم و قد تمّ هذا الامر و استكمل، فانّما ینبغی أن تتبع آثار رسول الله صَلَّى الله علیه و آله و سلّم و اصحابه و لا تتبع الرّأی. و إنه متى اتبع الرّأی جاء رجل آخر أقوى منك فاتبعته! فانّت کلّما جاء رجلٌ غلبک اتبعته، أری هذا الامر لا یتّم. و با سند دیگر در ص ۴۱۶ از حبیب کاتب مالک بن انس از مالک بن انس روایت کرده است که او گفت: كانت فتنة أبی حنیفه أَضْرَّ عَلَى هذه الامّة من فتنة ابليس من وجهین جمیعاً: فی الإرجاء و ما وضع من نقض السنن.

«فتنه ابو حنیفه ضررش برای اسلام شدیدتر

از فتنه ابلیس بوده است.»

و ابن مهدی گوید: مَا فِتْنَةٌ عَلَى الْإِسْلَامِ بَعْدَ

الدَّجَالِ أَعْظَمَ مِنْ رَأْيِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۱

انتهی. «پس از دجال برای اسلام فتنه‌ای عظیمتر

از رأی ابو حنیفه نبوده است.»

و سید نعمت الله محدث جزائری - قدس الله

تعالی سرّه - در کتاب «مقامات» خود که در صدد بیان

شمارش منکرات اهل سنت و جماعت برآمده است،

و أفعالشان را که موجب قباحت و شناعة می‌باشد،

پس از شرح جمله‌ای از أقاویل فاسده و أباطیل

خارج از ترتیب قاعده بیان کرده است، می‌گوید:

دو کرامت چشمگیر از قبر ابو حنیفه!

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۱۶ با سند متصل خود از اسمعیل بن بشر که گفت: شنیدم از عبد الرحمن بن مهدی که می‌گفت: ما أعلم فی الإسلام فتنة بعد فتنة الدجال أعظم من رأي أبي حنيفة. و در ص ۴۲۲ أيضاً با سند خود از مالک بن انس آورده است که چون سخن از ابو حنیفه نزد وی به میان آمده است گفته است: كاد الدين كاد الدين. و أيضاً با سند دیگر از منصور بن ابی مزاحم آورده است که شنیدم مالک می‌گفت: إنَّ أبا حنيفة كاد الدين و من كاد الدين فليس له دين. و با سند دیگر از مطرف آورده است که می‌گفت: شنیدم مالک می‌گفت: الداء العضال الهلاك في الدين و أبو حنيفة من الداء العضال.

و اما کرامتهائی که از قبور ائمه اربعه شان به ظهور رسیده است از حدّ إحصاء و شمارش فزون است. أعظم آنها کراماتی است که مردم از قبر أبو حنیفه مشاهده کرده‌اند. و این قضیه آن‌چنان است که وقتی که سلطان أعظم: شاه عباس اول بغداد را فتح کرد، امر کرد تا بر روی قبر أبو حنیفه چاه مستراحی را حفر نمودند و وقف شرعی کرد تا دو عدد یابو را بر سر بازار ببندند و نگهداری کنند تا هر کس که می‌خواهد قضاء حاجت کند آن یابو را سوار شود و بیاید بر روی قبر ابوحنیفه برآز و مدفوعش را بریزد. شاه عباس روزی از خادم قبر وی پرسید: به چه سبب تو این قبر را خدمت می‌کنی با وجودی که اینک أبو حنیفه در درک أسفل از جحیم می‌باشد؟! خادم گفت: در میان این قبر سگ سیاهی می‌باشد که جدّت مرحوم شاه اسمعیل؛ هنگام فتح بغداد پیش از تو، آن را در آنجا دفن نموده است. زیرا شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را بیرون آورد، و به جایش سگ سیاهی را دفن نمود. بنابراین من خادم آن سگ هستم.

آری خادم در این گفتار، راست می‌گفت.

چون شاه اسمعیلِ مرحوم چنان کاری را انجام داده بود.

و از جمله کرامات ابو حنیفه آن است که:

حاکم بغداد علماء بغداد از اهل سنت

و زاهدان و عابدانشان را مجتمع نمود و بدیشان
گفت: چگونه مرد نابینا و کور تحت قبّه موسی بن
جعفر علیهما السلام شبی را تا به صبح بیتوته می کند
و چشمش باز می گردد، و ابو حنیفه با آنکه امام اعظم
است از وی أمثال این کرامت را ما نشنیده ایم؟!!

علماء و عبّاد عامّه به حاکم گفتند: مثل این
گونه کرامتها از أبو حنیفه نیز صادر شده است.

حاکم گفت: من دوست دارم تا نمونه ای از
آن را ببینم تا بصیرتم در امر دینم بیشتر گردد.

علماء و عبّاد سُنیان مرد فقیری را نزد خود
آوردند و به وی گفتند: ما به تو فلان مقدار درهم و
دینار می دهیم و بگو: من کور هستم، و وقتی راه
می روی بر عصا تکیه زن دو روزی و یا سه روزی!
پس از آن در شب جمعه پهلوی قبر امام ابوحنیفه
بخواب، و چون صبح گردد بگو: حمد اختصاص به
خدائی دارد که مرا از برکات صاحب این قبر شفا
بخشید و چشمم را به من بازگردانید!

مرد فقیر گفتارشان را پذیرفت. و سپس در
آن شب جمعه چون کنار قبر او بیتوته کرد، بحمد الله
در حال طلوع صبح دید چشمانش کور است و هیچ

جائی را نمی بیند.

فریاد برداشت: أَيهَا النَّاسُ! حکایت من چنین

و چنان است. و من مردی هستم دارای کسب و

عیال. و خبر وی به حاکم شهر رسید، نزد او فرستاد،

او داستان خود و حيله علماء و عبّاد را برای حاکم

شرح داد. حاکم ایشان را مجبور ساخت تا معیشت

و ما یحتاج وی را در مدت زندگانش پردازند.

باری چون کلام در کرامات ابوحنیفه است،

سزاوار است قبل از پایان کلام صاحب «روضات»

(استطراداً) ما نیز کرامتی از ابوحنیفه بیان کنیم. این

داستان مسلم است و ظاهراً نیز بنابر نقل صدیق

ارجمندمان آقای حاج ابو علی موسی مُحیی - سلمه

الله - که از ساکنان کاظمین علیهما السلام بودند و

چند سالی است که با معاودین شیعه عراقی به ایران

مراجعت داده شده‌اند، از مسلمات می‌باشد.

داستان مرد زائر با خادم قبر ابوحنیفه

می‌گویند: یک نفر مُعیدی (عَرَب بیابانی)

عازم کاظمین بود و اراده داشت تا

امامین: موسی بن جعفر و محمد الجواد علیهما السلام را زیارت نماید. هنگامی که وارد بغداد شد، از طریق کاظمین سؤال کرد و به وی نشان دادند، و از آنجائی که آمدنش از جانب رَصَّافَه^۱ بود طبعاً راهش از طریق جاده ابوحنیفه بود.

و چون قبلاً به زیارت نیامده بود چون به اَعْظَمِیَه رسید، چنان پنداشت که: قبر ابوحنیفه همان کاظمین علیهما السلام می باشد و آن مزار مزار جوادین است.

مُعَیْدِی داخل شد و شروع کرد به زیارت و با خود گفت: امشب من نزد ائمه می مانم و شب را تا به صبح به بیتوته و بیداری بسر می برم.

هنگامی که شب فرا رسید و وقت بستن درها گردید، شخص مسؤول بستن درها مرد کوری بود، برخاست و شروع کرد به ندا دادن که: کسی دیگر

^۱ فاصله میان بغداد و شهر مقدس کاظمین علیهما السلام از یک فرسنگ بیشتر است. و جاده معروف و مشهور آن از جانب شرقی بغداد می باشد که از مسجد بَرَاثَا می گذرد و به قبور امامان علیهما السلام می رسد. ولی از ناحیه رَصَّافَه که در مغرب بغداد می باشد جاده ای به کاظمین موجود است که از دجله عبور می کند و در سر راه قبر ابوحنیفه قرار دارد و با نام بدون مسمی و غلط، آنجا را اَعْظَمِیَه می نامند.

نیست؟! من می‌خواهم درها را ببندم! برخیزید و بیرون روید! مرد نابینا که دربان قبر بود چون ندا در می‌داد: بروید! همچنین عصای خود را به سمت راست و چپ به گردش در می‌آورد تا مبادا کسی باقی مانده باشد، و معیدی که می‌خواست شب را در آنجا بماند از دست او به آرامی می‌گریخت تا وی نفهمد.

وقتی که مرد کور یقین حاصل کرد که احدی دیگر باقی نمانده است، در را بست و سرش را بست و رفت که بخوابد.

علی حَسَبَ الظَّاهِرِ این مرد اَعْمَى هر شب با خود تمثیله‌ای را اجرا می‌نمود، یعنی به صورت و مثال نمایش و رویت، صحنه‌ای را اجرا می‌نمود. لهذا نیمه شب از خواب برخاست و به جانب در رفت و دَقَّ الباب را کوفت، و خودش گفت: کیست؟! و خودش جواب داد: من ابو بکر هستم.

أعمى گفت: بفرمائید! و پس از باز کردن در

گفت: سیدنا أبو بکر، أهلاً و سهلاً به صدیق! أهلاً به

همراه و همنشین رسول خدا در غار! أهلاً به پدر زن

پیغمبر! أهلاً بالخليفة الاول! بفرمائید استراحت کنید!

و در این حال در را بست.

و پس از مقدار مختصری نیز برای مرتبه دوم

در را کوفت و خودش گفت: کیست؟! و در پاسخ

خودش گفت: من عمر می باشم!

أعمى در را گشود و گفت: بفرمائید. سیدنا

عمر، أهلاً و سهلاً به فاروق! أهلاً به پدر زن پیغمبر!

أهلاً بالخليفة الثاني! بفرمائید استراحت کنید! الآن

سیدنا ابو بکر در اینجاست.

و أيضاً پس از مقدار مختصری برای مرتبه

سوم در را زد و خودش گفت: کیست؟! و در جواب

گفت: من عثمان هستم!

أعمى در را باز نمود و گفت: بفرمائید! سیدنا

عثمان، أهلاً و سهلاً به ذو النورین! أهلاً به صهر رسول

الله! أهلاً بالخليفة الثالث! بفرمائید استراحت نمایید!

اینک سیدنا ابوبکر و سیدنا عمر در اینجا هستند!

و پس از فاصله‌ای دراز و مدتی طویل

برخاست و در را کوفت و خودش گفت: کیست؟!
و در پاسخ با صدائی ضعیف و مرتعش جواب داد:
من علی هستم! اعمی گفت: برو! هیچ کس اینجا
نیست!

مُعیدی فهمید که: آمدنش بدینجا اشتباه بوده
است. فوراً برخاست و با عصای سنگینی که بر آن
تکیه می‌داد و خود را از حمله سگها حفظ می‌کرد،
بر آن مرد کور می‌نواخت تا جائی که دستش
می‌رسید. به قدری وی را با عصا کتک زد تا به
سرحد مرگ رسانید. و هی بدو می‌گفت: وای بر تو!
آن سگهای سه گانه را راه دادی که داخل شوند و
فقط مرا راه ندادی و نگذاشتی که داخل گردم!

مُعیدی چون دید که: مرد اعمی بیهوش شده
و خون از بدنش جاری است، او را رها کرد و بیرون
آمد که دید از دور مناره‌های جَوَادین علیهما السّلام
روشن است. وی از جسر عبور کرد و رفت برای
زیارت.

روز بعد با خود گفت: بروم بینم وضع حال خادم قبر ابو حنیفه چطور است؟! از خبرش تفقد و جستجوئی به عمل آورم؟! دید تمام بدن مرد اعمی را با ضماد بسته‌اند و استخوانهایش را جبیره زده‌اند و مردم هم فوج فوج می‌آیند تا با زبان او معجزه امام علی علیه السّلام را بشنوند.

مرد اعمی برای مردم قسمهای اکید یاد می‌کرد و می‌گفت: وَ اللّٰهِ الْعَظِیْمِ سِیْدِنَا عَلِیٍّ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ خُودِش نَزْدَ مَنْ اَمَدَ، و خودش بود که مرا این طور کتک زد.

من سزاوار این چوبها بودم، من آدم خوبی نیستم. (و این جملات را تکرار می‌کرد) ای مردم بدانید: آن قدر من به او متوسّل شدم و التماس نمودم تا آنکه دست از من برداشت!

در اینجا شرح واقعه مسلّمه مشهوره منقوله از صدیق ارجمندهمان پایان یافت. باز گردیم به اصل مطلب: صاحب «روضات» می‌گوید: داستان و قضایای ابوحنیفه را محدّث تستری رحمه‌الله در سائر مصنّفاتش ذکر کرده است و با عبارات مختلفی

بیان نموده است: وی در کتاب «مقامات» خود در مقام بیان حسن توّریه در تقیه و وجوه تخلص از مکائد اهل سنّت گوید: و چقدر به طور نیکوئی رفیق من از شرّ ایشان تخلص یافت:

اختلاف مسأله بین خدا و ابو حنیفه

داستان از این قرار است که: او مشغول وضو گرفتن بود هنگامی که مسح پایش را کشید، نظر کرد و دید یکی از طاغیانشان بر بالای سر او ایستاده است. فوراً پاهایش را نیز شست. آن مرد جبّار گفت: چطور اوّل پاهایت را مسح کشیدی و سپس شستی؟!

رفیق من به او گفت: آری ای مولانا! در این مسأله میان خداوند سبحانه و میان ابو حنیفه خلاف است: خدای تعالی می گوید: **وَ امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ اَرْجُلِكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ**^۱، و ابو حنیفه می گوید: **يَجِبُ غَسْلُ الرَّجْلَيْنِ**. بنابراین من از خوف خدا پاهایم

را مسح نمودم، و از خوف سلطان پاهایم را

^۱ آیه ۶، از سوره ۵: مائده: «و مسح کنید مقداری از سرهایتان و پاهایتان را تا برآمدگی روی پاها.»

شستم! آن مرد حاکم خندید و وی را رها کرد.

و من می‌گویم: ضحک و خنده این مرد

مناقضه حکم خدا و حکم امامش عجیب نیست بلکه

هر کس در متابعت هوای نفس ابو حنیفه، و تخمین

در احکام و فتوایش، و اختراعش احکام خدا را از

نزد خودش، و بر حسب مقتضای مصلحت وقتش

تأمل کند، در تمام مدت عمر خود خواهد خندید

اگرچه او زن بچه مرده‌ای بوده باشد، و خواهد

گریست بر این محنت کبری و بلیه عظمائی که

خطرش به مسلمین رسید.

و از جمله مطاعن او بر جمهور عامّه، در ذیل

مسأله جبر و تفویض در «مقامات» خود آورده است

که: از جمله چیزهائی که مناسب با مقام ماست که

ذکر گردد آن است که: روزی از من سؤال کردند:

شیطان دارای چه مذهبی است؟! زیرا وی از امامان

عامّه أعلم است، و چگونه می‌شود دارای مذهبی

نبوده باشد؟!!

من در جواب گفتم: بنابر آنچه من از تفسیر

قرآن به دست آورده‌ام وی در اصول مذهب اشعری

است، و در فروع آن حنفی.

اما از جهت اول به جهت گفتارش: **فَبِمَا**

أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ،^۱ که در اینجا

نسبت غوایت و ضلالت را آورده و به پروردگارش
حمل نموده است همان طور که اشاعره معتقدند.

و اما از جهت دوم به جهت عمل او به قیاس

هنگامی که از سجده اِبا کرد و گفت: **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ**

وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ،^۲ زیرا وی میان دو عنصر خاک و

آتش مقایسه انداخت و پنداشت: آتش اشرف

می باشد. و در این صورت چگونه او سجده به

کسی کند که در فضیلت از وی پائین تر است؟!

و از همین جاست که امام علیه السلام فرمود: لَا

تَقْيِسُوا، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ إِبْلِيسُ!

«قیاس ننمائید! زیرا اولین کسی که قیاس کرد

ابلیس بود!»

و لیکن در اینجا شیطان بر ابو حنیفه و عامه

فضیلتی دارد به علت آنکه وی با قیاس اولویت

^۱ آیه ۱۶، از سوره ۷: أعراف: «شیطان گفت: به سبب آنکه تو مرا اغواء نمودی من در کمینگاه آنان در صراط مستقیم می نشینم!»

^۲ آیه ۷۶، از سوره ۳۸: ص: «من از او بهترم به علت آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک!»

برهان خود را بنا نهاد، و جمهور عامّه با قیاس مساوات و مشابه آن احکام خود را پایه گذاری می‌کنند.

مدت حمل از نظر عامه و مدت حمل شافعی

و از جمله آن است که: در کتاب «أنوار» خود در مقدار مدّت حمل زن ذکر کرده و گفته است: مخالفین ما در مذهب معتقدند به اینکه مدّت حمل گاهی تا چهار سال هم طول می‌کشد، و این به جهت آن بوده است که پدر محمد بن ادریس شافعی مسافرت نمود و مدّت طویلی از مادر شافعی دور بود. مادر شافعی وی را پس از پنج سال از سفر پدرش زایید. چون مطلب را شافعی دریافت و حکایت را فهمید، برای پوشش جریمه‌ای که مادرش در هنگام غیبت پدرش بجای آورده است مدت حمل زنان را پنج سال، فتوی داد.

جمهور عامّه و مخالفین ما در مذهب این قضیه را نقل کرده‌اند. و از آنجا که از امور غریبه و کرامات عجیبه به شمار می‌آید، برای آن علّتی را بیان کرده‌اند. و حاصلش آن است که: محمد بن ادریس شافعی در شکم مادرش این مدت کثیره و طولانی را

باقی ماند، چون أبو حنیفه زنده بود، و مردم به أنوار ساطعه قیاسات او مستفید و مستضیء می گشتند. امام شافعی حیا کرد از اینکه تا امام مُعَظَّم ابو حنیفه زنده است از شکم مادر پا به دنیا نهد.

اما وقتی که أبو حنیفه بمرد و خداوند شافعی را از موت او مطلع گردانید، از شکم مادر خارج شد. بنگر به سیر این قبائح، و به امام شافعی چگونه او تنها در میان جمیع مخلوقات خدای سبحانه و تعالی باید بدین فضیلت متفرّد و تک باشد؟! و به جان خودت سوگند: اگر ایشان می گفتند: شافعی بچه همسایه پدرش می باشد، از این گونه

تکلفات آسوده می‌گردیدند، همانطور که در
نسب شریف خلیفه ثانی ذکر کرده اند.

- تمام شد کلام صاحب «أنوار».

صاحب «مُنْتَهَى الْمَقَال» بعد از نقل کلام
«رجال» شیخنا الطوسی که سابقاً گذشت در حقّ أبو
حنیفه گفته است: و من می‌گویم: این یکی از ائمه
قوم عامّه و سنّت است، بلکه امام اعظمشان و شیخ
أقدمشان می‌باشد.

ابو حامد محمد بن محمد غزالی شافعی در
کتابش به نام «الْمَنْخُولُ فِي عِلْمِ الْأَصُول» با عین این
عبارت از وی یاد کرده است:

«فَأَمَّا أَبُو حَنِيفَةَ فَقَدْ قَلَبَ الشَّرِيعَةَ ظَهْرًا لِبَطْنٍ، وَ
شَوَّشَ مَسْلِكَهَا، وَ غَيْرَ نِظَامِهَا، وَ أَرْدَفَ جَمِيعَ قَوَاعِدِ
الشَّرْعِ بِأَصْلِ هَدَمٍ بِهِ شَرَعَ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. وَ مَنْ فَعَلَ شَيْئًا مِنْ هَذَا مُسْتَحِلًّا كَفَرَ،
وَ مَنْ فَعَلَهُ غَيْرَ مُسْتَحِلٍّ فَسَقَ. - ثُمَّ أَطَالَ الْكَلَامَ فِي طَعْنِهِ
وَ تَفْصِيْقِهِ.

«و اما ابو حنیفه به تحقیق شریعت را واژگون
کرده است، و راه و مسلک آن را مشوّش نموده، و

نظامش را تغییر داده، و جمیع قواعد شرع را به اصلی برگردانده است که بدان شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم منهدم گردیده است. و کسی که این کار را مرتکب گردد، و آن را حلال بداند کافر شده است، و کسی که مرتکب گردد و حلال نداند فاسق گردیده است. - سپس در طعن و تفسیق ابو حنیفه إطاله سخن داده است.»

و اما ابن جوزی حنبلی در کتاب تاریخ خود مسمی به «المُنْتَظَم» از این سخنان، مطالب فضیح تر و شنیع تری را آورده است. وی در جمله گفتارش می گوید: از همه اینها که بگذریم تمام ملت‌های اسلام در طعن وی با یکدیگر اِتِّفَاق دارند، و پس از این اِتِّفَاق به سه گروه منقسم می گردند:

قومی وی را طعن می کنند در آنچه که راجع به عقائد و کلام در اصول مذهب است. و قومی وی را طعن می کنند در روایتش و قَلَّتْ حَفْظُش و ضَبْطُش. و قومی وی را طعن می کنند به واسطه عمل به رأیش که مخالف احادیث صحاح می باشد.

سپس ابن جوزی بعد از کلام طویلی

می گوید:

سخریه ابو حنیفه به قول رسول خدا

عبد الرَّحْمَن بن فرار خبر داده است به ما از
أبو اسحق فزاری که گفت: من از أبو حنیفه درباره
مسأله‌ای پرسیدم، جواب داد. من گفتم: از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلّم چنین و چنان روایت شده
است.

أبو حنیفه گفت: حُكْ هَذَا بِذَنْبِ الْخَنْزِيرِ!

«این مطلبی را که از پیامبر روایت شده است

با دُمِ خوک بتراش و محو کن!»

و از عبد الرحمن بن محمد از أبو بکر بن اسود

روایت است که گفت: من به ابو حنیفه گفتم: نافع از

ابن عُمَر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم روایت

کرده است که فرمود: الْبَيْعَانُ بِالْخِيَارِ مَا لَمْ يَفْتَرِقَا. قَالَ:

هَذَا رَجْزٌ.^۲ «دو شخص طرف معامله در خرید و فروش

تا هنگامی که از هم جدا نشده‌اند، اختیار فسخ معامله

^۱ در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۱، خطیب این روایت را با ضمیمه گفتاری
از ابوحنیفه مشابه این گفتار نقل می‌کند.

^۲ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۳، و أيضاً با سند دگر در ص ۴۰۵ ذکر کرده
است.

را دارند. ابو حنیفه گفت: این رَجَز خوانی می باشد!»

و حدیث دیگری را از پیغمبر برای او ذکر کرده

است و ابو حنیفه در پاسخ گفته است: هَذَا هَذَيَانٌ.^۱

«این هذیان و یاوه گوئی است!»

به ما خبر داد عبد الرحمن بن محمد بن عبد الصمد

از پدرش که گفت: چون برای ابو حنیفه گفتار پیغمبر

نقل شد که فرموده است: أَفْطَرَ الْحَاجِمُ وَالْمَحْجُومُ،

فَقَالَ: هَذَا سَجْعٌ.^۲ «حجامت گیرنده و حجامت شده

در حکم افطار کننده اند، ابو حنیفه گفت: این کلام،

شعر است.»

سپس ابن جوزی از این قبیل مطالب، قریب

نصف کُرَّاس (دفترچه) ذکر نموده است.

در اینجا صاحب «متهی المقال» می گوید:

خداوند قبیح گرداند اقوامی را که

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۳، و أيضاً حدیث دوم را با سند دیگر در ص ۴۰۴ ذکر نموده است.

^۲ همان.

اهل بیت را که خداوند اذن داده است آن بیت بالا
برود و در آن نام خدا برده شود، ترک می‌نمایند و
بدین مرد و اُمثال او اعتقاد پیدا می‌کند انتهی گفتار
صاحب مُنتهی.

و از جمله آنچه که مناسب است در اینجا ذکر
شود، شعری است که از خود ابو حنیفه تراوش نموده
است و البتّه وی در آنچه که از نفس غَدّارش خبر
می‌دهد صادق است:

۱ - «من هر روزه دین خودم را خراب می‌کنم
و امید دارم که دنیای من آباد گردد، در حالی که دنیای
من خراب‌تر است.

۲ - بنابراین من با آنکه میان دو خر قرار دارم
پیاده راه می‌روم، زیرا، نه دین خود را آباد کرده‌ام، و
نه عیش و زندگی گوارا و مورد پسندی را به چنگ
آورده‌ام!»

گفتار خطیب بغدادی درباره ابو حنیفه

حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی

متوفی در سنه ۴۶۳ هجری در کتاب مشهور خود:
«تاریخ بغداد» در ج ۱۳ به مقدار یکصد و سی و یک
صفحه از ص ۳۲۳ تا ص ۴۵۴ درباره ابوحنیفه شرح
مُشَبَّعی را بیان نموده است، و جمیع آنچه در مناقب
و فضائل و یا در مساوی و سیئات و مثالب وی نقل
نموده‌اند با اسناد مُسلسل و مسند خود ذکر نموده
است، و گفته است:

قال الخطیب: ما تا به حال در ترجمه احوال
ابو حنیفه از ایوب سَخْتِیانی، و سفیان ثَوْرِی، و سفیان
بن عُیَیْنَه، و اَبی بکر بن عیاش و غیرهم من الائمة
اخبار بسیاری را که متضمّن تقریظ و مدح و ثنای بر
او بود ذکر کردیم. و لیکن آنچه از ناقلین حدیث از
أئمه متقدمین به ضبط رسیده است - آنان که این
افرادى که أخیراً ذکر

شدند أيضاً از ایشانند - درباره ابوحنیفه خلاف آن را گفته‌اند، و گفتارشان مشحون از امور کثیره شنیعه‌ای است که از وی ثبت کرده‌اند. بعضی از آنها راجع به اصول دیانات است، و بعضی راجع به فروع.

و ما إنشاء الله تعالى آنها را ذکر می‌کنیم، و از کسانی که بر آن واقف گردند و خوشایندشان نباشد اعتذار می‌جوئیم به اینکه ابوحنیفه در نزد ما با جلالت قدرش، اسوه غیر خود علمائی است که ما ذکرشان را در این کتاب آورده‌ایم، و اخبارشان را نقل نموده‌ایم و اقوال مردم را درباره ایشان با وجود تباین آن اقوال ذکر نموده‌ایم، وَ اللهُ الْمُؤَفَّقُ لِلصَّوَابِ.

آنگاه خطیب ۶۶ مورد از ص ۳۷۰ تا ص ۳۹۵ درباره انحراف عقیدتی و انحراف فتوائی وی، و ۱۳۷ مورد از ص ۳۹۹ تا ص ۴۴۸ در افعال و اقوال شنیعه او ذکر نموده است.

و ما در اینجا از مجموع ۲۰۳ (دویست و سه)

موردی که وی بر شمرده است فقط به ذکر «چهل»^۱
مورد که با مطالب سابقه تکراری نباشد، و از جهت
اهمیت درجه بالاتری را حائز می‌باشد ذکر می‌کنیم،
بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ
الْعَظِيمِ.

خطیب اوّلًا با سند متصل خود روایت می‌کند
از یزید بن هارون که چون ابو حنیفه را نزد وی نام
بردند گفت: ابو حنیفه مردی است از مردم، خطای
وی مانند خطای مردم است، و صوابش مانند صواب
مردم.

و با سند دیگر از محمد بن سلم ختلی که
گفت: برای ما ابو العباس احمد بن علی بن مسلم
آبار، در شهر جمادی الآخرة از سنه ۲۸۸ املاء نمود
و گفت: طوائفی که بر ابو حنیفه ردّ کرده‌اند عبارتند
از: ایوب سخّتیانی، و جریر بن حازم، و همّام بن
یحیی، و حمّاد بن سلّمه، و حمّاد بن زید، و أبو عوانه،
و عبد الوارث، و سوّار عنبری

^۱ تعداد موارد ذکر شده به چهل و یک مورد بالغ گردیده است.

قاضی، و یزید بن زریع، و علی بن عاصم، و
 مالک بن انس، و «جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ»، و عُمَرُ بْنُ قَيْسٍ،
 و أبو عبد الرَّحْمَنِ مُقْرِئٌ، و سَعِيدُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ، و
 أَوْزَاعِيٌّ، و عبد الله بن مُبَارَكٍ، و أبو اسحق فزاري، و
 يوسف بن أسْبَاطٍ، و محمد بن جابر، و سفیان ثَوْرِيٌّ،
 و سفیان بن عُيَيْنَةَ، و حَمَّادُ بْنُ أَبِي سَلِيمَانَ، و ابن أبي
 لیلی، و حَفْصُ بْنُ غِيَاثٍ، و أبو بکر بن عِيَّاشٍ، و
 شریک بن عبد الله، و وکیع بن جَرَّاحٍ، و رَقَبَةُ بْنُ
 مُصْقَلَةَ، و فضل بن موسی، و عیسی بن یونس، و
 حَجَّاجُ بْنُ أَرْطَاةٍ، و مالک بن مغول، و القاسم بن
 حبيب، و ابن شُبْرُمَةَ.^۱

اما مواردی را که ما از تاریخ خطیب
 برگزیده‌ایم عبارتند از:

اوّل: حارث بن عمیر می‌گوید: شنیدم که
 ابوحنیفه می‌گفت: اگر دو نفر شاهد نزد قاضی شهادت
 دهند که: فلان بن فلان زنش را طلاق داده است. و آن
 دو شاهد هر دو بدانند که شهادتشان شهادت زور و

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۷۰ و ص ۳۷۱.

باطل بوده است و قاضی میان زن و شوهر جدائی افکند، پس از آن، یکی از آن دو شاهد زن را ملاقات کند، آیا جائز است وی را به ازدواج خود درآورد؟! ابوحنیفه در پاسخ سؤال خود گفت: آری!

ابوحنیفه گفت: اگر قاضی بعداً بفهمد آن دو شاهد، شاهد باطل بوده‌اند، آیا جایز است میان آن شاهد و زنی که گرفته است جدائی بيفکند؟! ابوحنیفه گفت: نمی‌تواند.^۱

دوم: با سند خود از اسمعیل بن عیسی بن علی که گفت: شریک به من گفت: ابوحنیفه با کفر آوردن به دو آیه از کتاب الله تعالی کافر است:

خداوند می‌فرماید: ﴿وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ وَذَلِكَ دِينُ الْقِيَمَةِ﴾^۲؛

و می‌فرماید: ﴿لِيَزِدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾^۳؛
با وجودی که ابوحنیفه معتقد است که ایمان کم و زیادی نمی‌پذیرد، و معتقد است که نماز از دین

^۱ همین مصدر ص ۳۷۳.

^۲ آیه ۵ از سوره ۹۸: بینه: «و اقامه نماز می‌کنند و ایتاء زکوة می‌نمایند و این است دین استوار و پابرجا.»

^۳ آیه ۴، از سوره ۴۸: فتح: «برای آنکه بر مقدار ایمانی که آورده‌اند بیفزایند.»

خدا نمی‌باشد.^۱

گفتار حماد و شریک درباره انحراف ابوحنیفه

سوم: با سند خود از عبد الرحمن بن حکم بن

شتر بن سلمان از پدرش - یا غیر پدرش و گمان بیشتر

من آن است که از غیر پدرش می‌باشد - که گفت: من

حضور حماد بن ابی سلیمان بودم که ناگهان ابوحنیفه

روی آورد. چون حماد او را دید گفت: لَا مَرْحَبًا وَ لَا

أَهْلًا، اگر سلام کند جواب سلامش را ندهید! و اگر

نشست برای او جا باز نکنید!

در این حال ابوحنیفه رسید و نشست. حماد

در مطلبی سخن آغاز کرد، ابوحنیفه آن را ردّ کرد.

حماد مشتی از ریگ برگرفت و بر وی پاشید.^۲

چهارم: با سند خود از شریک بن عبد الله قاضی

کوفه روایت می‌کند که ابوحنیفه را از زندقه دو بار توبه

داده‌اند.^۳ و از شریک سؤال شد: از چه چیز وی را توبه

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۷۶.

^۲ همین مصدر ص ۳۸۸.

^۳ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۳۹۱ تا ص ۳۹۳.

داده اند؟! شريك گفت: از كفر^۱ و سفیان ثوری می گفت: ابوحنیفه را دو بار از كفر توبه داده اند.^۲ و یعقوب گفته است: چندین بار.^۳ و سفیان ثوری گفته است چندین بار.^۴ و سفیان بن عیینه گفته است: سه بار.^۵ و محمد بن عبد الله شافعی گفته است: از جعفر بن شاکر شنیدم که ابن سندی از عبد الله بن ادريس روایت می کرد که او می گفت: ابوحنیفه را دو بار توبه داده اند و وی می گفت: كَذَّابٌ مَنْ زَعَمَ أَنَّ الْإِيْمَانَ لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ.^۶

«بسیار دروغگوست آن کس که گمان کند

ایمان زیادتی و نقصان نمی پذیرد.»

پنجم: با سند خود آورده است از ابو بکر بن ابی

داود سَجِسْتَانِي که وی روزی به اصحاب خود

می گفت: نظریه شما درباره مسأله ای که در آن مالک و

^۱ همان.

^۲ همان.

^۳ همان.

^۴ همان.

^۵ همان.

^۶ همان.

اصحابش، و شافعی و اصحابش، و أوزاعی و
اصحابش، و حسن بن صالح و اصحابش، و سفیان

ثوڑی و اصحابش، و أحمد بن حنبل و اصحابش
در آن اتفاق کرده باشند، چیست؟!

گفتند: ای ابوبکر در جهان مسأله‌ای از این
صحيحتر يافت نمی‌شود!

أبو بكر سجستاني گفت: تمام این افراد، اتفاق
نموده‌اند بر ضلالت ابو حنیفه^۱

ششم: با سند خود از أبو مُطیع روایت کرده

است که: ابو حنیفه می‌گفت: بهشت و جهنم چون

مخلوق می‌باشند لهذا فانی می‌گردند. ابو مطیع می‌گوید:

سوگند به خدا دروغ گفته است. سراج می‌گوید:

سوگند به خدا دروغ گفته است. نجاد می‌گوید:

سوگند به خدا دروغ گفته است، زیرا خدای تعالی

می‌گوید: ﴿أَكْثَرُهَا دَائِمٌ﴾^۲ ابن فضل می‌گوید: سوگند به

خدا دروغ گفته است.^۳

هفتم: با سند خود از أبو اسحق فزاری روایت

می‌کند که گفت: من نزد ابو حنیفه می‌رفتم و از مسأله

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۹۴ و ص ۳۹۵.

^۲ آیه ۳۵، از سوره ۱۳: رعد: «خوراک بهشت دوام دارد.»

^۳ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۳۹۹ و ص ۴۰۰.

جنگ می‌پرسیدم. از مسأله‌ای سؤال نمودم و او جوابی گفت. من گفتم: از رسول اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلّم چنین و چنان روایت گردیده است.

ابو حنیفه گفت: دَعْنَا مِنْ هَذَا.^۱ «واگذار ما را از

این روایت رسول الله!»

و با سند خود از علی بن عاصم روایت می‌کند

که: ابو حنیفه حدیثی را از پیغمبر صلی الله علیه (و آله)

و سلّم روایت کرد و گفت: لَا آخُذُ بِهِ. «من به آن عمل

نمی‌کنم.»

من به او گفتم: از پیغمبر صلی الله علیه (و آله) و

سلّم است. گفت: لَا آخُذُ بِهِ!^۲

هشتم: با سند خود از یحیی بن آدم روایت کرده

است که به ابو حنیفه گفته شد: رسول اکرم صلی الله

علیه (و آله) و سلّم فرموده‌اند: الْوُضُوءُ نِصْفُ الْإِيْمَانِ.

«وضو گرفتن نصف ایمان است.»

ابو حنیفه گفت: بنابراین واجب است دو بار

^۱ همین مصدر ص ۴۰۱ ص ۴۰۲.

^۲ همان.

وضو بگیرد تا ایمانش کامل گردد.

راوی روایت از یحیی که اسحق می‌باشد

گفت: یحیی بن آدم گفت: معنی نصف

بودن وضو از ایمان، نصف بودن آن از نماز است. به

جهت آنکه خداوند نماز را ایمان نامیده و فرموده است:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ﴾^۱ یعنی صَلَوَاتِكُمْ

(نمازتان را).

و پیغمبر فرموده است: لَا تُقْبَلُ صَلَاةٌ إِلَّا

بِطَهْرٍ. «نماز قبول نمی‌شود مگر با طهور.» علی هذا

طهور که همان وضو می‌باشد نصف ایمان خواهد

گردید، زیرا که نماز تمام نمی‌شود مگر با وضو.

تفسیر غلط ابوحنیفه از لا أدری نصف العلم

عبد الله گفت: اسحق گفت: یحیی بن آدم گوید

که چون گفتار آن کس را که گفت: لَا أَدْرِ نِصْفُ

الْعِلْمِ «نمی‌دانم، نصف علم است» به ابوحنیفه گفتند،

او گفت: بنابراین واجب است دو بار بگویند: نمی‌دانم،

تا علمش کامل گردد.

و یحیی گفت: تفسیر لَا أَدْرِ نِصْفُ الْعِلْمِ آن

می‌باشد که تمام علم عبارت است از أَدْرِ وَ لَا أَدْرِ

^۱ آیه ۱۴۳ از سوره: بقره: «این طور نیست که خداوند ایمان شما را ضایع

گرداند.»

«می دانم و نمی دانم». بناءً علی هذا یکی از این دو تا

نصف علم خواهد بود.^۱

نهم: با سند خود از وکیع روایت نموده است که

گفت: ابن مبارک از ابو حنیفه درباره بالا بردن دستها

در وقت تکبیر برای رکوع پرسید.

ابوحنیفه گفت: مگر نمازگزار در این حال

می خواهد پرواز کند که دست خود را بالا ببرد؟!!

وکیع می گوید: ابن مبارک مرد عاقلی بود، به ابو

حنیفه گفت: اگر نمازگزار در بار اول که تکبیرة الاحرام

گفت پرواز کرده بود، این بار دوم هم که برای رکوع

می باشد پرواز می کند: «إِنْ كَانَ طَارَ فِي الْاُولَى فَإِنَّهُ يَطِيرُ

فِي الثَّانِيَةِ». أبو حنیفه ساکت شد و چیزی نگفت.^۲

دهم: با سند خود از مؤمل نقل می کند که

می گفت: شنیدم حماد بن سلیمه - در

^۱ این روایت از روایات صحیحه عند جمیع عامّه است، فلهذا در تعلیقه از ذکر وجه ضعف خودداری کرده است. و در «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۴ آمده است.

^۲ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۰۶.

هنگامی که ذکر ابوحنیفه به میان آمده بود -

می گفت: ابوحنیفه به آثار و سُنن روی آورد و آنها را طبق رأی خودش بازگردانید.^۱

یازدهم: با سند خود از بِشْر بن سَری روایت

کرده است که گفت: من نزد أَبوعُوَانه رفتم و به وی

گفتم: به من چنین رسیده است که در نزد تو کتابی از

ابوحنیفه موجود است! آن را برای من بیور!

به من گفت: ای نور دیده پسر! مرا بدان

کتاب متذکر نمودی! برخاست و رفت به سوی

صندوقی که داشت و کتابی را از آن بیرون آورد. و

آن را تگّه تگّه نمود و پرت کرد. من به أَبوعُوَانه

گفتم: چرا این کار را کردی؟!

حکم ابوحنیفه در بریدن دست دزد نهال خرما

گفت: من نزد ابوحنیفه نشسته بودم که

ناگهان پیکی از جانب سلطان به عجله آمد به طوری

که گویا آهن سرخ بود و می خواستند قِلاده امر را بر

عهده او نهند.^۲

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۰۸.

^۲ در عبارت مطبوعه ای «تاریخ بغداد» وَذِيَّأُ بِأَضْبَطِ سَكُونِ دَالٍ ثَبَتَ نَمُودَةَ اسْتِ

آن فرستاده گفت: امیر می گوید: رَجُلٌ سَرَقَ

وَدِيًّا فَمَا تَرَى؟ «مردی نهال خرما دزدیده است، نظر تو

درباره او چیست؟!»

و این مسلماً غلط می باشد به جهت آنکه در لغت ودی فقط به معنی آبی که از مرد بعد از بول کردن خارج می شود آمده است و اما ودی بر وزن فعیل به معنی فسیل خرما یعنی نهال آن که برای کشت از جایی به جایی می برند می باشد. در «تاج العروس» ج ۱۰ ص ۳۸۷ و «لسان العرب» ج ۱۵ ص ۳۸۶ و «صحاح اللغة» ج ۲ ص ۵۶۱ به ترتیب وارد است: الْوَدِيُّ (كغنى صِغَارُ الْفَسِيلِ، الْوَاحِدَةُ كغنيَّة). وَالْوَدِيُّ عَلَى فَعِيلٍ: فَسِيلُ النَّخْلِ وَ صِغَارُهُ، وَأَحْدُثُهَا وَدِيَّةٌ. و در «نهایة» ابن اثیر ج ۵ ص ۱۷۰ همین معنی را کرده است و گفته است: و منه حدیث أبی هريرة «لَمْ يَشْغَلْنِي عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) وَ سَلَّمَ غَرَسُ الْوَدِيِّ». وَ قَدْ تَكَرَّرَ فِي الْحَدِيثِ. وَ در «سنن» ابو داود با تصحیح محمد محیی الدین عبد الحمید ج ۴ ص ۱۳۶ و ص ۱۳۷ از عبد الله بن مَسْلَمَةَ از مالک بن انس از یحیی ابن سعید از محمد بن یحیی بن حبان روایت کرده است که: غلامی از باغ مردی یک عدد «ودی» (نهال درخت خرما) را دزدید و در باغ سیّد خودش کاشت. صاحب نهال بیرون آمد و در پی پیدا کردن نهالش بود و پیدا کرد. و از آن غلام نزد مروان بن حکم که حاکم مدینه بود شکایت برد. مروان غلام را حبس کرد و اراده داشت تا دستش را ببرد. سیّد آن غلام نزد رافع بن خدیج آمد و از مسأله پرسش نمود. رافع به وی گفت: از پیامبر شنیده است که می فرمود: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَ لَا كَثْرٍ. آن مرد گفت: مروان غلام مرا گرفته است و می خواهد دستش را قطع کند و من از تو تقاضا دارم تا با من به نزد مروان بیائی و او را از آنچه که از رسول خدا شنیده ای خبر بدهی! رافع بن خدیج با آن مرد آمد به نزد مروان و گفت: شنیده ام که می فرمود: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَ لَا كَثْرٍ. مروان امر کرد تا غلام را آزاد کردند. ابو داود می گوید: کثر به معنی جُمَار است و جُمَار و جامور به طوری که در «اقرب الموارد» آورده است عبارت است از شَحْم النَّخْلِ (ماده سفیدی است در بن تنه درخت خرما مانند پیه که آن را می خورند و آن غیر از جَمَارِی و جَمَارِی است که آن ماده سپید نرم و لذیذ است مانند شیر منجمد در سر درخت خرما که آن را نیز می خورند.) و در «مجمع البحرین» گوید: در حدیث آمده است: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَ لَا كَثْرٍ بَا دَوِّ فَتْحِهِ وَ بَا سَكُونِ ثَاءٍ بَعْدَ مَعْنَى جَمَارِ نَخْلِ. وَ بَعْضِي كَقَطْعِ: بَعْدَ مَعْنَى طَلْعِ خَرْمَا

ابو حنیفه بدون درنگ و شكّ و تردید در کلام

گفت: اگر قیمتش ده درهم است دست او را قطع

کنید! آن مرد رسول بازگشت. من به ابو حنیفه گفتم: أ

لَا تَتَّقِيَ اللَّهَ «آیا تقوای خدا را پیشه نمی سازی!»

حدیث کرد برای من یحیی بن سعید از محمد بن

یحیی بن حبان از رافع بن خدیج که رسول خدا صلی الله

علیه (و آله) و سلّم گفت: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرٍ.

«در دزدیدن میوه و در دزدیدن جُمّار خرما -

یا طَلْعِ خَرْمَا - نباید دست دزد را برید.» فوراً برخیز

و مرد را دریاب که دستش بریده می گردد.

ابو حنیفه بدون تردید و درنگ گفت: ذَاكَ حُكْمٌ

قَدْ مَضَى فَاَنْتَهَى! «آن حکمی بود که صادر شد و نافذ

گردید و به پایان رسید» و دست مرد را بریدند.

أبوعوانه می گوید: اینچنین مردی در نزد من کتاب

ندارد.^۱

دوازدهم: با سند خود از ابو عاصم از أبوعوانه

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳ ص ۴۰۸.

روایت می‌کند که وی گفت: من نزد ابوحنیفه بودم،
مردی از او پرسید: مردی «وَدِیه» ای (نهال خرمائی) را
دزدیده است. ابوحنیفه گفت: باید دستش قطع گردد.
من به او گفتم: یحیی بن سعید از محمد بن یحیی بن حبان
از رافع خدیج روایت می‌کند که: رسول الله صلی الله

علیه

(و آله) و سلم گفتند: لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرًا^۱.

أبو حنيفة گفت: أَيُّشُ تَقُولُ؟! «این چه مطلبی

است که می گوئی؟!»

گفتم: نَعَم! «آری مطلب از این قرار است»

گفت: به من این مطلب نرسیده است!

گفتم: الآن این مردی را که فتوی به قطع ید او

دادی برگردان! گفت: دَعُهُ! فَقَدْ جَرَتْ بِهِ الْبِغَالُ

الشُّهْبُ^۲. «واگذار او را! چرا که یابوهای سپید خال

سیاه دار او را برای قطع ید برده اند.

^۱ آیه الله شیخ محمد حسن صاحب «الجواهر» در این کتاب از طبع حروفی وزیری، ج ۴۱ ص ۴۹۸ گوید: آری در مورد پرنده و سنگ مرمر از طرق ما روایتی می باشد که دست دزد را نباید قطع کرد لیکن آن روایت ضعیف است و بدان عمل نکرده اند و آن روایت سکونی^۱ است از حضرت صادق علیه السلام که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند: «لَا قَطْعَ عَلَى مَنْ سَرَقَ الْحِجَارَةَ.» یعنی الرُّخَامَ و أشباه ذلك. و نیز پیامبر فرموده اند:^۲ «لَا قَطْعَ فِي ثَمَرٍ وَلَا كَثْرًا.» و الكَثْرَ شَحْمَ النَّخْلِ. أقول: قول قوی اعتماد و عمل بر روایت سکونی است.

۱- «وسائل الشیعة» باب ۲۳ از ابواب حدّ سرقت - الحدیث.

۲- «وسائل الشیعة» باب ۲۳ از ابواب حدّ سرقت - الحدیث.

^۲ أشهب و مؤنث آن شهباء به چیز سپیدی گویند که در آن خطوطی سیاه داخل است. و این رنگ در اسب و قاطر مطلوب می باشد. لهذا ابوحنیفه می گوید: آن مرد سارق را سوار قاطر أشهب نموده اند و به محل قطع ید برده اند. گویا در آن زمان افرادی را که می خواستند حدّ بر آنان جاری کنند، تا محل حد سوار قاطر أشهب می نموده اند.

ابو عاصم گفت: أَخَافُ أَنْ تَكُونَ جُرَّتَ بِلَحْمِهِ

وَدَمِهِ!

«من می ترسم از آنکه تو که ابو عوانه هستی (به واسطه عدم اطلاع و افشاء به حاکم) در قطع و بریدن گوشت و خون او، بر آن مرد بی گناه ستم نموده باشی!»

سیزدهم: با سند خود نقل می کند از علی بن صالح بَعُوی که این ابیات را که از احمد بن معدل می باشد، محمد بن زید واسطی برای من انشاء کرده است:

- ۱ - «ای زن اگر آنچه را که به من گفתי دروغ باشد، بر عهده تو باشد گناه ابو حنیفه یا زفر.
- ۲ - آنان که عمداً عمل به قیاس نمودند، و از تمسک به خبر صحیح وارد از رسول خدا اعراض نمودند».

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۰۹.

تشبیه ابوحنیفه به مولّدون بنی اسرائیل

چهاردهم: خطیب می گوید: خبر داد به ما ابو

نُعیم حافظ از محمد بن احمد بن حسن صوّاف که حدیث

کرد برای ما بشر بن موسی که حدیث کرد برای ما

حمیدی که حدیث کرد برای ما سفیان از هشام بن عروه

از پدرش که گفت: لَمْ يَزَلْ أَمْرُ بَنِي إِسْرَائِيلَ مُعْتَدِلًا حَتَّى

ظَهَرَ فِيهِمُ الْمُؤَلَّدُونَ، أَبْنَاءُ سَبَايَا الْأُمَمِ، فَقَالُوا فِيهِمْ

بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَأَضَلُّوا.

«پیوسته جریان امور بنی اسرائیل بر حُسن و

اعتدال سپری می شد تا هنگامی که در ایشان مولّدین،

پسران اسیران امّتها به ظهور رسیدند، و در میان آنها

با رأی خودشان عمل نمودند، پس هم خودشان

گمراه شدند و هم دگران را گمراه نمودند.»

سفیان گفت: و همین طور در این امّت امور

مردم به حسن و اعتدال می گذشت تا هنگامی که ابو

حنیفه در کوفه، و [عثمان] بتی در بصره، و ربیعة [بن

أبی - عبد الرّحمن] در مدینه آن را تغییر دادند. و

چون ما در ایشان نظر افکندیم دیدیم ایشان از پسران

اسیران امّتها می باشند.^۱

پانزدهم: با سند خود از حَمْدَوِیَه روایت می کند

که گفت: من به محمد بن

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۱۱ و ص ۴۱۲.

مَسَلَمَه گفتم: به چه علت رأی نَعْمَان داخل همه

شهرها شده است به جز مدینه؟!

در پاسخ گفت به علت آنکه رسول خدا صلی

الله علیه (و آله) و سلم فرموده است: لَا يَدْخُلُهَا

الدَّجَالُ وَ لَا الطَّاغُوتُ. «در مدینه، دَجَّال و طاعون

داخل نمی‌شوند.» و أبو حنیفه دَجَّالی می‌باشد از

دَجَّالان.^۱

شانزدهم: با سند خود روایت می‌کند از ابو

صالح اسدی که گفت: شنیدم از شَرِیک که می‌گفت:

لَا أَنْ يَكُونَ فِي كُلِّ حَيٍّ مِنَ الْأَحْيَاءِ خَمَّارٌ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يَكُونَ

فِيهِ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۲

«در هر قبیله‌ای از قبائل اگر یک نفر شراب

فروش باشد، بهتر از آن است که در آنجا مردی از

اصحاب ابوحنیفه بوده باشد.»

و با سند دیگر خود روایت می‌کند از منصور بن

أبی مزاحم که گفت: شنیدم از شَرِیک بن عبد الله که

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۱۵ تا ص ۴۱۷.

^۲ همان.

می گفت: لَوْ أَنَّ فِي كُلِّ رَبْعٍ مِنْ أَرْبَاعِ الْكُوفَةِ خَمَّارٌ يَبِيعُ
الْخَمْرَ كَانَ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَكُونَ فِيهِ مَنْ يَقُولُ بِقَوْلِ أَبِي
حَنِيفَةَ.^۱

«اگر در هر ناحیه‌ای از نواحی کوفه یک نفر
شراب فروش باشد که شراب بفروشد، بهتر است از
آنکه در آن کسی باشد که طبق گفتار ابو حنیفه سخن
گوید.»

هفدهم: با سند خود از اسود بن عامر روایت
کرده است که شريك گفت:

إِنَّمَا كَانَ أَبُو حَنِيفَةَ جَرَبًا.^۲ «فقط وجود ابو حنیفه
جربی بود که در میان مردم افتاد.»

هجدهم: با سند خود روایت می کند از ابن ابی
سریج که گفت: شنیدم شافعی می گفت: شنیدم مالک
بن انس می گفت در وقتی که از وی سؤال شد: آیا ابو
حنیفه را می شناسی؟!

در جواب گفت: آری! گمان شما چگونه
است به مردی که اگر بگوید: این ستون از طلاست،

^۱ همان.

^۲ همان.

برای آن اقامه حجّت می کند تا آنکه آن را طلا می کند
با وجودی که آن ستون از چوب یا از سنگ
می باشد؟!!

ابو محمد می گوید: مُفاد جواب مالک آن است که: ابو حنیفه بر خطای خودش پافشاری می کند، و برای آن اقامه حجّت و برهان می نماید، و در صورتی که صواب به او نشان داده شود و مبین گردد، مع ذلک به آن بر نمی گردد.^۱

صدر این روایت را خطیب از شافعی از مالک با سند دیگر در بیان فقه ابو حنیفه ذکر کرده است.^۲

رد هارون بر ابویوسف قاضی شاگرد ابوحنیفه

نوزدهم: با سند صحیح خود روایت می کند از ابو بلال اشعری که گفت: از ابویوسف قاضی شنیدم می گفت: من با شریک، و ابراهیم بن ابی یحیی، و حفص بن غیاث، نزد هارون الرّشید بودیم. هارون از مسأله ای پرسش کرد.

ابراهیم بن ابی یحیی گفت: صالح غلام توأمه از ابوهریره برای ما حدیث نمود که رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلّم (چنان فرمود).

و شریک گفت: حدیث کرد برای ما ابو

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۲۱.

^۲ همین مصدر ص ۳۳۷ و ص ۳۳۸.

اسحق از عمرو بن میمون که عُمَر بن خَطَّاب چنین گفت.

و حَفْص گفت: حدیث کرد برای ما اعمش از ابراهیم از عَلَمه که عبد الله چنان گفت.
أبو یوسف می گوید: هارون به من گفت: تو چه می گوئی؟!

من گفتم: می گویم: ابو حنیفه چنین گفت.
أبو یوسف می گوید: هارون به من گفت: خَاكِ بَسْرَ.

خطیب می گوید: قُلْتُ: تَفْسِيرُهُ تُرَابٌ عَلَي رَاسِكَ.^۱

جالب توجه است که در اینجا فقط عبارت «خاک بسر» را هارون به زبان فارسی گفته است و خطیب تفسیر و معنی آن را به زبان عربی آورده است.

بیستم: با سند خود روایت کرده است از عبد الله بن مبارك که گفت:

^۱ همین مصدر ج ۱۳ ص ۴۲۲ و ص ۴۲۳.

مَنْ نَظَرَ فِي كِتَابِ الْحَيْلِ لِأَبِي حَنِيفَةَ أَحَلَّ مَا حَرَّمَ

اللَّهُ، وَحَرَّمَ مَا أَحَلَّ اللَّهُ.^۱

«هر کس در کتاب «حیل» ابو حنیفه نظر کند

برای به کار بستن آن، حلال شمرده است آنچه را که

خداوند حرام کرده، و حرام شمرده است آنچه را که

خداوند حلال کرده است.»

و از اینجا دستگیر می‌شود که: ابو حنیفه در

کتاب «حیل» خود که به عقیده خود خواسته است

حیله‌های شرعی را به کار ببندد، به قدری از واقعیت

دور افتاده است که احکام خداوند به واسطه آن

دگرگون می‌گردد.

همان طور که خطیب با سند خود روایت می‌کند

از احمد بن سعید دارمی که گفت: شنیدم از نضر بن

شُمیل که می‌گفت: فِي كِتَابِ الْحَيْلِ كَذَا كَذَا مَسْأَلَةً كُلُّهَا

كُفْرٌ.^۲ «در کتاب حیل، فلان مقدار و فلان مقدار مسأله

می‌باشد که جمیع آنها کفر است.»

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ۴۲۶.

^۲ همین مصدر ص ۴۲۷.

و با سند خود از أبو اسحق طالقانی روایت

نموده است که شنیدم از عبدالله بن مبارک که می گفت:

مَنْ كَانَ عِنْدَهُ كِتَابُ حَيْلِ أَبِي حَنِيفَةَ يَسْتَعْمِلُهُ - أَوْ يَفْتِي

بِهِ - فَقَدْ بَطَلَ حُجَّتَهُ، وَ بَانَتْ مِنْهُ امْرَأَتُهُ.

«هر کس در نزد وی کتاب حیل ابوحنیفه بوده

باشد و بدان عمل کند - یا بدان فتوی دهد - تحقیقاً

حجش باطل است، و زنش از او جدا گردیده است.»

غلام ابن مبارک به او گفت: ای

أبو عبدالرحمن! من چنین نمی دانم که کتاب حیل را

کسی نوشته باشد مگر شیطان!

ابن مبارک گفت: آن کس که کتاب حیل را

نوشته است از شیطان شرورتر است.^۱

و با سند خود أيضاً روایت می کند از زکریا بن

سهل مروزی که گفت: شنیدم ابو اسحق طالقانی

می گفت: من از عبد الله بن مبارک شنیدم که

می گفت:

مَنْ كَانَ كِتَابُ الْحَيْلِ فِي بَيْتِهِ يَفْتِي بِهِ أَوْ يَعْمَلُ بِهَا

فِيهِ فَهُوَ كَافِرٌ بَانَتِ امْرَأَتُهُ وَ بَطَلَ

^۱ همین مصدر ص ۴۲۷.

حَجَّةٌ. «هر کس در خانه وی کتاب حیل بوده باشد

و بدان فتوی دهد و یا عمل کند او کافر است؛ زنش از

او جدا و حجّش باطل است.»

فتوای ابوحنیفه زنها را از شوهران جدا می کند

طالقانی گفت: به ابن مبارک گفته شد: در این

کتاب آمده است که:

إِذَا أَرَادَتِ الْمَرْأَةُ أَنْ تَخْتَلِعَ مِنْ زَوْجِهَا ارْتَدَّتْ عَنِ

الْإِسْلَامِ حَتَّى تَبِينَ، ثُمَّ تُرَاجِعَ الْإِسْلَامَ.

«هر وقت زنی بخواهد از شوهرش جدا گردد

از اسلام ارتداد کند (مرتد گردد) تا به واسطه ارتداد

حکم به بینونت و جدائی گردد، سپس به اسلام

برگردد.»

عبد الله بن مبارک گفت: کسی که چنین

قراری بدهد کافر می باشد، زنش از او جدا و حجّش

باطل می گردد.

خاقان مؤذن به عبد الله گفت: مَا وَضَعَهُ إِلَّا

إِبْلِيسُ. «این حکم را قرار نداده است مگر ابلیس.»

عبد الله گفت: الَّذِي وَضَعَهُ أَبْلَسُ مِنْ إِبْلِيسَ.^۱

«آن کس که این کیفیت را جعل و قرار داده است،

تلبیس و تدلیسش از إبلیس بیشتر است.»

و لهذا می بینیم عبد الله بن مبارک از ابوحنیفه

برگشته است و در اوّل امر که از وی جانبداری

می نموده است در آخر امر که بدین آراء و حیل و

فتاوی شیطانی او رسیده است از تمام روایاتی که از

وی روایت نموده عدول کرده و به درگاه خداوند

استغفار نموده است.

خطیب می گوید: خبر داد به من زکریا که خبر

داد به ما حسین بن عبد الله نیشابوری و گفت: من

شهادت می دهم درباره عبدالله بن مبارک آن گونه

شهادتی که خداوند از من سؤال کند که او به من گفت:

يَا حُسَيْنُ قَدْ تَرَكْتُ كُلَّ شَيْءٍ رَوَيْتَهُ عَنْ أَبِي حَنِيفَةَ،

فَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَ أَتُوبُ إِلَيْهِ.^۲

«ای حسین! از جمیع آنچه از ابوحنیفه

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۲۷ و ص ۴۲۸

^۲ همان.

روایت نموده‌ام دست شسته‌ام! بنابراین

من از آنها استغفار می‌کنم و به خداوند توبه

دارم!»!

شهادت علمای عامّه بر تهی بودن ابوحنیفه از

علم

بیست و یکم: با سند خود روایت می‌کند از

محمد بن یوسف فریابی که می‌گفت: سفیان ثوری نهی

می‌کرد از نظر در رأی ابوحنیفه، و از محمد بن یوسف

شنیدم در وقتی که از وی سؤال شد که: آیا سفیان ثوری

از ابوحنیفه روایت کرده است؟! در جواب گفت: مَعَاذَ

اللَّهِ! از سفیان ثوری شنیدم که می‌گفت: چه بسا اتفاق

می‌افتد که ابوحنیفه از من چیزی می‌پرسد در حالی که

من از سؤال وی کراهت دارم. و من هیچ گاه از ابو

حنیفه چیزی را نپرسیده‌ام.^۱

بیست و دوم: با سند خود روایت می‌کند از

محمد بن عبید طنافسی که می‌گفت: شنیدم از سفیان

ثوری هنگامی که ذکری از ابوحنیفه به میان آمد که

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۲۹ و ص ۴۳۰.

گفت: يَتَعَسَّفُ الْأُمُورَ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لَا سُنَّةٍ.^۱ «در امور

بدون علم و بدون سنت با کج روی راه می رود.

بیست و سوم: با سند خود روایت می نماید از

سفیان بن وکیع جراح که می گفت: از پدرم شنیدم که

می گفت: چون در مجلس سفیان ذکری از ابوحنیفه شد

گفت: كَانَ يَقَالُ: عَوِّذُوا بِاللَّهِ مِنْ شَرِّ النَّبْطِيِّ إِذَا

اسْتَعْرَبَ!^۲ «این طور گفته می شود: پناه ببرید به خدا از

شر مرد نبطی زمانی که در زبّی عرب درآید!»

بیست و چهارم: با سند خود روایت می کند از

عبد الله بن عبد الرحمن که گفت: چون از قیس بن ربیع

راجع به ابوحنیفه پرسش شد گفت: مِنْ أَجْهَلِ النَّاسِ

بِمَا كَانَ، وَ أَعْلَمِهِ بِمَا لَمْ يَكُنْ.^۳ «وی از جاهل ترین مردم

می باشد به امور واقع شده و حقیقه، و عالم ترین مردم

است به امور واقع نشده و اباطیل و امور موهومه!»

بیست و پنجم: با سند خود روایت می کند از

زکریا که گفت: از محمد بن ولید بُسْرِي شنیدم که

^۱ همان.

^۲ همان.

^۳ همان.

می گفت: من بر حفظ و ضبط و ثبت قول ابوحنیفه
تأکید داشتم. تا هنگامی که من روزی نزد ابو عاصم
بودم و بعضی از مسائل ابوحنیفه را به عنوان درس پس
دادن بر وی عرضه می داشتم، به من گفت: مَا أَحْسَنَ

حِفْظَكَ، وَ لَكِنْ مَا

دَعَاكَ أَنْ تَحْفَظَ شَيْئًا تَحْتَاجُ أَنْ تُتُوبَ إِلَى اللَّهِ مِنْهُ.^۱

«چه نیکو حفظ نموده‌ای! و لیکن چه چیز تو

را برانگیخت تا حفظ کنی چیزی را که نیازمند گردی

تا از آن به سوی خدا توبه نمائی؟!»

بیست و ششم: با سند خود روایت می‌کند از

یحیی بن آدم که گفت: حدیث کردند برای ما سفیان بن

سعید و شریک بن عبد الله، و حسن بن صالح و گفتند:

أَدْرَكْنَا أَبَا حَنِيفَةَ وَ مَا يَعْرِفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْفِقْهِ، مَا نَعْرِفُهُ إِلَّا

بِالْخُصُومَاتِ.^۲

«ما ابوحنیفه را ادراک نمودیم، و وی را عارف

به چیزی از فقه نیافتیم، و ما او را فقط عالم به

خصومات می‌دانیم.»

بیست و هفتم: با سند خود روایت می‌نماید از

مُزْنِي كَيْفَ مِي كُفْت: شَنِيدِم كَيْ شَافِعِي مِي كُفْت: اَبُو

حَنِيفَه بَا مَرْدِي مَنَظَرَه مِي كَرْد وَ دَر مِيَان مَنَظَرَه بَا اَو

صَدَايش رَا بَلَنْد مِي كَرْد. دَر اَيْن حَال مَرْدِي بَر اَنهَا

اَيْسْتَاد وَ اَن مَرْد بَه اَبُو حَنِيفَه كُفْت: خَطَا نَمُودِي!

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۱ و ص ۴۳۲.

^۲ همان.

ابو حنیفه گفت: آیا تو مگر می‌دانی که مسأله

در چه بحثی است تا خطایش را بشناسی؟!

آن مرد گفت: نه!

ابو حنیفه گفت: پس چگونه دانسته‌ای که من

خطا نموده‌ام؟!

آن مرد گفت: از آنجا دانستم که هنگامی که

حُجَّت تو بر علیه رفیقت استوار است، با او به رفق و

آرامی مباحثه می‌کنی، و هنگامی که حُجَّت او بر علیه

تو قوی است فریاد کشیده و عصبانی می‌شوی و

جنایت می‌کنی!«

بیست و هشتم: با سند خود روایت می‌نماید از

أبا ربیعہ محمد بن عَوْف که می‌گفت: من از حَمَّاد بن

سَلِمَه شنیدم که ابوحنیفه را به کنیه اَبُو حَنِيفَه نام می‌برد.^۲

بیست و نهم: با سند خود روایت می‌کند از

حَبِیل بن اسحق که گفت: شنیدم

^۱ همان.

^۲ همان.

حمیدی چون می خواست از ابوحنیفه یاد کند به
ابو جیفه یاد می کرد و این را در سِتر و پرده نمی گفت،
بلکه در مسجد الحرام در وقتی که در حلقه خود بود
و مردم اطرافش گرد آمده بودند می گفت.^۱

سی ام: با سند خود روایت می کند از محمد بن
بِشَّار عبدی بندار که می گفت: کمتر اتِّفاق می افتاد که
عبد الرَّحْمَن بن مهدی ابوحنیفه را یاد کند مگر آنکه
می گفت: **كَانَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْحَقِّ حِجَابٌ**.^۲ «میان او و میان
حق، حجاب است.»

سی و یکم: با سند خود روایت می کند از عُمَر
بن قَیس که می گفت: **مَنْ أَرَادَ الْحَقَّ فَلْيَأْتِ الْكُوفَةَ**
فَلْيَنْظُرْ مَا قَالَ أَبُو حَنِيفَةَ وَ أَصْحَابَهُ فَلْيَخَالَفَهُمْ.^۳

«کسی که می خواهد حکم حق و واقع را به
دست آورد باید به کوفه بیاید و نظر کند به آنچه ابو
حنیفه و اصحابش می گویند و مخالفت آنان را
بنماید!»

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ۴۳۲ تا ص ۴۳۴.

^۲ همان.

^۳ همان.

و بر همین اساس خطیب با سند خود روایت

کرده است از عَمَّار بن زریق که: خَالِفْ أَبَا حَنِيفَةَ فَإِنَّكَ

تُصِيبُ.^۱ «با ابو حنیفه خلاف کن تا حق را به دست

آری!»

و بشری گوید: فَإِنَّكَ إِذَا خَالَفْتَهُ أَصَبْتَ.^۲ «به

سبب آنکه در زمانی که تو با وی مخالفت کردی حکم

حق را به دست آورده‌ای!»^۳

رد ابوبکر بن عیاش بر ابوحنیفه

سی و دوم: با سند خود روایت می‌کند از یحیی

^۱ همان.

^۲ همان.

^۳ در کتاب «مغیث الخلق» ص ۷۵ و ص ۷۶ پس از آنکه مطالبی مشروح از ابو بکر باقلانی در فوائد اسلام و جهاد و عمل بیان کرده است گوید: اما ابوحنیفه قضیه را واژگون نموده و در آنچه را که فسادش به ترغیب به سوی کفر می‌کشاند باز کرده است. ابوحنیفه گفته است: کسی که مدتی دراز و طولانی عمر کند و عهدهای بعیده بر وی سپری گردد و پیر از کار افتاده و فرتوت شود و مانند پاره گوشتی بر روی چوب تخته قصاب گردد، و در تمام عمر نمازی نخوانده و روزه‌ای نگرفته و پشتش از بار گناه سنگین شده باشد تا به همین منوال برسد به آخر عمرش و نزدیک شود که مرگ او را در گیرد و آرزو او را هلاک کند در این حال یک لحظه مرتد گردد و پس از آن به اسلام برگردد خداوند عزّ و جلّ را در روز قیامت با پستی سبکبار از گناهان ملاقات خواهد نمود. و این کلام ابوحنیفه کاملاً بر ضد مقتضیات و عکس مطلوب و موجبات شریعت می‌باشد. بنابراین دقت نظر ابوحنیفه، امت را از اصل بر کنار می‌زند، و دقت نظر شافعی به اصل تمسک می‌دهد.

بن ایوب از رفیق مَوْتَق خود که گفت: من نزد ابو بکر بن عیاش بودم که اسمعیل بن حمّاد بن ابی حنیفه وارد شد و سلام کرد و نشست.

ابو بکر گفت: کیست این مرد؟!

گفت: منم اسمعیل ای ابو بکر! ابو بکر دستش

را بر زانوی اسمعیل زد و گفت: كَمْ مِنْ فَرْجٍ حَرَامٍ أَبَاحَهُ جَدُّكَ! ^۱ «چه بسیار فروج زنان محرّمه‌ای را که جدّ تو حلال کرد!»

سی و سوم: با سند خود روایت نموده است از

أبو مَعْمَر که گفت: ابو بکر بن عیاش گفت: يَقُولُونَ: إِنَّ أَبَا حَنِيفَةَ ضَرَبَ عَلَى الْقَضَاءِ. إِنَّمَا ضَرَبَ عَلَى أَنْ يَكُونَ عَرِيفاً عَلَى طَرْزِ حَاكَةِ الْخَزَّازِينَ. ^۲

«می‌گویند: ابو حنیفه را به جهت نپذیرفتن

قضاوت تازیانه زده‌اند. این است و جز این نیست که

او را به جهت آنکه قیّم و سرپرست هیئت بافندگان

و تهیه‌کنندگان پوست خز بوده باشد تازیانه زده‌اند.»

سی و چهارم: با سند خود روایت می‌کند از

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۴ و ص ۴۳۵.

^۲ همان.

محمد بن عبد الوهّاب که می گفت: من به علی بن عثام

گفتم: آیا ابوحنیفه حُجَّت است؟!

گفت: لَا لِلدِّينِ وَلَا لِلدُّنْيَا.^۱ «نه برای دین، و نه

برای دنیا.»^۲

سی و پنجم: با سند خود از محمد بن جعفر

اسامی روایت می کند که: ابوحنیفه، شیطان الطّاق را

متّهم به قول به رجعت کرده بود، و شیطان الطّاق هم

ابوحنیفه را متّهم به تناسخ. روزی ابوحنیفه به بازار

آمد، و شیطان الطّاق با او رو برو گردید، و با او لباسی

بود که می خواست آن را بفروشد.

أبو حنيفة به او گفت: أَتَبِيعُ هَذَا الثَّوْبَ إِلَى رُجُوعِ

^۱ همان.

^۲ در کتاب «الدرّ المختار» که در فقه ابوحنیفه می باشد، مؤلف آن محمد علاء الدین حسّکفی در شرح کتاب «تنویر الأبصار» شیخ محمد تمرتاشی حنفی در ص ۳۸۹ گوید: کسی که پیغمبری از پیغمبران را سبّ کند کافر می شود و حدّ بر او قتل است و توبه اش به هیچ وجه قبول نمی گردد. و اگر خدا را سبّ کند توبه اش قبول می شود چون حقّ خداوند است و اول حقّ بنده بود که با توبه زائل نمی شود و کسی که در عذابش و کفرش شک کند کافر است. و در ص ۳۹۰ گوید: (أَوْ) (یا کافر به سبّ شیخین یا به سبّ یکی از آن دو). در کتاب «بحر» از «جوهره» آن را نسبت به شهید داده است که: کسی که شیخین را سبّ کند و یا در آنها طعنه ای وارد سازد کافر می گردد و توبه اش پذیرفته می شود. و به این قول گرویده اند دُبُوسی، و أبو اللیث و آن است مختار ما در فتوی. انتهی حکایت بحر از جوهره.

«آیا این لباس را به طور نسیه می‌فروشی که

پولش را در زمان رجعت علی بگیری!»

شیطان الطّاق به وی گفت: **إِنْ أُعْطِيتِنِي كَفِيلاً أَنْ**

لَا تُمَسِّخَ قِرْدًا بِعُتْكَ! فَبُهْتَ أَبُو حَنِيفَةَ. «اگر تو به من

کفیلی بدهی که در آن روز روح بوزینه‌ای در تو حلول

نکرده باشد، من به تو می‌فروشم! ابوحنیفه از این پاسخ

مات و مبهوت گردید.»

و زمانی که حضرت جعفر بن محمد (علیه

السّلام) رحلت نمودند ابوحنیفه را با او دیداری دست

داد. ابوحنیفه به او گفت: **أَمَّا إِمَامُكَ فَقَدْ مَاتَ!** «هان

آگاه باش که امام تو بمرد!»

شیطان الطّاق به او گفت: **أَمَّا إِمَامُكَ فَمِنْ**

الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.^۱

«اما امام تو از مهلت داده‌شدگان است تا روز

وقت معلوم! (روز قیامت.)»

سی و ششم: با سند خود روایت می‌کند از

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶ و ص ۴۳۷.

عصام بن یزید اصفهانی که می گفت: شنیدم که سفیان ثوری می گفت: أَبُو حَنِيفَةَ ضَالٌّ مُضِلٌّ.^۱ «أبو حنیفه گمراه و گمراه کننده است.»

و با سند خود از رجاء سندی روایت می کند که

گفت: عبد الله بن ادریس گفت: أُمَّا أَبُو حَنِيفَةَ فَضَالٌّ

مُضِلٌّ، وَ أُمَّا أَبُو يَوْسُفَ فَفَاسِقٌ مِنَ الْفُسَّاقِ.^۲

«اما ابو حنیفه گمراه و گمراه کننده می باشد،

و اما ابو یوسف پس فاسقی می باشد از فاسقان.»

سی و هفتم: با سند خود روایت می کند از یزید

بن هارون که می گفت: مَا رَأَيْتُ قَوْمًا أَشْبَهَ بِالنَّصَارَى

مِنْ أَصْحَابِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۳ «من گروهی را شبیه تر به

مسیحیان از اصحاب ابو حنیفه ندیده‌ام.»^۴

^۱ همان.

^۲ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶.

^۳ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶ و ص ۴۳۷.

^۴ در کتاب «الاصول» تألیف محمد بن حسن شیبانی متوفی در سنه ۱۸۹- که او و ابو یوسف قاضی از اخص تلامیذ ابو حنیفه زوطی: نعمان بن ثابت بوده‌اند- در ج ۱ ص ۱۷۹ در باب الامام يحدث و لا یقدم احداً ذکر کرده است که: من گفتم: به من خبر بده: اگر امام جماعتی برای مأمومین خود یک رکعت و یا دو رکعت نماز گزارد و پس از آن حدّی از او صادر شد و کسی را بجای خود نگماشت و از مسجد بیرون شد؟! گفت: نماز قوم فاسد است و بر عهده ایشان است که دوباره نماز را از سر شروع کنند. گفتم: به چه علّت؟! گفت: من این را استحسان می کنم، و این نظریّه را قبیح می بینم

انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه

سی و هشتم: با سند خود از هارون بن سعید ایلی

روایت می‌نماید که شنیدم از شافعی که می‌گفت: مَا

أَعْلَمُ أَحَدًا وَضَعَ الْكِتَابَ أَذَلَّ عَلَى عَوَارِ قَوْلِهِ مِنْ أَبِي

حَنِيفَةَ.^۱ «من نمی‌شناسم احدی را که کتاب خدا را بر

میزان و مقیاس رأی و نظریه خودش قرار دهد به مانند

ابو حنیفه!»

سی و نهم: با سند خود روایت می‌نماید از احمد

بن سنان بن أسد قَطَّان که می‌گفت: شنیدم که شافعی

می‌گفت: مَا شَبَّهْتُ رَأَى أَبِي حَنِيفَةَ إِلَّا بِخَيْطِ السَّحَّارَةِ

يَمُدُّ كَذَا فَيَجِيءُ أَخْضَرَ، وَيَمُدُّ كَذَا فَيَجِيءُ أَصْفَرَ.^۲

«من تشبیه نکردم رأی و فتوای ابوحنیفه را

مگر به ریسمان مرد جادوگر و ساحر زبردست، که

آن را آن طور می‌کشد سبز می‌آید، و آن را این طور

که قومی در نماز در مسجد باشند و امامشان در خانه‌اش نزد اهل بیتش باشد.

و در ج ۱ ص ۱۷۱ گوید: گفتم: و همچنین است اگر امام از روی تعمّد پس

از آنکه به مقدار تشهد نشسته است حدّثی از خود صادر کند؟! گفت: آری!

فقط بر عهده امام است که از برای نماز دیگر وضو بگیرد، و بر عهده قوم

وضوئی نمی‌باشد.

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۶ و ص ۴۳۷.

^۲ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۳۷.

می کشد زرد می آید.»

چهلّم: با سند خود روایت می‌کند از محمد بن

یوسف بیکندی که می‌گفت: چون به احمد بن حنبل

رأی أبو حنیفه بر جواز طلاق قبل از نکاح گفته شد، در

پاسخ گفت: مِسْکین أبو حنیفه! گویا وی از اهل عراق

نبوده است! گویا اصولاً او از اهل علم نبوده است! از

پیغمبر اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلّم و از صحابه و

از بیست و اندی نفر از تابعین مثل سعید بن جبیر، و

سعید بن مُسَیب، و عطاء، و طاووس، و عِکْرِمَه، بطلان

طلاق قبل از نکاح آمده است. چگونه ابو حنیفه جرأت

کرده که بگوید: طلاق داده می‌شود.^۱

و لهذا احمد بن حنبل می‌گفته است: مَا قَوْلُ أَبِي

حَنِيفَةَ وَ الْبَعْرُ عِنْدِي إِلَّا سَوَاءً.^۲

«نیست گفتار ابوحنیفه و پشک در نزد من

مگر یکسان».

رد ابن مبارک بر احادیث ابوحنیفه

چهل و یکم: با سند خود روایت می‌کند از علی

^۱ «تاریخ بغداد»، ج ۱۳ ص ۴۴۲ و ص ۴۴۳.

^۲ همان.

بن جریر ابیوردی که گفت: وارد شدم بر ابن مبارک، و مردی به او گفت: دو نفر در مسأله‌ای تنازع داشتند: یکی از آنان می‌گفت: ابوحنیفه چنین گفت و دیگری می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم چنان گفت. و آن مرد گفت: ابوحنیفه از رسول خدا در مسأله قضاوت اعلم می‌باشد.

ابن مبارک گفت: دوباره برای من بازگو کن! پس برای او بازگو نمود. ابن مبارک گفت: کُفْرٌ کُفْرٌ.

ابیوردی گوید: قُلْتُ: بِكَ كَفَرُوا، وَ بِكَ اتَّخَذُوا الْكَافِرَ إِمَامًا! «من گفتم: به واسطه توست که کافر شده اند! و به واسطه توست که مردم آن کافر را امام دانستند!»

ابن مبارک گفت: به چه جهت؟! گفتم: به جهت روایاتی که از ابوحنیفه می‌کردی!

گفت: از جمیع روایاتی که من از ابوحنیفه نقل کردم به خدا استغفار می‌نمایم.^۱

و بدین لحاظ عیسی بن عبد الله طیالسی

^۱ همان.

می گوید: از ابن مبارک شنیدم که می گفت: کَتَبْتُ عَنْ

أَبِي حَنِيفَةَ أَرْبَعَةَ حَدِيثٍ إِذَا رَجَعْتُ إِلَى الْعِرَاقِ إِنْشَاءَ اللَّهِ

مَحْوُتِهَا.^۱ «من از ابو حنیفه چهارصد حدیث شنیدم،

چون به عراق برگردم انشاء الله آنها را محو می‌کنم.»

و ابراهیم بن شماس می‌گفت: شنیدم از ابن

مبارک که می‌گفت: اضْرِبُوا عَلٰی حَدِيثِ أَبِي حَنِيفَةَ.^۲ «از

حدیث ابو حنیفه امساک کنید!»

و حسن بن ربیع گوید: ضَرَبَ ابْنُ الْمُبَارَكِ عَلٰی

حَدِيثِ أَبِي حَنِيفَةَ قَبْلَ أَنْ يَمُوتَ بِأَيامِ سِيرَةٍ.^۳

«چند روز پیش از آنکه عبد الله بن مبارک

بمیرد، از حدیث ابو حنیفه امساک نموده بود.»

باید دانست آنچه را که خطیب در «تاریخ

بغداد» راجع به ابو حنیفه آورده است همگی با سند

صحیح و متصل و مستند خود بوده است، فلذا اگر

در نتیجه شناعتی بر ابو حنیفه ثابت گردد به عهده و

ذمه تاریخ می‌باشد، نه بر ذمه خطیب.

در مواردی که از دویست عدد تجاوز نموده

سیئات و زشتیهای ابو حنیفه در عقیده، و در افعال، و

^۱ «تاریخ بغداد» ج ۱۳، ص ۴۴۲ و ص ۴۴۳.

^۲ همان.

^۳ همان.

در گفتار به میان آمده و وی آنها را برشمرده است، و نام یکایک از راویان را ذکر کرده است. این راویان همان کسانی هستند که جزء مصادر و ارکان کتب حدیث عامّه می‌باشند، و اگر آنان را حذف کنیم جمیع روایاتشان ساقط می‌شود و چیزی برای آنها باقی نمی‌ماند.

مصحّح و معلق کتاب: محمد حامد فقیّ که از علماء أزهَر، و در آخر کتاب خود را خادم السنّة النبویة معرفی نموده است، در تعلیقه‌ها سعی فراوان مبذول داشته است تا آن روایات را از جهت اصطلاح عامّه هر یک را به جهتی ضعیف شمارد، و بنابراین از سندیت بیندازد.

و چقدر اشتباه کرده است! زیرا به بسیاری از آن روایات نتوانسته خرده بگیرد، و بنابراین در عرف عامّه حتماً باید آنها را روایات صحیحه نامید. ثانیاً جهات ضعیفی

که وی بر شمرده است قابل قبول نمی‌باشد، مضافاً به آنکه شخصی مانند خطیب که کتابش مصدر مراجعه خاص و عام و مورد قبول جمیع مورخان و ارباب تصنیف است آنها را تلقی به قبول کرده، و به عنوان روایات معتبره و معتمد علیها در کتابش بدانها استشهاد نموده است. ثالثاً خطیب در این روایات از مانند ابونعیم حافظ اصفهانی و ابوعوانه در مسندش روایاتی را ذکر کرده است. و اگر بنا بشود به شخصیتی مانند صاحب «حلیة الأولیاء» خرده بگیریم، و یا مانند ابوعوانه را در این روایات مورد اعتراض قرار دهیم دیگر به کدام اصلی می‌توانیم مراجعه کنیم که بالاتر از اینها یا به مثابه اینها بوده باشد؟!!

اما آنچه مُعَلَّق و مصحح را به غرور افکنده است همان کتاب «السَّهْمُ الْمُصِيبُ فِي كِبِدِ الْخَطِيبِ»^۱

^۱ این کتاب که نود صفحه می‌باشد و در سنه ۱۳۵۲ هجریّه در مطبعه مصریّه محمد، محمد عبد اللطیف برای اوّلین بار آن را طبع کرده است، در پایان آن گوید: مردم با انصاف می‌گویند: من شافعی مذهب هستم، و مردم بی انصاف می‌گویند: من به جهت تعصّب بر ابوحنیفه این کتاب را نشر داده‌ام و چه بسا ایشان را عزّت به اثم فرا گیرد و گمان کنند که تمایل من به تفریق کلمه مسلمین بیشتر است تا وحدت کلمه آنان. و علی‌ای حال، من در نشر

است که از مَلِكِ الْمُعْظَمِ به تعبیر خود تراوش نموده
است، و در آنجا به وی حمله کرده است.

کجا اشکالات او می‌تواند رفع ایرادهای
خطیب را بکند؟! مطالب و گفتاری که درباره
ابوحنیفه گفته شده است منحصر به خطیب بغداد
نمی‌باشد. همه و همه و همه ذکر کرده‌اند. خطیب
یکی از ایشان است.

مگر کتاب «مُعِيْثُ الْخَلْقِ فِي تَرْجِيْحِ الْقَوْلِ الْحَقِّ»

تصنیف أبو المعالی عبد الملك

این کتاب غرضی نداشته غیر از حرص من بر آنچه که مؤلف آن امام کبیر
أبو المعالی عبد الملك جوینی امام الحرمین بر آن حریص بوده است: آن
کس که سَمَعانی از وی در کتاب «أنساب» خود گوید: إِنَّه كان فقیهاً زاهداً
ظاهر الوریع و الصَّلاح. و این برای من کافی می‌باشد که در نشر این کتاب
مبادرت کنم و جالب توجه آن است که مطالعه کنندگان آن به زودی خواهند
دانست که مؤلف آن مرد منصفی است به حق، و سزاوار تشکر و سپاس.

جُوینی امام الحرمین سرپایش در ردّ ابوحنیفه و

فتاویٰ شنیعه او، تألیف و تدوین نگردیده است؟!!

آن نماز کذائی (چنین و چنانی) را که ما از قَفَّال

مروزی در حضور سلطان محمود سُبُکْتِکین بر

مذهب ابوحنیفه نقل کردیم از «مُغِیث الخلق»^۱

جوینی بود که صاحب «وفیات الاعیان» از او، و

صاحب «روضات» از صاحب «وفیات» ذکر کرده

است. و همه این خصوصیات در این نزدیکیها با

اسناد و مصادرش ذکر شد.

باری اینک که بحث ما بدینجا کشیده است،

لازم است مقداری از فتاویٰ ابوحنیفه و مالک و

شافعی و احمد بن حنبل را ذکر کنیم تا برای مطالعه

کنندگان روشن گردد که: انتقاد ما از مذاهب اربعه

صرفاً بر اساس تعصّب و حمیت نمی‌باشد، بلکه این

است آراء و نظریات ایشان که در کتب مسطور و

مضبوط، و بدان عمل می‌کنند، و علمای آنان بدان

^۱ در همه جا نام این کتاب را «مُغِیث الخلق فی ترجیح القول الحقّ» ذکر نموده‌اند، ولی صاحب «وفیات» فی اختیار الأحقّ ضبط نموده است. (قدیمی‌ترین طبع «وفیات»: طبع بُولاق، ج ۲، ص ۵۱۸، و از طبع دار صادر و تصحیح دکتر احسان عباس ج ۵ ص ۱۸۰).

پایبند هستند، و در محاکم و اداراتشان قاضیان بدانها حکم می‌نمایند.

کتاب اصیلی که فتوای فقهای اربعه را شامل است

مطالب ذیل از نظریات آن فقهاء اربعه را حقیر در اینجا از کتب مستند و اصیلی اتخاذ نموده‌ام که دست اوّل بوده و در صحّت آن کتب شکّ و ریبی موجود نمی‌باشد و آنها عبارتند از:

۱ - کتاب «الامّ» تصنیف محمد بن ادریس شافعی در هشت مجلّد قطور.

۲ - کتاب «الدّرّ المختار» در فقه حنفی، تصنیف محمد علاء الدّین حسّکفی در شرح کتاب «تنویر الأبصار» تصنیف محمد تمرّتاشی حنفی در یک مجلّد.

۳ - کتاب «الاصّل» تصنیف ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی که از اعلام تلامذه ابوحنیفه زوطی می‌باشد. در شش مجلّد.

۴ - کتاب «المُدَوَّنةُ الْکُبْرَى» تصنیف مالک بن انس در شش مجلّد.

۵ - کتاب «المُقدِّمات» تصنیف أبو الولید:

محمد بن احمد بن رُشد در دو مجلّد.

۶ - کتاب «بداية المُجْتَهِد و نهایة المُقْتَصِد»

تصنیف ابوالولید: محمد بن أحمد بن أبي الولید:

محمد بن أحمد بن رُشد قُرْطُبِي مالکی نواده پسر

ابن رُشدی که اینک ذکر شد. در دو مجلّد

۷ - کتاب «الخِلاف» تصنیف شیخ الطائفة

الحقّة: ابو جعفر محمد بن حسن طوسی - قدس الله

ترتبه الشّریفة - در دو مجلّد.

۸ - کتاب «تَذْکِرَةُ الفُقَهَاء» تصنیف ابو منصور

حسن بن يوسف بن مُطَهَّر: علامه حلی - تَعَمَّده الله

فی بُحبوحة رضوانه - در دو مجلّد طبع رحلی

سنگی.

۹ - کتاب «ربیع الأبرار» تصنیف جار الله:

محمود بن عُمَر زَمَخْشَرِي در پنج مجلّد.

۱۰ - کتاب «الفصول المختارة» که به قلم

مبارک سید مرتضی علم الهدی، و انشاء شیخنا

المتکلم الاقدم شیخ مفید - أعلى الله مقامهما -

می باشد، که بنا بود برای رفع مزاحمت سلطان سنی

مذهب بغداد به نام «فهرست» طبع گردد. در یک مجلد.

۱۱ - کتاب «نَهْجُ الْحَقِّ وَ كَشْفُ الصِّدْقِ»

تصنیف علامه حلّی مذکور رحمة الله طبع دار الهجرة قم در یک مجلد.

۱۲ - کتاب «الفقه على المذاهب الخمسة»

تصنیف عالم بزرگوار: شیخ محمد جواد مغنیه در دو مجلد.

۱۳ - کتاب «الفقه على المذاهب الاربعة»

تصنیف عبد الرحمن جزیری در پنج مجلد.

و چون مجموع این فتاوی را محدث نبیل: سید

نعمت الله جزائری در کتاب شریف «الانوار النُّعمانیة فی

بیان معرفة النُّشأة الإنسانیة» در ضمن بیان کتاب

یوحناى یهودی گرد آورده است، لهذا ما آن حکایت از

کتاب را در اینجا ذکر می‌نمائیم تا هم این کتاب لطیف

شرح و خصوصیاتش روشن گردد، و هم آن بعض

از فتاوی معلوم و مشهود شود. او می گوید:

مباحثه یوحنا با علمای عامّه

و برای من شگفت آور و خوشایند است که مقداری از کتاب یوحنا یهودی را بیان کنم. او پس از ذکر اختلافات در مذاهب و ادیان و اولین شبهه که واضعش شیطان بوده است، و آخرین شبهه که واضعش عمر بن خطّاب و همقطاران او می باشند، بدین عبارت گفتاری دارد:

یوحنا می گوید: چون من این اختلافات را در بزرگان صحابه: آنان که نامشان با رسول خدا در بالای منابر برده می شود نگریستم، این امر بر من گران آمد، و همّ و غمّ مرا فرو گرفت، و نزدیک بود در دین خودم (که تازه اسلام آورده بودم) به فتنه و امتحانی مبتلا گردم. لهذا عازم بغداد که در آن ایام قُبّة الإسلام بود شدم تا با علمای مسلمین در بحث فرو روم تا حق را دریابم و پیروی نمایم.

هنگامی که در بغداد با علمای مذاهب اربعه اجتماع کردم به آنان گفتم: من مردی اهل ذمه بودم و خداوند تبارک و تعالی مرا به دین اسلام هدایت

فرمود و اسلام را برگزیده‌ام، و الآن حضور شما
آمده‌ام تا معالم دین و شرایع اسلام را از شما تقبل
نمایم!

عالم بزرگ ایشان که حَنَفِی بود گفت: ای
یوحنا مذاهب اسلام چهار تاست، تو برای خودت
هر کدام را که می‌خواهی برگزین، و پس از آن شروع
کن در آنچه می‌خواهی بگوئی.

من گفتم: من می‌بینم مذاهب با یکدیگر
اختلاف دارند و می‌دانم حقّ در میانشان یکی است
شما آن را که حقّ اعتقاد دارید و می‌دانید پیامبران بر
آن بوده است برای من اختیار کنید!

سپس عالم حنفی گفت: ما آن حقّی را که
پیامبران بر آن بوده است نمی‌دانیم. فقط همین قدر
می‌دانیم: طریقه پیغمبر ما از این فرقه‌های اسلامی
بیرون نمی‌باشد، و هر یک از این چهار مذهب ما
می‌گویند: آن مُحِقّ است، و لیکن امکان دارد که آن
مُبْطَل باشد، و غیر از آن می‌گوید: آن مذهب مُبْطَل
است و امکان دارد که مُحِقّ بوده

باشد. و روی هم رفته مذهب ابوحنیفه در میان این مذاهب از همه آنسب است و نسبت به حقّ اُقیس و بر موازین اُشبه است، و به سنّت پیغمبر بیشتر مطابقت دارد، و عزیزترین مذهب است نزد مردم، چرا که اکثر برگزیدگان اُمّت بلکه سلاطینشان آن را برگزیده‌اند. اگر تو نجات می‌طلبی آن را برگزین!

یوحنا می‌گوید: امام شافعی به وی بانگ سختی زد به طوری که من پنداشتم میان عالم شافعی و حنفی منازعاتی موجود است. و گفت: ساکت شو! اگر سخن گوئی گفتارت همه دروغ است، و به دروغ متّهم نمودن و نسبت دادن! تو کجا و تمیز میان مذاهب و مجتهدین کجا؟!

وَيْلَكَ تَكَلَّتْكَ اُمَّكَ! «ای وای بر تو! مادرت در سوکت بنشیند و بگرید!» آیا تو بر اقوال ابوحنیفه واقف هستی؟! آیا به آنچه که طبق رأیش قیاس نموده است مطلع می‌باشی؟! آن کس که صاحب رأی می‌باشد اجتهاد در مقابل نصّ می‌کند، و آن را با استحسان در دین خدای تعالی می‌آراید، و بدان عمل می‌کند تا به جائی که رأی وی او را در وهن و سستی

می‌کشاند، و فتوی می‌دهد که:

۱ - اگر مردی در دورترین نقاط کشور

هندوستان، دختر باکره‌ای را در کشور روم برای خود

به عقد شرعی درآورد. پس از آن، بعد از سپری شدن

چندین سال عدیده به نزد او بیاید و وی را آبستن

بیابد و در برابر آن زن نیز چند کودک حرکت کند،

و به آن زن بگوید: این اطفال از آن کیستند؟! زن

بگوید: همگی اولاد تو می‌باشند، پس مرد از دست

زن شکایت به نزد قاضی حنفی برد و قاضی حکم

کند که: این اولاد همگی اولاد این مرد می‌باشند و از

صُلب او هستند و ظاهراً و باطناً به او ملحق

می‌گردند، آن مرد از ایشان ارث می‌برد و ایشان هم

از این مرد ارث می‌برند. این مرد مدّعی و مجازات

طلب به قاضی می‌گوید: این چگونه معقول است؟!

و من ابدأ مقاربت با چنین زنی ننموده‌ام! قاضی

می‌گوید: امکان دارد تو در خواب مُحْتَلَم شده باشی،

و جریان باد مَنیِ تو را در میان قطعه پنبه‌ای آورده

باشد، و در فرج این زن نهاده باشد و آبستن شده

باشد.

پس ای مرد حنفی آیا این حکم مطابق کتاب

و سنّت است؟!^۱

عالم حنفی گفت: آری! تمام این فرزندان ملحق

به او و از آن او می‌باشند، زیرا که این زن فراش مرد

است و پیغمبر فرموده است: **الْوَالِدُ لِلْفِرَاشِ، وَ لِلْعَاهِرِ**

الْحَجَرِ. «از برای انسان است طفلی که زن در فراش وی

می‌آورد. و از برای مرد زناکار سنگی است که او را با

آن سنگسار می‌نمایند.» و فراش به مجرد عقد متحقّق

می‌گردد، و در آن وَطْی و مقاربت با زن شرط نیست.

شافعی قول حنفی را که فراش بدون وَطْی

متحقّق می‌شود ردّ کرد، و در حجّت خود بر حنفی

غالب آمد، و پس از آن شافعی گفت:

ابو حنیفه: حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ است

۲- أبوحنیفه می‌گوید: اگر زنی را برای زفاف

به خانه شوهرش می‌برند، مردی عاشق وی شد، و

در نزد قاضی حنفی مدّعی شد که پیش از آن مرد،

^۱ این ایراد را به طور اختصار سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۸ ذکر نموده است.

این مرد او را برای خود عقد بسته است، و این مدعی به دو نفر شاهد رشوه داد تا در نزد قاضی شهادت دهند که آن مردی که زن را برای زفاف او می‌برند دروغ می‌گوید، بنابراین قاضی حکم کند به زوجیت این عروس برای مرد مدعی، این زن برای وی حلال می‌شود ظاهراً و باطناً در نزد ابو حنیفه، و حرام می‌گردد بر مرد اول ظاهراً و باطناً، و همچنین حلال می‌شود بر آن شهودی که به کذب عمداً شهادت داده‌اند (اگر أحياناً یکی از آن دو شاهد، زن را به عقد خود درآورد، ظاهراً و باطناً بر او حلال می‌شود.)

پس بنگرید! أيها الناس! آیا متصور است که این حکم صادر گردد از کسی که قواعد اسلام را می‌داند؟!!

عالم حنفی در جواب گفت: اعتراضی برای تو نیست! زیرا حکم قاضی نافذ می‌باشد ظاهراً و باطناً در همه مواضع. و این هم که تو ذکر نمودی متفرّع بر همان اصل کلی خواهد گردید.

عالم شافعی با وی از درِ نزاع و مخاصمه درآمد، و منع کرد که قول قاضی ظاهراً و باطناً نافذ باشد، به دلیل قول خداوند تعالی: **وَ أَنْ احْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ**^۱. «و (ای پیامبر) باید حکم کنی در میان مردم به آنچه که خداوند فرو فرستاده است!» و خدا چنان حکمی را نازل نکرده است. سپس شافعی گفت:

۳- ابو حنیفه می گوید: اگر زنی شوهرش از او غائب شود و خبرش دیگر نیاید. در این حال مردی بیاید و بگوید: شوهرت مرده است. و این زن عِدّه نگه دارد و پس از منقضی شدن عِدّه مرد دگری وی را به نکاح خود درآورد و با وی آمیزش کند و اولادی بهم رسانند، و سپس شوهر دوم غائب شود، و آنگاه معلوم گردد که شوهر اوّل زنده بوده است و حضور بهم رسانند، جمیع اولادی که زن از شوهر دوم آورده است مُلْحَق به شوهر اول می شود. شوهر اوّل از آنها ارث می برد و آنان نیز از او ارث

^۱ آیه ۴۹، از سوره ۵: مائده.

می‌برند.

پس ای اندیشمندان صائب، و خردمندان
باهر، آیا متصور است که کسی که دارای نظر و عقل
باشد بدین سخن زبان بگشاید؟!!

عالم حنفی گفت: این رأی را أبو حنیفه از کلام

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَخَذَ نَمُودَهُ اسْتِ

كَمْ فَرَمُودَ: الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَ لِلْعَاهِرِ الْحَجَرِ. عالم شافعی

دلیل او را شکست به آنکه: فراش مشروط به دخول

می‌باشد، و لهذا بر عالم حنفی غالب گردید. و پس از آن

شافعی گفت: امّا

۴ - امام تو أبو حنیفه فتوی می‌دهد به آنکه:

اگر مردی عاشق زن مسلمانی شد، و در نزد قاضی به

دروغ ادّعا کرد که: شوهرش وی را طلاق داده است،

و دو گواه با خود آورد که آنان گواهی به کذب نزد

قاضی دهند، قاضی حکم به طلاق آن زن شوهردار

می‌کند، و این زن بر شوهرش حرام می‌گردد. و جایز

می‌شود بر مدّعی طلاق که عاشق او شده است، و

همچنین جایز می‌شود بر دو نفر گواه کاذب که وی

را برای خود تزویج نمایند. در اینجا نیز أبو حنیفه

پنداشته است: حکم قاضی ظاهراً و باطناً نافذ می‌گردد. و اشکال این نظریه اخیراً ذکر شد. در این حال نیز عالم شافعی گفت:

تصدیق گناهکار نسبت به شهود موجب سقوط

حد می‌شود!

۵- و امام تو: ابو حنیفه می‌گوید: اگر چهار نفر

مرد گواهی دهند که فلان مرد زنا کرده است، اگر آن

مرد تصدیق گواهی ایشان را بنماید، حدّ از او ساقط

می‌گردد، و اگر تکذیبشان را کند باید قاضی محکمه حدّ

بر او جاری سازد. **فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ.**

چند مورد از فتوای ابو حنیفه برخلاف شرع و

عقل

۶- و ابو حنیفه گفته است: اگر مردی با طفلی

لواط کند، و ادخال نماید، نباید او را حدّ بزنند،^۲ بلکه

فقط او را تعذیب می‌نمایند، با وجودی که رسول

^۱ «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۶ و أيضاً درباره کسی که شرب خمر کند و خود اقرار بر شرب نماید.

^۲ این مطلب را نیز زمخشری در «ربیع الأبرار» به نقل صاحب «روضات» ج ۴ ص ۲۲۵ از طبع سنگی آورده است. و نیز سید مرتضی در «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۱۹ ذکر کرده است.

اکرم صلی الله علیه و آله و سلم

می فرماید: مَنْ عَمِلَ عَمَلٍ قَوْمٍ لُوطٍ اَقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَ

الْمَفْعُولَ. «هر کس عمل قوم لوط را بجا آورد فاعل و

مفعول را بکشید!»

۷ - و أبوحنیفه می گوید: کسی که بر آلت

رُجولیت خود پارچه‌ای ببندد، و با مادرش و

دخترش زنا کند، جایز می باشد.^۱

۸ - و أبوحنیفه می گوید: اگر کسی گندمی را

از مسلمانی غصب کند، و سپس آن را آسیا کند مالک

آن می گردد. و اگر صاحب گندم بخواهد گندم خود

را بگیرد و اجرت آسیا کردن آن را به او بپردازد

واجب نیست بر غاصب اجابت او، بلکه می تواند او

را منع نماید، و بناءً علیهذا اگر صاحب گندم در

گیرودار و مقاتله‌ای که در می گیرد کشته شود،

خونش هدر است. و اگر غاصب را بکشد، صاحب

حنطه و گندم به واسطه خون او کشته می گردد.^۲

^۱ «الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۶.

^۲ از جمله فتاوی ابوحنیفه آن است که: وجوب ادا کردن زکوة فوری نیست و بعد از مردن ساقط می گردد. جوینی در کتاب «مغیث الخلق» ص ۶۰ این حکم را از وی بیان کرده و ردّ نموده است. وی می گوید: شافعی می گوید: مقصود از تشریح وجوب زکوة، دفع نیازمندیها و سدّ گرسنگی‌ها. و بر

۹ - و ابو حنیفه می گوید: و اگر دزدی هزار

دینار دزدی نماید، و از کس دیگری

گردانیدن فاقه‌ها و احسان به فقراء و اغاثه درماندگان و تهیدستان و زنده کردن خونها و تدارک امر مریضان و انسانهاست بنابراین سزاوار به این منظور آن است که زکوة فوراً ادا گردد و با مردن هم ساقط نشود زیرا اگر ما قائل به تراخی شویم و بگوئیم: ادای آن فوریت ندارد و با موت هم ساقط می‌شود این امر مؤدی می‌گردد که: آن حکمت مطلوبه باطل شود. زیرا شخص زکوة دهند چون بداند که جایز است که در تأدیه آن تأخیر اندازد و فوراً نپردازد پیوسته تأخیری می‌اندازد و بهانه برای ابطال آن به خودسری و هوای نفس کرده و همیشه به کسالت میل می‌کند تا اینکه به صورت دین در ذمه او در می‌آید تا زمانی که بمیرد آن از ذمه‌اش ساقط می‌شود و این امر موجب ابطال زکوة و تعطیل مقصود و غرض شرع می‌گردد. بنابراین، چنین حکمی مسلماً باطل است. مغلب گوید: در زکوة مال، معنی مواسات است و لهذا در اموال اطفال مانند صدقه فطر و عشر باید پرداخت گردد.

نیز هزار دینار دزدی کند، و این دو تا را ممزوج کند، مالک هر دو می‌شود و فقط بر عهده اوست که عوض آنها را به صاحبانش برگرداند.

۱۰ - و أبوحنیفه می‌گوید: و اگر مسلمان متقی

عالمی، مرد کافر جاهلی را بکشد، باید وی را به تقاص

خون او کشت، با وجود آنکه خداوند تعالی در محکم

کتاب خود می‌فرماید: وَ لَنْ يُجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى

الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا^۱. «و خداوند برای کافران بر علیه

مؤمنان هیچ گونه راه تسلط و غلبه‌ای قرار نمی‌دهد.»

۱۱ - و أبوحنیفه می‌گوید: اگر مرد آزادی، مرد

بنده‌ای را که قیمتش ده درهم است بکشد، واجب

است آن مرد آزاد را به ازای خون مرد بنده کشت، در

حالی که خداوند تعالی می‌فرماید: الْحُرُّ بِأَحْرٍ وَ الْعَبْدُ

بِالْعَبْدِ وَ الْأُنْثَىٰ بِالْأُنْثَىٰ^۲. «شخص آزاد را باید در مقابل

آزاد قصاص نمود، و بنده را در مقابل بنده، و زن را در

مقابل زن.»

^۱ آیه ۱۴۱، از سوره ۴: نساء.

^۲ آیه ۱۷۸ از سوره ۲: بقره.

۱۲ - و أبو حنیفه می گوید: اگر کسی کنیزی

را با خواهرش بخرد، و هر دو را با هم نکاح کند حدّ
بر او جاری نمی گردد، و اگر چه از روی علم و تعمّد
باشد، در صورتی که خداوند تبارک و تعالی
می فرماید:

وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ.^۱

«و جایز نمی باشد که در نکاح، میان دو

خواهر را با هم جمع نمائید مگر آنکه عقدی سابقاً
صورت گرفته باشد.»

۱۳ - و أبو حنیفه می گوید: اگر کسی مادرش

را و یا خواهرش را برای خود عقد ببندد و با آنها
مجامعت کند، حدّ بر وی لازم نمی شود، چون نفس
عقد، شبهه می آورد.^۲

۱۴ - و أبو حنیفه می گوید: اگر مردی در کنار

حوضی که از نبید است بخوابد، و

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۴: نساء.

^۲ «الفصول المختارة»، ج ۱ ص ۱۳۶.

در حال خواب و از گون گردد و در حوض بیفتد،

جنابت او مرتفع می‌شود، و طاهر می‌شود.^۱

۱۵ - و أبو حنیفه می‌گوید: در وضوء و غسل،

نیت واجب نمی‌باشد در حالی که رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلم فرموده است طبق روایت صحیحه:

إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ.^۲ «فقط قبولی اعمالی که انسان انجام

می‌دهد مشروط می‌باشد به نیت آنها.»

۱۶ - و أبو حنیفه می‌گوید: در فاتحة الكتاب،

بسم الله الرحمن الرحيم گفتن لازم نیست، با آنکه

خلفا آن را در قرآن در وقت جمع قرآن نوشته‌اند.

۱۷ - و أبو حنیفه می‌گوید: اگر کسی پوست

سگ مرده‌ای را بکند، و دباغی نماید طاهر می‌شود.

و حلال است که در آن پوست آب بیاشامد، و در

هنگام نماز بر تن کند. و این گفتار، مخالف نصی

می‌باشد که بر نجاست آن وارد است، و آن نص

اقتضای تحریم انتفاع به آن را دارد^۳ و بلکه ای مرد

حنفی مذهب!

^۱ «مغیث الخلق» ص ۵۳ و ص ۵۴.

^۲ همان.

^۳ همان.

۱۸ - در مذهب ابوحنیفه جایز است که:

مسلمان چون اراده نماز کند با شراب نبیذ وضو بسازد، و پوست سگ دباغی شده را بپوشد، و در زیر خود به عنوان سجاده نماز نیز پوست سگ دباغی شده پهن نماید، و بر نجاست خشکیده سجده کند، و به زبان هندی تکبیر بگوید، و با لغت عبری و یا فارسی قرائت حمد را بخواند، و بعد از فاتحه بگوید: دو برگ سبز یعنی: **مُدْهَامَّتَانِ**، و پس از آن رکوع نماید و سرش را از رکوع برنداشته سجده کند، و فقط برای فاصله میان دو سجده به مقدار تیزی شمشیر سر خود را بلند کند، و فاصله میان دو سجده را بدین کیفیت بگذارد، و قبل از سلام دادن عمداً از خود بادی اخراج کند، در این صورت نماز او صحیح می‌باشد. و اگر آن باد را از روی نسیان و فراموشی اخراج نماید، نمازش باطل است.^۱

فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ آیا جایز است که

^۱ «مغیث الخلق» ص ۵۵ و ص ۵۶ و در آخر بدین عبارت دارد: و لو انفلت منه بأن سبَّه الحدثُ یُعید الوضوء فی أثناء صلاته و یحدث بعده. فإن لم یکن قاصداً فی حدثه الاول تحلل عن صلوته علی الصَّحَّة.

پیغمبری امتش را بدین گونه نماز امر نماید؟!^۱

در این حال عالم حنفی مغلوب و منکوب أدله

عالم شافعی گردید، و مُفحَم و خجل آمد، و غیظ و

غضب تمام بدنش را گرفته بود، و گفت: ای شافعی!

^۱ سید مرتضی در «الفصول المختارة»، ج ۱ ص ۱۳۶ از جمله ایرادهای بر ابوحنیفه، ابطال مهریه زن را شمرده است در صورتی که شوهر بمیرد و از موتش زمانی سپری شود و به مهریه زن علم نباشد، زن دارای مهریه نخواهد شد یعنی مهریه اش به مرور زمان ساقط می شود. (إِنَّ الْمَرْأَةَ إِذَا كَانَ لَهَا مَهْرٌ فَمَاتَ زَوْجُهَا وَتَقَادَمَ مَوْتُهُ وَجَهَلَ مَهْرُ الْمَرْأَةِ فَإِنَّهُ لَا مَهْرَ لَهَا). انتهى. و این حکمی است باطل. زیرا حق مالی و یا حکمی از بین نمی رود گرچه زمان مدیدی بر آن مرور نماید و فراموش گردد مع ذلک در شرع، ثابت است و به مجرد رجوع به محکمه اسلام تنفیذ و به صاحبش بر می گردد. شاید بعضی از محاکم کفر و جور این حکم را از ابوحنیفه گرفته اند و قانونی به اسم قانون مرور زمان جعل کرده اند که حاصلش آن است که: اگر کسی از دگری طلب داشته باشد و مطالبه نکند بعد از گذشتن مدت مدیدی آن طلب خود به خود از میان می رود. گویند: در زمان رضا خان و پسرش نظیر چنین حکمی در محکمه های ایران بوده است. و اسلام أبداً این حکم را امضاء نمی کند و حقوق ثابتة الی الأبد قابل زوال نیست.

نظیر این ابطال مهریه زن نزد ابوحنیفه با مرور زمان، ابطال حد شراب خواری است که گفته است: کسی که پس از گذشتن زمانی اقرار به شرب خمر نماید بر وی حد جاری نمی گردد. («الفصول المختارة» ج ۱ ص ۱۳۸). و از جمله احکام فاسده ابوحنیفه آن است که در کتاب «الاصل» محمد بن حسن شیبانی در ج ۱ ص ۴۰۸ از استادش ابوحنیفه حکایت کرده است که وی گفته است: مردان و زنانی را که بر اثر حمله اهل حرب به یکی از بلاد اسلام کشته شده اند غسل نمی دهند و همان عملی را که برای شهید انجام می دهند برای آنها انجام می دهند. به علت آنکه کشته شدن کفاره است و اما اطفال شهید را واجب است غسل دهند. زیرا اطفال گناهی نکرده اند تا کشته شدن کفاره باشد فلهدا باید غسل داده شوند. این است قول ابوحنیفه. اما ابو یوسف و محمد بن حسن می گویند: اما ما رأیمان این است که باید با اطفال هم همان عمل را بجای آورد که با شهیدان بجا می آورند و نباید آنان را غسل داد به جهت آنکه چون آنان گناه ندارند این امر موجب طهارت بیشتر برای ایشان می شود و سزاوارتر می باشند که حقیقه شهید باشند.

خدا دهانت را بشکند! تو کجا و ایراد بر ابو حنیفه

کجا؟! مذهب تو کجا و مذهب

ابطال مهریه زن پس از مرگ شوهر(ت)

ابو حنیفه کجا؟! مذهب تو به مذهب مجوس
سزاوارتر می باشد! به جهت آنکه در مذهب تو جایز
است:

۱ - کسی که از راه زنا دختری آورده است با
آن دختر نکاح کند. و از این برتر آنکه جمع میان
نکاح دو خواهر خود که از زنا به وجود آمده اند
بنماید، و همچنین جایز است با عمّه خود که از زنا
متولد شده اند، و با خاله خود نیز نکاح کند در حالی
که می بینیم خداوند می فرماید: **حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ
أُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ وَ أَخَوَاتُكُمْ وَ عَمَّاتُكُمْ وَ خَالَاتُكُمْ وَ
بَنَاتُ الْأَخِ وَ بَنَاتُ الْأُخْتِ وَ أُمَّهَاتُكُمْ اللَّائِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ
أَخَوَاتُكُمْ مِنَ الرَّضَاعَةِ وَ أُمَّهَاتُ نِسَائِكُمْ وَ رَبَائِبُكُمْ
اللَّائِي فِي حُجُورِكُمْ مِنْ نِسَائِكُمُ اللَّائِي دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَإِنْ
لَمْ تَكُونُوا دَخَلْتُمْ بِهِنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ وَ حَلَائِلُ
أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ وَ أَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ
إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ.**^۱

«حرام شد بر شما نکاح مادرانتان، و
دخترانتان، و خواهرهایتان، و عمّه‌هایتان، و
خاله‌هایتان، و دختران برادرانتان، و دختران
خواهرتان، و مادران رضاعی‌تان که شما را شیر

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۴: نساء.

داده‌اند، و خواهران رضاعی تان، و مادران زنهائیتان، و دختران زنهائیتان که در دامانتان بوده باشند از خصوص آن زنانی که به ایشان دخول نموده‌اید، و اگر این طور نیستید که به ایشان دخول نموده باشید، پس برای شما در نکاحشان باکی نمی‌باشد، و زنه‌ای پسرانتان از آن پسرانی که از صُلبِ شما می‌باشند، و اینکه جمع کنید میان دو خواهر مگر آن جمعی که سابقاً شده است.»

این صفات زنان، صفات حقیقه‌ای می‌باشند که با تغیر شرایع و ادیان تغیر نمی‌پذیرند، و گمان مبرای شافعی‌ای مرد احمق که منعشان از ارت بردن در صورت زنا، آنان را از صفات ذاتیه خارج می‌کند و به همین جهت به انسان انتساب پیدا می‌نمایند و گفته می‌شود: دختر او از زنا، خواهر او از زنا.

۱ - یوحنا گفت: فَأَنْظُرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ! مگر

این رأی غیر از مذهب مجوس

است؟! - و ای مرد شافعی مذهب! امام تو برای

مردم

۲ - مباح نموده است بازی شطرنج را با آنکه

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: لَا عِبُّ

النَّرْدِ وَ الشَّطْرَنْجِ كَعَابِدِ وَثْنٍ. «بازی کننده با نرد و با

شطرنج، مانند عبادت کننده بت می باشد.»

۳- و امامت ای شافعی مباح کرده است رقص

و دایره زدن و نی زدن را!

یوحنا گفت: جدال و نزاع میان حنفی و

شافعی به درازا انجامید. گاهی عالم حنبلی طرفداری

و حمایت از عالم شافعی می نمود و گاهی عالم

مالکی از حنفی. و اتفاقاً نیز نزاع میان عالم مالکی با

عالم حنبلی در گرفت، و از جمله منازعاتشان این

بود که: حنبلی می گفت:

مالک لواط را جایز می داند

۱ - مالک در دین بدعت‌هایی را نهاد که خداوند

متعال امت‌هایی را به واسطه عمل به آنها هلاک گردانیده

است، مالک آنها را مباح کرد، و مباح گردانید وَطِي

مَمْلُوكِ را با وجودی که از رسول اکرم صلی الله علیه و

آله و سلم به روایت صحیحه وارد است که: مَنْ لَاطَ
بِغُلَامٍ فَأَقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَ الْمَفْعُولَ. «اگر کسی با پسر

لواط کند فاعل و مفعول را بکشید!»

۲- مالک در منظومه شعری خود گوید:

وَ جَائِزٌ نَيْكٌ

۱- «و جایز است و طی پسر بچه‌ای که مو در

صورتش فروئیده باشد. و این وطی را برای مرد
مجرد مباح و حلال شمرده‌اند.

۲- این در صورتی است که مرد در سفر خود

تنها باشد، و زنی را که برای قضاء حاجت خود باید،
نیابد و فقط مرد را برای ایفاء این امر پیدا کند.»

۳ - و من دیدم کسی را که دارای مذهب

مالکی بود، و بر شخص دیگری که از وی بنده‌ای را خریده بود، و آن بنده نمی‌گذاشت این سید و صاحب فعلی او با او آمیزش کند ادعا داشت، قاضی حکم کرد که این عدم تمکین، عیب محسوب می‌گردد و به واسطه این عیب در معامله، خیار فسخ لازم می‌آید و جایز می‌گردد که بنده را به صاحب اولش ردّ کند.

۴ - و همچنین امام تو: مالک خوردن گوشت

سگ را حلال دانسته است. در این حال که بحث بدین جا منتهی گشت، عالم مالکی مذهب، رو کرد به عالم حنبلی مذهب و با صیحه و فریاد گفت: ساکت شو! ای مُجَسِّم! ای حُلُولی! زیرا مذهب تو شناعت و قباحتش بیشتر می‌باشد. امام تو احمد بن حنبل می‌گوید:

حنابله قائل به جسمانیت خدا هستند

۱ - خداوند تبارک و تعالی جسم است، بر

روی تخت خود (عرش) می‌نشیند و به مقدار درازای چهار انگشت از عرش فاصله می‌گیرد.

۲ - و خداوند هر شب جمعه‌ای از آسمان دنیا

پائین می‌آید، و بر روی سقف بام مساجد به صورت جوانی که مو در چهره‌اش نروئیده است با گیسوان مُجَعَّد، و با دو نعل که بندهایش از لؤلؤ تر و تازه بوده و بر روی خری سوار است، خود را ظاهر می‌سازد.

۳ - و علمای حنابله بر فراز بام مساجد

اطاقکھائی برای علف حمار خدا بنا می‌کنند، و در آن گاه و جو می‌ریزند تا «حمار الله» از آنها بخورد.

۴ - و مشهور است که در شب جمعه‌ای یکی از

زهاد حنبلیها به امید دیدار خدا بر بام مسجد رفت، و

پیوسته در انتظار بود تا خدای تعالی به سوی وی فرود

آید. و اتفاقاً در آن شب بر بام مسجد جوان نفت فروشی

با موهای مُجَعَّد رفته بود. همین که چشم شیخ عالم و

زاهد حنبلی بر او افتاد، معتقد شد که: او خدای اوست.

بر روی قدمهایش افتاد و می‌بوسید و می‌گفت: سیدی

اَرْحَمِنِي وَ لَا تُعَذِّبْنِي «ای سرور و سالار من! بر من

رحمت آور و مرا به عذابت مبتلا نکن!» و هی شکوه

می‌نمود و تضرع و زاری می‌کرد.

آن جوان نفت فروش مات و مبهوت شد و پنداشت: این شیخ با این حال التماس و استکانت می‌خواهد با وی فعل قبیحی انجام دهد. فریاد برداشت ای مردم بیائید! این مرد می‌خواهد بر بام مسجد با من فعل شنیع انجام دهد! و جماعتی از نفت فروشان به سطح بام مسجد آمدند، و آن شیخ را کتک مفصل زدند، و وی را حضور حاکم ببردند. حاکم او را محبوس نمود تا فردا به کارشان پردازد.

علماء حنابله از قضیه مطلع گشتند و به نزد حاکم آمدند، و سوگند به خداوند یاد کردند که: این شیخ زاهد اصولاً درباره وی چنین عمل زشتی گمان نمی‌رود. او پنداشته است: جوان خدای اوست، و خواسته است پاهایش را ببوسد.

فَقَبَّحَ اللَّهُ مَذْهَبَكَ يَا حَنْبَلِيٌّ. در این حال علمای حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی همه به جان هم افتادند، سرهایشان را بلند کردند، و صداهایشان بالا رفت، و هر يك شروع کردند قبائح مذهب دیگری را برشمردن تا جائی که تمام حاضران از این صحنه ملول گردیدند و عامه مردم شروع کردند به انتقاد.

يُوحِنَّا مِي گويد: من گفتم: يك قدری آرام تر و

ملايم تر بوده باشيد! من از اين اعتقادهای شما نفرت

کردم. اگر اسلام اين باشد فَيَا وَيْلَاهُ وَيَا سَوَاتَاهُ! وليکن

من شما را قسم می دهم به «الله» آن خدائی که جز او

خدائی نيست اينکه اين بحث را اينک قطع کنيد و

برويد زيرا اين قوم حَضَارِ جَمِيعِ گفتار و مباحثات شما

را انکار کردند و ناروا دانستند.^۱

^۱ یکی از ایرادهای شیعه بر عامّه مسأله مَسْحِ بر خَفَّين است. زيرا ايشان به جای مسح کشيدن روی پاها در خاتمه وضوء، روی کفشها و چکمه های خود مسح می کشند. و اين خلاف عمل به قرآن است که می فرماید: وَ امْسَحُوا بِرُؤُوسِكُمْ وَاَرْجُلِكُمْ اِلَى الْكَعْبَيْنِ. در کتاب «بداية المجتهد» حافظ ابو الوليد محمد بن احمد ابن رشد قرطبی در ج ۱ ص ۱۶ در اين باره گويد: در جواز مسح بر خَفَّين سه قول است: اول قول مشهور که جائز است به طور مطلق و جمهور فقهای شهرها اين قول را گرفته اند. و قول دوم: جواز آن در سفر، نه در حضر. و قول سوم: عدم جواز آن به طور اطلاق، و اين قول شاذّترين اقوال است. و أفاويل ثلاثة مروی است از صدر اول و از مالک بن انس - تا آخر گفتارش. و سيد مرتضی در «الفصول المختارة» که تقریرات درس شيخ مفيد است می فرماید و ليکن شناعة بر گفتار ايشان است که مسح بر خَفَّين را قائلند با وجود آنکه خَفَّين (دو کفش انسان) نه از اجزای بدن انسانند و نه از جوارح او، و أبدأً نسبتی میان خَفَّين و میان أبعاض و اجزای بدن انسان نمی باشد جز آنکه آنها مانند ساير ملبوسات هستند. و قرآن بر ضد گفتار آنان ناطق است چرا که صريح قرآن آن است که: بايد طهارت را بر خود عضو قرار داد نه بر غير آن. راجع به اين مسأله امام صادق عليه السلام می فرماید: إِذَا رَدَّ اللَّهُ كُلَّ إِهَابٍ إِلَى مَوْضِعِهِ، ذَهَبَتْ طَهَارَةُ هَؤُلَاءِ. «هنگامی که خداوند هر پوست چرمين را به اصل و جای خود برگرداند در آن وقت طهارت آن جماعت که بر پوست چرم مسح کرده اند به کلی از میان می رود.» يعنی طهارت نواصب که بر پوست شتر و گاو و گوسفند مسح می کنند، در حالی که خود ناصبيان روايت می کنند از عائشه که گفت: اگر

علماء مذاهب اربعه برخاستند و متفرّق گردیدند و یک هفته تمام از منزلهایشان بیرون نیامدند، و اگر بیرون می آمدند جماعت مردم بر انکارشان می افزودند. و پس از آن با همدگر قرار دادند و اجتماع نمودند که در مدرسه «مُسْتَنْصِرِيَه» حضور بهم رسانند. و همگی حاضر گردیدند، و من هم در برابرشان نشستم و بدانها گفتم: من یکی از علمای رافضیان را می خواهم پیدا کنم تا شما با او مناظره نمائید، و در مذهب او با وی بحث کنید! آیا امکان دارد یکی از آنان را بیاورید؟!

جميع علماء گفتند: ای یوحنا! رافضیه جماعتی بسیار اندک و غیر قابل اعتنا هستند، و قدرت مناظره و بحث در میان مسلمین را ندارند به جهت اندک بودنشان و کثرت مخالفانشان.

ایشان اصولاً در محافل حضور بهم نمی رسانند تا چه رسد به آنکه قدرت داشته باشند در مذهبشان بحثی به عمل آرند. رافضیان از جهت

دو پای مرا با تیغ قطع کنند در نزد من بهتر از آن است که من بر کفشایم مسح نمایم. و نیز از ابو هریره روایت می کنند که می گفت: برای من تفاوتی ندارد که بر کفش خودم مسح کنم یا بر پشت الاغی که در بیابان است.

تعداد نفرات، کمترین آحاد مردمند، و از جهت قدر و منزلت، پست‌ترین گروه آنان.

یوحنا گفت: اما این گفتارتان که: از جهت مقدار، کمترین و مخالفانشان اکثریت مردم هستند، این مدح و ستایشی می‌باشد نسبت به آنها. چون خداوند تعالی، قلیل

را مَدْح، و کثیر را ذَمّ نموده است به گفتارش: وَ

قَلِيلٌ مَا هُمْ^۱ «و کم هستند آنان که ایمان می آورند و

عمل صالح انجام می دهند.»

وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ.^۲ «و کم هستند آن

دسته از بندگان من که شکر گزارند.»

وَ مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ.^۳ «و ایمان نیاورد با نوح

پیغمبر مگر افراد اندکی.»

وَ لَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ.^۴ «و اکثریت آنها را

شکر گزارنده نمی یابی.»

وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.^۵ «و لیکن اکثریت

آنها نمی دانند.»

برخی علمای عامه، شیعه را کافر و مهدور الدم

می دانند

علماء گفتند: ای یوحنا وضعیت آنها عظیمتر

است از آنکه توصیف گردد، چرا که همین که ما بر

^۱ آیه ۲۴ از سوره ۳۸: ص.

^۲ آیه ۱۳ از سوره ۳۴: سبا.

^۳ آیه ۴۰ از سوره ۱۱: هود.

^۴ آیه ۱۷ از سوره ۷: اعراف.

^۵ آیه ۱۳۱ از سوره ۷: اعراف، و آیه ۳۴ از سوره ۸: انفال، و آیه ۵۵ از سوره

۱۰: یونس، و آیه ۱۳ و ۵۷ از سوره ۲۸: قصص، و آیه ۴۹ از سوره ۳۹: زمر.

یکی از آنان اطلاع پیدا کنیم، پیوسته در صدد آن می‌باشیم تا مهلکه و بلیه‌ای را پیش آوریم و ایشان را بکشیم و نابود سازیم، به سبب آنکه آنان در نزد ما کافرانی هستند که خونها و اموالشان بر ما حلال است.

یوحنا گفت: اللّهُ أَكْبَرُ این امری است عظیم! شما

مرا روشن کنید که به چه سبب ایشان را می‌کشید؟! آیا آنها انکار شهادتین را می‌نمایند؟! گفتند: نه!

آیا آنها به قبله‌ای جز قبله اسلام توجه

می‌کنند؟! گفتند: نه!

آیا آنها بعضی از احکام شریعت را انکار

می‌کنند؟! گفتند: نه!

یوحنا گفت: یا لَلْعَجَبِ از گروهی که به

شهادتین شهادت می‌دهند، و به احکام اقرار دارند،

چگونه خونهایشان و اموالشان حلال است، در حالتی

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده است:

امِرْتُ أَنْ أَقَاتِلَ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ، فَإِذَا قَالُوا عَصَمُوا

بِهَا دِمَاءُهُمْ وَ أَمْوَالُهُمْ إِلَّا بِحَقِّ وَ حِسَابِهِمْ عَلَى

اللَّهِ.

«من مأمور شده‌ام با مردم کارزار نمایم تا زمانی

که بگویند: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ! مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. پس چون

این شهادتین را گفتند، به واسطه آن حفظ کرده‌اند

خونهایشان و اموالشان را مگر به حق، و حساب آنان

بر عهده خداوند است.»

علماء گفتند: ای یوحنا شیعیان در دین

بدعت‌هایی گذارده‌اند. از جمله آنکه ایشان ادعا

می‌کنند: أفضل مردم بعد از رسول الله علی بن ابی

طالب است، و او را بر خلفای ثلاثه ترجیح می‌دهند،

با آنکه صدر اوّل از امتّ إجماع نموده‌اند بر اینکه

درجات خلفا طبق ترتیب خلافتشان می‌باشد.

یوحنا گفت: آیا شما چنان معتقدید که اگر

کسی بگوید: علی بن ابی طالب از ابو بکر بهتر است،

وی را کافر می‌دانید؟! گفتند: آری، زیرا او بر خلاف

اجماع سخن گفته است.

یوحنا گفت: بنابراین چه می‌گوئید درباره

محدثان: حافظ ابو نعیم؟!

همه گفتند: وی مقبول الروایة و صحیح النقل

می باشد.

یوحنا گفت: این است کتاب او مسمی به کتاب

«الثَّاقِب» که در آن روایت کرده است که رسول اکرم

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده است: عَلِيُّ خَيْرُ

الْبَشَرِ، فَمَنْ أَبِي فَقَدْ كَفَرَ.

«علی است بهترین افراد بشر، پس کسی که از

قبول آن امتناع ورزد تحقیقاً کفر آورده است.»

و همچنین فرموده است: عَلِيُّ خَيْرُ هَذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ

نَبِيِّهَا، وَ لَا يُشْكُ فِي ذَلِكَ إِلَّا مُنَافِقٌ. «علی است بهترین

این امت پس از پیامبر این امت، و کسی در این شک

ندارد مگر مرد منافق.»

و در آن کتاب أيضاً آمده است که پیغمبر فرموده

است: عَلِيُّ خَيْرٌ مَنْ أَخْلَفَهُ بَعْدِي. «علی است بهترین

کس که من پس از خودم به یادگار می گذارم.»

و أحمد بن حنبل در «مسندش» روایت نموده

است که: پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به فاطمه

سلام الله عليها فرمود:

أَوْ مَا تَرْضَيْنَ أَنِّي زَوْجُكَ أَقْدَمَ أُمَّتِي سِلْمًا وَ

أَكْثَرَهُمْ عِلْمًا وَأَعْظَمَهُمْ حِلْمًا؟!!

«آیا خوشایندت نمی‌باشد که من تو را ازدواج

داده‌ام با کسی که از همه امت اسلامش جلوتر، و

علمش کثیرتر، و حلمش عظیم‌تر بوده است؟!»

و نیز در «مسند» احمد بن حنبل آمده است که

پیامبر فرمود: اللَّهُمَّ اٰتِنِي بِاِحْبَابٍ خَلَقْتَ اِلَيْكَ يَأْكُلُ مَعِيَ

مِنْ هَذَا الطَّائِرِ! فَجَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ.

«بار خداوندا بیاور به نزد من محبوب‌ترین

خلائقت را به سوی تو، که با من از این پرنده تناول

نماید. پس علی بن ابی طالب آمد.»

مدح اصحاب در صورت عدم ارتدادشان

است

یوحنا گفت: يَا اُمَّةَ الْاِسْلَامِ! نگوئید: آن سه

خلیفه از علی افضل هستند، زیرا ممکن است مدح از آنها

در زمان رسول الله باشد، و پس از رسول الله برای

بعضی از ایشان، ارتداد از دین حاصل گردیده باشد. به

علت آنکه امام خودتان، محدث خودتان: حمیدی در

«جمع بین الصَّحیحین» در روایت متَّفَقٌ علیها آورده

است که رسول الله فرمود:

سَيُوتَى بِرِجَالٍ مِنْ أُمَّتِي فَيُؤْخَذُ بِهِمْ ذَاتَ الشَّمَالِ.

فَأَقُولُ: يَا رَبِّ أَصْحَابِي! أَصْحَابِي! فَيَقَالُ لِي: أَنْتَ لَا

تَدْرِي مَا أَحَدْتُوا بَعْدَكَ!

فَأَقُولُ كَمَا قَالَ الْعَبْدُ الصَّالِحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ - عَلَى

نبينا و آله و عليه السلام - : وَ كُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيداً مَا

دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَ أَنْتَ

عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. إِنَّ تُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ إِنْ تَغْفِرْ

لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.^۱

قَالَ: فَيَقَالُ لِي: إِنَّهُمْ لَمْ يَزَالُوا مُرْتَدِّينَ عَلَيَّ أَعْقَابِهِمْ

مُنْذُ فَارَقْتَهُمْ.

«در روز رستاخیز گروهی از رجال امت مرا

می آورند، و ایشان را به ناحیه چپ (ناحیه شقاوت و

دوزخ) می کشند. در آن حال من می گویم: ای

^۱ آیه ۱۱۷ و ۱۱۸، از سوره ۵: مائده. باید دانست: در نسخه مطبوعه رحلی سنگی طبع حاج موسی که نزد حقیر می باشد آیه را به فائک أنت الغفور الرحیم ختم نموده است. و این غلط است هم از جهت معنی و مُفَاد و عدم تناسب مقام و هم از جهت ضبط مصاحف. لهذا لازم است قاریان گرامی نسخه مطبوعه خود را تصحیح نمایند.

اصحاب مرا اصحاب مرا دریاب! به من گفته
می‌شود: تو نمی‌دانی پس از تو چه حوادثی را به
جای آورده اند!

پس من می‌گویم همان طور که عبد صالح
عیسی بن مریم - علی نبینا و آله و علیه السلام -
گفت: و من بر ایشان شاهد و حاضر و ناظر بودم در
هنگامی که زنده بودم، اما وقتی که تو مرا به سوی
خودت بردی تو بودی که مراقب و محافظ افعالشان
بودی، و تو تحقیقاً بر همه چیز مراقبت و نظارت و
حضور داری! اگر آنان را نیامرزی و به عذابت
تعذیب فرمائی ایشان بندگان تو هستند، و اگر آنان
را مورد مغفرت قرار دهی پس تو تحقیقاً دارای
عزت و استقلال و حکمت و اتقان در عمل می‌باشی
و همه کارهایت از غفران و تعذیب براساس عدم
فتور و رخنه در ربوبیت، و عدم وهن در حکومت تو
خواهد بود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
می‌فرماید: پس در آن حال به من گفته می‌شود:
ایشان پیوسته و همیشه بر روی دو پاشنه‌های پای
خودشان به عقب و به سمت قهقری حرکت کردند

از وقتی که تو از آنها مفارقت نمودی!»

علماء گفتند: ای یوحنا، اینکه تو بر آن

استدلال می‌داری دلالت دارد بر ارتداد بعضی از

صحابه و دلالت ندارد بر آنکه آن بعض، خصوص

أَبُوبَكْرٍ و عُمَرَ و أَتْبَاعَهُمْ بوده باشند! و تو چه

می‌دانی که علت کارشان چه بوده است؟! و آنچه

آنان را جرأت داده است و مجاز شمرده است تا آنکه

آن کارها را انجام دهند چه چیزی می‌باشد؟!

یوحنا گفت: آنچه ایشان را بدین امور جرأت

داده است و کشانیده است ائمه خود شما و علمای

خود شما می‌باشند امثال بخاری و مسلم. چون

ایشان روایت کرده‌اند که: وقتی که رسول خدا صلی

الله علیه و آله و سلم رحلت کرد، فاطمه سلام الله

علیها فرستاد نزد ابوبکر و میراث خود را از پدرش

از «فدک» و آنچه را که از «خمس خیبر» باقی مانده

بود مطالبه کرد. ابو بکر از آنکه چیزی را به وی

برگرداند امتناع نمود.

فَوَجَدَتْ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَجَدًا

شَدِيدًا وَ هَجَرَتْهُ، وَ لَمْ تُكَلِّمْهُ حَتَّى مَاتَتْ

و هِيَ غَضْبَانَةٌ عَلَيْهِ.

«پس فاطمه سلام الله عليها بر ابوبکر

خشمگین شد به خشم شدیدی، و از وی دوری

گزید، و با او سخن نگفت و تا فاطمه از دنیا رفت در

حال غضب و سخط بر ابوبکر بود.»

قیاس منطقی بر جواز لعن شیخین

و همچنین ائمه شما در «جمع بین الصّحیحین»

روایت می کنند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلّم فرمود: فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، یُوذِنِي مَنْ آذَاهَا!

«فاطمه قطعه‌ای از من است، کسی که وی را

اذیت کند مرا اذیت کرده است.»

رافضیان این دو حدیث را می گیرند، و از آن

دو مقدمه قیاس ترتیب و ترکیب می دهند بدین

صورت:

أَبُو بَكْرٍ آذَى فَاطِمَةَ، وَ مَنْ آذَى فَاطِمَةَ آذَى

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ سَلَّمَ.

«ابوبکر فاطمه را اذیت نموده است، و هر

کس فاطمه را اذیت کند رسول خدا را اذیت نموده

است.»

و خداوند متعال فرموده است در قرآن

مجیدش: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي**

الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.^۱

«و کسانی که خدا و رسولش را اذیت کنند در

دنیا و آخرت مورد لعنت و دورباش خدا واقع

می گردند.»

بنابراین آزار کنندگان به فاطمه آزار کنندگان

به رسول الله بوده و مورد لعنت خدا می باشند.

یوحنا گفت: اگر کسی بر شما احتجاج و

استدلال بر لعنت بر ابو بکر و عمر و تابعینشان بدین

کیفیت کند، برای شما چنین توانی نمی باشد که

بتوانید یکی از مقدمات ترکیب قیاس را منع کنید!^۲

پس از این، یوحنا بحث را با ایشان به درازا

کشانید، و آنان را ملزم نمود به التزامات بسیاری که

^۱ آیه ۵۷ از سوره ۳۳: احزاب: **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا.**

^۲ و ما بحمد الله و المنة در ج ۹ از امام شناسی در درس صد و بیست و هشتم تا صد و سی ام و در نسخه مطبوعه از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۱ درباره این کیفیت استدلال به طور مشروح و مفصل با ترتیب دو قیاس برهانی بحث کافی نموده ایم، استدلالی که طبق آیه قرآن و حدیث صحیح مسلم لعنت بر خصوص ابوبکر و عمر و دار و دسته شان را ثابت می کند و روشن نموده ایم: این است منطق و زبان گویای شیعه که تا روز قیامت بر محور حق و صدق و ثبات دور می زند و از شعر و خطابه و مغالطه و حتی جدل گریزان است.

همه آنها اقرار و اعتراف نمودند. و از مجموع بحث ما در اینجا فساد مذاهب باطله و ادیان بارده باطله مشهود می‌گردد.^۱

باری از جمله اشکالاتی که جوینی امام الحرمین بر مالک می‌گیرد غیر از آنچه سابقاً ذکر شد عبارت است از:

۵ - کسی که با کفار مکاتبه نماید، و آنان را مطلع بر عیوب و مخفیات ما بکند به طوری که مستلزم کشته شدن ما گردد باید دست او را قطع کرد، به قیاس آنکه این خیانت از خیانت دزد شدیدتر می‌باشد.^۲

۶ - حکم او بر سیاستها و تأدیبه‌ها و مجازاتهایی که مناسب کارهای کسری و قیصر و

^۱ کتاب «الانوار النعمانیة»، طبع رحلی سنگی، حاج موسی طهرانی در سنه ۱۲۸۰. این کتاب صفحه شمار ندارد و مطلبی را که ما از آن نقل کردیم در نصفه آن واقع است و تقریباً سه صفحه از آن را استیعاب نموده است. در فراز صفحه اول نوشته است: فیه حکایاتٌ مضحکةٌ غریبة، لعن الله من یحکیها و ینشئها. و در فراز صفحه دوم نوشته است: فیه حکایات مضحکةٌ یضحک لشیاعتها الثکلی. و در فراز صفحه سوم نوشته است: فیه حکایاتٌ مضحکةٌ لبعض أهل المذاهب الباطلة. و ما در ترجمه آن ملاحظه عین عبارات را نمودیم بدون اندک تغییری. فقط شماره‌های ایرادهای بر صاحبان مذاهب را به جهت تشخیص و تعیین، بدان افزودیم.

^۲ «مغیث الخلق» ص ۷۸.

جباران است. مانند ضرب با آلت‌های آنان، و کشتن

بدان وسیله‌ها، و مصادرات و جنایات مشابه آنان.^۱

۷- بریدن دستها و پاها در موارد عدیده تا به

جائی که وی ثُلث امّت را در اصلاح دو ثلث دیگر به

قتل رسانیده است. و این طرز عمل با روح شریعت

اسلام و

^۱ همان.

تسامح در تهمتها مناسبت ندارد.^۱

۸ - اجراء حدود به مجرد اّتهام بدون بینه و

شهادت شهود تا به جائی که از او روایت شده است که اگر دزدی را در حضور قاضی بیاورند، و بر علیه او ادّعی سرقت کند و از آن مرد قلق و ترس ظاهر شود، و گونه‌هایش سرخ گردد، و رخسارش زرد شود باید حدّ سرقت را که بریدن دست باشد بدون شهود بر او اجراء کرد، چرا که قرائن و شواهد جایگزین شهود و دلایل می‌شود و همچنین در سایر عقوبتها.

با وجودی که می‌بینیم هر کس بر علیه او دعوی سرقت شود، خواهی نخواهی رنگش تغییر می‌کند بالاخصّ درباره مردم موثّق و عادل و صاحبان مروّت و فتوّت. به جهت آنکه کسی که دارای نفس اّبیّه و حمیت ذاتیه و مروّت و عصیبت باشد، چون بر علیه او ادّعی زنا و سرقت گردد، از آبرویش می‌ترسد و حالش دگرگون می‌شود و رنگ چهره‌اش

^۱ «مغیث الخلق» ص ۷۷.

تغییر می‌پذیرد.^۱

۹ - وَطَى و آمیزش با غلامان خود، و با زنها

و کنیزان خود از دُبُر.

باید دانست فتوای جواز وطی با غلام از مالک

بن انس مشهور و معروف می‌باشد. ولی حقیر آنچه

تفحص کرده‌ام تا در یکی از مصادر و کتب مستنده

آن را از خود مالک بیابم تا به حال موفق نشده‌ام.

اشکالات جوینی بر مالک

در کتاب «المدوَّنة الكبرى» که انشاء خود مالک

است، به روایت سَحْنُون بن سعید تَنُوخی از عبد

الرَّحْمَن بن قاسم بن خالد بن جناده عَتَقی که در شش

مجلد^۲ است آن را پیدا نمودم، و حتی در سایر کتب و

رسائلی که برای موارد اختلاف آراء میان مذاهب گرد

آمده است، همچون «خلاف»، و «تذکره» و ما شابهها

آن را نیافتم. و شاید نمی‌دانم - و الله أعلم - سرّش این

باشد که به قدری این رأی، شنیع و قبیح

است که خود آنان شرم آورده‌اند در کتابهایشان

^۱ همان.

^۲ طبع مطبوعه سعادت، جنب محافظة مصر سنه ۱۳۲۳ هجریه قمریه.

ضبط و ثبت کنند و رأیی بوده که سینه به سینه تحویل داده شده است، و شاهد بر این آن است که مثلاً برای مالکیهای ساکن عراق نقل نشده است ولی برای مالکیهای مغرب و اندلس نقل شده است، لهذا ملاحظه می‌شود که در مناطق جغرافیائی مختلف جواز و عدم جواز و طی غلام در میان مالکیها متفاوت می‌باشد.

شیخ موسی تبریزی در حاشیه «أوثق الوسائل فی

شرح الرّسائل» شیخ اعظم انصاری - قدّس الله سرّهما

- در کتاب «حجیة الظنّ» آنجا که شیخ می‌فرماید: الَّذِینَ

هُمُ الْأَصْلُ لَهُ «یعنی در حجیت اجماع، عامّه اصل

هستند» گفته است: به جهت آنکه ایشان بر شیعه در

اثبات اجماع سبقت دارند، همچنان که از سید مرتضی

حکایت شده است که چون آنان اجماع را ذکر کردند و

بر ما عرضه داشتند ما آن را حقّ یافتیم و قبول کردیم.

و اما بودن اجماع اصل برای عامّه به جهت آن

است که: اجماع مبنای دینشان است، چون عمده ادلّه

آنان بر خلافت پسر اَبی قحافه به گمانشان اجماع

امت است بر او.

وَ الْمَوْلَى الْفَاضِلُ الْبَارِعُ الْأَخَا مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ بْنُ

الْوَحِيدِ الْبَهْبَهَانِيِّ فِي كِتَابِهِ مَسْمًى بِهِ «سُنَّةُ الْهُدَايَةِ»

می‌گوید: به خاطر دارم که در «شرح مواقف» و یا

«مقاصد» تصریح نموده به اینکه در اجماع، کثرت معتبر

نیست. بلکه حق آن است که اجماع به موافقت يك نفر

محقق می‌شود، چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر به

تنهایی ثابت شد - انتهى.

ای طالب حقّ چشم بصیرت بگشا به این

هذیانها نظر نما که به چه خرافات و هذیانها بنای

مذهب خودشان گذاشته اند؟! به مقام تشنیع و تعییر

طائفه ناجیه محقّه برآمده‌اند:

أَوَّلِ أَنهَآ بَرَّ سِرَّ مَنبَرِ عَلِيٍّ رُووسِ الْأَشْهَادِ اعْتِرَافِ

بِهَ قُصُورِ خُودِ نَمُودِهٖ وَ زَبَانِ بِهٖ «أَقِيلُونِي وَ لَسْتُ بِخَيْرِ كُمْ

وَ عَلَيُّ فَيَكُمُ» گشوده.

و ثانی ایشان در مَلا عامّ و محفل ناس در جواب
زنی اقرار به جهل خود به آیات قرآنی و سنت نبویه
نموده و «كُلُّ النَّاسِ أَفْقَهُ مِنِّي حَتَّى الْمُخَدَّرَاتِ» را عذر
ناموجّه خود ساخته.

و ثالث آنها کلام الله مجید را با آب بالای آتش
پخته، و تابعین او که در حقیقت اولاد ابلیس پر تلبیس
هستند، در رفع قبح این فعل شنیع و عمل قبیح، کلام
نفسی غیر معقول را اختراع نموده، و به این جهل و
قصور اغوای عامّه کاهَمَجِ الرَّعَاءِ را نموده، و مشکاة
هدایت، و مقباس ولایت، و کلام الله ناطق را در زاویه
خمول و سکوت چندین سالها ساکت و خاموش کرده،
رایت ضلالت برافراشته، و آتش حسرت بر قلوب
مؤمنین برافروخته.

جواز کشیدن بنگ و بازی شطرنج و ... در نزد

فقهای اربعه

جائی که اصول دین برین مبانی فاسده مرتّب

شود، فروع عملیه را چه رسد؟ و اگر مالک و طی

غلام را مباح داند، و حَنْبَلی خوردن بنگ، هیچ جای

استبعاد نخواهد شد. چه خوش گفته بدیهه شاعر

شیعی ظریف، این رباعی^۱ طریف را:

شافعی گفت که شطرنج مباح است مدام^۲ راست

^۱ رباعی نیست.

^۲ شیخ الطائفة: شیخ طوسی - رضوان الله تعالی علیه - در کتاب «خلاف» ج ۲ ص ۶۲۵ از طبع کوشانیور فرموده است: فی أنّ اللّاعِبَ بالشُّطرنجِ فاسِقٌ مسأله ۵۱: شطرنج بازی حرام است هر قسمی که بوده باشد، و بازی کننده با آن فاسق است، و شهادت او در محکمه حاکم مقبول نمی باشد. مالک و ابوحنیفه گفته اند: مکروه است مگر آنکه ابوحنیفه آن را به حرام ملحق نموده است و هر دو گفته اند شهادتش مردود است، و شافعی گفته است: مکروه است و حرمت ندارد و شهادت بازی کننده با آن مردود نمی باشد مگر آنکه در آن قمار (برد و باخت) باشد و یا موجب ترک نماز گردد تا وقت نماز متعمداً بگذرد، و یا آنکه اگر هم متعمد نباشد ولی با تکرار، خروج وقت نماز لازم آید. سعید بن مسیب و سعید بن جبیر گفته اند: مباح است. دلیل ما اجماع فرقه محقه و روایاتشان می باشد در این مقام. و أيضاً حسن بصری روایت کرده است از مردانی از اصحاب النبی صلی الله علیه و آله و سلم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که او از بازی شطرنج نهی نموده است. و نیز از پیامبر روایت شده است که: او به قومی که با شطرنج بازی می نمودند مرور فرمود و گفت: ما هذه التّمائیلُ الّتی انتم لها عاکفون.^۱ «چیست این تمثالهایی که شما بر آن تکیه زده و وقوف نموده اید؟!» پیامبر در اینجا آن صورتهای شطرنج را به اصنام معبوده تشبیه کرده است. و همچنین از پیغمبر روایت شده است که فرمود: اللّاعِبُ بالشُّطرنجِ مِنْ أَكْذَبِ خَلْقِ الله یقول: ماتَ و ما ماتَ یعنی: قولهم: شاه مات. «بازی کننده با شطرنج از دروغگوترین خلق خداست. می گوید: مرد، در حالی که نمرده است. یعنی: گفتارشان که: شاه مرد، دروغ است.»

۱- (آیه ۵۱ و ۵۲ از سوره ۲۱: انبیاء: "وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَ

گفته است چنین است که فرموده امام

اخبار کثیره به طریق اهل سنت در منع کردن
از وَطْی در دُبُر زنان وارد شده، از شرح عقائد نسفی
که از أعظم علمای ایشان است مستفاد می شود که:
نزد ایشان قول به کفر فاعل آن نیز هست. لکن
مشهور آن است که: مالک این فعل را حلال
می دانست چنانکه ملّا عبد الرّحمن جامی در
«بهارستان» به این معنی اشاره نموده گفته است:

کلام منسوج بر این منوال نظماً و نثراً در کتب

قوم زیاده از حدّ إحصاء نقل

كُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ. -

نموده‌اند، لکن بسته گلی از بوستان محبت انوار
ولایت چیده، به مشام طالبین حقّ و هدایت برساند
تا تطریف دماغی برای ناظرین حاصل آید.^۱

اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بَوْلَايَتِهِمْ، وَ
الرَّاسِخِينَ فِي مَحَبَّتِهِمْ، وَ الْأَمْنِينَ مِنَ الْفِرْعِ الْاَكْبَرِ
بِشَفَاعَتِهِمْ بِحَقِّهِمْ يَا اللَّهُ.^۲

رد استدلال مالکی‌ها بر جواز وطی غلام

حقیر گوید: طائفه مالکیه وطی غلام را مباح
می‌شمرند. و در تواریخ و سیر در احوال مشایخ
مالکیه از علماء و قضات و ارباب فتوی و ائمه
جماعاتشان که دارای غلام بوده‌اند حکایات و
قضایای شرم‌آوری هست که جای انکار نمی‌باشد.
هم اکنون هم مالکیه این عمل را انکار ندارند،
و در مقام بحث از رئیسشان: مالک بن انس از فتوای
او دفاع می‌کنند، و حلیت آن را مطابق مطلقات
می‌شمارند.

^۱ تا اینجا مطالب وارده در کتاب «سنة الهداية» آقا محمد علی بهبهانی فرزند
وحید بهبهانی: آقا محمد باقر است بنا بر نقل مرحوم صاحب حاشیه.

^۲ این دعای عربی ممکن است تتمه مطالب صاحب کتاب «سنة الهداية» باشد
و أظهر آن است که انشاء صاحب حاشیه بوده باشد.

حضرت سرور گرامی و صدیق ارجمند آیه
الله حاج سید موسی شُبیری زنجانی دامت برکاته
می فرمودند: من وقتی در مدینه طیبه با بعضی از
مشایخ مالکیه در این موضوع یعنی درباره جواز وطی
غلام گفتگو کردم.

او گفت: آیه قرآن: **وَ الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ
حَافِظُونَ، إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ
غَيْرُ مَلُومِينَ^۱** دلالت دارد بر جواز، زیرا لفظ **مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُهُمْ** عام است و شامل غلام و کنیز هر دو می گردد.
من گفتم: غلام از مدلول این آیه به اجماع
خارج است.

او گفت: اجماع برای شماست ولی برای ما
اجماعی نمی باشد - انتهى.
حقیر گوید: آیه اطلاق ندارد تا سخن از
تخصیص و عدم تخصیص به میان آید. زیرا به قرینه
ذکر ازواج و متعارف بودن آمیزش با آنها در
خصوص قُبُل، مراد از

^۱ آیه ۵ و ۶ از سوره ۲۳: مؤمنون.

تخصیص **إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ**، خصوصاً مضاجعت و مباشرت معروف می‌باشد، و اطلاقی برای آن انعقاد نمی‌یابد تا شامل وطی غیر متعارف و مستهجن در **دُبْر** گردد. و به همین بیان در عبارت **أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** نیز به قرینه عطف بر ازواج باید گفت: وطی با خصوص کنیزان است از خصوص **قُبُل**، نه در **دُبْر**، و نه وطی با غلامان، چرا که انصراف وطی به وطی معروف و شناخته‌شده متعارف، قرینه مقامیه‌ای می‌باشد برای صرف لفظ **أَزْوَاجِهِمْ** در خصوص موضع متعارف، و صرف **مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ** در خصوص کنیزان آن هم فقط در خصوص موضع متعارف.

این در صورتی است که خطاب **قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ** را اختصاص به مردان دهیم، **كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ مِنَ اللَّفْظِ**. و اما اگر به تنقیح **مَلَكَتْ** به مؤمنین و مؤمنات تعمیم دهیم، و به جهت آنکه ازواج جمع زوج است، و شامل شوهر و زن هر دو می‌شود، بنا بر **صِحَّت** اخذ به اطلاق طبق استدلال عالم مالکی، باید وطی غلامان را با زنانی که غلامان **مَلَكَتْ** یمین آنها هستند مباح بشماریم.

و این مسأله مُسَلِّماً خلاف اجماع و ضرورت است حتی در نزد مالکیه.

اما راجع به رد مالکیه باید گفت: اولاً به مناسبت حکم و موضوع احکام همخوابگی و آمیزش، مراد از **ما مَلَکَتْ أَيْمَانُهُمْ** بالاخص با عطف آن به ازواج که خصوص زنها باشند، خصوص مَلَکِ یمین از طائفه نسوان هستند، یعنی خصوص کنیزان. وَطَى در دُبُر، وَطَى در راه و سبیل نیست، بلکه قطع سبیل است. متبادر از حَلَّیت وَطَى، حَلَّیت وَطَى در موضع معروف طبق غریزه و رغبت است، نه وَطَى در مواضع قبیحه و مضرّه و غیر ملائمه، و می توان به ادّعی تبادر و صحّت سلب و تناسب حکم و موضوع، انصراف مورد آیه: «**أَوْ مَا مَلَکَتْ أَيْمَانُهُمْ**» را از غلامان، و حصر آن را در خصوص کنیزان نمود.

همچون انصراف آیات حَلَّیت لِحُومِ بَهَائِمِ از کَلْب، چرا که چون گوشت سگ مورد رغبت مردم نیست حتی در میان آنان که سگ را در خانه های خود نگاه

می‌دارند و با آن معامله طهارت می‌نمایند همچون نصاری و مُلجِدین، هیچ گاه دیده نشده است که با آن معامله حَلِّیت کند و آن را بخورند.

لهذا عُلَّتْ عَدَمُ بَيَانِ حَرَمَتِ أَكْلِ لَحْمِ كَلْبٍ فِي الْقُرْآنِ كَرِيمٍ، عَدَمُ مَتَعَارَفِ بُوْدِنِ أَنْ مَيِّ بَاشِدْ بِه طَوْرِي كِه اِگْرَازِ حَرَمَتَشْ ذِكْرِي بِه مَيَّانِ مَيِّ اَمْدِ بَيَانِ حَرَمَتِ اَمْرِ بَدِيهِي وَ زَائِدِ وَ غَيْرِ شَايِسْتَه تَلْقَى مَيِّ شُدْ.

و ثانياً عذاب قوم لوط به واسطه این عمل شنیع بود، بیان شناخت آن در قرآن مجید آمده است با تعبیراتی که به طور اطلاق و عموم این فعل قبیح و زشت را با مردان می‌رساند چه غلام شخص باشد یا نباشد:

وَ لُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ. أِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيَكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ^۱.

^۱ آیه ۲۸ و ۲۹ از سوره ۲۹: عنكبوت: «و ما لوط را فرستادیم زمانی که به قوم خود گفت: شما تحقیقاً کار قبیحی را انجام می‌دهید که تا به حال در عالمیان کسی بر شما در این عمل پیشی نگرفته است. آیا شما بر مردان ورود می‌کنید، و راه را می‌برید، و در مجلس خود فعل منکر بجای می‌آورید؟!»

ملاحظه می‌گردد در این دو آیه با چه تعبیر شدید

و کوبنده‌ای این عمل را محکوم کرده است: عبارت

﴿الْفَاحِشَةُ﴾ و خصوصیت ﴿مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ

مِنَ الْعَالَمِينَ﴾، و عبارت «إِثْيَانُ الرَّجَالِ»، و عبارت

﴿تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ﴾، و عبارت ﴿تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمْ

الْمُنْكَرَ﴾ همه و همه به خوبی می‌رساند که: این فعل

شنیع به قدری از مراتب وقاحت و قباحت را حائز

می‌باشد که هر عقل و وجدانی به طور عموم و اطلاق،

حکم به تحریم آن می‌نماید.

بنابراین آیه، در جمله ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ ... وَ

الَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ، إِلَّا

پاسخی قومش به او ندادند مگر آنکه: اگر در گفتارت راست می‌گوئی عذاب
خدا را برای ما بیاور!»

عَلَىٰ أَرْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ*^۱ غلام و ملك

یمین از جنس مردان بر فرض اطلاق به وضوح در
عمومات مستثنی منه داخل می‌باشند، و رستگار
مؤمنی است که فرج خود را از آن مصون و محفوظ
بدارد.

اَفْ لِمَالِكَ وَ لِمُتَابِعِيهِ كَيْفَ غَيْرُوا حُكْمَ اللَّهِ ظَهَرَ

الْمِجَنِّ وَ اتَّوَا بِالشَّنَاعَةِ وَ الْقَبَاحَةِ مَكَانَ الْحُسْنِ وَ الْجَمَالِ!

و استدلال کرده‌اند بر خلاف مراد قرآن به خود قرآن.

و ای کاش من می‌دانستم: اگر ایشان در

ملاکات ظنیه و وهمیه بلکه استحسانیه عمل به قیاس

می‌نمودند، آیا در این مورد حکمشان سر از تحریم

بیرون نمی‌آورد؟! آری کسی که ریسمانش را از ولاء

اهل بیت قطع کند، بازگشتی جز مسیر به سوی آتش

ندارد. وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ.^۲

مسأله رضاع بزرگسال در نظر عامه

قضیه تاریخیه ننگین از عائشه که در رضاع، طفولیت را

^۱ آیه ۵ و ۶ از سوره ۲۳: مؤمنون.

^۲ آیه ۴۰ از سوره ۲۴: نور: «و کسی که خداوند برای وی نوری قرار نداده
باشد دارای نور نیست.»

شرط نمی دانست،

و برای آنکه مردان بزرگسال با وی محرم شوند دستور

می داد تا پنج بار

تمام، ایشان از پستان خواهرش امّ کلثوم شیر بخورند

تا شرایط

رِضَاعِ مُحَرَّمٍ مَتَحَقِّقٍ گردد و مردان بتوانند با او به

واسطه

محرمیت در خلوت ملاقات نمایند

از عجائب تاریخ که شرمندگی و افتضاح و بی

شرمی را برای عائشه به حدّ اکمل و اتمّ در خود

ضبط و ثبت نموده است داستان رضاع و شیر دادن

است که نزد عائشه، شیرخوارگی و صغرسنّ مرتضع

(شیرخوار) مطرح نبود. او معتقد بود: رضاع در میان

بزرگسالان ایضاً صورت می گیرد و بنابراین برای

تحقق رضاع و محرمیت مردان اجنبی با او، دستور

می داد تا پنج بار مردان از پستان خواهرش شیر

بخورند تا او خاله رضاعی آن مرد محسوب گردد، و

بتواند در خلوت با او ملاقات

کند.

این قضیه مُسَلِّماً جعل و ساخت و پرداخت
خود اوست، و با ناموس رسالت و عصمت زوجه
نبوت به هیچ وجه سازگار نمی‌باشد. اولاً شما تصوّر
کنید: مردی اجنبی با ریش و سبیل چگونه بر سینه امّ
کلثوم دختر ابوبکر می‌افتد، و پنج بار هم باید شیر
بخورد؟؟؟ و لذا سایر زوجات پیامبر، عائشه را در
این رأی و نظر ردّ کرده‌اند و با او موافقت ننموده‌اند.
در کتاب «بدایة المجتهد» ابن رشد که در فقه
عامّه تصنیف شده است می‌گوید: علماء اتّفاق کرده‌اند
که: رضاعی که موجب محرمیت می‌گردد باید در دو
سال اوّل تولّد نوزاد صورت گیرد. و در رضاع مرد
بزرگسال اختلاف نموده‌اند.

مالک، و أبوحنیفه، و شافعی و کافّه فقهاء
می‌گویند: رضاع در بزرگسال صورت نمی‌گیرد.
داود، و اهل ظاهر بر آن شده‌اند که صورت می‌گیرد.
و آن است مذهب عائشه.

رأی و مذهب جمهور فقهاء در این مسأله
همان مذهب ابن مسعود، و ابن عمّره، و أبو هریره، و

ابن عباس و سایر زوجات رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می باشد.

و علت اختلافشان، تعارض آثار و اخبار وارده است. زیرا در اینجا دو حدیث وارد است: یکی از آن دو، حدیث سالم است که گذشت، و دیگری حدیث عائشه می باشد که بخاری و مسلم آن را تخریج کرده اند: عائشه می گوید: رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلم بر من وارد شدند و در نزد من مردی بود. این منظره بر حضرت گران آمد به طوری که من غضب را در چهره او مشاهده کردم.

من گفتم: یا رسول الله! این مرد برادر رضاعی من است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:
انظُرْنَ مَنْ إِخْوَانُكُنَّ مِنَ الرَّضَاعَةِ؟! فَإِنَّ الرَّضَاعَةَ مِنَ الْمَجَاعَةِ!

«بنگرید که برادران شما کیستند؟! زیرا رضاع در صورت گرسنگی طفل است که باید غذای او محسوب گردد.»

اگر کسی این حدیث را ترجیح دهد، رأیش بر آن قرار می‌گیرد که: آن شیری که برای شیرخوار بجای غذای او نمی‌نشیند و جایگزین آن نمی‌شود، موجب نشر حرمت نمی‌گردد و محرمیت نمی‌آورد. و آن حدیث سالم در موردی بخصوص وارد شده است، و سایر زوجات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آن را رخصتی برای وی پنداشته‌اند.

و اگر کسی حدیث سالم را ترجیح دهد، و این حدیث عائشه را به واسطه عدم عمل به آن معلول بداند، رأیش بر آن می‌رود که: رضاع در مردان نیز تحقق می‌پذیرد.^۱

و ثانیاً رضاع که ایجاب محرمیت می‌کند به واسطه شیری می‌باشد که غذای طفل می‌گردد و سلولهای بدن او را مشابه با مرد صاحب شیر و زن شیر دهنده (صاحبُ اللَّبَنِ و مُرْضِعَهُ) می‌نماید و به جهت یگانگی

^۱ «بداية المجتهد و نهاية المقتصد» طبع مطبعة مصطفى البابي الحلبي در مصر سنه ۱۳۳۹ هجریه قمریه، ج ۲ ص ۳۴. و این حدیث را در صحیح مسلم از طبع بولاق مصر سنه ۱۲۹۰ هجریه قمریه ج ۱ ص ۴۱۶، و از طبع بیروت با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقي ج ۲ ص ۱۰۷۸ در باب «إنما الرضاعة من المجاعة» ذکر کرده است.

میان خونها، عنوان مادریّت و خواهریّت و امثالهما تحقّق می‌گیرد. و این حتماً باید در زمان شیرخوارگی طفل یعنی در میان حَوْلین (دو سال) واقع شود. و بر این معنی عامّه شیعه، و جمهور فقهاء عامّه اتّفاق دارند. شیر خوردن پس از دو سال چون این اثر را در اتّحاد سلولهای خون و نسوج بدن ایجاد نمی‌نماید لهذا ایجاب حرّمیّت و اتّحاد رَحِمیّت نمی‌کند.

و امّا اصل داستان واقع که عائشه از آن به غلط تنقیح ملاک و تعیین مناط نموده است، این می‌باشد که: در قضیه سالم که مورد خاصّی بوده است، رسول خدا خواسته است با امر ولائی خود، حَرَج و عسرت از سَهْلَه: زوجه ابو حذیفه بردارد، لهذا بدین طریق راهی را برای وی گشوده‌اند. این داستان اختصاص به سَهْلَه دارد، و

از آن به مورد دگری نمی توان تعدی نمود.

داستان رضاع سالم مولی حذیفه

در «مَوْطَأً» مالک وارد است که: حدیث کرد
برای من یحیی از مالک، از ابن شهاب که چون از وی
راجع به شیر خوردن مرد بزرگسال سؤال شد، او در
پاسخ گفت: خبر داد به من عروة بن زبیر که: أَبُو حُدَیْفَةَ
بن عُتْبَةَ بن رَبِیْعَةَ که از اصحاب رسول الله صلی الله
علیه (و آله) و سلم بود و در غزوه بدر حضور داشت،
سالم را که به وی سالم مَوْلَى اَبی حُدَیْفَةَ می گفتند، پسر
خوانده خود کرده بود همان طور که پیامبر صلی الله علیه
(و آله) و سلم زید بن حارِثَه را پسر خود خوانده بود.
أَبُو حُدَیْفَةَ برای سالم که او را پسر خود
می دانست، دختر برادرش فاطمه بنت ولید بن عُتْبَةَ
بن رَبِیْعَةَ را به نکاح درآورد. فاطمه در آن ایام از زنان
مهاجرات دوره اوّل محسوب می شد، و از افضل
زنان بدون شوهر قریش بود.

از آنجائی که خداوند در کتاب خود قرآن کریم
درباره زید بن حارِثَه پسر خواندگی را برداشت و

فرمود: ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ

تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ،^۱ در آن

هنگام هر پسر خوانده‌ای را به پدرش برگردانیدند، و

اگر پدرش معلوم نبود به مولایش بر می‌گردانیدند.

در این حال سهله دختر سهیل که زن ابی

حذیفه بود، و از بنی عامر بن لوی بود حضور رسول

الله صلی الله علیه (و آله) و سلم آمد و گفت: یا

رسول الله! ما این طور معتقد بودیم که سالم پسر

ماست، و بر ما وارد می‌شد در حالی که من با یک

پیراهن

^۱ آیه ۵، از سوره ۳۳: احزاب: «پسر خواندگان را به نام پدرانشان بخوانید، که در نزد خداوند به حق و عدالت نزدیکتر می‌باشد، و اگر پدرانشان را نمی‌شناسید آنان برادران شما و موالیان شما در دین خدا هستند.» و قبل از این آیه می‌فرماید: وَ مَا جَعَلَ ادْعِيَاءَكُمْ اَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِاَفْوَاهِكُمْ وَ اللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَ هُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ. و درباره زید بن حارثه بخصوصه در آیه ۳۷ از همین سوره می‌فرماید: وَ اِذْ تَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللَّهَ وَ تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَ اللَّهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجُهَا لِكَي لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي اَزْوَاجِ ادْعِيائِهِمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَرَأَ وَ كَانَ اَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا.

بودم و در زیر آن إزار نپوشیده بودم^۱ و ما هم غیر از بیت واحدی نداریم. رأی شما درباره او چیست؟! رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ (و آله) و سلّم گفتند:

أَرْضِعِيهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ فَيَحْرُمُ بِلَبَنِهَا!

«وی را پنج بار شیر بده تا به واسطه آن شیر

محرمت پیدا گردد!»

و از آن پس، وی را به چشم پسر رضاعی

خود می‌دید.

این قضیه را عائشه امّ المؤمنین أخذ کرد، و

درباره مردانی که دوست داشت بر او وارد شوند

إعمال نمود، و عادتش بر آن بود که خواهرش امّ

کلثوم دختر ابوبکر و دختران برادرش را امر می‌نمود

تا هر که را از مردان دوست می‌داشت بر او داخل

گردند شیر دهند.

^۱ عین عبارت این است: و كان يدخل علىّ و أنا فُضِّلُ. در «أقرب الموارد» گوید: (الْفُضْلُ) الثَّوْبُ يَتَفَضَّلُ فِيهِ الرَّجُلُ. و المرأة «خرجت في فضل» ثوب واحد (رجلٌ و امرأةٌ فَضْلٌ) ای متفضّل فی ثوب واحد. و محمد فؤاد عبد الباقي در تعلیقه گوید: (فُضْلٌ) أي مكشوفة الرأس و الصدر. و قيل: علی ثوب واحد لا إزار تحته. و قيل: متوشّحة بثوب علی عاتقها خالفت بين طرفيه. قال ابن عبد البر: أصحّها الثانی لأن كشف الحرّة الصدر لا يجوز عند محرم و لا غيره.

و امّا سایر زنهای پیامبر صلی الله علیه (و آله) و

سلمّ ابا و امتناع نمودند تا بر ایشان احدی از افراد مردم

بدین گونه از رضاع وارد گردد و گفتند: لَا وَ اللهُ! ما

نمی بینیم آنچه را که رسول خدا به سهله بنت سهیل امر

کرده است مگر رخصتی را از وی در خصوص رضاع

سالم به تنهائی. لَا وَ اللهُ! هیچ کس از مردان بدین قسم

از شیر دادن بر ما وارد نخواهد گردید.

این است داستان رضاع کبیر درباره ازواج

النّبیّ صلی الله علیه (و آله) و سلمّ^۱.

عائشه رضاع بزرگسال را قبول داشته است

مسلم بن حجّاج در این باب شش حدیث از

عائشه روایت کرده است، و ما در اینجا به ذکر دو

حدیث از آن اکتفا می نمائیم:

^۱ «مَوْطَأً» مالک، طبع بیروت، دار احیاء التّراث العربی، با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقي ج ۲ ص ۶۰۵ و ص ۶۰۶ کتاب الرّضاع، باب ما جاء فی الرّضاعه بعد الکبر.

اوّل با سند متّصل خود روایت می‌کند از ابو

ملیکه که قاسم بن محمد بن اَبی بکر به او خبر داد که:

عائشه به او خبر داده است که: سَهْلَه بنت سُهَیل بن

عَمْرُو حضور رسول خدا مشرّف شد و عرض کرد: یا

رسول الله! سالم (سالم مَوْلَى اَبی حُدَیْفَه) با ماست، و در

خانه ماست، و به حدّی رسیده است که مردان بالغ

می‌رسند، و دانسته است چیزهایی را که مردان بالغ

می‌دانند.

حضرت فرمود: او را شیر بده تا تو بر او محرم

شوی!

ابو ملیکه راوی روایت می‌گوید: من یک سال

یا قریب یک سال درنگ کردم، و این حدیث را برای

احدی نقل نکردم و از بیان آن ترسیدم. پس از آن

قاسم را دیدم و به او گفتم: تو برای من حدیثی را

نقل نمودی که من تا به حال آن را برای کسی بیان

نموده‌ام. قاسم گفت: چیست آن حدیث؟! من برای

او گفتم. قاسم گفت: آن حدیث را از من نقل کن و

بگو: عائشه آن را به قاسم خبر داده است.^۱

دوم با سند متصل خود روایت می‌کند از أبو

عُبَیدة بن عبد الله بن زَمْعَة که مادرش زینب دختر أبو

سَلِمَة به او خبر داده است که: مادرش امّ سَلِمَة زن

پیامبر پیوسته می‌گفت: بقیه زوجات رسول اکرم صلی

الله علیه (و آله) و سلّم ابا داشتند از آنکه احدی به

واسطه این گونه رضاع بر ایشان داخل شود و به عائشه

می‌گفتند: وَ اللهُ ما این قضیه را نمی‌بینیم مگر اجازه‌ای

که پیامبر به خصوص سالم داده است. بنابراین هیچ

کس را به واسطه این رضاع حقی نمی‌باشد که بر ما

وارد گردد و یا آنکه ما را ببیند!^۲

باری داستان شیر مکیدن از پستانهای امّ

کلثوم، و خواهر زادگان عائشه به قدری وقیح

می‌باشد که بعضی از علمای سنت خواسته‌اند

سرپوشی بر روی آن نهند، و شرمندگی را تا حدّی

^۱ صحیح مسلم از طبع بولاق سنه ۱۲۹۰، هجریّه قمریّه، ج ۱ ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶ در باب رضاعة الکبیر، و از طبع بیروت با تحقیق محمد فؤاد عبد الباقی ج ۲ ص ۱۰۷۶ تا ص ۱۰۷۸ در تحت شماره ۲۸ و ۳۱ از همین باب ذکر کرده است.

^۲ همان.

مرتفع سازند، و لهذا توجیه کرده‌اند که: رضاع کبیر

به مکیدن از

پستان نیست، بلکه به خوردن شیر دوشیده شده از پستان است در ظرفی.

محمد فواد عبد الباقي در تعليقه حدیث «مَوْطًا»:

«أَرْضِيعِهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ» چنین آورده است:

أبو عمرو گفته است: کیفیت رضاع کبیر آن

است که: شیر را برای کبیر می دوشند، و به وی می خورانند. و امّا بدین صورت که زن پستانش را در دهان مرد نهد، در نزد احدی از علماء سزاوار نیست.

و قاضی عیاض گفته است: شاید سهله

شیرش را دوشیده باشد، و به سالم خورانیده باشد بدون آنکه تماسی با پستان او حاصل گردد، و بدون آنکه بَشْرَه و پوست بدنشان به هم تلاقی نماید، زیرا که دیدن پستان و نه مَسُّ آن با بعضی از اعضاء جایز نمی باشد.

نووی گفته است: این توجیه، توجیه نیکوئی

است.^۱

و لیکن این توجیه، وجیه نیست به دلیل آنکه در

روایت است: أَرْضِيعِهِ خَمْسَ رَضَعَاتٍ! و إِرْضَاع

^۱ «موطًا» مالک طبع بیروت ج ۲ ص ۶۰۵ تعلیقه روایت ۱۲

عبارت است از شیر دادن با پستان نه نوشاندن شیر از خارج پستان. فرق است میان آنکه بگویند: أَرْضَعْتُهُ با آنکه بگویند سَقَّيْتُ اللَّبْنَ.

مراد از آیه کریمه: وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ

أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُتِمَّ الرَّضَاعَةَ^۱، و

آیه کریمه: وَ أُمَّهَاتِكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَ أَخَوَاتِكُمْ مِنَ

الرَّضَاعَةِ^۲، شیر دادن با پستان است. فلماذا اگر در این

مدت شیر پستان را بدوشند و سپس به طفل بنوشانند

رضاع صورت نمی گیرد.

سَلَّمْنَا در خصوص این مورد، رضاع را به

معنی سَقَّيْتُ اللَّبْنَ به طور مجاز بگیریم،

^۱ آیه ۲۳۳، از سوره ۲: بقره: «و بر مادران واجب است اولاد خود را دو سال تمام شیر دهند برای کسی که می خواهد رضاع را به طور کامل انجام دهد.»

^۲ آیه ۲۳ از سوره ۴: نساء: «و حرام است بر شما نکاح مادرانی که شما را شیر داده اند و خواهران رضاعی شما.»

ولی با دم خروس چه کنیم؟! آنهم چند دم
خروس:

اوّل: در اوّلین روایت مسلم آمده است که:

سَهْلَه به پیامبر گفت: وَ كَيْفَ اَرْضِعُهُ وَ هُوَ رَجُلٌ كَبِيرٌ؟!
«چگونه من او را شیر دهم در حالی که او مردی است
بزرگ؟!»^۱

آیا شیر دادن از پستان مورد تعجّب سهله
است، یا دوشیدن شیر را در ظرف و به او دادن؟!
**رضاع بزرگسال در نظر عائشه از پستان بوده
است**

دم دوم خروس: در سومین روایت مسلم
آمده است که: ابو ملیکه می گوید: من پس از شنیدن
این خبر از برادرزاده عائشه: قاسم بن محمد بن اُبی
بکر، از دهشت و خوف، یک سال و یا قریب آن صبر
کردم و آن را برای کسی بازگو ننمودم؟!^۲

آیا بیان شیر دادن مرد بزرگ را از پستان مورد

^۱ «صحیح» مسلم از طبع بولاق، ج ۱ ص ۴۱۵ و از طبع بیروت با تحقیق
محمد فؤاد عبد الباقی ج ۲ ص ۱۰۷۶.

^۲ «صحیح» مسلم از طبع بولاق، ج ۱ ص ۴۱۵ و ص ۴۱۶، و از طبع بیروت
ج ۲ ص ۱۰۷۶ تا ص ۱۰۷۸.

خوف و خشیت و درنگ ابو ملیکه شده است یا
دوشیدن شیر و در ظرفی ریختن و به وی
خورانیدن؟!

دم سوم خروس: روایت دیگر مسلم است که

چون رسول خدا فرمود: **أَرْضِعِيهِ!** وی گفت: **إِنَّهُ ذُو
لِحْيَةٍ!**^۱ «سالم ریش دارد!»

آیا شیر دادن با پستان مورد شگفت و سؤال

سهله نسبت به مردی ریش دار واقع شد یا دوشیدن

شیر را از پستان و نوشانیدن آن را به سالم خارج از

پستان در ظرفی؟! آیا مرد ریش دار هیچ گاه از ظرف

شیر نمی آشامد؟! آیا ابو عمرو، و قاضی عیاض، و

نووی که تحمل جرم و وزر این روایت را بدین گونه

توجیه نموده‌اند، خودشان در وقتی که می‌خواهند

شیر بخورند ریش خود را می‌تراشند؟!

باری بدین تأویلات بارده نمی‌توان امّ

المؤمنین عائشه را تبرئه نموده و حکم وی را صواب

دانست.

^۱ همان.

اما حلّ مسأله نزد حقیر آن است که: سالم

فرزند خوانده سهله و أبو حذیفه بود

و در خانه آنها به مقام رشد و کمال از زمان طفولیت تا بلوغ و بعد از آن رسیده بود. و اعراب جاهلی مانند بسیاری از ملل غیر مسلمان بلکه مسلمان فعلی که به احکام آشنائی ندارند، با پسر خوانده خود معامله پسر حقیقی می کنند. بدین معنی که عیناً مانند یکی از محارم خود می شمارند. با بدن نیمه عریان نزد او می روند، و بوسه می کنند و او را در آغوش می گیرند به طوری که وقتی می خواهند به پسر خوانده و یا دختر خوانده بگویند: تو واقعاً فرزند ما نمی باشی، او وحشت می کند و ضربه می خورد. و اگر مادر پسر خوانده در وقت بلوغ او از وی حجاب گیرد و در پرده رود او را دهشت و اضطراب در می گیرد که چه قضیه ای رخ داده است؟! لہذا از اوّل باید پسران و یا دخترانی را که در منزل غیر والدین حقیقی خودشان رشد می کنند کم کم و به تدریج حالی کنند که: پسر خوانده پسر نیست. شناسنامه وی به نام این پدر و مادر حرام و باطل است تا اینکه هم مردم از نگهداری اطفال بی سرپرست محروم نباشند و بدین فیض نائل گردند،

و هم آن اطفال در ردیف فرزندان واقعی اینها
درنیایند.

سالم پسر خوانده ابوحنیفه، وقتی پسر
خوانده بود که حکم قرآن بر رفع آن نازل نگردیده
بود. فلهدا او با سهله و ابوحنیفه رفتار با پدر و مادر
را می کرد، و پدر و مادر هم همین طور. عیناً به مثابه
یک نفر محرم. در آن وضعیت که چه بسا سالم سهله
را می بوسید، و چون مادر در آغوش می گرفت، شیر
دادن از پستان به او زیاد مستبعد و مستهجن نبوده
است. فلهدا پیامبر می فرماید: می دانم که بزرگ است
ولی مع ذلک شیر بده!

این امر اختصاصی مولوی نبوی است برای
رَفْعِ حَرَجٍ و ضیق و ناراحتی که برای ابوحنیفه
حاصل شده بود بعد از نزول قرآن به رفع پسر
خواندگی. و بنابراین نمی توان در سایر پسر
خواندگان جاری کرد، چون اختصاص به مورد دارد.
و از طرف دیگر به طریق اولی نمی توان در مردان
أجنبی جاری کرد همان طور که سایر زنان پیامبر
فهمیدند و به عائشه اعتراض کردند.

امّا عائشه که خود را دارای رأی و فتوی می دانست، می خواهد به مثابه پیامبر - عیاذاً بالله - رأی و حکم دهد. و اگر پیامبر به وی اعتراض کند: چرا تو چنین کردی؟! فوراً بگوید: برای آنکه تو در مورد سهله و سالم چنان کردی!

باری، باز خدا را شکر که عائشه در رضاع پنج بار را کافی می دانست، و اگر بنا بود بنابر حکم حقّ در نزد شیعه امامیه که رضاع حتماً باید ده بار یا پانزده بار متوالی از پستان صورت گیرد عمل می نمود، دیگر تقاضامندان دیدار و ملاقات با خلوت او طبعاً چند برابر می شدند، چرا که ده و پانزده بار باید به روی پستانهای امّ کلثوم خواهر او، و یا خواهر زاده او بیفتند، و به قدری شیر بمکند که درونشان پر شود و یا گوشتشان فربه و استخوانشان محکم گردد.

بالجمله اینک که قدری از اطوار و اعمال و فتاوی دو عالم رئیس و مقتدای عامّه مطلع شدیم سزاوار است عنان خامه را قدری به سوی دو امام دگرشان منعطف داریم:

شرح حال محمد بن ادریس شافعی

بحث در پیرامون محمد بن ادریس شافعی قرشی

مُطَلِّبِي

بحّاثه علیم سید محمد باقر موسوی

خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است که:

«السید المشکور و المقتدی المشهور فی مذهب

الجمهور محمد بن ادریس

«ابن العباس بن عثمان بن الشّافِع بن السّائب بن عبید

بن عبد یزید بن

«هاشم بن المطّلب بن عبد مناف القرشی المطّلبی

«المشتهر بالإمام الشّافعی».

صاحب «قاموس» در نسب وی گوید: بنی

شافع از بنی مطّلب بن عبد مناف هستند. از ایشان

است امام شافعی. و نسب او را امام رافعی به نظم در

آورده است و گفته است:

قاضی ابن خلّکان در «وفیات الاعیان» او را

ذکر کرده است، و پس از آنکه نسب او را به عبد

مَناف معروف که از اجداد سید فرزندان عَدَنان است
کشانیده است گوید: جَدِّش شافع رسول خدا صلی
الله علیه و آله و سلّم را در وقتی که او طفلی تازه قدم
و نو خاسته بود زیارت نموده است. و پدرش سائب
دارنده رایت بنی هاشم در لشکر کفّار در روز بدّر
بوده است که اسیر شد و برای خلاصی خود فدیّه داد
و پس از آن اسلام آورد. چون به وی گفتند: چرا
پیش از آنکه فدیّه بدهی اسلام نیاوردی؟! گفت:
نخواستم مؤمنین را که در بهای فدای من طمع
بسته‌اند محروم گردانم.^۱

پس از این، ابن خَلَّکان شروع کرده است در
فضیلت این مرد، و جامعیت او در علوم دینیه و ادبیه
و شعر نیکو و غیر آنها با تفصیلی طولانی، تا آنکه
گوید: حتّی اینکه احمد بن حنبل گفته است:

من روایت ناسخ را از روایت منسوخ باز
نشناختم تا هنگامی که با شافعی مجالست نمودم.

شافعی می گوید: من وقتی که «مَوَطَّأً» را حفظ
کردم بر مالک بن انس وارد شدم. او به من گفت:

^۱ «تاریخ بغداد» للخطیب، ج ۲ ص ۵۸.

کسی را که بتواند بخواند حاضر کن تا برای تو
«مَوَطَّأً» را قرائت نماید!

من گفتم: خودم خواننده می باشم. پس شروع
کردم برای وی «مَوَطَّأً» را از بر خواندن.

مالک گفت: اگر کسی بناست رستگار گردد،
این جوان است!

و سفیان بن عُیَیْنَه هر گاه که به نزدش از تفسیر
یا فتوی، چیزی را می پرسیدند می گفت: از این جوان
بپرسید!

و أحمد بن حَنْبَلٍ می گوید: هر کس را ببینید
که در دستش دواتی و یا دفترچه‌ای

می باشد بدانید که: شافعی بر گردن او منت دارد!

و زعفرانی می گفت: اصحاب حدیث خواب

بودند تا هنگامی که شافعی آمد و بیدارشان کرد، و

آنان بیدار شدند. و فضائل او زیاده است از آنکه به

شمار آید.

تولدش در سنه یکصد و پنجاه، و گفته شده

در آن روزی بوده است که ابوحنیفه مرده است.

در اینجا صاحب «روضات»، شرح مُشَبَّعی از

کتاب «مقامع الفضل» آقا محمد علی کرمانشاهی در

بیان مدّت حمل و اکثر و اقلّ آن و مقدار حمل رسول

الله و آیه نسیء بیان می کند، و پس از آن می گوید:

برگردیم به گفتار صاحب «وفیات الاعیان».

وی می گوید: شافعی وارد بغداد شد در سنه یکصد

و نود و پنج، و دو سال در آنجا توقّف نمود، سپس

به سوی مکه رفت و آنگاه در سال یکصد و نود و

هشت به بغداد بازگشت و یک ماه در آنجا اقامت

نمود، سپس به سوی مصر رفت و تاریخ ورودش

سنه یکصد و نود و نه بود. و پیوسته در آنجا درنگ

کرد تا در روز جمعه‌ای که آخر شهر رجب سنه

دویست و چهار بود وفات یافت. و بعد از عصر همان روز در قُرَافَةَ صُغْرَى دفن شد، و مزارش در آنجا در نزدیکی مَقْطَم، معروف است. - پایان گفتار ابن خَلَّکان.^۱

و ابن خَلَّکان در ترجمه احوال ابو جعفر محمد بن احمد بن نصر تَرْمَذی فقیه شافعی گوید:
او می گفت: من فقه را براساس فقه مذهب ابوحنیفه می پیمودم، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در مدینه در سالی که حج نمودم (در روایا) دیدم و گفتم: یا رسول الله من به فقه ابوحنیفه تفقه کرده‌ام، آیا صحیح است که آن را اخذ کنم؟! فرمود: نه! گفتم: آیا به گفتار مالک بن انس عمل کنم؟! فرمود: به مقداری از آن که موافق سنت من است

^۱ آنچه را که صاحب «روضات» از صاحب «وفیات الاعیان» نقل کرده است در تاریخ ابن خَلَّکان از طبع بولاق ج ۲ ص ۲۱۴ تا ص ۲۱۸ و از طبع بیروت و تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۴ ص ۱۶۳ تا ص ۱۶۹ تحت شماره ۵۵۸ موجود است.

عمل کن! گفتم: آیا به قول شافعی عمل کنم؟!

فرمود: مَا هَزَّ بِقَوْلِهِ إِلَّا أَنَّهُ أَخَذَ بِسُنَّتِي وَرَدَّ عَلَيَّ مَنْ

خَالَفَهَا. «او به نشاط و حرکت علمی قدم ننهاد مگر

آنکه سنت مرا گرفت، و مخالفان آن را مردود دانست.»

من چون این رویا را دیدم به تعقیب آن به

مصر درآمدم و کتابهای شافعی را نوشتم.

و دارقُطنی راجع به شافعی گفته است: او

مردی است مورد وثوق و امین و اهل عبادت.

گفتگوی شافعی با مالک

و در اوّلیات فاضل سیوطی و غیره آمده است

که: شافعی اوّلین کس است که در آیات الأحکام

تصنیف کرده است. و اوّلین کس است که در اصول

فقه تصنیف نموده است. و اوّلین کس است که در

مختلف الحدیث تصنیف کرده است.

صاحب «روضات» گوید: من می گویم: از جمله

تصنیفات او در مدّت اقامتش در بغداد کتاب قدیم

اوست که آن را «الحُجَّة» اسم گذارده است، همان طور

که محیی الدّین نووی در شرح مشکلات کتاب «تنبیه»

ذکر کرده است. و دمیری در کتاب «حیة الحیوان»

حکایت کرده است که بُویطی از شافعی نقل کرده است که او گفت: من در زمانی که جوان بودم و در مجلس مالک بن انس حضور می‌یافتم، مردی به نزد مالک آمده و استفتاء نمود که: من به سه بار طلاق سوگند یاد کرده‌ام که این بلبلی از خواندن آرام نمی‌گیرد. مالک گفت: حَنْثِ قَسْمِ كَرْدِه‌ای!

آن مرد راهش را گرفت و رفت. در این حال شافعی رو کرد به برخی از اصحاب مالک و گفت: این فتوی خطا می‌باشد. مالک را بدین واقعه اطلاع دادند، و مالک مردی بود دارای اِبْهَت و هیبت، کسی را جرأت آن نبود که سخن او را ردّ کند، و چه بسا اتفاق می‌افتاد که رئیس نظمیه شهر نزد او می‌آمد و چون او در مجلس خود

^۱ عامّه همگی سوگند به طلاق می‌خورند. یعنی زَنَمِ مَطْلَقَه باشد اگر چنین نباشد و یا چنان نکنم. ولی شیعیان اجماع دارند بر بطلان این نوع قسم و امثال آن مثل سوگند به عِتَاق و بخشیدن مال در سبیل الله، و می‌گویند: سوگندی که نافذ است فقط سوگند به خداوند می‌باشد.

نشسته بود آن رئیس شهربانی همین طور بر فراز
سر او می ایستاد.

به مالک گفتند: این جوان که شافعی است
چنین معتقد است که: این فتوی اغفال و خطا
می باشد. مالک به شافعی گفت: از کجا این اشکال
را آورده ای؟!

شافعی گفت: آیا تو همان کس نبودی که
برای ما از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
روایت کردی که در داستان فاطمه بنت قیس، وی به
پیامبر عرض کرد: ابوجهم و معاویه از من
خواستگاری نموده اند!

رسول خدا فرمود: اما أبو جهم مردی است
که عصا را از گرده اش فرو نمی گذارد، و امّا معاویه
مردی است صُعلوک و مستمند. مالی ندارد. آیا
عصای ابو جهم پیوسته در گرده اش بوده است یا
نه؟! مراد رسول خدا از عصا بر دوش بودن پیوسته،
اغلب اوقات بوده است. بدین کلام شافعی، مالک
قدرش را شناخت.

شافعی می گوید: چون خواستم من از مدینه

بیرون شوم با مالک وداع کردم. مالک به من گفت در هنگام مفارقت: ای جوان! تقوای خدا پیشه گیر و این نوری را که خدای عزّ و جلّ به تو عطا نموده است به معصیت خاموش مکن! مراد مالک از نور، علم بوده است آنجا که خدای تعالی می گوید: **وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**^۱.

سید احمد بن محمد بن احمد حافی حُسینی در کتابش که به نام «التَّبَرُّ الْمَذَابُ» و در ترتیب اصحاب است چون به شمارش فضائل امیر المؤمنین علیه السّلام رسیده است چنین آورده است:

وی را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم اخذ کرد و تربیت نمود و به اسلام فرا خواند و او لبیک گفت. هنگامی که رسول خدا به نبوت مبعوث گردید، او دوازده ساله بود، و همان طور که احمد در «مسندش» با سند خود از حَبَّة عُرْنَى روایت کرده است: او اوّلین

^۱ آیه ۴۰ از سوره ۲۴: نور: «و کسی که خداوند برای او نوری قرار نداده باشد دارای نوری نیست.»

ایمان آورنده به رسول خدا بود.

(تا می‌رسد به اینجا که گوید:) صاحبان علوم

همگی به وی انتساب دارند. فقهاء اربعه به او رجوع

می‌کنند. أمّا الإمام أبوحنیفه وی شاگرد جعفر بن

محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن

علی بن ابی طالب علیه السّلام می‌باشد.

و أمّا الإمام الشّافعی وی دروس خود را نزد

محمد بن حسن شیبانی شاگرد أبوحنیفه خوانده

است، و أيضاً نزد مالک بن أنس خوانده است. پس

فقه او به امام صادق بر می‌گردد.

و أمّا الإمام مالک وی دروسش را نزد دو نفر

خوانده است:

یکی ربیعة الرّأی شاگرد عِکْرِمَه که او شاگرد

ابن عباس و او شاگرد علی علیه السّلام است. و

دیگری جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام.

و أمّا الإمام احمد وی دروسش را نزد شافعی

خوانده است، پس فقهش به حضرت منتهی می‌شود.

اشعار شافعی در ولاء اهل البيت

شافعی دارای اشعاری بس فاخر است، و

أبیاتی در معانی و مقامات مختلف دارد که مقداری از آن را صاحب «وفیات» ذکر کرده است. از جمله این ابیات اوست که أجود اشعارش محسوب است:

۱ - «ای پروردگار من! تو از فضل و کرم سرشارت، اجزاء بدنم را که محلّ وضو می‌باشد از آتش جهنم آزاد کردی! و حقّاً تنها تو هستی که نگهدارنده و حفظ کننده می‌باشی!

۲ - و قاعده آزادی و عتق اگر به بعضی از اجزاء تحقّق گیرد، درباره آزادکنندگان غنی و مالدار آن است که: سرایت می‌کند و تمام اجزاء را فرا می‌گیرد، پس ای خدای غنی و متمکّن، بر این بنده فانی منتّ گذار و عتق و آزادی را در بقیه اجزاء و جوارحش سرایت بده، و جمله بدنش را آزاد کن!»

و همچنین از اوست:

«و اگر سرودن شعر موجب حقارت علماء

نمی‌شد، تحقیقاً من امروز در فنّ شعر از لَبید برتر

بودم.»

و همچنین از اوست:

۱ - «می‌گویند: اسباب و وسائل فراغت سه

چیز است، و چهارمین آنها خلوت است که بهترین

آنهاست.

۲ - و آن سه چیز را مال و امنیت و صحّت

ذکر کرده‌اند، اما ندانستند که: جوانی مدار و محور

همه آنهاست.»

و همچنین از اوست:

۱ - «محتتها و غصّه‌های روزگار بسیار است

و انتها پیدا نمی‌کند، اما سرور آن به ندرت به تو

می‌رسد همچون روزهای عید.

۲ - ناگواریها چون روی می‌آورد یکجا و با

هم هجوم می‌کند، امّا سرور و خوشی گهگاهی مانند

روزهای آخر ماه، که در سی روز فقط یک روز است،

به سراغت می‌آید.»

و همچنین از اوست:

۱ - «و اگر عاجز شدی از درهم شکستن

دشمن، پس با وی مدارا کن و مزاح و شوخی نما!

چرا که مزاح، تو را با نفس او وفق می‌دهد و از

صولت و گزند او

می‌کاهد.

۲ - به علت آنکه آب (لطیف) با آتش

(گدازان) که ضد آن است چون درآمیزد، موجب

پختن غذا می‌گردد با آنکه مقتضای طبیعت آتش،

سوزاندن و گداختن است.»

و درباره امر ولایت، شافعی اشعار بسیار و

مدائح کثیری دارد که راجع به آنان که در شأنشان آیه

تطهیر نازل گردیده سروده است. از آن جمله

می‌باشد آنچه که صاحب «حَدَائِقُ الشَّيْعَةِ» نقل کرده

است که: وقتی از شافعی از اوصاف مولانا امیر

المؤمنین علیه السّلام پرسیدند. او در پاسخشان

گفت:

مَا يَسْعُنِي أَنْ أَقُولَ فِي حَقِّ مَنْ اجْتَمَعَتْ فِيهِ ثَلَاثٌ

مَعَ ثَلَاثٍ لَمْ يَجْتَمِعَنَّ فِي أَحَدٍ قَطُّ: الْجُودُ مَعَ الْفَقْرِ، وَ

الْجَلَادَةُ مَعَ الرَّأْيِ، وَالْعِلْمُ مَعَ الْعَمَلِ. ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

«مرا توان آن نیست که لب بگشایم در حقّ

کسی که در وی سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند،

آن صفاتی که با آن حالات هیچ وقت در کسی گرد

نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستی با عاقبت
اندیشی، و علم با عمل. و سپس شروع کرد به
سرودن این بیت:

«من بنده و غلام آن جوانمردی می‌باشم که
درباره او سوره **هَلْ أَتَى** فرود آمد. تا کی من این
حقیقت را کتمان کنم؟! تا کی؟! تا کی!؟»

و نیز از او نقل شده است که در جواب مرد
دیگری که از این موضوع از او پرسید، او در جواب
گفت:

مَا أَقُولُ فِي رَجُلٍ أَسْرَ أَوْلِيَاؤُهُ مَنَاقِبَهُ تَقِيَّةً، وَ كَتَمَهُ
أَعْدَاؤُهُ حَنَقًا وَ عَدَاوَةً، وَ مَعَ ذَلِكَ قَدْ شَاعَ مِنْهُ مَا مَلَأَتْ
الْخَافِقِينَ.^۱

«من چه بگویم راجع به مردی که دوستانش
مناقبش را از روی خوف و تقیه

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: خافقان به معنی مشرق و مغرب است چون شب
و روز در آن غائب می‌شود. خَفَقَ النُّجْمَ خُفُوقًا: غاب و كذلك الشمس و
القمر.

کتمان کردند، و دشمنانش از روی کینه و عداوت. و با وجود این به قدری از آن مناقب شیوع پیدا کرده است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.»

و سید تاج الدین عاملی رحمه الله این مضمون را از او اخذ کرده است آنجا که گوید:

۱ - «تحقیقاً آثار آل محمد را مُحِبِّینشان از روی خوف، و دشمنانشان از روی بغض کتمان کرده‌اند.

۲ - و مع ذلک مقداری ما بین محبّان و مبغضان ظهور یافته که با وجود قِلّت و کمی آن، خداوند متعال آسمانها و زمین را از آن پر نموده است.»

و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جمله آنچه که تمامیش بدو نسبت داده شده است:

۱- «اگر هر آینه مرتضی محلّ و جا و موقعیت

خود را ظاهر می نمود تحقیقاً جمیع مردم به سجده
وی بر روی خاک می افتادند.

۲- و شافعی مرد در حالی که نمی دانست:

پروردگار او علی است و یا پروردگارش الله است.»
و همچنین از اوست:

۱- «وقتی که در مجلسی نام علی و دو شیر

بچه او و فاطمه مطهّر و کامل در انسانیت برده شود،

۲ - می‌گویند: ای قوم از ذکر آنان روی

بگردانید، چرا که این گونه گفتار، گفتار رافضیان است.

۳ - من به خداوندِ با هیمنه و با سیطره بیزاری

می‌جویم از مردمانی که رافضی بودن را محبتِ خاندان فاطمه می‌پندارند.

۴ - بر آل و اهل بیت رسول خدا باد صلوات

پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشه جاهلیت باد!»

و همچنین از اوست بنا به روایت ابن حجر

مکی در کتاب «صواعق»:

۱ - «ای اهل بیت رسول خدا! محبت شما

فرض و واجب است از ناحیه خدا در قرآنی که

فرستاده است!

۲ - برای عظمت قدر و منزلت شما همین بس

است که شما کسانی می‌باشید که اگر کسی در

نمازش بر شما صلوات نفرستد، نمازش باطل

است.»

و از محمد بن یوسف زرنُدی روایت است
که: چون محمد بن ادریس شافعی مُطَلَبی تصریح به
محبتش نسبت به اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله
و سلّم نمود، و بر وی در ضمن گفتاری طویل انتقاد
و مذمّت نمودند، وی بر صاحبان گفتارِ تخطئه این
ابیات را سرود:

- ۱ - «زمانی که ما سخنی از افضلیت علی به
میان آوریم، مردم نادان به واسطه این تفضیل ما را
رمی به رفض می کنند.
- ۲ - و چون فضیلت ابوبکر را ذکر کنم در آن
وقت مرا رمی به نصب می کنند.
- ۳ - بنابراین من پیوسته رافِضی و ناصبی
می باشم به واسطه محبت علی و

ابو بکر تا زمانی که سر در گور نهم.»

و همچنین به روایت صاحب کتاب «التَّبَرُّ الْمُدَّابُّ» و غیر او اشعار و مرثیاتی بسیاری راجع به حضرت امام حسین بن علی علیهما السلام دارد که مقداری از آن را در اواخر مجلد دهم (طبع کمپانی) از «بحار الانوار» ذکر کرده است که انشاء الله باید ملاحظه گردد.

شعر شافعی در حبّ آل محمد صلی الله علیه و

آله و سلّم

و همچنین بنا به روایت ابن صبّاح مالکی در کتاب خود: «الفُصُولُ الْمُهَمَّةُ» این ابیات به او منسوب است:

يا رَاكِبًا قِفْ بِالْمُحَصَّبِ

۳

شافعی در این ابیات، منظره کوچ نمودن مردم را از مشعر الحرام به سوی زمین «مِنَى» هنگام صبح روز عید قربان، و سیل جمعیت را که از مشعر از جا کنده شده و به مَنَى روی می آورند، در نظر خود

مُجَسِّمِ نَمُودِه مِی گُویِد:

«ای سوار بر مرکب! در محل رمی جمار در
مِنی بایست، و روی به جمعیت نموده به تمام افراد
چه آنان که در مسجد الخیف جا گرفته‌اند، و چه آنان
که در حال حرکتند، در آن وقت سحری که حاجیان
مانند موجهای آب دریا در آبشخوار به سوی مِنی
حرکت می‌کنند، بگو و به آنان این خبر را بده که: من
از آن افرادی می‌باشم که محبت و ولای آل محمد را
نمی‌شکنم. اگر بنا بشود رافضی بودن محبت آل
محمد بوده باشد، پس جن و انس گواهی دهند که:
من از رافضیان هستم.»

و از جمله فوائد پسندیده او به نقل صاحب
کتاب «اثنا عشریه» آن است که می‌گوید:

مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ عَظُمَتْ قِيَمَتُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْفِقْهَ
نَبَلَ مِقْدَارُهُ، وَ مَنْ كَتَبَ الْحَدِيثَ قَوِيَتْ حُجَّتُهُ، وَ مَنْ
تَعَلَّمَ الْحِسَابَ جَزُلَ رَأْيُهُ، وَ مَنْ تَعَلَّمَ الْعَرَبِيَّةَ رَقَّ طَبْعُهُ،
وَ مَنْ لَمْ يَصُنْ نَفْسَهُ لَمْ يَنْفَعَهُ عِلْمُهُ. انتهى.

«کسی که قرآن را بیاموزد ارزشش عظیم
می‌گردد. و کسی که فقه را بیاموزد قدر و قیمتش بالا

می‌رود. و کسی که حدیث را بنویسد حُجَّت و

برهانش قوی می‌گردد. و

کسی که حساب را بیاموزد رأیش سدید و استوار می‌گردد. و کسی که عربیت و ادبیت را بیاموزد طبعش لطیف می‌گردد. و کسی که خویشتن داری نکند علمش به او نفعی نمی‌رساند.»

سعایت ابو یوسف و شیبانی نزد خلیفه از

شافعی

و از کتاب «تفصیل فرق الشیعة» شیخ ابو المعالی جوینی نقل شده است که: چون همیشه در مناظرات شافعی با محمد بن حسن شیبانی و ابو یوسف قاضی که دو شاگرد ابوحنیفه کوفی بوده‌اند، غلبه با او بوده است، این موجب شد تا آن دو نفر نزد خلیفه سعایت نمودند که: او داعیه خلافت و امثال آن را دارد تا به حدی که نظر خلیفه به او تغییر کلی یافت. اما از آنجائی که خداوند تعالی خلاف مطلوب آن دو را اراده کرده بود و در تمام جهات و موارد مورد نیمه و سعایت، کذب و دروغشان منکشف گردید، داستان واژگونه گشت و همین سعایت موجب تقرّب شافعی به خلیفه شد و باعث شدّت غضب او بر آن دو نفر گردید به طوری که امر عالی از مجلس رفیع صادر شد بر آنکه: این دو تن را بر

روی صورت روی خاک بکشند، و از مجلس خلیفه بیرون در ببرند.

آن دو نفر نیز بعد از آنکه خود را در معرض این فضااحت نگریستند شروع کردند به نفرین کردن بر شافعی. و پس از این قضیه می‌گفتند: **اللَّهُمَّ أُمَّتَهُ وَ أَهْلِكَهُ!** «خداوندا او را بمیران و هلاک گردان!» چون نفرینشان به شافعی ابلاغ شد این دو بیت بگفت:

۲

۱ - «مردانی آرزوی مرگ مرا دارند، و اگر من بمیرم در راهی قدم نهاده‌ام که در آن منحصر به فرد نمی‌باشم.

۲ - بنابراین بگو به کسی که خلاف قضیه گذشته را دنبال و جستجو می‌کند، تو

اینک خود را آماده قضیه‌ای مثل آن قضیه بنما!
پس گویا تحقیقاً آن قضیه مُحْتَمَل صورت یقین
خواهد گرفت.»

ابن حَجَر هَيْتَمِي مَكِّي در «صواعق» خود پس از
نقل آن سه بیت از شافعی: «یا رَاكِباً» گوید: این ابیات
را شافعی هنگامی سرود که خوارج وی را نسبت به
رفض داده بودند از روی حسادت و عداوتی که با او
داشتند.

و چون مُزْنِي به او گفت: تو مردی هستی که
دارای ولاء اهل البیت می باشی! چه خوب بود که در
این باب ابیاتی را انشاء می نمودی! شافعی این اشعار
را انشاء کرد:

۱ - «و من همیشه ولاء خودم را از تو پنهان
می داشتم تا به جائی که گویا: من از پاسخ پرسندگان
عاجزم.

۲ - من مودّت خودم را مکتوم می دارم با صفاء
و طراوت آن، به جهت آنکه تو از سخن چینی و

سعایت سخن‌چینان سالم بمانی و من نیز سالم
بمانم!»

و همچنین شافعی گفته است:

۳

۱ - «به من می‌گویند: رافضی گردیده‌ای! کَلَّا

و حاشا! رافضی بودن نه دین من است و نه اعتقاد
من.

۲ - و لیکن بدون شک و تردید من ولایت

بهترین امام و بهترین هدایت‌کننده را دارم.

۳ - اگر محبت به ولی (علی مرتضی) رَفُض

به حساب آید، بنابراین من رافضی‌ترین بندگان خدا هستم».

شافعی، عامی مذهب و معتقد به خلفا بوده است

از آنچه بیان شد پیداست که: شافعی حضرت امام علی امیر المؤمنین علیه السلام و ابناء طاهرین او را در کمال عُلُوّ و ارتقاء می‌بیند و به آنان عشق می‌ورزد، و امّا اینکه به طوری بوده است که خود را در تحت ولایت آنان قرار دهد و از غاصبان خلافت: ابو بکر و عمر تبرّی جوید، این طور نبوده است بلکه برای ایشان فضیلت قائل است و آنان را خلیفه نخستین و دومین پیامبر می‌داند، و برای عثمان نیز منزلت و فضیلتی را قائل است، چنانکه از ربیع بن سلیمان ابیاتی شنیده شده است که سروده شافعی بوده و او آن را حکایت نموده است:^۱

^۱ و از جمله ایرادهائی که همگی بر شافعی گرفته‌اند، فتوای او به جواز نکاح دختر مردی است که از نطفه او از راه زنا متولد شده است. شافعی می‌گوید: چون زنا نسب را باطل می‌کند، و زنازاده رابطه‌ای با پدر و مادر از جهت ارث و رویت نظر و ما شباههما ندارد بنابراین شرعاً عنوان بنت (دختر) بر او صادق نیست و آیه کریمه حُرِّمَتْ عَلَیْكُمْ اُمَّهَاتُكُمْ وَ بَنَاتُكُمْ (آیه ۲۳ از

۱ - «گواهی می‌دهم که: الله پروردگاری جز

او نیست. و گواهی می‌دهم که بعث حق است و من

سوره ۴: نساء) شامل آن نمی‌شود و شخص زناکار می‌تواند وی را نکاح کند. مخالفان شافعی از جمله طائفه حقه امامیه می‌گویند: آیه حرمت نکاح بر روی عنوان بنت آمده است و بر دختر متولد از زنا عنوان بنت صادق است و در عرف و لغت به او دختر می‌گویند لهذا نکاح او حرام می‌باشد، و رفع ید از بعضی از احکام بنت مثل ارث و رؤیت نظر شرعاً او را در لغت از عنوان دختر بیرون نمی‌برد. فلذا آن احکام به طور تخصیص بجای خود صحیح است و عنوان بنت هم در قرآن بجای خود صحیح است و نکاح با وی حرام. در کتاب «الفصول المختارة» که به املاء شیخ مفید و تقریر سید مرتضی است در ج ۱ ص ۱۳۷ و ص ۱۳۸ گوید: ابوحنیفه می‌گوید: اگر مردی زنی را تزویج کند و سپس به دنبال عقد نکاح بدون فاصله وی را طلاق دهد و زن پس از شش ماه فرزندی بزاید، این فرزند ملحق به این مرد می‌شود اگرچه با او مجامعت و آمیزش نکرده است و با وی خلوت نکرده است بلکه صیغه عقد را پدر زن جاری ساخته و مرد در همان مجلس او را طلاق داده باشد. لهذا ابوحنیفه به این مرد، غیر پسر او را ملحق کرده است. و نیز گفته است: اگر مردی که در مصر است زنی را که در بغداد است برای خود عقد کند و سپس این زن در حالی که مرد هنوز در مصر است و از آنجا بیرون نیامده است بچه‌ای بزاید، این بچه از آن مرد است. و شافعی بر ضد این مطلب فتوی داده است. وی می‌گوید: اگر مردی دختر باکره‌ای را آبستن کند و آن زن دختری بزاید جایز است بر این مرد که او را برای خودش عقد کند و حلال است بر او مجامعت با وی. بنابراین شافعی نکاح دختر را حلال دانسته است و ابوحنیفه فرزندی که از غیر است به گردن او انداخته است.

بر این گواهی اخلاص دارم.

۲- و اینکه دستاویزهای ایمان، گفتار و اقرار

نیکو با زبان است، و دیگر عمل پاک و نموّ نموده و

تربیت شده‌ای که گاهی ایمان به واسطه آنها زیادتی

و گاهی نقصان می‌پذیرد.

۳- و اینکه ابو بکر خلیفه پروردگارش

می‌باشد، و عمر بر انجام کارهای خیر حریص بوده

است.

۴- و گواه می‌گیرم پروردگارم را که: عثمان،

صاحب فضیلت بوده است. و اینکه فضیلت علی

منحصر به خود او می‌باشد (و کسی در آن فضائل

همتا و شریک او نیست).

۵- ایشان پیشوایان قومی بوده‌اند که ما به

هدایت آن قوم هدایت شده‌ایم. بنابراین خداوند

معیوب بشمارد کسی را که آنان را معیوب

می‌شمارد.»

بنابراین جمیع اشعار راقی و بلند مرتبه او دلالت بر تشیع او نمی‌کند، زیرا در تشیع علاوه بر تولی، تبرّی لازم است. همچون ابن ابی الحدید معتزلی که با وجود آن قصائد سبع غرّای کم نظیر، و آن محامد و محاسنی که در «شرح نهج البلاغة» آورده است، مع ذلک چون قائل به حقانیت خلافت شیخین می‌باشد، لهذا مردی است عامّی و سنّی.

شافعی سنّی معتدل است

أمّا شافعی یک مرد سنّی معتدلی است نه متجاوز و متهتک. زیرا اولاً مانند سایر عامّه در اصول تابع اشعری نمی‌باشد و قائل به عدل است. و ثانیاً رأی و قیاس ظنّی و استحسان را در فروع ردّ می‌کند و همچون ابوحنیفه و مالک نمی‌باشد.

اما درباره عدل حضرت ربّ العزّة همچون شیعه و معتزله معتقد به عدالت است همان طور که شیخ سلیمان حنفی قندوزی از وی روایت نموده است که: او در شعرش این طور سروده است:

۱ - «اگر دل مرا بشکافند و در آن تفتیشی به عمل آورند، در آنجا خواهند دید که: بدون آنکه نویسندگانی بنویسد، دو سطر نوشته شده است:

۲ - در یک جانب آن عدل و توحید خداوند، و در جانب دیگر محبت اهل بیت رسول خداوند.»

همچنان که در اشعار پیشینش که از «النجوم

الزَّاهِرَة» نقل شد تصریح دارد که: ایمان کمی و زیادتی

می‌پذیرد و این از مسائلی است که ابوحنیفه برای ردّش

کمر بسته است، و صریحاً اعلام می‌دارد که: الْإِيمَانُ لَا

يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ.

شافعی عمل به رأی و قیاس را جایز نمی‌داند

و اما درباره عمل به رأی و قیاس و استحسان

باید گفت که: شافعی متفرّد است

به عدم عمل به آنها.^۱

رأی عبارت است از نظریه و فتوای فقیه در صورت عدم اطلاع بر مدارك حکم از کتاب و سنّت. قیاس عبارت است از کشاندن حکم بر موضوع مماثل در صورت قطع و یا ظنّ و یا احتمال به وجود ملاک و مناط در این موضوع مماثل با موضوع حکم. استحسان عبارت است از نظریه و فتوی با وجود حکم کتاب و سنّت برخلاف آن به مجرد خوشایند آمدن آن نظریه در نظر.

عمل به رأی در هر صورت غلط می باشد. چرا که شریعت عبارت است از: حکم الهی موجود در کتاب و سنّت و اجماع قطعی بر وجود حجّت و

^۱ عبد الملک جوینی در کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۲ در تأیید مذهب شافعی و ردّ مذهب ابوحنیفه گفته است: و از جمله ایرادات بر ابوحنیفه آن است که وی می گوید: خبر واحد چون بر خلاف قیاس باشد مردود است. با آنکه شکی نیست که اصل قیاس، خبر است. و واجب آن است که موافقت میان فرع و اصل مطلوب باشد. اگر قیاس، موافق با اصل باشد که خبر است مقبول است و اگر مخالف اصل باشد، معلوم البطلان است. و اما این نظریه و منهج که موافقت اصل را با فرع طلب نمائیم تا اصول با فروع هماهنگ گردند، این امر عقلاً و نقلاً مستحیل می باشد. بلکه همیشه باید فروع را مساوی و مطابق با اصول کرد. و مثل این انحراف در تطبیق بنا بر اصول ابوحنیفه زیاد وجود دارد.

یا دخول معصوم. و عمل به رأی عملی است قائم به شخص و در مقابل و برابر شرع.

عمل به قیاس در صورت تنقیح مناط قطعی و ملاک یقینی درست است، و در صورت عدم یقین به وجود ملاک حکم در موضوع مورد نظر، کشانیدن حکم از موضوع قطعی بدین موضوع ظنی و احتمالی، کشانیدن حکم از متیقن به مشکوک است. و در هر حال طبق آیات قرآن و روایات مستفیضه بر لزوم تحصیل یقین، مردود و محکوم می باشد.^۱

عمل به استحسان و عمل به رأی و عمل به قیاسات وهمیه و ظنیه را شافعی باطل می داند و فقط عمل به قیاس نزد وی هنگامی مقبول می باشد که قطع به ملاک حاصل آید. بنابراین از این جهت میان مصادر فتوای او با فتوای علماء شیعه خلافتی وجود

^۱ در کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۵ گوید: امام المسلمین احمد بن حنبل چون به شافعی برخورد کرد گفت: جاءنا صیرفی الحدیث. «صیرفی حدیث به نزد ما آمده است.» و شافعی می گوید: من علم الحدیث غزرت حجته. «کسی که به حدیث عالم باشد، حجّت و برهانش فراوان و استوار می باشد.» و ابو حنیفه سرمایه و بضاعتش از علم حدیث اندک بوده است. و شاهد بر گفتار ما آن است که: اصحاب حدیث بر ابوحنیفه اشکال و ایراد شدیدی نموده اند و گفته اند: گروهی از حفظ احادیث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرو ماندند، آنگاه دست به عمل به رأی زدند و بنابر این هم خودشان گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند.

ندارد.

مذهب شافعی گرچه در فروع نیز با مذهب

شیعه جعفریه بسیار تفاوت دارد، ولی می‌توان گفت:

از جمیع مذاهب عامّه به مذهب خاصّه نزدیکتر

است.^۱

ابو المعالی عبد الملک جوینی در اثبات

مذهب شافعی، و ردّ مذهب حنفی درباره استحسان

^۱ از جمله موارد ممیزه میان شافعی و امامیه نکاح دختری است که از زنای پدر مخلوق شده است. امامیه می‌گویند: چنین دختری بر پدر و برادر و عمو و دایی و سایر محرّمات ابدی نسبی حرام است. و شافعی می‌گوید: حلال است. علامه در «نهج الحق و کشف الصدق» ص ۵۲۲ و ص ۵۲۳ گوید: شافعی قائل است به آنکه تمام این عناوین نکاحشان بر شخص زناکار حلال است و بر این اساس جایز است بر مرد که دختر متولّد از زنای خود را بگیرد و همچنین مادرش را و خواهرش را و عمّه‌اش را و خاله‌اش را و جمیع کسانی را که خداوند در کتابش حرام نموده است و نیز کسی که در او یک سبب تحریم یا اسباب تحریم مجتمع گردیده است مانند مادری که خواهر است یا دختری که دختر است یا عمّه‌ای که خاله است^۱ و این همان مذهب مجوس می‌باشد «نعوذ بالله تعالی من المصیر الی ذلک» در حالی که خدا می‌فرماید: حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ. و این صفات حقیقیّه است که با تغیر شرایع و ادیان تغیر نمی‌پذیرد و این که در باب ارث و غیر آن از حقوق شرعیّه به انسان ملحق نمی‌شوند آنان از این صفات حقیقیّه خارج نمی‌کند، و بدین جهت است که به او نسبت داده می‌شود و گفته می‌شود: دختر او، یا مادر او، یا خواهر او از زنا، و این تقیید ایجاب مجازیّت نمی‌کند همان طور که می‌گوئیم: خواهر نسبی او برای آنکه از خواهر رضاعی جدا گردد. و دلیل دیگر آنکه تحریم شامل هر کس است که این عنوان بر او صادق باشد یا به حقیقت و یا به مجاز- الی آخر کلامه.

۱- کتاب «الام» شافعی ج ۵ ص ۲۵، و «بداية المجتهد» ج ۲ ص ۲۹.

می گوید: قول به استحسان، عمل است بدون دلیل.

زیرا حاصل آن

این است که: دلیل طبق قاعده خبر و قیاس با شما می‌باشد، و لیکن من نیکو می‌شمارم (أَسْتَحْسِنُ) مخالفتش را. و این مستلزم اثبات شریعتی است از نزد خود. و شافعی چون در این مسأله با محمد بن حسن شیبانی مناظره نمود گفت: کسی که استحسان کند، شریعتی به میان آورده است. و کسی که از نزد خود شریعتی را به میان آورد شرك به خداوند آورده است.^۱ و خود شافعی در کتاب «الامّ» در باب إبطال استحسان گوید:

(شافعی می‌گوید) و تمام آنچه را که من برای تو توصیف نمودم، با آنچه را که بیان می‌کنم، و آنچه را که از گفتن آن سکوت اختیار نمودم به جهت اکتفای به آنچه که ذکر کرده‌ام از آنچه که ذکر ننموده‌ام از حکم خدا و رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلّم و سپس حکم مسلمین، دلیل است بر آنکه: جایز نیست برای کسی که اهلیت آن را دارد که حاکم گردد یا مفتی شود اینکه حکم کند و یا

^۱ کتاب «مغیث الخلق» ص ۳۲.

فتوی دهد مگر به جهت خبر لازم الاخذ. و آن منحصر است در کتاب، و پس از آن سنت یا آنچه که اهل علم بدون اختلافی گفته‌اند، یا قیاسی براساس بعضی از این امور، و جایز نیست که حاکم حکم کند و یا فتوی دهد به استحسان^۱. زیرا عمل به استحسان واجب نیست، و داخل در یکی از این امور مذکوره نیز نمی‌باشد.

و اگر کسی اشکال کند و بگوید: دلیل بر عدم جواز عمل به استحسان کدام است؟! چون استحسان در یکی از این معانی که در کتابت ذکر کردی نمی‌باشد، چرا نباید بدان عمل کرد؟!!

به این قائل باید گفت: خداوند عزّ و جلّ

می‌فرماید: **أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ**

^۱ شیخ محمد نجار زهری در مقدمه کتاب «الام» شافعی در صفحه ح گوید: اصول مذهب شافعی: امام شافعی بنای مذهب خود را بر کتاب و سنت و اجماع و قیاس قرار داده است و میل به استحسان که ابوحنیفه بدان گرویده است ننموده است. و تحریر خلاف میان شافعی و ابوحنیفه در اتخاذ استحسان به عنوان اصل در شریعت، محلش در کتب اصول می‌باشد.

سُدَى.^۱ «آیا انسان چنین می‌پندارد که ما او را یله

و رها گذارده‌ایم؟ (و امری و نهی به او نمی‌نمائیم؟)».

و آنچه من به خاطر دارم در معنی سُدَى در میان اهل علم به قرآن خلافی نیست که: مراد آن کس است که به او امر نمی‌شود و نهی نمی‌شود. و کسی که فتوی دهد و یا حکم کند به آنچه که بدان مأمور نشده است تحقیقاً به خود اجازه داده است که خود را در معانی سُدَى قرار داده باشد، در حالی که خداوند به او اعلام کرده است که او را سُدَى نخواهد گذاشت، و چنین می‌داند که می‌تواند بگوید: من آنچه را که بخواهم می‌گویم. و ادّعا نموده است آنچه را که قرآن بر خلافش در این مورد نازل شده است و در سُنَن وارد گردیده است، و بر خلاف منهاج پیامبران صلی الله علیهم (و آلهم) و سلّم أجمعین رفته، و مخالفت جمیع احکامی را که جماعتی از پیامبر روایت کرده‌اند نموده است.^۲

^۱ آیه ۳۶، از سوره ۷۵: قیامت.

^۲ «الامّ» تألیف محمد بن ادريس شافعی، طبع اول، سنه ۱۳۸۱ هجریه قمریه، شركة الطباعة الفنية المتحدة، ج ۷ ص ۲۹۸.

بالجمله از ضروریات مذهب شیعه بطلان و حرمت حکم و فتوی از روی رأی و استِحسان و قیاس است^۱ البته همان طور که اشاره شد قیاس غیر علمی و احتمالی.

اما قیاس علمی در رتبه کتاب و سنت و اجماع محقق حجیت دارد. این قیاس را قیاس مستنبط العِلَّة نامند، یعنی علت حکم استنباط گردیده است و هر جا که آن علت تحقق پیدا کند حکم که معلول آن است متحقق می گردد. مثل آنکه در روایت معصوم وارد شده باشد:

لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مَسْكْرٌ! «حرام است

^۱ جوینی بعد از شرح مفصلی در کیفیت اخذ قیاس نزد شافعی و با تعیین سلسله مراتب و درجاتی در تنقیح احکام شرعیّه که در کتاب «مغیث الخلق» تا قبل از صفحه ۴۳ بیان کرده است، آنگاه در ص ۴۳ گوید: این دقت نظر شافعی و وجه تصرفات او در تفاریع اوست که این ترتیب را مقرر کرده است و این مراتب را مراعات نموده است. و اما ابو حنیفه میان معاملات و مناکحات، تسویه برقرار نموده است. و بین تکبیر و عبادات و قرآن معجز نازل شده از نزد ربّ السموات و الارض فرقی نگذارده است و گفته است: بیع منعقد می شود به غیر لفظ بیع، و نکاح به غیر لفظ نکاح، و تکبیر بدون لفظ آن و قرآن به غیر نظمش حتی اگر به فارسی در نماز قرآن بخواند نمازش منعقد است، و این رویّه و نظریّه، مزج فنی است به فنّ دیگر، و خلط دسته ای است به دسته دیگر، و به نسیان سپردن دقائق می باشد. بنابراین شافعی در امر قیاس نظرش تمام تر و دقتش وسیع تر است از ابوحنیفه. و از این جهت بود که محمد بن الحسن و ابو یوسف از متابعت او در دو ثلث از مذهبش سر باز زدند و در اکثر مسائل موافقت شافعی کردند.

آشامیدن خمر به جهت آنکه آشامیدنش سُکْر می آورد.»
در این قضیه می بینیم حکم حرمت شرب خمر بر
موضوع خمر به جهت خمریت (تخمیر) و یا به جهت
عناوین دگر نمی باشد، بلکه علّت حرمت، مست کننده
بودن آن است، لهذا هر جا در موضوعی اسکار تحقق
یابد حرمت بر وی تعلق می گیرد خواه از ماده مُخْمَره
باشد و یا مانند چرس و بنگ از ماده مُخْمَره نباشد. زیرا
در حقیقت قضیه ما به قضیه دگری تبدیل پیدا می نماید
و آن این است: لَا تَشْرَبُ كُلَّ مُسْکِرٍ! «هر چیزی که
شربش اسکار آورد حرام می باشد.»

و یا مانند اولویت قطعیه چون آیه مبارکه: **فَلَا**
تَقُلْ لَّهُمَا أَفٍ!^۱ «به پدر و مادرت افّ نگو!» که از آن
استفاده می شود که: به طریق اولی کتک زدنشان
حرام می باشد. پس می توان از حکم حرمت افّ
گفتن، حکم حرمت فحش دادن، و سبّ نمودن، و
ضرب آنها را به طریق اولویت استنتاج نمود.

امّا در قیاسهای محتمل الملاک و مظنون

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۱۷: اسراء.

المناطق، حکم قطعی به سرایت حکم نمی‌توان کرد
فلهذا استعمال آنها برای استنتاج احکام شرعیه و
قضایا ممنوع، و این باب به کلی بر روی مجتهدین و
فقهاء مسدود است.

رد امام صادق علیه السلام بر ابو حنیفه در مورد

قیاس

شیخ طبرسی در «احتجاج» از بشیر بن یحیی
عامری از ابن اُبی لیلی روایت نموده است که گفت:
من با نعمان ابوحنیفه بر جعفر بن محمد وارد شدیم.
وی به ما مرحبا گفت و پس از آن فرمود: ای ابن اُبی
لیلی این مرد کیست؟!!

من گفتم: فدایت شوم. مردی است از اهل

کوفه دارای رأی و بصیرت و نفوذ کلمه!

حضرت فرمود: شاید این مرد همان کس

است که اشیاء را با رأی خود قیاس می‌نماید!

سپس فرمود: ای نُعْمَان! می‌توانی برای سر

خودت قیاسی بگیری؟!!

ابو حنیفه گفت: نه!

حضرت فرمود: من تو را چنان نمی‌یابم که

بتوانی چیزی را قیاس نمائی! فَهَلْ عَرَفْتَ الْمُلُوحَةَ فِي

الْعَيْنَيْنِ، وَالْمَرَارَةَ فِي الْأَذْنَيْنِ، وَالْبُرُودَةَ فِي الْمِنْخَرَيْنِ، وَ

الْعُدُوبَةَ فِي الْفَمِ؟! «آیا دانسته‌ای سرّ اینکه خداوند در

چشمان آب شور، و در گوشها آب تلخ، و در

سوراخهای بینی آب خنک، و در دهان آب شیرین قرار

داده چیست؟!!

گفت: نه! حضرت فرمود: آیا دانسته‌ای

کلمه‌ای را که اولش کفر و آخرش ایمان است

چیست؟!!

گفت: نه! ابن ابی لیلی گفت: جُعِلْتُ فِدَاكَ. ما را

در آنچه توصیف نمودی در نابینائی جهالت رها مکن!

حضرت فرمود: نَعَمْ، حدیث کرد برای من پدرم

از پدرانش علیهم السلام که رسول خدا فرمود: خداوند

چشم آدمی را از دو قطعه پیه آفرید، و در آن مزه شور

را قرار داد. و اگر این طور نبود آنها ذوب می گردیدند.

و هیچ چیزی از قَدی (میکروبات و کثافات) در چشم

نمی روند مگر آن را از بین می برد. و شوری پیه چشم

موجب می شود که آنچه را که در چشم از میکروبات و

کثافات بریزد به بیرون افکند.

و در گوش آدمی تلخی را قرار داده است تا

حاجب مغز و دماغ بوده باشند، هیچ جنبنده‌ای داخل

گوش نمی شود مگر آنکه راه خروجش را می جوید؛

و اگر این طور نبود خود را به مَخَّ و مغز سر

می رسانید و آن را فاسد و تباه می نمود.

و در سوراخهای بینی برودت را نهاده است تا

حجاب دماغ باشند، و اگر این طور نبود مَخَّ و مغز

سر سیلان می کرد و پائین می آمد.

و مزه شیرین را در دهان گذارده است از روی رحمت و مَنّی که خداوند تعالی بر بنی آدم آورده است تا آنکه لذّت طعام و شراب را بیابد.

و اما کلمه‌ای که اوّلش کفر و آخرش ایمان می‌باشد کلمه لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ است.

سپس حضرت فرمود: يَا نُعْمَانُ! إِيَّاكَ وَالْقِيَاسَ!
فَإِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ آبَائِهِ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: مَنْ قَاسَ شَيْئًا مِنَ الدِّينِ بِرَأْيِهِ قَرَنَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى مَعَ إِبْلِيسَ، فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ، حَيْثُ قَالَ: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ^۱. فَدَعُوا الرَّأْيَ وَالْقِيَاسَ فَإِنَّ دِينَ اللَّهِ لَمْ يُوضَعْ عَلَى الْقِيَاسِ.

«ای نعمان! مبادا دست به قیاس آلوده کنی!
زیرا پدرم حدیث کرد برای من از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: کسی که در امر دین چیزی را به رأی خود قیاس کند خدای تعالی او را با ابلیس قرین قرار می‌دهد. زیرا او اوّلین قیاس کننده بود آنجا که گفت: تو مرا از آتش آفریدی و

^۱ آیه ۱۲ از سوره ۷: اعراف.

آدم را از گل. بنابراین دست از قیاس بردارید، چون
دین خدا بر قیاس بنا نهاده نشده است.^۱

دمیری در کتاب «حیاة الحیوان» در مادّه ظَبی
گوید: ابن خَلِّکان در ترجمه احوال امام جعفر
الصادق علیه السّلام گوید: آن حضرت از ابوحنیفه
پرسیدند: چه می‌گوئی درباره شخص محرمی که
دندان رباعیه ظَبی (آهو) را شکسته باشد؟!
گفت: ای پسر دختر رسول خدا، من حکمش
را نمی‌دانم که چقدر کفّاره دارد!

حضرت فرمود: إِنَّ الظَّبِّيَّ لَا يَكُونُ رَبَاعِيًّا وَهُوَ
ثَنِيٌّ أَبَدًا.^۲ «آهو دندان رباعی ندارد

و او همیشه بدون دندان ثنایا می‌باشد.»

و جوهری در مادّه سَنَنَ در قول شاعر در
وصف اِبِلِ آورده است:

^۱ «احتجاج» ابو منصور أحمد بن علی بن ابی طالب طبرسی طبع نجف
اشرف ۱۳۸۶ هجریّه قمریّه ج ۲ ص ۱۱۰ تا ص ۱۱۵.

^۲ «وفیات الاعیان»، طبع بیروت با تحقیق دکتر احسان عباس، ج ۱ ص ۳۲۸.
و قاضی ابن خَلِّکان این مطلب را در کشاجم در کتاب «المصاید و المطارد»
حکایت کرده است و در خاتمه‌اش دارد که: حضرت به ابوحنیفه گفتند:
أنت تتداهى و لا تعلم أنّ الظَّبِّيَّ لَا يَكُونُ لَهُ رَبَاعِيَّةٌ وَهُوَ ثَنِيٌّ أَبَدًا؟! باید
دانست مراد حضرت از دندان رباعی همان دندانهای ثنایا است که در مقدّم
دهان است، نه رباعیات که چهار عددند و میان چهار دندان ثنایا و دو دندان
أنیاب واقعند.

«آن شترهای دیه آمدند در حالی که دندانهایشان افتاده بود مانند دندان آهو که اصلاً در قسمت جلو دندان ندارد و مانند آنها ندیده بودم که آن شترها مرکوب خوبی (یا شفائی) برای بیمار، و شیر دهنده‌ای برای گرسنه بودند.»

أَيُّ هِيَ ثَنِيَاتٌ، لِأَنَّ الثَّنِيَّ هُوَ الَّذِي يَلْقَى ثَنِيَّتَهُ، وَ
الظَّبِيُّ لَا تَنْبُتُ لَهُ ثَنِيَّةٌ قَطُّ فَهُوَ ثَنِيٌّ أَبَدًا.^۱ «یعنی آن شتران
دندانهای جلو و ثنایا را می‌افکنده‌اند. چون ثنی آن
حیوانی است که دندانهای ثنایای خود را افکنده است.
و آهو اصولاً برای او دندان ثنایا هیچ گاه نمی‌روید.
بنابراین او همیشه ثنی می‌باشد (بدون دندان پیشین).

ابن شُبْرُومَه می‌گوید: من با أبوحنیفه بر جعفر
بن محمد الصّادق وارد شدیم، و من گفتم: این مرد

^۱ «صحاح اللّغة»، طبع بولاق سنه ۱۲۸۲ قمریه ج ۲ ص ۳۸۴. و گوید: شاعر این ابیات را در وصف دیه مأخوذه انشاء کرده است. و در «حياة الحيوان» با ضبط شفاء علیل می‌باشد و در اصل صحاح سناء قتیل و در «لسان العرب» ج ۱۳ ص ۲۲۰ ستون چپ گوید: این بیت از ابو جرول جُشمی است و اسمش هند می‌باشد و این بیت را در مرثیه مردی از اهل عالیه سروده است که اولیای دم او حکم به دیه نمودند و همه دیه را شتران ثنیان مأخوذ داشتند آنگاه آنچه را که جوهری در «صحاح» آورده است او در اینجا ذکر می‌نماید.

فقیهی است از اهل عراق!

امام صادق گفتند: باید همان کس باشد که

دین را با رأیش قیاس می‌کند! آیا او نُعمان بن ثابت
نیست؟!

ابن شبرمه می‌گوید: من تا آن روز از اسم

ابوحنیفه به عنوان نُعمان مطلع نبودم.

ابوحنیفه گفت: آری من همان مرد می‌باشم.

أَصْلَحَكَ اللَّهُ!

امام جعفر گفتند: اتَّقِ اللَّهَ، وَ لَا تَقْسِ الدِّينَ

بِرَأْيِكَ، فَإِنَّ أَوَّلَ مَنْ قَاسَ بِرَأْيِهِ إِبْلِيسُ

إِذْ قَالَ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ. فَأَخْطَأُ بِقِيَاسِهِ فَضَلَّ.

«تقوای خدا را پیشه گیر، و دین خدا را با رأی

خودت قیاس مگیر، زیرا اوّلین کسی که به رأی

خودش قیاس کرد ابلیس بود. در وقتی که گفت: من

از آدم بهترم. بنابراین به واسطه قیاسش به خطا افتاد

و گمراه شد.»

در اینجا حضرت عدم توانائی ابوحنیفه را در

قیاس سرّش به جسدش، و سپس از علت آفرینش

چهار نوع آب مختلف در چشم و گوش و بینی و

دهان، و از کلمه‌ای که اوّلش شرک و آخرش ایمان

است - همان طور که در روایت قبل بیان شد - پس

از سؤال از او و فرو ماندن وی در خواب، نشان

دادند.

و پس از آن گفتند: وَيَحْكُ! أَيَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ

إِثْمًا، قَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ بِغَيْرِ حَقٍّ أَوْ الزَّوْنَا؟! قَالَ:

بَلْ قَتْلُ النَّفْسِ!

«ای وای بر تو! بگو: گناه کدامیک عظیمتر

می‌باشد نزد خداوند: کشتن نفس انسان را بدون حق

که خداوند حرام کرده است، یا زنا کردن؟! گفت:

البته کشتن نفس.»

حضرت گفتند: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ قَبِلَ فِي قَتْلِ

النَّفْسِ شَهَادَةَ شَاهِدَيْنِ وَلَمْ يَقْبَلْ فِي الزَّانَا إِلَّا شَهَادَةَ أَرْبَعٍ.

فَأَنَّى يَقُومُ لَكَ الْقِيَاسُ؟!!

«خداوند تعالی در قتل نفس محترمه شهادت

دو شاهد را پذیرفته است و در زنا نپذیرفته است مگر

شهادت چهار شاهد را، بنابراین چگونه می تواند

حکم قیاس برای تو استوار بماند؟!!

پس از آن حضرت گفتند: أَيَّمَا أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ،

الصَّوْمُ أَوْ الصَّلَاةُ؟ قَالَ: الصَّلَاةُ.

«کدام یک عظیمتر است نزد خدا: روزه یا

نماز؟! ابو حنیفه گفت: نماز.»

حضرت گفتند: فَمَا بَالُ الْحَائِضِ تَقْضِي الصَّوْمَ وَ

لَا تَقْضِي الصَّلَاةَ؟!!

اتَّقِ اللَّهَ يَا عَبْدَ اللَّهِ وَ لَا تَقْسِ الدِّينَ بِرَأْيِكَ. فَإِنَّا

نَقِفُ غَدًا وَ مَنْ خَالَفَنَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ، فَنَقُولُ: قَالَ اللَّهُ وَ

قَالَ رَسُولِ اللَّهِ. وَ تَقُولُ أَنْتَ وَ أَصْحَابُكَ: سَمِعْنَا وَ

رَأَيْنَا. فَيَفْعَلُ اللَّهُ بِنَا وَ بِكُمْ مَا يَشَاءُ.

«پس چرا زن حائض روزه‌اش را قضا می‌کند،

و نمازش را قضا نمی‌کند؟!»

بنابراین ای بنده خدا تقوی پیشه ساز، و دین

خدا را با رأیت قیاس مگیر! زیرا ما فردا در پیشگاه

خداوند وقوف خواهیم داشت و مخالفین ما نیز

حضور خواهند داشت، آنگاه ما می‌گوئیم: خدا چنین

گفت، رسول خدا چنان گفت. و تو و اصحاب تو

می‌گوئید: ما این طور شنیدیم و به رأی خودمان

رفتار کردیم. فعلی‌هذا خداوند با ما و شما آنچه را

که اراده کند انجام می‌دهد.»

و جواب آن است که در زنا قبول نمی‌گردد

مگر شهادت چهار نفر به جهت پرده پوشی خداوند

از عصمت. و در حائض، نماز قضا نمی‌شود برای

رفع مشقت. زیرا نماز در هر شبانه روز پنج بار تکرار

می‌شود به خلاف روزه که در سال یکبار بیشتر

نمی‌باشد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ.

و جعفرُ الصّادقُ هو جعفر بن محمد الباقر بن علی

زین العابدین بن الحسین بن علی بن أبی طالب

علیهم السّلام.

و جعفر یکی از ائمه اثنی عشریه بر مذهب امامیه و از سادات اهل البیت می‌باشد. و او را لقب صادق داده‌اند به جهت صدق در گفتارش. و برای او کلامی است در صنعت کیمیا، و زَجْر، و فال. و در باب جیم در ماده جَفْرَة از ابن قُتیبَه گذشت که: وی در کتابش: «أَدَبُ الْكَاتِبِ» گفته است: کتاب جفر پوست جفراهی بوده است که امام جعفر صادق برای اهل بیت آنچه را که به دانستن آن نیاز دارند، و آنچه را که از حوادث تا روز قیامت واقع می‌گردد در آن نوشته‌اند.

و همچنین ابن خَلِّکان این طور از او حکایت نموده است. و بسیاری از مردم کتاب جفر را به علی بن ابی طالب نسبت می‌دهند و آن غلط است. و گفتار صواب آن است که - همان طور که گذشت - واضع کتاب جفر، جعفر الصّادق علیه السّلام است.

نصایح امام صادق به امام کاظم علیهما السلام

به نقل دمیری

و جعفر به پسرش: موسی کاظم وصیت کرده و گفته است:

يَا بُنَيَّ احْفَظْ وَصِيَّتِي تَعِشْ سَعِيداً وَ تَمُتْ شَهِيداً!

يَا بُنَيَّ إِنَّ مِنْ قَنَعِ بِمَا قُسِّمَ لَهُ اسْتِغْنَى، وَ مِنْ مَدِّ

عَيْنِهِ إِلَى مَا فِي يَدِ غَيْرِهِ مَاتَ فَقِيرًا.

وَمَنْ لَمْ يَرْضَ بِمَا قَسَمَ اللَّهُ لَهُ اتَّهَمَ اللَّهَ فِي قَضَائِهِ.

وَمَنْ اسْتَصْغَرَ زَلَّةَ نَفْسِهِ اسْتَعْظَمَ زَلَّةَ غَيْرِهِ.

يَا بُنَيَّ مَنْ كَشَفَ حِجَابَ غَيْرِهِ انْكَشَفَتْ عَوْرَاتُ

بَيْتِهِ، وَ مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ. وَ مَنْ اخْتَفَرَ لِأَخِيهِ

بُئْرًا سَقَطَ فِيهَا. وَ مَنْ دَاخَلَ السُّفَهَاءَ حَقِرَ. وَ مَنْ خَالَطَ

الْعُلَمَاءَ وَقُرَ. وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهَمَ.

يَا بُنَيَّ قُلِ الْحَقُّ لَكَ أَوْ عَلَيْكَ. وَ إِيَّاكَ وَ النَّمِيمَةَ

فَإِنَّهَا تَزْرَعُ الشَّخْنَاءَ فِي قُلُوبِ الرِّجَالِ.

يَا بُنَيَّ إِذَا طَلَبْتَ الْجُودَ فَعَلَيْكَ بِمَعَادِنِهِ!

«ای نور چشم، پسر من، وصیت مرا به خاطرت

بسیار، تا به سعادت زندگی کنی و به شهادت بمیری!

ای نور چشم، پسر من، هر کس قناعت ورزد به

آنچه برای او معین شده است بی نیاز می گردد، و هر

کس چشمان خود را بدوزد به آنچه در دست دگری

است از فقر و مسکنت می میرد. و هر کس راضی

نباشد به آنچه خداوند برای وی مقدر نموده است

خداوند را در حکمش متهم داشته است. و هر کس

لغزش خودش را کوچک بشمارد لغزش غیرش را

بزرگ می شمارد.

ای نور چشم، پسرک، هر کس که پرده عصمت
غیر را بدرد زشتیهای خانه او دریده خواهد شد. و
هر کس شمشیر ستم را از غلاف بکشد خودش به
آن کشته می‌گردد. و هر کس برای برادرش چاهی
بکند خودش در آن سقوط می‌نماید. و هر کس با
سفیهان همکلام گردد حقیر می‌شود. و هر کس با
علماء بیامیزد صاحب وقار می‌شود. و هر کس داخل
شود در محلّهای زشت متّهم می‌گردد.

ای نور چشم، پسرک، همیشه حق را بگو، به
نفع تو باشد و یا به ضررت. و از نمّامی و سخن چینی
بپرهیز، چرا که در دلّهای مردان تخم کینه می‌کارد.

ای نور چشم، پسرک، اگر جود کردن را
خواستاری به معدنهای جود روی آور!

و روایت شده است که چون به جعفر صادق

گفته شد:

مَا بَالِ النَّاسِ فِي الْغَلَاءِ يَزْدَادُ جُوعُهُمْ بِخِلَافِ
الْعَادَةِ فِي الرَّخْصِ؟! فَقَالَ: لِإِنَّهُمْ خُلِقُوا مِنَ الْأَرْضِ وَ
هُمْ بَنُوهَا، فَإِذَا أَقْحَطَتْ أَقْحَطُوا، وَإِذَا أَخْصَبَتْ
أَخْصَبُوا.

«به چه علت گرسنگی مردم در زمان قحطی
و تنگی بیشتر می‌گردد، به خلاف عادتشان در
گشایش و فراوانی؟! فرمود: به علت آنکه ایشان از
زمین خلق شده‌اند و آنها فرزندان زمین‌اند، پس هر
وقت در زمین تنگی و عسرت پدید آید در ایشان هم
تنگی و عسرت پدید می‌آید، و هر وقت در زمین
وفور نعمت باشد ایشان هم سیر و سیراب
می‌گردند.»

جعفر - رحمة الله تعالى عليه - در سنه هشتاد
از هجرت متولد شد و گفته شده است: در سنه
هشتاد و سه، و در سنه یکصد و چهل و هشت
رحلت نمود. - پایان کلام دمیری.^۱

نقل دمیری شافعی از امام صادق علیه السلام

^۱ «حياة الحيوان»، طبع سنگی رحلی، صفحه شمار ندارد و این مطلب را به
مناسبت رباعیه ظبی در ماده ظبی ذکر کرده است.

باید دانست: دمیری، شافعی مذهب بوده

است، و در کتاب «حياة الحيوان» مطالبی را که بر ردّ ابو حنیفه ذکر کرده است بسیار می‌باشد.

و در ماده بَعُوضُ بالمناسبة مطالبی بسیار نفیس

از حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام نقل

کرده است، و از جمله گوید: وَ كَانَ الشَّافِعِيُّ يَقُولُ: قَبْرُ

مُوسَى الْكَاطِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ التَّرِياقُ الْمُجَرَّبُ.

«شافعی می‌گفت: قبر امام کاظم علیه السلام

برای برآوردن حوائج تریاق مجرب است.»

مباحثه امام صادق علیه السلام با ابو حنیفه

درباره رأی و قیاس

باری، شیخ طبرسی در «احتجاج» به دنبال

روایتی که درباره قیاس ذکر نمودیم می‌فرماید: در

روایت دیگری از حضرت صادق علیه السلام وارد

است که: چون ابو حنیفه به او وارد شد، فرمودند: مَنْ

أَنْتَ؟! «که هستی؟!» گفت: من ابو حنیفه می‌باشم.

حضرت فرمودند: مُفْتَى أَهْلِ عِرَاقِ هَسْتِي؟!!

گفت: آری!

حضرت فرمودند: مَصدر فتوای تو چیست؟!!

گفت: کتَابُ اللّٰه.

حضرت فرمودند: تو به کتاب خدا به

ناسخش و منسوخش، و محکمش و متشاباهش عالم

می باشی؟!!

گفت: آری!

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام

خداوند عز و جل: **وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لِيَالِي**

وَ أَيَّاماً آمِنِينَ.^۱

«ما در آنجا سیر کردن را مقدر نمودیم. سیر

کنید در آنجا شبهائی را و روزهائی را با کمال

امنیت.» مراد از آن موضع کجاست؟!!

ابو حنیفه گفت: میان مکه و مدینه! حضرت

رو به هم مجلسان نموده فرمود:

نَشَدْتُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَسِيرُونَ بَيْنَ مَكَّةَ وَ الْمَدِينَةِ وَ

لَا تَأْمَنُونَ عَلَى دِمَائِكُمْ مِنَ الْقَتْلِ وَ عَلَى أَمْوَالِكُمْ مِنَ

السَّرْقِ؟!!

«من در حضور خدا با شما احتجاج می نمایم!

آیا هیچ شده است که شما میان مکه و مدینه سیر کنید

^۱ آیه ۱۸ از سوره ۳۴: سَبَأ.

در حالتی که ایمنی بر خونهایتان از کشته شدن، و بر
أموالتان از دزدی نداشته باشید؟!»

گفتند: آری!

حضرت فرمودند: وَيْحَكَ يَا أَبَا حَنِيفَةَ! إِنَّ اللَّهَ لَا

يَقُولُ إِلَّا حَقًّا!

أَخْبَرَنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: وَ مَنْ دَخَلَهُ كَانَ

أَمِنًا.^۱

«و هر کس داخل در آن گردد، در امن و امان

خواهد بود.» آن کدام موضع است؟!!

ابو حنیفه گفت: بیت الله الحرام می باشد.

حضرت رو کردند به همنشینان و فرمودند:

نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ: أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ ابْنَ الزُّبَيْرِ وَ

سَعِيدَ بْنِ جُبَيْرٍ دَخَلَاهُ فَلَمْ يَأْمَنَا الْقَتْلَ؟!!

«من در حضور خدا با شما احتجاج می نمایم،

آیا نمی دانید که عبد الله بن زبیر و

^۱ آیه ۹۷، از سوره ۳: آل عمران.

سعید بن جبیر داخل آن شدند و از کشته شدن

جان بدر بردند؟!»

گفتند: آری.

حضرت فرمودند: وَيَحْكُ يَا أَبَا حَنِيفَةَ إِنَّ اللَّهَ لَا

يَقُولُ إِلَّا حَقًّا!

ابو حنیفه گفت: من علم به کتاب الله ندارم.

من دارای قیاس می‌باشم.

حضرت فرمودند: پس نظر کن در قیاست اگر

تو قیاس کننده هستی که کدام یک در نزد خداوند

عظیمتر است: قتل یا زنا؟! ابو حنیفه گفت: قتل.

حضرت در اینجا با همان نحوه استدلال در

روایت سابقه در مورد قتل و زنا، و در مورد صلوة و

صیام، أبوحنیفه را محکوم نمودند و پس از آن گفتند:

الْبَوْلُ أَقْدَرُ أَمْ الْمَنِيُّ؟! «آیا بول نجس‌تر است یا منی؟!»

گفت: بول نجس‌تر است.

حضرت فرمودند: اگر بنا بر قیاس بود واجب

بود غسل را درباره بول نمودن اعمال کنند نه درباره

خروج منی، در صورتی که خداوند تعالی غسل را در

خروج منی واجب دانسته است نه در بول.

ابوحنیفه گفت: من صاحب رأی هستم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست درباره

مردی که غلامی داشت، در یک شب خودش زن

گرفت و برای غلامش نیز زن گرفت. در شب

واحدی هر دو نفر بر زنهایشان دخول نمودند، و پس

از آن هر دو نفر به سفر رفتند و زنهایشان را در یک

اطاق گذاردند. آن دو زن دو بچه زائیدند سپس

سقف اطاق به رویشان خراب شد، دو زن بمردند و

دو طفل باقی بماندند. بنا بر رأی و نظر تو از این دو

طفل کدام یک مالک است و کدام یک مملوک؟ و

کدام یک وارث است و کدام یک موروث؟!!

ابوحنیفه گفت: من احکام حدود و جنایات

را می دانم.

حضرت فرمودند: رأی تو چیست درباره مرد

کوری که چشم صحیح مردی را بیرون آورده است،

و درباره مرد دست بریده‌ای که دست مردی را قطع

نموده است

چگونه بر این دو نفر حدّ جاری می‌شود؟!

ابوحنیفه گفت: من مردی هستم که به احوال

انبیاء علم دارم.

حضرت فرمودند: به من خبر بده از کلام

خداوند به موسی و هارون در وقتی که آن دو را به

سوی فرعون برانگیخت: **لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى**.^۱

«به امید آنکه فرعون متذکر گردد یا بترسد.»

لفظ لَعَلَّ را چون تو بگوئی از آن استفاده معنی شک

می‌گردد؟! گفت: آری!

حضرت فرمودند: آیا چون در کلام خدا آمده

است باز هم افاده شک می‌کند چون گفته است:

لَعَلَّهُ؟! ابوحنیفه گفت: نمی‌دانم.

قال عليه السلام: تَزَعَمُ أَنَّكَ تُفْتِي بِكِتَابِ اللَّهِ وَ

لَسْتَ مِمَّنْ وَرِثَهُ!

وَ تَزَعَمُ أَنَّكَ صَاحِبُ قِيَاسٍ، وَ أَوَّلُ مَنْ قَاسَ

إِبْلِيسُ لَعْنَهُ اللَّهُ، وَ لَمْ يَبْنِ دِينَ الْإِسْلَامِ عَلَى الْقِيَاسِ!

وَ تَزَعَمُ أَنَّكَ صَاحِبُ رَأْيٍ، وَ كَانَ الرَّأْيُ مِنْ

^۱ آیه ۴۴ از سوره ۲۰: طه.

رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ صَوَاباً وَ مِنْ دُونِهِ
خَطَأً، لِإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ^۱ وَ
لَمْ يَقُلْ ذَلِكَ لِغَيْرِهِ.

وَ تَزْعَمُ أَنَّكَ صَاحِبُ حُدُودٍ، وَ مَنْ أَنْزَلَتْ عَلَيْهِ
أُولَى بِعِلْمِهَا مِنْكَ!

وَ تَزْعَمُ أَنَّكَ عَالِمٌ بِمَبَاعِثِ الْأَنْبِيَاءِ، وَ لَخَاتَمُ
الْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُ بِمَبَاعِثِهِمْ مِنْكَ!

لَوْ لَا أَنْ يَقَالَ: دَخَلَ عَلَى ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ فَلَمْ
يَسْأَلْهُ عَنْ شَيْءٍ مَّا سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ! فَقَسْ إِنْ كُنْتَ
مُقَيِّساً!

«حضرت به او فرمودند: تو معتقدی که به
کتاب خدا فتوی می دهی در حالی که از وارثان علم
کتاب نیستی!

و اعتقاد داری که دارنده قیاس هستی در
حالی که اولین کسی که قیاس کرد

^۱ آیه ۱۰۵ از سوره ۴: نساء بدین لفظ می باشد: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ
لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا وَ آما آیه فَاحْكُم
بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ در سوره ۵: مائده، آیه ۴۸ می باشد.

ابلیس بود - لعنه الله - و دین اسلام بر اساس قیاس بنا نشده است.

و اعتقاد داری که صاحب رأی می‌باشی در حالی که رأی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صواب بود، و از غیر او خطاست، به جهت آنکه خداوند تعالی می‌فرماید: در میان آنها حکم کن به آنچه که خدا به تو نمایانده است. و این خطاب را برای غیر پیامبر نکرده است.

و اعتقاد داری که به احکام حدود و دیات اطلاع داری در حالی که آن کس که بر او آیات حدود نازل شده است از تو عالم‌تر می‌باشد.

و اعتقاد داری که عالم به تواریخ پیامبران هستی در حالی که خاتم الانبیاء به کیفیت بعثتشان از تو عالم‌تر می‌باشد.

و اگر مردم نمی‌گفتند: ابوحنیفه داخل بر پسر رسول خدا شد و او از وی هیچ سؤال ننمود، من ابداً از تو مسأله‌ای نمی‌پرسیدم. «اینک قیاس کن اگر اهل قیاسی!»

ابوحنیفه گفت: بعد از این مجلس من ابداً در

دین خدا به رأی و قیاس سخن نمی گویم!

حضرت فرمود: ابدأً چنین نیست. حبّ

ریاست دست از سرت بر نمی دارد همان طور که از

آنان که پیش از تو بوده اند دست برداشت. - تمام

خبر.»^۱

و از عیسی بن عبد الله قرشی روایت است که

گفت: ابوحنیفه بر امام ابو عبد الله علیه السلام وارد

شد و حضرت به او گفتند: ای ابوحنیفه به من رسیده

است که تو قیاس می کنی؟!!

گفت: آری!

حضرت گفتند: قیاس مکن زیرا اولین قیاس

کننده ابلیس لعنه الله بود که گفت: **خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ**

خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.^۲ ابلیس میان آتش و خاک را مقایسه

کرد و اگر

مقایسه می نمود نوریت آدم را به نوریت آتش، و

فرق ما بین دو نور را می فهمید و مقدار صفای یکی

را بر دیگری باز می یافت آن قیاس اول را نمی کرد.^۳

^۱ «احتجاج» شیخ طبرسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۵ تا ص ۱۱۸.

^۲ آیه ۱۲ از سوره ۷: أعراف.

^۳ «احتجاج» شیخ طوسی، طبع نجف، ج ۲ ص ۱۱۸.

محمد بن یعقوب کلینی روایت می کند از
علی بن ابراهیم از پدرش، و محمد بن اسمعیل از
فضل بن شاذان جمیعاً از ابن ابی عمیر از عبد
الرحمن بن حجّاج از ابان بن تغلب که گفت:

قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا تَقُولُ فِي رَجُلٍ
قَطَعَ أَصْبَعًا مِنْ أَصَابِعِ الْمَرْأَةِ كَمْ فِيهَا؟ قَالَ: عَشْرٌ مِنْ
الْإِبِلِ. قُلْتُ: قَطَعَ اثْنَيْنِ؟ قَالَ: عِشْرُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ
ثَلَاثًا؟ قَالَ: ثَلَاثُونَ. قُلْتُ: قَطَعَ أَرْبَعًا؟ قَالَ: عِشْرُونَ.
قُلْتُ: سُبْحَانَ اللَّهِ يَقْطَعُ ثَلَاثًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ ثَلَاثُونَ، وَ
يَقْطَعُ أَرْبَعًا فَيَكُونُ عَلَيْهِ عِشْرُونَ؟! إِنَّ هَذَا كَانَ يَبْلُغُنَا وَ
نَحْنُ بِالْعِرَاقِ فَنَبْرَأُ مِمَّنْ قَالَهُ وَ نَقُولُ: الَّذِي جَاءَ بِهِ
شَيْطَانٌ.

فَقَالَ: مَهْلًا يَا أَبَانُ، هَكَذَا حَكَمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ؛ إِنَّ الْمَرْأَةَ تُقَابِلُ الرَّجُلَ إِلَى ثُلْثِ
الدِّيَةِ، فَإِذَا بَلَغَتْ الثُّلْثَ رَجَعَتْ إِلَى النِّصْفِ.

يَا أَبَانُ إِنَّكَ أَخَذْتَنِي بِالْقِيَاسِ. وَ السُّنَّةُ إِذَا قِيسَتْ
مُحَقِّقَ الدِّينِ^۱.

^۱ کتاب «الکافی» فروع، ج ۷ ص ۲۹۹ و ص ۳۰۰ از طبع مطبعه حیدری.

«گفتم به ابو عبد الله عليه السلام: چه می گوئی

راجع به مردی که یک انگشت از انگشتان زن را بریده است؟! دیه اش چقدر است؟! گفت: ده نفر شتر.

گفتم: دو انگشت زن را بریده است؟! گفت:

بیست نفر شتر. گفتم: سه انگشت زن را بریده

است؟! گفت: سی نفر شتر. گفتم: چهار انگشت زن

را بریده است؟! گفت: بیست نفر شتر. گفتم: سبحان

الله! سه انگشت را می برد بر عهده او سی نفر شتر

می باشد، و چهار انگشت را می برد و بر عهده او

بیست نفر شتر؟! این کلام هنگامی که ما در عراق

بودیم به ما می رسید و ما از گوینده اش تبرّی

می جستیم و می گفتیم: آورنده این سخن، شیطان

است.

حضرت فرمود: ای ابان قدری مهلت بده!

رسول خدا این طور حکم فرموده است که زن با مرد تا ثلث دیه برابری می‌کند و چون به ثلث برسد، به نصف بر می‌گردد.^۱

ای ابان تو با من از طریق قیاس محاجّه نمودی. و سنّت اگر بنا شود از طریق قیاس به دست آید بنیان دین، محو و نابود می‌گردد».

اهل قیاس حلال و حرام را به یکدیگر تبدیل می‌کنند

سید رضی الدین ابو القاسم علی بن موسی ابن

^۱ دیه کامله زن به مقدار نصف دیه کامله مرد می‌باشد. دیه مرد یکهزار دینار طلا است و دیه زن پانصد دینار. و اما دیه اعضاء و جوارح زن به مقدار تمام دیه اعضاء و جوارح مرد است تا جائی که هنوز مقدار دیه به ثلث بالغ نشده است. مثلاً دیه یک انگشت در زن و مرد یکسان است و آن عبارت است از یکصد دینار که عُشر دیه کامله است و دیه دو انگشت نیز یکسان است و آن عبارت است از دویست دینار و سه انگشت باز چون پائین تر از ثلث است یعنی سیصد دینار است در هر دو یکسان است اما دیه چهار انگشت چون ۱۰/۴ دیه است و آن از ثلث تجاوز می‌کند لهذا باید دیه زن را در این حد نصف دیه مرد محسوب داشت. در مرد چهار صد دینار و در زن دویست دینار خواهد شد و هکذا. و چون ده شتر قیمتش با صد دینار مساوی است در روایت به مقدار شتر تعیین شده است. دیه کامله عبارت است از هزار دینار طلا، یا ده هزار درهم نقره، یا یکصد نفر شتر یا هزار رأس گوسفند، یا دویست عدد گاو و یا دویست عدد حُلّه یمانی که ارزش آنها با هم تقریباً مساوی می‌باشد.

طاوس الحسنی الحسینی در کتاب ارزشمند «طرائف»
 پس از شرح مُشبعی در اثبات علل بطلان قیاس و
 تحقیق در منشأ آن و طَعْن بر عاملین به آن، می‌رسد
 بدینجا که می‌گوید: خطیب در تاریخش و ابن شیرویه
 دیلمی روایت کرده‌اند که: پیامبر صلی الله علیه و آله و
 سلم گفت: سَتَفْتَرِقُ امَّتِي عَلَى بَضْعٍ وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً،
 أَعْظَمُهَا فِتْنَةً عَلَى امَّتِي قَوْمٌ يَقِيسُونَ الْأُمُورَ، فَيَحْرَمُونَ
 الْحَلَالَ وَ يَحِلُّونَ الْحَرَامَ.^۱

۲

^۱ علامه حلی در «منهاج الكرامة» طبع عبد الرحیم ص ۱۲ تا ص ۱۴ در ردّ
 آراء و افعال عامّه چنین آورده است: عامّه بر آنند که خداوند متعال در ازل
 که مخلوقی نبوده است امر و نهی صادر کرده است و گفته است: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ
 اتَّقِ اللَّهَ، يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ، يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ. و اگر شخصی
 که هیچ غلامی ندارد در منزلش بنشیند و بگوید: ای سالم
^۲ برخیز! و ای غانم بخور! و ای نجاح داخل شو (اسامی غلامان غیر
 موجود) به او می‌گویند: چه کسانی را صدا می‌زنی؟! می‌گوید: غلامانی را
 که پس از بیست سال دیگر می‌خرم! هر عاقلی او را به سفاهت نسبت
 می‌دهد و می‌گوید: او احمق شده است. پس چگونه امکان دارد که آنها به
 خداوند در ازل چنین نسبت‌هایی را بدهند؟! و جمعی غیر از امامیه و اسمعیلیه
 قائل شده‌اند که: انبیاء و ائمه علیهم السلام معصوم نیستند. بنابراین جایز
 دانسته‌اند بعثت کسی را که کذب و سهو و خطا و سرقت بر او جایز است.
 در این صورت عامّه مردم به کدام وثوق کلامشان را بپذیرند؟ و چگونه انقیاد
 و اطاعت متصور است؟ و چگونه متابعت از آنها واجب است با احتمال و
 تجویز آنکه آنچه ایشان بدان امر می‌کنند خطا باشد؟ و آنها ائمه را محصور
 در عدد معینی نمی‌دانند بلکه گفته‌اند: هر کس با مردی از قریش بیعت کند
 امامت او منعقد می‌گردد و واجب می‌شود که همه خلائق از او اطاعت کنند
 اگرچه حقیقت حالش پنهان و در نهایت فسوق و کفر و نفاق باشد. و جمیع

مذاهب عامّه قائل به قیاس شده‌اند و أخذ به رأی نموده‌اند و داخل کرده‌اند در دین خدا آنچه را که داخل نبوده است و احکام شریعت را تحریف و مذاهب اربعه را که در زمان پیامبر و در زمان صحابه نبوده است احداث نموده‌اند و گفتار صحابه را ترک کرده‌اند با وجود آنکه ایشان بر عدم جواز عمل به قیاس تصریح کرده‌اند. و گفته‌اند: *اول من قاس إبليس*. و به واسطه این انحراف به ارتکاب امور شنیعه‌ای مبتلا شده‌اند مثل مباح بودن دختری که از زنا متولد شده است، و سقوط حدّ از کسی که با مادرش و خواهرش نکاح کرده است با وجود علم او به حرمت و علم او به نسب به واسطه عقدی که جاری کرده است و بطلان عقد را نمی‌دانسته است. و سقوط حدّ از کسی که بر آلت خود پارچه‌ای بسته باشد و با مادرش یا دخترش زنا کند با علم او به تحریم و علم او به نسب و سقوط حدّ را از لواط با آنکه لواط از زنا قبیح‌تر و فاحش‌تر است. و الحاق نسب مشرقی به مغربی. مثل آنکه مردی دخترش را که در مشرق جهان است به نکاح مردی که در مغرب جهان است بدهد و خود این مرد یعنی پدر دختر هم در مغرب باشد و ابداً از یکدیگر جدا نشوند تا مدت شش ماه بگذرد، آنگاه دختر که در مشرق می‌باشد بچه‌ای بزاید، نسب این طفل به آن مردی که با پدر این دختر در مغرب است التحاق پیدا می‌کند با فرض آنکه اگر بخواهد آن مرد به این دختر برسد باید چندین سال زمان بگذرد بلکه اگر سلطان او را در وقت عقد زندان کند و به غلّ و زنجیر ببندد و پاسبانانی را برای محافظت او بگمارد در طول مدت پنجاه سال، سپس آن مرد به شهر زن وارد گردد و ببیند جماعت بسیاری از اولاد آن زن و نوادگان او تا چند بطن به وجود آمده‌اند، تمام این جماعت ملحق می‌شوند به آن مردی که نه با این زن و نه با غیر این زن نزدیکی نکرده است. و دیگر از بدعت‌های عامّه إباحه نیبذ است با مشارکت آن با خمر در إسکار، درباره خوردن نیبذ و وضو گرفتن با آن و دیگر جواز نماز خواندن در پوست سگ، و سجده کردن بر قطعه عذره خشک شده. (در اینجا علامه داستان نماز قفال مروزی را بر فقه ابو حنیفه نزد سلطان محمود به طور اختصار بیان می‌کند و پس از آن می‌گوید:) و حنیفها مباح می‌دانند اگر غاصب، صفت شیء مغضوب را تغییر دهد. و گفته‌اند: اگر دزدی داخل خانه‌ای شود که در آن گندم و آسیا و حیوان برای آسیا کردن باشد، و گندم صاحبخانه را با آن آسیا و آن حیوان آرد کند، مالک آرد می‌گردد. و اگر مالک بیاید و با این دزد نزاع کند ظالم خواهد بود و دزد مظلوم است و اگر با هم مقاتله کنند و مالک کشته شود خونش هدر می‌باشد و اگر دزد کشته شود شهید است. و همچنین اگر شخص زناکار، گواهان بر زنا را تکذیب کند حدّ بر او واجب می‌گردد و اگر تصدیق کند حدّ ساقط می‌شود بنابراین با وجود اقرار و بیّنه حدّ را ساقط کرده‌اند. و این طرز عمل،

«البته در آینده امت من بر هفتاد و اندی فرقه
متفرّق می‌گردند. آن قومی فتنه‌اش بر امت من
عظیمتر است که امور را به قیاس به دست می‌آورند،
بنابراین حلال را حرام و حرام را حلال می‌نمایند.»
و من واقف شده‌ام بر کتابهای علمای عترت
پیامبرشان، و ایشان اجماع دارند بر تحریم عمل به
قیاس. و اخبار این مردمانی که دارای مذاهب اربعه
می‌باشند و در کتب صحاحشان ضبط نموده‌اند،
شهادت می‌دهد بر آنکه: عترت پیغمبرشان تا روز
قیامت با کتاب پروردگارشان مخالفتی ندارند. از این
گذشته، در اخبار متظاهرهای علماء اسلام، منع عمل
به قیاس و رأی را روایت کرده‌اند.

**ابو بکر عمل به رأی و قیاس را جایز
نمی‌دانست**

از آن جمله است آنچه که از ابو بکر روایت
نموده‌اند که گفت:

وسيله راه يابی برای اسقاط حدود خداوند متعال می‌باشد چرا که هر کس
که زنا کرده است اگر شهود بر زنا را تصدیق کند حدّ از وی ساقط می‌شود.
و دیگر مباح بودن خوردن گوشت سگ و مباح بودن لهویات و اسباب آن
مانند شطرنج و غناء و غیر ذلک از مسائلی که این مختصر گنجایش بیان آن
را ندارد.

أَيُّ سَمَاءٍ تُظِلُّنِي وَ أَيُّ أَرْضٍ تُقِلُّنِي إِذَا قُلْتُ فِي

كِتَابِ اللَّهِ بِرَأْيِي؟

«کدام آسمان است که بر من سایه افکند، و

کدام زمین است که مرا بر روی خود حمل کند اگر

من در کتاب خدا با رأی خودم سخن گویم؟!»

و از آن جمله است آنچه که از عمر بن خطاب

روایت شده است که گفت:

إِيَّاكُمْ وَ أَصْحَابَ الرَّأْيِ فَإِنَّهُمْ أَعْدَاءُ السُّنَنِ،

أَعْيَتْهُمْ الْأَحَادِيثُ أَنْ يُحْفَظُوهَا فَقَالُوا بِالرَّأْيِ فَضَلُّوا وَ
أَضَلُّوا.

«بپرهیزید از صاحبان رأی، زیرا آنان دشمنان

سنتها هستند. چون حفظ کردن احادیث بر ایشان

سخت آمد به رأی روی آوردند، پس هم خودشان

گمراه شدند و هم دگران را گمراه کردند.»

و از آن جمله است آنچه که روایت کرده‌اند از

عُمَرُ که به شَرِيحِ قَاضِي نوشت در وقتی که نایب او در

امر قضاوت بود: اقْضِ بِمَا فِي كِتَابِ اللَّهِ. فَإِنْ جَاءَكَ مَا

لَيْسَ فِي كِتَابِ اللَّهِ فَاقْضِ بِمَا فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ. فَإِنْ

جَاءَكَ مَا لَيْسَ فِي سُنَّةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ فَاقْضِ بِمَا أَجْمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْعِلْمِ. فَإِنْ لَمْ تَجِدْ فَلَا

عَلَيْكَ أَنْ لَا تَقْضِيَ!

«در میان مردم حکم کن بر طبق کتاب خدا. و

اگر برای تو قضیه‌ای پیشامد کرد که حکمش در

کتاب خدا نبود پس حکم کن طبق آنچه که در سنت

رسول الله آمده است. و اگر برای تو امری پیش بیاید که در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نباشد پس حکم کن طبق آنچه که اهل علم بر آن اجماع دارند. و اگر چنین هم نیابی، بر تو باکی نیست که قضاوت نکنی!»

و از آن جمله است آنچه را که روایت کرده‌اند از

عبد الله بن عباس که گفت: لَوْ جَعَلَ اللَّهُ لِأَحَدٍ أَنْ يُحْكَمَ

بِرَأْيِهِ لَجَعَلَ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِ؛ قَالَ اللَّهُ لَهُ: وَ أَنْ أَحْكَمَ

بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ.^۱ وَقَالَ: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ

لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ.^۲ وَ لَمْ يَقُلْ: بِمَا رَأَيْتَ!

«اگر خداوند برای احدی چنین قرار داده بود

که بتواند با رأی خویشتن حکم کند، البته آن را برای

رسول الله قرار می‌داد؛ خداوند می‌گوید: و اینکه

حکم

^۱ آیه ۴۹ از سوره ۵: مائده.

^۲ آیه ۱۰۵ از سوره ۴: نساء.

کنی در میان آنان به آنچه که خدا فرو فرستاده است. و نیز می‌گوید: ما به سوی تو کتاب را فرو فرستادیم به حق، تا اینکه در میان مردم حکم دهی به آنچه که خداوند به تو نمایانده است. و نگفته است: به آنچه که رأی تو بر آن قرار گرفته است!»

و نهی از قیاس از عبد الله بن مسعود، و عبد الله بن عمر، و مسروق بن سیرین، و ابی سلیمه بن عبد الرحمن وارد شده است. بنابراین اگر عمل به قیاس در زمان پیغمبرشان مشروع بود، از نظر این جماعت، و از نظر عترت پیامبرشان و أتباعشان از علما پنهان نمی‌گشت.^۱

عمل به رأی و قیاس از عظیم‌ترین مهالک است

کلینی در باب النهی عن القولِ بغير علم از جمله با سند خود روایت می‌کند از عبد الرحمن بن حجاج که گفت: حضرت امام صادق علیه السلام به من گفتند: إِيَّاكَ وَ خَصْلَتَيْنِ، فَفِيهِمَا هَلْكَ مَنْ هَلْكَ: إِيَّاكَ أَنْ تُفْتِيَ

^۱ «الطرائف في معرفة مذاهب الطوائف» طبع مطبعة خيام قم سنه ۱۴۰۰ هـ ص ۵۲۴ تا ص ۵۲۶. و نظیر این بحث را با همین روایات و استدلال علامه حلّی در «نهج الحق و كشف الصدق» طبع دار الهجرة از ص ۴۰۲ تا ص ۴۰۵ ذکر کرده است.

النَّاسَ بِرَأْيِكَ أَوْ تَدِينَنَ بِمَا لَا تَعْلَمُ!^۱

«مبادا که دست خود را به دو خصلت بیالائی،

چرا که در آن دو خصلت هلاک شده است کسی که

هلاک شده است: مبادا با رأی و نظریه خودت به

مردم فتوی دهی، یا عمل دین خود را بر چیزی که

نمی دانی قرار دهی!»

و از جمله با سند خود روایت می کند از ابن

شبرمه^۲ که گفت: مَا ذَكَرْتُ حَدِيثًا سَمِعْتُهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ

مُحَمَّدٍ عَلَيْهَا السَّلَامُ إِلَّا كَادَ أَنْ يَتَصَدَّعَ قَلْبِي. قَالَ:

حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ جَدِّي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ

وَ سَلَّمَ - قَالَ ابْنُ شَبْرُمَةَ: وَ أَقْسِمُ بِاللَّهِ مَا كَذَبَ أَبُوهُ عَلَى

جَدِّهِ وَ لَا جَدُّهُ

عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ - قَالَ:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَمِلَ

^۱ «اصول کافی»، طبع حیدری ج ۱ ص ۴۲.

^۲ در تعلیقه گوید: با ضمّه شین معجمه و سکون باء موخّده و ضمّه راء، و بعضی گفته اند با فتحه معجمه - و چه بسا آن را کسره دهند - و با سکون باء موخّده و ضمّه راء، عبد الله بن شبرمه کوفی است که قاضی ابو جعفر منصور دوانیقی بوده است برای اطراف کوفه. وی شاعر نیز بوده است.

بِالْمَقَائِسِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ.^۱ وَ مَنْ أَفْتَى النَّاسَ بِغَيْرِ
عِلْمٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ النَّاسِخَ مِنَ الْمَنْسُوخِ، وَ الْمُحْكَمَ مِنَ
الْمُتَشَابِهَةِ فَقَدْ هَلَكَ وَ أَهْلَكَ.^۲

«من هیچ گاه به خاطر نمی آورم حدیثی را که
از جعفر بن محمد علیهما السلام شنیده‌ام مگر آنکه
نزدیک است دل من پاره گردد. گفت: حدیث کرد
برای من پدرم از جدّم رسول خدا صلی الله علیه و
آله و سلّم - ابن شبرمه می گوید: من به خدا سوگند
می خورم که نه پدرش بر جدّش دروغ بسته است و
نه جدّش بر رسول خدا - که جدّش گفت: رسول
خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: کسی که عمل
به مقیاسها کند، خود را در عظیمترین مهالک در
انداخته است، و کسی که بدون علم فتوی دهد، و
ناسخ را از منسوخ، و محکم را از متشابه بازنشاند
خود را در عظیمترین مهالک در انداخته است.»

و همچنین کلینی در باب البِدَعِ وَ الرَّأْيِ وَ
المقائیس از جمله با سند خود از ابو شیبّه خراسانی

^۱ در «أقرب الموارد» گوید: (هَلَكَ وَ أَهْلَكَ) جعله يَهْلِكُ، و يقال لمن ارتكب
أمراً عظيماً: هَلَكْتَ وَ أَهْلَكَ.

^۲ «اصول کافی» طبع حیدری، ج ۱ ص ۴۳.

روایت کرده است که گفت: از حضرت امام ابو عبد
الله علیه السلام شنیدم که می‌گفت: إِنَّ أَصْحَابَ
الْمَقَائِسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ بِالْمَقَائِسِ، فَلَمْ تَزِدْهُمْ الْمَقَائِسُ
مِنَ الْحَقِّ إِلَّا بُعْدًا، وَإِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا يَصَابُ بِالْمَقَائِسِ.^۱

«عمل کنندگان به قیاس، طلب علم می‌نمایند

از روی قیاس. بنابراین قیاس آنان را پیوسته از حق
دور می‌کند، و تحقیقاً دین خدا با قیاس به دست
نمی‌رسد.»

روایات شیعه در حرمت عمل به قیاس

و همچنین کلینی با سند خود از محمد بن

حکیم روایت می‌نماید که گفت: من به امام ابو

الحسن موسی الکاظم علیه السلام عرض کردم:

فدایت کردم! ما در دین فقیه شده‌ایم، و به برکت شما

خداوند ما را از مردم بی‌نیاز گردانید، تا به جایی که

جماعتی از ما در مجلسی هستند، و مردی از رفیقش

مسأله را می‌پرسد و از

^۱ «اصول کافی»، ج ۱ ص ۵۶.

برکت و مِنتی که خداوند بر ما از شما خاندان
نهاده است جوابش را حاضر می‌بیند.

اما گهگاهی مسأله‌ای بر ما وارد می‌گردد که
نه از تو و نه از پدرانت در آن چیزی نرسیده است.
ما نظر می‌کنیم به بهترین از مسائلی که در نزد
ما می‌باشد، و به موافق‌ترین چیزهائی که از شما به ما
رسیده است و طبق آن عمل می‌کنیم؟!!

حضرت فرمود: هیهات، هیهات که این کار
درست باشد! سوگند به خدا ای ابن حکیم که هلاک
شده است آن کس که هلاک شده است به واسطه این
امور.

ابن حکیم گفت: پس از این حضرت فرمود:
لَعَنَ اللَّهُ أَبَا حَنِيفَةَ كَانَ يَقُولُ: قَالَ عَلِيٌّ وَ قُلْتُ! «خدا
لعنت کند ابو حنیفه را! این طور بود که می‌گفت: علی
چنان گفت و من چنین می‌گویم.»

و همچنین کلینی با سند خود روایت می‌کند از
ابو شیبۀ که گفت: شنیدم از امام جعفر صادق علیه

^۱ «اصول کافی»، ج ۱ ص ۵۶ و ص ۵۷.

السَّلامَ که می‌گفت: ضَلَّ عِلْمُ ابْنِ شُبْرُومَةَ عِنْدَ الْجَامِعَةِ:
 إِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَخَطُّ عَلِيٍّ
 عَلَيْهِ السَّلامَ بِيَدِهِ. إِنَّ الْجَامِعَةَ لَمْ تَدَعْ لِأَحَدٍ كَلَامًا. فِيهَا
 عِلْمُ الْحَلَالِ وَالْحَرَامِ. إِنَّ أَصْحَابَ الْقِيَاسِ طَلَبُوا الْعِلْمَ
 بِالْقِيَاسِ، فَلَمْ يَزِدُوا مِنْ الْحَقِّ إِلَّا بُعْدًا. إِنَّ دِينَ اللَّهِ لَا
 يَصَابُ بِالْقِيَاسِ^۱.

«علم ابن شُبْرُومَه در برابر جامعه گم است.
 جامعه به املاء پیغمبر خدا و به دستخط خود علی
 علیه السَّلام می‌باشد. تحقیقاً جامعه برای احدی
 سخنی باقی نگذاشته است در آن علم حلال و حرام
 است. عمل کنندگان به قیاس علم را از راه قیاس
 طلبیده‌اند، بنابراین این گونه عمل راهشان را به حق
 دور کرده است. تحقیقاً دین خدا را نمی‌توان با قیاس
 به دست آورد.»

و همچنین کلینی از جمله با سند خود روایت
 می‌کند از زُرَّارَةَ که گفت: من از امام

^۱ همان.

جعفر الصادق علیه السلام راجع به حلال و حرام

پرسیدم.

قَالَ: حَلَالٌ مُحَمَّدٌ حَلَالٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ، وَ

حَرَامُهُ حَرَامٌ أَبَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ. لَا يَكُونُ غَيْرَهُ وَلَا يَجِيءُ

غَيْرُهُ. وَ قَالَ: قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا أَحَدٌ ابْتَدَعَ بِدْعَةً

إِلَّا تَرَكَ بِهَا سُنَّةً^۱.

«فرمود: حلال محمد حلال است همیشه تا

روز قیامت، و حرام او حرام است همیشه تا روز

قیامت. غیر او نمی‌باشد و غیر از او چیزی نخواهد

آمد.

و فرمود که علی علیه السلام فرمود: هیچ کس

نیست که بدعتی بگذارد مگر آنکه بدان سنتی را ترک

نموده است.»

باری، کلام ما در احوال شافعی که مخالفت با

رأی و استحسان و قیاس ظنی داشت بدینجا کشید.

مُحَمَّدُ زُهْرِي نَجَّارٌ كَهْ مِنْ عِلْمَائِ أَزْهَرٍ وَ مُتَصَدِّقِ

اشراف بر طبع و تصحيح مجلّات كتاب «الامّ» شافعی

^۱ «اصول کافی» ج ۱، ص ۵۸.

بوده است، از جمله در مقدمه‌اش بر این کتاب گوید: و آنچه که شافعی را بدین درجه از برداشتن گامهای استوار و محکم که در حیات علمیه او منتج نتیجه بود، رسانید آن بود که او به ادب اهل بادیه و بیابان و صحرا متأدب بوده است، و بر علوم لغت عربیت چه فصیحش و چه غریبش واقف بوده است، و اشعار عرب و ایام عرب را حفظ داشته است. لهذا وی حجتی گردید در لغت و خصوصاً در اشعار هذلیین.

و پس از آنکه مفصلاً شرح حال او، و علوم او، و سفرهای او را ذکر می‌کند می‌گوید: مسافرت سوم او^۱ به عراق به علت آن بود که: در خلال این

^۱ شیخ محمد زهری نجار ایضاً گوید: مؤلفات شافعی: چون شافعی در بغداد وارد شد برای نماز مغرب جوانی را دید خوش قرائت که برای مردم نماز می‌خواند شافعی نمازش را به او اقتدا کرد. جوان در نماز سهوی نمود و ندانست باید چه کند؟ شافعی به او گفت: ای جوان نماز ما را باطل کردی! و از آن زمان شافعی شروع کرد به نگاشتن کتاب سهو برای نماز. خداوند به او گشایش داد و آن کتاب بزرگی گردید. و نام کتاب را «زعفران» گذارد به جهت آنکه نام جوانی که در نماز سهو کرده بود زعفران بود و این کتاب را حسن بن محمد زعفرانی و احمد بن حنبل روایت نموده‌اند و به کتاب «الحجّة» معروف شد و این یکی از کتب قدیمه‌ای است که شافعی در عراق تصنیف کرد. و در مصر نیز کتاب «الرسالة» را تصنیف نمود و آن اولین کتابی است که در فقه و معرفت ناسخ و منسوخ نوشته شده است بلکه اولین کتابی است که در اصول حدیث نگارش یافته است. و ایضاً کتابی تصنیف نمود به نام «جماع العلم» و در آن از سنت دفاع کرد دفاع نیکوئی و اثبات کرد

ابو یوسف در سنه ۱۸۲ بمرد. و پس از وی امام محمد بن حسن در سنه ۱۸۸ بمرد. و هارون الرّشید در سنه ۱۹۳ بمرد و مردم با مأمون به خلافت بیعت کردند. و آوازه محبّت او با علویین و عطوفت وی با آنها همه جا را گرفت.

وفات شافعی و برخی از اشعار او

شافعی دید که باید به بغداد برگردد، و چون برگشت یک ماه در آنجا درنگ کرد و به درس اشتغال یافت و در ۲۸ شوّال سنه ۱۹۸ وارد مصر شد و در آنجا بماند تا وفات کرد.

و در شب جمعه اخیر از شهر رجب سنه ۲۰۴ رحلت یافت. و فردا مراسم تکفین و تدفین او به عمل آمد. بعد از نماز عصر جنازه را بیرون آوردند، و چون به خیابان سیده نفیسه - که امروز بدان اسم معروف است - رسید سیده نفیسه بیرون آمد و امر

ضرورت حجّیت سنّت را در شریعت. و کتاب «الامّ» و «الاملاء الصّغیر» و «الامالی الکبری» و «مختصر المزنی» و «مختصر البویطی» و غیرها. و کتاب «الرّسالة» و کتاب «جماع العلم» را شیخ احمد محمد شاکر تحقیق و نشر کرده است.

کرد تا جنازه را در خانه او وارد کردند، و بر آن نماز خواند و طلب ترحّم نمود. سپس جنازه را حرکت دادند تا به قرافه صُغری رسیدند و در آنجا دفن کردند.

از جمله اشعار شافعی در معنی حُریت و لزوم قناعت، و ذلّت ملازم با سؤال و طلب این است:

۱ - «بنده و غلام، آزاد است اگر به روزی تقدیر شده راضی گردد. و مرد آزاد بنده است اگر سؤال کند و راه تذلل و مسکنت پیش گیرد.

۲ - پس تو قناعت کن و به روزی مقدر راضی شو، و راه ذلّت و سؤال را نیما، چرا که انسان را چیزی معیوب نمی کند سوای طمع و آز و حرص که او را به زشتیها می رساند.»

و از اینجا می یابی که: قناعت و عزّت نفس را با رضایت و خشنودی به آنچه که خداوند روزی کرده است می داند.

۱ - «ای کوههای سرندیب بر دامنه خود لؤلؤ

تر ببارید، و ای چاههای تکرور به عوض آب، طلای
خالص از خود بجوشانید و فیضان دهید!

۲ - من اگر زنده بمانم این طور نیستم که

غذائی نیابم، و اگر بمیرم این طور نیستم که بدون قبر
بمانم.

۳ - همّت من همّت شاهانه است، و نفس من

نفس آزاده‌ای است که مذگّت را کفر می‌شمارد.^(۱)

شرح حال احمد بن حنبل

بحث در پیرامون احمد بن محمد بن حنبل شیبانی

مروزی بغدادی

سید محقق و عالم متضلع سید محمد باقر

^۱ خطیب در «تاریخ بغداد» ج ۲ ص ۶۵ و ص ۶۶ با سند خود روایت کرده است از عبد الرحمن بن اُبی حاتم که گفت: حدیث کرد برای ما علی بن حسن هنجانی که گفت: از اُبو اسمعیل ترمذی شنیدم که گفت: از اسحق بن راهویه شنیدم که می‌گفت: هیچ کس در رأی لب نگشود- در اینجا ثوری و اوزاعی و مالک و ابوحنیفه را ذکر کرد- مگر آنکه شافعی متابعتش از سنت بیشتر و خطای او کمتر بود. و نیز با سند خود روایت می‌کند از ربیع بن سلیمان سکه گفت: شنیدم از بعضی که می‌گفتند: اسحق بن راهویه می‌گفت: احمد بن حنبل دستم را گرفت و گفت: بیا تا تو را ببرم نزد کسی که دو چشمت مانند او ندیده است و مرا به نزد شافعی برد.

خوانساری در کتاب «روضات» خود آورده است:

«رَابِعُ أَرْبَعَةِ النَّاسِ، وَ سَابِعُ سَبْعَةِ لَيْسَ يَكُونُ بِوَاحِدٍ

منهم القياسُ؛»

«الإمامُ عَزُّ الدِّينِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ حَنْبَلٍ

بن»

«هلال بن أسد الشَّيبَانِيُّ النَّسْلُ المَرْوَزِيُّ الاصل»

«البغدادیّ المَنْشَأُ و المسکن و الخاتمة»

نسب نامبارک او به ذُو الثُّدِيهِ ملعون رئیس

الخوارج بر مخالفت امیرالمؤمنین علیه السَّلام منتهی

می‌گردد، و بدین جهت اشتهار دارد انحراف او از

ولاء آن حضرت انحراف شدیدی با وجود آنکه او از

بزرگان ائمه اهل سنت و جماعت و قائلین به خلافت

او و وجوب ولاء و متابعت اوست لا محاله گرچه

بعد از آن سه خلیفه باشد. بلکه از او روایت شده

است که گفت: من حفظ دارم و یا حدیث می‌کنم با

سند متصل از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم سی

هزار حدیث در فضائل علی بن ابی طالب علیه

السَّلام.

و از امام ثعلبی مفسر مشهور که ترجمه احوال او

انشاء الله خواهد آمد، روایت است که گفت: از احمد بن حنبل نقل است که گفته است: مَا جَاءَ لِأَحَدٍ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَا جَاءَ لِعَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنَ الْفَضَائِلِ. «آن مقدار از فضائلی که برای علی علیه السلام آمده است، برای هیچ يك از اصحاب رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیامده است.»

و از «مناقب» ابن شهر آشوب مازندرانی نقل است که: از صاحب کتاب «مَعْرِفَةُ الرَّجَالِ» حکایت نموده است که: علت عداوت احمد بن حنبل با امیرالمؤمنین علیه السلام آن بوده است که: در روز نهران جَدَّ او: ذُو الثُّدَيِّه را امیرالمؤمنین علیه السلام کشتند. و اگرچه محتمل است که باعث بر عداوت او نیز آن چیزی باشد که در آینده در ذیل ترجمه قاضی ابن خلکان بر آن وقوف خواهی یافت.

و بالجمله ابن خلکان بعد از بیان ترجمه

احوال او - نزدیک به آنچه که ما ذکر

کردیم - گوید: مادرش از مَرُو خراسان در حالی که به وی آبتن بود خارج شد، و او را در بغداد در ماه ربیع الاول سنه صد و شصت و چهار زائید. و برخی گفته‌اند: در مرو زائید و او را شیرخواره به بغداد آورد. و وی امام محدّثین بود. کتاب خود: «مُسْنَد» را تصنیف کرد، و در آن گرد آورد مقدار احادیثی را که امکان آن برای احدی از محدّثین نبود. و نقل است که: او هزار هزار حدیث حفظ داشته است، و از خواصّ اصحاب شافعی بوده است، و پیوسته ملازم وی بود تا شافعی به مصر کوچ کرد. ابن خلّکان در حق او از زبان شافعی گوید: من از بغداد بیرون شدم در حالی که مُتَّقِی تر و فقیه تر از ابن حنبل را در آنجا بجای نگذاشتم.

وی را برای قول به «خَلْقِ قرآن» خواندند و او اجابت نکرد. پس او را زدند و حبس نمودند و وی بر امتناع آن اصرار داشت. احمد بن حنبل نیکو چهره و متوسط القامة بود. با حناء خضابی ملایم می نمود. و در محاسنش موهای سیاه کمی پیدا بود.^۱

^۱ مطالب منقوله از ابن خلّکان همگی در «وفیات الأعیان» طبع دار صادر و

صاحب «روضات» می‌رسد بدینجا که می‌گوید:

قول احمد بن حنبل به قدیم بودن قرآن

و باید دانست که این احمد از قائلین به قدیم بودن کلام نفسی بود و از این جهت از ملتزمین به تعدد قدماء بود، همان طور که مذهب اشاعره از عامه بدین گونه می‌باشد. و شدیداً قول به مخلوقیت قرآن را برای خدای تعالی انکار می‌نمود مانند آنان که از فلاسفه قول به حدوث هیولای نفسانیه را انکار کردند و اعتنا به مدالیل آیه و اخبار نکردند.

و از این دو اشتباه، آجله از ماهرین اصحاب ما در اصول اعتقادات بما لا مزید علیه پاسخ گفته‌اند. و در احادیث معتبره ما به نقل صدوق ابن بابویه قمی رحمه الله در کتاب «توحید» و غیره، برای تو موجبات زیادتی بصیرت در بطلان این مذهب فراوان است.

نقل است که چون نوبت خلافت به معتصم عباسی معاصر مولانا الإمام الجواد التّقی علیه السّلام منتهی گردید، و امر ریاستهای دینیه را به شیخ عبد الرّحمن بن اسحق، و ابو عبد الله بن داود آیادی متولّی قضاء عراق واگذار کرده بود، و آن دو نفر بر قول به «خَلَقَ قرآن» اصرار داشتند، لا جرم معتصم احمد بن حنبل را به قول مخلوقیت قرآن فراخواند و مجلسی را برای مناظره این دو نفر و غیر آنها از نُبلاء در علم اصول اعتقادات با احمد بن حنبل تشکیل داد، و این مجلس در ماه رمضان از ماههای سنه دویست و بیست بود. به هر گونه که با وی بحث کردند او ملزم به أدّله ایشان نگشت، و ملتزم به کلامشان نشد. معتصم امر کرد تا او را با شلاق به قدری زدند که بی هوش شد، و پوست بدنش پاره گردید، و او را با غلّ و زنجیر محبوس نمود، و او بر امتناع خود اصرار داشت و در حبس مدّت درازی بماند و با وجود این او همیشه بر نماز جمعه و جماعت حضور می یافت و فتوی می داد و بیان حدیث می نمود تا معتصم بمرد و واثق زمام امر

خلافت را به دست گرفت. او هم مانند پدرش
مِخْنَت را ظاهر کرد و به احمد گفت: نبایستی با
احدی ملاقات کنی، و نبایستی در شهری که من
هستم بوده باشی.

احمد مختفی شد، و برای نماز هم بیرون
نمی‌آمد، و به کارهای دیگر نیز بیرون نمی‌رفت تا
وائقاً ایضاً بمرد. و متوکل زمام امور را متصدی شد.
متوکل احمد را احضار کرد و اکرام نمود و مالی را
برای او ارسال داشت و او قبول نمود، و آن را توزیع
کرد. متوکل برای اهل بیت او و فرزندان او در هر ماه
چهار هزار شهریه مقرر نمود و این شهریه پیوسته به
خانواده او می‌رسید تا متوکل بمرد.

و در ایام متوکل، سنت ظهور پیدا نمود، و به
آفاق نوشت: مِخْنَت مرتفع گردید، و سنت ظاهر
شد. متوکل اهل سنت را گشایش داد و نصرت نمود
و در مجالسشان سخن به سنت ردّ و بدل می‌گردید.
صَفَدی به طوری که در «کشکول» از او نقل
کرده است، پس از ذکر مقداری از آنچه که ما ذکر
کردیم گوید: و پیوسته و روز به روز معتزله در قوّت
و رشد بودند تا

ایام متوکل که خاموش شدند و در این ملت
اسلامیه کسی که بدعتش از معتزله بیشتر باشد وجود
ندارد.

و پس از آن گوید: از مشاهیر معتزله‌اند:
جَاحِظ، و أَبُو هُذَيْلِ عَلَّاف، و ابراهیم بن نَظَّام، و
واصیل بن عَطَاء، و احمد بن حَافِظ، و بِشْر بن مُعْتَمِر،
و مَعْمَر بن عَبَّاد سَلَمی، و أبو موسی بن عیسی مرداد
معروف به راهب معتزله، و ثمامة بن أشرف، و هشام
بن عُمَر، و قُرْطَبی، و ابو الحسن بن اَبی عمر، و خِیاط
استاد کعبی، و ابو علی جُبَّائِی استاد شیخ ابو الحسن
اشعری در ابتدای امر، و پسرش، ابو هاشم عبد
السَّلام. و این جماعت مذکوره روسای مذهب
اعتزال هستند.

و اغلب شافعی‌ها اشعری، و اغلب حنفی‌ها
معتزلی، و اغلب مالکی‌ها قدری، و اغلب حنبلی‌ها
حشوی می‌باشند.

سپس صفدی گفته است: و از جمله معتزله
صاحب بن عَبَّاد، و زَمَخْشَری، و فَرَّاءِ نحوی هستند.
صاحب «روضات» می‌گوید: من می‌گویم:
مراد این ناصبیه‌های ملعون از گفتارشان که می‌گویند:

«رفعِ مَحْنَتٍ یا رفعِ بدْعَتِ و اظهارِ سُنَّتِ» هر کجا که استعمال می‌کنند، رفع قواعد شیعه امامیه است. و مراد نَصَبِ مَنَاصِبِ نَوَاصِبِ طَاغِیهِ بَغِیهِ می‌باشد، همان طور که شاهد بر این مرام است استنادشان به مانند متوکل دَعَى زَنیم (متوکل زنازاده زناکار).

و از آنچه که صَفْدِی ذکر کرد و از آنچه که اینک خواهی دید در تضاعیف گفتارمان، خواهی دانست که: مذهب اهل اعتزال، نزدیکترین مذاهب ایشان است به مذهب شیعه امامیه حَقّه، و مناسب‌ترین آنهاست به این مذهب بالآخر در اصول اعتقادیه. و از همین جهت است که امر درباره صاحب بن عَبَّاد مشتبه شده است، و کثیری وی را معتزلی شمرده‌اند. **وَ لَا يُنَبِّئُكَ مِثْلُ خَبِيرٍ**^۱. «و هیچ کس تو را

همانند شخص خبیر، به حقیقت مطلب آگاه نمی‌کند.»

و از جمله منقولات از ابن عبد البرّ آن است که: وی گفته است: این احمد، از شیبانی‌ها بوده

^۱ آیه ۱۴، از سوره ۳۵: فاطر.

است، ساکن بغداد شد، و فقیه و محدث بود، و اطلاع بر علم حدیث و عنایت به آن و به طرق آن بر او غلبه پیدا کرد. مردی فاضل و زاهد، و کم خواه، و اهل ورع و تدین بود. و در کتاب «ریاض العلماء» وارد است که او در عصر امام محمد بن علی التّقی علیه السّلام بود. بدانجا مراجعه کن!

و دانستی که: وفات احمد در زمان مولانا الهادی أبی الحسن النّقی علیه السّلام بود، و او مقداری از زمان متوکل ملعون را ادراک نموده بود. و در «ارشاد القلوب» دیلمی است که احمد بن حنبل شاگرد مولانا الکاظم علیه السّلام بوده است همان طور که ابوحنیفه شاگرد امام صادق علیه السّلام بوده است. و بنابراین او در طبقه مولانا الرّضا علیه السّلام بوده است، اگرچه از ائمّه اهل بیت معصومین - صلوات الله علیهم أجمعین - چهار نفر را ادراک نموده است.

داستان برخورد مرد قصاص با احمد و ابن

معین

(تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:) و از جمله

طرائف اخبار این مرد به نقل بعضی از مُصنّفین از فاضل

طیبی مشهور از جعفر بن محمد طیالسی آن است که:
وی گفت: یحیی بن معین که از اخصّ خواص احمد بن
حنبل بوده است، با وی در مسجد رصافه بغداد نماز
می خواندند. در این حال یکی از قصّه گوینان و
داستانسرایان (قاصّ) در مقابل آنها ایستاد و گفت:
حدیث کرد برای ما احمد بن حنبل، و یحیی بن معین، آن
دو نفر گفتند: حدیث کرد برای ما عبد الرزاق و گفت:
حدیث کرد برای ما معمر از قتاده از انس که او گفت:
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم گفت: «هر کس
بگوید: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ خَلق می شود برای او از هر کلمه
آن، پرنده ای که منقارش از طلا، و پرهایش از مرجان
است.» و شروع کرد در قصّه طویلی. احمد شروع کرد
به یحیی نگریستن، و یحیی به احمد و گفت: آیا این حدیث
را تو برای او گفته ای؟!!

ابن حنبل گفت: سوگند به خداوند که من این
حدیث را تا به حال نشنیده ام! هر دو نفر ساعتی
سکوت کردند، تا آن مرد داستانسرا از گفتارش باز
ایستاد.

یحیی به وی گفت: کدام کس این را برای تو

حدیث نموده است!؟

داستانسرا گفت: احمد بن حنبل و یحیی بن

معین.

یحیی گفت: منم ابن معین و این است احمد

بن حنبل. ما هرگز چنین خبری را در حدیث رسول

خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده‌ایم. پس در

آن صورت که کذب این حدیث حتمی است، آن بر

عهده غیر ماست.

داستانسرا گفت: من همیشه می‌شنیدم که:

یحیی بن معین مردی است احمق و لیکن به حماقت

او پی نبردم مگر این ساعت. گویا در دنیا غیر شما

دو نفر یحیی بن معین و احمد بن حنبل وجود ندارد!

من تا به حال از هفده احمد بن حنبل غیر از این مرد

حدیث نوشته‌ام.

ابن معین گفت: احمد آستینش را بر صورتش

نهاد و گفت: بگذار او را تا بایستد و برود! داستانسرا

همچون مرد مسخره کننده به آن دو نفر برخاست. -

انتهی.

صاحب «روضات» مطلب را ادامه می‌دهد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید: و از جمله مطالبی که صاحب «كَشْفُ الْغُمَّةِ» - علیه الرحمة - از او حکایت کرده است و دلالت بر تبصر ابن حنبل در واقع دارد و حسن اعتقادش را به ائمه از آل محمد علیهم السلام می‌رساند قضیه‌ای است که بدین عبارت ذکر نموده است:

ملاقات احمد در کوفه با یکی از مشایخ شیعه

من نقل این داستان را از کتاب «یواقیت» أبو عمر زاهد می‌کنم: وی گفت: بعضی از موثقین به من خبر دادند از رجال خود که: احمد بن حنبل داخل کوفه شد، و در آنجا مردی بود که به امامت اهل بیت سخن به آشکارا می‌گفت.

آن مرد درباره احمد پرسید: چرا وی نزد من نمی‌آید؟!

به وی گفتند: آنچه را که تو سخن بدان اظهار می‌کنی، احمد بدان اعتقاد ندارد! بنابراین نزد تو نخواهد آمد مگر آنکه از اظهار گفتارت لب فروبندی!

آن مرد گفت: من چاره‌ای ندارم از آنکه دین

خودم را برای او و برای غیر او اظهار نمایم!

بنابراین جریان، احمد از رفتن نزد وی امتناع

ورزید. چون احمد عازم شد که از

کوفه بیرون رود، جماعت شیعه به او گفتند: یا ابا عبد الله! چگونه از کوفه خارج می‌شوی و از این مرد حدیثی نمی‌نویسی؟!!

احمد گفت: من چه کنم! اگر دست از اعلان خود بردارد من حدیث او را خواهم نوشت.

جماعت شیعه گفتند: ما دوست نداریم ملاقات چنین شخصیتی از تو فوت گردد. احمد به آنها وعده داد تا بروند نزد آن شیخ و او را وادار به کتمان مطالب و اعتقادش به امامت بنمایند تا احمد به منزلش برود.

جماعت شیعه فوراً به منزل محدث شیعی آمدند - و احمد با آنان نبود - و گفتند: احمد عالم بغداد می‌باشد، اگر از کوفه بیرون رود و از تو حدیثی ننویسد حتماً اهل بغداد از او می‌پرسند: چرا در این سفر از فلانی چیزی ننوشتی؟! بنابر این نام تو به بدی در بغداد مشهور می‌گردد و بر تو لعنت می‌فرستند! و اینک ما حضور تو آمده‌ایم و فقط یک حاجت داریم! شیخ شیعی گفت: بگوئید حاجتان را که روا می‌شود!

جماعت شیعه از او وعده گرفتند تا بتوانند

احمد را به نزدش ببرند. و فوراً نزد احمد آمدند و گفتند: ما مهمّ تو را کفایت کردیم برخیز با ما برویم! احمد برخاست و با آن جماعت وارد بر شیخ شد.

آن شیخ به احمد خیر مَقْدَم گفت و محلّ نشستن او را رفیع نمود، و هر چه احمد از وی سؤال کرد از احادیث، او پاسخ گفت.

هنگامی که احمد قلم را دست کشید و خشک کرد تا آماده قیام و رفتن گردد، شیخ به او گفت: یا ابا عبد الله من به تو حاجتی دارم!

احمد به وی گفت: بگو که روا خواهد شد! شیخ گفت: من دوست ندارم که از نزد من بیرون شوی مگر آنکه من مذهبم را به تو تعلیم کنم! احمد گفت: بیاور آن را!

شیخ به احمد گفت: من معتقدم که امیر
المؤمنین علی - صلوات الله علیه - بهترین مردم پس
از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است. و من
می گویم: علی بهترین ایشان است و با فضیلت ترین
آنها و أعلم آنها. و حقاً اوست امام پس از پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم.

راوی گفت: هنوز گفتار شیخ خاتمه پیدا
نکرده بود که احمد به او جواب داد و گفت: ای مرد!
برای تو در این مسأله منقصتی نیست، و قبل از تو
چهار نفر از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله
و سلم بدین امور تقدّم داشته اند: جابر، و ابوذر، و
مقداد، و سلمان.

بدین کلام احمد، شیخ نزدیک بود از شدت
فرح به پرواز درآید.

جماعت شیعه می گویند: چون ما از نزد شیخ
بیرون آمدیم از احمد سپاسگزاری کردیم و برای وی
دعا نمودیم.

و از جمله آنچه که سزاوار است ما در این مقام،
بر آن آگاهی دهیم و صلاحیت دارد حقاً بدان اشاره
کنیم به جهت بهره استفاده کنندگان و بصیرت عامّه

مردم، آن است که: آسیای غیر حق به گردش درآمد، و
عین ضلال مُطْلَق و باطل مُحَقَّق بر گردنهای این ائمه
چهارگانه که احمد بن حنبل چهارمین آنهاست و بقیه
جماعت عامه پیرو ایشانند، به دور و حرکت درآمد، این
امر در زمان «سلطان ظاهر بیپوس» از بزرگان
پادشاهان کشور مصر اتفاق افتاده است، به سبب آنکه
برای آن دیار چهار قاضی معین نمود تا در میان مردم
قضاوت کنند و فتوی دهند به مذهب حنفیه و مالکیه،
و شافعیه، و حنبلیه. این قضات و مفتیان را در مملکت
توزیع نمود و از پیروی از غیر از این مذاهب منع بلیغ
فضیح به عمل آورد، به طوری که از هر فرقه‌ای بیعت
گرفت تا تخطی نکنند، و عهود و موثقی بس شدید بر
آن بیعت نهاد، و خلائق را از دور و نزدیک بدان اعلان
کرد تا از هر فَجِّ عمیق، عمل به خصوص اینها لازم و
تخطی از آن جرم و جریمه محسوب است. این امر در
حدود سنه ششصد و شصت و سه (۶۶۳) بوده است.
به پیرو این امریه هر طائفه‌ای از این مذاهب

رکنی از چهار ارکان بیت الله الحرام

را تصرف کردند که با متابعینشان در برابر آن رکن اقامه جماعت می نمودند، و این امر تا زمان ما - بلکه تا ساعت یوم القیام - ادامه پیدا نمود، و آثار این بدعت عظیمی شروع به تزیید کرد، و لوازم متکبران و مستبدانه از تبعات شدید این فتنه کبری متراکم گردید. و مرتبه حمیت و عصیت بر این، به حدی رسید که هنگامی که بعضی از سلاطین شیعه امامیه اصرار ورزیدند تا برای فرقه ناجیه امامیه هم در مسجد الحرام مقام پنجم را بنا کنند - بلکه نادر شاه افشار در مقابل قبول این امر از جانب آنها، قرار داد تا لعن و سب شایع در شیعه را بردارد - مع ذلک سلاطین آنها قبول نکردند، و شیعه امامیه هم سلوک دیرین خود را نیز تغییر ندادند.

کیفیت تقلید عامه قبل از رشیدین و بعد از آنها

دأب و دیدن سنیهای ظالم و متجاوز قبل از استقرار این قرار و حکم در میانشان آن بود که: از گامها و خطوات کسانی که از ناحیه رشیدین ملعونین (هارون و مأمون) برای اقامه فتوی و احکام معین شده بودند پیروی می کردند همچون قاضی أبو

یوسف، و یحیی بن اکثم شامی و سایر کسانی که بر
طریقه ائمه اربعه یا غیرشان از مجتهدین بوده‌اند،
مگر آنکه در دولت ایوبیه در کشور مصر ذکری برای
غیر شافعی مصری مُطَّلِبی، و مالک بن انس مدنی -
همان طور که از تاریخ استفاده می‌گردد - نبوده است.

و اما پیش از زمان رشیدین (هارون و مأمون)
مردم از افرادی همچون زُهری و ثوُری، و مَعْمَر بن
راشِد کوفی تقلید می‌کردند، آنان که برای طلب
حدیث و فقه به آفاق مسافرت کرده بودند، و اساس
کارشان را بر خصوص کتب و تصانیف گذارده
بودند. و پیش از ایشان نیز از فقهای شهرها مانند
ابوعلی کوفی، و ابن جُرَیح، و اَوْزاعی شامی و امثال
آنها از تابعین تابعین اصحاب، تقلید می‌کرده‌اند.

و از بعضی از کتب تواریخ عامّه به دست
می‌آید که: در عصر مولانا الإمام الصادق علیه السلام،
جمیع اهل کوفه عملشان را طبق فتاوی ابوحنیفه و
سفیان ثوری و مرد دیگری قرار داده بودند و اهل مکه
بنابر فتاوی ابن جُرَیح، و اهل مدینه بنابر فتاوی
مالک و مرد دیگری، و اهل بصره بنابر فتاوی عثمان
و سَوَادَة و غیرهما و

اهل شام بنابر فتاوی اُوْزاعی و ولید، و اهل مصر بنابر فتاوی لَیث بن سَعید، و اهل خراسان بنابر فتاوی عبد الله بن مبارک، و غیر از ایشان همچنین در میان آنها اهل فتوی وجود داشته‌اند.

و این نهج و مَنهج ادامه داشت تا آنکه رأیشان در سنه سیصد و شصت و پنج (۳۶۵) قرار گرفت بر آنکه مذاهب منحصر در مذاهب اربعه گردد. تا آنکه صاحب «روضات» می‌گوید:

در کتاب «وفیات الاعیان» در اواخر ترجمه ابن حنبل آورده است که: او دو پسر عالم داشته است: صالح و عبد الله. امّا صالح زودتر از پدر وفات کرد و اما عبد الله زنده بماند تا سنه دویست و نود (۲۹۰) و کنیه امام احمد به واسطه او بود. - انتهی.

و من می‌گویم: کنیه این عبد الله، ابو عبد الرحمن می‌باشد، و کتاب «مسند» از اوست که از پدرش و غیر پدرش روایت کرده است و در کتاب «عُمده» ابن بطریق حَلّی و غیره از او نقل بسیار است. و بعضی آورده‌اند که: صالح قضاوت اصفهان را متصدی گشت تا آنکه در آنجا بمرد.

و باید دانست: از جمله چیزهایی که تو را

آگاه می‌کند بر قلت تعصب این صالح ابن طالح و
ایضاً پدرش که ذکرش گذشت، حکایتی است که
صاحب «الصواعق المخرقة» ذکر کرده است، با
وجود آنکه وی در نهایت مراتب از دشمنی و از
ناصبیان به اهل البیت علیهم السّلام به شمار می‌آید.
وی بعد از ترجیح قول به عدم کفر یزید
ملعون و عدم استحقاق او لعنت را به واسطه تمسک
به اصل اسلام او که باید بدین اصل اخذ نمود تا
خلاف آن که خروج از اسلام است ثابت گردد، و به
واسطه آنکه علم به موت او در حال کفر دانسته نشده
است، و اگرچه در صورت و حالت ظاهر، کافر
می‌باشد امّا احتمال اینکه عاقبتش به خیر شده باشد
و بر دین اسلام مرده باشد وجود دارد، و به واسطه
آنکه تصریح کرده‌اند به عدم جواز لعنت بر فاسقی
که مسلمان باشد و در فسقش تظاهر کند، و یزید هم
از همان قبیل است.

و اگر ما قبول کنیم که او امر به قتل حسین و خاندان او نموده است، این امر از روی حلال دانستن قتل او صورت نگرفته است. و اگر از روی حلال دانستن هم باشد و لیکن از راه تأویل بوده است، و اگر هم تأویل، تأویل باطل بوده باشد موجب فسق او می‌گردد نه کفر او.

احمد حنبل لعن یزید را جایز می‌داند

خدا دهان صاحب «صواعق» را بشکند که در اظهارات خود به طور تجرّی در دین خدا سخن رانده است و از وجه رسول الله در تحقیر منزلت و مقدارش شرم ننموده است. و آن حکایت این است که گفته است بعد اللّیتیا و اللّیتی (پس از تمام این مقالات و گفتگوها): ابن جوّزی از قاضی أبو یعلی فرّاء روایت کرده است که او در کتاب خود «المُعتمد فی الاصول» با اسناد خود به صالح بن احمد بن حنبل روایت می‌کند که: من به پدرم گفتم: جماعتی ما را منسوب می‌دارند که توگی یزید را داریم؟!

پدرم گفت: ای نور چشم، پسرم! مگر امکان دارد کسی را که ایمان به خدا داشته باشد توگی یزید را داشته باشد؟! چرا تو لعنت نکنی کسی را که

خداوند او را در کتابش لعنت کرده است؟!

من گفتم: لعنت بر یزید در کجای کتاب

خداست؟!

پدرم گفت: در قول خدای تعالی: **فَهَلْ عَسَيْتُمْ**

إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ.

أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ.^۱

«پس آیا به خودتان امیدمندید که اگر ولایت

امر مردم را متصدی گردید، در زمین فساد کنید و

قطع ارحام و خویشاوندانتان را بنمائید؟ آن جماعت

که چنان کنند کسانی هستند که خداوند بر ایشان

لعنت فرستاده است و آنان را کر کرده است و

چشمانشان را کور گردانیده است.»

پس آیا بزرگتر از قتل فسادی هست؟!

^۱ آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۴۷: محمد صلی الله علیه و آله و سلم.

و در روایتی است: ای نور چشم، پسرم! چه بگویم راجع به مردی که خدا او را در کتاب خود لعنت کرده است. سپس حدیث: مَنْ أَخَافَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ أَخَافَهُ اللَّهُ، وَ عَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ النَّاسِ أَجْمَعِينَ «کسی که اهل مدینه را بترساند خداوند او را می ترساند و بر او باد لعنت خدا و جمیع فرشتگان و آدمیان» را ذکر کرد. و در میان همه خلافی نیست که یزید با اهل مدینه با لشگری جنگید و اهل مدینه را ترسانید. - پایان کلام ابن حَجَرٍ صَاحِبِ «صَوَاعِقُ مَحْرَقَه».

و این حدیث را مُسْلِمٌ ذکر کرده است و از آن لشکر، کشتار و فساد عظیم و اسارت، و مباح کردن جان و مال و ناموس اهل مدینه مشهور است تا حدی که قریب سیصد دختر باکره بکارتشان را از دست دادند، و به همین مقدار از صحابه پیامبر کشته شدند، و از قاریان قرآن قریب هفتصد نفر، و چند روز تمام شهر مدینه بر سپاهیان یزید مباح بوده است. و در مسجد النَّبِيِّ چند روز نماز جماعت تعطیل شد، و هیچ کس متمکن از دخول آن مسجد نشد تا آنکه سگان و گرگان داخل شدند، و بر منبر پیامبر صلی

الله علیه و آله و سلّم بول کردند - به جهت تصدیق خبری که داده بود - و باز هم امیر آن لشکر بدین مقدار اکتفا نکرد مگر آنکه مردم مدینه با وی بیعت کنند برای یزید بر اینکه آنان غلام زر خرید یزید بوده باشند که اگر بخواهد ایشان را بفروشد و اگر بخواهد آزاد کند. و بعضی که خواسته بودند براساس کتاب خدا و سنت رسول خدا با وی بیعت کنند نپذیرفته بود و گردنشان را زده بود. و این در واقعه حرّه مضبوط است.

احمد حنبل لعن بر برخی از صحابه را سبب

شده است

و از جمله آنچه را که مناسبت کلام، ما را به ذکر آن کشانیده است که در این مقام ذکر نمائیم داستانی است که سید جزائری در کتاب «مقامات» خود از ابن ابی الحدید معتزلی بغدادی نقل نموده است که وی در شرحش بر «نهج البلاغه» از یحیی بن سعید مرد موثق حکایت کرده است که او گفت: من در نزد اسمعیل بن علی حنبلی فقیه حنابله و رئیسشان در بغداد بودم که مردی حنبلی که در

کوفه بوده است بر وی وارد شد و گفت: سیدی! من

در روز غدیر

نزد قبر علی بن ابی طالب علیه السّلام چیزهائی
را مشاهده کردم، و از فضایح و سَبِّ صحابه با
صداهای بلند و اصوات جهوری به قدری دیده‌ام که
به زبان نیاید!

اسمعیل گفت: أَى ذَنْبٍ لَهُمْ؟! فَوَاللّٰهِ مَا جَرَّاهُمْ

عَلَى ذٰلِكَ وَ لَا فَتَحَ لَهُمُ الذَّكَرَ إِلَّا صَاحِبُ ذٰلِكَ
الْقَبْرِ.

«ایشان چه گناهی دارند؟! سوگند به خدا که

آنان را بر این کار جرأت نداده است و این در را بر
روی آنها نگشوده است مگر خود صاحب آن قبر.»

آن مرد حنبلی گفت: يَا سَيِّدِي! فَإِنْ كَانَ مُحِقًّا فَمَا

لَنَا نَتَوَلَّى فُلَانًا وَ فُلَانًا؟! وَ إِنْ كَانَ مُبْطِلًا فَمَا لَنَا نَتَوَلَّاهُ؟!

يُنْبَغِي أَنْ نَبْرَأَ إِمَامًا مِنْهُ أَوْ مِنْهَا!

«ای آقای من! اگر صاحب قبر در گفتارش

مُحِقِّ بوده است پس چرا ما توگی فلان و فلان را

داریم؟ و اگر صاحب قبر مبطل بوده است پس چرا

ما توگی او را داریم؟! سزاوار است ما بیزاری و براءت

بجوئیم یا از او، و یا از آن دو نفر!»

راوی این حدیث یحیی بن سعید گوید: اسمعیل

با سرعت از جای خود برخاست و نعلش را پوشید و

گفت: لَعَنَ اللَّهُ الْفَاعِلَ بْنَ الْفَاعِلَةِ - يَعْنِي بِهِ نَفْسَهُ الْحَبِيثَةَ

- إِنْ كَانَ يَعْرِفُ جَوَابَ هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ!

«خدا لعنت کند این مرد زناکار پسر زن زناکار

را - مرادش خودش بوده است - اگر جواب این

مسأله را بداند!»

و رفت و داخل در اندرون خانه‌اش شد.

فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ

بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ^۱.

«پس (ای پیغمبر) بنگر به سوی آثار رحمت

خداوند که چگونه زمین را پس از

^۱ آیه ۵۰، از سوره ۳۰: روم.

مرگش زنده می‌گرداند، تحقیقاً آن خداوند هر
آینه نیز زنده کننده مردگان می‌باشد، و او بر انجام هر
کار تواناست!»

حاصل سخن آن است که این چهار مذهب
که ما در اینجا مختصری از آن پرده برداشتیم، علاوه
بر اشتراکشان در عقیده بر خلافت خلفای غاصب،
در اصول معارف و در فروع فقهیه با یکدیگر اختلاف
دارند، و در هر کدام انحراف بسیاری روی اصول
عقلائیه و موازین حکمیه و تاریخ مضبوط وجود
دارد که نمی‌توان آنها را دستگیره اعتماد و عمل و
صراط مستقیم به سوی خدا قرار داد، تا به جایی که
شیخ محمود جار الله زمخشری که در علم ادب از
فرائد دهر و نوادر ایام می‌باشد خود با آنکه عامی
مذهب است و بالأخره از این اصول در عقائدش و
از این فروع در کردارش بیرون نمی‌باشد، تصریح

^۱ علامه حلّی در «منهاج الکرامه» طبع عبد الرّحیم ص ۲۸ گوید: زمخشری
که از مشایخ حنفیه است در کتاب «ربیع الأبرار» ذکر کرده است که: چهار
نفر ادعای پدری معاویه را نموده‌اند. و در «ریحانة الادب» ج ۲ ص ۳۸۱
آورده است: و نیز بدو منسوب است:

كُثِرَ الشَّكُّ وَالْخِلَافُ فَكُلُّ * * * يَدَّعِي الْفَوْزَ

دارد که: من به علّت سستی و وهنی که در این

مذاهب اربعه، و ظاهریون که مجموعاً مذاهب

خمسه می‌شوند وجود دارد، نمی‌توانم حقیقت

مذهبم را بر ملا سازم.

اشعار زمخشری در کتمان مذهب خود

شیخ ابراهیم دُسوقی - اَدیب و عالم خبیر -

اشعاری را از زمخشری حکایت نموده است که

بِالصُّرَاطِ السَّوِيِّ

فَاعْتَصَمِي بِلَا إِلَهَ سِوَاهُ ** * ثُمَّ حُبِّي لِأَحْمَدٍ وَ

عَلِيٍّ

فَازَ كَلْبٌ بِحُبِّ أَصْحَابِ كَهْفٍ ** * كَيْفَ أَشَقِي

بِحُبِّ آلِ نَبِيِّ

و با آنکه تصریح نموده است که: زمخشری معتزلی الاصول، حنفی الفروع است مع ذلك در پایان ترجمه‌اش پس از بیان نه بیتی که در سر کتمان مذهب وی نقل می‌کند می‌گوید: ظاهر این اشعار تشیع زمخشری است. و در «هدیة الأحباب» گوید: زمخشری به اسناد خود از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که آن حضرت فرمود: «فاطمة مَهْجَة قَلْبِي، و ابناها ثَمَرَة فَوَادِي، و بَعْلُهَا نَوْرُ بَصْرِي، و الْأَيْمَةُ مِنْ وُلْدِهَا أَمْنَاءُ رَبِّي وَ حَبْلٌ مَمْدُودٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ. مَنْ اعْتَصَمَ بِهِمْ نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُمْ هَوَى.» «فاطمه جان و روح من است، و دو پسرانش میوه دل منند، و شوهرش نور چشم من است، و امامان از فرزندانش امینان پروردگار منند، و ریسمانی کشیده شده میان او و خلائقش می‌باشند. هر کس به آنان چنگ زند نجات می‌یابد، و هر کس از آنان تخلف ورزد در دوزخ سرنگون می‌شود.» و ما بحمد الله و المنة در صفحه آخر جلد سیزدهم از همین دوره امام‌شناسی بحثی مفصل درباره سند این حدیث مبارک المراد نموده‌ایم.

وَ هُوَ الشَّرَابُ الْمُحَرَّمُ ۲

۱- «زمانی که از چگونگی مذهب من پرسند

من آنها را آشکار نمی‌کنم و آن را پنهان می‌دارم، چرا

که پنهان داشتنش بهتر مرا در سلامت نگه می‌دارد.

۲ - پس اگر بگویم: حَنَفی هستم، می گویند

که: من جوشیده شراب را حلال می دانم، در حالی که حرام است.

۳ - و اگر بگویم: مالکی هستم، می گویند که

حلال می دانم بر ایشان خوردن گوشت سگ را، و ایشانند خورندگان آن.

۴ - و اگر بگویم: شافعی هستم، می گویند که:

من نکاح دختران را حلال کرده ام، در حالی که نکاح دختر حرام است.

۵ - و اگر بگویم: حَنَبَلی هستم، می گویند که:

سنگین دل، و مورد بغض و عداوت هستم، و اعتقاد دارم: خداوند در اشیاء حلول کرده است، و اعتقاد دارم که خداوند جسم می باشد.

۶ - و اگر بگویم: از اهل حدیث و از آن گروه

هستم، می گویند: همچون بُزِ نَر می باشد که ابداً فهم و ادراک ندارد.

۷ - من در شگفت فرو مانده ام از این زمان و

اهل این زمان که احدی از زبان مردم سالم نمی ماند.

۸ - این روزگاری که من در آن زندگی می کنم

مرا به عقب انداخته است، و جماعتی را مقدم داشته

است، با وجود آنکه ایشان نمی دانند و من می دانم.

۹ - و از هنگامی که جاهلان به مراد رسیدند

من یقین پیدا کردم که من «میم» هستم و آیام ناقص

و بدون علم اند که لب زیرین و لب زبرین آنها

شکافته است و هر چه دارند قدرت بر تکلم دارند.»

(یعنی من مانند حرف میم هستم که از حروف مطبقة

می باشد و هنگام تلفظ دهان بسته است و علوم من

در درون من است، اما همگان دهان چاک هستند از

لب زیرین شکافته و از لب بالای شکافته پر حرفی

می کنند و درهم می بافند).

عواقب سوء سدّ باب اجتهاد و قول به عدالت

صحابه

در اینجا ضروری به نظر می رسد تا بحثی در

علّت تمایز فقه شیعه از فقه عامّه، و زمان انفکاک و

جدائی آن، و علّت خمودی اجتهاد در عامّه، و بستن

راه فکر بر جمیع مردم به انسداد باب اجتهاد به

انحصار مذاهب در چهار مذهب، و بحث در

عدالت صحابه که بزرگترین سند و پشتیبان فقه و عقیده، و یگانه معتمد و مُتکاییشان در اصول و فروع است بنمائیم و با فروریختن این بناهای پا در هوا و ساخته شده بر کنار ساحل دریا بدون استحکام زیرین، مانند آفتاب روشن و مبرهن گردد که: چقدر بنیاد و اساس مذهب عامّه سست و واهی است و بدون اتّکاء به اصل ثابت و اساس رصین و بنیان متین، این خیمه واهی را بر روی پایه واهی برافراشته، و این همه سرو صدا و غوغا در عالم افکنده، و خود و متابعین خود را از شرب ماء معین و چشمه صافی آب حقیقت محروم داشته‌اند.

علامه حلّی در کتاب «منهاج الکرامه» بعد از تفصیل و شرح احوال دوازده امام معصوم - سلام الله علیهم - می‌فرماید: ایشانند پیشوایان با فضیلت صاحب عصمت که در کمال به حدّ نهایت رسیده‌اند و آنچه را که دیگران از مشتغلین به سلطنت و فرماندهی و انواع معاصی و ملامتی و شرب خمر و فجور حتّی با أقارب و ارحامشان بنابر آنچه به تواتر در میان مردم وارد است، برای خود اتّخاذ کرده‌اند آنان اتّخاذ ننموده‌اند.

امامیه می گویند: فَاللَّهُ يُحْكُمُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَ هَؤُلَاءِ وَ

هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ^۱ . و بعضی از مردم چه نیکو

سروده‌اند:

۱ - «و اگر می خواهی برای خودت مذهب

پسندیده‌ای را اتخاذ کنی و بدانی که مردم فقط در

نقل اخبار فرو رفته‌اند؛

۲ - پس از خودت دور کن سخن شافعی و

مالک و احمد و آنچه را که از کعب الاحبار روایت

شده است!

^۱ مضمون آیه‌ای از سور قرآن نیست، اقتباس از آن است.

۳ - و ولایت مردمی را بر عهده بگیر که

گفتارشان و روایتشان: روایت کرد جدّ ما از جبرئیل از باری تعالی می‌باشد.»

و من گمان ندارم احدی از محصلین را که واقف بر این مذهب گردد آنگاه غیر مذهب امامیه را در باطن خود اختیار کند، و اگرچه در ظاهر غیر آن را به جهت طلب دنیا اتخاذ نماید. چون برای مذاهب عامّه مدارس و کاروانسراها و اوقاف قرار داده شده است از زمانی که بنی عباس دعوت بدان مذاهب را تأیید کردند و مستمری قرار دادند و برای عامّه دعوت به امامت خودشان را تشیید نمودند.

و ما با بسیاری از اعلام عامّه برخورد کرده‌ایم که در باطن معتقد و متدین به مذهب امامیه بوده‌اند ولی مانع آنها از اظهارشان حُبّ دنیا و طلب ریاست بوده است.

و من بعضی از ائمّه حنبلیها را دیده‌ام که می‌گفت: من بر مذهب امامیه می‌باشم. گفتم: پس چرا تدریست براساس فقه حنابله است؟! گفت: در مذهب شما استرهای سواری و شهریه‌های مرتّب وجود ندارد.

و بزرگترین مدرّس شافعیه در زمان ما چون وفات کرد، بنا به وصیت او متولّی در امر غسل و تجهیزش بعضی از اهل ایمان شدند و او وصیت کرده بود تا در مشهد امام کاظم علیه السّلام او را دفن کنند و جمعی را شاهد گرفته بود که وی بر دین امامیه بوده است.^۱

و همچنین علّامه در اوّلین فصل از کتاب گفته است: در بیان نقل مذاهب:

امامیه قائل به عدل خدا و عصمت انبیا هستند

امامیه معتقدند که خداوند تعالی عادل و حکیم می باشد. فعل قبیح بجا نمی آورد و در امر ضروری و واجب اخلال به عمل نمی آورد. و جمیع افعال او از روی غرض صحیح و حکمت واقع می شود. و ظلم نمی کند. و کار عبث و بیهوده انجام نمی دهد. و او به بندگانش رئوف است، آنچه بر ایشان به صلاح نزدیکتر و نفعش بیشتر است مقدّر می نماید. و خداوند ایشان را از روی اختیارشان تکلیف نموده است نه از روی جبر

^۱ «منهاج الکرامه فی إثبات الإمامة»، طبع عبد الرّحیم سنه ۱۲۹۶ ص ۲۳.

و اضطرار. و آنان را وعده به ثواب داده است. و از عذاب بر حذر داشته است در سخنان انبیاء و رسولانش که همگی معصوم هستند به کیفیتی که بر پیامبران خطا و نسیان و گناه جایز نمی باشد، و گرنه وثوقی به کارهایشان و سخنانشان دیگر باقی نمی ماند و بنابراین، نتیجه و ثمره بعثت منتفی می گردد.

و پس از رسولان به پیرو ایشان امامانی را منصوب فرموده است. و لهذا اولیاء معصومین خود را معین و نصب کرده است تا مردم از غلطشان و سهوشان و خطایشان مأموم باشند و بدین جهت منقاد و مطیع اوامرشان گردند. و این به سبب آن است که: خداوند تعالی عالم را از لطف و رحمت خود خالی نمی گذارد، و او چون رسول خود: محمد صلی الله علیه و آله و سلم را مبعوث کرد، آن پیغمبر گرامی به وظائف رسالت قیام نمود و پس از خودش بر علی بن ابی طالب علیه السلام تنصیص فرمود. و پس از او تنصیص نمود بر پسرش الحسن الزکی، و سپس بر الحسین الشَّهِید برادر او، و سپس

بر علیّ بن الحسین زین العابدین، و سپس بر محمد بن علیّ الباقر، و سپس بر جعفر بن محمد الصادق، و سپس بر موسی بن جعفر الکاظم، و سپس بر علیّ بن موسی الرضا، و سپس بر محمد بن علیّ الجواد، و سپس بر علیّ بن محمد الهادی، و سپس بر حسن بن علیّ العسکری، و سپس بر الخلف الحجة محمد بن الحسن علیهم افضل الصلوات.

و امامیه معتقدند که: پیغمبر از دنیا نرفت مگر بر وصیتی که بر امامت نمود.

و اهل سنت مخالف جمیع این امور هستند. لهذا در افعال خداوند عدل و حکمت را ثابت نمی کنند، و بر وی بجا آوردن فعل قبیح و اخلال به واجب را جایز می شمارند. و اینکه خداوند برای غرضی کارها را انجام نمی دهد، بلکه تمام افعال او مستند به هیچ گونه غرض و مقصودی نمی باشد، و البته از روی حکمت بجا نمی آورد. و خداوند ظلم و عبث می نماید. و خداوند کاری را برای مصلحت بندگان انجام نمی دهد بلکه در میان افعال او فساد حقیقی است، به جهت آنکه افعال معصیت و انواع کفر و ظلم و جمیع اقسام فساد که در

عالم واقع می‌شود مستند به خداوند است - تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ.

و شخص مطیع و فرمانبردار مستحقّ ثواب، و شخص عاصی و گنهکار مستحقّ عذاب نمی‌باشد، بلکه چه بسا کسی را که در طول مدت عمرش در امتثال او امرش به حدّ کمال سعی و کوشش وافر کرده است عذاب و مجازات می‌نماید همچون پیغمبر. و چه بسا به کسی که در طول عمرش به انواع معاصی و اُبُلُغِ قَبَائِحِ مشغول بوده است همچون ابلیس و فرعون ثواب و پاداش نیکو می‌دهد.

و عامّه معتقدند که: انبیاء - علی نبینا و آله و علیهم السّلام - معصوم نیستند، بلکه گاهی از آنها خطا و لغزش و فسوق و کذب و سهو و غیر ذلک سر می‌زند. و اینکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم بر امامی بعد از خود تنصیص ننموده است و وی بدون وصیت مرده است. و امام پس از او ابو بکر بن اَبی قُحَافَه است به واسطه بیعت عمر با او به رضایت چهار نفر: ابو عُبَیْدَه، و سالم مَولی [أبی]

حُذَیْفَه، و اسد [اسید - ظ] بن

حُضَيْر، و بشير بن سعد. و پس از او عمر بن خطاب به نصّ ابو بکر بر او، و سپس عثمان بن عفّان به نصّ عمر بر شش نفر^۱ که او یک تن از ایشان بود و بعضی او را اختیار کردند، و پس از او علی بن ابی طالب علیه السّلام به جهت بیعت خلائق با وی.

و پس از شهادت او اختلاف کردند، بعضی گفتند: امام پس از او حسن علیه السّلام است و بعضی گفتند: معاویة بن ابی سفیان. و پس از او امامت را در بنی امیه روان ساختند تا سفّاح از بنی عباس بیامد در این حال امامت را به وی سپردند، و پس از او به برادرش منصور منتقل شد، و سپس در بنی عباس تا مُسْتَعَصِم جاری نمودند.^۲

منهاج علامه حلّی و منهاج ابن تیمیه

عَلَّامه حِلّیّ که به حقّ می توان او را همچون شیخ مفید از ارکان پاسداران امّت و مدافعین آن براساس تعقل و برهان از متکلمین و باحثین درجه اوّل مذهب

^۱ آن شش نفر عبارتند از: علی امیر المؤمنین علیهم السّلام، و عثمان، و طلحة، و زبیر، و سعد وقّاص، و عبد الرّحمن بن عوف.

^۲ «منهاج الکرامه»، طبع عبد الرّحیم ص ۳ و ص ۴.

به شمار آورد، کتاب «منهاج الکرّامه» خود را به تقاضای
الجایتو (سلطان محمد خدابنده) که مرد سنی حنفی بود،
و با مجلس و برهان علامه مذهب تشیع را برگزید
نگاشت. و این کتاب پس از آن مجلس انتشار یافت، و
الحق کتابی است نفیس و سزاوار است طلاب مبتدی
در ضمن دروس کلامی خود، آن را نیز نزد استاد
بخوانند.

ابن تیمیه حنبلی که از معاندین شیعه و از ناصبین
محسوب می‌گردد، و معاصر با علامه بود، کتابی به نام
«منهاج السُّنَّة» تصنیف کرد، و در ردّ و اعتراض و ایراد
واهی در پاسخ علامه با از دست دادن عفت قلم، از
هیچ نسبت ناروایی و نابجائی دریغ نکرد.

چون کتاب «منهاج الکرّامه» بسیار مختصر، و
فقط حاوی اصول معتقدات شیعه است، علامه پس
از منهاج کتابی دیگر نگاشت که بسیار مفصل‌تر و
مشروح‌تر بحث کرده است، و نام آن را «نهج الحق و
کشف الصدق» گذارد و به قدری از ذخائر نفایس

و لئالی شاهوار و دُرَرِ اَبْدَارِ در آن منظوی می باشد
که به نظر حقیر مورد نیاز و استفاده اعلام نیز خواهد
بود.

اینک ما در اینجا در بعضی از موارد اختلاف
شیعه با عامّه که از اصول اعتقادات و معارف دینیه به
حساب می آید بحث می نمائیم: وی در بحثی که
خداوند دیده نمی شود می گوید:

اشاعره قائل به جسمانیت خدا در رویت اویند

بحث هفتم در آنکه رویت خداوند تعالی
مستحیل است.

در این مسأله اشاعره با جمیع عقلای عالم
مخالفت کرده و گفته اند: خداوند تعالی برای بشر
دیده می شود. امّا فلاسفه و معتزله و امامیه شک
ندارند که خداوند متعال محال است دیده شود. و امّا
مُشَبَّهَه و مُجَسِّمَه جایز می دانند که خداوند تعالی
دیده شود. زیرا خداوند در نزد ایشان جِسْم می باشد
و در برابر رویت رائی و بیننده قرار می گیرد.

و لهذا در این مسأله اشاعره با جمیع عقلای
عالم مخالفت نموده، و همچنین مخالفت با امری

ضروری کرده‌اند.^۱ زیرا ضرورت حکم می‌کند که

چیزی که جسم

نیست، و در جسم حلول نکرده است، و در جهت قرار ندارد، و مکان ندارد، و حیزِ شاغل خود را ندارد. و در برابر و مقابل نمی‌باشد و نیز در حکم مقابل نیست، آن موجود امکان رویت ندارد.

و کسی که در این مسأله مکابره کند، تحقیقاً حکم ضروری را انکار کرده است و در ارتکاب این مقابله و مکابره سَوْفَسَطَائِي گردیده است.

^۱ در تعلیقه آورده است: کسی که به کتاب «الإبانه فی اصول الدیانه» ص ۵ و ۶ تدوین ابو الحسن اشعری رئیس اشاعره مراجعه کند برای وی ظاهر می‌شود که: او مذهب جدیدی که ممتاز از مذاهب متکلمین اهل حدیث باشد نیاورده است. وی در این کتابش تصریح کرده است که آنچه او بدان اعتقاد دارد و آنچه از اصول عقائد اظهار نموده است، همگی آنها به تبعیت و تقلید از احمد بن حنبل بوده است. او در تعظیم احمد بن حنبل افراط کرده است و غلو درباره او را از حد گذرانده است. عبد الکریم شهرستانی در «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۳ گوید: «تا آنکه زمان منتهی گردید به عبد الله بن سعید کلابی و اَبی العباس قَلَانَسِي، و حارث بن اَسَد محاسبی و این جماعت همگی از جمله سَلَف بوده‌اند مگر آنکه در علم کلام مباشرت نمودند و با براهین کلامیه عقائد سَلَف را تأیید کردند و حجج اصولیه برای آن آوردند. ابو الحسن اشعری با مناهج کلامیه مقاله آنها را تأیید نمود و این مذهب مذهب جدیدی برای اهل سنت و جماعت شد و علامت صفاتیّه به اشعریّه انتقال یافت» پایان کلام شهرستانی. و محمد کردعلی نیز در جزء ششم از کتاب خود: «خِطَطُ الشَّام» ذکر کرده است که: مشبّهه و مجسمه از متکلمین همان صفاتیّه می‌باشند. و در این گفتار اشعری تابع احمد بن حنبل و پیروانش بوده است. («ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۲ تا ص ۱۰۸ و حاشیه کستلی مطبوع در هامش شرح عقائد تفتازانی ص ۷۰)

أشاعِرِه أَيْضاً بِأَيَاتِ كِتَابِ اللَّهِ عَزِيزِ كِه دَلَالَتِ

بر امتناع رویت می کند مخالفت نموده اند. خداوند

عَزَّ مِنْ قَائِلٍ گفته است: **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ**.^۱

خداوند خودش را به واسطه این جمله مدح

کرده است چون آن را میان دو مدح ذکر کرده است.

لا محاله مدح خواهد بود. زیرا داخل کردن چیزی را

که دلالت بر مدح ندارد در میان دو مدح، قبیح است.

اگر بگوئیم: فلان کس عالم فاضل است، نان

می خورد، زاهد پاکدامنی است. این طرز عبارت

نیکو به شمار نمی آید.

و چون خداوند خود را به نفی إِبْصَارِ ستوده

است، لهذا ثبوت إِبْصَارِ برای او نقص است و نقص

بر خداوند متعال محال است.^۲

علامه در بحث نفی جسمیت از خداوند

می فرماید:

^۱ آیه ۱۰۳، از سوره ۶: انعام: لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ
اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ. «چشمها او را ادراک نمی کنند و او چشمها را ادراک می کند
و اوست لطیف خبیر.»

^۲ «نهج الحق و كشف الصدق»، طبع منشورات دار الهجرة قم با تعليقه عالم
فاضل شیخ عین الله ارموی حسنی، ص ۴۶ و ص ۴۷.

بحث سوم در آنکه خداوند تعالی جسم نیست.

و جمیع عقلای عالم بر این امر اجماع و اطباق
 نموده‌اند مگر اهل ظاهر مانند داود، و تمامی حنبلیها.
 به جهت آنکه آنان می‌گویند: خداوند جسم است و
 بالای تخت خود (عرش) می‌نشیند. و عرش او از هر
 طرف، شش و جب به و جَبهای خدا وسعتش بیشتر
 است. و او در هر شب جمعه سوار الاغی می‌شود و تا
 سپیده صبح ندا در می‌دهد: هَلْ مِنْ تَائِبٍ؟ هَلْ مِنْ
 مُسْتَغْفِرٍ؟!^۱

«آیا کسی هست که توبه کند؟! آیا کسی

هست که استغفار کند؟!»

این جماعت آیات تشبیه را بر ظواهرش حمل

می‌کنند.^۲ و علت این اعتقاد

^۱ در تعلیقه گوید: و در احادیث وارده از ائمه اهل البیت: وارد است: إِنَّ اللَّهَ
 يبعث مَلَكًا ينادي ليلة الجمعة: هل من تائب؟ هل من مستغفر؟ بدون آنکه
 نزول خدا و جسمیت او ذکر شود. (تعلیقه «احقاق الحق» ج ۱ ص ۱۷۳)
^۲ در تعلیقه گوید: بر صاحبان خرد پوشیده نیست که: احمد بن حنبل امام
 حنابله معتقد بوده است که خدا جسم است و دارای اعضائی مثل دست و
 صورت و چشم می‌باشد و تمسک نموده است به ظواهر آیات متشابهه و
 همچنین مالک بن انس امام مالکیّه این طور بوده است («ملل و نحل» ج ۱
 ص ۹۳ و ص ۱۰۴) و زمخشری در «تفسیر کشاف» ج ۱ ص ۳۰۱ گوید:
 فَإِنْ حَنْبَلِيًّا قُلْتُ قَالُوا: بَأَنِّي ثَقِيلٌ حُلُولِيٌّ بَغِيضٌ مَجْسَمٌ. ابن اثیر جزری در
 «کامل التواریخ» ج ۶ ص ۲۴۸ تحت عنوان ذکر «فتنه حنابله ببغداد» گوید:
 «و در آن فتنه امر حنابله عظیم شد و شوکتشان قوت گرفت (تا آنکه گوید)

فاسد، قَلت تمیزشان و عدم تَفْطُنْشان به
مناقضه‌ای است که گریبانگیرشان می‌شود و انکار
ضروریاتی می‌باشد که مقاله و کلامشان را ابطال
می‌نماید. زیرا ضرورتِ یگانه حاکم و قاضی است
که هر جسمی لا محاله مُنْفکّ از حرکت و سکون
نیست. و در علم کلام به ثبوت پیوسته است که:
حرکت و سکون حادث هستند. و ضرورت حاکم
است که هر چیزی که از امر حادثی انفکاک نداشته
باشد لا محاله حادث است. بنابراین لازم می‌آید خود

در این حال توقیع خلیفه الراضی صادر شد تا بر حنابله قرائت گردد و
کارهایشان را مورد مذمت و انکار قرار دهد و آنان را بر عقیده تشبیه توبیخ
کند. از جمله آن مکتوب است: «و گاهی شما معتقد می‌شوید که: صورت‌های
قبیحه ناهنجارتان بر شکل و شمایل ربّ العالمین است، و هیئتهای رذل شما
بر مثال هیئت اوست و ذکر می‌کنید: خداوند دست و انگشتان و دو پا و دو
کفش طلائی و موی مجعد دارد و به آسمان صعود می‌نماید و به دنیا نزول
می‌کند» تعالی الله عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً» از آن گذشته طعن زدن
شما بر برگزیدگان ائمّه و نسبت دادن شما شیعه آل محمد صلی الله علیه و
آله و سلّم را به کفر و ضلالت و پس از آن فراخواندن شما مسلمین را به
دیتتان که مشحون است از بدعت‌های ظاهره و مذاهب فاجره‌ای که قرآن بدانها
گواهی نداده است! و کتب حنابله سرشار از این خرافات می‌باشد در امور
اعتقادیّه حتی آنکه ابو الحسن اشعری رئیس اشاعره به پیروی از امامش:
أحمد بن حنبل برای ذکر این منکرات ابوابی را در کتابش: «الإبانه فی اصول
الدیانه» ص ۳۶ تا ص ۵۵ مفتوح کرده است. وهابی‌ها و پیشوایشان ابن
تیمیّه این مذهب را اتخاذ کرده‌اند. («العقیده الحمویّه» در ضمن «مجموعه
رسائل» ج ۱ ص ۴۲۹ و «منهاج السنّه» ج ۲ ص ۲۴۰ تا ص ۲۷۸ و «الرسائل
الخمسه» که «الهدیه السنّیه» نامیده می‌شود ص ۹۷ تا ص ۹۹ و در رساله
پنجم ص ۱۰۵)

خداوند تعالی نیز حادث بوده باشد.

و اشکال و ضرورت دوم آن است که: هر چیز حادث شده‌ای نیاز به حادث کننده دارد. لهذا واجب الوجود نیازمند به مؤثر خواهد شد و ممکن می‌گردد. بنابراین واجب نیست، در حالی که فرض نموده‌ایم: او واجب می‌باشد. و این خُلف است.

و کثیری از آنها مطلب را بدانجا کشانده‌اند که گفته‌اند: جایز است بر خداوند که مُصَافِحَه نماید. و مَخْلِصِین در دنیا با خدا مُعَانِقَه می‌کنند (خدا را بغل می‌گیرند و در آغوش می‌کشند).^۱

داود^۲ می‌گوید: اَعْفُونِي عَنِ الْفَرْجِ وَاللَّحْيَةِ وَ اسْأَلُونِي عَمَّا وَرَاءَ ذَلِكَ.

«مرا از بیان کیفیت آلت آمیزش، و کیفیت ریش خدا معاف دارید (که به جهت

^۱ محمد بن عبد الکریم شهرستانی این قول را از عدّه‌ای از علمای سنّت در کتاب «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۵ ذکر نموده است.

^۲ وی داود جوارب از علمای اهل سنّت است. شهرستانی در کتاب «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۵ او را ذکر نموده است.

قبح آن شرمم می آید که بیان کنم) و از چگونگی

و کیفیت غیر آن دو هر چه می خواهید پرسید!»

داود معتقد است که: معبود او جسم است،

گوشت و خون دارد، جوارح و اعضاء دارد، و در

طوفان نوح به قدری گریست تا دو چشمش متورّم

و رمّدار شد، و هنگامی که چشمان او آسیب دیدند

ملائکه به عیادتش آمدند.

بنابر آنچه ذکر شد شخص عاقل مقلّد باید از

خودش انصاف دهد که: آیا بر او جایز است که از

أمثال این جماعت تقلید کند؟! و آیا عقل وی به او

اجازه می دهد در تصدیق این مقالات کاذبه و

اعتقادات فاسده؟! و آیا نفس او وثوق پیدا می کند که

انظار این جماعت به راستی و درستی به چیزی برسد

و آن را ادراک نماید؟!!

خداوند تعالی در جهّت، واقع نمی باشد

بحث چهارم: در آنکه خداوند تعالی در جهتی

بخصوصها نیست.

تمامی عقلای جهان برآنند که خداوند در

جهتی از جهات نیست به خلاف کرامیه^۱ که می‌گویند: خداوند تعالی در جهت فوق قرار دارد. و نفهمیده‌اند که: حکم ضروری اقتضا دارد بر آنکه هر موجودی که در جهتی باشد، یا باید در آنجا درنگ کند و یا از آنجا حرکت کند. بنابراین مُنْفکّ از حوادث (درنگ یا حرکت) نمی‌باشد و هر چه از حوادث انفکاک نپذیرد، بنا بر اساس برهان پیشین، خود او حادث خواهد

بود.^۲

نظر شیعه و اهل سنت درباره عدل

نقل خلاف در مسائل عدل

مبحث یازدهم: در عدل و در آن مطالبی است:

اوّل: در نقل خلاف در مسائل این باب.

^۱ و در تعلیقه آورده است کرامیه، اصحاب ابو عبد الله محمد بن کرام هستند تعدادشان به دوازده فرقه رسیده است («الفرق بین الفرق» ص ۱۳۱، و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۸) ابو الحسن اشعری رئیس اشاعره دارای مذهب کرامیه بوده است و برای خداوند متعال اثبات فوقیت کرده است («الإبانه فی اصول الدیانة» ص ۳۶ تا ص ۵۵) و فرقه وهابیه نیز آن مذهب را اخذ کرده‌اند و مقتدایشان ابن تیمیّه چنین بوده است. («رسالة العقيدة الحمویة» ج ۱ ص ۴۲۹ تدوین ابن تیمیّه و «الهدية السنّیة» ص ۹۷ و رساله پنجم از آن ص ۱۰۵ تدوین عبد اللطیف نواده محمد بن عبد الوهاب)

^۲ «نهج الحقّ و كشف الصدق» ص ۵۵ تا ص ۵۷.

بدان: این اصل اصل عظیمی است که قواعد اسلامی بر آن مبتنی می‌باشد، بلکه تمام احکام دینیه بدان بستگی دارد، و بدون آن هیچ یک از ادیان تمام نخواهد شد. و به طوری که در آتیه خواهیم دید انشاء الله، راستی و صدق گفتار پیغمبری از پیغمبران بدون هیچ استثنائی امکان پذیر نیست مگر با مسأله عدل. و چه زشت است که انسان برای خود مذهبی اختیار کند که با آن از جمیع ادیان خارج شود، و برای وی امکان نداشته باشد خداوند را به یکی از شرایع سابقه و لاحقہ پیوستد و عبادت نماید، و قاطع نباشد بر نجات پیامبر مرسلی، یا فرشته مقربّی، یا بنده مطیعی از اولیاء الله که در جمیع کارهایش فرمان برده است، و از خُلصای درگاه او گردیده است، و یا جزم نداشته باشد بر عذاب احدی از کفار و مشرکین و انواع فُسّاق و معصیت کاران.

پس واجب است بر هر فرد عاقلی که تقلید می‌کند نظر کند که آیا جایز است برای وی که خدای تعالی را با مثل این آراء فاسده و عقائد باطله که اتکاء آن بر متابعت شهوت و انقیاد مطامع است، ملاقات کند؟!!

إمامیه و پیروانشان از معتزله می گویند: حُسْن
و قُبْحُ عقلی هستند و مستند به صفاتی می باشند که
به افعال قیام دارند، و یا وجوه و اعتباراتی هستند که
بر افعال واقع می گردند.

أشاعره می گویند: عقل به هیچ وجه حکم به
حُسن چیزی یا به قبح چیزی نمی نماید. بلکه آنچه در
عالم وجود به وقوع می پیوندد مثل انواع شرور: مانند
ظلم و عدوان و قتل و شرك و إلهاد و سبّ کردن خدای
متعال و سبّ کردن ملائکه و اولیای خدا همگی حسن
و نیکو است.^۱



إمامیه و پیروانشان از معتزله می گویند: جمیع
افعال خدای تعالی از روی حکمت و صواب است و
در آنها شائبه‌ای از ظلم و جور و کذب و عبث و فاحشه
وجود ندارد. فواحش و قبائح و کذب و جهل از افعال
بندگان می باشد، و خدای تعالی از آنها بری و منزّه
است.

أشاعره می گویند: جمیع افعال خداوند متعال
حکمت و صواب نیست، زیرا فواحش و قبائح همگی
از خداوند صادر می گردد، چون در عالم مؤثری غیر از

^۱ «شرح تجرید» قوشجی ص ۳۷۳ و «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ۶۶ و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۱۰۱.



إمامیه می‌گویند: ما راضی به قضای خداوند هستیم شیرینش و تلخش، چون خدا حکم نمی‌نماید مگر به حق.

أشاعره می‌گویند: ما راضی به جمیع اقسام قضای خداوند نیستیم، چون خداوند است که کفر و فواحش و معاصی و ظلم و جمیع انواع فساد را مقدر کرده است.^۲

إمامیه و مُعْتَزَلَه می‌گویند: جایز نمی‌باشد که خداوند مردم را عذاب کند بر کاری که خودش کرده است، و نه آنکه ملامت نماید بر فعلی که خودش بجای آورده است، **وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى**.^۳

«هیچ حمل‌کننده‌ای نمی‌باشد که بار (گناه) شخص دیگری را حمل کند».

^۱ «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۶ و «عقائد النّسفی» و شرح آن از تفتازانی ص ۱۰۹ و «فصل» ابن حزم ج ۳ ص ۶۹.

^۲ «شرح العقائد» و حاشیه آن از کستلی ص ۱۱۳ و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۴ و «تفسیر کبیر» ج ۲۶ ص ۲۰۱.

^۳ آیه ۱۵، از سوره ۱۷: اسراء.

أشاعره می‌گویند: اصولاً خداوند مردم را عذاب نمی‌کند مگر بر آنچه که ایشان انجام نداده‌اند. و ملامتشان نمی‌نماید مگر بر آنچه که بجای نیاورده‌اند. و فقط و فقط عذابشان می‌کند بر کاری که خودش در آنها کرده است و بر سبِّ خودش و شتم خودش، و پس از آن آنها را ملامت می‌کند و عذاب می‌نماید به جهت فعل خودش.

خداوند در بندگانش حالت اعراض و روی گردانی را ایجاد می‌کند آنگاه می‌گوید: **فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكَرَةِ مُعْرِضِينَ**.^۱ «چرا ایشان از تذکار و یادآوری روی - گردانند؟!»

خداوند آنان را از فعل منع می‌کند آنگاه می‌گوید: **وَ مَا مَنَعَ النَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا**.^۲ «و چه چیز بازداشته است مردم را از اینکه ایمان بیاورند؟!»

* * *

إمامیه می‌گویند: خداوند متعال کار بیهوده و عبث نمی‌کند بلکه کارها را از روی غرض و مصلحت

^۱ آیه ۴۹ از سوره ۷۴: المدثر.

^۲ آیه ۵۵ از سوره ۱۸: كهف.

انجام می‌دهد. و بندگان را که مریض می‌کند
براساس مصلحت آنهاست و در پاداش آن درد و الم
ثواب می‌دهد تا عبث و ظلمی در میانه وجود نداشته
باشد.

اشاعره می‌گویند: جایز نیست خداوند چیزی را
به جهت غَرَضی از اغراض بجا آورد، و نه بر روی
مصلحتی انجام دهد. بنده‌اش را بدون اندک مصلحتی
و یا غرضی

مريض می‌نماید و به درد می‌کشد. بلکه بر وی جایز است خلقی را در آتش بیافریند که در آن به طور جاودان و مخلّد بمانند بدون آنکه در ابتداء گناهی از آنان سر زده باشد.^۱

* * *

إمامیه می‌گویند: در حکمت خداوند متعال نیکو نمی‌باشد که بر دست افراد دروغگو معجزات خود را جاری سازد، و نه آنکه مُبْطِلین را تصدیق نماید، و نه آنکه سفیهان و فاسقان و عاصیان را به پیامبری ارسال دارد.

أشاعره می‌گویند: همه این کارها نیکو می‌باشد.^۲

* * *

إمامیه می‌گویند: خداوند سبحانه هیچ کس را بیشتر از مقدار طاقتش تکلیف نمی‌کند.

أشاعره می‌گویند: خداوند هیچ کس را تکلیف نمی‌کند مگر بیشتر از مقدار طاقتش. و تکلیف

^۱ «تفسیر کبیر» ج ۱۷ ص ۱۱ و ج ۲۸ ص ۲۳۲ و «شرح تجرید» قوشچی ص ۳۷۵.

^۲ «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ۱، و «المنحول» غزالی.

نمی‌نماید مگر کارهائی را که بندگان متمکن از فعل و ترك آن نمی‌باشند. و خداوند بندگان را ملامت می‌کند بر ترك کاری که بدانها قدرت بر فعلش را نداده است. و جایز می‌دانند که به شخص دست بریده‌ای امر و تکلیف کتابت نماید، و به شخصی که مال ندارد زکوة بپردازد، و به شخص زمینگیری که قدرت بر رفتن ندارد امر کند که به آسمان طیران کند، و به شخص عاطل فَلَج شده زمینگیر تکلیف کند تا اجسامی را بسازد، و امر کند تا چیز کهنه را جدید و چیز تازه را قدیمی کند.

و جایز می‌دانند تا پیغمبری را با تمام معجزات به سوی بندگان گسیل دارد برای آنکه ایشان را تکلیف نماید تا جسم سیاهی را ناگهان سپید نمایند. و تکلیف

کند آنان را که با خط نیکو بنویسند بدون آنکه دست و آلت کتابت برای آنها بیافریند. و تکلیف کند که بدون دوات و مداد و قلم در روی هوا چیز بنویسند چیزی را که همه کس بتوانند بخوانند.^۱

إمامیه می گویند: پروردگار ما عادل تر و استوار است از این گونه اوامر.



إمامیه می گویند: خدای تعالی احدی از بندگانش را از راه دین گمراه نمی کند، و پیغمبری را ارسال نمی دارد مگر با حکمت و موعظه حسنه.

أشاعره می گویند: خداوند بسیاری از بندگانش را از راه دین گمراه کرده است و بر آنها تلبیس نموده و إغواء کرده است. و جایز می باشد پیامبری را به سوی گروهی بفرستد که آن گروه را امر نکند مگر به سب نمودن خدا، و مدح کردن ابلیس.

و بنابراین کسی که خدای تعالی را سب کرده است و مدح شیطان نموده است و معتقد به تثلیث و

^۱ «الملل و النحل» ج ۱ ص ۹۶ و ص ۱۰۲ و «الفصل» ابن حزم ج ۳ ص ۵۴ و «شرح عقائد نسفی» ص ۱۰۲ و ص ۱۲۳.

الحاد و انواع شرک بوده است مستحقّ ثواب و تعظیم گردد. و کسی که در مدّت طول عمرش مدح خدا را کرده است، و به مقتضای اوامرش عبادت و عبودیت وی را بجای آورده است، و ابلیس را دائماً مذمت نموده است، در عذابِ مُخَلَّد و لعنتِ مؤبَّد گرفتار شود.

و جایز دانسته‌اند: در میان پیامبران گذشته از آنان که خبرشان به ما نرسیده است پیامبری وجود داشته باشد که شریعتش غیر از این نبوده باشد.^۱

إمامیه می‌گویند: خدای تعالی طاعات را از ما خواسته است. خداوند طاعت را دوست دارد و پسندیده دارد و آن را برگزیده است، و آن را کراهت ندارد و غضب و سَخَطْش بر آن قرار نگرفته است. و خداوند معصیتها را ناپسند دارد و فواحش را دوست ندارد و آنها را نمی‌پسندد و اختیار نمی‌نماید.

أشاعره می‌گویند: خداوند از کافر خواسته

^۱ در تعلیقه گوید: و این مقاله آنها را متکلمشان: فضل بن روزبهان در این مقام ذکر کرده است. («الفصل» ابن حزم، ج ۳ ص ۱۴۲ و «شرح العقائد» ص ۱۰۹ و ص ۱۲۹ و در حاشیه‌اش نوشته کستلی)

است تا وی را سَبِّ کند و مخالفت امرش را بنماید، و خودش آن را اختیار کرده است. و مکروه داشته است کافر خداوند را مدح کند. و برخی از آنان گفته‌اند: خداوند وجود فساد را دوست دارد و وجود کفر برای او پسندیده می‌باشد.^۱



إمامیه می‌گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اراده داشت از میان اطاعتها آنچه را که خداوند عزّ و جلّ برای او اراده کرده بود، و از میان معصیتها آن را ناپسند داشت که خداوند ناپسند داشته بود.

أشاعره می‌گویند: پیامبر اراده داشت بسیاری از آنچه را که خداوند عزّ و جلّ ناپسند داشته بود، و ناپسند داشت بسیاری از آنچه را که خداوند اراده کرده بود.^۲



^۱ این قول را نیز فضل بن روزهان در این مقام تقریر نموده است و در صدد توجیه آن برآمده است. («الملل و النحل» ج ۱ ص ۹۶ و «شرح العقائد» ص ۱۱۳ و أيضاً ابن قیم جوزیه در شرح «منازل السّائرين»)
^۲ در تعلیقه آورده است: «تفسیر کبیر» ج ۱۷ ص ۲۱۸. و انشاء الله در مسأله نبوت قول حق خواهد آمد.

إمامیه می گویند: خداوند تعالی آن چنان طاعاتی

را اراده کرده بود که پیامبرانش اراده کرده بودند، و

ناپسند داشت آنچه را که پیامبران ناپسند داشته‌اند. و

آنچنان اطاعت‌هایی را که شیاطین ناپسند داشتند خداوند

آنها را اراده کرده بود. و آنچه را که

از کارهای زشت و قبیح شیاطین اراده داشته‌اند
خداوند ناپسند داشته بود.

اشاعره می‌گویند: آن کارهای زشت و قبیحی را
که شیاطین اراده داشتند خداوند هم اراده داشته است،
و بسیاری از طاعات را که شیاطین مکروه داشته‌اند
خداوند هم مکروه داشته است، و بسیاری از طاعت‌هایی
را که انبیاء اراده داشته‌اند خداوند اراده نداشته است
بلکه ناپسند داشته است آن طاعت‌هایی را که آنان اراده
داشته‌اند.^۱



امامیه می‌گویند: آنچه را که خداوند عزّ و جلّ
بدان اراده داشته است بدان امر کرده است و آنچه
مکروه داشته است از آن نهی نموده است.

اشاعره می‌گویند: خداوند امر کرده است به
بسیاری از چیزهایی که مکروه داشته است، و نهی کرده

^۱ اگر فرض شود که فاعل شرور در افعال بشر خداوند باشد در این صورت
لا محاله خداوند خواستار قبائح و فواحشی بوده است که آنها مراد شیاطین
هستند. و مراد شیاطین مورد کراهت پیامبران است. بنابراین خداوند از آنها
چیزی را خواسته است که مکروه پیغمبران می‌باشد. و آنچه را که از پیامبران
خواسته است از جمله طاعات آنها را از شیاطین و فسّاق نخواسته است.

است از بسیاری چیزهایی که بدانها اراده داشته است.^۱

این بود خلاصه اقوال دو گروه در عدل خدای

تعالی.



گفتار امامیه در باب توحید خداوند نظیر

گفتارشان در باب عدل می باشد:

ایشان می گویند: خدای عزّ و جلّ واحد است

و قدیمی غیر از او نمی باشد و معبودی جز او نیست

و با اشیاء مشابَهت ندارد. و آنچه که صحیح است

نسبت آن به اشیاء داده شود مانند تحرّک و سکون،

جایز نیست به او نسبت داده شود. و او در

^۱ «تفسیر کبیر» ج ۱ ص ۱۴۲ و «الفصل» از ابن حزم ج ۱ ص ۱۴۲ و «شرح العقائد» و در حاشیه آن از کستلی ص ۱۰۹ تا ص ۱۱۳.

ازل زنده بوده است و لا یزال زنده خواهد بود.
او قادر است و عالم و مُدْرِك. محتاج به اشیاء
نمی باشد تا به واسطه آنها علم پیدا نماید، و تقدیرات
از اوست. و زنده می کند. و اوست که خلایق را خلق
کرده است و آنها را امر کرده است و نهی نموده
است. و پیش از آنکه آنان را خلق کند امری و نهی
از جانب او نبوده است.

مُشَبَّه می گویند: خداوند شبیه مخلوقات است،
و او را توصیف به اعضاء و جوارح می نمایند.
می گویند: خداوند در ازل قبل از آنکه مخلوقی را
بیافریند، امر و ناهی (امر کننده و نهی کننده) بوده
است. او به واسطه این امر و نهی از چیزی استفاده
نمی کرد، و به غیر خود نیز فائده ای نمی رسانید. و أيضاً
در لا یزال پس از خراب عالم، و پس از عالم حشر و نشر،
همیشه امر و ناهی خواهد بود. این امر و نهی دائمی
می باشد به دوام ذات او تعالی.^۱

^۱ در تعلیقه آورده است: ابو منصور بغدادی در کتابش: «الفرق بین الفرق»
ص ۳۷ از طبع مصر گوید: مُشَبَّه دو گروه هستند: یک گروه ذات باری
تعالی را به ذات غیر او تشبیه می کنند، و گروه دیگر صفات او را به صفات
غیر او. و هر یک از این دو گروه به اقسام مختلفی متفرق گردیده اند. اقول:

و این مقاله در امر و نهی و دوام آن، مقاله
اشاعره نیز می‌باشد.

اشاعره همچنین می‌گویند: خداوند تعالی قادر،
عالم، حَیّ، اِلٰی غیر ذلک از صفات می‌باشد به ذوات
قدیمه که آن ذوات الله نمی‌باشند، و غیر الله نمی‌باشند
و بعضی الله نمی‌باشند. و اگر آن صفات به ذوات قدیم
نبودند، خداوند قادر و عالم و حَیّ نبود.^۱

تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا «خداوند از این مقوله
بسی رفیع‌تر و بلندتر است».

گفتار شیعه و اهل سنت در باب عصمت انبیاء

إمامیه می‌گویند: تحقیقاً انبیای خدا و ائمه از هر
گونه معصیت منزّه می‌باشند، و از هر گونه اعمالی که
موجب استخفاف و نفرت مردم است نیز منزّه هستند.

احمد بن حنبل و پیروانش از حنابله و غیرهم مثل ابو الحسن اشعری و
وهابیون در تشبیه با هر دو گروه موافقت دارند. رجوع کن به «الإبانة فی
اصول الدیانة» از اشعری و «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۲ و ص ۹۳ و ص ۱۰۳
و ص ۱۰۸ و «تاریخ کامل» ج ۶ ص ۲۴۸ و «تفسیر کشاف» ج ۱ ص ۳۰۱ و
«منهاج السنّة» ج ۲ ص ۲۴۰ تا ص ۲۷۸ و «الرسائل الخمس مسمّاة به الهدیة
السنّیة» ص ۹۷ تا ص ۹۹ و در رساله پنجم از آن ص ۱۰۵ و «مجموعه
الرسائل» ج ۱ ص ۴۲۹.
^۱ «الملل و النحل» ج ۱ ص ۹۵.

و تعظیم اهل البیت را که خدای تعالی امر به مودتشان کرده است دین خود قرار می دهند، آن مودتی که خدا آن را اجر رسالت قرار داده و گفته است: **قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ**.^۱ «بگو: من در مقابل رسالت خود از شما مزدی طلب نمی کنم مگر مودت به ذوی القربای خودم را.»

اهل سنت^۲ می گویند: بر پیامبران و امامان گناهان صغیره جایز است، و خصوص اشاعره می گویند: گناهان کبیره هم جایز است.

ترجیح یکی از دو مذهب

بر شخص عاقل، فرض و لازم است تا در هر دو مقاله بنگرد، و نظری به هر دو مذهب بیفکند، و در ترجیح، طریق انصاف بیوید، و بر دلیل واضح صحیح اعتماد نماید،^۳ و تقلید از پدران و مشایخی را

^۱ آیه ۲۳، از سوره ۴۲: شوری.

^۲ مراد او اعم است از معتزله و اشاعره.

^۳ همان طور که در آیه ۲۰۳ از سوره ۷: اعراف می فرماید: هَذَا بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ.

و در آیه ۵۷ از سوره ۱۰: یونس می فرماید: "يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ".

که از روی أهواء علمشان را گرفته‌اند^۱ و

حیات دنیا آنان را فریفته بوده است بر کنار^۲ نهد.

بلکه واجب است که برای خود ناصح مُشَفِّقِ

باشد، و اعتماد و اتکاء بر غیر نکند^۳ و الآن عذر

خودش را که در روز قیامت اقامه می‌نماید که: من

از فلان شیخم تقلید نمودم^۴، و یا پدران و اجدادم را

بر این مقاله یافتم،^۵ قبول نکند. زیرا در روز قیامت

که متبوعین از تابعین و پیروانشان تبری می‌جویند، و

از اشیاع و مریدانشان فرار می‌نمایند برای وی منفعتی

ندارد.

و تحقیقاً خداوند بر این جریان در کتاب

^۱ همان طور که در آیه ۲۳، از سوره ۹: توبه می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا آبَاءَكُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أَوْلِيَاءَ إِنِ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ. و در آیه ۳۱ از همین سوره می‌فرماید: اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ.

^۲ همان طور که در آیه ۷۰ از سوره ۶: انعام می‌فرماید: وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا.

^۳ آیه ۵۶ از سوره ۳۹: زمر: أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِن كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ.

^۴ همان طور که در آیه ۱۱۳ از سوره ۱۱: هود می‌فرماید: وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ.

و در آیه ۵۷ از سوره ۳۰: روم می‌فرماید: "فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَعذِرَتُهُمْ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ".

^۵ آیه ۲۸، از سوره ۷: اعراف: وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرْنَا بِهَا قُلُوبُنَا إِنَّا لِلَّهِ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ.

عزیزش تنصیص نموده است^۱ اماً

دلهای فراگیرنده و گوشهای شنوا کجاست؟! آیا

امکان دارد عاقل در انتخاب راه صحیح از این دو مقاله

شک کند؟! آری مقاله امامیه بهترین مقالات است، و به

دین شبیه‌تر است، و پویندگان آن کسانی هستند که

خداوند درباره آنان گفته است: **فَبَشِّرْ عِبَادِ، الَّذِينَ**

يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ

هَدَاهُمُ اللَّهُ وَ أُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ.^۲

«پس (ای پیامبر) بشارت بده بندگان مرا آنان

که هر گونه گفتار را می‌شنوند و از بهترین آن پیروی

می‌نمایند. آنانند کسانی که ایشان را خداوند هدایت

کرده است و ایشانند صاحبان عقل و درایت».

^۱ در قرآن مجید تصریح است بر آنکه در روز قیامت اسرار فاش می‌گردد، و به انسان زحمات و کوششش تذکر داده می‌شود و می‌بیند که در صحیفه عمل او چیز کوچک و یا بزرگی نیست مگر آنکه ضبط شده است در آیه ۳۴ و ۳۵ از سوره ۷۹: النَّازِعَاتِ وَ ارْدَ اسْتِ: فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ الْكُبْرَى يَوْمَ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ مَا سَعَى. و در آیه ۴۹ از سوره ۱۸: كَهْفٍ وَ ارْدَ اسْتِ: وَ وُضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَ يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَ وَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَ لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا. و در آیه ۱۶۶ و ۱۶۷ از سوره ۲: بقره وَ ارْدَ اسْتِ: إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَ رَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ. وَ قَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا لَنَا كَرَّةٌ فَنَتَّبَرَأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأْنَا مِنَّا كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَ مَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ.

^۲ آیه ۱۷ و ۱۸ از سوره ۳۹: زمر.

عقاید اشاعره در توحید و عدل موجب تنفر از

اسلام است

در اینجاست که مرد عاقل باید رجوع به وجدان خود کند و از آن انصاف طلبد که اگر حیثاً شخص مشرکی بیاید و خواستار آن باشد که اصول دین مسلمین را در عدل و توحید برای وی تشریح نمایند، به امید آنکه آن را نیکو بشمارد و داخل دین اسلام با مسلمین گردد، آیا برای آنکه رغبت در اسلام پیدا کند و در دلش دخول در دین ما جلوه کند بهتر آن است که برای وی شرح داده شود که: جمیع افعال خداوند از روی حکمت و صواب می‌باشد، و ما مسلمین به قضا و تقدیرات او راضی هستیم، و خداوند از بجا آوردن قبائح و فواحش منزّه است، زشتیها از او سر نمی‌زند، و مردم را براساس کارهائی که خودش در آنها انجام داده است عذاب نمی‌کند، و براساس خلقتی و صفتی که مردم را قدرت دفع آن از خودشان نیست و تمکن از امثال امر او را ندارند عقاب نمی‌نماید؛

و یا بهتر آن است که برای وی تشریح کنند

که در افعال خدا حکمت و راستی و درستی
نمی‌باشد، و خود خدا کار سفیهانه و بیهوده و کار
زشت و منکر را انجام

می‌دهد و نیز خلاق را امر به سفاهت و فحشاء
می‌نماید، و ما مسلمین به قضا و مقدرات او راضی
نیستیم، و او مردم را بر اصل خلقت و صفتی که
خودش با دست خودش در ایشان ایجاد کرده است
عذاب می‌کند، بلکه کفر و شرک را خود خدا در
مردم ایجاد و خلقت کرده است و پس از آن آنان را
بر آن عقاب می‌کند، و خداوند در خلاق خود اقسام
رنگها و بلندی و کوتاهی را می‌آفریند و سپس آنها را
بر آن عذاب می‌نماید؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوییم: در دین
ما مسلمانان خداوند مردم را در اموری که از طاقتشان
بیرون است یا قدرت بر آن را ندارند تکلیف
نمی‌کند، یا آنکه بگوئیم: خداوند مردم را در ما فوق
طاقتشان تکلیف می‌نماید، و آنان را بر ترک آنچه که
بدان قدرت ندارند عذاب می‌کند؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم:
خداوند اعمال زشت را ناپسند دارد و آنها را
نمی‌خواهد و دوست ندارد و بدان رضایت نمی‌دهد،
یا آنکه بگوئیم: او دوست دارد که مورد سبّ و شتم

قرار گیرد، و به انواع معاصی او را معصیت کنند، و ناپسند دارد وی را مدح نمایند و اطاعتش را بکنند، و مردم را به عذاب اندازد بر طبق خواسته‌های خودش نه بر طبق خواسته‌های مردم که مورد کراهت او می‌باشد؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند با چیزی از موجودات مشابهت ندارد، و آن احکامی که بر اشیاء جاری می‌گردد بر وی جاری نمی‌گردد، یا آنکه بگوئیم: او شباهت با مخلوقات خود دارد؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند می‌داند، و قدرت دارد، و زنده می‌گرداند، و به ذات خود ادراک می‌کند، یا آنکه بگوئیم: خداوند ادراک نمی‌کند، و زنده نمی‌گرداند، و قدرت ندارد، و علم ندارد مگر به ذوات قدیمه که اگر آنها نبودند قادر نبود، و عالم نبود، و غیر ذلک از صفات را دارا نبود؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: خداوند به مخلوقات خود امر و نهی نمود در وقتی که آنها را آفرید، یا آنکه بگوئیم: خداوند در قدیم

أزلی، و بعد از فناء ابدی

لا يزال پیوسته می گوید: **أَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا**

الزَّكَاةَ! و **أَبْدَأْ** و **أَصْلًا** اخلاقی و بریدگی ای در امر و

نیش پیدا نشود؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم: محال

است کسی خدا را رویت کند و احاطه به کنه ذاتش

بنماید، یا آنکه بگوئیم: خدا با همین چشم ظاهر در

جهتی از جهات دیده می شود که دارای اعضاء و

صورت است، یا آنکه دیده می شود ولی نه در جهتی

از جهات؟!!

و آیا سزاوار آن است که به او بگوئیم:

پیغمبران خدا و ائمه خدا از هر گونه فعل قبیح و

سخیفی منزّه هستند، یا بگوئیم: آنان معاصی زشت و

کریهی را که مردم را از آنان نفرت می دهد بجا

می آورند، و از آنها سر می زند افعالی که دلالت بر

پستی و ذلت دارد مثل دزدی یک درهم، و دروغ، و

عمل فاحشه، و ایشان بر آن عمل دوام دارند با

وجودی که محلّ وحی او هستند و پاسداران شریعت

او می باشند، و نجات حاصل نمی شود مگر به امثال

و فرمانبری او امر قولیه و فعلیه ایشان؟!!

بناءً علی هذا که برای تو روشن شد که:

سزاوار نیست برای این جوینده از دین اسلام چیزی
ذکر گردد مگر مذهب امامیه نه گفتار و مذهب غیر
آنها، خواهی دانست که موقعیت امامیه در اسلام
چقدر عظیم است، و همچنین خواهی دانست:
زیادت بصیرت امامیه را.

زیرا در مسأله توحید دلیلی نیست و پاسخی
از شبهه‌ای نمی‌باشد مگر آنکه از أميرالمؤمنین علیه
السّلام و از اولاد او علیهم السّلام أخذ گردیده است.
و دأب و دیدن جمیع علماء بر آن بوده است - بنابر
آنچه ذکر خواهیم نمود - که به او استناد می‌کرده‌اند.
بنابراین چگونه تعظیم امامیه واجب نباشد؟ و چگونه
اعتراف به علوّ منزلتشان لازم نباشد؟!!

امامیه طائفه‌ای هستند که چون شبهه‌ای را در
باب توحید الله تعالی بشنوند، یا به عبث و لغوی در
برخی افعال او برخورد نمایند، دست از همه
اشتغالشان و اعمالشان می‌کشند و چنان در تفکر فرو
می‌روند و عمیق می‌شوند که تا جواب آن

شبهه را علماً و یقیناً پیدا نکنند آرام نمی گیرند، و
قلوبشان از اضطراب باز نمی ایستد.

و امّا مخالفشان چون دلیل قاطعی را بشنود
مبنی بر آنکه خداوند عزّ و جلّ کارهای زشت و قبیح
نمی کند، پیوسته روز و شب خود را در همّ و غمّ بسر
می آورد که شاید شبهه‌ای اقامه کند و با آن شبهه
جواب دهد از ترس آنکه مبادا در نزد او به صحّت
پیوندد که خداوند کار قبیح انجام نمی دهد.

و در این حالت اگر ظفر یابد به پست‌ترین و
کوچک‌ترین شبهه، بیا و بنگر که چطور نفسش قانع
می شود، و سرور و بهجتش عظیم می گردد که آن
شبهه وی را دلالت نموده است بر آنکه: غیر از الله
تعالی هیچ موجودی نیست که فعل قبیح و ارتکاب
انواع فواحش را مرتکب گردد!

چقدر میان این دو گروه فاصله است! و
چقدر مسافت و فاصله دو مذهب از یکدیگر بعید
می باشد! اینک موقع آن رسیده است که در تفصیل
مسائل و کشف حق در آنها به کمک خداوند و لطف
او شروع نمائیم:

حسن و قبح عقلی از نظر شیعه و اشاعره

اثبات حسن و قبح عقلی

مطلب دوم: امامیه و به دنبالشان معتزله بر آنند

که: برخی از کارهای انسان حُسنش معلوم و قبحش

معلوم است به ضرورت حتمیه عقلیه. مانند علم ما به

حُسنِ صِدقِ نافع، و قُبْحِ کِذْبِ مُضِرِّ. هر عاقلی را که

بنگریم در حکم این دو مسأله شك ندارد.

این یقین و جزم و عدم شک در این حکم

پائین تر نیست از جزم و یقین به نیاز داشتن ممکن

الوجود به سبب و علّتی که آن را به وجود آورد. و

پائین تر نیست از حکم به آنکه: چیزهائی که همه با

چیز واحدی مساوی هستند، متساوی می باشند.

و برخی از کارهای انسان حسن و قبحش باید

با اکتساب معلوم شود مانند حُسن

صِدْقٌ مُضَرٌّ وَ قُبْحٌ كَذِبٌ نَافِعٌ.^۱ که این احکام عقلی

هستند ولی نیاز به تهیه مقدمات عقلیه دارند.)

و برخی از کارهای انسان است که عقل از

ادراک حسن و قبحش فرو می ماند، و شریعت حکم

به آن می کند و از حسن و قبح عقلی آنها پرده بر

می دارد، مانند عبادات.

اشاعره می گویند: حسن و قبح همیشه شرعی

می باشند و عقل ابداً حکم به حسن چیزی و به قبح

چیزی نمی کند، بلکه قضاوت کننده در این امور شرع

^۱ مُعَلَّقٌ مُحْتَرَمٌ دَر تَعْلِيقِهِ خُودٍ اَوْرَدَهُ اَنْدَ: اَقُولُ: حَسَنٌ وَ قُبْحٌ عَقْلِيٌّ بِهٖ وَاَسْطَهٗ عَرُوضِ حَسَنٍ يَاقُبْحِ ثَانَوِيٍّ تَغْيِيْرٍ وَ تَبْدِيْلٍ نَمِيْ يَظِيْرِدُ وَ طَرُوْءِ عِنْوَانِ ثَانَوِيٍّ اَنْ رَا وَاِزْكَوْنِ نَمِيْ كَنْدُ چَرَا كِهٖ اَنْ چِيْزِيْ كِهٖ دَر ذَاتِ خُودِ قَبِيْحٌ اَسْتِ مَنْقَلَبٌ بِهٖ چِيْزِ حَسَنٍ نَمِيْ گَرْدَدُ وَ بِالْعَكْسِ. اَنْتَهٰی كَفْتَارِ اَيْشَانِ. دَر اَيْنِ كَلَامِ اَشْتَبَاهِ وَاَضْحٰی اَسْتِ زِيْرَا كَلَامِ عِلْمِهٖ رَحْمَةُ اللّٰهِ دَر حَسَنِ صَدَقِ ذَاتًا وَ قُبْحِ كَذِبِ ذَاتًا نَيْسْتِ كِهٖ كَفْتَهٗ شُوْدُ: ذَاتِيٍّ تَغْيِيْرٍ وَ تَبْدِيْلٍ پِيْدَا نَمِيْ كَنْدُ بَلَكِهٖ كَلَامِ دَر حَسَنِ صَدَقِ نَافِعٌ اَسْتِ بِهٖ قَيْدِ نَافِعٍ وَ دَر قُبْحِ كَذِبِ مُضَرٌّ اَسْتِ بِهٖ قَيْدِ مُضَرِّ. وَ اَيْنِ اَزْ اَحْكَامِ عَقْلِيَّهٖ اَسْتِ وَ اِگَر قَيْدِهٖا بَر دَاشْتَهٗ شُوْدُ وَ بَجَايِ اَنْ قَيْدِ ضِدِّ اَنْ كَزَارْدَهٗ شُوْدُ الْبَتَّهٗ تَغْيِيْرٍ وَ تَبْدِيْلٍ پِيْدَا نَمِيْ نَمَايْدُ مِثْلِ صَدَقِ مُضَرِّ كِهٖ دِيْگَر دَارَايِ حَسَنِ نَمِيْ بَاشْدُ وَ مِثْلِ كَذِبِ نَافِعِ كِهٖ دِيْگَر دَارَايِ قُبْحِ نَيْسْتِ. بَلَكِهٖ صَدَقِ مُضَرِّ قَبِيْحٌ اَسْتِ وَ كَذِبِ نَافِعِ حَسَنٍ. بَارِيٍّ مَحْصَلِّ كَلَامِ اَنْ اَسْتِ كِهٖ: يَآ بَايْدُ بَكُوْنِيْمُ: صَدَقِ حَسَنِ اَسْتِ ذَاتًا گَر چِهٖ مُضَرٌّ بَاشْدُ وَ كَذِبِ قَبِيْحِ اَسْتِ ذَاتًا گَر چِهٖ نَافِعِ بَاشْدُ. وَ اَيْنِ سَخْنِ نَادَرَسْتِ اَسْتِ. زِيْرَا حَسَنِ كَذِبِ نَافِعِ وَ قُبْحِ صَدَقِ مُضَرِّ اَمْرِ مُسْلِمِ اَسْتِ مِيَّانِ عِلْمِهٖ وَ غَيْرِ عِلْمِهٖ. وَ يَآ بَايْدُ بَكُوْنِيْمُ: اَصُوْلًا تَا بِهٖ صَدَقِ وَ كَذِبِ قَيْدِ نَفْعِ وَ ضَرَرِ نَخُوْرِدِ حَسَنِ وَ قُبْحِيٍّ بَر اَنْ طَارِيٍّ نَمِيْ شُوْدُ بَلَكِهٖ تَابِعِ قَيْدِ اَسْتِ دَر اَيْنِ صُوْرَتِ اَسْتِ كِهٖ بَايْدُ كَفْتِ: عَقْلِ دَر حَسَنِ صَدَقِ نَافِعِ وَ دَر قُبْحِ كَذِبِ مُضَرِّ حَكْمِ اَسْتِقْلَالِيٍّ دَارْدُ، وَ دَر حَسَنِ كَذِبِ نَافِعِ وَ قُبْحِ صَدَقِ مُضَرِّ اَحْتِيَاجِ بِهٖ نَظَرِ وَ مَقْدَمَاتِ.

است و بس. آنچه را که شرع نیکو بشمارد نیکو است.

و آنچه را که زشت بشمارد زشت خواهد بود.^۱ و این

گفتار و مقوله از چند وجه باطل است:

وجه اوّل: ایشان انکار دارند آنچه را که هر

شخص عاقل آن را می‌داند که: راست

^۱ «ملل و نحل» ج ۱، ص ۱۰۱ و «شرح تجرید» قوشجی ص ۳۷۵.

گفتن در صورتی که برای انسان فائده‌ای بدهد
نیکو است، و دروغ گفتن در صورتی که برای انسان
ضرری بدهد نکوهیده می‌باشد.

وجه دوم: اگر شخص عاقلی را که اصولاً
شریعتی از شرایع به گوشش نرسیده است و هیچ کدام
از احکام را ندانسته است، بلکه در بیابان پرورش یافته
و ذهنش از تمامی احکام خالی بوده است مخیر گردانند
میان اینکه راست بگویند و يك دينار به او بدهند، و میان
اینکه دروغ بگویند و يك دينار به او بدهند، و با فرض
اینکه در هر صورت ضرری متوجه او نگردد او البته
راست گفتن را بر دروغ گفتن اختیار می‌کند. این فقط
بر اساس حکم مستقل عقل او می‌باشد. و اگر حکم
عقل به قبح کذب و حسن صدق نبود، وی هیچ گاه
میان آن دو فرق نمی‌گذارد، و هیچ گاه به طور دوام و
استمرار صدق را اختیار نمی‌کرد.

وجه سوم: اگر بنا بود که حسن و قبح اشیاء،
شرعی باشند هیچ وقت کسی که منکر شریعت بود
بدان حکم نمی‌نمود، و تالی این مسأله باطل است چرا

که بَرَاهَمَه همگی منکر همه شرایع و اَدیان هستند و با وجود این حکم به حسن و قبح عقلی می‌کنند، و در این نحوه، استناد به ضرورت عقل می‌نمایند.

وجه چهارم: حکم عقلی ضروری قائم است به

قبح کار بیهوده و عَبَث و بدون نتیجه، مثل کسی که اَجیری را اجاره کند برای آنکه آب را از شَطِّ فرات بردارد و به شَطِّ دجله بریزد، و مثل کسی که متاعی را که در يك شهر مثلاً قیمتش ده درهم است، با مشقّت عظیمه آن را حمل کند به شهر دیگر با آنکه می‌داند در آن شهر هم قیمتش ده درهم است و در آنجا به ده درهم بفروشد!

و مثل تکلیف به اموری که از توان و طاقت بیرون می‌باشد.

و مثل امر کردن و تکلیف نمودن به شخص زمینگیر که به آسمان طیران کن! آنگاه وی را بر ترک این فعل، دائماً عذاب کردن.

و مثل قبح مذمّت نمودن عالم زاهدی را بر علمش و زهدش؛ و مثل حسن مدح کردن اینچنین

و مثل قبح مدح نمودن جاهل فاسقی را بر
جهلش و بر فسقش، و مثل حسن مذمت او بر این
دو صفت. و کسی که در این مطلب مکابره نماید،
أجلی و أظهر ضروریات را انکار کرده است، زیرا این
حکم حتی برای اطفالی که بعضی از ضروریات را
نفهمیده‌اند حاصل می‌باشد.

وجه پنجم: اگر حسن و قبح اشیاء براساس
سَمْع (دلیل منقول) باشد نه دلیل عقل، در این صورت
چیزی بر خداوند قبیح نخواهد بود. و در این فرض از
خداوند جاری ساختن معجزه بر دست دروغگویان
نیز قبیح نمی‌باشد.

و تجویز این مطلب باب معرفت نبوت را
مسدود می‌کند. زیرا هر پیامبری در دنبال ادّعای
نبوتش اگر اظهار معجزه نماید، تصدیق او امکان
پذیر نیست با فرض تجویز اظهار معجزه بر دست
کاذب در ادّعای نبوت.

وجه ششم: اگر حسن و قبح اشیاء شرعی باشند
در این صورت نیکو است از خداوند متعال که امر به
کفر نماید، و امر به تکذیب پیغمبران و تعظیم اصنام

کند، و امر به مواظبت بر زنا و سرقت کند، و نهی از عبادت و صدق نماید، به علت آنکه این افعال به خودی خود قبیح نیستند و چون خداوند تعالی بدانها امر کند، نیکو و حَسَن می‌شوند. زیرا فرقی میان امر به کفر و نهی از عبادت و میان امر به اطاعت، نیست.

شکر مُنْعِم، و ردِّ ودیعه، و صدق در عمل و گفتار، در این فرض خود به خود نیکو و حَسَن نمی‌باشد، و اگر خداوند تعالی از آنها نهی کند زشت و قبیح خواهند شد. و لیکن چون اتِّفاقاً و بر حسب صدقَه، خداوند بدون هیچ اصلی و بدون غرض و حکمتی بدانها امر نموده است نیکو و حَسَن گردیده‌اند. و اتِّفاقاً و بر حسب صدقَه خداوند از آنها نهی فرموده است و زشت و قبیح گشته‌اند. و قبل از امر و نهی ابداً فرقی میان آن دو وجود نداشت.

کسی که عقلش موذی گردد تا تقلید کسی را بکند که بدین مقوله معتقد می‌باشد، إِنَّهُ أَجْهَلُ الْجُهَّالِ «تحقیقاً او نادان‌ترین جاهلان است» وَ أَحْمَقُ الْحُمَقَى «و

احمق‌ترین احمقان است» زیرا دانسته است: مُعْتَقَد پیشوایش این طور است. و کسی که نداند، و سپس بر آن واقف گردد و استمرار بر تقلیدش کند، وی نیز این طور خواهد بود. بنابراین واجب است بر ما که از مُعْتَقَداتشان پرده برداریم تا غیر آنها گمراه نشوند، و بلیه جمیع مردم را فرانگیرد.

وجه هفتم: اگر حسن و قبح اشیاء شرعی بوده باشند، لازمه‌اش آن است که وجوب همه واجبات متوقف بر آمدن شرع باشد. و اگر این چنین باشد لازمه‌اش آن است که همه پیامبران منکوب و عاجز از سخن در ادّعی نبوت و بیان احکامشان گردند.

بدین بیان: اگر پیغمبری ادّعی رسالت نماید، و معجزه هم جاری سازد، حقّ مسلم هر فرد از امت فراخوانده شده بدو آن است که به او بگوید: فقط بر من واجب است که در معجزه‌ات نظر کنم پس از آنکه بدانم: تو راست می‌گوئی! ولی (چون وجوب عقلی در نظر کردن نیست) بنابراین من به دلخواه خودم نظر نمی‌کنم تا بدانم تو راست می‌گوئی! و به

راستی گفتارت نمی‌رسم مگر بعد از نظر! زیرا که بنا به فرض پیش از نظر بر من امثال امر تو واجب نبوده است. (و علی هذا من أبداً در صدق گفتارت نظر نمی‌کنم تا بر من متابعت از تو واجب گردد، و همین طور تا روز قیامت الزامی بر نظر ندارم و به دلخواه نظر نمی‌کنم تا اطاعت و پذیرش از تو گردن‌گیر و دامنگیر من شود.) در این صورت آن پیغمبر محکوم این دلیل می‌شود و از پاسخ فرو می‌ماند.

وجه هشتم: اگر حسن و قبح اشیاء شرعی باشند، معرفت خداوند واجب نمی‌باشد. چون معرفت و جوب متوقف است بر معرفت واجب‌کننده (حضرت باری تعالی شأنه العزیز) و معرفت واجب‌کننده متوقف است بر معرفت و جوب. و این مستلزم دَوْر است.

وجه نهم: ضرورت حاکم است بر فرق میان کسی که به ما دائماً احسان کند، و میان کسی که دائماً به ما بدی نماید. و مدح اوّل نیکوست و مذمت ثانی نیکوست.

و مذمت اوّل زشت است و مدح ثانی زشت است. و کسی که در این مسأله تشکیک کند، با عقل خود مکابره نموده است.

خدای تعالی کار قبیح نمی کند

خداوند تعالی کار قبیح نمی کند

مطلب سوم: خداوند کار قبیح نمی نماید، و در امر واجب و لازم اخلاص نمی کند.

امامیه و موافقانسان از معتزله بر آنند که: از خدای تعالی فعل قبیح سر نمی زند و در امر لازم و واجب اخلاص نمی نماید، بلکه جمیع افعال او از روی حکمت و صواب صادر می گردد.

در افعال خداوند ظلم، و جور، و عُدوان، و کذب، و فاحشه وجود ندارد زیرا:

(اوّلًا) خداوند متعال از بجا آوردن کار قبیح غنی می باشد.

(ثانیاً) خداوند متعال علم به قبح کار قبیح دارد. چون عالم است به جمیع معلومات.

(ثالثاً) خداوند متعال عالم است به غنای خود از فعل قبیح.

و هر کس چنین باشد محال است از وی صدور فعل قبیح. و ضرورتِ حکم بدین مسأله گواه است هر کس با وجود این اوصاف ثلاثه از او فعل قبیحی صادر گردد، استحقاق مذمت و ملامت را دارد.

و همچنین می‌گوئیم: خداوند متعال قادر می‌باشد، و شخص قادر کاری را که انجام می‌دهد حتماً باید از روی هدف و داعی باشد. و داعی برای فعل از سه وجه خارج نیست: داعی حاجت، یا داعی جهالت، و یا داعی حکمت.

اما داعی حاجت در صورتی است که عالم به قبح فعل قبیح، محتاج به آن بوده باشد، پس برای رفع حاجتش از او فعل قبیح صادر می‌شود.

و اما داعی جهالت در صورتی است که شخص قادر بر آن فعل، جاهل به قبحش باشد، در این صورت صحیح می‌باشد که فعل از او صادر گردد.

و اما داعی حکمت در صورتی است که فعل، نیکو باشد. فلهدا برای رسیدن به

حسن فعل، داعی بدان دعوت می‌کند. و تقدیر ما اینک آن است که: فعل قبیح است و داعی حکمت بر آن تصوّر ندارد. و چون این دواعی سه گانه منتفی شد، صدور فعل قبیح از خدا مستحیل می‌گردد.

أشاعِرِه همگی بر آنند که خداوند فاعل جمیع قبائح است از انواع ظلم، و شِرْک، و جَوْر، و عُدْوَان، و بدانها رضایت داده و آنها را دوست دارد.

و از این عقیده نتایج مستحیله‌ای چند بر ایشان لازم می‌شود:

از جمله امتناع یقین و جزم به صدق پیغمبران. زیرا در این صورت مُسَیْلَمَه کَذَّاب فاعل فعل نبوده است، بلکه در نزد ایشان فعل قبیحی که از او سر زده است از خداوند تعالی صدور یافته است. فعلی‌ها جایز است جمیع پیغمبران اینچنین باشند (یعنی همه دروغگو و مُتَنَبِّئِیْ نَه نَبِیٌّ). زیرا صدقشان در صورتی برای ما معلوم می‌شود که بدانیم: خدا کار قبیح نمی‌کند. و در این صورت نبوت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلّم معلوم نمی‌شود، و نه نبوت موسی، و عیسی، و غیر آن دو پیغمبر از پیغمبران -

على نبينا و آله و عليهم الصلاة و السلام.

و لهذا کدام عاقل وجود دارد که برای خودش

بپسندد تقلید کسی را که علم و جزم به نبوت هیچ

پیغمبری از پیغمبران نداشته باشد، و در نظر وی

فرقی میان نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و

نبوت مُسیلمه کذاب نبوده باشد؟!!

کارهای خداوند معلل به اغراض است

پس حتماً باید مرد عاقل و اندیشمند از

متابعت اهل أهواء پرهیز کند، و در برابر اطاعتشان

سر تسلیم و انقیاد فرود نیاورد که در نتیجه پیروی،

آنان را به مرادشان می‌رساند و این شخص ربحی را

که از معامله می‌برد همانا خسران و خلود در نیران

خواهد بود. و در فردای قیامت و روز حساب

عذرش به او منفعتی نمی‌رساند.^۱

در اینجا علامه به همین منوال شش اشکال

دیگر بر أشاعره می‌گیرد تا می‌رسد به مطلب چهارم

در اینکه خداوند هر فعلی را که انجام می‌دهد

براساس غرض و

^۱ «نهج الحق و كشف الصدق» ص ۷۲ تا ص ۸۶.

حکمت است، و قول اشاعره را نقل می کند مبنی بر آنکه: جایز است بر خداوند که فعلی را از روی غرض و مصلحتی که راجع به بندگان باشد، و یا برای غایتی از غایات دگر باشد انجام ندهد. و نتیجه این مقوله، محالاتی است که گردن گیرشان می شود، و سه اشکال بر آنان وارد می سازد تا می رسد به اشکال چهارم که می گوید: لازمه مقوله اشاعره که از آن طامّه عظمی و داهیه کبری پیدا می شود، ابطال جمیع نبوتهاست بدون استثناء، و عدم جزم به صدق یکی از پیامبران. بلکه لازمه اش یقین و جزم به کذب جمیعشان می باشد. چون نبوت با تمامیت دو مقدمه تحقق می پذیرد:

یکی از آن دو مقدمه آن است که: خداوند تعالی معجزه را به دست مدعی نبوت خلق می نماید به جهت تصدیق او.

و مقدمه دوم آن است که: هر کس را خداوند تصدیق کند، او صادق خواهد بود.

در اینجا علامه پس از شرح مفصل درباره مقدمه اول می رسد به اینجا که می گوید:

مقدمه دوم: آن است که هر کس را خداوند

تصدیق کند، وی صادق می‌باشد.

این مقدمه را نیز اشاعره قبول ندارند و آن را منع می‌نمایند. به جهت آنکه خداوند خالق ضلالت، و شرور، و انواع فساد، و شرک، و جمیع معاصی صادره از بنی آدم است، پس چگونه بر او تصدیق نمودن شخص کاذب امتناع دارد؟! بنابراین، مقدمه دوم نیز باطل می‌گردد.

این است نصّ مذهبشان و صریح معتقدشان.

نَعُوذُ بِاللّهِ از مذهبی که مودّی گردد به ابطال همگی نُبُوّات و تکذیب رُسُل و تسویه میان رسولان واقعی الهی و میان مُسَیلمه که در ادّعای نبوّت خود دروغ گفته است.

بنابر آنچه گفته شد باید عاقل منصف نظر

کند، و از پروردگارش بترسد، و از عذاب دردناک او در خشیت افتد، و بر عقلش عرضه نماید: آیا مقدار پایه کفر کافر بدین مقالات ردّیه و اعتقادات فاسده رسیده است؟! و آیا عذر این جماعت در مقاله شان

بیشتر است یا یهود و نصاری که تصدیق نبوت
انبیاء متقدمین علیهم السّلام را نموده‌اند و جمیع مردم
فقط به واسطه انکار نبوت محمد صلی الله علیه و آله
و سلّم حکم به کفرشان کرده اند؟!!

این جماعت چون انکار همه انبیاء علیهم السّلام
بر ایشان لازم و مُسلّم است لهذا از آن جماعت بدترند.
و روی این اصل است که هنگامی که امام جعفر صادق
علیه السّلام آنان را و یهود و نصاری را به شمارش آورد
فرمود: **إِنَّهُمْ شَرُّ الثَّلَاثَةِ**^۱ «ایشان بدترین این گروه سه
گانه هستند.»

بناءً علی هذا مقلّد از آنها راه عذری برایش باز
نمی‌ماند. زیرا فساد این کلام بر همه کس آشکار
است و خودشان نیز به فساد این مقولات اعتراف
دارند.

^۱ در تعلیقه گوید: در «وسائل» ج ۱ ص ۴۳۹ از «علل الشرائع» شیخ صدوق
قدس سرّه با اسناد خود از عبد الله بن یغفور از امام صادق علیه السلام بعد از
ذکر حکم یهودی و نصرانی و مجوسی روایت کرده است که: حضرت
فرمود: **و النَّاصِبُ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، فَهُوَ شَرُّهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ
أَنْجَسَ مِنَ الْكَلْبِ وَ إِنَّ النَّاصِبَ لِأَهْلِ الْبَيْتِ أَنْجَسَ مِنْهُ.** و در «بحار الانوار»
ج ۲۷ ص ۲۲۴ و «ثواب الاعمال» ص ۱۹۹ و ص ۲۰۰ روایت است که:
حضرت امام ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام فرمود: **مُدْمِنُ الْخَمْرِ كَعَابِدِ
الْوَثْنِ، وَ النَّاصِبُ لِأَلِ مُحَمَّدٍ شَرُّ مِنْهُ.**

علامه به دنبال این اشکال همچنین هفت اشکال دیگر بر اشاعره در این مقوله وارد می‌کند و مطلب را ختم می‌کند.^۱ و در مبحث تکلیف ما لا یطاق می‌گوید:

امتناع تکلیف زیاده بر طاقت

مطلب هشتم: در امتناع تکلیف زیاده بر طاقت

است

امامیه می‌گویند: از خداوند تعالی مستحیل

می‌باشد که از نظر حکمت، بر بنده‌اش بیش از قدرت

او تکلیف نماید و زیاده از طاقتش بر وی بار نهد و از او

طلب کند کاری را که از انجامش عاجز است و

صدورش از او امتناع دارد. بنابراین بر خدا جایز نیست

که مرد زمینگیر را امر کند که به آسمان پپرد، و نه آنکه

او جمع میان ضِدِّین بکند، و نه آنکه هنگامی که وی در

مغرب جهان است در مشرق جهان بوده

^۱ «نهج الحقّ و کشف الصّدق» از ص ۸۶ تا ص ۹۶.

باشد، و نه آنکه مردگان را زنده نماید، و نه آنکه آدم و نوح علیهم السّلام را به دنیا بازگرداند، و نه روزی را که گذشته است و نام دیروز بر آن نهاده شده بازگرداند و امروز کند، و نه آنکه کوه قاف را در سوراخ سوزن داخل نماید، و نه آنکه با یک جرعه واحده تمام آب دجله را بیاشامد، و نه آنکه خورشید و ماه را بر زمین فرود آورد، الی غیر ذلک از محالاتی که ذاتاً ممتنع می باشد.

أشاعره گویند: اصولاً خداوند به بنده اش تکلیف نمی نماید مگر آنچه را که از طاقتش افزون است و متمکن از انجام آن نمی باشد.^۱

أشاعره در این ذهابشان با معقول که دلیل بر قبح این امور است مخالفت کرده اند، و با منقول که متواتر از کتاب الله العزیز است مخالفت نموده اند. خداوند می فرماید: **لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا**.^۲ «خداوند به هیچ صاحب نفسی (به هیچ جاننداری)

^۱ «ملل و نحل» ج ۱ ص ۹۶ و «تفسیر کبیر» ج ۷ ص ۱۴۰، و «روح المعانی» ج ۷ ص ۶۰.

^۲ آیه ۲۸۶، از سوره ۲: بقره.

تکلیف نمی‌کند مگر به قدر سعه او.»

وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ.^۱ «و پروردگار تو

آن‌چنان نیست که به بندگان خود ستم روا دارد.»

لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ.^۲ «و در امروز ظلمی وجود

ندارد.»

و لَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا.^۳ «و پروردگار تو به

احدی ظلم نمی‌نماید!»

و ظلم در لغت عبارت است از ضرر رسانیدن

به غیر که آن غیر، استحقاق آن را نداشته باشد. و

کدام ظلمی اعظم از این ظلم متصور است با وجودی

که آن غیر استحقاق ظلم را ندارد؟!

^۱ آیه ۴۶، از سوره ۴۱: فصلت.

^۲ آیه ۱۷ از سوره ۴۰: غافر.

^۳ آیه ۴۹ از سوره ۱۸: کهف.

تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ عَلُوًّا كَبِيرًا.^۱

«خداوند بسی بلندمرتبه‌تر است از انجام

چنان ظلمی.»

علامه رحمة‌الله پس از بحث‌های طویل الذیل در

اصول و فروع موارد اختلاف شیعه امامیه با عامه بعد

از آنچه که ما انتخاب و بیان کردیم مطلب را ادامه

می‌دهد تا می‌رسد به يك مسأله مهم از موارد اختلاف

شیعه با عامه و آن مسأله: نَزَاهَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

آلِهِ وَ سَلَّمَ عَنْ دَنَاءَةِ الْأَبَاءِ وَ عَهْرِ الْأُمَّهَاتِ است، و در

این بحث فرموده است: واجب است پیامبر از پستی و

رذالت نَسَب در پدران، و از زانیه بودن مادران منزّه

باشد.^۲

صفات نبی در شیعه و اهل سنت

امامیه بر آنند که پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ

سَلَّمَ واجب است از دنائت و پستی نسب در آباء و از

زانیه بودن مادرانش منزّه بوده باشد. و خودش نیز از

^۱ مضمون آیه‌ای از سوره قرآن نیست اقتباس از آن است.

^۲ «نهج الحقّ و كشف الصدق» ص ۹۹ و ص ۱۰۰.

ردائل و افعالی که دلالت بر پستی کند به طوری که مردم او را مسخره نمایند و استهزاء کنند و به او بخندند منزّه باشد. زیرا آن گونه کارها و صفات منزلت وی را از قلوب ساقط می‌کند و مردم را از انقیاد و اطاعتش تنفر می‌دهد. و این مطلبی است که به ضرورتی که ابدأً قبول شك و ریب نمی‌کند، معلوم می‌باشد.

و سنّی‌ها همگی در این مسأله با امامیه مخالفت دارند:

امّا أشاعره از آنان به اعتبار نفی حسن و قبح. پس لازم است بر آنها که مذهبشان جواز بعثت ولد زنا باشد آن ولد زنائی که برای جمیع مردم معلوم است.

و أيضاً پدرش عامل به همه فواحش و ابلغ اصناف شِرک بوده باشد به حدّی که مردم او را مسخره کنند، و به او بخندند، و در کوچه و بازار او را هو کنند و او را از

پشت هل دهند، و استهزاء نمایند.

و أيضاً به واسطه مرض ابنه‌ای که دارد دائماً

با او لواط کند، و دلال و رابطه زانی و زانیه باشد.

و أيضاً مادرش در غایت عمل زنا و دلالی

میان زن و مرد در امر زنا و فحشاء باشد و به طوری

در این امور زبردست و چیره دست باشد که دست

هیچ کس را از خود ردّ ننماید.

و اما خود پیامبر جایز است که در نهایت

دنائت و سفالت باشد، و از کسانی باشد که در طول

عمرش با وی لواط کرده‌اند: چه در حال نبوت و چه

پیش از آن. و او را در کوچه و بازار از پشت هل

دهند، و بر کارهای منکر و ناهنجار تکیه کند و رابطه

میان مردان و زنان زناکار باشد.

أشاعره به جهت آنکه تحسین و تقبیح عقلی را

نفی نموده‌اند، بر ایشان لازم می‌گردد که ملتزم بدین

عواقب حکم خود شوند. و چون این امور امکان دارد،

جایز است بر خداوند که واقع سازد.

و این احکام، شدیدتر نیست از عذاب نمودن

خدا کسی را که مستحقّ عذاب نبوده بلکه پیوسته تا

أبد مستحقّ ثواب بوده است.

و اما مُعْتَزِلَه از آنان به جهت آنکه چون صدور

گناه را از انبیاء جایز دانسته‌اند، برایشان نیز لازم است

که به جواز آن ملتزم گردند. معتزله اتفاق دارند بر

وقوع گناهان کبیره از پیغمبران همان طور که در قصّه

برادران یوسف وارد شده است.

بنابر آنچه ذکر شد بر هر عاقل، لازم است که

با دیده انصاف بنگرد، آیا بر وی جایز است به سوی

این گونه أقاویل فاسده، و آراء دَنیه و رَدیه گرایش

پیدا کند؟! و آیا دیگر مُکَلَّفی باقی می‌ماند که منقاد و

مطیع قبول قول کسی گردد که در تمام مدّت عمرش

تا زمان نبوتش با او کار فاحشه بجا آورده باشند؟! و

آیا به گفتار چنین کسی حجّت برای خلائق اثبات

می‌شود؟!!

بدان که بحث با اشاعره در این باب ساقط

است. چون وقتی با آنان در این امور

بحث گردد گفتار ناروا و ناسزا را به کار می‌برند. زیرا ایشان تعذیب مکلفی را بر عدم فعل مأمور به از جانب خدای تعالی بدون علم وی به امر الهی، و بدون ارسال رسولی به سوی او جایز می‌دانند، و به این بس نمی‌کنند که در صورت امتثال امر خداوند نیز تعذیب او را جایز می‌شمارند.

آنان می‌گویند: جمیع قبائح از نزد خداست، و هر چه در عالم وجود به وقوع پیوندد فعل خداست و نیکوست. چون آنچه که در خارج به وقوع پیوسته است نیکو می‌باشد، و زشت و نازیبا آن چیزی است که تحقق خارجی ندارد.

این صفات زشت و نکوهیده در پیغمبر و پدر و مادرش، نیکوست چون خداوند متعال واقع ساخته است. پس در این صورت در بعثت پیامبری به اعتبار این صفات، کدام مانعی جلوگیری می‌شود؟!

چگونه برای اشاعره امکان دارد کفر پیغمبر را منع کنند با وجودی که کفر او از خداست و هر چه را که خدا بجا آورد زیباست؟! و همچنین انواع معاصی دگر؟ و چگونه برای آنها با وجود این مذهبشان امکان دارد که راهی برای تنزیه پیغمبران

گشایند؟!

نَعُوذُ بِاللَّهِ از مذهبی که انسان را ایصال نماید به
تحسین کفر، و به تقبیح ایمان، و جواز بعثت آن کس که
جمع رذائل و سَقَطَات در او گرد آمده است.

و دانستی که اشاعره در این باب، انکار
ضروریات را نموده‌اند.^۱



باید دانست: جمیع فقهاء اربعه و روساء
اشاعره و معتزله از شاگردان و تربیت‌شدگان مدرس
و مکتب حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام
بوده‌اند که بدون واسطه و یا با واسطه از وجودش
بهره‌مند گردیده‌اند. غایة الامر پس از آنکه خود را
صاحب علم و درایت یافتند، و بوی استقلال به
مشامشان رسید، انحرافات عقیدتی و یا

^۱ «نهج الحقّ و کشف الصّدق» ص ۱۵۸ تا ص ۱۶۳.

فکری و یا عملی پیدا کردند.

و این مسأله بسیار شایان دقت است که چگونه آن امام همام تنها حامی لوای شریعت و علم و طریقت و درایت بوده است. و نه تنها بار شیعه بلکه بار جمیع مسلمانان و گرانی تحمل اعباء نبوت مصطفوی و ولایت مرتضوی بر دوش پر برکتش حمل گردیده، بلکه همه عالم و جمیع مکاتب علم و دانش از وجود مبارکش مستفیض گشته‌اند.

علوم فقهای اربعه عامّه به امام صادق علیه

السلام منتهی می‌شود

علامه حلی - رضوان الله علیه - در باب ارجاع جمیع علوم به حضرت امیر المؤمنین - علیه افضل صلوات المصلین الی یوم الدین - می‌فرماید:

و اما راجع به فقه، جمیع فقهاء رجوعشان به او می‌باشد. اما طائفه امامیه پس این امر درباره ایشان ظاهر است. زیرا علمشان را از وی و از اولاد وی علیهم السلام أخذ کرده‌اند.

و اما غیر امامیه پس آنان نیز چنین می‌باشند. زیرا اصحاب ابو حنیفه مانند ابو یوسف، و محمد بن حسن شیبانی، و زُفر به جهت آن است که علمشان

را از ابوحنیفه اخذ کرده‌اند (و ابوحنیفه شاگرد حضرت بوده است).

و شافعی بر محمد بن حسن شیبانی، و بر مالک بن انس قرائت کرده است و فقهِش به آن دو نفر رجوع می‌کند.

و اما احمد بن حنبل پس بر شافعی قرائت نموده است و فقهِش به وی ارجاع دارد، و فقهِ شافعی راجع می‌گردد به ابوحنیفه، و ابوحنیفه بر حضرت صادق علیه السّلام قرائت نموده است و امام صادق علیه السّلام بر امام باقر علیه السّلام، و امام باقر علیه السّلام بر امام زین العابدین علیه السّلام و زین العابدین علیه السّلام بر پدرش علیه السّلام، و پدرش علیه السّلام بر علی علیه السّلام قرائت نموده است.

و اما مالک، او بر ربیعة الرّأی قرائت کرده، و ربیعه بر عِکْرَمَه، و عِکْرَمَه بر عبد الله بن عباس، و عبد الله بن عباس شاگرد علی - علیه و آله الصّلاة و السّلام - بوده است.

و اما علم کلام پس علی، اصل آن است و از
خطبه‌های وی مردم استفاده کرده‌اند. و جمیع مردم
تلامذه او می‌باشند. به جهت آنکه معتزله منتسب
می‌شوند به واصل بن عطاء زیرا که وی ارشد و اکبر
گروه معتزله است. و او شاگرد ابو هاشم عبد الله بن
محمد بن حنَفِیه بوده است. و ابو هاشم شاگرد
پدرش، و پدرش شاگرد علی علیه السّلام بوده است.
و اشاعره شاگردان ابو الحسن علی بن ابی
بِشْر اشْعَرِی می‌باشند، و او شاگرد ابو علی جُبَّائِی
است که او شیخی از مشایخ معتزله است.^۱

* **

خطای احمد امین در حکم به اخذ شیعه از

معتزله

احمد امین بک مصری پس از بحث مفصّل
راجع به شیعه می‌رسد به اینجا که می‌گوید:
شیعیان در بسیاری از مسائل اصول دین قائل
به قول معتزله هستند. شیعه به مانند معتزله معتقد
است که: صفات خداوند عین ذات اوست، و به آنکه

^۱ «منهاج الكرامة» طبع سنگی عبد الرّحیم ص ۷۵ و ص ۷۶.

قرآن مخلوق است، و به آنکه کلام نفسی واقعیتی ندارد، و به منکر بودن رویت خدا با چشم ظاهر در دنیا و آخرت، همان طور که شیعه با معتزله موافقت دارند در حسن و قبح عقلی، و به قدرت بندگان و اختیارشان، و آنکه از خداوند فعل قبیح صادر نمی‌گردد، و آنکه افعال خداوند براساس عِلَل و أغراض و مصالح می‌باشد.

و من کتاب «یاقوت» ابو إسحق ابراهیم بن نوبخت را که از قدماء متکلمین شیعه امامیه است خواندم، و دیدم گویا من دارم کتابی از اصول معتزله را می‌خوانم مگر در مسائل معدودی،^۱ مثل فصل اخیر آن که در امامت است، و مثل امامت علی و امامت یازده نفر پس از وی.

و لیکن کدام یک از این دو گروه از یکدیگر اخذ نموده اند؟ بعضی از شیعه چنان

^۱ در پاورقی آورده است: این کتاب، نسخه خطی و نادر است که دوستم استاد: ابو عبد الله زنجانی به من هدیه کرد.

می‌دانند که: معتزله از ایشان اخذ نموده‌اند، و معتقدند که: واصل بن عطاء رئیس معتزله در محضر امام جعفر صادق شاگردی نموده است. اما من ترجیح می‌دهم که: شیعه هستند که تعالیشان را از معتزله اخذ کرده‌اند. تتبّع و تفحص از مبدأ نشو و نمای مذهب اعتزال ما را بدین مسأله رهبری می‌کند. زید بن علی زعیم فرقه شیعه زیدیه که شیعیان زیدیه بدو انتساب دارند شاگرد واصل بوده است. و جعفر هم به عمویش زید متصل می‌گردد.

ابو الفرج اصفهانی در «مقاتل الطالبین» گوید: رویه و دأب جعفر بن محمد چنان بود که برای زید بن علی در وقت سوار شدن بر مرکب، رکاب می‌گرفت، و چون بر فراز زین قرار می‌گرفت: لباسهایش را منظم و مرتب می‌نمود.^۱ بنابراین اگر آنچه را که شهرستانی و غیره از شاگردی زید در برابر واصل بیان کرده‌اند درست باشد، چندان با عقل جور در نمی‌آید که واصل شاگرد جعفر بوده باشد.

و بسیاری از معتزله بوده‌اند که شیعی مذهب

^۱ «مقاتل الطالبین» ص ۹۳.

بوده‌اند. بنابراین ظاهر آن است که از طریق ایشان

اصول معتزله به شیعه راه یافته است.^۱

این قضاوت احمد امین، نادرست است و از

جنبه سرکشی و عناد با شیعه برخاسته است. جائی

که مورّخین گفته‌اند: واصل بن عطا در مدرس

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام حاضر می‌شد،

و از علوم وی بهره‌مند می‌گردید، سپس آن را رها

کرد و برای خود مجلس مستقلّی تشکیل داد، دیگر

جای این توهّم بی‌مورد است.

خصوصاً با علم غزیر، و فکر واسع حضرت

امام علیه السّلام، کجا می‌تواند حضرت زید با علوم

سرشاری که داشت معلّم حضرت گردد؟ غایة الامر

چون اوّلًا سنّ زید از حضرت امام جعفر بیشتر بود،

و ثانیاً زید عموی حضرت بود، و عمو در منزلت و

مکانت پدر است، لهذا فرط احترام حضرت به او

منافات با عظمت علم امام در

^۱ «ضُحَى الْإِسْلَام»، ج ۳ ص ۲۶۷ و ص ۲۶۸.

برابر زید و نسبت به او ندارد.

همه می‌دانند: علوم حضرت امام جعفر

صادق علیه السّلام از پدرشان حضرت امام محمد

باقر علیه السّلام، و آن از حضرت امام سید

السّاجدین، و آن از پدرانشان حضرت امام حسن^۱ و

امام حسین علیهما السلام، و علم آن دو از حضرت

أمیر المؤمنین - علیه الصّلاة و السّلام - اخذ شده

است.

این مکتب، مکتب واحد و متّحد و منسجم و

غیر قابل انفکاک و شکاف بوده است. آن مطالب

دقیقه و عمیقه از اسرار توحید و حقیقت لبّ معرفت

که در عبارات حضرت و در سخنان پدرشان، و در

لابلای ادعیه عالیّه صحیفه کامله سجّادیه، و در

خطب مولى الموالى أمير المؤمنین - علیهم جمیعاً

سلام الله و صلوات ملائکته المقرّبین - وجود دارد،

^۱ حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در سنه پنجاهم هجری به سمّ جُعده

دختر اشعث بن قیس (زوجه حضرت) شهید شده‌اند. و چون در واقعه طفّ

که در سنه شصتم هجری صورت گرفت، عمر حضرت امام زین العابدین

علیه السلام بیست و سه سال بوده است بنابر این حضرت سجّاد سیزده سال

از حیات عمّشان: حضرت امام حسن مجتبی را ادراک نموده‌اند. و این مقدار

مقداری است که طفل به خوبی می‌تواند از علوم بهره‌مند گردد.

به خواب واصل بن عطاء هم نیامده است. چقدر بی‌انصافی است که خرمهره را با فیروزه، و زُجَاجه را با لعل درخشان بدخشان هم میزان کنند!!

مگر عبارات و سخنان واصل بن عطا در دست نیست؟! شما آن را با یکی از کلمات حضرت و سایر حضرات مقایسه کنید تا ببینید بوئی از آن اسرار خفیه توحیدیه، و مطالب عالیه عرفانیه چه در توحید، و چه در عدل، و چه در سایر امور مشترکه میان شیعه و معتزله به مشام واصل نرسیده است!

اشتباه احمد امین در تاریخ و کتابشناسی

آری دکتر احمد امین در دو کتاب خود: «فجر الإسلام» و «ضُحَى الإسلام» درباره معرفی شیعه و تشیع، ظلم فراوان کرده است، و نسبتهای ناروا و نادرستی که به آنان داده است از یک مرد مورّخ و محقّق قبیح می‌باشد. وی بدون مطالعه اندرون کتب

شیعه، از فراز بام خانه خواسته است محتویات خانه را بررسی کند و حکم کند. خرابکاریهای وی بر محققان عالم روشن گردیده است.

احمد امین در کتاب «یوم الإسلام» که در خاتمه عمرش تصنیف کرده است، به بسیاری از مطالب مُموَّهه و مُشوَّهه خود متوجه شده و آنها را ترمیم کرده است. و در حقیقت کتاب «یوم الإسلام» وی توبه نامه‌ای است از مطالب ناصحیح و قضاوت‌های نادرستی که راجع به شیعه در کتب پیشین خود - استطراداً - نموده است.^۱

در جائی که می‌بینیم: احمد امین به قدری در تاریخ کُند و ضعیف است که با این همه قضاوت‌ها و حکمها درباره زید، هنوز وجود خارجی وی را نشناخته، و زیدی به نام و نسبت زید بن علی بن الحسین نمی‌داند و نمی‌فهمد، و در کتاب «فجر الإسلام» خود گوید:

فَالزَّيْدِيَّةُ أَتْبَاعُ زَيْدِ بْنِ حَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ

^۱ درباره عدول احمد امین از اتهامات به شیعه، ما در ج ۱۴ از امام‌شناسی ضمن درس‌های ۱۹۶ تا ۲۰۰ بحث نموده‌ایم.

«زیدیه پیروان زید بن حسن بن علی بن

حسین بن علی بن ابی طالب می‌باشند.»

و در جائی که کتاب «سِرُّ الْعَالَمِينَ» غزالی را

ندیده و شناخته است و به نام کتاب «سِرُّ الْعَارِفِينَ»^۲

ساخته شیعه و منسوب به غزالی می‌دهد، کجا توقع

داریم که بتواند در احکامش مصیب و در

قضاوت‌هایش نسبت به شیعه و تشیع راه صحیحی را

پیماید؟!!

از همه این مسائل مهم‌تر آن است که: این

دکترها و پرفسورهای تاریخ و ادبیات و فلسفه و علم

الاجتماع دانشکده دیده و فرنگ رفته، طبق تعلیم و

تربیت معلمان‌شان: مستشرقین و غیره می‌خواهند

علوم الهیه را به علوم ذهنیه و تفکریه قیاس کنند، و

مبدأ و منشأ رابطه انسانی و تعلیم خارجی را برای آن

درست نمایند.

^۱ «فجر الاسلام» ص ۲۷۲.

^۲ «فجر الاسلام» ص ۲۷۵.

آنان از علوم إلهامیه و لدنیه ابدأً خبری ندارند، و
هنگامی که به علوم رسول الله می‌رسند در پی آن
می‌گردند که: محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) علمش
را از چه کسی اخذ کرد؟!

و چون نه وحی را می‌دانند، و نه جبرائیل، و
نه روح الامین، و نه جذبات ربّانیه سبحانیه، و نه
حالات توحیدیه و کیفیت تلقی وحی را از عالم بالا،
ناچار به گفتار مزخرف و سخن پریشان و یاوه‌گوئی
متوسّل می‌گردند که: لا بدّ باید پیامبر علمش را از
فلان راهب مسیحی و یا فلان عالم تلمود خوانده
یهودی اخذ کرده باشد؟! بین تفاوت ره از کجاست
تا به کجا؟!

از اینجاست که ما نسبت بدین طرز علوم
سطحی و کتابی ارج نمی‌نهم، و اُساتید و دکترهای
آنان را عامی و بدون عمق می‌دانیم. زیرا دروس
حوزوی است که مرد را موشکاف و پیگیر و
متفحصّ بار می‌آورد. و دیده‌ایم و می‌بینیم: امثال
دکتر احمد امین‌ها با ضخامت تألیفات خود دردی را
از جامعه بر نداشته‌اند، و جز ایجاد اختلاف که مایه

نفوس اماره آنهاست گلی بر سبد جامعه نهاده‌اند.
باری از این‌گونه تعصّبها که هنوز اعمال
می‌شود، و چهره حق پوشیده می‌گردد، دیگر ما
تعجّبی نداریم از زمان خود حضرت ولیّ الله المطلق
و استاد الكلّ فی الكل امام به حقّ ناطق: جعفر بن
محمد الصادق - علیه و علی آبائه الاکرمین و اولاده
الاطیبین افضل صلوات الله و صلوات انبیائه
المرسلین و ملائکته المقرّبین - که چگونه همان طور
که دیدیم و بیان نمودیم خانه حضرت را قرُق
می‌کنند و از تردّد و رفت و آمد باز می‌دارند، و در
حقیقت محبوس به حبس نظر می‌نمایند با آنکه
علمش آفاق را فرا گرفته است، و زهدش به کره قمر
رسیده است، و بی‌اعتنائی به دنیا و ریاستش هم مورد
قبول دشمنان خود او از ابو جعفر منصور دوانیقی و
غیره گردیده است، مع‌ذلک چون بنیاد وجود واقعی
وی مزاحم با سلطنت کسروی منصور و جبروتیت
فرعونی اوست در برابر او برای اطفاء نور وجود او
سرمایه گذاریها می‌نمایند، و لیره‌های طلا افشان
می‌کنند و درست مقارن امامت آن حضرت و زندانی

بودن فرزندش موسی بن جعفر علیهما السلام توأم با

در بدری و ناکامی در

سیاهچالهای زندان بغداد و بالأخره شهادت هر دو تن به واسطه سمّ جانکاه، امر می‌کند تا مالک بن انس، کتاب مسأله (توضیح المسائل وقت) بنویسد تا آن را با اجبار و اکراه در تمام جهان انتشار دهند.

جریان نگارش کتاب موطاً مالک

ما درباره این کتاب مسأله درباری که به امر منصور صورت گرفت فقط به آنچه که ابن قتیبه دینوری در کتاب «الإمامة و السیاسة» ذکر نموده است اکتفا می‌کنیم و شاید با توجه و دقت به خصوصیات امر، مسائل دیگری أيضاً در پیرامون آن برای خواننده گرامی روشن گردد:

ابن قتیبه گوید: در ابتدای عهد ابو جعفر منصور دوانیقی در مدینه هیجانی رخ داد. منصور پسر عمویش جعفر بن سلیمان را برانگیخت تا فتنه و هیجان را خاموش کند، و از مردم برای خلافتش مجدداً بیعت بگیرد. وی وارد مدینه شد و برای مخالفین آتشی سخت برافروخت، و شدت و غلظت نمود، و بر جمیع کسانی که با سلطنت آنان مخالفت داشتند غلبه جست، و مردم را به بیعت فراخواند.

و چون مالک بن انس دارای منزلت فقهی بود بر او رشک بردند و نزد جعفر بن سلیمان سعایت نمودند که وی فتوی داده است: چون تو مردم را با اکراه بر بیعت دعوت کرده‌ای، سوگندهای آنها بر بیعت استوار نیست، و برای ایشان الزامی نمی‌آورد تا آن را نگه دارند! و چنین معتقد بودند که: او برای جمیع اهل مدینه بدین فتوی گویا بوده است به واسطه حدیثی که از پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم روایت نموده است که: وی گفته است: رُفِعَ عَنِ امَّتِي الْخُطَاُ وَالنِّسْيَانُ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ. «خطا و فراموشی و کارهایی که امت من از روی اکراه انجام دهند، مؤاخذه و عذاب ندارد.»

این امر بر جعفر گران آمد، و موجب نگرانی وی گردید و ترسید از آنکه مبادا ریسمان بیعتی که محکم نموده است گسیخته گردد، و تصمیم گرفت تا مبادرت کند تا درباره مالک کاری را انجام دهد که خداوند او را از آن در عافیت قرار داده بود، و به حیات مالک بر مسلمانان نعمت نهاده بود.

به جعفر گفتند: تصمیمی درباره وی مگیر،

زیرا او گرامی‌ترین مردم است نزد

امیرمؤمنان (منصور) و از همه مردم نزد او
پسندیده‌تر و برگزیده‌تر است. او به تو ضرری
نمی‌رساند. و بدون امریه منصور راجع به او نظریه‌ای
اتخاذ مکن، تا آنکه از او عملی سرزند که نزد ما اهل
مدینه مستحق عقوبت شود.

لَهِذَا جَعْفَرِ بْنِ سَلِيمَانَ بَعْضِي مِنْ مَحْرَمَانِ اسْرَارِ
مَالِكٍ رَا كِهْ وِي از جَانِبِ او هِرَاسِي نِدَاشْت
بِرَانْگِيخْت تا نَزْدِ او رُود و از سُوْگَنْدِهَائِي كِهْ مَرْدَمِ
مَدِينِهْ بَر بِيْعَت خُورْدِهْ اَنْدِ اسْتَفْتَاءِ و پَرَسْشِ نَمَایِدِ.

مَالِكِ از جِهْتِ اَطْمِينَانِي كِهْ بِهْ او دَاشْتِ فِتْوِي
دَادِ كِهْ: اَنْ سُوْگَنْدِهَا بَاطِلِ اسْتِ. مَالِكِ نَمِي فِهْمِيدِ
كِهْ: اَيْنِ سَائِلِ، جَاسُوسِ مَخْفِي و فَرَسْتَادِهْ جَعْفَرِ بْنِ
سَلِيمَانَ اسْتِ. بِنَابَرَايِنِ مَالِكِ رَا بَا هَتْكِ حَرْمَتِ و بَا
حَالَتِ ذَلَّتِ نَزْدِ او آوَرْدَنْدِ و او فَرْمَانَ دَادِ تا بِهْ وِي
هَفْتَادِ ضَرْبِهْ شَلَّاقِ زْدَنْدِ. چُونِ هِيْجَانِ مَدِينِهْ آرَامِ
گَرَفْتِ و اَمْرِ بِيْعَتِ پَايَانِ پَذِيْرَفْتِ دَرْدِ تَازِيَانِهْ هَا دَر
مَالِكِ ظُهْرِ كَرْدِ تا او رَا دَر بَسْتَرِ بِيْمَارِي اَنْدَاخْتِ.

ابو جعفر منصور از تازیانه مالک ناراحت

می‌گردد

هنگامی که خبر ضرب مالک بن انس به

منصور رسید، و کاری که جعفر بن سلیمان با او انجام داد به سَمْعَش واصل گردید این مسأله را بسیار بزرگ شمرد، و بدان خشنود نشد و شدیداً ردّ و انکار کرد. و نامه عزل جعفر بن سلیمان را از حکومت مدینه نوشت، و امر کرد تا او را بر روی شتر با جهاز نامناسب به بغداد گسیل دارند. و مردی از بنی مخزوم را که از طائفه قریش بود به ولایت مدینه نصب نمود. و آن مرد به دین و عقل و احتیاط و ذکاوت موصوف بود، و این در شهر رمضان سنه یکصد و شصت و یک بود.

منصور دوانیقی به مالک بن انس نامه‌ای نگاشت و وی را به بغداد طلبید. امّا مالک ابا کرد و به منصور عذر خود را نوشت، و از وی استعفا خواست، و به بعضی اعدار متعذّر شد. لهذا منصور به او نوشت تا در سال آینده اِنْشاءَ الله وی را در موسم عامّ حج ملاقات کند. زیرا او عازم حجّ بیت الله الحرام در آن سال می‌باشد.

ملاقات مالک با منصور دوانیقی در منی

دخول مالک بر أبو جعفر منصور در زمین منی

و ذکر کرده‌اند که: مالک در سینه یکصد و

شصت و سه حج نمود، و با ابو جعفر منصور در ایام

منی در سرزمین منی ملاقات کرد. و چنین آورده‌اند

که مطرق که از بزرگان اصحاب مالک بوده است

گفته است که مالک به من گفت: چون به منی رسیدم

به طرف سُرادقات (خیمه و خرگاه) منصور روان

شدم و اذن طلبیدم، و به من اذن داده شد، و سپس از

ناحیه خود منصور اذن مخصوص برایم آمد و مرا

داخل نمودند. من به اذن دهنده گفتم: هنگامی که مرا

به قبّه‌ای بردی که در آن امیر مؤمنان می‌باشد به من

اطّلاع بده!

راهنما و اذن دهنده مرا از خیمه و خرگاهی به

خیمه و خرگاه دیگری می‌برد، و از قبّه‌ای به قبّه دیگر

مرور می‌داد که در تمامی آنها اصناف مختلفی از

مردان بودند که در دستهایشان شمشیرهای کشیده

بود و در آن خیمه‌ها شتران مهیای کشتار و قربانی بپا

ایستاده بودند، تا رسیدیم به محلی که راهنما به من

گفت: او در آن قبّه است! این بگفت و مرا واگذارد

و از من دور شد.

من به راه افتادم تا رسیدم به قبه‌ای که وی در آن بود. در این حال او از جایگاه خود فرود آمد و در بساطی که پائین‌تر بود بنشست، و لباسهای ساده و اقتصادی که مناسب شأن مثل او نبود پوشیده بود به جهت تواضع دخول من بر او.

و با او در قبه هیچ کس نبود مگر کسی که بر بالای سر او با شمشیر از غلاف بیرون آمده ایستاده بود.

وقتی من به او نزدیک شدم به من خوشامد گفت و مرا نزدیک خود خواند، پس از آن گفت: اینجا نزد من! من اشاره به جلوس در همان‌جا نمودم. گفت: اینجا! و پیوسته مرا نزدیک خود می‌نمود تا نزدیک خود نشانید به طوری که زانوی من به زانوی وی چسبید.

اولین سخنی که منصور گفت آن بود که: وَ اللّٰهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ اَي ابا عبد الله آن امر واقع شده به دستور من نبوده است، و پیش از انجام دادنش اصلاً اطلاع نداشتم،

و بدان رضا ندادم هنگامی که برای من خبر آوردند (یعنی ضرب با تازیانه)!

مالک می گوید: من حمد خدای را بر هر حال بجای آوردم و بر رسول خدا صلی الله علیه (و آله) درود فرستادم و سپس او را از امر بدین واقعه و رضای بدان مُنَزَّه دانستم.

پس از آن منصور گفت: ای ابو عبد الله! همیشه اهل دو حرم در خیر و سعادت می باشند مادامی که تو در میانشان می باشی! و من چنین می پندارم که: تو امان از عذاب و سَطَوَاتِ قهر خداوندی هستی که بر آنان نازل گردد. خداوند به برکت وجود تو واقعه خطیری را از ایشان دور کرد! زیرا همان طور که می دانی: اهل مدینه از همه مردم به سوی فتنه ها شتابان ترند، و در برابر آنها ضعیف تر و ناتوان تر! **قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ؟**^۱

و من امر کردم تا آن دشمن خدا را بر روی جهاز نامناسب شتر به بغداد بیاورند، و امر کردم تا

^۱ آیه ۴، از سوره ۶۳: منافقون: «خداوند آنان را بکشد، چگونه و به کجا از حق انصراف داده می شوند؟!»

در جایگاه وی ضیق و تنگی اعمال دارند، و در
اهانت و خواری او مبالغه نمایند. و چاره‌ای نیست
مگر آنکه من به اضعاف مضاعفه، عقوبتی را که او بر
تو وارد کرده است بر او وارد کنم!

مالک می‌گوید: من گفتم: خدا امیرمؤمنان را
عافیت دهد، و جا و منزلتش را بلند و گرامی گرداند!
من از گناه وی به جهت قرابتش با رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم و سپس قرابتش با تو درگذشتم.
منصور گفت: خداوند تو را مورد غفران خود
قرار دهد، و تو را صله فراوان بخشد!

مالک می‌گوید: در این حال منصور با من از
علم و فقه به سخن پرداخت، و من او را أعلم مردم
به موارد اجماع و اتفاق، و به موارد اختلاف یافتم.
آنچه را که برای

او روایت کرده بودند خوب حفظ داشت، و مسموعات خود را خوب نگهدار بود.

امر منصور به مالک در نوشتن کتاب فقه

سپس منصور به من گفت: ای ابو عبد الله! این

علم را در کتاب قرار بده و تدوین کن! و از آن کتابهایی

را تدوین نما! وَ تَجَنَّبْ شِدَائِدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَ رُخَصَ

عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ عَبَّاسٍ وَ شَوَازَ ابْنِ مَسْعُودٍ! وَ اقْصِدْ إِلَى

أَوَاسِطِ الْأُمُورِ، وَ مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ الْأَيْمَةُ وَ الصَّحَابَةُ

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ.

«و از فتاوی سخت عبد الله بن عمر، و آسانی

و ترخیصات عبد الله بن عباس، و فتاوی غیر مشهوره

ابن مسعود، دوری گزین! و همت و عزم را به

میانه روی در امور و در آنچه که ائمه و صحابه -

رضی الله عنهم - بر آن اجتماع و اتفاق نموده‌اند،

مصروف بدار!»

تا اینکه ما انشاء الله مردم را تحمیل کنیم تا

علمت و کتابهایت را فرا گیرند، و آن را در بلاد و

شهرها منتشر سازیم، و با آنان پیمان و معاهده ببندیم

تا مخالفتش را نکنند، و به غیر از آن حکم و قضاوت

نمایند.

من به منصور گفتم: أَصْلَحَ اللهُ الْإِمِيرَ! أهل

عراق علم ما را نمی‌پسندند، و رأی ما را در علمشان

دخالت نمی‌دهند!

ابو جعفر منصور گفت: عِلْمَتُ بَرِّ أَنْانِ تَحْمِيلِ

می‌گردد، و سرهایشان با شمشیر از جا می‌پرد، و

پشته‌هایشان با تازیانه‌ها پاره پاره می‌شود. تو در وضع

و تدوین علم تعجیل کن!

در سال آینده انشاء الله، محمد پسر ملقب به

مهدی به مدینه خواهد آمد برای آنکه آن را از تو

بشنود. بنابراین حتماً باید تو را در حالی مشاهده کند

که از آن انشاء الله فارغ شده باشی!

مالک می‌گوید: در همین اوانی که ما با او

نشسته بودیم، ناگهان طفل خردسال او از قبّه‌ای واقع

در پشت قبّه‌ای که ما در آن بودیم بیرون آمد. چون

نظر کودک به من افتاد ترسید و به پشت و عقب رفت

و جلو نیامد.

منصور به طفل گفت: جلو بیا یا حبیبی! این

ابو عبد الله فقیه اهل حجاز می‌باشد!

پس از آن رو کرد به من و گفت: ای ابو عبد
الله! آیا می‌دانی به چه سبب این کودک ترسید و جلو
نیامد؟!

من گفتم: نه.

منصور گفت: وَ اللّٰهِ او نزدیکی مجلس تو را با
من مُسْتَنَكِر شمرد، چرا که احدی غیر از تو را او هیچ
گاه ندیده است که این طور قریب به من بنشیند. روی
این علت به قهقرا و عقب رفت.

مالک می‌گوید: سپس امر کرد تا به من یک
هزار دینار نقدینه طلا دادند، و لباس و خلعت
عظیمی به من دادند، و یک هزار دینار هم امر کرد تا
به پسرم دادند.

در این حال من از وی اجازه خروج خواستم.
او هم اذن داد. من برخاستم و او با من وداع کرد و
برای من دعا نمود. پس از این من پیاده به راه افتادم.
خواجه حرم خود را به من رسانید و لباسها و
خلعت‌ها را بر شانه من نهاد - و این است رسم
خلعت و کِسْوَه که به کسی عطا می‌کنند، اگر چه قدر
و منزلتش عظیم باشد، که با آن خلعتها به سوی مردم

بیرون می‌شود، سپس به غلامش می‌سپارد.

مالک می‌گوید: چون خواجه حرم کِسْوَت را

بر روی دوشم افکند، من دوشم را خم کردم زیرا

خوش نداشتم آنها را بر دوش داشته باشم. ابو جعفر

منصور به خواجه حرم ندا کرد، ببر کسوت را خودت

به منزلگاه ابو عبد الله برسان!

ورود مهدی پسر منصور به مدینه

و ذکر نموده‌اند که: چون مالک بن انس

شروع کرد در تدوین کتابهایش و در نهادن و قرار

دادن علم در دفاتر و کتب، مهدی پسر ابو جعفر

منصور بر مالک وارد شد و از انجام دادن آنچه که

پدرش به وی امر کرده بود پرسش نمود. مالک کتبی

را نزد او آورد که آنها کتب «مَوْطَأً» بودند. مهدی امر

کرد تا آنها را استنساخ نمودند، و بر مالک قرائت

کردند. چون قرائتش خاتمه یافت امر کرد تا به مالک

ده هزار دینار طلا، و به پسرش یک هزار دینار طلا

بدادند.

ابن قتیبه مطلب را از جهت تاریخ راجع به مرگ ابو جعفر منصور و استخلاف مهدی و راجع به استخلاف هارون الرّشید ادامه می‌دهد تا می‌رسد به ورود هارون به مدینه و می‌گوید:

رد فقهای حجاز و عراق بر موطاً مالک

قُدوم هارون الرّشید به مدینه

ذکر کرده‌اند که در سنه یکصد و هفتاد و چهار هارون به عزم حجّ بیت الله الحرام به سوی مکه رهسپار شد. اوّل در مدینه برای زیارت قبر پیغمبر اکرم صلی الله علیه (و آله) بار رحیل افکند، و فرستاد به سوی مالک بن انس تا نزد او آمد و کتاب «مُوطاً» را از وی استماع نمود. و در آن هنگام فقهای حجاز و عراق و شام و یمن در محضر هارون بودند. و هیچ یک از آنان نبود مگر اینکه با رشید در موسم حضور یافت، و هارون از ایشان استماع حدیث کرد، و ایشان از مالک، کتاب «مُوطاً» را که وضع و تدوین کرده بود استماع نمودند. و در آن روز قرائت کننده کتاب «مُوطاً» حبیب کاتب رشید بوده. وقتی که حبیب قرائت آن را به پایان برد هارون به فقهای

حجاز و عراق گفت: آیا شما از این علمی که بر شما خوانده شد چیزی را ناروا و منکر دیدید؟! گفتند: ما ابداً از آنچه ذکر شد ناروا و مستنکر مشاهده نمودیم مگر آنچه را که در امر خونخواهی و خونریزی درباره قتل، مالک در «موطأ» بیان کرده است. زیرا آنچه وی ذکر نموده است از چیزهایی است که نارواتر و منکرتر و باطل‌تر از آن در مقام علم شنیده نشده است:

«مردی می‌گوید: فلان کس مرا کشت، گفتارش

قبول می‌شود، و اولیای وی بر علیه قاتل پنجاه عدد سوگند یاد می‌کنند، آنگاه مُتَّهَم به قتل را می‌کشند.

شاید اولیای مقتول در واقعه حاضر نبوده‌اند، و شاید

أولیاء وی در شهر نبوده‌اند. در این صورت سوگندی

به آنها عرضه داشته می‌شود که حَنْثٌ فِي الْاِيْمَانِ

(قسمهای دروغ که موجب کفّاره می‌شود) خواهد

گردید.

این از یک ناحیه، اما از ناحیه دیگر پذیرش و

قبول گفتار مردی است درباره غیر

او. و این قول درباره رُبْع دائق که ادعا کند پذیرفته نمی شود مگر به اقامه بینه.

این حکم از مالک، ضلال محض است، به علت آنکه رسول خدا صلی الله علیه (و آله) در حدیث صحیح السنّدی که ابن عبّاس آن را روایت نموده فرموده است:

لَوْ يُعْطَى النَّاسُ بِدَعْوَاهُمْ لَادَّعَى نَاسٌ دِمَاءَ قَوْمٍ
وَ أَمْوَالَهُمْ، وَ لَكِنَّ الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعِي، وَ الْيَمِينَ عَلَى مَنْ
أَنْكَرَ.

«اگر طبق ادّعای مردم بدیشان داده می شد آنچه را که می خواستند، هر آینه مردمی خونهای قومی را و اموال ایشان را مدّعی می گشتند، و لیکن بر عهده شخص مدّعی است که اقامه بینه نماید، و بر عهده شخص منکر است که سوگند یاد کند!»

رشید گفت: وای بر شما! در کتاب خداوند است قضیه‌ای که تصدیق این حکم را بکند، و من خیال نمی کنم که ابو عبد الله این حکم را از غیر کتاب الله أخذ کرده باشد. شما از او پی جوئی کنید تا حق مطلب به ثبوت رسد!

هارون فرستاد دنبال مالک، و وی آمد و هارون به او گفت: ای ابو عبد الله! این اصحاب ما که ملاحظه می‌کنی همگی متفقند بر انکار کرد تو راجع به آنچه که در مَوَطَّات از حکم خونخواهی و خونریزی بیان کرده‌ای که: در این باب تصدیق گفتار مدّعی را نموده‌ای، در صورتی که تو و ایشان همگی می‌دانید بطلان ادّعای کسی را که بر دیگری یک دانق از مال را ادّعا کند مگر به قیام بینه! تو برای این قوم حجّت خود را توضیح بده، و ایشان را از حقیقت حکم آگاه گردان! و بدان که من هم با تو هستم در اقامه دلیل بر علیه آنان! زیرا که من پس از امیر مؤمنان^۱ کسی را در میان امتّ أعلم از تو نمی‌دانم!

دفاع مالک از فتوای خود درباره قسامه

مالک گفت: از آنچه که قَسَامَه (پنجاه قسم از ناحیه مدّعی) را تصدیق می‌کند قضیه‌ای است که درباره قتل و طلب خون مقتول در کتاب خدا راجع به بنی اسرائیل

^۱ یعنی خود من که خود را امیر مؤمنان می‌دانم.

وارد است: خداوند عزّ و جلّ می گوید: ﴿اضْرِبُوهُ

بِبَعْضِهَا﴾.^۱

بنی اسرائیل، بقره را ذبح کردند، و پس از آن، آن شخص مقتول را به بعضی از اعضای آن زدند، مرد کشته شده زنده شد و تکلم نمود و گفت: فلان کس مرا کشته است. و حضرت موسی (علی نبینا و آله و) علیه السلام به واسطه گفتار مقتول قاتل را کشت. و این است حکم تورات که **فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا**.^۲ «در آن هدایت و نور است که بدان پیامبران که اسلام آورده‌اند حکم می‌نمایند.»

الَّذِينَ أَسْلَمُوا عبارتند از محمد صلی الله علیه و آله) و سلم و اصحاب وی. و رسول اکرم صلی الله علیه و آله) و سلم به طور حتمی طبق حکم تورات حکم فرموده است درباره مرد یهودی که زنا کرده بود، و او را رسول الله رجم کرد (سنگسار نمود).

و انس بن مالک ذکر نموده است که: یک نفر

^۱ آیه ۷۳، از سوره ۲: بقره: فَكُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا.

^۲ آیه ۴۴، از سوره ۵: مائده: يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا.

مرد یهودی، یک زن از زنان انصار را در بعضی از
کریوه‌های کوههای مدینه دید که با خود زینت‌هایی
از نقره و چند درهم قیمتی دارد. آن زینت‌ها را از او
بستاند و سرش را در میان دو قطعه سنگ بکوفت.

هنگامی به آن زن رسیدند که رمقی از جانش
باقی مانده بود. یهود آن ناحیه مدینه بدین امر متهم
شدند. یهود را آوردند و یکایکشان را بر آن زن
عرضه داشتند و او چیزی نمی‌گفت تا آنکه همان
کس را آوردند که وی را کشته بود. زن او را شناخت
و چون به او گفتند: این تو را کشته است؟! با سرش
اشاره کرد: که آری! رسول خدا امر کرد تا سر مرد
یهودی را میان دو قطعه سنگ بکوفتند.

بنابراین ای امیرمؤمنان! این است حکم دماء
و خونهای که از مقتولین ریخته می‌گردد، و قَسَامَه
هم سنتی است از رسول خدا صلی الله علیه (و آله)
و سلم و از خلفای وی که قائم است و جوابگوی این
امر می‌باشد.

بدین حجّت و استدلال مالک همگی قانع

شدند، و به گفتارش رضا دادند، و روایتش را تصدیق نمودند، و آن تأویلی را که از قرآن کریم آورده بود پذیرفتند.

سپس مالک گفت: ای امیرمؤمنان! پدرت به

نزد من فرستاد و حضورش آمدم به همان گونه که تو به نزد من فرستادی، و با وی حدیث گفتم همان طور که با تو سخن گفتم در شأن اهل مدینه و درباره شکیبائی و صبرشان در برابر بلایا و شدت ایام و گرانی قیمتها، که بر همه اینها صبر می نمایند به جهت اختیار جوار قبر رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلّم!

هارون گفت: آن مرد پدر من بود، و من پسر او

می باشم و اینک بجا می آورم آنچه را که او بجا آورد، و

امر می کنم که به اهل مدینه ده خانه^۱ (عَشْرَةُ أْبْيَاتٍ) مال

بدهند، دو چندان مقداری که پدرم: مهدی امر نموده

بود.

^۱ یک خانه مال (بیت مال) معادل است با پانصد هزار درهم.

مباحثه مغیره مخزومی شاگرد مالک با ابو

یوسف قاضی

در این سفر ابو یوسف قاضی با هارون بود.
ابو یوسف از هارون تقاضا نمود تا در مجلسی میان
او و میان مالک جمع کنند تا در مسائلی از فقه با او
گفتگو کند.

هارون الرّشید به مالک گفت: ای ابا عبد الله
با او تکلم کن!

مالک خود را برتر دید از آنکه با وی به سخن
درآید، و به دماغش برخورد، و به هارون گفت: از
میان تلامذه ما از جوانان قریش کسانی یافت
می‌شوند که حاجت امیرمؤمنان را برآورند، و در
بحث بر رقیب غالب گردند و حجّتش را درهم
شکنند!

چون مالک نسبت این امر را به قریش داد
هارون مسرور شد و گفت: کیست آن شخص؟!!

مالک گفت: مغیره بن عبد الرحمن مخزومی.

هارون فرستاد تا او را احضار کردند و او به
ابو یوسف گفت: هر چه در نظرت آید از من بپرس
که من پاسخش را بدهم!

ابو یوسف گفت: ای امیرمؤمنان! این

جماعت یعنی مالک و اصحابش به غیر

آنچه کتابُ الله وارد شده است حکم می‌کند.

زیرا خدای عزّ و جلّ می‌گوید:

وَ أَشْهَدُوا ذَوِي عَدْلٍ مِّنْكُمْ.^۱

«برای شهادت دو نفر از صاحبان عدالت و

وثاقت را از میانتان برگزینید!» و نیز می‌گوید:

وَ اسْتَشْهَدُوا شَهِيدَيْنِ مِّنْ رِّجَالِكُمْ.^۲

«شما دو نفر مرد از مردانتان را برای تحمّل

شهادت برگزینید!»

و این جماعت به شاهد و قسم هم اکتفا

می‌کنند، و گوش فرانمی‌دهند که خداوند متعال فقط

دو نفر شاهد را ذکر نموده است، و چهار نفر شاهد

را ذکر فرموده است.^۳ و از پیامبر صلی الله علیه (و

آله) و سلّم چنان حدیثی به صحّت نرسیده است که

به شاهد و سوگند اکتفا کرده باشد.

و این حدیث براساس روایت سهیل از ابو

صالح از پدرش دَوْران دارد. امّا چون سهیل نسبت

^۱ آیه ۲، از سوره ۶۵: طلاق.

^۲ آیه ۲۸۲، از سوره ۲: بقره.

^۳ آیه ۴، از سوره ۲۴: نور: وَ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً.

روایت را بدین گونه حدیث کرده و گفته است:
حدیث کرد برای من ربیعة از ابو هریره که رسول
اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلّم با «یمین و شاهد»
حکم فرموده است لهذا چون آن را سهیل نسبت به
غیر داده است خبر باطل می‌گردد و اصلش ثابت
می‌ماند، بنابراین مجالی برای ذکر آن دیگر نمی‌ماند.
مغیره گفت: رسول خدا صلی الله علیه (و آله)
و سلّم بدان حکم کرد، و علی در کوفه بدان حکم
کرد.

أبو یوسف گفت: من با تو به قرآن احتجاج
می‌کنم، و تو با من به کارهای مردم احتجاج
می‌نمائی، آیا تو می‌خواهی به من این مطالب را
بشناسانی؟! و به آنچه علی و غیر او حکم کرده‌اند
تنازل کنی؟!!

مغیره گفت: بنابراین آیا تو به پیامبری که با «شاهد و قَسَم» حکم کرده است کافر هستی و یا به وی ایمان داری؟! ابو یوسف ساکت شد، و مغیره بر او غالب آمد. هارون خوشحال شد و امر کرد تا به مغیره هزار دینار دادند. و پس از آن فرستاد و مالک را طلبید و به او گفت: رأی تو درباره این منبر چیست؟! چون من اراده کرده‌ام تا آن زیادتیهائی را که معاویه بن ابی سفیان در آن وارد کرده است از آن بیرون بکشم، و آن را به همان منبر سه پله‌ای که در زمان رسول الله بوده است برگردانم!

مالک گفت: ای امیرمؤمنان این کار را مکن! زیرا که آن از چوبی ضعیف می‌باشد، و میخها آن را شکافته است. اگر تو آن را بشکنی، و از نو بسازی تگه تگه می‌گردد و اکثر آن از بین می‌رود.

و علاوه بر این، ای امیرمؤمنان اگر تو آن را به منبر سه پله‌ای عودت دهی، من ایمن نمی‌باشم که آن را از مدینه به جای دیگر انتقال دهند! پس از تو یک نفر می‌آید و می‌گوید و یا به وی گفته می‌شود: سزاوار است که منبر رسول خدا صلی الله علیه (و آله) و سلّم همیشه با تو همراه باشد، هر کجا که تو

باشی آن هم بوده باشد، به جهت آنکه منبر از برای خلیفه است. و در آن صورت آن را از مدینه منتقل نمایند، همان طور که جمیع آثار رسول خدا را که در مدینه بوده است منتقل کرده‌اند. و الآن من سراغ ندارم از آثار رسول خدا از نَعْل (کفش پا) و مو، و فراش، و عَصَا و قَدَح و نه چیز دیگری را که از آن آثار در مدینه بوده است مگر آنکه به جای دگر انتقال داده‌اند.

هارون الرَّشید سخن مالک را پذیرفت و به رأی مالک بن اَنَس از تصمیم خود برگشت و آن قضیه موجب رحمت خدا بر اهل مدینه گردید، و موجب تثبیت منبر رسول اکرم صلی الله علیه (و آله) و سلّم در میانشان شد.^۱

باری اگر ابو جعفر منصور اراده داشت در تدوین حدیث و سنّت عملیه، مردم را به اصل اسلام گرایش دهد، باید به مالک بن انس امر کند تا آنچه را

^۱ کتاب «الإمامة و السیاسة» معروف به «تاریخ الخلفاء». تألیف ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری متولد در سنه ۲۱۳ و متوفی در سنه ۲۷۶ جلد دوم از طبع مطبعه الامه بدر ب شغلان مصر سنه ۱۳۳۸ هجریّه قمریّه ص ۱۴۶ تا ص ۱۵۴، و از طبع ثالث سنه ۱۳۸۲ مطبعه مصطفی البابی حلبی در مصر ص ۱۷۷ تا ص ۱۸۶.

که از سنّت رسول الله به صحّت پیوسته است و شاهد آن در کتاب الله موجود می‌باشد در دست تدوین قرار دهد. ولی وی چنین نیتی نداشت زیرا در این امریه به او می‌گوید: از تشدیدات ابن عمر، و رخصت‌های ابن عباس، و شواذ ابن مسعود اجتناب کن و آنچه را که در میان صحابه اختلاف نیست و بر آن اتفاق دارند در این کتاب بنگار!

یعنی کتاب «مَوْطَأً» تهیه‌شده او کتابی است دارای این خصوصیات. مثلاً قضیه حِلِّیت متعه در آن نمی‌تواند بوده باشد زیرا میان اصحاب اختلاف بوده است. عُمَر و تابعانش آن را ردّ کردند و امیر المؤمنین و ابن عباس و شیعیانش پذیرفتند.

مَوْطَأً مالک، قانون اساسی کشور کودتائی

منصور بود

در حقیقت کتاب «مَوْطَأً» مانند قانون اساسی یک کشور می‌باشد که بعد از کودتا تدوین می‌گردد و طبعاً احکامش و دستوراتش باید مطابق عقیده و مرام و اخلاق کودتاچیان بوده باشد. منصور دوانیقی که کودتائی شگفت‌انگیز نموده است، و پایه‌های سلطنت و استبداد و بیدادگری متجاوز از پانصد سال

عبّاسیون را استوار نموده است، باید حتماً چنین نظامنامه‌ای از ناحیه وی تدوین گردد و به اقصی نقاط حکومتش ارسال گردد.

بر این اساس است که مشاهده می‌کنیم:

«مَوَطَّأً» که حاوی پانصد حدیث است برگزیده از ده

هزار حدیث می‌باشد^۱ یعنی نه هزار و پانصد حدیث

اسقاط و حذف شده است. چرا حذف شده است؟!

مگر حدیث غدیر، و حدیث طَیر، و حدیث

ثَقَلین، و حدیث مَنزِلَه، و حدیث موالات و غیرها را

مالک نشنیده بود، و با اسناد صحیحه متّصله روایت

نموده

^۱ کتاب «أضواء على السنة المحمدية» شیخ محمود ابو ریّه مصری ص ۲۹۶.

بود؟! مگر مالک که شاگرد مکتب امام صادق علیه السلام بوده است در محضر آن حضرت و شاگردانش بحث از ولایت و امارت حقّه و امامت و خلافت به عمل نمی‌آمده است تا احادیث مرویه از زراره و محمد بن مسلم و ابو بصیر و امثالهم را هم او نیز روایت کرده باشد؟!!

آری شنیده بود. سوگند به خدا شنیده بود، ولی آن احادیث منصور پسند نبود، و باید حذف گردد، تا شأن و اعتبار و جاه مالک بر اریکه تحکیم مستقر باشد، و نیز بداند مخالفت با والی مدینه منصوب از قبل منصور در پی آمدش هفتاد ضربه شلاق در اثر یک فتوای بجا و درست می‌باشد که مزه‌اش را شاید مالک تا آخر عمر از یاد نبرده است. مخالفت با منصور نتیجه‌اش ضرب و قتل و حبس است که مالک به رأی العین با بنی الحسن دیده است؟! و نتیجه‌اش در بدری و خون جگری، و بستن در خانه علم، و زندان، و تبعید و بالأخره مسموم ساختن امام جعفر صادق می‌باشد که مالک بن انس از خصوصیات آن اطلاع دارد.

اما مالک می‌خواهد آقا و رئیس فتوی، و

مرجع حجاز در حکم و قضاء باشد و با لباس زیبا و خلعت دلربا در مسجد مدینه حاضر گردد و درس گوید، و به دست او و به نظر او یکبار پنج بیت مال، و در بار دیگر ده بیت مال به اهل مدینه از غنی و فقیر قسمت گردد، تا شئون مالکی در تحت امارت امیر المؤمنین مهدی و امیر المؤمنین هارون محفوظ باشد. و جوایز هنگفت یکبار در منی یک هزار دینار برای خود و هزار دینار برای پسر، و برای بار دوم بعد از نوشتن قانون اساسی کشور منصور (کتاب «مَوْطاً») ده هزار دینار برای خود و هزار دینار برای پسر برقرار باشد.

آیا پس از آن تجلیل و تبجیلی که دیدیم منصور از مالک در سرزمین منی بجای آورد، دیگر متصور است مالک مخالفت منصور را کند. چرا مالک در پاسخ عذر خواهی منصور نگفت: چون بیعت بر حکومت و امارت تو از روی اکراه بوده است، شکستن و نقض بیعت بنا بر حدیث رسول اکرم مؤاخذه ندارد؟!!

چرا عذر جعفر بن سلیمان را پذیرفت، و او

را به خاطر قرابتش با منصور عفو کرد؟!!

اینها و دهها سؤال نظیر اینها که از لابلای

حکایت ابن قتیبه مشاهده کردیم همگی حاکی است

از آنکه مالک بن انس بوده است که خلافت غاصبه

و حکومت جائره و امارت عادیه دوانیقی را استحکام

بخشید. مگر قطرات اشک عبد الله محض و

برادرانش در سیاه زندانهای بغداد و قتل و

شکنجه‌های ما فوق تصوّر منصور نبود که به صورت

دینارهای سرخ به جیب فقهای درباری سرازیر

می‌گشت، و به مالک بن انس فقیه مدینه، نه تنها به

عنوان حقّ السّکوت، بلکه به عنوان مُعین و ناصر و

نگهدارنده حکومت ظالم داده می‌شد؟!!

من در اینجا ناچارم از بیان اشعاری از خانم

زنده دل، و با فراست، و عاقبت اندیش و متوجّه به

عالم باقی، و بی اعتنا به عالم فانی: مرحومه پروین

اعتصامی - حشرها الله مع جدّتنا المظلومة الصّدّیقة

الزّهراء - که در اینجا ذکر نمایم. وی می‌گوید:

اشعار پروین اعتصامی در ظلم حاکمان

اشک یتیم

شیخ محمود ابوریه مصری گوید: عبد الرحمن بن مهدی گوید: پیشوایان علمی مردم در زمانشان چهار نفرند: سفیان ثوری در کوفه، و مالک در حجاز، و أوزاعی در شام، و حمّاد بن زید در بصره ... و مالک بر اصل اجتهاد به رأی و بر آنچه که اهل علم در شهرش (مدینه) را بر آن ادراک کرده بود فتوی می داد

دهلوی در کتاب «حجة الله البالغة» می گوید: طبقه اوّل از کتب حدیث به دلیل استقرار منحصر می باشد در سه کتاب: «موطأ»، و «صحیح» بخاری، و «صحیح» مسلم

عَلَّتْ تَقْلِيلَ رَوَايَاتِ مَوْطَأً

و سیوطی در کتاب «تَنْوِيرَ الْحَوَالِكِ» از قاضی ابو بکر بن عَرَبِي نقل نموده است که «مَوْطَأً» اصل اوّل می باشد، و بخاری اصل دوم، و آنکه مالک یکصد هزار حدیث روایت کرده است که از آنها ده هزار حدیث را در «مَوْطَأً» برگزیده است، و سپس پیوسته آنها را بر کتاب و سنّت عملیه عرضه می داشت تا آنکه به ۵۰۰ حدیث یعنی حدیث مسند^۱ باز گردید.

و در روایت ابن الهباب آمده است که: وی پیوسته آن احادیث را بر کتاب و سنّت معروض می داشت و با آثار و اخبار می سنجید تا به ۵۰۰ حدیث تقلیل یافت.

و ابن فرحون در کتاب «الدِّيْبَاجُ الْمُدْهَبُ فِي مَعْرِفَةِ اَعْيَانِ الْمَذْهَبِ» (یعنی مذهب مالکی) گوید: عتیق زبیدی گفته است: مالک اساس «مَوْطَأً» خود را بر ده هزار حدیث بنا نهاد، سپس دائماً در هر سالی

^۱ دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات خانم پروین اعتصامی، طبع پنجم جمادی الثانیة ۱۳۸۲ ص ۷۹ شماره ۵۷.

به آنها نظر می‌کرد و از آن مقداری را حذف و اسقاط می‌نمود تا این مقدار باقی بماند، و اگر بر عمر وی مقدار خیلی دیگر افزوده می‌شد تمام این مقدار را ساقط کرده بود.^۱

و در شرح زرقانی بر «مَوَطَّأ» آمده است که:

مالک پیوسته آن را تلخیص می‌نمود، و سال به سال در آن تجدید نظر می‌کرد به قدری که می‌دید برای مسلمانان^۲ اَصْلَح است و برای دین^۳ اَمْثَل.

تا آنکه می‌گوید: در میان روایات «مَوَطَّأ»

اختلاف بسیاری است که حَقّاً چشمگیر می‌باشد از تقدیم و تأخیر، و زیاده و نقص،^۳ و از بزرگترین و

^۱ ص ۲۵.

^۲ ص ج ۱ ص ۱۱.

^۳ در «أضواء على السنة المحمدية» ص ۲۹۷ چنین گوید: از مالک بن انس روایات مختلفی در ترتیب ابواب و در تعداد احادیث نقل گردیده است که این روایات ما را به بیست نسخه از «مَوَطَّأ» می‌رساند و برخی گفته‌اند: سی نسخه^۱ و شیخ عبد‌العزیز دهلوی^۲ در کتابش: «بستان المحدثین» گوید: نسخه‌های «مَوَطَّأ» ای که در عصر ما در بلاد غرب یافت می‌گردد متعدد می‌باشد، شانزده نسخه از آن را برشمرده است که هر نسخه‌ای را از راوی مخصوصی روایت نموده است. و ابو القاسم بن محمد بن حسین شافعی گوید: «مَوَطَّأ»‌های معروفه از مالک یازده عدد می‌باشد و معانی آنها با یکدیگر متقارب، و مستعمل از آنها چهار عدد است: مَوَطَّأ یحیی بن یحیی، و مَوَطَّأ ابن بکر، و مَوَطَّأ اَبی مُصْعَب^۳، و «مَوَطَّأ» ابن وهب. و سپس استعمال بقیه «مَوَطَّأ»‌ها را ضعیف شمرده است

بسیارترین آنها

زیاداتی است که در روایت اَبی مُصْعَب است. ابن حَزْم می گوید: در روایت اَبو مُصْعَب قریب یکصد حدیث از سایر «مُوَطَّأ» ها بیشتر می باشد. و سیوطی می گوید: در روایت محمد بن حسن احادیث قلیلی است که از سایر «مُوَطَّأ» ها زیادتر است.

و احمد امین سبب این اختلافها را در کتاب «مُوَطَّأ» بدین طریق بیان نموده است: مالک چون نسخه ای را که تألیف می نمود در آنجا خاتمه نمی داد و توقّف نمی کرد، بلکه در آن نسخه پیوسته تغییر می داد، همان طوری که برای ما نقل شده است که وی دائماً به احادیث مراجعه می نمود، و آنچه را که صحّتش برای او به وقوع نپیوسته بود حذف می کرد.

۱- (مشابه این سخن را زرقانی در شرحش بر «مُوَطَّأ» ج ۱ ص ۷ آورده است.)

۲- (متوفی در سنه ۱۱۳۹ هـ.)

۳- (ابو مُصْعَب زهری آخرین نفری است که به علت صغر سنّش «مُوَطَّأ» را از مالک روایت کرده است و پس از مالک مدت ۶۳ سال عمر کرد و «مُوَطَّأ» او از همه «مُوَطَّأ» ها اَکمل است چرا که در آن با ملاحظه مکرّرات ۵۹۰ حدیث و با اسقاط مکرّرات ۵۵۹ حدیث وجود دارد. کتاب «توجیه النظر» ص ۱۷)

بناءً علی هذا کسانی که «مَوْطاً» را از مالک شنیده‌اند در ازمنه مختلفه شنیده‌اند، و این موجب اختلاف نُسَخ آن گردید.

از آن نسخه‌ها که اینک در دست ما باقی مانده است روایت یحیی بن لیثی است که آن را زرقانی شرح نموده است. و روایت محمد بن حسن شیبانی که از اصحاب ابوحنیفه بوده است. و در این چیزهای بسیاری است که در روایت یحیی موجود نمی‌باشد. و وی در بسیاری از مسائلی که از مالک روایت می‌کند آنها را با آراء خودش مزج می‌دهد و در چه بسیار اوقات می‌گوید: قال (محمد^۱ محمد شیبانی چنین گفت).

سبب و زمان تألیف موطأ

سبب تألیف و زمان تألیف «مَوْطاً»^۲

^۱ «ضَحَى الْإِسْلَام» ج ۲ ص ۲۱۵.

^۲ حافظ ابن عبد البر در کتاب «الانتقاء» ص ۴۱ گوید: محمد بن سعد گوید: من از مالک بن انس شنیدم که می‌گفت: چون ابو جعفر منصور حج نمود مرا خواست و من بر او وارد شدم. من با او سخن گفتم و وی از من سوالاتی کرد و من جواب دادم. آنگاه گفت: من اراده کرده‌ام که این کتابهایی را که تدوین نموده‌ای (یعنی مَوْطاً) امر کنم تا از روی آن نسخه‌هایی بنویسند و آن نُسَخ را به هر شهری از شهرهای مسلمین یک نسخه بفرستم و ایشان را امر کنم تا به آنچه در آن می‌باشد عمل نمایند و به غیر آن رجوع نکنند. زیرا من

کتاب «مَوَطَّأً» در اواخر عهد منصور در سنه

۱۴۸ تالیف گردید و علتش آن بود که همان طور که

شافعی می گوید: ابو جعفر منصور فرستاد و مالک را

طلبید وقتی که منصور به مدینه وارد شد، و به او

گفت: مردم در عراق اختلاف کرده‌اند، تو کتابی

تدوین کن تا ما مردم را بر آن اجتماع دهیم. مالک

کتاب «مَوَطَّأً» را نگاشت.

و در روایت غیر شافعی آمده است که: علاوه

بر این به وی گفت: از شواذ ابن عباس و تشددات

ابن عمر و ترخیصات ابن مسعود^۲ دوری گزین.

مالک به منصور گفت: ای امیر مؤمنان! سزاوار

عقیده مندم به آنکه اصل علم منحصر است در روایت اهل مدینه و علومشان! مالک می گوید: من گفتم: ای امیر مؤمنان این کار را مکن! به سبب آنکه مردم از زمان پیشین آقاویلی را اخذ کرده‌اند و احادیثی را شنیده‌اند و روایاتی را روایت نموده‌اند و هر دسته از مردم به همان زمره از روایات و اقاویل عمل کرده‌اند و آن را دین خود شمرده‌اند از اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و غیرهم. رجوع دادن مردم از اعتقاداتشان بسیار شدید و مشکل می‌باشد. بنابراین واگذار مردم را با همان اعتقاداتشان و افعالشان که بر آن نشو و نما نموده‌اند، بگذار اهل هر بلدی همان رویه‌ای را که دارند داشته باشند منصور گفت: به جان خودم سوگند اگر تو با من موافقت کنی ایشان را بدین نهج امر می‌کنم. و در روایات دیگری وارد است که: منصور طلب کرد از او که کتابی وضع کند که در آن تشدیدات ابن عمر و رخص ابن عباس و شواذ ابن مسعود نبوده باشد.

^۱ خلافت منصور از سنه ۱۳۶ تا ۱۵۸ بوده است و بنابراین سنه ۱۴۸ اواسط عهد او می‌گردد.

^۲ نسخه اشتباه است، ترخیصات ابن عباس و شواذ ابن مسعود صحیح است.

نیست که مردم را بر گفتار یک مرد که مُخْطِی و

مُصِیب می‌باشد تحمیل نمائیم! و همان طور که سابقاً

بیان نمودیم

منصور به امر حدیث و درس حدیث ذی اعتناء
بوده است.

ابن عبد البرّ تخریج حدیث نموده است که:
اولین کس که در مدینه بر منهج «موطأ» از بیان آنچه
که اهل مدینه بر آن اجماع دارند کتابی به عمل آورده
است عبد العزیز بن عبد الله بن سلیمه ماجشون متوفی
در سنه ۱۶۴ هـ بوده است که مالک پیش از آنکه به
تدوین «موطأ» پردازد در آن نظر کرده بوده است.

نقد ابن معین بر مالک

ابن معین می گوید: مالک صاحب حدیث
نبوده است، بلکه صاحب رأی بوده است. و لیت بن
سعد گوید: من در هفتاد مسأله بر مالک که تفحص
کردم همه اش را مخالف سنت رسول خدا دیدم.

و مالک خودش بدین حقیقت گویا است. و
دارقطنی یک جزء از تألیفاتش را فقط در مخالفت‌های
مالک در «موطأ» و غیر آن با احادیث رسول الله قرار
داده است و در آن جزء بیش از بیست حدیث
می باشد که ذکر کرده است. و آن جزء مؤلف
دارقطنی از محفوظات کتب خطیه مکتبه ظاهریه

انحراف تدریجی مالک و گرایش به منصور

باید دانست که مالک در ابتدای امریه و تکلیف منصور به وی، از پذیرفتن آن امتناع نمود، چرا که از خطر آن آگاه بود، ولی چون سالیانی گذشت و گوش مالک بدان زمزمه‌ها معتاد گردید آن را پذیرفت. مالک در بدو امریک طلبه محصل و عالم پیگیری بود به طوری که در احوالش در همین کتاب دیدیم، و حضورش و مجالسش را با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بیان کردیم، امّا کم کم بوی ریاست و فقیه الفقهاء حجاز شدن به طوری وی را گرفت که برای تأیید سلطنت دوانیقی به امریه او پاسخ مثبت داد و برای تحکیم قواعد عرش یگانه جبّار دوران و سفاک

^۱ «أضواءً على السُّنة المحمّديّة أو دفاعٌ عن الحديث»، طبع ثالث، دار المعارف مصر، ص ۲۹۵ تا ص ۲۹۹.

بی مانند زمان از هر گونه مساعدت دریغ ننمود،
و کم کم درست وارد مرحله شد، مانند خود منصور
که در ابتدای امر پیش از انتقال حکومت از امویین و
عبّاسیین (یعنی قبل از سنه ۱۳۲ هجری) طلبه‌ای
محصل و فاضل و قانع و زاهد به شمار می‌رفت، و
برای تحصیل علم و اخذ روایت مسافرت می‌نمود،
و یکی از مردان نمونه و با فهم و کیاست فضلاء
محسوب می‌گردید، امّا پس از انتقال این حکومت
بالاخصّ پس از سنه ۱۳۶ که خلافت جائره را
خودش متصدّی گشت چنان تغییر شخصیت و
انقلاب هویت داد که جمیع علوم خود را - که خود
را أعلم زمان می‌دانست - در راه انحراف و تعدّی و
تجاوز به ملت مسکین و امت مستکین به کار زد، و
در ظلم و بیدادگری نه تنها نصاب را شکست بلکه
رکورد عالم را شکست، و مانند نرون و شاپور ذو
الاکتاف پیش رفت.

منصور مجموعاً شش بار حج بیت الله بجای

آورد، و در سنه یکصد و پنجاه و سه^۱ در سرزمین منی

^۱ ابن قتیبّه در کتاب «الامامة و السياسة» از طبع سوم ج ۲ ص ۱۷۸ سنه یکصد و شصت و سه ذکر نموده است.

به مالک امر به تدوین رساله‌های عملیه برای جمیع مردم در سراسر کشورش نمود، و در سال بعد پسرش مهدی حج کرد و در مدینه مالک را ملاقات کرد که کتاب‌های «مَوْطَأً» را تدوین کرده بود، و در سنه یکصد و پنجاه و هشت^۱ در آخرین حجش منصور بمرد، و در سنه یکصد و شصت و نه پسرش مهدی بمرد^۲، و در سال بعد هارون به حج رهسپار شد و در مدینه با مالک ملاقات کرد، و قضایای واقعه میان او و هارون در این سال بوده است.

و اما اولین سفری که با مالک ملاقات کرد در سنه یکصد و چهل و هشت هجریه یعنی همان سال زهر دادن و به شهادت رسانیدن حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده است. در این سال که خاک غربت با فقدان ولی الله الاعظم امام مظلوم و

^۱ در «الامامة و السیاسة» ج ۲ ص ۱۸۱ سنه یکصد و شصت و شش وارد است.

^۲ ابن قتیبه در ج ۲ ص ۱۸۲ سنه یکصد و هفتاد و سه ذکر کرده است.

معصوم و مسموم، سراسر خاک حجاز و مدینه را فرا گرفته بود، منصور در زمین منی که جمعی از اعیان و سابقه داران و همقطاران دیرینش به دیدنش آمدند، به مالک بن انس که نیز برای ملاقاتش آمده بود پیشنهاد تصنیف و تدوین کتاب نمود و در آن سال مالک صریحاً ردّ می‌کند، و چنین کتابی را صلاح عالم اسلام و امت مسلمان نمی‌داند.

ابن قتیبہ دینوری در این باره می‌گوید: و ذکر کرده‌اند که: ابو جعفر منصور امیر مؤمنان هنگامی که موانع از جلوی پایش برداشته شد، و امور طبق وفق مرامش جاری گردید و بر اریکه سلطنت مستولی شد، برای مسافرت به حج به سوی مکه روان گردید، و این در سنه یکصد و چهل و هشتم بود. چون در منی آمد مردم به حضورش آمدند تا بر وی سلام نمایند و او را بر آن نعمتی که خداوند به وی داده است تهنیت گویند.

رجالی از حجاز از قریش و غیرهم به نزدش آمدند و از فقهایشان و علمائشان از کسانی که سابقاً با وی مصاحبت داشته‌اند و در طلب علم و مذاکره فقه و روایت حدیث، هم درس و هم مباحثه بوده‌اند،

آمدند. از جمله آنان که بر او وارد شده بودند مالک بن انس بوده است.

ابو جعفر منصور به او گفت: ای ابا عبد الله!

من رویائی دیده‌ام!

مالک گفت: خداوند امیرالمؤمنین را به

راستی و درستی در رأی و اندیشه موفق بدارد، و او

را به گفتار شایسته و خیر الهام بخشد، و بر کارهای

ستوده اعانت فرماید! خواب شما چه بوده است؟!

ابو جعفر منصور گفت: من در خواب دیدم

که تو را در این بیت نشانده‌ام، و تو از عُمّار بیت الله

الحرام می‌باشی، و من مردم را تحمیل بر علم تو

نموده‌ام، و به اهالی شهرها معاهده نهاده‌ام که وفود

خود را به سوی تو گسیل نمایند، و رسولانشان را در

ایام حجّشان به سوی تو بفرستند، برای آنکه تو آنچه

را که از امر دینشان بر صواب و حق می‌باشد بر ایشان

افاضه کنی و حمل نمائی انشاء الله. زیرا که علم فقط

انحصار

به علم اهل مدینه دارد، و تو أعلم آنان هستی!

مالک گفت: أمیرالمؤمنین از جهت بصیرت

برتر است، و از جهت رأی ارشد است، و به گذشته

و آینده عالم تر. و اگر به من اجازه دهی چیزی

بگویم، می گویم!

ابو جعفر منصور گفت: آری سزاوار است از

تو شنیده گردد، و از رأیت حقایق صادر شود!

ظفره رفتن مالک از امر منصور به تألیف رساله

مالک گفت: ای امیرمؤمنان! اهل عراق قول و

رأیی دارند که از آن تجاوز نمی نمایند، و من چنان

می بینم که: گفتار من آنان را به مخاطره خواهد

انداخت، زیرا ایشان اهل ناحیه ای هستند و صاحب

مرامی خاص. و اما اهل مکه در میانشان احدی یافت

نمی گردد، و علم انحصار در علم اهل مدینه دارد

همان طور که امیر بیان کردند.

و از برای هر قومی أسلافی و نیاکانی و

امامانی وجود دارند که بر آن منهاج رفتار می کنند. و

اگر امیرمؤمنان - که خداوند او را نصرت دهد -

صلاح بداند ایشان را بر همان حال باقی گذارد، باقی

بگذارد.

ابو جعفر منصور گفت: امّا اهل عراق،

أمیرالمؤمنین از آنها هیچ امر مستحسنی و هیچ امر استواری را قبول ندارد (لَا يَقْبَلُ مِنْهُمْ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا)

و این است و جز این نیست که علم منحصر در علم

اهل مدینه می‌باشد. و ما تحقیقاً دانسته‌ایم که تو

خلاصی نفس خودت و نجات آن را اراده کرده‌ای!

مالک گفت: آری چنین است ای

أمیرالمؤمنین! بنابراین مرا مَعْفُوّ بدار تا خدایت تو را مَعْفُوّ بدارد!

ابو جعفر منصور گفت: خداوند تو را مَعْفُوّ

داشته است. و سوگند به خدا از أمیرالمؤمنین که

بگذریم^۱ من از تو اَعْلَم و اَفْقَه سراغ ندارم!^۲

و از اینجا نیز می‌فهمیم: اَعْلَمیت و اَفْقَهیت از

جمیع اُمَّت از شرائط لازمه و اوّلیه رئیس و امام حاکم

اسلام می‌باشد که منصور برای حفظ و برقراری

موقعیت خویشتن مالک بن اَنَس را پس از خودش -

^۱ منظور خودش می‌باشد.

^۲ «الامامة و السیاسة» طبع مصر سنه ۱۳۲۸ ج ۲ ص ۱۴۰ و ص ۱۴۱ و طبع سوم مطبعه حلبی ج ۲ ص ۱۷۰ و ص ۱۷۱.

که عنوان أميرالمؤمنين بر خود نهاده است - بدان تمسک و استشهاد داده است.

و بر این اساس عدم درایت و فقاہت ائمه اربعه اهل سنت است که شيخ محمود ابوريه: عالم مصري که خود از عامه بوده است و الحق خداوند نوري به وي عطا فرموده است تا بسياري از خطاها و غلطهاي کتب و صاحبان کتب عامه را در کتاب «أضواء» خود إحصاء نموده است، مي گوید:

ائمه اربعه که اکثريت مسلمانان در احکام عمليه از آنان پيروي مي کنند خودشان مطلع بر کتب حديث نبوده اند، و بالاصح امام ابوحنيفه. در آن زمان، حديث در کتب تدوين نشده بود که از آنها اخذ نمايد. و با وجود اين، وي مردی است که نزد متابعانش از اهل سنت و غير متابعانش همگي معترف به امامت و اجتهاد او مي باشند.

و بخاری و غير بخاری از کتب حديث، چیزی را به ظهور نرسانيدند مگر پس از انقضاء خير

لهذا اسّ و أساس علوم فقهیه و حدیثیه و تفسیریہ و غیر آنها کہ مدار و محور علوم اسلامی را تشکیل می دهند بر اصل علوم اهل البیت بوده است کہ مهم ترین ناشر و معلّم آن حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام بوده است.

و اصل و اساس این علوم از مدینه بوده است کہ محل و موطن و مأوای اهل البیت بوده، و از آنها جمیع علوم به همه جهان انتشار یافته است، و حتّیّ أئمّه اربعه مذاهب عامّه با آنکه خود اظهار استقلالّی نمودند، ولی بالأخره تمام علومشان از اهل البیت می باشد، أعمّ از امام صادق، و پدرشان، و جدّشان تا برسد به حضرت

^۱ «أضواءٌ علی السّنة المحمّديّة» طبع سوم ص ۴۰۷ و ص ۴۰۸.

مولی الموحّدين أمير المؤمنين علی بن أبی طالب
عليهم السّلام که یگّه تاز میدان علم و دراست و قرآن
و ادبیت و خطابه و بلاغت و علوم الهیه و معارف
سبحانیه بوده است که إلى الأبد با آن فانوسهای
رخشان و چراغهای پر فروغ، عالم و انسانیت را
روشن نموده‌اند، و همه عالم بشریت را از ظلمات
جهل و نادانی بیرون کشیده و به انوار علم و عرفان
وارد ساخته‌اند.

امروز پس از گذشت چهارده قرن از زمان
امیرالمؤمنین علیه السّلام و سیزده قرن از زمان امام
جعفر صادق علیه السّلام کتابها می‌نویسند و پرده از
روی بسیاری از جهالتها بر می‌دارند، و اثبات می‌کنند
که: هر چه بوده است و خواهد بود از علوم ایشان
است. امروزه دوست و دشمن بر این کلمه متّفق
الکلام می‌باشند، و با یک لهجه واحده از عظمت امام
صادق گفتگو دارند.

گفتار عبد الحلیم جندی در انتقال فقه از مدینه

به عراق

مستشار عبد الحلیم جندی که خود از أعضاء

مجلس أعلای شئون اسلامیة مصر می‌باشد در کتاب

«الإمام جعفر الصادق» پس از بحث‌ها و تفصیل جالب و قابل عنایت، با وجود آنکه خود مردی عامی مذهب است می‌گوید: و از مدینه فقه اسلامی به عراق رهسپار گشت، به جهت آنکه مدتی عبد الله بن مسعود همان طور که عمر وی را تسمیه نمود معلّم و وزیر بود. و تلامیذ او و تلامیذ علی همچون عبیده، و علقمه، و حارث نزد او تلمذ کرده‌اند. و از طریق علقمه مدرسه نخعین بر پا گشت که در مقدّم آن اسود و عبد الرحمن، و در وسط عقد آن ابراهیم بن یزید و شیخ حمّاد بن اَبی سلیمان آن را دائر کرده‌اند.

و در حلقه حمّاد در کوفه بوده است که ابوحنیفه بیست سال تعلّم کرد تا علمی در مدرسه رأی و قیاس گردد، آن مدرسه‌ای که قواعدش را شافعی بنا نهاد تا در جمیع فروع اسلامی انتشار یافت.

و میل و هوای ابوحنیفه با فرزندان علی مشهور است، و صله فکرش به زعماء اهل البیت واضح می‌باشد. زیرا مذهب او مقارب مذهب زیدیه است با تقارب بیشتری که مذهب حنفی با سایر

مذاهب اهل سنت - بنا بر آنچه گفته شده - دارد.

و زید - بن زین العابدین - در سنه ۱۲۱

شهادت یافت، و در همان عهد ابوحنیفه بود که پس از وفات حمّاد بن اَبی سلیمان در مجلس درسش نشست، و شروع کرد تا بعض مذهبش و بسیاری از فروع را تدوین نماید. و پس از آن ابویوسف را به تولیت اصحابش بر قضاء متمکن گردانید. تا آنکه مردم بدان ملتزم شوند و سپس محمد بن حسن با تدوین آن مذهب در کتب مشهوره‌اش آن را نشر داد.

اما در تدوین فقه، بر مدرسه ابوحنیفه، زید در

تدوین کتاب «المجموع» سبقت گرفته است، و شاید ابوحنیفه تدوین فقه را در مدرسه زید یاد گرفته است. بلکه جمیع این مذاهب با این دواوین از خود مذهب ساخته و پرداخته اهل البیت تقلید کرده‌اند، و نزد ایشان بوده است علم، و احادیثی بر وفق آن علوم که هر بزرگی از بزرگ دیگر فرامی‌گرفت.

بنابراین حجاز و عراق در انتاج فقه هر دو با

یکدیگر تشریک مساعی نمودند، چون به دنبال آن در جمیع مُدُن متمدنه مثل فُسْطَاط، و دمشق، و قُرْطُبَه، و قیروان، و در مغرب، و در مشرق، و در

اندلس، و در وسط آسیا انتشار یافت.

و از این تاریخی که ذکر نمودیم اموری چند

ظاهر می‌گردد:

۱ - جمیع مذاهب با جمیع احکامی که در آنها

می‌باشد و تا امروز برای اهل سنت باقی است، بر

جمیع آنها صدارت دارد مذهب اهل البیت بر دست

زید بن علی زین العابدین.

و همچنین صدارت و سبقت دارد بر مذهب

زیدی «مذهب الإمام جعفر الصادق» که به دنبال آن

امامانی از نسل او آمدند، و بدین جهت مذهب امامیه

نام نهاده شد.

علی هذا صادق امام شد با موت پدرش باقر،

در نیمه دوم از قرن دوم و پس از آن، شهادتش بعد

از شهادت عمویش: زید که در سنه ۱۲۱ واقع شد با

فاصله بیست و هفت سال سنه ۱۴۸ واقع گردید.

امّا ابوحنیفه در سجن ابو جعفر منصور در سنه

۱۵۰ بمرد، و امّا مالک پس از

ابوحنیفه بیست و نه سال حیات داشت، و در سنه ۱۷۹ بمرد، و شافعی بعد از ابوحنیفه به فاصله پنجاه و چهار سال در سنه ۲۰۴ بمرد، و ابن حنبل بدیشان در سنه ۲۴۱ ملحق گردید. و اصحاب مذاهب دیگر یا معاصر با ایشان بودند و یا پس از ایشان.

مذهب جعفری قیاس را باطل می‌داند

۲ - امام جعفر همان طور که خواهیم دید از استعمال قیاس نهی نموده است، همان طور که فقهاء مدینه عموماً قیاس را رَفْض و باطل دانسته‌اند و مُحَدِّثین خصوصاً با وجودی که زعیمان فقه در قرن اوّل بوده‌اند، قیاس را رَفْض و باطل شمرده‌اند.

و به زودی خواهیم دانست که: نهی امام صادق از قیاس، معارض با اجتهاد نمی‌باشد. امام صادق امر به اجتهاد می‌نمود، و به همان مقداری که غیر او در اجتهاد جلو رفته‌اند او جلو رفته است.

و به زودی خواهیم دانست که: منهاج وی در اعتبار و استخلاص و استنباط همان منهج فکر اسلامی است که تفکر و اندیشه جهانی آن را از او نقل کرده است.

۳- آن وضعیت و موقعیتی که پس از قربانگاه

کربلا اهل بیت شصت سال در آن زیستند نتیجه‌ای داد به ظهور علم و علماء از رجال و نسوان. در عهد امّهات المؤمنین زن در علم مشارکت می‌نمود، و زنان فقیهه‌ای از گروه تابعین و تابعین تابعین از اهل سنّت پدیدار شدند، و در میان زنان اهل بیت، سُکینه بنت الحسین متوفّاة در سنه ۱۱۷ به مقام صدارت آنان نائل گردید. وی علناً با فحول از شعراء بلکه فقهاء مغالبه و مبارات می‌کرد.^۱

بالجمله از مجموع آنچه ذکر شد، به دست

می‌آید که: حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از جهت انوار مُلکی و ملکوتی بر فراز قبه اعلاّی عالم وحدت حقّ متعال، و در ذروه اسنای عرفان، و علوم مترشّحه از ذات اقدس منان بوده‌اند. و تمام این

^۱ «الإمام جعفر الصادق» طبع سنه ۱۳۹۷ هـ، ص ۱۳۱ تا ص ۱۳۳.

شاگردان از چهار هزار نفر به طور عموم، و از میانشان امثال هشام بن سالم و هشام بن حکم و ابان بن تغلب و ما شابههم به طور خصوص از همه علوم از علوم الهیه و غیره اش بهره مند می گردیده اند. آنان که مثل اینها بوده اند وی را به ولایت کلیه مطلقه الهیه می شناختند، و ادعیه و احوال خصوصی او را که دلالت بر کمال عبودیت در برابر حضرت ربّ جلیل می کند، و ملازم با إحاطه علمیه و سیطره قدرتی و انوار مُلکی و ملکوتی بر عالم وجود است، روایت نموده اند و در کتب ثبت و ضبط کرده اند.

و افرادی همچون مالک و ابوحنیفه که وی را بدان مقام نشناخته اند و تنها او را - همچون احمد امین مصری - یک رجل عادی یا حداکثر مردی نابغه می دانند، لهذا به همان علوم ظاهری او اکتفا نموده اند و او را یک مرد عالم محترم و شیخی از مشایخ اهل بیت همچون عبد الله محض و حسن مُثنی و حسن مُثَلِّث می پندارند. لهذا در ادعیه و روایاتی که حاکی از حالات شخصیه ایشان، و از خلوتها و اسرار آنهاست فرو می مانند؟ و در فهم آنها همچون حِمَار

به وَحَلْ در می غلطند.

این مسکینان ندانسته‌اند که: آن معانی در
لابلای کتب صوفیه و عرفای خودشان همچون
مُحیی الدّین عَرَبی سرشار است که برای خودشان
جای انکار نمی‌ماند. امّا اینکه امام صادق در این میان
چه گناهی کرده است که باید از آنان کمتر و پائین‌تر
و فروتر قرار گیرد؟ غیر از خودشان و شیطان اکبر
معلمشان کسی نمی‌داند.

گفتار طعن‌آمیز احمد امین درباره امام صادق

علیه السّلام

احمد امین بك به طور طَنْز و کنایه و ایراد بر آن
امام به حق - صلوات الله و سلامه علیه - می‌گوید: و
بسیاری از احادیث شیعه و نظمشان از او روایت
گردیده است. از با اهمیت‌ترین آن، خبری است که
جعفر صادق از علی بن ابی طالب در کیفیت خلق عالم
و انتقال نور از آدم به پیغمبر ما صلی الله علیه (و آله) و
سلّم، روایت می‌کند، تا آنکه می‌گوید:

ثُمَّ انْتَقَلَ النُّورُ إِلَى غَرَائِزِنَا، وَ لَمَعَ فِي أُمَّتِنَا. فَنَحْنُ
أَنْوَارُ السَّمَاءِ وَ أَنْوَارُ الْأَرْضِ، فِينَا النَّجَاةُ، وَ مِنَّا مَكُونُ

الْعِلْمِ، وَإِلَيْنَا مَصِيرُ الْأُمُورِ. وَبِمَهْدِينَا تَنْقَطِعُ الْحُجُبُ،

خَاتَمُهُ

الْإِثْمَةِ، وَ مُنْقِذُ الْأُمَّةِ، وَ غَايَةُ النُّورِ، وَ مَصْدَرُ الْأُمُورِ.

فَنَحْنُ أَفْضَلُ الْمَخْلُوقِينَ، وَ أَشْرَفُ الْمُوَحِّدِينَ،

وَ حُجَجُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، فَلْيَهْنَأْ بِالنِّعْمَةِ مَنْ تَمَسَّكَ

بِوَلَايَتِنَا، وَ قَبِضَ عُرْوَتِنَا.

«سپس آن نور به غریزه‌های ما انتقال یافت، و

در امامان ما لمعان نمود. بنابراین ما انوار آسمان و

انوار زمین می‌باشیم. نجات در ماست، و علم پنهان

در ماست، و بازگشت امور به سوی ماست. و به

واسطه مهدی ما است که حُجَّتْهَا قطع می‌گردد. او

خاتمه امامان، و نجات دهنده و خلاص کننده امت،

و نهایت نور و مصدر امور است.

بنابراین ما هستیم که از جمیع خلائق افضل

می‌باشیم، و اشرف موحدین عالم هستیم، و حجتهای

پروردگار عالمیان می‌باشیم. پس بر آن کس که

تمسک به ولایت ما کند نعمتهای خدا گوارا باد، و بر

آن کس که دستاویز ما را به دست گیرد نیز چنین

باد.»

و از این خبر و مانند آن گمان می‌رود که

^۱ مسعودی در «مروج الذهب» ج ۱ ص ۱۵.

اندیشه مهدویت و عصمت ائمه و تقدیسان و
إعلاء شأنشان در آن عصر روئیده شده است: عصر
الإمام جعفر الصادق.^۱

و همچنین احمد امین بك گوید: و از برای وی
اقوال بسیاری است که در کتب منتشر می‌باشد و
دلالت بر حکمت او، و بُعْدِ نظر او، و وُسْعَتِ علم او
می‌کند.

و اینکه ما گفته‌ایم: او به معنی ایمان رنگی
بخصوص زده است، به جهت آن است که در برخی
از اقوالی که دلالت می‌نماید بر آنکه خداوند برای
محمد نوری آفرید، و سپس آن نور را به اهل بیتش
منتقل کرد - به طوری که مسعودی در حدیثی نسبت
امام جعفر را به امام علی بیان می‌کند - این طور آمده
است:

^۱ «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۶۳.

إِنَّ اللَّهَ أَتَّاحَ نُوراً مِنْ نُورِهِ فَلَمَعَ، وَ نَزَعَ قَبْساً مِنْ

ضِيَائِهِ فَسَطَعَ ...

ثُمَّ اجْتَمَعَ النُّورُ فِي وَسْطِ تِلْكَ الصُّورَةِ الْخَفِيَّةِ،

فَوَافَقَ ذَلِكَ صُورَةَ نَبِينَا مُحَمَّدٍ.

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: أَنْتَ الْمُخْتَارُ الْمُتَّخَبُ، وَ

عِنْدَكَ مُسْتَوْدَعُ نُورِي وَ كُنُوزُ هِدَايَتِي. مِنْ أَجْلِكَ اسْطَحَّ

الْبَطْحَاءُ، وَ امْوَجُّ الْمَاءِ، وَ أَرْفَعُ السَّمَاءَ، وَ أَنْصِبُ أَهْلَ

بَيْتِكَ لِلْهُدَايَةِ، وَ اوتِيهِمْ مِنْ مَكْنُونِ عِلْمِي مَا لَا يَشْكُلُ

بِهِ عَلَيْهِمْ دَقِيقٌ، وَ لَا يَغِيبُ عَنْهُمْ بِهِ خَفِيٌّ. وَ أَجْعَلُهُمْ

حُجَّتِي عَلَى بَرِيَّتِي، وَ الْمُنْبِئِينَ عَلَى قُدْرَتِي وَ وَحْدَانِيَّتِي.

«حَقّاً وَ تَحْقِيقاً خدایوند از نور خودش نوری

را برگزید و مقدر فرمود، پس آن نور تابش گرفت و

لمعان پیدا نمود. و مشعلی از ضیاء و درخشش آن

برگرفت پس آن مشعل بالا گرفت.

و سپس آن نور در وسط آن صورت مخفی

مجتمع گردید، و آن با صورت پیامبر ما محمد موافق

گشت. پس از آن خدای عزّ و جلّ گفت: تو برگزیده

و انتخاب شده می باشی و در نزد توست امانتگاه نور

من و گنجهای هدایت من. به خاطر توست که من

زمین را گستردم، و آب را به موج درآوردم، و آسمان را برافراشتم، و اهل بیت تو را برای هدایت منصوب خواهم کرد، و از علوم مخفیه خود به قدری به ایشان می‌دهم تا به واسطه آن هیچ امر دقیق و رقیقی برایشان مشکل نگردد، و به واسطه آن هیچ امر پنهانی برایشان پوشیده نماند. و من آنان را حجّت بر بندگانم قرار می‌دهم، و آگاه کنندگان و هشدار دهندگان بر قدرتم و وحدانیتم می‌گردانم.»

و أمثال این اخبار و اقوالی که به آنها منسوب می‌باشد. تمام این مطالب ما را در وضعیتی قرار می‌دهد که به امام جعفر صادق رنگ و صبغهای را نسبت دهیم که آن صبغه صبغه جدیدی بوده است، و ما آن را پیش از آن نشناخته بودیم.^۱

همان طور که در اوّل بحث در معرفی و شناخت امام جعفر صادق علیه السّلام دیدیم: این حقایق از حضرت بروز کرده است، امّا نه به معنی صبغه جدیدی در اسلام، و

^۱ «ظهر الإسلام»، ج ۴، ص ۱۱۵ و ص ۱۱۶.

تَلَوْنُ آن بدین لَوْن بلکه به معنی بیان و اظهار
صبغه حقیقه اسلام و ابراز رنگ واقعی آن که تا زمان
حضرت از آن پرده برداشته نشده، و واقعیت نبوت
که در ولایت مندمج و مندرج می باشد بیان نگردیده
بوده است. و این بود علّت تسمیه مذهب به مذهب
جعفری که *إلى الآن بلکه إلى الأبد* صبغه حقیقی
اسلام توأم با نور عرفان و حقیقت ولایت خواهد
بود، و بدون آن اسلام جز اسمی و جز پوسته‌ای پوک
و درون تهی چیزی نمی باشد.

و امّا گفتار احمد امین به طوری که اشاره
نمودیم که: *أئمة اثنا عشر* شیعه چون دارای قدرت
نشوند، لهذا ادّعی عصمت بر آنان مضحک
نمی باشد، به خلاف بنی امیه و بنی عباس که این ادّعا
برای آنان خنده آور است، و لهذا احدی از آنها ادّعی
عصمت نکرد،^۱ پوچ و واهی است. *أئمة* شیعه با
کمال قدرت و نهایت امکانات، در راه باطل حرکت
نمودند و از حقّ تجاوز نکردند.

نجابت و سیادت خوی ذاتی اهل بیت بوده

^۱ «ضحی الإسلام» ج ۳ ص ۲۳۱ و ص ۲۳۲.

اصولاً نجابت و اصالت و سیادت و کرامت و بزرگواری و فتوت و مردانگی در خاندان اهل بیت من صغیرهم و کبیرهم مشهود بوده است. آنها گرچه همگی بشر بوده‌اند ولی این فلز غیر از سایر فلزات است. از زن و مرد، و عامی و عالیشان صفات ارزنده ظهور داشته است.

ما برای نمونه در اینجا یک قضیه از محمد پسر زید پسر حضرت امام ساجدین علی بن الحسین - علیهما الصلّاة و السّلام - برای شما نقل می‌کنیم که در فرط قدرت و امکانات و در اوج استیلاء بر دشمن خونخوار و مهلک چگونه راه انصاف و فتوت را در پیش گرفت، و از حق تجاوز ننمود، و برادر را بجای برادر نکشت، و از پسر بی گناه به جرم گناه پدر قصاص نکرد.

بزرگواری محمد بن زید در حق فرزند هشام

اموی

سید علیخان مدنی کبیر در شرح صحیفه سجّادیه گوید: و اما محمد بن زید که کنیه‌اش ابو جعفر

است، و مادرش امّ ولدی بود سِنْدِیَه، و او کوچک‌ترین

فرزندان

پدرش بوده است، در غایت فضل و نهایت نبالت و کرامت می زیسته است.

چنین آورده‌اند که: منصور هنگامی که در مکه بود گوهر نفیسی به او عرضه داشته شد. آن را بشناخت و گفت: این گوهری است از هشام بن عبد الملک، و به من این طور ابلاغ گردیده است که: این نزد پسرش محمد است و از آن دودمان اینک غیر از وی کسی باقی نمانده است.

سپس به ربیع گفت: چون فردا صبح نمازت را با مردم در مسجد الحرام بجای آوردی تمام درها را ببند و بر آنها مؤتقین از گماشتگان را بگمار. پس از آن یک در را باز کن و خود آنجا بایست و مگذار از آن کسی خارج گردد مگر آنکه خودت شخصاً وی را بشناسی. ربیع این کار را انجام داد.

محمد بن هشام فهمید که در جستجوی او هستند، متحیر شد. محمد بن زید مذکور که با او برخورد کرد دید که او حیران و سرگشته است و او را نمی‌شناخت. به او گفت: ای مرد! چرا من تو را متحیر می‌نگرم؟ کیستی تو؟!

محمد بن هشام گفت: آیا در امان هستم؟!؟

گفت: تو در امان هستی و در ذمه من می باشی تا تو را نجات دهم!

او گفت: من محمد بن هشام بن عبد الملک می باشم. تو کیستی؟!؟

محمد بن زید بن علی گفت: من محمد بن زید هستم.

او گفت: در این صورت جانم برفت و خونم هدر شد!

محمد بن زید به او گفت: باکی بر تو نیست. زیرا تو قاتل زید پدر من نبوده ای و در کشتن تو خونخواهی از خون او به دست نمی آید. الآن خلاص کردن تو سزاوارتر است از تسلیم نمودن تو. و لیکن مرا معذور بدار در کار مکروه و ناپسندی که از من به تو برسد، و از کلام قبیح و زشتی که تو را با آن مخاطب سازم، تا در پی آمد آن خلاص تو بوده باشد!

او گفت: اختیار با توست.

محمد ردایش را بر سر و صورت او انداخت و پیش افتاده او را می کشید. چون به

نزد ربیع رسید چند سیلی به وی نواخت و به ربیع گفت: ای ابو الفضل! این خبیث ساربانی است از اهل کوفه به من شتران خود را کرایه داده است رفت و برگشت. و اینک از دست من فرار کرده است و شترهای خود را به سرلشگران خراسانی کرایه داده است و من بر این مُدَّعایم شاهد و بینه دارم. الآن تو بر من دو نفر از پاسبانان را ضمیمه کن تا از دستم نگریزد!

ربیع دو نفر پاسبان با وی مُنضمّ کرد، و آن دو نفر با وی به راه افتادند. چون از مسجد دور شدند محمد بن زید به او گفت: ای خبیث! حقّ مرا به من ادا می‌کنی؟!

گفت: آری ای پسر رسول الله!

محمد بن زید به گماشتگان گفت: شما بروید! و سپس وی را آزاد کرد.

محمد بن هشام سر محمد بن زید را بوسید و گفت: پدرم و مادرم به قربانت **اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ**^۱. و در این حال گوهری بیرون آورد که

^۱ آیه ۱۲۴ از سوره ۶: انعام: «خداوند داناتر است به محلی که رسالتش را در آنجا قرار دهد.»

ارزشمند بود و به او داد و گفت: مرا به پذیرش این دانه مفتخر فرما!

محمد بن زید گفت: إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ لَا نَقْبَلُ عَلَيَّ الْمَعْرُوفِ ثَمَنًا.

«ما خاندانی هستیم که در برابر کار نیکوئی که انجام داده‌ایم مزدی را نمی‌پذیریم!»
و من از تو درگذشتم درباره چیز عظیمتر از این که خون زید بن علی است. برو به سلامت و در امان خدا! و خودت را پنهان کن تا این مرد (منصور) مراجعت کند. زیرا در جستجوی تو جدّیتی تمام دارد.

این فعل را از مکارم شمیم و عظیم همّت او به شمار آورده‌اند.^۱

^۱ «ریاض السّالکین» طبع سنگی ص ۱۹ و طبع حروفی ج ۱، ص ۱۳۹. سید اجل شارح: مؤلّف کتاب در ذیل بیان این حکایت فرموده است: شارح صحیفه گوید: نسب من منتهی می‌گردد به همین محمد بن زید مذکور. زیرا من علی بن احمد بن محمد معصوم بن احمد بن ابراهیم بن سلام الله بن مسعود بن محمد بن منصور بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن اسحق بن علی بن عربشاه بن امیر اَنَبَه ابن امیری بن حسن بن حسین بن علی بن زید الاعثم بن علی بن محمد بن علی ابی الحسن نقیب نصیبین ابن جعفر بن احمد السّکین ابن جعفر بن محمد بن زید الشّهید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین صلوات الله علیهم أجمعین می‌باشم:

محدث قمی، محمد را کوچک‌ترین پسران
زید محسوب داشته است و گفته است: وی فضلی
بسیار و نبالتی به کمال داشت، و قصه‌ای از فتوت و
جوانمردی او معروف است که داعی کبیر آن را برای
سادات و علویین نقل کرده که آن را سرمشق خود
قرار داده و به آن طریق رفتار نمایند، و ما آن قصه را
در ص ۱۸۱ «منتهی الآمال» در ذکر اولاد حضرت
امام حسن علیه السّلام نگارش دادیم.^۱

أقول: آن دستور العمل و سرمشق از برادر داعی
کبیر می‌باشد نه از خود او. و توضیح آن است که خود
ایشان ترجمه حال داعی کبیر امیر حسن بن زید بن محمد
بن اسمعیل بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی
طالب علیه السّلام را مفصّلاً ذکر کرده است که در
سال دویست و پنجاه و دوم هجری بر طبرستان استیلا
یافت و بیست سال سلطنت کرد. و پس از او برادرش

اولئک آبائی فجئنی بمثلهم ** إذا جمعتنا یا

جریر المّجامع

^۱ «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۲ ص ۴۶.

محمد بن زید الحسنی بر جای او مستولی گردید. تا آنکه
گوید:

نمونه‌های اصالت در محمد بن زید علوی

محمد بن زید در علم و فضل فحلی و در
سَمَاحت و شجاعت مردی بزرگ بود. علماء و
شعراء جنابش را مَلْجأ و مَنَاص می دانستند، و قانون
او بود که در پایان هر سال بیت المال را نگران می شد
آنچه افزون از مخارج بجای مانده بود بر قریش و
انصار و فقهاء و قاریان و دیگر مردم بخش می کرد و
حَبَّه‌ای بجای نمی گذاشت.

چنان اِتِّفاق افتاد که در سالی چون ابتدا کرد
به عطای بنی عبد مَنَاف و از عطای بنی هاشم فراغت
جست، طبقه دیگر از عبد مَنَاف را پیش خواند.
مردی به جهت

اخذ عطا برخاست. محمد بن زید پرسید از کدام
قبیله‌ای؟! گفت: از اولاد عبد مناف.

فرمود: از کدام شعبه؟! گفت: از بنی امیه؟!!

فرمود: از کدام سلسله؟! جواب نداد.

فرمود: همانا از بنی مُعاویه می‌باشی؟! عرض

کرد: چنین است.

فرمود: نسبت به کدامیک از فرزندان معاویه

می‌رسانی؟! همچنان خاموش شد.

فرمود: همانا از اولاد یزید می‌باشی؟! عرض

کرد: چنین است.

فرمود: چه احمق مردی تو بوده‌ای که طمع

بذل و عطا بر اولاد ابو طالب بسته‌ای و حال آنکه

ایشان از تو خونخواهند! اگر از کردار جدّت آگهی

نداری بسی جاهل و غافل بوده‌ای، و اگر از کردار

ایشان آگهی داری دانسته خود را به هلاکت

افکنده‌ای!

سادات علوی چون این کلمات بشنیدند به

جانب او شزراً نگریستند و قصد قتل او کردند.

محمد بن زید بانگ بر ایشان زد و گفت:

اندیشه بد در حقّ وی مکنید چه هر که او را بیازارد

از من کیفر بیند. مگر گمان دارید که خون امام حسین
علیه السّلام را از وی باید جست؟ خداوند کس را به
گناه دیگر کس عقاب نفرماید!

اکنون گوش دارید تا شما را حدیثی گویم که
آن را به کار بندید. همانا پدرم زید مرا خبر داد که
منصور خلیفه در ایامی که در مکه معظمه رفته بود در
ایام توقّف او در آنجا گوهری گرانبها به نزد او
آوردند.

در اینجا مرحوم محدّث قمی تا خاتمه آن
حکایت را بتمامها و کمالها ذکر فرموده است.^۱

آن فلز قیمتی و گوهر نفیس وجود امامان است
که آنها را از دیگران متمایز و عَلم کرامت را بر فراز
سرشان برافراشته است همان طور که دیدیم شافعی

^۱ «منتهی الآمال»، طبع رحلی علمیّه اسلامیّه، ج ۱ ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۲. و در
تعلیق آورده است: سید أجلّ سید علیخان - رضوان الله علیه - در اول شرح
صحیفه این مطلب را از محمد بن زید الشهید نقل کرده آنگاه فرموده که:
این محمد جدّ من است و نسب من بدو منتهی می شود. آنگاه نسب خود را
ذکر فرموده و فرموده:

اولئک آبائی فجئنی بمثلهم ** إذا جمعتنا یا
جریر المّجامعُ. (منه)

راجع به قبر موسی بن جعفر علیهما السلام می گوید:
قَبْرُهُ تَرْیَاقٌ مُجَرَّبٌ. و همان طور که شافعی درباره مقتل
حضرت ابا عبدالله الحسین سید الشهداء علیه السلام از
بن دل می سوزد و ناله بر می آورد و در مرثیه اش
می سراید:

۹

ترجمه اشعار شافعی در مقتل ابی عبد الله علیه
السلام

۱ - «به درد آمد قلب من، و دل من غصه دار
شد، و خواب را از سر من ربود، و بیداری شگفتی
برای من رخ داد.

۲- کیست که از من پیامم را به حسین برساند

و اگرچه افرادی و شخصیت‌هایی از این پیام بدشان

می‌آید.

۳ - حسین سر بریده‌ای است بدون جرم و جنایت که گویا پیرهنش را با آب ارغوان رنگ زده‌اند.

۴ - شمشیرها به ناله درآمدند، و نیزه‌ها صدای دلخراش کردند، و اسبان پس از شیهه کشیدن به آه جگر سوز فریاد برآوردند.

۵ - جهان در سوگ و عزای آل محمد زلزله شد، و نزدیک بود به خاطر ایشان کوههای سخت ذوب گردد.

۶ - ستارگانی غروب کرد، و کواکبی رنگ باخت، و پرده‌هایی هتک گردید، و گریبانهایی پاره شد.

۷ - بر برانگیخته‌شده از آل هاشم درود فرستاده می‌شود، و با پسرانش نبرد و کارزار می‌گردد. این بسیار عجیب است!

۸ - اگر گناه من محبت آل محمد باشد، پس آن گناهی است که من هیچ گاه از آن توبه نخواهم نمود.

۹ - ایشانند شفیعان من در روز حشر من و در موقف من در آن وقتی که برای نظاره کنندگان امور

ناگوار و مکروه ظاهر گردد.»

آیا همین جلال و عظمت و ابّهت معنوی و کمال روحانی نیست که أبو هریره عَجَلی در برابر جنازه مبارک امام صادق علیه السّلام ابراز می‌دارد چنانکه محدّث قمی آورده است:

و روایت شده از عیسی بن دأب که چون جنازه نازنین حضرت صادق علیه السّلام را روی سریر نهادند و حمل کردند به سوی بقیع برای دفن، ابو هریره عَجَلی که از شعرای مجاهترین اهل بیت شمرده می‌گشت، این اشعار بگفت:

۱ - «می‌گویم من در حالتی که او را بردند که حمل کنند بر روی شانه‌های حمل‌کنندگان و گردنهایشان:

۲ - آیا می‌دانید: شما چه چیزی را به سوی خاک حمل می‌نمایید؟! آن کوه ثبیر است که از فراز بلندی و ارتفاع، به درون زمین مسکن گزیده است.

۳ - فرداست که خاک ریزان بر بالای مرقد

وی خاک بریزند، و بهتر آن بود که خاک را بر روی

سرهای خودشان بریزند.»

ما در زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام

می‌خوانیم: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ آدَمَ صَفْوَةَ اللَّهِ،

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ نُوحٍ نَبِيِّ اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا

وَارِثَ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللَّهِ تَا آخِر. ^۱

^۱ «مصباح المتهجد» شیخ طوسی طبع سنگی ص ۵۰۱ و در «مناقب» ابن شهر آشوب از طبع سنگی، ج ۲ ص ۲۳۴ و ص ۲۳۵ روایات انیق و شگفت انگیزی درباره زیارتش ذکر نموده است که به جهت کمال اهمیّت آن مادر اینجا ذکر می‌کنیم: فصل: در زیارتش صلوات الله علیه: اسحق بن عمار می‌گوید: امام صادق علیه السلام گفت: لیس ملک فی السّمّوات و الارض إلّا و هم یَسْأَلون الله تعالی أن یأذن لهم فی زیارة قبر الحسین علیه السلام ففوجٌ یُنزل و فوجٌ یعرج. «هیچ فرشته‌ای در آسمانها و زمین نیست مگر آنکه از خدای تعالی مسألت دارد که به او در زیارت قبر حسین علیه السلام اجازه دهد. بنابراین پیوسته فوجی از فرشتگان پائین می‌آیند و فوجی بالا می‌روند.»

و در کتاب «الفردوس الاعلی» از دیلمی روایت است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: موسی ابن عمران از پروردگارش مسألت نمود تا زیارت قبر حسین بن علی علیهما السلام را بنماید و با معیّت هفتاد هزار ملائکه زیارت قبرش را کرد. و أبان بن تغلب از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند که حضرت گفت: "و کلّ الله بقبر الحسین علیه السلام أربعة آلاف ملکاً شُعْثاً غُبْراً یبکونه إلى یوم القیمة. فمن زاره عارفاً بحقه شیعوهُ حتی یُبَلِّغوه مأمنه، و إن مَرَضَ عَادُوهُ غَدُوهُ و عَشِیّاً، و إذا مات شَهِدوا جنازته و استغفروا له الی یوم القیمة." «خداوند در اطراف قبر حسین علیه السلام چهار هزار فرشته گماشته است که همگی با موهای ژولیده و پریشان و با صورتهای خاک آلوده بر وی تا روز قیامت می‌گریند. پس کسی که او را با معرفت به حقش زیارت کند او را بدرقه می‌کنند تا به مأمنش برسانند و اگر مریض گردد وی را هر صبح و شب عیادت کنند، و اگر بمیرد جنازه‌اش را

تشیع کنند و برای او از خداوند طلب غفران نمایند تا روز قیامت. «
 و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مروی است که فرمود: "مُرُوا شِيعَتَنَا
 بِزِيَارَةِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّ زِيَارَتَهُ تَدْفَعُ الْهَدْمَ وَالْحَرْقَ وَالْغُرُقَ وَ أَكْلَ
 السَّبْعِ، وَ زِيَارَتَهُ مَفْتَرَضَةٌ عَلَى مَنْ أَقْرَبَ بِالْإِمَامَةِ مِنَ اللَّهِ."

«شیعیان ما را امر کنید به زیارت حسین علیه السلام زیرا زیارتش انسان را
 از آوار بر سر فرود آمدن، و از آتش سوزی، و غرق شدن، و طعمه درندگان
 گردیدن حفظ می نماید و زیارت او از جانب خدا واجب شده است بر کسی
 که اقرار به امامت او داشته باشد.» اسحاق بن عمّار روایت نموده است که:
 امام صادق علیه السلام فرموده اند: "ما بین قبر الحسین إلى السماء السابعة
 مُخْتَلَفَ الْمَلَائِكَةِ." «ما بین قبر امام حسین علیه السلام تا هفتمین آسمان محل
 رفت و برگشت فرشتگان است.» از حضرت امام کاظم علیه السلام وارد
 است: "مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَارِفًا بِحَقِّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ
 ذَنْبِهِ وَ مَا تَأَخَّرَ." «هر کس با حق معرفت، حسین را زیارت کند گناهان
 گذشته و آینده او آمرزیده می شود.» و از حضرت امام صادق علیه السلام
 روایت است: روزی حسین - صلوات الله علیه - در دامان پیامبر نشسته بود
 و پیامبر با او بازی می کرد و وی را خنده می انداخت. عائشه گفت: چقدر
 سُورَت از این پسر بچه زیاد است؟! پیامبر فرمود: وای بر تو چگونه این
 طور نباشد با وجود آنکه او میوه دل من، و موجب تر و تازگی چشم من
 می باشد؟! آگاه باش: امت من او را خواهند کشت. پس کسی که او را بعد
 از شهادتش زیارت کند، خداوند برای او یک حج از حجهای مرا می نویسد.
 عائشه گفت: یا رسول الله یک حج از حجهای شما؟! فرمود: آری دو حج
 از حجهای من. عائشه گفت: دو حج از حجهای شما؟! فرمود: آری سه
 حج. و به همین ترتیب پیوسته عائشه زیاد می نمود و پیامبر بالا می برد و
 مضاعف می گردانید تا به هفتاد حج از حجهای پیامبر بالغ شد با عمره هائی
 که با آن حجها پیامبر بجای آورده است. شاعر گوید:

فَجَعَفُ الصَّادِقُ مِنْ وُلْدِهِ ** * خَبَّرْنَا مِنْ فَضْلِهِ

بِالْتِمَامِ

عَنْ جَدِّهِ إِنَّ لِمَنْ زَارَهُ ** * ثَوَابُ حَجِّ الْبَيْتِ

سَبْعِينَ عَامًا

و در رساله «مقنعه» و مزار کلینی با إسنادش از امام رضا علیه السلام روایت
 است که: "مَنْ زَارَ قَبْرَ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِشَطِّ الْفِرَاتِ كَانَتْ لَهُ كَمَنْ زَارَ اللَّهَ

فضیلت زیارت قبر امام حسین علیه

السلام (ت)

فوق عرشه. «هر کس قبر ابا عبد الله علیه السلام را در شطّ فرات زیارت نماید همچنان است که خداوند را در بالای عرش او زیارت کرده است.» و این معنی را عبدی به نظم در آورده است:

و حدیثٌ عن الأئمّة فیما قد روینا *** عن

الشیوخ الثقات

إنّ من زاره کمن زار ذا العرش *** علی عرشه

بغیر صفات

یعنی زائر وی مثل کسی است که خدا را بر عرش عبادت کرده باشد. انتهی روایات ابن شهر آشوب.

و در زیارت حضرت امام جعفر صادق و

امامان مدفون در بقیع علیهم السّلام می خوانیم:

السّلامُ عَلَیْكُمْ أئِمَّةَ الْهُدَى، السّلامُ عَلَیْكُمْ أَهْلَ

التَّقْوَى، السّلامُ عَلَیْكُمْ أَيُّهَا الْحُجَّجُ عَلَی أَهْلِ الدُّنْیَا.

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَيُّهَا الْقَوَّامُ فِي الْبَرِيَّةِ بِالْقِسْطِ،

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الصَّفْوَةِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ آلَ رَسُولِ

اللَّهِ، السَّلَامُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ النَّجْوَى، أَشْهَدُ أَنَّكُمْ قَدْ بَلَّغْتُمْ

وَ نَصَحْتُمْ وَ صَبَرْتُمْ فِي ذَاتِ اللَّهِ، وَ كَذَّبْتُمْ وَ اسِيءَ إِلَيْكُمْ

فَغَفَرْتُكُمْ.

وَ أَشْهَدُ أَنَّكُمْ الْأُئِمَّةُ الرَّاشِدُونَ الْمُهْتَدُونَ، وَ أَنَّ

طَاعَتَكُمْ مُفْرُوضَةٌ، وَ أَنَّ قَوْلَكُمْ الصِّدْقُ، وَ أَنَّكُمْ دَعَوْتُمْ

فَلَمْ يُجَابُوا، وَ أَمَرْتُمْ فَلَمْ تُطَاعُوا.

وَ أَنَّكُمْ دَعَاءُ الدِّينِ، وَ أَرْكَانُ الْأَرْضِ، لَمْ تَزَالُوا

بِعَيْنِ اللَّهِ يَنْسَخُكُمْ مِنْ أَصْلَابِ كُلِّ مُطَهَّرٍ، وَ يَنْقُلُكُمْ مِنْ

أَرْحَامِ الْمُطَهَّرَاتِ، لَمْ تُدَنَّسْكُمْ الْجَاهِلِيَّةُ الْجُهْلَاءُ، وَ لَمْ

تَشْرَكَ فِيكُمْ فِتْنُ الْأَهْوَاءِ.

طَبِئْتُمْ وَ طَابَتْ مُنْبِتُكُمْ، مَنْ بِيكُمْ عَلَيْنَا دِيَانُ الدِّينِ

فَجَعَلَكُمْ فِي بُيُوتِ أَذْنِ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ وَ يَذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ.

وَ جَعَلَ صَلَوَاتَنَا عَلَيْكُمْ رَحْمَةً لَنَا وَ كَفَّارَةً لِذُنُوبِنَا،

إِذِ اخْتَارَكُمْ اللَّهُ لَنَا، وَ طَيْبَ خَلْقَنَا بِمَا مِنْ عَلَيْنَا مِنْ

وَلَايَتِكُمْ، وَ كُنَّا عِنْدَهُ مُسَمَّيْنَ بِعِلْمِكُمْ، مُعْتَرِفِينَ

بِتَصَدِيقِنَا إِيَّاكُمْ - تا آخر زیارت.^۱

آیا معنی ارث از جمیع پیامبران و معنی این

زیارت، واحد نمی باشد؟ و مفاد هر

^۱ «مصباح المتهدّد» ص ۴۹۶. و «مفاتیح الجنان» زیارت ائمه بقیع
علیهم السّلام.

دو یکی نیست؟

و آیا مُفاد مضامین اینها با مضمون قصیده
غَرَای جناب شیخ کاظم ازری - رضوان الله علیه -
واحد نیست که از شیخ الفقهاء العظام خاتم
المجتهدین الفخام شیخ محمد حسن صاحب
«جواهر الکلام» نقل شده است که: آرزو می‌کرد آن
قصیده در نامه عمل او نوشته شود، و جواهر در نامه
عمل ازری!

بعضی از ابیات آن این است:

۱ - «آن دلها دلهایی است که غصّه آنها را به
هیجان آورده و آن چشمان را گریه آنها خونبار کرده
است.

۲ - من آن طور بودم که جان‌گدازترین
حوادث دلخراش چشم مرا به گریه نمی‌آورد، و
لیکن هوی و عشق به آنان آن را به گریه انداخته
است.»

تا می رسد به اینجا که می گوید: ۱

۱ و آن ابیات از این قرار است:

كُلَّ يَوْمٍ لِلْحَادِثَاتِ عَوَادٍ ** لَيْسَ يَقْوَى رَضْوَى

عَلَى مُلْتَقَاهَا

كَيْفَ يُرْجَى الْخَلَاصُ مِنْهُنَّ إِلَّا ** بِذِمَامٍ مِنْ

سَيِّدِ الرُّسُلِ طه

مَعْقِلُ الْخَائِفِينَ مِنْ كُلِّ خَوْفٍ ** أَوْفَرُ الْعُرْبِ

ذِمَّةٌ أَوْفَاهَا

مَصْدَرُ الْعِلْمِ لَيْسَ إِلَّا لَدَيْهِ ** خَبَرُ الْكَائِنَاتِ

مِنْ مُبْتَدَاهَا

فَاضٌ لِلْخَلْقِ مِنْهُ عِلْمٌ وَحِلْمٌ ** أَخَذَتْ مِنْهُمَا

الْعُقُولُ نَهَاها

نَوَّهَتْ بِاسْمِهِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ ** رَضُ كَمَا

نَوَّهَتْ بِصُبْحِ ذُكَاها

وَغَدَتْ تَنْشُرُ الْفَضَائِلَ عَنْهُ ** كُلُّ قَوْمٍ عَلَى

اِخْتِلَافٍ لُغَاها

طَرِبَتْ لِاسْمِهِ الثَّرَى فَاسْتَطَالَتْ ** فَوْقَ عُلوِيَّةِ

السَّمَا سُفْلَاهَا

جَازَ مِنْ جَوْهَرِ التَّقْدُسِ ذَاتًا ** تَاهَتْ الْاَنْبِيَاءُ

۱ - «من آن چنان نیستم که منازل طهارت و

فِي مَعْنَاهَا

لَا تُجِلُّ فِي صِفَاتِ أَحْمَدَ فِكْرًا ** فِيهِ الصُّورَةُ

الَّتِي لَنْ تَرَاهَا

أَيُّ خَلْقٍ لِلَّهِ أَعْظَمُ مِنْهُ ** وَهُوَ الْغَايَةُ الَّتِي

اسْتَقْصَاهَا

قَلْبَ الْخَافِقِينَ ظَهْرًا وَبَطْنًا ** فَرَأَى ذَاتَ

أَحْمَدٍ فَاجْتَبَاهَا

قُدُس را که برای احمد است فراموش نمایم. آن
منزلی که بنیادش را تقوای الهی بنا نهاد، و آن تقوی
بنایش را رفیع و بلند گردانید.

۲ - و من آن چنان نیستم که فراموش نمایم
مردان صاحب عزّتی را در خانه‌هایی که خداوند اذن
داده است که: حریم و قرقگاهشان عزیز و منیع بوده
باشد.

۳ - ایشان سروران و سالارانی هستند که جز
رضای خدا نخواهند، همان طور که خداوند جز
رضای آنان را نخواهد.

۴ - خداوند از کمال خویشتن به معانی و
صفات عالیّه اختصاصشان داد، و به عالی‌ترین
نامهایش ایشان را نامگذاری کرد.

۵ - ایشان برای عرش الهی نبوده‌اند مگر گنجهای پنهان و مخفی. مقدّس و منزّه است خداوندی که آن گنجها را ظاهر کرد.

۶ - چه بسا از برای آنان زبانهای بوده است که از خداوند خبر می‌داده است. آری آن زبانها قلمهای حکمتی می‌باشد که خداوند خودش آنها را با دست خود تراشیده است.

۷ - و ایشانند چشمهای صحیح و بدون عیب که هدایت می‌کنند هر صاحب نفسی را که دو چشمانش کور شده باشد.

۸ - آنانند علماء و امامان و حکیمانی که ستارگان راهبر و راهنمای آسمان هم به واسطه متابعت از هدایت ایشان راه را می‌یابد و از سرگشتگی بیرون می‌رود.

۹ - پیشوایانی هستند که علمشان و قدرت تفکریه عقلشان مرأی و منظر جمیع حکمتهای عالم است (هر جا حکمتی به گوش رسد و یا به چشم خورد از علم و عقل آنان است).

۱۰ - من أبداً باکی ندارم گرچه آسمانها بر زمین فرو ریزد، پس از فرض آنکه من دستم را به

ولاء آنان نهاده و به ولایتشان نائل شده‌ام».

ابیاتی از قصیده اُزری در عظمت مقام امامان

علّامه مجلسی در «بحار الأنوار» طبع حروفی

ج ۴۵، ص ۲۸۸ می‌گوید: روایت شده است که ابو

یوسف عبد السّلام بن محمد قزوینی که سپس

بغدادی گشت، به ابو العلاء معرّی گفت: آیا تو

درباره اهل بیت رسول الله شعری سروده‌ای؟! چون

بعضی از شعراء قزوین درباره اهل بیت اشعاری

گفته‌اند که شعرای تنوّخ نگفته‌اند. معرّی به وی

گفت: شعرای قزوین چه گفته‌اند؟! او گفت: آنان

گفته‌اند:

معرّی گفت: و من هم می‌گویم:



لله الحمد و له الشكر مجموعه دو جلد شانزدهم

و هفدهم از مجلّات دوره «امام شناسی» از سلسله علوم

و معارف اسلام با تأییدات خداوندی و تسدیدات

سبحانی در بین الطُّلُوعَيْنِ از روز چهارشنبه اوّل شهر

رجب الحرام از سنه یکهزار و چهار صد و چهارده

هجریه قمریه که روز میلاد با سعادت حضرت امام باقر

العلوم: محمد بن علی بن الحسین علیهم السّلام می باشد

در أرض مقدّس رضوی - علی شاهدا افضل السّلام

و أكمل التّحیة و الإکرام - خاتمه یافت بمنّه و جوده و

کرّمه إنّهُ هُوَ الْمَنَّانُ الْجَوَادُ الْکَرِيمُ.

و لا یخفی آنکه چون مطالب این دو مجلد همگی

منسجم و متحد و بحث واحدی بود، و همه آن را در

یک مجلد قرار دادن از معمول و متعارف بیرون

می رفت، و در دو جلد مستقل نیز مطلب پاره و شکافته

می گشت، لهذا آن را مجموعاً به صورت جلد ۱۶ و جلد

۱۷ قرار دادیم، و بدین کیفیت تقدیم خوانندگان

گرامی نمودیم، و از این پس انشاء الله تعالی به تدوین

مجلد هیجدهم از همین دوره خواهیم پرداخت، و الله

المُستَعَانُ.

اللَّهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

الطَّاهِرِينَ، وَالْعَنِ أَعْدَاءَهُمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ.

سید محمد حسین الحسینی الطهرانی